

تفسیر و حدود و مسائل

مثنوی

جلال الدین محمد گنجی

مطبعی حنفی

تفسیر و لغت و تفسیر

مثنوی

جلال الدین محمد بلخی

جلد دوم - دفتر اول

محمد تقی جعفری

تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی

جلال‌الدین محمد بلخی

نویسنده: محمدتقی جعفری

جلد دوم از دوره ۱۵ جلدی

چاپ: [] یازدهم زمستان ۱۳۶۶

تیراژ: [] ۳۰۰۰ جلد

چاپ و صحافی: شرکت افست «سهامی عام»

ناشر: انتشارات اسلامی - ناصر خسرو پاساژ مجیدی تلفن ۳۹۹۶۹۸

تقدیم

به تکاپو کنندگان در راه پیش برد

شخصیت انسانها در هر دو قلمرو فضای معاصر
فرد و اجتماع

کتابخانه تخصصی
موسسه تخصصی
پژوهش و تحقیق

فهرست مطالب

صفحه	مطالب
۳	مناجات چند مقدمه برای جلد دوم از دفتر اول :
۴	۱ - اکنون که قرنهای طولانی از جلال الدین و مثنوی اش میگذرد آیا میتوان گفت: هنوز مثنوی وسعت و عظمت دیدگاه خود را حفظ کرده است؟
۷	۲ - آیا میتوان گفت: جلال الدین در کتاب مثنوی يك مکتب انسانی الهی پی ریزی کرده است ؟
۷	۳ - آیا کتاب مثنوی در مسائل اجتماعی امروز میتواند بعنوان يك کتاب زنده مطرح شود ؟
۸	۴ - آیا کتاب مثنوی گوشه گیری و حالت بی خیالی بمسائل اجتماعی را تأیید میکند ؟
۱۳	۵ - عرفان مثبت دریافت حقیقت است با گرایش به آن .
۱۴	۶ - آیا مثنوی تناقضاتی دارد ؟ و اگر تناقضاتی دارد قابل حل و فصل میباشد یا نه ؟
۱۷	☆ داستان پیر چنگی که در عهد عمر برای خدا در گورستان چنگک میزد .
۱۹	يك نظر اجمالی بموسیقی .
۲۳	نغمه های درونی اولیا و جویندگان حقیقت فوق ارزش است .
۲۴	انس و جن با محیط های گوناگون در همین جهان زندگی می کنند .
۲۵	انسانها در مقابل وجود خداوندی موجودیتی ندارند .
۳۰	☆ در بیان تفسیر « من کان لله کان الله له » و بیان آن .
۳۲	اگر شما زندگانی خود را برای خدا قرار دادید ، خدا هم برای شما خواهد بود . حل مشکلات بی شمار جهان هستی که در ذهن وجود دارد فقط با بهره برداری از نور خداوندی برطرف خواهد شد .
۳۳	

صفحه	مطالب
۳۴	دریافت حقایق از وسایط حقیقی مانند دریافت مستقیم آنها است .
۳۸	☆ در معنای حدیث : ان لربکم فی ایام دهرکم نفعات الافتراضوا لها .
۴۱	امانتی که بزمین و آسمانها عرضه شد .
	الطاف خداوندی گاهی مانند دم های روح پرور در صفحه روزگار وزیدن
۴۵	میگیرد .
	ای انسان که برای خود در پذیرش حکمت ، روح لقمانی داری ، اسیر لقمه
۴۶	مباش .
۴۷	انسان در میان دو بینهایت .
۴۹	عقل جزئی در مقابل عشق مطلق گمراه است .
۵۰	آیا کفر نسبت بخالق حکمت است ؟
	پیش و پس و کوچک و بزرگ و گذشته و حال و آینده از مقتضیات کالبد
۵۴	مادی شما است .
	☆ سوال کردن عایشه از پیغمبر که باران شد و جامه تو تر نگشت و جواب
۶۳	آنجناب .
۶۴	آیا این جهان قدیم است یا حادث ؟
۷۳	☆ تفسیر بیت حکیم سنائی .
۷۴	هر چه که جهان برونی دارد جهان درونی هم آن را دارد .
	☆ در معنای حدیث « اغتتموا برد الربیع فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم
۷۸	واجتنبوا برد الخریف فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم . »
۷۹	نفوس قدسیه همانند نسیم بهاری است که روح را می پروراند .
۷۹	یک وحدت شکفت انگیز در نمودهای روحی .
۸۴	☆ پرسیدن عایشه که یا رسول الله سر باران امروز چه بود ؟
۸۴	هوشیاری مطلق در این جهان زندگی امکان پذیر نیست .

- ☆ بقیه قصه پیر چنگی در زمان عمر و مخلص آن . ۸۹
- تمام خوشی ها بنا خوشی پایان می یابد غیر از خوشی جان مردان الهی . ۹۱
- آیا اگر رو بخدا بروید هر گونه وسایل میتواند شمارا باو برساند ؟ ۹۲
- اندازه و ارزش این جهان در مقابل جهان پشت پرده . ۹۵
- ☆ در خواب گفتن هاتف با عمر که چندین زر از بیت المال بآن مرد ده که در گورستان خفته است . ۹۹
- ☆ نالیدن ستون حنانه از فراق پیغمبر ﷺ که جماعت انبوه شدند که ما روی مبارک ترا چون بر آن نشسته ای نمی بینیم و منبر ساختند و شنیدن رسول خدا ناله ستون را بصریح و مکالمات آنحضرت با آن . ۱۰۱
- آیا پای استدلالیان چوبین بود ؟ ۱۰۳
- موجودیت انسان دارای دورکن اساسی است : ۱ - دانستن . ۲ - روش و عمل . ۱۰۳
- هر اندازه که عقل نظری تقویت پیدا میکند ، با دریافت های فطری و روحانی عالی هماهنگ تر میگردد . ۱۰۹
- اندیشه منطقی در ذهن انسانی وجود دارد و مطابق آن عمل می نماید . ۱۰۵
- رهبران الهی عامل بقای انسانها هستند . ۱۱۰
- خداوند عقل را برای راه یافتن در این زندگانی عطا فرموده نه برای مبارزه با خود او . ۱۱۲
- ☆ اظهار معجزه پیغمبر ﷺ و بسخن آمدن سنگریزه در دست ابوجهل و گواهی دادن برسالت آنحضرت . ۱۱۹
- ☆ بقیه قصه پیر چنگی و پیغام رسانیدن باو . ۱۲۱
- قیمت عمر را دریابیم . ۱۲۳
- اگر هشیار باشید کاستن عمر را احساس نخواهید کرد . ۱۲۵
- میان خود و خدا يك عمر از روی جهالت حجاب نیندازیم . ۱۲۵

- ☆ گردانیدن عمر نظر او را از مقام گریه که هستی است بمقام استغراق که نیستی است . ۱۲۹
- آیا میتوانیم گاهی به ما فوق زمان برداریم ؟ ۱۳۰
- ای داد از این خود پرستی که آتش در دودمان بشری زده است . ۱۳۳
- توبه‌های ما گاهی گناهی است که بایستی از آنها توبه نمود . ۱۳۴
- چنانکه هشیاری زمان را از ما کنار میکند ، آسمان وزمین را هم از نظر ما دور میسازد . ۱۳۴
- بایستی عقل جزئی نظری برای هماهنگی با عقل کلی فعالیت مداوم داشته باشد . ۱۳۵
- برای بدست آوردن مزایای روح که نونو میرسد از هیچ‌گونه کوشش خود-داری ننمائید . ۱۳۶
- ☆ تفسیر دعای آن دو فرشته که هر روز بر سر بازار منادی کنند که : *واللهم اعط کل منفق خلفاً وکل ممسك تلفاً* ، و بیان آنکه منفق مجاهد راه حق است نه مسرف راه هوی . ۱۴۰
- انفاق و بخشش بدون محاسبه نتیجه‌ای ندارد ، بلکه گاهی مضر است . ۱۴۱
- ☆ قربانی کردن سروران عرب بامید قبول . ۱۴۴
- اگر چه با کاشتن دانه انبار خالی گشته دانه‌ها بزیر خاک میرود ، ولی محصول زیادتر و عالیتری در دنبال آن است . ۱۴۴
- ☆ قصه خلیفه که در کرم از حاتم طائی گذشته بود . ۱۴۸
- ☆ قصه اعرابی درویش و ماجرا کردن زن با او از فقر و درد . ۱۵۰
- فقر مرگ بسیار تلخ است . ۱۵۱
- ☆ مغرور شدن مریدان محتاج و تشبیه بمدعیان مزور و ایشان را شیخ واصل پنداشتن و نقد را از نقل نادانستن و نیافتن . ۱۵۴

- صفحه مطالب
- ۱۵۵ کسیکه خود چیزی را فاقد است نمیتواند آن چیز را عطا کند .
- ۱۵۶ راز انسانها بزودی آشکار نمیشود .
- ☆ در بیان آنکه نادر افتد که مریدی در مدعی مزور اعتقاد کند که بصدق و بمقامی برسد که شیخش بخواب ندیده باشد و آب و آتش او را گزند نرساند ،
- ۱۵۹ ولی نادر است .
- گاهی میشود که رهبران دروغین راه حقیقت را با تزویر نشان میدهند ولی مرد
- ۱۵۹ سالک و راهرو بانیت پاك از حقیقت بهره‌مند میگردد .
- ☆ صبر فرمودن اعرابی زن خود را .
- ۱۶۱
- ۱۶۲ اکثر اندوهها بیهوده و بی اصل است
- ۱۶۴ آن زندگانی که شیرینی غیر منطقی دارد ، مرگ بسیار تلخی در انتظار آنست .
- ۱۶۵ زن واقعا شريك زندگانی مرد است .
- ☆ نصیحت کردن زن مرشوی را که افزون از مقام و قدر خود مگو که (لم تقولون مالا تفعلون) که این سخنها اگر چه راست است ، اما این مقام ترا
- ۱۷۰ نیست و سخن فوق مقام زیان دارد .
- ۱۷۱ نا بخردان گاهی بانام حق و حقیقت دست و پای ساده لوحان را می‌بندند .
- ☆ نصیحت مرد زن را که در فقر فقیران بخواری منگر و در کار حق بگمان
- ۱۷۶ کمال نگر و طعنه مزین در فقر فقیران و شکوه مکن .
- برای کسیکه شخصیت خود را بکمال رسانیده است مزایای ظاهری جز روپوش
- ۱۷۷ چیزی نیست .
- ☆ در بیان آنکه جنبیدن هر کس از آنجا است که ویست ، هر کس از چنبره وجود خود ببندد ، تابه شیشه کبود آفتاب را کبود مینماید و تابه شیشه سرخ سرخ و چون تابه ها از رنگ بیرون آید سپید شود و از همه تابه های دیگر او
- ۱۸۳ راستگوتر باشد .

صفحه	مطالب
۱۸۴	هر کسی مطابق شرایطی که در آن قرار گرفته با جهان هستی در تماس می باشد.
۱۸۶	هر کس واحدهای شخصیت خود را در دیگران می بیند .
۱۸۷	آیا وسایل مصنوعی شناسائی میتواند بازیگری را منفی بسازد ؟
۱۸۸	مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد .
۱۹۳	☆ مراعات کردن زن مرشورا و استغفار نمودن از گفتار خود .
۱۹۶	اظهار در ماندگی نیرومند هیجان روحی شکفت انگیزی تولید میکند .
۱۹۶	مرد مانند آب وزن مانند آتش است که تدریجاً او را بخار کرده ، به هوا میدهد .
۲۰۱	☆ در بیان حدیث « انه یغلبهن الجاهل و یغلبن العاقل » .
۲۰۱	محبت اصیل و نازك دلی از اوصاف انسانی است .
۲۰۳	☆ تسلیم کردن مرد خود را بامر زن و اعتراض او را اشاره حق دانستن ، نظامی در شیرین و خسرو فرموده .
۲۰۳	با ظلم بدیگران ستمکار خویش میشویم .
۲۰۵	☆ در بیان آنکه موسی (ع) و فرعون هر دو مسخرتیک مشیت اند ، چنانکه زهر و پاد زهر و ظلمات و نور ، و مناجات فرعون با خدا .
۲۰۷	آیا کفر و ایمان و کافر و مؤمن در دستگاه هستی از نظر خداوندی یکسان هستند ؟
۲۱۱	من و مائی سنگین ترین زنجیر برگردن انسانی است .
۲۱۲	نا چیزی موجودیت انسان در مقابل مشیت خداوندی .
۲۱۲	ترکب اجزاء جهان طبیعت است که منشاء جنگ ها است .
۲۱۸	☆ سبب حرمان اشقیاء از دو جهان که خسر الدنیا و الاخرة .
۲۲۰	کره زمین چرا در میان فضا قرار گرفته است ؟
۲۲۲	چگونه انسان هم از این جهان و هم از آن جهان محروم میماند ؟

مطالب

صفحه

- ۲۲۳ يك ابدہ آل برای خود پیدا کنید تا گاہ هستی را کیمیا کنید .
 نباستی در راه تکامل خود ، راهنما را آخرین منزل (مقصد نهائی) منظور
- ۲۲۴ نمود .
- ۲۲۶ ذره ها را با تحقیر منکر که خورشیدی در آن ها پنهان شده است .
 این اشتباهات و گمانها هم در نظم جهان برای رهسپار شدن بمقصد واقعی
- ۲۲۷ از رحمت حق تعالی است .
- ☆ حقیر دیدن خصمان صالح ناقه را ، چون حق تعالی خواهد لشگری را هلاک
 گرداند در نظر ایشان خصمان را حقیر مینماید . « یقللکم فی اعینہم لیقضی
 ۲۳۱ اللہ امرأ کان مفعولاً » .
- ۲۳۷ وصال معشوق از مختصات روح است نہ بدن جسمانی .
 گمان مکنید کہ شعاع الہی کہ در اجسام پیامبران پنهانست آزار بر اجسام
 آنها آزار بر خداست ، بلکه برای آزمایش است مانند هتک حرمت خانہ
- ۲۳۸ خدا .
- ۲۳۹ شخص در مقام والائی از انسانیت معمولی بہ کشتہ دشمن خونین اش میگردد
- ☆ تفسیر آیہ کریمہ « مرج البحرین یلتقیان بینہما برزخ لایبغیان » .
 نمودہای انسانی وطبیعی مشابہ دیدہ میشوند ، ولی از نظر حقیقت میان آنها
- ۲۴۸ فاصلہ زیادست .
- ۲۵۰ دریافت حقایق در انسانها بوسایل گوناگونی است .
- ۲۵۱ بروز نمودہا در جهان هستی احتیاج بجریان قوانین دارد
- ☆ در بیان آنکہ آنچه ولی کامل کند مرید را نشاید گستاخی کردن و همان فعل
 کردن کہ حلوا طبیب را زیان ندارد و مریض را زیان دارد و سرما و برف
 انگور رسیدہ را زیان دارد ، اما غورہ را زیان ندارد کہ در را هست و نا

- رسیده « لیغفر لك الله من ذنبك ما تقدم و ما تأخر . . . صدق الله العلی
 ۲۵۵ العظیم . . . »
- ایکاش بشر می توانست با دریافت ارزش حقیقی خود در جستجوی مزایا
 ۲۵۹ کوشش میکرد .
- ☆ مخلص ماجرای عرب و جفت او در فقر و شکایت
 ۲۶۲
- خواست عقل چیست ؟ و تمایل نفس به چیست ؟
 ۲۶۳
- بایستی عبادات مقررری از محبت واقعی کشف کند .
 ۲۶۶
- این عبادتهای مقررره بایستی مانند هدیه هائی باشد که محبت های واقعی
 ۲۶۹ ما را نشان بدهد .
- ریا کار هر چه که در عبادت کوشش نشان بدهد بیهوده است .
 ۲۷۱
- ☆ دل نهادن مرد عرب بر التماس دلبر خویش و مبالغه نمودن که مرا در این
 ۲۷۵ تسلیم حيله و امتحانی نیست
- چگونه شخصیت انسانی در موقع خود باختگی نیروی محاسبه را از دست
 ۲۷۸ میدهد ؟
- بنا چیزی انسان از نظر کمیت وجودی منکرید ، او جامع تمام آنچه که در
 ۲۷۹ ارواح والواح است می باشد .
- ۲۸۰ دل انسان با ایمان است که گنجایش وجود خدا را دارد .
- ۲۸۲ پدیده شك یکی از بزرگترین وسایل وصول بواقعیات است .
- ۲۸۴ حلم خداوندی قابل مقایسه با حلم انسانها نیست .
- اگر می خواهید از راز نهانی دیگران با خبر شوید ، راز خود را پنهان
 ۲۸۵ نکنید
- تعیین کردن زن طریق طلب روزی شوی خود را و قبول او .
 ۲۹۰
- بدون وسیله بهدف نمیتوان رسید .
 ۲۹۲

- | صفحه | مطالب |
|------|--|
| ۲۹۵ | ☆ هدیه بردن آن اعرابی سبوی آب باران را از میان بادیه سوی بغداد نزد خلیفه و پنداشتن که آنجا قحط آب است |
| ۲۹۶ | خداوندا! موجودیت خود را مانند آن کوزه‌ پر از آب شور و کندیده به پیشگاه تو چونان تحفه عرب می‌آوریم . |
| ۳۰۰ | ☆ در نمود دوختن زن سبوی آب و مهر بر وی نهادن از اعتقاد چگونه میتوان به گرمی که در لجن زار میلود عظمت گلشن و گل‌های عطر- |
| ۳۰۱ | آگین آن را قابل درك ساخت !؟ |
| ۳۰۷ | ☆ در بیان آنکه چنانکه گدا عاشق کریم است ، کریم هم عاشق گدا است اگر گدا را صبر بیش بود کریم بر در او آید و اگر کریم را صبر بیش بود گدا بر در او آید ، اما صبر کمال گدا و نقص کریم است . |
| ۳۰۷ | عطا و بخشش خود طالب مستحق است . |
| ۳۱۳ | ☆ فرق میان آنکه درویش است بخدا و آنکه درویش است از خدا و تشنه است بغیر او . |
| ۳۱۴ | هر چه که در اندیشه بعنوان خدا تصور شود، آن زائیده اندیشه است و خدا نیست . |
| ۳۱۷ | اما اگر همین توهم از روی اخلاص و جستجوی حقیقت باشد بدون تردید بمقصد خواهد رسید . |
| ۳۱۸ | نقش ها را با اصول اشتباه نکنیم و « رابطه ثابت و متغیر » . |
| ۳۲۷ | ☆ پیش آمدن نقیبان و دربانان خلیفه از بهر اکرام اعرابی و پذیرفتن هدیه او را . اگر در تکاپوی زندگی آگاهانه حرکت کنیم از هر چیزی حقایقی را خواهیم دید که در صدر رسیدن بآنها نبودیم . |
| ۳۳۱ | پس از بدست آوردن رشد و کمال حقیقی ، غایتها نمیتوانند انسان را جلب کنند |

- ☆ در بیان آنکه عاشق دنیا بر مثال عاشق دیوار است که بر او آفتاب تافته
و جهد نکرد تا فهم کند که آن تاب از دیوار نیست از آفتابست از آسمان
چهارم است. لاجرم کلی دل بر دیوار نهاد و چون پرتو آفتاب بافتاب، پیوست
او محروم ماند « و حیل بینم و بین ما یشتهون ». ۳۳۵
- احساس این معنی تلخ است که معشوق نمونه ای از يك حقیقت کلی باشد
ولی عاشق آن را معشوق حقیقی بیندارد ، آنگاه معشوق بحقیقت خود
به پیوندد و عاشق محروم بماند . ۳۳۶
- اگر رابطه میان انسان و خدا رابطه جزء و کل بود بعثت پیامبران باطل
و بیهوده بود . ۳۳۷
- ☆ سپردن عرب هدیه خود را بغلامان خلیفه . ۳۴۱
- شخصیت های بزرگ شخصیت های کوچک را مطابق سنخ خود میسازند . ۳۴۲
- ☆ ماجرای مرد نحوی در کشتی با کشتیبان . ۳۴۶
- برای ساکن کردن گرداب اقیانوس ، مرفوع بودن فاعل و منصوب بودن
مفعول چه اثری دارد ؟ ۳۴۷
- سنگینی علایق مادی ما را نخواهد گذاشت که با روح انسانی الهی بر
آخرین قله جهان هستی سربکشیم . ۳۴۸
- ☆ قبول کردن خلیفه هدیه را و عطای بسیار فرمودن با کمال بی نیازی از
آن هدیه . ۳۵۲
- جهان باین عظمت در مقابل اقیانوس بیکران عظمت الهی مانند يك سبو
است . ۳۵۷
- آیا خداوند يك گنج پنهانی بود که برای شناساندن خود جهان را آفرید ؟ ۳۵۹
- آیا خداوند از شدت عظمت مانند گنج پنهانی بوده که لبریز گشته و موجودات
را آفریده است ؟ ۳۶۲

چهارده

مطالب

صفحه

- ساده لوحان گمان میکنند « خود طبیعی » را شکستن از بین رفتن است در صورتی که شکستن « خود طبیعی » عالیترین درست شدن را در دنبال دارد . ۳۶۴
- چگونه عقل جزئی میتواند نشاط و هیجان جهان هستی را دریابد ؟ ۳۶۵
- انسان هر اندازه هم بخواهد وضع شخصیت خود را پنهان بدارد بالاخره همان وضع را که شخصیت او دارد آشکار خواهد ساخت . ۳۶۷
- بظواهر زشت و ناگوار منگردید ، زیرا - همه از يك حقیقت زیبا سرچشمه میگیرند . ۳۷۱
- بدون ایده آل اعلی اتحادی میان انسانها قابل تصور نیست . ۳۷۳
- رابطه جزء و کل که در باره خدا و موجودات میگوئیم ، غیر از رابطه جزء و کل معمولی است . ۳۷۵
- اگر توانائی فرورفتن در مسائل عالی الهیات را نداری ، از ورود باین مسائل خود داری کن و با حکام فطرت سلیم قناعت کن . ۳۷۷
- با توجه باختلاف نسبت ها تناقضات در خلقت بر طرف خواهد شد . ۳۷۸
- این است خلیفه الله در روی زمین . ۳۷۹
- تکامل روحی انسانها بطور تدریجی است . ۳۸۲
- ☆ در صفت پیر و مطاوعت کردن با او . ۳۹۲
- ☆ وصیت کردن رسول خدا ﷺ مر علی عَلِيٍّ را که چون هر کس بنوع طاعتی تقرب بحق جوید . تو تقرب جوی بصحبت عاقل و بنده خاص ، تا از ایشان همه پیش قدم باشی ، قال النبی : اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب الی ربك بالعقل والسر تسبقهم بالدرجات العلی والزلفی عند الناس فی الدنيا وعند الله فی الآخرة . ۳۹۸

- انسان هر اندازه هم قوی باشد بایستی امیدوار بودن بخدا را از دست ندهد . ۴۰۱
- خورشیدی را که در جان انسانی پرتو افکنی می کند با آفتاب فضائی ۴۰۲
- اشتباه نکنید . ۴۰۲
- بدون تحمل نا راحتی ها براحتی حقیقی نتوان رسید . ۴۰۴
- ☆ کبودی زدن مرد قزوینی بر شانه گاه و پشیمان شدن او بسبب زخم سوزن ۴۰۹
- توحید واقعی علم است و گذشتن از خود در مقابل خدا . ۴۱۱
- ☆ رفتن گرگ و روباه در خدمت شیر به شکار . ۴۱۴
- مشورت و تبادل افکار و تفاهم از هبانی ضروری اسلام است . ۴۱۶
- برای هماهنگی جهان هستی وجود حقیر و عالی هر دو لازم است . ۴۱۷
- متوجه باشید که اولیاء الله جریانات درونی شما را میدانند . ۴۱۸
- افزایش ثروت بی محاسبه دنیا شما را شادمان نکند ، زیرا - اینگونه مالها ۴۱۹
- مانند تبسم زهر آگین حق بشما است . ۴۱۹
- ☆ امتحان کردن شیر گرگ را و گفتن که این صیدها را قسمت کن . ۴۲۲
- توجه بفضل الهی نباید ما را از عدالت مطلقه او غافل کند . ۴۲۳
- برای پایدار ماندن بایستی بوجود پایدار تکیه کرد . ۴۲۶
- ☆ قصه آن کسی که در یاری بکوفت ، از درون گفت : کیست ؟ گفت : منم ۴۲۹
- گفت چون تو توئی ، در نمی گشایم که کسی از یاران نشناسم که من باشد . ۴۲۹
- چون دو بینهایت نمیتواند موجود باشد ، لذا تمام کاینات در مقابل بینهایت ۴۳۱
- حقیقی نمیتواند موجودیت استقلالی داشته باشد . ۴۳۱
- آیا عدم قابل تبدیل بوجود می باشد ؟ ۴۳۲
- فعالیت خداوندی دایمی است . ۴۳۳
- ☆ خواندن آن یار یار خود را پس از تربیت یافتن . ۴۳۷

- با نظر بهر يك از دو ضد مخالفت بروز میکند ، اما با نظر به دو ضد در حال
 ۴۳۷ هماهنگی يك حقیقت بدست می آید .
- ۴۴۰ ☆ روی در کشیدن سخن از ملامت مستمعان .
- ۴۴۰ حقایق بایستی با ملاحظه استعداد انسانها ابراز شود .
- چشمه سار حقایق در ما فوق جویبارهای محدود انسانها بی بانگ و بی
 ۴۴۱ تکرار در جریان است .
- ۴۴۲ خیالات تنگتر از عدم وهستی تنگتر از خیالات است .
- ۴۴۷ ☆ ادب کردن شیر گرگ را بجهت بی ادبی او .
- ۴۴۸ هر چه زمان پیش تر میرود ، حوادث عبرت انگیز وسیله تجربه بیشتر میشود .
- ☆ تهدید کردن نوح عليه السلام مرقوم را که با من میپیچید که من روی پوشم
 ۴۵۲ خدایرا ، پس با خدا می پیچید نه با من .
- دست از هوی وهوس حیوانی و خود پرستی بشوئید و پایدگی خویش را از
 ۴۵۴ همین جهان شروع کنید .
- ای کاش نتایج سوء کردار مادر آسیبهای جسمانی منحصر می شد و روح
 ۴۵۶ وایمان ما را نابود نمی ساخت .
- خداوند از روی احتیاج از ما امثال دستورات را نمیخواهد .
 ۴۵۷
- خدا با فریدگان خود نیازی ندارد .
 ۴۵۸
- ایمان درجات مختلفی دارد .
 ۴۵۸
- ☆ نشاندن پادشاه صوفیان عارف را پیش روی خود تا چشمشان روشن شود .
 ۴۶۳
- زیبایان بدیدار زیبایی خود عشق میورزند .
 ۴۶۳
- ☆ آمدن آشنائی از سفر بدیدن حضرت یوسف عليه السلام .
 ۴۶۸
- عظمت واقعی سقوط ندارد ، اگر چه در جریانات طبیعی ساقط بنظر برسد .
 ۴۶۹
- ☆ طلب کردن یوسف عليه السلام ارمغان از مهمان .
 ۴۷۳

- محبت هائی که معمولاً از افراد بیکدیگر اظهار میشود شبیه معامله
 ۴۷۵ . وسودا گری است .
- ۴۷۷ ارمغان بردن بخدا چه معنا دارد ؟
- ۴۷۸ تصدیق بیک حقیقت مستلزم ترتیب آثار آن حقیقت است .
- ۴۸۰ هر چه تکاپو کنیم آگاهی ما وسیعتر و عمیق تر خواهد بود .
- در حالت طبیعی بار سنگین خواست را بر دوش می کشی ، بیا با تکامل
 ۴۸۲ . روحی بکوش تا حواس تو بارت را بکشد .
- تسلیم بحق بمقامی میرسد که مرد خدا دیگر نمیتواند حرکت و تحولات
 خود را احساس کند . ۴۸۳
- ☆ گفتن مهمان یوسف عَلَيْهِ السَّلَام را که ارمغان بهر تو آینه آورده ام تا چون در
 آن نگری مرا یاد آوری . ۴۸۷
- احساس و جستجوی کمال نتیجه احساس نقص است . ۴۸۹
- ۴۹۰ . بحثی در نقص و کمال .
- ۵۰۸ علم موجب روشنائی است نه پاکی نفس از آلودگیها .
- ☆ مرد شدن کاتب وحی بسبب آنکه پرتو وحی باوزد و آن آیه را پیش از
 پیغمبر خواند و گفت من هم محل وحیم . ۵۱۴
- تا دل به منبع اصلی رحمت خداوندی نه پیوندد از جریان آبهای آلوده
 نمیتواند جلو گیری کند . ۵۱۸
- ۵۱۹ عوامل سرنگون کنندگان انسان گاهی از پدیده های معمولی تمیز داده نمیشود .
- خود بینی گردد وجود انسانی را بر میآورد و او را در پست ترین مراتب
 هستی سقوط میدهد . ۵۲۱
- ۵۲۴ پیرو رهبری باش که خود نیز راهروی باشد .
- روزی اگر روح انسانی از کالبد تن پرواز کند ، این تن خاکی وحشتناک
 ۵۲۵ . و تنفر آور میگردد .

- ۵۲۶ شك و تردید از آلودگی به فلسفه حرفه ایست .
 ای بزرگ کوچک نما ؟ ! ای انسان ! بجهان درونی هم بنگر تا عوالم زیادی
- ۵۲۷ بر تو کشف شود .
- ☆ دعا کردن بلعم با عور که موسی و قومش را از این شهر که حصار داده اند
- ۵۳۶ بی مراد باز گردان و مستجاب شدن .
- ۵۳۷ داستان مختصر بلعم با عور .
- تبهکارانی که در زباله دان تاریخ ساقط شده اند فراوانند ، چند تن از
- ۵۳۸ آنان که مشهور شده اند برای عبرت گیری مردم است .
- ۵۴۰ هرگز مصلحت را در آن نه بینید که نادان باشید .
- ۵۴۱ موجودات پست قربانی موجودات عالیتراوند .
- اگر تعقل به عقل کلی که وجدان نماینده رسمی او است مستند نباشد ، تعقل معمولی یکی از پدیده های حیوانی است که تنها در راه تنازع در بقا
- ۵۴۲ فعالیت خواهد کرد .
- ☆ اعتماد کردن هاروت و ماروت بر عصمت خویش در هر فتنه ای .
- ۵۴۸ داستان هاروت و ماروت .
- ۵۵۰ هیچ يك از جلوه های مادی هستی در مقابل معنای هستی قدرتی ندارند .
- ۵۵۱ سکون مستلزم معدوم شدن از صفحه هستی است .
- ☆ بقیه قصه هاروت و ماروت و نکال و عقوبت ایشان .
- غیرت دینی اگر چه در ظاهر آتش مینماید ، ولی در باطن سر سبز کننده
- ۵۵۶ جهان است .
- ۵۵۹ عصمت پیامبران غیر از عصمت فرشتگان است .
- ۵۶۰ تقلید از عظمت غیر از داشتن عظمت است .
- ☆ بیعادت رفتن کر بخانه همسایه بیمار و رنجیدن بیمار .
- ۵۶۵

- درون انسانها مانند حوض است که حوادث در آنها مانند افتادن سنگ در
 ۵۶۷ حوض ایجاد امواج میکند .
- فرو بردن غضب و تسلط بر خویش و شکیبائی ، پاداش بزرگی را در دنبال
 ۵۶۹ دارد .
- ☆ در بیان آنکه اول کسی که در مقابل نص صریح قیاس آورد ابلیس علیه-
 ۵۷۶ اللعنه بود .
- نباید اصل و آغاز وجود يك موجود را منظور کنیم ، بلکه بایستی به بینیم در
 ۵۷۸ راه تکامل بکجا می رود .
- قیاسات و کاوشهای عقلانی با وجود مشاهدات عینی بیهوده و گمراه کننده
 ۵۸۰ است .
- مبادا بخود پرستی تکیه کرده و اشخاصی را که بد شده اند یابد نهاد هستند
 ۵۸۱ ملامت کنید. بلکه بآنها رحم داشته باشید .
- ☆ در بیان آنکه حال خود و مستی خود پنهان باید داشت .
 ۵۸۶ در همان نقطه از هیجان روانی که حالت انقلاب روحی و تکامل شروع شده
- ۵۸۹ است شخصیت خود را تثبیت کن .
- ۵۹۱ با رشد روحانی بلوغ واقعی انسان تحقق پیدا میکند .
- ۵۹۳ دنیا جایگاه بازیست چه معنی دارد ؟
- ۵۹۴ جنگ و صلح .
- ۶۰۰ ترجیح یکی از دو گمان بر دیگری دلیل وصول بواقعیات نیست .
- آیا این اوهام و محسوسات و اندیشه های ما وسیله وصول بواقعیاتند یا مانند
 چوبهائی هستند که کودکان آنها را برای خوداسب تصور کرده و در کوچه ها
 ۶۰۲ میدوند ؟

- علمی وجود دارد که عالمش را تا کمال اعلیٰ بالا میبرد و علمی هم وجود دارد که باری است بر دوش عالمش . ۶۰۴
- توجه انسانها بحق جل و علا میتواند وجود او را اثبات کند . ۶۰۷
- ☆ قصه مری کردن رومیان و چینیان درصفت نقاشی . ۶۱۵
- هر چیز عارضی بایستی بیک حقیقت ذاتی برسد . ۶۱۷
- دانش منحصر بعلوم اکتسابی نیست . ۶۱۹
- عقل جزئی نمیتواند در باره وسعت بینهایت دل اظهار نظر کند . ۶۲۲
- احاطه دل بر موجودات مانند خدا ، هم میتواند باضافه کمیات بوده باشد و هم منهای کمیات . ۶۲۴
- آیا کلی بدون هر گونه تشخصات در ذهن ما قابل تجسیم است ؟ ۶۲۵
- ☆ پرسیدن پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مر زید را که امروز چونی ؟ و چگونه از خواب بر خاستی ؟ و جواب او که : اصبحت مؤمناً حقاً . ۶۳۶
- عشق الهی پیدا کنید و مقاومت حرکت و زمان را درهم شکنید . ۶۳۸
- هتگامیکه روح انسان رو بیاورای طبیعت میکند تمام حوادث و حقایق و امتداد تنوع خود را از دست میدهند . ۶۴۰
- آیا شقاوت و سعادت از شکم مادر وجود دارد ؟ ۶۴۱
- جان آدمی در بدنش مانند کودک در شکم مادر است که در ظاهر نمودی ندارد ، بلکه نمود او پس از مرگ شروع میشود . ۶۴۲
- حقایق پیش از نمود وجودی مبهم و پس از بوجود آمدن آشکار میگرددند . ۶۴۳
- ☆ بقیه جواب گفتن زید رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را که احوال خلق بر من پوشیده نیست و همه را می شناسم . ۶۴۷
- بهشت و دوزخ وبرزخ . ۶۵۰
- دوزخ . ۶۵۸

صفحه	مطالب
۶۵۹	برزخ
۶۶۲	اگر درون انسانی مانند آینه صافی شود حقایق را نشان خواهد داد .
۶۶۳	يك مانع نا چیز کافی است که انسان روشنائی جهان را نبیند .
۶۶۴	موجودات هر چه که با عظمت نمایند باز در مقابل انسان نا چیز اند .
۶۷۳	☆ متهم کردن غلامان و خواجه تاشان لقمان را که میوه های خوب را خورده .
۶۷۷	☆ بقیه حکایت زید با پیغمبر ﷺ و جواب او با آنحضرت .
	هر کس برای خود جهانی ساخته و در درون خویش بهمان جهان ساخته شده
۶۷۷	مسرور است .
۶۸۰	☆ حکایت ماهی گیر و مرد جوان و گمان او که ماهی گیر سلیمان است .
	توهمات در حالی برای انسان حکمفرما است که حقایق بر او پوشیده
۶۸۳	باشد .
۶۸۴	برای نشان دادن جهان پشت پرده ای ، خدا جهان هستی را نمی شکافد .
۶۸۵	ای انسان توئی که حلقه اتصال طبیعت و ماورای طبیعت هستی .
۶۹۰	☆ گفتن پیغمبر ﷺ مرزید را که این سر را فاش تر از این مکن .
۶۹۵	نسبیت دلایل با در نظر گرفتن اختلاف نفوس از لطف خدائی است .
۶۹۷	پس از پاک شدن دل از هوی و هوس جایگاه نور خداوندی خواهد بود .
۶۹۷	تعقل برای خود حس های مخصوصی دارد .
	هستی مجدد انسانها در روز رستاخیز مشکلتتر از بوجود آمدن از نیستی
۶۹۹	اولی نمی باشد .
۷۰۱	بیائید نام جان کندن را عشق نگذاریم .
۷۰۲	بکوشیم تا گمانها را تقلیل داده بر یقینها بیفزائیم .
۷۱۰	☆ آتش افتادن در شهر در ایام عمر .
۷۱۱	عطا و بخشش بایستی خالص برای خدا باشد .

- مال ضروری ترین وسیله زندگی انسانها است ، تباهش مسازید و هدفگیری فاسد نکنید . ۷۱۲
- ☆ خدو انداختن خصم بر روی امیرالمؤمنین علی علیه السلام و انداختن آنحضرت شمشیر را از دست . ۷۱۴
- علی بن ابیطالب مورد افتخار تمام انبیاء و اولیاء است . ۷۱۸
- شجاعت و عدالت چگونه با یکدیگر هماهنگ میشوند . ۷۱۹
- قانون هماهنگی صفات متضاد . ۷۲۰
- اثر وجودی صفت بر جسته در روشهای زندگی . ۷۲۱
- آیا میتوان اخبار را بدون تأویل پذیرفت ؟ ۷۲۳
- تأویل کردن اخبار چه معنی دارد ؟ ۷۲۶
- ای علی ! ای مرد الهی ! مقداری از آنچه دیده‌ای بمامم بگو . ۷۲۷
- آنچه را که روح میتواند بچشد از نظر تنوع و شمارش با چشیدن ذائقه طبیعی قابل مقایسه نیست . ۷۲۹
- چگونه هوش انسانی دارای هزاران روح میشود ؟ ۷۳۲
- هر دیده‌ای جهانهای بیکران را نمی‌تواند ببیند . ۷۳۳
- ما که نمیتوانیم به بینیم ، ای علی مرتضی که پس از سوء القضاء حسن-القضائی ، شمه‌ای برای ما تو باز گو کن . ۷۳۴
- ☆ سؤال کردن کافر از آنحضرت که چون بر من ظفر یافتی چرا از قتل من اعراض فرمودی و مرا نکشتی ؟ ۷۴۱
- پذیرش حقایق از مراتب پائین بمراتب بالاتر با تدریج صورت میگیرد . ۷۴۲
- راههای تأثیر آفتاب در موجودات منحصر در آنچه که مامی بینیم نیست ۷۴۲
- ☆ جواب گفتن امیرالمؤمنین علیه السلام که سبب افکندن شمشیر چه بود در آن چه حالت . ۵۴۵

مطالب

صفحه

- ۷۴۸ بنده حق باشید و شمشیر را در راه حق بزنید .
- ۷۴۹ بایستی کردار خارجی ما حقیقی بودن گرایش بدین را نشان بدهد .
- ۷۵۱ تمایل خود را از ظواهر فریبای زندگانی ببریم آنگاه خواهیم دید که غیر از حق تعالی هیچ چیز دارای موجودیت قابل تکیه نمیباشد .
- ۷۵۵ شمشیر بعنوان يك وسیله جراحی در جوامع ضرورت دارد . رنگ سرخ خون ، هدف انسانی شما را باز نکیرد .
- ۷۵۵ هر دو حالت موجودیت و فنا را باو مربوط بسازیم .
- ۷۵۷ مردان الهی دلیل راه ابدت اند ، نه حجاب میان بندگان و خدا .
- ۷۵۸ بار شد شخصیت میتوانیم به تندترین پدیدمو فعالیت نفس پیروز شویم .
- آزادی بندگان معمولی بيك جمله « انت حر لوجه الله » بستگی دارد . اما آزادی « خود انسانی » آنچنان دشوار است که تا خود انسان اقدام نکند و نکوشد بدست نخواهد آمد .
- ۷۵۹ در چاه عمیق و بی قعر شهوات خود را نیندازیم که برای بیرون آوردن از آن چاه طنابی وجود ندارد .
- ۷۶۰ گناه با جبر سازگار نیست .
- ۷۶۳ آیا میتواند معصیتی مقدمه عالی ترین اطاعت باشد ؟
- ۷۶۴ گفتن پیغمبر بگوش رکابدار امیر المؤمنین علی عليه السلام که هر آئینه کشتن
- ۷۷۱ علی عليه السلام بدست تو خواهد بود .
- آیا انسان موجودی آلی است ، یا اینکه میتواند کاری انجام بدهد و آن
- ۷۷۷ کار بخود او مستند باشد ؟
- ۷۷۹ قصاص پیش از جنایت جایز نیست .
- آیا قصاص يك راز نهانیست یا برای انتقام و امکان پذیر ساختن حیات
- ۸۸۲ است ؟

- جهاد برای دشمنی با مردم نیست ، بلکه بمنظور ایجاد جامعه بارور
 ۷۸۵ میباشد .
- در طعنه زدن به گنهکاران افراط نکنیم .
 ۷۸۶
- تعجب کردن آدم از فعل ابلیس و عذز آوردن و توبه کردن ،
 ۷۹۳
- افتخار بر دانش و بی نیازی در نزد مرد الهی پوچ است
 ۷۹۶
- هیچ دردی در جهان هستی تلخ تر از احساس جدائی از خدا نیست .
 ۷۹۸
- اگر خود را باو وابسته نکنیم مردگان زنده نخواهیم .
 ۸۰۰
- بقیه قصه امیر المؤمنین علیه السلام و مسامحت و اغماض کردن او با خونی خویش .
 ۸۰۵
- اگر حقیقت زندگی را خوب درک کنیم مرگ برای ما شیرین تر از شیرینی
 های زندگانی خواهد بود .
 ۸۰۶
- این منم که مخاطب بدستور « خود را بهلاکت نیندازید » میباشم .
 ۸۰۸
- افتادن رکابدار در پای امیر المؤمنین علیه السلام که ای امیر مرا بکش و از این
 بیه برهان .
 ۸۱۲
- کسی که موجودیت طبیعی خود را در راه خدا به پشیزی نمیخرد آیا میتواند
 ارزشی بمقام و جاه قائل شود ؟
 ۸۱۳
- آیا علی بن ابیطالب علیه السلام میتواند به ابن ملجم شفاعت کند ؟
 ۸۱۶
- ☆ بیان آنکه فتح طلبیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله در مکه و غیرها جهت ملك دینا نبود
 چونکه فرمود : « الدنيا جيفة و طالبها كلاب » .
 ۸۱۹
- چگونه پیامبر اکرم از تمام ما سوی الله اعراض کرد .
 ۸۲۱
- انگیزگی نفس حیوانی مقدمه شرك است .
 ۸۲۷
- خاتمه دفتر اول مثنوی .
 ۷۳۲

تفسیر و نقد و تحلیل

شعری

جلال الدین محمد بلخی

بنام خدا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
ای خدا ای فضل تو حاجت روا

سپاس بی پایان مقام شامخ ربوبی تراست که چراغ فضل و عنایت بنده پرورت را فراراه ما گرفتی تا توانستیم با شروع جلد دوم از «تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی» در راه خدمت ناچیز بانسان ها که اشتراک دریک ایده آل همه آنها را اعضای یک پیکر خواهد ساخت ، گام دوم را برداریم .
ای خدا ای خالق بیچون و چند

توفیقت را آنچنان شامل حال ما فرما که به نشستن در زیر درخت خلقت و به سیر و سیاحت در شاخ و برگ و شکوفه های آن قناعت نورزیم ، وظیفه بشناسیم و گام در راه آن برداریم - راهی پر سنگلاخ و تاریک و مخالف خود پرستی و تمایلات حیوانی ، اما رو به حق و حقیقت .

ای خدا ، که از تو پیدا گشته این کاخ بلند
آن کاخ بر افراشته که زیبائی اش عاشقان زیبائی را واله نموده
هندسه آلهی اش مغز های ریاضی دانان را خیره و مبهوت ساخته است .
خداوندا این فیاضیت مطلق تست که میگوید :

گر نخواهم داد خود ننمایم

بار الها ، با دیدن این همه زیبائی ها ، و با درک این همه محاسبات دقیق در پهنه هستی ، نه حس زیبا دوستی ما اشباع میشود و نه عشق سوزان ریاضی ما به ثمر میرسد .

توئی که شوق وصال بزیبائی مطلق و کمال کلی را در دل ما ایجاد کرده لحظاتی دلهای ما را بحرکت بسوی آنها می شورانی ، بیقین میدانیم که اگر ما را شایسته این وصال نیافریده بودی این همه شور و هیجان در دل ما پدید نمیآوردی ، اگر نمیخواستی عطا فرمائی بما نشان نمیدادی .
ما نبودیم و تقاضایمان نبود
لطف تو نا گفته ما میشوند

چند مقدمه برای جلد دوم از دفتر اول :

۱ - اکنون که قرنهاى طولانى از جلال الدين و مثنوى اش ميگذرد

آيا ميتوان گفت :

هنوز مثنوى وسعت و عظمت ديده گاه خود را حفظ کرده است ؟

سؤالى است که امروزه برای گروه فراوانى از دانش پژوهان مطرح است .

برای پاسخ باين سؤال بايستى سه مسئله را در نظر بگيريم :

مسئله اول - با وجود صد ها تحول گوناگون در رو بناهاى زندگاني آدميان و

اکتشاف هزاران مجهولات که امروزه در ليست علوم وارد شده اند ، نمیتوانيم گروهى از

اصول زير بنائى را حد اقل از آغاز تاريخ انسان (که قابل محاسبه و بررسى است)

ناديده بگيريم . آيا هزاران تحولات در زندگى و شناسائى ها توانسته است اساس اصول

ذيل را نيست و نابود کند ؟ :

۱ - پديده حيات برای ادامه خود به کوشش نیازمند است .

۲ - برای انسان در زندگاني مسئله لذت و الم همواره مطرح بوده است ، اولى

را به خود جلب و دومى را ميخواهد از خود دور بدارد .

۳ - انسان برای کار هاى فردى و اجتماعى خود همواره در جستجوى اصل و

سند است .

۴ - هر فردى ، که قدم باين جهان ميگذارد داراى غرايزى است که ميخواهد

بدون محدوديت آنها را اشباع نمايد ، ولى طبيعت روانى او با در نظر گرفتن ساير

پديده ها از قبيل مقررات اجتماعى و اخلاقى و دينى ميخواهد فعاليت آنها را محدود

بسازد و در راه بقا از حد اکثر سعادت و فضيلت بهره مند باشد .

۵ - آيا مطلوبيت وجدان که يك ضامن اجراى درونى است با گذشت قرون ،

و اعصار تفاوت ميکند ؟

اگر چنين است شما چرا صد ها کتب انساني را که برای تقويت وجدان انساني

در اشکال مختلف نوشته میشود با دمیان عرضه میکنید ، و نمیگوئید که مسئله وجدان در تمدن مصر که هزاران سال پیش مطرح بوده است ، دیگر امروز مورد احتیاج نیست؟ مردانی که امروزه در صدد مبارزه با جنگ و پیکارها بر میآیند آیا دلیلی غیر از این دارند که وجدان انسانی جنگ و کشتار را قبول نمیکند؟

این همان استدلالی است که جلال الدین در قرنهای پیش چنین بیان میکند :

این همه عربده و مستی و ناسازی چیست

نه همه همزه و هم قافله و همزادند ؟ !

آیا شما احتمال میدهید که روزی فرارسد و بررسی اصل تکاپوی ضدین که جلال الدین بارها مورد بررسی قرار داده است از قاموس بشری اخراج شود؟
• مسئله دوم - مربوط به چگونگی وسعت و عظمت دیدگاه جلال الدین است .
جلال الدین در دو زمینه روانی (زمینه سیر و تکاپو در جهان هستی و زمینه غوطه ور شدن در الهیات) دو حالت درونی عالی از خود نشان داده است که بوضوح کامل میتواند شاهد وسعت و عظمت دیدگاهش باشد .

یکی از این دو حالت مربوط به فعالیت مغزی اوست .

دوم مربوط به دریافت روحی او .

حالت مربوط به فعالیت مغزی جلال الدین که میتواند حتی برای آینده دور جنبه مربی فکری بودن خود را حفظ کند روش ترکیبی اوست که بسیار جالب است ، اگر چه او در مواردی مطلب را در ظاهر بلا تکلیف گذاشته مثلاً میگوید :

شرح این کویته کن و رخ زین بتاب دم مزین و الله اعلم بالصواب

این سخن پایان ندارد ای کیا بحث بازرگان و طوطی کن بیا

ولی بطور مجموع اشتیاق فراوانی به پیوستن معلومات گسیخته بشری نشان میدهد ، حتی امثال همان موارد را هم غالباً میخواهد در ضمن موضوعات دیگر مثنوی از بلا تکلیفی نجات بدهد .

ما امروز میتوانیم ضرورت و عظمت روش ترکیبی معلومات را بیشتر درك

کنیم ، زیرا میدانید که روی علل زیادی قرن مارا قرن گسیختگی عقائد و ایده‌تولوژی‌ها مینامند تا آنجا که برای بدست آوردن هدف روشن‌ترین واقعیت که زندگانی است مبهوت و سرگیجه شده‌ایم .

جلال الدین در صدد آنست که تضادها را در روبنای معلومات با نشان دادن اصول و مبادی کلی در زیربنای هستی درهم پیوندد ، بعنوان مثال در آنجا که ناچیزی معلومات ناچیز و گسیخته بشری را متوجه میشود با مربوط ساختن آن به علم بی نهایت خداوندی امیدوار کننده جلوه میدهد ، میگوید :

قطره دانش که بخشیدی ز پیش متصل گردان بدریا های خویش
قطره علمست اندر جان من و ارهانش از هوا ، وز خاک من
پیش از آن کاین خاکها خسفش کند پیش از آن کاین بادها نشفش کند

ملاحظه میفرمائید که بیت آخر خاموش شدن شعله زندگانی را مطرح کرده و علم ناچیز خود را هم در بادپای فنا می بیند ، اما با يك توجه مشرفانه این احساس گسیختگی را چنین بر طرف میکند :

گر چه چون خسفش کند تو قادری کش از ایشان و استانی ، و اخیری
گر در آید در عدم یا صد عدم چون بخوانیش او کند از سر قدم
صد هزاران ضد ضد را می کشد باز شان حکم تو بیرون می کشد
از عدمها سوی هستی هر زمان هست یا رب کاروان در کاروان

باضافه این روش ترکیبی و سازندگی ، انتقالات فکری او به گروهی از مسائل اساسی است که هنوز اساسی بودن خود را حفظ کرده‌اند مانند روانکاو در داستان پادشاه و کنیزك یا جاذبه کیهانی ، و سایر مسائل روز که با نظر بدوران کهن جلال الدین بسیار شکفت انگیز است .

اما حالت مربوط بندریافت روحی جلال الدین ، همان بر نهادن جهان هستی بطور يك پارچه در مقابل دیدگانش است که تنها از متفکرین شماره ۱ قرون و اعصار ساخته است . این همان دریافت است که اینشتین بنا به عبارت موجود در کتاب «دینائی که من میبینم ص ۴۱ ، طعم آن را چشیده و آن را به اغلب پیشتازان کاروان

انسانیت نسبت داده است ، و ضمناً توصیه میکند که این حس در انسان های مستعد بایستی تقویت شود .

۲- آیا میتوان گفت جلال الدین در کتاب مثنوی يك مکتب انسانی-

الهی سیستماتیک پی ریزی کرده است ؟

هنگامیکه میگوئیم يك مکتب انسانی الهی را پی ریزی کرده است ، باید توجه داشته باشیم که اگر مقصود از مکتب عبارتست از گروهی از اصول و قوانین و عقائد در يك سیستم بسته ، البته جواب منفی است ، زیرا آن روش اندیشه که از چارچوبه جهان ماده و حرکت پا فراتر می نهد و انسان را در صحنه پهناتر از خور و خواب و خشم و شهوت و کون و فساد نمایش میدهد ، در حقیقت در يك سیستم باز قدم برمیدارد بدین جهت مفاهیمی از قبیل « قلمرو مشخص مکتب » و « آغاز و انجام سیستم مکتبی » در کتابی که در زمینه فرهنگ باز اسلامی تالیف شده است موردی ندارد ، زیرا برای فورمول « انا لله و انا الیه راجعون » در معلومات بشری محدودیت کمی و کیفی وجود ندارد .

۳- آیا کتاب مثنوی در مسائل اجتماعی امروز میتواند بعنوان يك

کتاب زنده مطرح شود ؟

اگر مقصود از مسائل اجتماعی امروز يك عده مسائل تجرید شده است که تنها در محور ارتباط جبری و ظاهری افراد با یکدیگر « مانند زنبور عسل » برای همزیستی مطرح است میتوانیم بگوئیم: مثنوی نه تنها در مقابل این مسائل کم ارزش است بلکه فائدهای برای آن نمیتوان تصور کرد ، یعنی اگر مسائل اجتماعی را تنها در این قیافه مطرح کنیم که « امروزه رقابت ها ضرورت دارد » ، « امروزه در اصول عالی ما ننداصل دینامیسم زندگی نمیتوان اندیشید » ، « حقوقها و سایر مقررات تکلیف همراوشن ساخته است » ، « انسان یعنی مبارز میدان تنازع در بقاء اعم از فرد و اجتماع » نه تنها مثنوی فائدهای ندارد بلکه مانع و مغلز زندگی است . اما اگر به خود اجازه بدهیم و سطح زندگانی بشری را که امروزه از مکتب « باری بهر جهت » پیروی میکند بشکافیم و دردهای خانما نسوز

تنازع در بقا را بچشم ، و سؤال از هدف زندگانی را پاسخ بدهیم ، یعنی سئوالات داز کجا آمده ایم ، کجا میرویم ، برای چه آمده بودیم ؟ ، را پاسخ قانع کننده بدهیم مجبوریم مثنوی را جدی تر از دوران های گذشته مطرح کنیم .

آری از این نظریه که میگوید : تا موجودیت فرد و امکانات و بایستگی های او روشن نشود ، هیچ گونه نظریات اجتماعی ریشه دار نخواهد بود ، میتوان شدت دفاع کرد . و کتاب مثنوی در بیان این موجودیت سهم بسیار مهمی دارد .

۴ - آیا کتاب مثنوی گوشه گیری و حالت بی خیالی بمسائل اجتماعی

را تایید میکند ؟

مطالبی را در مقدمات جلد اول از دفتر اول بیان کرده ایم که میتواند بطور اختصار توضیحی در باره مسئله فوق بوده باشد ، پس از انتشار مجلد اول سئوالاتی را که تقریباً مسئله فوق را در بر داشت افرادی از دانشوران باینجانب مطرح فرمودند ، و در پاسخ آنان میگویم ممکن است با مراجعه به مجلد اول این مسئله حل و فصل شود . با اینحال با تمام ابراز محبت پیشنهاد میفرمودند که این موضوع بطور مشروح تر بیان شود ، بدین جهت در این باره بتفصیل بیشتری می پردازیم :

برای اینکه پاسخ از مسئله فوق با نظر همه جانبه انجام بگیرد مسائلی را مطرح میکنیم :

مسئله اول - اینکه در مغز جلال الدین چه گذشته است ؟ و حقائق و واقعیات را با چه عینکی مورد مطالعه قرار داده است ؟ نمیتوانیم بطور قطع مشخص و معین نماییم این ابهام و تاریکی بطور کلی در همه آثار بزرگ وجود دارد .

اینکه جلال الدین میگوید :

جفت بد حالان و خوش حالان شدم

من بهر جمعیتی نالان شدم

وز درون من نجست اسرار من

هر کسی از ظن خود شد یار من

بیان واقعیتهای است . مخصوصاً با در نظر داشتن اینکه جلال الدین در حساس ترین

مرز های طبیعت و ماورای طبیعت اندیشه و احساسات درونی را در هم می آمیزد و با

اینحال میخواهد محصول اینگونه فعالیت شکفت انگیز را با بیانات و الفاظ مورد انس ما توضیح بدهد .

مسلم است که برای افکار معمولی این بیانات و الفاظ در رسانیدن مقصود گوینده موفقیت آمیز نخواهد بود .
توجه فرمائید :

محبت ، کینه ، اشتیاق ، کراهت ، فرد ، اجتماع ، آزادی ، جبر ، حرکت ، کار ، فقر ، بی نیازی ، علم ، جهل ، اندیشه ، رکود ، نفس ، روح ، عقل و امثال این مفاهیم بشمارهٔ افراد انسانی با مشخصات مختلفی در درون آنان منعکس میگردد .

این مفاهیم در درون افراد دارای شخصیت هماهنگ مشخصاتی دارد که در درون اشخاصی که از داشتن شخصیت هماهنگ محرومند پیدا نمیشود .

همین مفاهیم در درون راد مردان خصوصیاتى دارد که برای تبهاران مطرح نیست ، دانشمندان آن طعم مخصوص را که از مفاهیم مزبوره می چشند برای اشخاص معمولی قابل چشیدن نیست . بعنوان مثال تنها يك مورد را متذکر میشویم .

همین مفهوم « محبت » که مرکب از م ، ح ، ب (مشدد) و ت است در درون يك انسان دانا و با شخصیت با صدها پدیدهٔ دیگر در جریان قرار میگیرد ، درون او جایگاه انعکاس عدالت و تقوا و آزادی ولذت و الم و وسیله و هدف و صدها امثال این مفاهیم در اشکال مختلف میباشد ، اگر محبت در چنین روحی شکوفان شود مانند بر خاستن موجی از اقیانوس پهناور است که در اعماق آن هزاران جاندار و در سطوح آن صدها کشتی های اقیانوس پیما ، وجؤ پهناور آن دارای عوامل گوناگون میباشد . در صورتیکه يك آدم معمولی هنگامیکه محبت را در درون خود احساس میکند مانند جویبار بسیار باریکی است در سر راه خود ناگهان يك سنگ باریکی برسد و موج ضعیفی از خود نمودار بسازد . و همچنین سائر مفاهیم .

روی این اصل ضروری هنگامیکه جلال الدین در محبت صحبت میکند ،

اگر چه برای دیگران صحبت میکند . اما از درون خود و با عینکی که به دیدگانش زده است ابراز میدارد . نتیجه‌ای که از این اصل میگیریم اینست که اگر در موردی دیدیم که جلال الدین از گوشه گیری دم میزند میتوانیم بگوئیم : مقصود او از گوشه گیری بدست آوردن حالت بی خیالی به مسائل اجتماعی نیست ، بلکه باملاحظه سائر مطالبش میخواهد بگوید : لحظاتی هم به دریای خود نظاره کن . مقداری هم به روی « من » خود خم شده خود را ارزیابی کن .

ای برادر عقل یکدم با خود آر دمبدم در تو خزانست و بهار

ساعاتی هم از غوغای اجتماع برکنار شو و در قاره های کشف نشده روح خود به سیر و سیاحت پرداز ، خود را بشناس تا دیگران را بشناسی .

بقول جبران خلیل جبران هر فردی آن کار با ارزش را میتواند بدیگران انجام بدهد که خود داشته باشد و آن را در خود درک کند .

درست است که در بعضی از آیات جلال الدین تحریکاتی برای انزوا طلبی و گوشه گیری دیده میشود مثلاً .

ظلمت چه به که ظلمتهای خلق سر نبرد آن کس که گیرد پای خلق

اینگونه مضامین کاملاً قابل توجیه است : یعنی میتوان گفت : جلال الدین میخواهد بگوید که :

اگر انسان میان دو چیز مخیر شود : یا فدای نادانی ها و شهوات و تمایلات حیوانی مردم باشد ، یا اینکه برای حفظ استقلال شخصیت خود به خلوتگاه ها پناه ببرد ، البته اقدام به حفظ استقلال شخصیت بهتر است . و این يك مطلب باطل نیست و هر مضمونی که در آیات جلال الدین مطابق مطلب مزبور بوده باشد میتوان گفت : جلال الدین يك اصل عالی انسانی را نشان میدهد . و اما اگر آیاتی وجود داشته باشد که حقیقتاً انزوا طلبی را توصیه کند و اعتنا بمسائل اجتماعی را محکوم بسازد ، اگر قابل تأویل نباشد باتمام صراحت راهمان را از جلال الدین جدا کرده رو به هدفی خواهیم رفت که خود جلال الدین در نظر گرفته است (تکامل) ولی باراه فطرت و

منطق سلیم نه با راهپائی که جلال الدین در موقع بروز حالات شخصی روانی خویش پیشنهاد میکند .

برای اثبات این حقیقت که ما بایستی به توصیه‌های جلال الدین در بی‌اعتنائی بمسائل اجتماعی توجهی نکرده راه فطرت و منطق سلیم را پیش بگیریم ، می‌گوئیم :
اگر از خود جلال الدین پیرسیم که آیا شما خود اعتقاد دارید که « الخلق کلهم عیال الله و احبهم الیه أنفعهم لهم » (همهٔ انسانها شبیه باهل و عیال خدا هستند محبوبترین آنان در نزد خدا سود مند ترین آنها بمردم میباشند ، ؟)
آیا شما می‌گوئید :

که از آنسو جملهٔ ملت یکست صد هزاران سال و یکساعت یکست ؟
(با نظر بجریانات پشت پردهٔ طبیعت همهٔ انسانها در حکم يك انسانند) .
آیا این مطلب صحیح است که :

گفت انسان پاره‌ای زانسان بود
پارده‌ای از نان یقین که نان بود ؟
آیا چنین نیست که :

بر مثال موجها اعداد شان
مفترق شد آفتاب جانها
تفرقه در روح حیوانی بود
چونکه حورش علیهم نوره
روح انسانی کنفس واحده است
آیا چنین است که :

در عدد آورده باشد باد شان
در درون روزن ابدانها
نفس واحد روح انسانی بود
منقرض هرگز نگردد نور او
روح حیوانی سفال جامده است ؟

این چنین شه را ز لشکر زحمتست
لیک همزه شد جماعت رحمت است
اگر واقعیت چنین است یعنی اجتماع جایگاه زندگی من است ، چگونه امکان دارد که انسان از جزء خود غفلت داشته باشد ؟ !
و بگذارد دیگران (اجزاء دیگر او) در آتش فقر و نادانی بسوزند ، اما خود به لحظاتی از لذائذ روحی قناعت بورزد .

آیا جلال الدین اجازه میدهد که گروهی در بیفوله ها خزیده و به عذر عبادت و ریاضت شاهد درو شدن گل‌های خداوندی (انسانها) بدست نیرومندان بوده و باقیمانده را از شخصیت خود بیگانه کنند؟

اگر از مجموع شخصیت علمی و دینی و عرفانی جلال الدین بپرسیم که شما آن داستان زمامدار جهود و کشتار او را در مردم ناتوان مسیحیت که بیان کرده و ستمکاری او را بیاد انتقاد گرفته‌اید شوخی میکردید یا جدی میگوئید؟

بطور قطع پاسخ جلال الدین اینست که جدی گفته‌ام و ستمکاری او را مورد انتقاد قرار داده‌ام. چرا؟ اگر حقیقتاً قضا و قدر ناتوانان را تسلیم اشقیاء و جلادان روزگار میکند این چه داد و بیداد است که جلال الدین در موارد فراوانی از دست ستمکاران طنین انداز میکند؟ آیا میتوان با این داد و بیدادها بمسائل اجتماعی بیخیال بوده و در گوشه‌ای به حرکت دادن زبان یا جست و خیز رقص و سماع بعنوان ذکر خداوندی قناعت ورزید؟!

نتیجه قطعی این مطالب چنین است که بایستی کتاب مثنوی را بعنوان يك اثر بزرگ در باره پیش برد تکامل انسانی چه از نظر فردی و چه از نظر اجتماعی مورد مطالعه قرار بدهیم نه بعنوان تز مکتبی که تنها افرادی در آن عضویت داشته باشند که يك عمر در شهوات و تبهاریها بسر برده دست خود را بهر گونه خیانت و ظلم بدیگران آلوده ساخته‌اند.

اکنون که از نقدینه عمرشان سگه‌های معدودی بیش نمانده است، بیخیال بدست آوردن کالای گرانبهای شخصیت برباد رفته بیازار زندگانی می‌آورند.

اکنون که زنك اخطار «وقفوهم انهم مسؤولون»، (آنها را نگهدارید آنان مسئولند) در گوششان طنین انداخته است.

اکنون که قیافه وحشتناك حسابگران پشت پرده طبیعت از شکاف دیوار زندگانی آنها نمودار گشته آنها را بوحشت انداخته است، بجای جبران گذشته‌ها و بجای بیدار کردن دیگران که ما راه غلط رفته‌ایم شما راه صحیح را انتخاب کنید، يك مجلد

مثنوی یا گلشن راز شبستری به بغل گرفته در گوشه ای که برای لذت روانی خود انتخاب نموده اند پله های مصنوعی و لرزان ایجاد کرده مشغول گام برداشتن به اوج وصال بارگاه ربوبی شوند !!

۵ - عرفان مثبت دریافت حقیقت است با گرایش بآن

اگر تمام دانش های دنیا را در مغز خود جای بدهیم .
اگر تمام حقائق و واقعیات را در درون خود دریابیم .
اگر تمام زندگانی را شب و روز خدا خدا بگوئیم ، مادامیکه گرایش واقعی پیدا نکنیم باقطع نظر از آثار طبیعی خود دانش و درك حقائق و تلفظ بکلمه خدا خدا شخصیت ما از کمال مطلوب و ایده آلی که در انتظار ماست بهرور نخواهد گشت .
اگر روزی گرایش واقعی به حق و حقیقت بما دست بدهد امکان ندارد که آن روز برای منافع خود دروغی بگوئیم ، دست بفحشاء بزنیم .
اگر روزی گرایش واقعی به حق و حقیقت بما دست بدهد محال است که دیگران را وسیله و خود را هدف بینداریم . و برای يك دستمان ناچیز خود به قیصریه ها آتش بزنیم . و برای حفظ موقعیت خویش جانهای انسانی را بازیچه کاهوری خود قرار بدهیم ، زیرا گرایش واقعی به حق و حقیقت بما نشان خواهد داد که :
اینهمه عر بده و مستی و ناسازی چیست نه همه همراه و هم قافله و همزادند
اگر روزی گرایش واقعی به حق و حقیقت بما دست بدهد کلمات حق ابوزر غفاری را در مقابل نیرومندان دورانش که کلمه حقی در مقابل پیشروان منحرف بود با عظمت ترین ذکر خداوندی خواهیم یافت . و خواهیم دید که در خشنا ترین ذکر خداوندی همان بود که ، نیایشگر حقیقی و پیشوای بزرگ اسلام حسین بن علی عَلَيْهِ السَّلَام بزبان آورد و جان خود را در راه همان ذکر از دست داد تا بیارگاه جانان قدم بگذارد ، او چنین گفت : انسانی که مشغول شهوت رانی و کامکاری است ، فردی که همه افراد جامعه را برده خود میداند ، کسی که در لجن زار خود پرستی غوطه میخورد و گوشش ناله ستم دیدگان را نمیشنود او لایق پیشوائی نیست .

ما گمان میکنیم که طرف این گفتگو خود جلال الدین نیست ، زیرا گمان نمیرود مجموع عناصر شخصیت روانی جلال الدین از گرایش به خرابات در مقابل آبادیهای علم و معرفت که همواه جلال الدین از آن دفاع کرده میگوید :

خاتم ملك سلیمانست علم جمله عالم جسم و چون جان است علم
حمایت کند. بلکه طرف گفتگو افرادی هستند که اگر مثنوی هم نبود کتاب دیگری
را پیدا کرده مانند رباعیات منسوب به خیام نگرانی خود را بر طرف میساختند ،
یعنی نگرانی از حق کشی ها و نابود ساختن حس^۱ وظیفه شناسی خود را با زمزمه
رباعیاتی از قبیل رباعی ذیل بر طرف میکردند :

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من وین حرف معمّا نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

۶ - آیا مثنوی تناقضاتی دارد ؟ و اگر تناقضاتی دارد قابل حل و فصل میباشند یا نه ؟

چنانکه در مقدمات جلد اول از دفتر اول اشاره کرده ایم در کتاب مثنوی تناقضاتی دیده میشود، ولی بایستی ما این تناقضات را به چهار گروه عمده تقسیم کنیم:

گروه اول - مطالبی است که در باره يك موضوع در مثنوی بایانات متناقضی مطرح شده است ، ولی این تناقضات کاملاً سطحی است و مطالعه کننده آگاه میتواند با يك دقت همه جانبه آن تناقضها را بر طرف کند مانند موضوع مادیات . گاهی جلال -

الدین امور مادی را آنچنان محکوم و مطرود قلمداد میکند که با نظر يك جانبه میتوان گفت: جلال الدین اصلاً بازندگان مخالف است . گاهی دیگر از تنظیم امور زندگانی طرفداری کرده کار و کوشش را عبادت جلوه میدهد . شکی نیست در اینکه در این موارد کوچکترین تناقضی وجود ندارد ، زیرا با ملاحظه تمام مباحث مربوطه روشن میشود که جلال الدین مطابق آیات و روایات میخواهد از پرستش مادیات جلوگیری کند نه از زندگانی مادی فردی و اجتماعی که تنظیمش در مدارك اسلامی عبادت محسوب شده است .

گروه دوم - تناقضاتی است که تا حدودی عمیق تر بنظر میرسد مانند توصیه اکید جلال‌الدین به تبعیت و بزرگداشت قوانین طبیعت مانند «علیت» و غیر ذلك . و در باره همین موضوع گاهی قیافه منفی نشان داده میگوید : بایستی بالاتر از این قوانین را منظور نمود ، و این جهان خیالی بیش نیست . این گروه از تناقضات هم قابل حل و فصل است ، زیرا او واقعیت و قوانین هستی را منکر نمیشود ، بلکه میگوید : این واقعیت و قوانین در مقابل واقعیت پشت پرده وزیر بنای هستی مانند خیالات است که اصالتی ندارد . گاهی میخواهد بگوید : گمان مبرید که خداوند پس از ایجاد جهان هستی و حاکم ساختن گروهی از قوانین به جهان ، خود را از نظارت و تسلط ناتوان ساخته است .

از سبب سازیش من سودائیم و ز سبب سوزیش سو فسطائیم

یعنی سببیت همه سببها از اوست .

گروه سوم - تناقضاتی است که عمیق تر از دو گروه فوق است ، از قبیل رابطه موجود برتر با جهان هستی و جبر و اختیار . آنچه که اینجانب احساس میکنم اینگونه تناقضها را با چند احتمال میتوان توضیح داد :

۱ - جلال‌الدین در این موارد هر نظریه‌ای که پیش میکشد بجهت وسعت و عظمت دیدگاهش آن نظریه با ملاحظه شرائط ذهنی جلال‌الدین به حد نصاب خود میرسد و آنچنان عمق نظریه و استدلال بآن جلال‌الدین را جلب میکند که در آن حال به نظریه مخالف توجهی ندارد ، لذا در موقع محاسبه مجموعی نظریات بایکدیگر سازگار نمیشود . بایستی در این موارد بگوئیم : در حقیقت افراد متفکر را به اندیشه عمیق تحریک و وادار میکند ، و میخواهد این مسائل عمیق تر بررسی شود نه اینکه میخواهد نظریه نهائی بدهد .

۲ - ممکن است یک نقطه نهائی بعنوان محصول همه نظریات گوناگون در درون جلال‌الدین ایجاد شده است که او آن نقطه نهائی را می‌چشید ولی نمیتوانست در کالبد الفاظ بیان کند .

۳- احتمال هم می رود که اینگونه تناقضات را با بیات دیگرش حل و فصل می کند چنانکه در مسئله جبر و اختیار چند بار دو نسبت داشتن کار انسانی را مطرح نموده است .
۴- بعضی ها احتمال داده اند که جلال الدین بجهت عشق افلاطونی که پیدا کرده بود ، سطح عمیق شخصیت او در حال جذب بوده و از نظر سطح ظاهری چند شخصیتی شده است .

و بهر حال آنچه که بنظر میرسد اینست که در این گروه از تناقضات (در صورتیکه قابل هماهنگ شدن نبوده باشد) مطالعه کننده بایستی خود بفعالیت اندیشه ای و دریافتی بپردازد ، والا اگر باین قناعت کنیم که جلال الدین در درون خود همه تضادها و تناقضات را هضم یا هماهنگ ساخته است ، تکلیف نهائی مطالب ابراز شده را تصفیه نخواهد کرد .
گروه چهارم- تناقضاتی است که ناشی از شور و هیجان و بهت روانی میباشد .
این قسم را خود جلال الدین چنین میگوید .

نه چنین بنماید و گه ضد این
جز که حیرانی نباشد کار دین
بل چنین حیرت که محو و مست دوست



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

داستان پیر چنگی که در عهد عمر برای خدا
در گورستان چنگک میزد

تا بدانی اعتقاد راستان	در بیان این شنو يك داستان
بود چنگی مطربی با کَر و فر	آن شنیدستی که در عهد عمر
یکطرف ز آواز خوبش صد شدی	بلبل از آواز او بیخود شدی
وز نوای او قیامت خاستی	مجلس و مجمع دمش آراستی
مردگانرا جان در آرد در بدن	همچو اسرافیل کاوازش بفن
از سماعش پر برستی فیل را	یار سایل ^۱ بود اسرافیل را
جان پراندی سوی بستان خدا	یا چو داود از خوشی نغمه‌ها
جان دهد پوسیده صد ساله را	سازد اسرافیل روزی ناله را
طالبان را زان حیات بی بها است	اولیا را در درون هم نغمه‌ها است
کز سخنها گوش حس باشد نجس	نشود آن نغمه‌ها را گوش حس

۱ - سائل ، در کتاب قاموس در ماده رسل میگوید : ترسیل در قرائت عبارتست از ترسیل ، با این معنی ممکن است مقصود جلال الدین در مصرع فوق این بوده باشد که پیر چنگک زن در نغمه های خود ، نغمه اسرافیلی داشت ، یا منظور خود را با خواندن خود آشکار میساخت ، بعضی از شارحین مثنوی میگویند : کلمه « یا » برای تخبیر نیست ، بلکه بضمیمه « راء » ، « بار سایل » دو کلمه است ، یا بمعنای دوست ، سائل بمعنای جای وهمیشگی ، یعنی پیر چنگی گوئی یار همیشگی اسرافیل بوده است .

نشنود نغمه پری را آدمی
گرچه هم نغمه پری زین عالمست
گر پری و آدمی زندانیند
معشر الجن سورة رحمن بخوان
سورة الرحمن بخوان ای مبتدی
کار ایشانست ز آن سوی پری
نغمه های اندرون اولیا
هین ز لای نفی سرها برزیند
ای همه پوسیده در کون و فساد
گر بگویم شمه ای زان زخمه ها
گوش را نزدیک کن کان دور نیست
هین که اسرافیل وقتند اولیا
جانهای مرده اندر گور تن
گوید این آواز آواها جداست
چون بصورت اولیا آگه شوند
ما بمردیم و بکلی کاستیم
بانگ حق اندر حجابوی حجب
ای فنانان نیست کرده زیر پوست
مطلق آن آواز خود از شه بود
گفت او را من زبان و چشم تو

کو بود ز اسرار پریان اعجمی^۱
نغمه دل بر تر از هر دو دمست
هر دو در زندان این نادانیند
تستطیعوا تنفذوا را باز دان ❀
تا شوی بر سر پریان مهتدی
گرددت روشن چو جوئی رهبری
اولاً گوید که ای اجزای لا
وین خیال و وهم یکسو افکنید
جان باقیان نروئید و تزد
جانها سر بر زنند از زخمه ها
لیک نقل آن بتو دستور نیست
مرده را ز ایشان حیاتست و نما
بر جهد ز آوازشان اندر کفن
زنده کردن کار آواز خداست
از طرب گویند چون با ره شوند
بانگ حق آمد همه بر خاستیم
آن دهد کوداد مریم را زجیب
باز گردید از عدم ز آواز دوست
گرچه از حلقوم عبدالله بود
من حواس و من رضا و خشم تو

آیه

❀ یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السماوات

۱ - اعجمی = گنگ و کسی که سخن را نتواند صحیح و آشکار بگوید .

والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان (الرحمن آیه ۳۳) .

(ای گروه جن و انس اگر بتوانید در جوانب آسمانها و زمین نفوذ کنید (راهی از آنها برای بیرون رفتن پیدا کنید) ولی نخواهید توانست از آسمانها و زمین نفوذی به بیرون داشته باشید ، مگر به سلطه و یاری خداوندی) .

این داستان که جلال الدین نقل میکند و عالی ترین مسائل انسانی و الهی را در آن مورد بحث و بررسی قرار میدهد ، هیچ يك از شارحین نتوانسته‌اند مدرك آنرا بیان کنند و تنها چیزی که وجود دارد داستانی است که شبیه بآن در زمان ابوالسعید ابوالخیر نقل شده است^(۱) .

يك نظر اجمالی بموسیقی

در باره موسیقی و نوازندگی آن روح انسانی را و در باره آثار این نوازندگی از نظر فیزیولوژی و روانی مباحث زیادی تا کنون مطرح شده است . بایستی گفت این پدیده بدون تردید چنانکه در سطح ظاهری روح انسانی تأثیر دارد ، همچنین در صورت های خیلی عالی در سطح عمیق شخصیت نیز آثاری میگذارد و نیز جای تردید نیست که موسیقی یکی از آن عوامل است که در درون انسانها مطابق نمودهای درونی آنها عکس العمل هائی را ایجاد میکند و ابداع آهنگ های بسیار عالی از طرف موسیقیدانهای از قبیل **بتهوون و موزارت و شوپن** و غیرهم یکی از جلوه های ابداعی روح انسانی بوده ، هنرمندی انسانی را در درجه عالی نشان میدهد ، ولی مطلبی که بسیار اهمیت دارد اینست که آیا موسیقی آنچنانکه برای ما در حال طبیعی خوشایند بوده و در حالات غیر طبیعی از نظر روانپزشکی ضروری بنظر میرسد ، آیا در واقع هم چنین است ؟ یعنی واقعاً موسیقی یکی از لذایذ طبیعی و گاهی هم از عوامل ضروری بشریست ؟ این يك سؤال است که پاسخ قانع کننده‌ای در باره آن تاکنون ابراز نشده است و گمان هم نمیرود که کسی بتواند با نظر به وضع بسیار بفرنج و معمای روح

۱ - این گونه معانی عرفانی را مولوی در داستان معاویه باشیطان نیز آورده است و ما میدانیم این معانی را هیچیک از منابع معتبر اسلامی بدو شخص مزبور نسبت نداده‌اند

انسانی ، موسیقی را بطور قاطعانه تجویز نماید - زیرا این نوساناتی که موسیقی در روح ما ایجاد نموده ، برای ما لذت بار جلوه میکند ، نوساناتیست که هیچ گونه واقعیتی را بدست ما نمیدهد بهمین جهت است که شوپنهورر پس از آنکه خوشایندی موسیقی را میستاید ، میگوید : ولی عیبی که دارد اینست که موسیقی هم بتمام معنی و آنچه آن که شایسته است ما را از واقعیت های زندگانی دور نمیکند . از این جمله روشن میشود که موسیقی با آن هیجاناتی که در روان ما ایجاد مینماید ، ما را از واقعیتها دور میکند . یا بدانجهت که فرد انسانی گرایش شدید و فرار از واقعیات دارد ، بموسیقی رو میآورد . اگر موسیقی تأثیری در روان نبخشد ، خوشایند نخواهد بود و اگر تأثیری ببخشد واقعی است که مالکیت ما را از خود میگیرد و جنبه انفعالی ما را تقویت میکند .

درست است که تحریک و تشجیعی را که موسیقی انجام میدهد ما را از موجودیت حقیقی خود با یک گروه نوسانات بالاتر میبرد ، ولی هنگامیکه موسیقی تمام میشود یک سرازیری حقیقی در خود احساس میکنیم و می بینیم که موسیقی سایه ای از ما برای ما ساخته و آنرا بالا برده بود ، اکنون که آن شبح مصنوعی از بین رفته ، واقعیات با همان خشونت برای ما نمودار میشود .

بهمین جهت بوده است که در جنگ های صدر اول اسلام که در حدود هشتاد جنگ و دفاع بوده است ، مانمی بینیم که مسلمین برای تهییج سربازان خود بموسیقی متوسل شوند ، بلکه آنها شعار های واقعی را بطور دسته جمعی گفته تحریک میگشتند چنانکه در یکی از جنگها کفار قریش شعار ذیل را با موسیقی و هیجان رزمی می گفتند :

اعل هبل ، اعل هبل .

(بلند باد هبل ، بلند باد هبل) .

مسلمانان هم در مقابل آنان میگفتند : « الله اعلى واجل . » این شعاری بود که واقعیت داشت و همه آنان بآن اعتقاد کامل داشتند و در یکی از جنگها دشمنان میگفتند :

نحن لنا العزى ولا عزى لكم .

(ما ئيم كه عزى داريم وشما عزى نداريد) .

مسلمانان در مقابل آنان ميگفتند :

الله مولانا - و لا مولى لكم .

(خداوند آفای ماست و شما آفائی نداريد) .

با اینکه کفار بهرگونه وسائل موسیقى آتزمان برای تحريك سربازان خود

متوسل ميگشتند ، مسلمانان کوچکترین اعتنائی بمسئله موسیقى نداشتند .

خلاصه بایستی گفت : بشر از نظر کمبودی که در معرفت توانائی مواجهه با

واقعبت دارد ، موسیقى را برای تسلی خود تأیید میکند ، سپس نام آنرا ضرورت ميگذارد

وبهین جهت است که اسلام بموسىقى روى خوشی نشان نمیدهد و ميخواهد انسانها در

زندگانی، حى و طبعی ، با خود واقعیات رو برو گردند .

علتی که برای ممنوعیت موسیقى در منابع اسلامى ذکر شده است ، مسئله لهُو

ولعب است .

با نظر باین علت کاملاً روشن میشود که اسلام ميخواهد انسان در این دنیا

خود را در مقابل هیجانات پا در هوا نبازد و آمادگی واقعی خود را از دست ندهد و

تا بتواند اختیار خود را اختیاراً سلب نکند ، اگر موسیقى آنچنانکه عاشقان دلباخته اش

ميگویند ، حقیقتاً روح انسانی را تصفیه می کند ، چرا با شیوع موسیقى در شرق و

۱ - در یکی از جنگ ها هندی زن ابو سفیان با زن های دیگر قریش موسیقى

تحريك آمیز و حماسی نواخته ، ابیات ذیل را ميخواندند :

ویها بنی عبد الدار ضرباً بکل تبار

ان تقبلوا نعانق ان تدبروا تفارق

فراق غیر وامق

(آگاه باشید فرزندان عبد الدار با هر شمشیر برنده بزنید ، اگر با پیروزی برگردید

باشما هم آغوش گشته ، فرشهای گرانها بشما می گسترانیم و اگر از جنگ روگردان شوید

و با شکست رو برو گردید بدون علاقه بشما از شما جدا خواهیم گشت) .

غرب دوران بیماریهای روانی و فساد اخلاق بحدی است که گفتگو در باره آن باعث شرمساری است ؟

ما نمیدانیم که اگر انسانها باین اندازه بموسیقی اشتغال نمیورزیدند و با خود واقعیات روبرو میگشتند ، چه اندازه راه ترقی و اعتلای ما میپیمودند ؟
میگویند : امروزه مانند دورانهای گذشته موسیقی یکی از آن موضوعاتست که اکثریت قریب باتفاق آنرا تأیید می کنند ، اگر چیزی واقعاً ضرر داشت ، آیا میتوانست این اندازه مردم را بخود مشغول بدارد ؟ میگوئیم صحیح است ، ولی فراموش نکنیم که بشر در دورانهای گذشته بردگی راهم زیربنای تمام مسائل اجتماعی و سیاسی خود قرار داده بود و ب فکر هیچ کس نمیرسید که يك اصل خلاف انسانی بوده باشد ، حتی ارسطوها و افلاطون ها از آنها با تمام تأکید دفاع میکردند .

امروزه اگر مردم از اندیشه های عمیق درباره مسائل دینی و اجتماعی و روانی و تکامل بمعنای عمومی سر باز میزنند ، آیا میتوان گفت : این اکثریت بدون علت صحیح نمیتواند از اندیشه صحیح سر باز بزند ؟ پس ناچار این هم يك واقعیتی است که بایستی تمام موضوعات را از نظر سطحی آنها رسیدگی کرد !! امروزه جوانان اروپا و آمریکا و کشورهای زیادی از آسیا در مستی شگفت انگیزی بسر میبرند ؛ برای آنان زندگانی قیافه هدف دار خود را نشان نمیدهد ، آیا میتوان گفت زندگانی هدفی ندارد - زیرا اگر هدفی داشت جوانان امروزی ما هم در جستجوی آن تلاش میکردند ؟ خلاصه برای انسان خردمند که میخواهد همه موضوعات را از نظر همه جانبه بنگرد ، روش اکثریتی که بر تراندراسل فیلسوف انگلیسی در باره آن میگوید : «هر فردی از انسان زاویه ای برای جنون دارد» و «راه اعتدال را بشر هنوز نمیشناسد» یا «راه اعتدال را نمیرود» هیچگونه ملاک نمیباشد و نمیتواند راه واقعی را باو نشان بدهد .

بلی نغمه خوب مانند نغمه داوودی که بدون تردید دارای مضامین پادر هوا مانند موسیقی امروزی نبوده است ، يك پدیده منطقی است . ما نمیخواهیم لذا این احساس را محکوم نمائیم ، ما میخواهیم انسانها اسیر احساساتی نگردند که اندیشه در واقعیات را

از آنها بگیرد و انفعالی در آنها ایجاد کند که شخصیت آنها را تنها منفعل (پذیرا) «نه خلاق» تربیت کند و نیز مطلب نهائی مادر موسیقی اینست که این زندگانی محدود را که میتواند با عالی‌ترین فعالیت‌های مادی و روحی اشباع شود، نبایستی در لهوی که شبیحی از آرزوهای شکست خورده یا حماسه و تحریکات هوائی در عین حال لذت بخش است سپری کرد. اما تعیین مصداق بعهدۀ مردم آگاه است.

نغمه‌های اندرون اولیا
اولا گوید که ای اجزاء لا
هین زلای نفی سرها برزنید
وین خیال و وهم یکسو افکنید

نغمه‌های درونی اولیاء جویندگان حقیقت فوق ارزش است

اینکه انسان هر اندازه در راه تکامل روحی پیشتر برود فعالیتها و نمونه‌های خوشایند و واقعی درون او افزایش مییابد، اصل بسیار صحیحی است. اگرچه در دنیا اکثریت مردم از حدود نفس تجاوز نمیکنند و در همان دهلیز حیات سطحی با اقامت میافکنند و از همان دهلیز نیز رو بفرار میروند. ولی عدۀ فراوانی هم پیدا میشوند که حقیقتاً:

مطربان نشان در درون دف میزنند بحرها در شورشان کف میزنند

همین جهان هستی «باهمین نموده‌های خشن و غیر قابل انعطافش» در درون انسانی که روحش اعتلا یافته، قدرت تجرید و سازندگی او باوج کمال رسیده است، میتواند در عین خاموشی طبیعت و در عین سرکشی انسانهای دیگر ترانه‌های زیبائی را احساس نماید و اینکه میگویند:

تو مو می بینی و من پیچش مو تو ابرو من اشارتهای ابرو

برای او قابل درك میگردد و از آنجهت که این جوش و خروش درونی از این

معلومات رسمی و حرفه‌ای دست نمیدهد، جویندگان بایستی از رهبران راه حق و حقیقت نفسی بگیرند و آنها را بچشند و بدانند که این موها که می‌بینند پیکشهای شکفت انگیزی دارد و این قطره‌ها که می‌بینند دریا‌های متلاطمی در آنها وجود دارد، مگر نه اینست که همین ذره ناچیز را اگر بشکافیم خورشیدی در میان آن خواهیم دید؟ ولی سنت جهان بر این جاری شده است که رهروان با مجاهدت میتوانند این نغمه‌های آسمانی و این سروشهای غیبی را در درون خود ایجاد نمایند. آری در این مورد نیز نقش رهبران حقیقی اساسی‌ترین عامل شنوندگی ترانه‌های روحانی خواهد بود.

گرچه هم نغمه پری زین عالم است
نغمه دل برتر از هر دو دمست

انس و جن با محیط‌های گوناگون در همین جهان زندگی میکنند

از آن جهت که غیر از خداوند هر چه که از موجودات تصور شود بالاخره ممکن-
الوجودند، لذا در هر محیطی هم که از جهان زندگی کنند بالاخره از نظر هویت
مخصوص بخود در عالم ربوبیت نخواهند بود.

اگر چه بنظر می‌آید نغمه‌های پریان لطیف تر و از سنخ نغمه‌های انسانی نیست،
ولی انسان را که ما میشناسیم، قلبی که خداوند باو عطا فرموده است نغمه‌هایی بالاتر و
ظریف تر از پریان دارد.

دل آدمی موجود بس شکفت انگیز است که هم ترانه مینوازد، هم ترانه را میشنود.
زیرا که قلب انسانی چنانکه در مباحث بعدی مثنوی خواهد آمد، جایگاه
جلوه خداوندیست و در باره فرشتگان و پریان چنین قلبی وجود ندارد، محضوفاً
قلبی که توانسته است خود را از سنگلاخهای طبیعت رهائی داده، بشاهراه ملکوت
رهسپار گردد.

مطلق آن آواز خود از شه بود
گرچه از حلقوم عبدالله بود

انسانها در مقابل وجود خداوندی موجودیتی ندارند

این مطلب که موجودیت انسانها در مقابل خداوند جل و علا چیست؟ مبحث بسیار مهمی است. گروهی از فلاسفه و عرفا را عقیده بر آنست که این انسانها در مقابل خداوند بهیچ وجه موجودیتی ندارند، بلکه اینان سایه‌هایی هستند که دارای وجودتبعی بوده، از نظر موجودیت نمیتوانند عرض اندام نمایند، گروهی میگویند: موجودیت انسانها را در مقابل خداوند نمیتوان منکر شد «چنانکه همین حواس اثبات میکند» نهایت امر اینست که مقدار و کیفیت وجودی اینان مانند آن موجودیتی است که فعالیت‌های روح انسانی دارا میباشد. گروهی دیگر میگویند: موجودیت تمام کائنات، همان مقدار از هستی بهره‌مند است که کالبد مادی در مقابل روح انسانی. بعضی دیگر میگویند: برای هیچ يك از اجزاء يك كل مجموعی، استقلال در وجود نیست، آنچه که موجود است خود كل است و وجود اجزاء تعلقی خالص است. ممکن است بگوئیم: این تشبیهات همگی از نظرهای مختلف در باره موجودیت انسان در مقابل خداوند صحیح است، مگر نظریه اخیری که جزء و كل را میگوید. مثلاً:

احتیاج وجود انسان بمقام شامخ ربوبی بقدری شدید است که در هیچ لحظه‌ای و از هیچ جهت توانائی تضمین وجود خود را ندارد، او چنانکه گفتیم مانند فوتونهای ریز نور دائماً در حال ریزش است.

ساخته شدن انسان بدست قدرت خداوندی چنان نبوده است که خداوند احتیاج بوسیله‌ای داشته، او را در يك ماده که خمیرمایه اصل موجودات بوده و درازل موجود باشد بیافریند.

لذا پس از آفریده شدن بهیچ وجه نمیتواند از حیطة قدرت خداوندی خود را خارج نماید ، از همه این جهات که گفتیم وجود انسان شبیه بفعالتهای روح است ، در مقابل خود روح ، چنانکه روح تصورات و مفاهیمی را در عالم خود ایجاد مینماید و آن مفاهیم و تصورات نمیتوانند کوچکترین استقلال داشته باشند .

از آن جهت که خداوند لطیف است و در تمام موجودیت انسانی آنچه آن نفوذ دارد که هیچ يك از اجزاء انسان نمیتواند از حیطة وجودی خداوند بر کنار بوده باشد . تمام ذرات وجودی انسان در مقابل اراده خداوند مانند يك موجود جامد محقر در تحت قدرت روحی ما است ، لذا بکالبد در مقابل روح تشبیه شده است و اما تشبیه کردن به جزء و کل که حتی گاهی در کلمات جلال الدین نیز دیده میشود با نظر بسؤالاتی که پاسخ از آنها دشوار است و منجر گشتن آن سؤالات به يك عده مسائلی که پاسخ از آنها امکان ناپذیر است ، باطل میباشد - مگر مقصود از « کل و جزء » اصطلاح دیگری باشد که در شناسائی های معمولی دیده نمیشود .

پس این حقیقت است که انسان در مقابل خداوند با نظر به محقر بودن انسان و احتیاج کلی در تمام موجودیت خود بخدا ، گوئی يك موجود منفی است . اینست که جلال الدین میگوید :

نغمه های اندرون اولیا اولاً گوید که ای اجزای لا

ولی همین انسان از آنجهت که مورد تابش شعاع نور خداوندیست دارای موجودیت بس عالی است .

این موجودیت را آنگاه میتواند بشمر برساند که بتزکیه نفس پرداخته و نفس خود را از عالم ماده بالاتر برد ، در این هنگام متوجه خواهد شد که آن موجودیت که قبل از اعتلا تصور میکرد ، وهم و خیالی بیش نبوده است .

ضرب المثل

مطلق آن آوازا از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود

این بیت در ادبیات فارسی آن قدر مشهور است که بعنوان ضرب المثل گفتگو

میشود . این بیت را در آن موارد استشهد میکنند که فعالیت از شخصی دیده میشود که در خور و استعداد او نیست و با نظر با اهمیت کار میگویند این کار از این شخص ساخته نیست . این همه . . یا مطلق این آوازاها . .

تفسیر ابیات

داستانی در بیان مطالب فوق بشنوید ، تا اعتقاد مردان الهی را در یابید ، در عهد عمر مطربی بود که چنگ مینواخت . او چنان آواز زیبایی داشت که بلبلان را از آواز او حالات بیخودی دست میداد ، هنگامیکه او بنواختن ترانه میپرداخت ، طرب چنان افزایش کمی و کیفی مییافت که منقلب بصد طرب میگشت ، مجلس و مجمع را دم روح افزای او میآراست و قیامتی از نوای او برمیخواست .

همچنانکه اسرافیل با دم و نغمه‌های خود مردگان را زنده خواهد کرد ، همچنان این پیر چنگ نواز چنان طراوتی به روح‌های افسرده انسانها میبخشید که گوئی اسرافیل ارواح مرده را دوباره زنده ساخته است .

گوئی نغمه او تلاوت نغمه‌های داوودی بود . فیل با آن جثه بزرگ و سنگینش از ترانه او بطرب آمده ، پرواز نمودی . یا مانند داوود (ع) آنچنان نغمه‌های دلنشین می‌نواخت که ارواح انسانها را تا بستان خداوندی به پرواز در میآورد .

روزی فرا میرسد که اسرافیل استخوانهای پوسید را جان میدهد و آنها را زنده میگرداند . اولیاء الله هم در درون خویش نغمه‌هایی دارند که برای جویندگان راه حق و حقیقت حیات فوق ارزش میدهد . اما این نغمه‌های حیات بخش را گوشهای حسی نخواهد شنید - زیرا سخنهای حسی گوش حس را آلوده میسازد و نمیتواند لذت روحانی و بینهایت نغمه درونی اولیا را بشنود . آری ، نغمه پریان را هم گوش آدمی نمی‌شنود ، زیرا گوش انسانی در مقابل پریان ناشنواست . با اینحال که نغمه‌های پریان در جهان بعدو قانون و جریانات طبیعی ایجاد میگردد ، ولی نغمه درونی انسانها از هر دو نغمه آدمیان معمولی و پریان برتر است ، زیرا که نغمه‌های انسانی و ترانه‌های پریان از زندان قفس بلند میشود ، زندانیکه سرتاسر آن نادانست . برای اینکه تصدیق کنی

که انس و جن در این جهان در زندانند، برو آیه **یا معشر الجن** . . . را بخوان . اما کار اولیاء الله بالاتر از کار پریان است ، اگر رهبر کاملی برای خود پیدا کنی ، این راز را بر تو روشن خواهد ساخت . میدانید نغمه های درون اولیا چه می گویند ؟ آنان در مرحله اول بشما میگویند : ای غوطه وران صحرا ای نیستی ! سر بیرون بیاورید ، این خیالات و اوها را کنار بگذارید ، ای پوسیدگان دیار کون و فساد ! این گونه که شما در لایه های چرخ ماده و طبیعت پیچیده اید ، آن جان ابدی شما نه بشمر خواهد رسید و نه حقیقتی را تولید خواهد کرد .

بیائید گوش تان را نزدیکتر بگیرید ، اما نقل آن حقایق بشما دستور نیست . نمیدانم چگونه بشما حکایت کنم ؟ اما شما میتوانید از ناله های من آن حقایق را بشنوید .

سر من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست

اگر بخواهید منزلت اولیاء الله را در این جهان هستی درک کنید اسرافیل را مجسم کنید ، آنگاه خواهید فهمید که چگونه این اولیاء الله مردگان را زنده می کنند .

این مردگان هزاران صدا از طبیعت میشوند ، ولی صدای احیا کننده خویش را کاملاً تشخیص میدهند ، و میگویند : این آواز غیر از آواز های معمولیست . آری :

گوش دل مؤمن است سامع صوت خدای گر چه بظاهر همی ملک پرازها بیهوست
این بیت ذیل را :

چون بصورت اولیا آگه شوند از طرب گویند و چون با ره شوند

در هیچ يك از نسخی که از مثنوی در اختیار ما بود ندیدیم ، و مضمون آن هم کاملاً مربوط به بیت های قبلی و بعدی نیست . معنائی که برای بیت بنظر می آید اینست که هنگامیکه اولیاء الله از صورت ظاهری کسی اطلاع پیدا کردند که دارای روح مستعد و پذیرنده حقایق است بطرب در می آیند ، زیرا که در راهی که گام برمیدارند

يك فرد ديگر را هم انباز خویش دیده‌اند .

مردگان هنگامیکه صدای اسرافیل را بشنوند یا هنگامیکه نغمه اولیاء الله را گوش فرا دهند سر از خاک سیاه مردگان برداشته ، میگویند :

ما بمرديم و بکلی کاستيم بانگ حق آمد همه برخاستيم
تو میگوئی : چگونه میشود که بانگ الهی را با اینکه زیر پرده ها پنهانست ،
انسانها بشنوند ؟ آری صدای الهی را زیر پرده ها میتوان شنید ، آنچنانکه راز الهی
در درون مریم القاء شد و عیسی عليه السلام را حمل نمود .

بیائید ای انسانهایی که فنا و نابودی شما را در زیر پوست طبیعت مخفی ساخته
است ، بیائید از عدم بسوی وجود بگرائید . آیا صدای الهی را نمیشنوید ؟ این صداها
که از رهبران راه حق و حقیقت بر میآید مربوط بخود آنها نیست بلکه :

مطلق این آوازها از شه بود گر چه از حلقوم عبد الله بود
مگر خداوند فرموده است که « ای بنده من حقیقتاً در اطاعت من بکوش تا
ترا نمونه‌ای از خود نمایم ؟



در بیان تفسیر من کان لله کان الله له و بیان آن

رو که بی یسمع و بی یبصر توئی، چون شدی من کان لله از وله که توئی گویم ترا گاهی منم هر کجا تابد ز مشکلات دمی هر کجا تاریکی آمد ناسزا ظلمتی را کآفتابش بر نداشت آدمی را او بخویش اسما نمود آب خواه از جو بجو خواه از سبو نور خواه از مه طلب خواهی ز خور مقتبس شو زود چون یابی نجوم خواه ز آدم گیر نورش خواه ازو کاین کدو با خم پیوستست سخت گفت طویبی من را آنی مصطفی چون چراغی نور شمعی را کشید همچنین تا صد چراغ از نقل شد خواه از نور پسین بستان توان خواه نور از اولین بستان بجان خواه بین نور از چراغ آخرین

سرتوئی چه جای صاحب سرتوئی حق ترا باشد که کان الله له هر چه گویم آفتاب روشنم حل شد آنجا مشکلات عالمی از فروغ ما شود شمس الضحی ازدم ما گردد آن ظلمت چو چاشت دیگران را ز آدم اسما میگشود کاین سبو را هم مدد باشد ز جو نور مه هم ز آفتابست ای پسر گفت پیغمبر که اصحابی نجوم خواه از خم گیری خواه از کدو نی چو توشاد آن کدوی نیک بخت والذی یبصر لمن وجهی رأی هر که دید او را یقین آن شمع دید دیدن آخر لقای اصل شد هیچ فرقی نیست خواه از شمع دان خواه از نور پسین فرقی مدان خواه بین نورش ز شمع غابریں

روایت

امام باقر علیه السلام فرمود که خداوند متعال فرموده است : هیچ يك از بندگان من نمیتواند تقریبی بمن داشته باشد که محبوب تر از همه گردد ، مگر اینکه واجباتی را که برای او دستور داده ام انجام بدهد ، سپس این بنده من با بجا آوردن نوافل بمن نزدیکی میجوید

تا آنگاه که او را دوست بدارم و هنگامیکه او را دوست بدارم مانند گوش او می‌شوم که بوسیله من بشنود و بینائی او می‌گردد که بوسیله من ببیند و زبان او باشم که بوسیله من سخن گوید ... ۱

در روایتی از پیغمبر (ص) وارد شده است که « اصحاب من مانند ستارگانی هستند ، بهر يك از آنها تبعیت کنید دستکار خواهید شد و هر يك از آرای اصحاب مرا بگیریید هدایت پیدا خواهید کرد و اختلاف اصحاب من رحمتی برای شما است گفتند یا رسول الله اصحاب تو کیستند ؟ پاسخ فرمود : اهل بیت من میباشد . ۲

این روایت در اکثر مدارك اهل سنت بدون « جمله سؤال و جواب که در آخر حدیث است » نقل میشود ، ولی با نظر بمجموع مطالعات در باره صحابه میتوان گفت: اینکه بگوئیم تمام صحابه پیغمبر در يك درجه بوده‌اند ورأی آنان هم در يك مرتبه از ارزش بوده است بسیار دشوار میباشد ، در صورتیکه در پیشوایان دوازده گانه هیچ گونه تفاوتی بایکدیگر دیده نمیشود .

« من رأنی فقد رأنی » این روایت از پیغمبر نقل شده است و جمله بعدی اینست که فان الشيطان لا یتشبه بی (هر کس مرا در رؤیا ببیند مرا دیده است - زیرا شيطان « و صور پلید » بشکل من در نمی‌آیند) ^۳ .
تصرف . (ترکیب عربی بیت « من رأنی » مشوش است) .



۱- وسائل الشیعه ج ۱ از مجلد دوم باب ۱۷ صحیح بخاری این روایت را از ابوهریره نقل کرده است . شرح مثنوی - دکتر کفافی ج ۱ ص ۲۵۴ .
۲ - سفینه البحار ج ۲ ص ۹ .
۳ - سفینه ج ۱ ماده رؤیا ص ۴۹۸ .

چون شدی من کان لله ازوله
حق ترا باشد که کان الله له

اگر شما زندگانی خود را برای خدا قرار دادید ، خدا هم
برای شما خواهد بود

این هم يك اصل اساسی است که در این زندگانی هر کس هدوی را که برای
حیات خود انتخاب میکند ، اگر در باره آن هدف واقعاً بکوشد و اگر آن هدف را
حقیقتاً دریابد ، احساس خواهد کرد که از جانب آن هدف دخالتی در تمام زندگانی او
احساس می‌گردد ، گوئی همان هدف رهنمای اوست .

در پدیده عشق در مباحث گذشته ملاحظه کردیم که چگونه شخصیت معشوق
الهام بخش شخصیت عاشق گشته ، عاشق باضافه اینکه دارای موجودیت عاشقانه می‌باشد
از شخصیت معشوق نیز کاملاً رهبری می‌گردد . روی این اصل اگر ما بتوانیم با عشق
مطلق بمقام شامخ ربوبی زندگانی خود را تفسیر نموده و پی ریزی کنیم ، خواهیم دید
این موجود اعلی که از رگهای گردن بر ما نزدیکتر است و هر کجا بنگریم او را می‌بینیم ،
چنان زندگانی ما را با رنگ الهی خود رنگ آمیزی میکند که گوئی مانند يك بنده
بی اختیار در مقابل آن خدا حرکت میکنیم ، اما مخفی نماند که مقصود از بی اختیار
بودن ، نه آن جبر است که باعث هیچ گونه فضیلت نمی‌باشد ، بلکه مقصود اینست که با
اختیار تمام نیروها را در اختیار او می‌گذاریم و در عین حال که شخصیت خود را
داریم « و شخصیت ما رو بتکامل کشیده میشود » جذب معشوق مطلق آنچنان است که
گوئی اختیار نمانده است ، چنانکه در پدیده عشق ملاحظه کردیم که شخصیت عاشق
به کلی معدوم نمی‌گردد ، بلکه رنگ « من » معشوق را بر خود می‌گیرد .

مطابق روایتی که در اول مبحث نقل کردیم این نتیجه گرفته میشود که مانند
آهنی که در حوزه مغناطیس قرار بگیرد روح انسانی شعاع خداوندی را در زندگانی
خود منعکس ساخته ، روش او روش الهی می‌گردد .

هر کجا تابد ز مشکلات دمی حل شد آنجا مشکلات عالمی

حل مشکلات بیشمار جهان هستی که در ذهن وجود دارد فقط با
بهره برداری از نور خداوند بر طرف خواهد شد .

هیچ جای تردید نیست که ما مجهولات فراوانی در شناسائی ها داریم که
بزرگترین متفکرین قرون و اعصار از حل آن عاجز مانده اند .

هر کسی چیزی همیگوید ز تیره رأی خویش

تا گمان آیبت کو قسطای بن لو قاستی

هر کسی آرد بقول خود دلیل از گفته ای

در میان بحث و نزاع و شورش و غوغاستی

میر فندرسکی

اگر درست دقت کنیم خواهیم دید : در جهان تفکرات از آغاز دوران علم و فلسفه
يك عده سؤالات در اساس معلومات ما بی پاسخ مانده و هیچ کس نتوانسته است باین
سؤالات پاسخ قانع کننده ای بدهد .

بهمین جهت است که هیچ دانشمند و فیلسوف آگاه و هشیار کامل نتوانسته است
ادعای علم مطلق نموده بگوید : من در این جهان هستی هیچ گونه علامت سؤال در
مقابل دیدگان خود نمی بینم .

این سؤالات و معماها معلول اینست که انسان يك اصل با اهمیت و اساسی را
فراغوش میکند و آن اینست که هیچ دستگاه منظم و مربوط را نمیتوان از وسط گرفته
و با يك گروه معلومات نسبی تمام ماهیت و خواص و محصول آنرا تعیین نمود ، بهمین
جهت است که همین اشخاص با تمام صراحت لهجه میگویند :

ما ز آغاز و زانجام جهان بی خبریم اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است

ملاحظه میشود که اینان نمیخواهند زیر بار این کوتاه نظری یا مسامحه‌گاری بروند که بدون توجه بمبدء و منتهای این کارگاه با عظمت نمیتوان درباره آن آخرین کلمه را گفت .

بهر حال متفکرین انسانی بایستی بر خود بقبولانند که این سؤالات اساسی بهیچ وجه قابل حل و فصل نخواهد بود و هیچ کس قدرت پاسخ کوچکترین سؤال در این جهان هستی را نخواهد داشت ، از قبیل : چرا ماده حرکت می‌کند ؟ چرا جهان هستی رو بگسترش میرود ؟ چرا انسان بوجود آمده است ؟ ماده چیست ؟ حرکت یعنی چه ؟ چرا دستگاه منظم است و چرا این نظم خاص را انتخاب کرده است ؟ مگر اینکه او بایستی بقول دکارت بمبدء معتقد بوده و نزدیکی او را بموجودات احساس نماید . آری چنانکه اشاره کردیم مافقط میتوانیم از وسط دستگاه مقداری از رویدادها و موضوعات را انتخاب نموده و آنها را از آنجهت که با حواس ما در تماس اند ، یادر زندگانی ما مفید میباشند مورد شناسائی قرار بدهیم و معلومات نسبی درباره آنها بدست بیاوریم .

آدمی را او بخویش اسماء نمود
دیگران را ز آدم اسماء میگشود

دریافت حقایق از وسایط حقیقی مانند دریافت مستقیم آنهاست

اكتساب حقایق بر دو قسم متمایز تقسیم میگردد :

قسم اول آنست که انسان آن حقایق را از خود بمبدء فرا میگيرد ، مانند ابداعاتی که برای دانشمندان و مکتشفین روی میدهد . این اکتشافات و اختراعات از درون خود انسانی بر میآید - زیرا در مورد ابتکار و اکتشافات که از استنتاج روانی شخصی سر- چشمه میگيرد ، ثابت شده است که يك مطلب تازه‌ای که بذهن مرد محقق بطور ابتکار

جلوه مینماید ، بهیچ وجه بوساطت اندیشه‌های منطقی معمولی نمیباشد . درست است که بایستی يك انسان در مقدمات يك موضوع کاوش نماید و درباره آن موضوع تتبع و تحقیقات نهائی را انجام بدهد ، ولی انتقال به مطلب جدید از يك پدیده شخصی روانی سر چشمه میگیرد که هیچ گونه واسطه معمولی معلومات در آن نمیتواند دخالت نماید . **کلود برنار** میگوید :

« هیچ قاعده و دستوری نمیتوان بدست داد که هنگام مشاهده امری معین در سر محقق فکری درست و متمرکز که يك نوع راهیابی قبلی ذهن بتحقیق صحیح باشد ایجاد شود ، تنها پس از آنکه فکر بوجود و ظهور آمد ، میتوان گفت : چگونه باید آنرا تابع دستورهای معین قواعد منطقی مصرح که برای هیچ محقق انحراف از آنها جایز نیست قرار داد ، ولکن علت ظهور آن نا معلوم و طبیعت آن کاملاً شخصی و چیز است مخصوص که منشأ ابتکار و اختراع و نبوغ هر کس شمرده میشود . »^۱

ما این پدیده روانی را در مباحث منطق استنتاج روانی شخصی اصطلاح کرده ایم . میتوان گفت این معلوم تازه بطور مستقیم از روح اتخاذ شده است . زیرا تفکرات منطقی همیشه معلومات موجوده را برای نتیجه گیری تنظیم می کند .

قسم دوم - معلوماتی است که بواسطه اصول و قوانین که از افکار تراوش نموده جزئی از معلومات در آمده است اکتساب میگردد . و بهر حال هر دو علم است و هر دو قسم از علم ما را با جهتی از جهات جهان یا انسان آشنا میسازد .

به همین شکل است دریافتهای معانی الهی که میتوان بر دو قسم تصور نمود : یکی آن دریافتهائی است که انسانها بدون واسطه و در نتیجه اعمال صالحه و ریاضتهای نفسانی که بتزکیه واقعی نفس منجر میگردد ، بدست میآورند . دوم آن دریافتهائیست که بتوسط رهبران بشری که هم نوع خود ما هستند قابل اکتساب میباشند . هر دو قسم قابل اعتماد و میتوانند از واقعیات اطلاع کامل داده و ما را از آنها بهره مند بسازند .

تفسیر ابیات

بروای جوینده حقیقی راه حقیقت ، که تو بیننده و شتونده حقیقی هستی ، بدون اینکه باین حواس ظاهری نیازمند باشی ، تو خواهی شنید ، اما با نیروی الهی نه با این چشم و گوش ظاهری . برو تو دیگر صاحب راز نیستی ، بلکه خود راز نهانی جهان هستی می باشی . چنانکه تفاوت زیاد است میان علم و عالم ، همچنان تفاوت زیاد است مابین آنکه شخصی است دارای راز نهانی ، و شخصی که خود عین راز گشته است - زیرا دیگر در موجودیت تو هیچ گونه جنبه مادی نمانده ، مبدل بیک موجود روحی الهی گشته ای . اگر موجودیت تو از روی عشق و محبت واقعی برای خدا شد ، بدون تردید خدا هم برای تو خواهد بود .

گاهی « تو » خواهم گفت ، گاهی « من » خواهم گفت ، ولی اگر نیک بنگری یک آفتاب روشن است که شعاع او همه جهان هستی را فرا گرفته همه را مستغرق یک نور ساخته است . ای انسان کامل که در شعاع عظمت الهی مستغرق گشته ای ، بهر جا که از چراغ تو پرتوی بتابد تمام مشکلات جهان حل میگردد . این فروغ الهی که در درون انسانی فروزان میگردد ، بهر تاریکی پیروز شده آنرا مانند روز روشن میکند .

آن تاریکیها را که خورشید جهان طبیعت نمیتواند بر طرف بسازد ، این نور الهی بساط آنها را برمی چیند . گمان نکنید که این نور بایستی همواره بطور مستقیم از خدا دریافت گردد ، بلکه نور بوسیله رهبران و مردان راه حق و حقیقت هم قابل بهره برداری میباشد . آب خاصیت خود را خواهد بخشید خواه از خود جوی ، یا از سبویی که از جوی آب برداشته شده است .

چنانکه خداوند متعال حقایق را به آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ مستقیماً تعلیم فرمود و دیگران آن حقایق را از آدم اکتساب میکنند ، تو هم خواه نور از آفتاب کسب کنی ، یا از ماه که نورش از آفتاب منعکس شده است ، تفاوتی ندارد .

بنابر این هر جا که ستاره ای را دیدی در کسب نور از آن ستاره بکوش .

چنانکه پیغمبر ما فرموده است که : «اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهدیتهم»
پس خواه تو از آدم حقایق را دریابی ، خواه از خود «او» ، «خدا» تفاوتی میان این
دو نور نیست . شراب خم اصلی مانند همان شراب است که در ظرف فرعی (کدو)
وجود دارد ، زیرا همین ظرف کوچک با اصل خم پیوندی دارد و شادی این ظرف
مرتبط باصل مانند شادی توظاهری و صوری نیست- زیرا رابطه میان آن دو حقیقی است.
تو اگر شمع را بنزدیکی چراغی ببری ، اگرچه در نور آن چراغ ادغام میگردد ، اما چون
نور شمع معدوم نگشته است ، با دیدن نور چراغ حقیقتاً نور شمع را خواهی دید .
بهمین جهت است که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است که : «من رأنی فقد رأنی»
(هر کس مرا در رؤیا ببیند در حقیقت خود مرا دیده است و صور دیگر نمیتواند وجود
مرا مجسم نماید) .

تطبیق این روایت بمورد بحث ممکن است از این نظر باشد که کسیکه پیغمبر
اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را ببیند حتماً آن جنبه الهی او را هم دیده است و با این دیدن مانند
اینست که نور الهی را مستقیماً مشاهده نموده است .

اگر صد ها چراغ بیاوری و در نزدیکی هم قرار بدهی و انوار آنها را در هم
بیایزی ، بالأخره همه آنها را در اصل چراغ خواهی دید ، چنانکه نوری که از
کانون نور بعقب کشیده شده است از کانون نوردور و گسیخته بنظر میرسد ، با اینحال
همان نور است که در نورانیت اتحادی با سایر انوار دارا میباشد .



در معنای حدیث ان لربکم فی ایام دهر کم نفعات الا فتعرضوا لها

گفت پیغمبر که نفعتهای حق
گوش و هوش دارید این اوقات را
نفعهای آمد شما را دید و رفت
نفعه دیگر رسید آگاه باش
جان آتش یافت زان آتش کشی
جان ناری یافت از وی انظفا
تازگی و جنبش طویست این
گر در افتد در زمین و آسمان
خود ز بیم این دم بی منتهی
ورنه خود اشفقن منها چون بدی
دوش دیگر گونه این میداد دست
بهر لقمه گشته لقمانی گرو
از هوای لقمه این خار خار
در کف او خار و سایه اش نیز نیست
خاردان آنرا که خرما دیده ای
جان لقمان که گلستان خداست
اشتر آمد این وجود خار خوار
اشترا تنگ گلی بر پشت تست
میل تو سوی مغیلاست و ریگ
ای بگشته زین طلب تو کوبکو
پیش از آن کاین خار پایرون کنی
آدمی کو می ننگجد در جهان

اندر این ایام می آرد سبق
در ربائید این چنین نفعات را
هر که را میخواست جان بخشیدورفت
تا از این هم وانمانی خواه تاش
جان مرده یافت از وی جنبشی
مرده پوشید از بقای او قبا
همچو جنبشهای خلقان نیست این
زهره هاشان آب گردد در زمان
باز خوان فابین ان یحملنها
گر نه از بیمش دل که خون شدی
لقمه چندی در آمد ره بیست
وقت لقمانست ای لقمه برو
از کف لقمان برون آرید خار
لیکتان از حرص آن تمیز نیست
ز آنکه بی نان کور و بس نادیده ای
پای جانش خسته خاری چراست؟
مصطفی زادی بر این اشتر سوار
کز نسیمش در تو صد گلزار رست
با چه گل چینی ز خار مرده ریگ
چند گوئی آن گلستان کو و کو
چشم تاریکست جولان چون کنی؟!
در سر خاری همی گردد نهان

کلمینی یا حمیرا کلمی
تا ز نعل تو شود این کوه لعل
نام تأنیثش نهند این تازیان
روح را بامرد و زن اشراك نیست
این نه آن جانست کز خشک و تراست
یا گهی باشد چنین گاهی چنان
بیخوشی نبود خوشی ای مرثی^۱
کان شکر گاهی ز تو غایب شود
هب لنا یاربنا نعم الوفا
پس شکر کی از شکر باشد جدا
عقل آنجا گم شود گم ای رفیق
گرچه بنماید که صاحب سر بود
تا فرشته لا نشد اهریمنی است
چون بحکم حال آئی لا بود
چون که طوعاً لا نشد کرها بسی است
مصطفی گویان ارحنا یا بلال
زان دمی کاندردمیدم در دلت
خیز و بلبل وار جان میکن نثار
هوش اهل آسمان بیهوش شد
شد نمازش در شب تعریس فوت
تا نمازش صبحدم آمد بچاشت
یافت جان پاك ایشان دست بوس
گر عروسش خوانده ام عیبی مگیر

مصطفی آمد که سازد همدمی
ای حمیرا اندر آتش نه تو نعل
این حمیرا لفظ تأنیث است و جان
لیک از تأنیث جان را باک نیست
از مؤنث وز مذکر برتر است
این نه آن جانست کافزاید زنان
خوش کنندست و خوش و عین خوشی
چون تو شیرین از شکر باشی بود
زهر محضت آنکه باشد بیوفا
چون شکر گردی ز تأثیر وفا
عاشق از حق چون غذا یا بدر حقیق
عقل جز وی عشق را منکر بود
زیرک و دانا است اما نیست نیست
او بقول و فعل یار ما بود
لا بود چون او نشد از هست نیست
جان کمالست و ندای او کمال
ای بلال افراز بانگ سلسلت
ای بلال ای گلبننت را جان سپار
زان دمی کادم از آن مدهوش شد
مصطفی بیخوش شد زان خوب صوت
سراز آن خواب مبارک بر نداشت
در شب تعریس پیش آن عروس
عشق و جان هر دو نهانند و ستیر

از ملال یار خامش کردمی
لیک میگوید بگوهین عیب نیست
عیب باشد کو نه بیند جز که عیب
عیب شد نسبت بمخلوق جهول
کفر هم نسبت بخالق حکمت است
ور یکی عیبی بود با صد صفات
در ترازو هر دو را یکسان کشند
پس بزرگان این نگفتند از کزاف
گفتشان و فعلشان و ذکرشان
جان دشمن دارشان حسمیست صرف
آن بخاک اندر شد و کل خاک شد
آن نمک کز وی تهمذ املح است
این نمک باقیست از میراث او
پیش تو شسته ترا خود پیش کو؟
گر تو خود را پیش و پس کردی گمان
زیر و بالا پیش و پس وصف تنست
برگشا از نور پاک شه نظر
که همینی در غم و شادی و بس
از وجود و از عدم گر بگذری
روز بارانست میرو تا شب
هست بارانها جز این باران بدان
چشم جان را پاک کن نیکو نگر

گر همو مهلت بدادی يك دمی
جز تقاضای قضای غیب نیست
عیب کی بیند روان پاک غیب؟
نی به نسبت با خداوند قبول
چون بما نسبت کنی کفر آفت است
بر مثال چوب باشد در نبات
زانکه آن مرد و چو جسم و جان خوشند
جسم پاکان همچو جان افتاد صاف
جمله جان مطلق آمد بی نشان
چون زیاد از نزد او اسمیست صرف
این نمک اندر شد و کل پاک شد
زان حدیث با نمک او افصح است
با تواند آن وارثان او بجو
پیش هستت جان پیش اندیش کو
بسته جسمی و محرومی ز جان
بی جهتها زان جان روشن است
تا نپنداری تو چون کوتاه نظر
ای عدم کومر عدم را پیش و پس
از حیات جاودانی بر خوری
نی از این باران از آن باران رب
که نمی بیند و را جز چشم جان
تا از آن باران عیان بینی خضر

آیه

« انا عرضنا الامانة على السماوات و الارض فابين ان يحملها و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً » ۱
ما امانت را باسمانها و زمين عرضه داشتيم ، آنها از حمل اين امانت امتناع ورزیده و حالت و جد آميخته باييم پيدا کردند ، انسان اين امانت را حمل نمود ، او ستمگار و نادانست .

امانتی که بزمین و آسمانها عرضه شد

در تفسیر اين آيد اختلاف نظر میان دانشمندان تفسیر و فلاسفه اسلامی وجود دارد . بنظر ميرسد که مقصود از امانت خداوندي همان هدايت واقعی است که برای هر موجود بحسب استعدادش عطا فرموده است ، بطوریکه اگر اين هدايت بدون انحراف در آن موجود جریان داشته باشد ، بهدفع اصلی وجود خویش خواهد رسید . همین مضمون را از آیات زيادی ميتوان پيدا کرد . مثلاً در آنجا که فرعون از موسی می پرسد که خدای شما (موسی و هارون عليهما السلام) کیست ؟ حضرت موسی عليه السلام میفرماید :

« ربنا الذی اعطى کل شیء خلقه ثم هدی » ۲

(خدای ما کسی است که بتمام موجودات خلقت بخشیده ، سپس آنها را براه خود هدايت فرموده است) .

و آیه « ثم استوی الی السماء و هی دخان فقال لها و للارض اثبتا طوعاً

او کرها قالتا اتینا طائعين » ۳

پس از آنکه شالوده خلقت را ریخت باسمان که در حال گاز بود نگرسته ، باسمان و زمين فرمود : با اختيار يا بی اختيار و بهر حال پیش بيائید . زمين و آسمانها گفتند : ما باختيار بخدمت تو ميشنايم) .

۱- الاحزاب آیه ۷۲

۲- طه آیه ۵۰ - ۴۹

۳- فصلت آیه ۱۲

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند
همچنین آیات زیادی تسبیح و تقدیس خود موجودات را اعم از جماد و نبات و جاندار بیان میکند . این آیات مجموعاً شاهد این معنا است که همه موجودات جهان با اشکال گوناگون تحت دستور خداوندی و با هدایت او رهسپار هدف خویش میباشند . آنان نیز از جهتی که بر ما پوشیده است ، موضوع تکلیف قرار گرفته‌اند و این مطلب با نظر بعضی از مکاتب فلسفی ومدلول بعضی از مطالب علمی قابل انکار نمیباشد . زیرا مکتب هیلوزوئیس صریحاً میگوید: ماده مطلق موجودات زنده است چوردانو بر و نو صریحاً مسئله موفادها را که عبارتست از «اجزاء زنده» برای بنیاد جهان پیش میکشد، ولایبنیتز آلمانی از آن تبعیت میکند و از نظر علمی بنا بنظریه پاستور: « هیچ موجود زنده از غیر زنده بوجود نمی آید . »

از آنطرف بوجود آمدن زنده‌ها از همین مواد جامد حداقل استعداد زندگی را در آنها اثبات میکند و الا چگونه ممکن است احساس و اندیشه خود بخود از چند عنصر جامد بوجود آید ؟

پس عرض امانت برای تمام موجودات کاملاً قابل تصور و قابل قبول میباشد ، این است معنای امانتی که خداوند در آیه مورد بحث میفرماید: آنرا بتمام موجودات عرضه نموده‌ام .

این امانت در نوع انسانی عالی‌تر و دقیقتر میباشد - زیرا انسان باضافه دارا بودن بتمام جریانات طبیعی که سایر موجودات دارند ، دارای عقل و وجدان نیز میباشد .

این انسان با داشتن اندیشه وسایر مشاعر از روی هوی و هوس میگوید : من آزادم ، من میتوانم بدون قید و شرط در این دنیا زندگی کنم ، این ساده لوح یا این شهوت پرست نمی بیند که زنجیر وجود از بامداد ازل تا شامگاه ابد دارای حلقه‌های مربوط بوده ، هر يك از حلقه های این زنجیر با کمال تسلیم در جویبار جریان قوانین قرار گرفته و کوچکترین تخلفی از قانون نمی کنند . ولی این حیوان پست میگوید:

من آزادم ، او با اینکه می بیند :
در این پرده يك رشته بیگار نیست
سر رشته بر ما پدیدار نیست
او با تمام وقاحت نمیخواهد اعتراف کند که :

کار من و تو بدین درازی
یا بقول **ابوالعتاهیه** شاعر زبر دست دوران عباسی :

ما تطلع الشمس و لاتغیب **إلا لامر شأنه عجیب**
(خورشید طلوع و غروب نمیکند مگر برای هدفی که بسیار شکفت انگیز است .)

با اینحال انسان با امانت الهی خیانت میکند .

گروهی دیگر از مفسرین گمان کرده اند که از آنجهت که زمین و آسمانها موجودات جامدی هستند و قابل تکلیف و طرف دستور نیستند ، لذا مقصود اهل سماوات و زمین میباشد .

البته این يك خلاف ظاهر است - زیرا آنان این مطلب را نمیتوانند در سایر آیات که صریحاً میگوید : همین زمین و آسمانها مشغول ذکر و تسبیح خداوندی هستند ، یا آن آیه ای را که از سوره فصلت نقل نمودیم که میگوید : « دستور دادیم بزمین و آسمان که پیش بیایند » تطبیق کنند .

این نکته هم نا گفته نماند که در آیه امانت مقصود تمام انسانها نیست ، زیرا گروه انبیاء و اولیاء و مردم با ایمان باین امانت خیانت نکرده اند - زیرا آنان جانهای شیرین خود را در این راه از دست داده و از تمام لذات دنیا دست برداشته اند .

این گونه آیات که در ظاهر مطلق یا عموم بنظر میرسند بقرائن عقلی یا با آیات دیگر محدود و مقید میگردند چنانکه در آیه :

« **و العصر ان الانسان لفي خسر** » تا اینجا آیه عموم انسان هارا بخسران محکوم میکند ، ولی جمله بعدی « **الاالذین آمنوا و عملوا الصالحات** » مقصود از جمله اول را توضیح میدهد .

روایت

کلمینی یا حمیرا ۱ (ای حمیراء دای عایشه، با من سخن بگو) .
ارحنا یا بلال نقل شده است که پیغمبر اکرم (ص) هر موقع که خستگی احساس
میفرمود ببلال خطاب کرده و میگفت ای بلال ما را راحت کن . مقصودش این بود که بلال
اذانی بگوید و آنحضرت لذت ببرد . ۲

بخاری از ابو قتاده نقل میکند که پیغمبر اکرم (ص) در يك مسافرت با اصحابش
بودند ، شب را بخواب رفتند و پس از طلوع آفتاب بیدار گشتند ، حضرت فرمود خداوند
ارواح شما را گرفت و موقعیکه خواست شما برگردانید . ابن هشام میگوید : این حادثه
در سال هفتم هجرت اتفاق افتاده است ۳

بعضی دیگر مانند جلال الدین میگویند این حادثه در شب زفاف بوده است .
در روایتی وارد شده است که پیغمبر فرمود :

« انا املح من اخی یوسف و اخی یوسف اجمل منی » (من از برادرم
یوسف نمکین تر و او از من زیبا تر بوده است) ۴ .

« ان لربکم فی ایام دهر کم نفات الا فتعرضوا لها » ۵
(خدای شما در امتداد روزگار دمها و نفسهائی دارد ، خود را در معرض پذیرش آن
قرار بدهید) .



-
- ۱ - شرح مثنوی - کفافی ج ۱ ص ۲۵۷ .
 - ۲ - شرح انقروی ج ۱ ص ۱۸۳ و ۱۸۴ .
 - ۳ - کفافی - ج ۱ ص ۲۵۹ پاورقی .
 - ۴ - شرح انقروی ج ۱ ص ۱۰۵ و سفینه ج ۲ ص ۵۲۶ این هم نقل شده است که : انا
افصح العرب .
 - ۵ - المحجة البيضاء ج ۵ ص ۱۵ و احیاء العلوم - عزالی ج ۳ ص ۹ .

گوش و هوش دارید این اوقات را در ربانید این چنین نجات را

الطاف خداوندی گاهی مانند دم های روح پرور در

صفحه روزگار وزیدن میگیرد

نمیتوانیم بگوئیم الطاف خداوندی از نظر فیض عمومی که دارد مخصوص بیک زمان معین بوده باشد، چنانکه منحصر بیک گروه مخصوص از انسانها نمیشود. این اصل کلی است که « فیض او کلی است » و تمام موجودات در هر دوران و زمان در معرض لطف عمیم او قرار گرفته اند.

بنابر این معنای این روایت که جلال الدین آنرا در اول این آیات عنوان کرده است چیست؟ سه مطلب را میتوان در این مورد گفت:

اول اینکه خداوند ذوالجلال چنانکه با لطف کلی خود جهان را آفریده و آنرا بهترین هدف رهسپار نموده است. لطف دیگری دارد که مطابق مشیت خویش در زمانهای معینی بهمه یا بعضی از اشخاص ابراز میفرماید، اگر این لطف بهمه اشخاص شامل شود جای بحث و اشکال نخواهد بود و اما اگر فرض کنیم که فقط گروهی را باین لطف و تأیید اختصاص بدهد، در این صورت بایستی دلیل ترجیح بعضی از انسانها را به بعض دیگر در نظر گرفت که چرا گروه معینی دارای این خصوصیات میباشند؟

در این باره میتوان گفت که بدون تردید هیچ کاری از خداوند بدون علت و ملاک واقعی صادر نمیکردد.

وزیدن نجات الهی یک مسئله تصادفی نیست که علتی نداشته باشد، بنابر این استعداد پذیرش کسانی که مورد لطف الهی قرار میگیرند، عامل اصلی بوده و در حقیقت وسیله توفیق بیشتری در باره آنها عنایت میفرماید.

چنانکه میفرماید: «الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا» (آنان که در راه ما مجاهدت میکنند ما راههای خود را بآنها نشان خواهیم داد) این نفعات ممکن است بصورت انقلابات روانی بوده باشد، یعنی يك انقلاب روانی رخ میدهد که انسان بمجهولات یا بمشکلات پیروز میگردد.

دوم اینکه ممکن است مقصود این بوده باشد که اگر چه خداوند این نفعات را برای گروهی از اشخاص نصیب میکند، ولی چون آن اشخاص در میان اجتماعات زندگی میکنند و دیگران با آنها در حال ارتباطند، لذا مانند این است که همه آنها نصیب میشود، چنانکه رسالت و نبوت بعضی از اشخاص میرسد ولی همه مردم از آن استفاده مینمایند.

سوم اینکه این نفعات در حالات مخصوص برای همه افراد میرسد، ولیکن بعضی از آنها بجهت داشتن علم و معرفت و نفس تزکیه شده استفاده میکنند، بعضی دیگر نمیتوانند.

جان لقمان که گلستان خداست
پای جانش خسته خاری چراست؟

ای انسان که برای خود در پذیرش حکمت، روح لقمانی
داری، اسیر لقمه مباش

بنظر میرسد که هیچ فردی از انسان وجود نداشته باشد که این نفعات روح-پرور نصیب او نباشد. «ولی درینجا که اکثر افراد بشری خود را بیک مشت لقمه های پلید میفروشند» این حالت از فراز ربوبی سراغ او میاید و او نیز بنوبت خود آن حالت الهی را درك میکند، ولی شیرینی لقمه های شهوت زا و تقویت کننده جنبه حیوانی نمیکند آن دم الهی را دریابد. گاهی هم اتفاق میافتد که يك آگاهی الهی بانسان روی میدهد و درباره آنچه که از دسترفته است نادم میگردد، ولی کدامین

ندامت اثر واقعی حقیقت از دست رفتن را در بردارد ؟ مگر اینکه همین ندامت موج مثبتی در اقیانوس روح انسانی پدید بیاورد که هم گذشته را جبران نماید و هم استعداد پذیرش نفعه الهی را در انسان ایجاد کند.

هیچ میدانید که این کالبد مادی شما شتر نیست که غذای او خار است ؟ شما این شتر خار خور نیستید ، بلکه شما که نتیجه یک انسان بر گزیده (آدم) هستید برای این مرکب سوارید ،

این احتمال در بیت مزبور بهتر از احتمالی است که در پاورقی از شارحین مثنوی نقل نموده ایم. اینکه مصطفی در این مورد به آدم گفته شده است ، از آیه شریفه « ان الله اصطفى آدم و نوحاً » میباشد و بدون تردید از آن جهت که آدم عليه السلام اولین کسیست که شعاع روح الهی را پذیرفته است ما هم که فرزندان او هستیم از این جهت حامل شعاع خداوندی هستیم .

آدمی گو می ننگجد در جهان
در سر خاری همی گردد نهران

انسان در میان دو بینهایت

بقول پاسکال :

انسان مرکزش همه جا و محیطش هیچ جا نیست و بقول تمام انسان شناسان

معنوی :

۱ - در تفسیر کلمه « مصطفی زاد » در بیت مورد بحث میان مفسرین مثنوی اختلاف نظر وجود دارد ، در پاورقی مثنوی رمضانی میگوید مقصود امام حسن عليه السلام است که بردوش پیغمبر سوار شده است و این مطلب کاملاً اشتباه است زیرا ابیات بعدی در مذمت این شتر خار خور است که همان کالبد مادی باشد .

انقروی میگوید : مقصود مؤمنین هستند که مطابق بعضی از روایات فرزندان پیغمبر اسلام میباشند .

کفافی میگوید : « مقصود انسان کامل است » .

« انسان دارای روح بزرگ‌گیت که میتواند با آن روح تا بینهایت گسترده شود ،
و تا بینهایت با عمق جهان نفوذ نماید .

بینهایتی است که دارای فعالیت روحی بینهایت دارد .

بینهایتی است که میتواند بینهایت یعنی خدا را در اعماق قلبش دریابد .

این جنبهٔ انسان همان جنبهٔ الهی اوست که با اصطلاح « یلی الرب » اوست و

بهمین جهت است که روح انسانی بتمام هستی میتواند مسلط شود .

بقول ناصر خسرو :

نفس ما بر آسیا (جهان) کی پادشا گشتی چنین

گر نه نفس مردمی از کل خویش اجزاستی؟

اینست معنای بینهایت بزرگ .

اما از آنطرف انسان آنچنان کوچک است که میتوانیم بگوئیم : کوچکی او

تا بینهایت تقلیل می‌یابد ، زیرا کوچکترین خلی در آگاهی یا خواستش باعث بهم
خوردگی روان او میگردد . چنانکه ممکن است کوچکترین خلی در اعضای بدنش
همهٔ بدن او را بسوی فنا سرازیر نماید .

علت این دو بینهایت کوچک و بینهایت بزرگ بودن انسان را ، بایستی از

دوگانگی موجودیت او سراغ گرفت ، او با این بدن و لوازم آن چیزی است بسیار
محقر که شاید يك درندهٔ بزرگ را نتواند سیر نماید ، او با این بدن مادی و مقتضیات
و غرایز حیوانیش ، آنچنان كوچك میشود که هیچ موضوعی را نمی‌بیند ، و هیچ
رویدادی را درك نمیکند ، اصلاً گوئی نه تنها بینهایت کوچک شده است ، بلکه اصلاً
موجودیت خود را از دست میدهد .

روشن است که انسان در آن هنگام که بيك موضوعی « ولو آن موضوع ناچیز -

ترین اشیاء در دنیا بوده باشد » عشق بورزد آن موضوع ناچیز تمام روح او را میخرد ،
یا روح بتمام جهات از او دوری کرده و او را در همان موضوع محقر گرفتار میکند .

اینست معنای اینکه انسان در میان دو بینهایت قرار گرفته است .

عقل جزئی عشق را منکر بود
گر چه بنماید که صاحب سر بود

عقل جزئی در مقابل عشق مطلق گمراهست

از آنجهت که سر و کار عقل نظری همواره با کمیت‌ها و کیفیت‌ها و سایر مقولات محدود مادی است، بهیچ وجه نمیتواند از عهدهٔ درک حقایق عالیه و ریربنائی این این جهان بر آید، اگر درست دقت کنیم خواهیم دید: این دستور که بایستی بروش عقل نظر جزئی ایمان داشت، نمیتواند از خود عقل بوده باشد. زیرا این دور مصرح منطقی است که بطلانش آشکارتر از آنست که احتیاج بیحث داشته باشد.

زیرا این دستور مانند اینست که شخصی بگوید: من فرمانروای شما هستم، از او پرسیم به چه دلیل شما فرمانروای ما هستید؟ او بگوید: برای اینکه من فرمانروای شما هستم!!

نیز مسائلی که در زیر بنای معلومات قرار میگیرد، از قبیل درک اصول فطری، همواره از حیطهٔ عقل نظری خارج است. از آنطرف اختلافات شگفت انگیزی که در میان عقلای تمام اقوام و ملل چه در مسائل اخلاقی و چه در مسائل سیاسی و علمی و الهی و فلسفی و هنری وجود دارد، خود کاشف از اینست که عقل نظر جزئی نمیتواند از عهدهٔ آشکار ساختن واقعیات بر آید و نیز هیچ کس تردید ندارد که خود این عقل گاهی بمحاکمه کشیده میشود و مانند يك متهم در درون انسان مقابل دادستانی دیگر میایستد و از آن پرسیده میشود: که در فلان موارد بحرف تو گوش کنیم یا بندای وجدان؟ مثلاً تو میگوئی: جاندار بایستی برای حد اکثر سود هر گونه میدانی را برای خود آماده بسازد، ولی وجدان میگوید:

چنین نیست، بلکه:

بنی آدم اعضای يك پیکرند که در آفرینش ز يك گوهرند

ادعای کدام يك شما را بپذیریم ؟

درباره اینکه عقل جزئی نمیتواند زندگانی را رهنمائی کند ، عبارات فراوانی از بزرگترین متفکران در دسترس داریم که احتیاجی بنقل آنها نمی بینیم ، مثلاً **تولستوی** صراحتاً میگوید : هر کس که گمان کند که میتوان بوسیله عقل تمام زندگانی را تفسیر و دستورات زندگانی ایده آل را تشخیص داد ، او از زندگانی اطلاعی ندارد ، مگر **امانوئل کانت** آلمانی بهترین دوران زندگانی و عالی ترین انرژی مغز خود را در تفکیک عقل نظری از عقل عملی مستهلك نساخته است ؟

**کفر هم نسبت بخالق حکمت است
چون بما نسبت کنی کفر آفت است**

آیا کفر نسبت بخالق حکمت است ؟

این مسئله بارها در کتاب مثنوی مطرح شده است و نظر جلال الدین مانند گروهی از عرفا اینست که کفر اگر چه بالنسبه بخود انسان و اجتماع عیب و تباهی است ، ولی در حکمت خداوندی عیبی نیست ، بلکه کفر با نظر بعظمت خداوندی حکمت است . آیا این نظر به صحیح است ؟

البته بایستی مقدمتاً این مطلب را بگوئیم که جلال الدین بارها در این مثنوی بما تعلیم داده است که جان انسانی که شعاعی از عظمت خداوندیست ، از معارف الهی باندازه کافی در این دنیا بهره مند است . این شخصیت بزرگ در هر مورد که درباره سستی عقل نظری جزئی گفتگو کرده ، یا در آن موارد که درباره تخطئه حواس ظاهری مطالبی بیان کرده است ، در مقابل يك دریافت عالی را برای جان آدمی تثبیت نموده صراحتاً گفته است که : جان آدمی بآنچه که در این دنیا حکم میکند حکم الهی است و بقول **بلیز پاسکال** دل برای خود دلائلی دارد که عقل فاقد آنست .

خلاصه جلال الدین بارها درباره حکومت دل و اینکه قضایائی را که دل بانسان الهام میکند و تعلیم میدهد از گروه قضایای الهیست ، داد سخن داده است . پس از ملاحظه این مقدمه ، مطلب مورد بحث ما باین شکل مطرح میشود که آیا هنگامیکه من ستم میکنم و حقوق دیگران را پایمال میکنم و هیچ گونه توجیهی بخدا ندارم ، علم و معرفت برای من کوچکترین ارزشی ندارد ، آیا يك شکنجه وجدانی احساس میکنم یا نه ؟ اگر بگوئیم هیچ گونه احساس شکنجه نمیکنم ، این نادیده گرفتن مخالف مشاهدات همه ماست - زیرا از قدیمترین دوران تاریخ می بینیم که انسانهای تبهکار مخصوصاً با نظر بقانون ، احساس شکنجه میکنند و پشیمان میگردند . این پدیدآورشن میگوید دل شهادت میدهد که بعضی از روشهای انسانی مخالف خواسته دل و وجدانست که با اهمیت ترین پیک الهی میباشد .

اکنون من درباره کفر که در هر صورت زشت ممکن است تجلی نماید ، چگونه بگویم زشت نیست ، در صورتیکه دل بزشتی آن گواهی میدهد . در همین ابیات صراحتاً میگوید :

« جان کمالست و ندای او کمال »

ثانیاً مگر پشت پرده طبیعت و روی پرده طبیعت مانند يك صفحه کاغذ نیست که دو رو دارد و هر چه در این رو نقش ببندد در روی دیگر نیز منعکس است ؟ بنا بر این وقتیکه من کفر میورزم ، در روی پرده جهان این کفر نقش می بندد . آیا میتوان گفت که این نقش هیچ گونه اثری در پشت پرده ندارد ؟ در صورتیکه جلال الدین گفت :

« فعل را در غیب اثرها زاد نیست »

این اثر اگر خوب باشد چگونه نقیض از نقیض خود تولید میگردد ؟ یعنی مثلاً من نیکی کنم اثر آن در پشت پرده بدی باشد ، يك نفر را از مهلکه نادانی خلاص کنم یا واقعاً بینوانی را که جان خود را از دست میداد ، نجات بدهم ، ولی این نیکی احیا کننده من ، در پشت پرده بعنوان قتل نفس منعکس شود؟!

خلاصه من نمیتوانیم بگویم مقصود جلال الدین از اینکه میگوید :

« کفر هم نسبت بخالق حکمت است »

آن معنای ظاهری باشد که از مصرع مزبور بدست میآید - زیرا جلال الدین شاید در همین کتاب صدها بار تبهکاران را از رحمت خداوندی دور و آنها را موجودات پلید معرفی میکند .

آنچه که در تأریل مطلب فوق بنظر میرسد اینست که مقصود جلال الدین از حکمت بودن کفر اینست که هنگامیکه يك نیت پلید یا يك کار زشت از انسان صادر میشود ، بنا بقاعدهایکه خود جلال الدین تثبیت میکند .

این جهان گوهست و فعل ماندا سوی ما آید نداها را صدا

این نیت و این کار در قوانین و جریانات طبیعت انعکاس طبیعی خود را ایجاد میکند ، ولی جریانات طبیعت که همگی جلوه گاه مشیت خداوندیست ، بدون دخالت اختیار من بمقتضای جریان خود نمودهایی را ایجاد مینمایند ، اینست استناد زشتی یا خوبی بخدا . مثلاً من با علم باینکه آتش را اگر در انبار بنزین بزنم آن بنزین شعله‌ور خواهد گشت ، آتشی را در انبار بنزین میاندام ، بدون تردید این انبار شعله‌ور خواهد گشت ، اینکه بنزین خاصیت احتراقی دارد و اینکه پس از تماس با ماده محرقة شعله‌ور خواهد گشت ، يك جریان طبیعی است که جلوه گاه مشیت خداوندیست ولی این کار که من کرده‌ام یعنی آتشی را که در انبار بنزین انداخته‌ام ، نتیجه دخالت من در همین جهان طبیعت بوده است که خود آثار و نمودهایی را در دنبال دارد ، همچنین بجهت تکرار تبهکاریها و پلیدیها وجدان از حالت تنبیهی ساقط میگردد ، دیگر ندائی ندارد ، این سقوط وجدان نتیجه ایست که از بی اعتنائی من درباره وجدان ایجاد شده است ، این حالت سقوط را که قرآن باین جمله : « ختم الله علی قلوبهم » تعبیر میکند ، اثری است که در جریان حتمی جهان هستی بعنوان مشیت خداوندی موجود میگردد .

خلاصه ختم و مهر کردن دل و سقوط وجدان از تحریک يك اثر طبیعی است

که در دنبال مقدماتی نمودار گشته است که آن مقدمات را من ایجاد نموده ام و مقصود از مصرع دوم که میگوید :

«چون بما نسبت کنی کفر آفت است» احتمال قوی می رود که مقصود جلال الدین از اینکه میگوید : « کفر هم نسبت بخالق حکمت است » این معنی باشد و با قطع نظر از این احتمال مامعنائی دیگری را برای امثال این جملات نمیتوانیم در یابیم . در بیت بعدی که میگوید :

ور یکی عیبی بود با صد صفات
در ترازو هر دو را یکسان کشند
بر مثال چوب باشد در نبات
زانکه آن هر دو چو جسم و جان خوشند

احتمال می رود که مضمون این دو بیت مربوط بهمان بیت باشد که مورد بررسی ما قرار گرفته است ، بنابراین معنای مجموع سه بیت چنین است که اگر چه در جهان هستی گروهی کافر وجود دارد ، یا پدیده کفر در مقابل ایمان هم وجود دارد ، ولی در ملاحظه ارزش مجموع اجزاء جهان هستی هر دو را یکسان میکشند ، چنانکه هنگامیکه بخواهند يك درخت با طراوت را وزن کنند با چوب بی ارزش آن میکشند .

اگر مقصود جلال الدین این معنا بوده باشد ، با تفسیری که در فوق برای بیت مورد بحث بیان نمودیم منافاتی نخواهد داشت - زیرا وقتیکه قبول کردیم که اثر تمام حرکات اجزاء جهان طبیعت و معلولهای که از علل صادر میشود ، در عرصه طبیعت مطابق جریانات هستی که جلوه گاه اراده و مشیت خدائست صورت میگیرد ، میتوانیم این معنارا هم تصدیق نمائیم که گروهی از این نمودها که زیر بنای آنها تباه است ، نیز در مجموع جریانات هستی موازنه و ارزیابی میگردد - زیرا رو بنای آن کارهای تباه مطابق قانون و ناموس الهی است .

سپس در آیات بعدی این اصل را بانسانهای پاك و کالبد آنان نیز تطبیق میکند و میگوید : اگر چه کالبد انسانی در مقابل روح او هیچ ارزشی ندارد ، ولی هنگامیکه يك روح پاك شد ، پاکی او کالبد را هم پاك و صاف مینماید .

زیر و بالا پیش و پس وصف تن است
بی جهت ها زان جهان روشن است

پیش و پس و كوچك و بزرگ و گذشته و حال و آینده از
مقتضیات کالبد مادی شماست

این مطلب یکی از با عظمت ترین مطالب است که جلال الدین چند بار آنرا
در مثنوی مطرح نموده و نتایج بسیار گرانبهای اخلاقی و روانی و فلسفی از آن گرفته
است ، این مطلب میگوید :

خواص جسمانی که در جهان فیزیکی مشاهده میشود ، در قلمرو روح جریان
ندارد . خوب دقت کنید و لحظاتی چند خود را برای خود مطرح بسازید خواهید دید
که از آن جهت که برای «من» هیچ بعدی وجود ندارد ، لذا پیش و پس و آغاز و انجام
برای او پیدا نمیکنید و باز دقت کافی نمائید خواهید دید که گذشت زمان برای «من»
مطرح نیست .

البته مقصود از «من» سطح ظاهری آن نیست که با طبیعت در تماس میباشد ،
زیرا این سطح طبیعی «من» يك حالت متوسط میان خود طبیعت و سطح عمیق «من» است ،
بلکه با نظر بسطح باطنی آنست که خواهید دید : شما اصلاً گذشت زمان را احساس
نمیکنید . هر گاه که چنین احساسی برای شما مطرح شد ، بدانید که در آن حال سطح
ظاهری «من» است که نمودهای طبیعت را بطور منظم و مقتضای آن نشان میدهد و
به همین جهت است که روانشناسان صریحاً میگویند .

«من» انسانی در عین حال که در جریان تغییرات و تحولاتست ، قیافه ثابتی هم
نشان میدهد ، اینان نمیخواهند به تناقض گوئی دچار شوند ، بلکه مقصودشان دو سطح
مختلف «من» است .

اما کالبد انسانی و میدان درونی مجاور با طبیعت ما که جایگاه فعالیت روانیست

تمام این خواص جسمانی را در خود منعکس میسازد ، برای این میدان پیش و پس و زیادی و کمی و تساوی و گذشته و حال و آینده مطرح میباشد . این مبحث در آینده بررسی کاملتری خواهد شد .

تفسیر ابیات

پیغمبر فرموده است : در روزگار زندگی بکوشید تا از نفحات و دمهای جان پرور الهی بهره مند گردید ، مواظب خود باشید که نفحتهای حق بشما روی میآورد و بدون اینکه متوجه باشید از شما روی میگرداند و براه خود میروود و هر که استعداد پذیرش داشته باشد او را بهره مند میسازد .

گمان نبرید که نفحات جان نواز حق قابل تکرار نیست ، زیرا لطف عمیم او مقتضی است که گاهگاهی باضافه لطف عمومی اش ارواح ما را بنوازد و این لطف از انسانها بریده نمیشود .

خاصیت این نفحات الهی آن چنان است که ماهیت آتش که خاصیت احتراق دارد تبدیل به عامل خاموشی آتش میگردد . این نفحات میتواند جانهای مرده را بحرکت در آورد .

و نیز طبیعت آتشین گروهی که طبع آتشین دارند باوزش این نسیم الهی خاموش میگردد .

مردگان از رایحهٔ ابدیت این نسیمها قبای وجود می پوشند . این تازگی و حرکتی را که نسیم الهی ایجاد میکند از تازگیها و جنبشهای معمولی طبیعی نیست . عظمت این نسیم چنانست که اگر لحظه‌ای در آسمانها و زمینها خود را بنمایاند ، این جهان با این گسترش در مقابل عظمت آن قطره‌ای بیش نخواهد بود .

تو اگر میخواهی عظمت این دم را بدانی ، بیاد بیاور امانتی را که خداوند بزمین و آسمانها عرضه نمود ، همه آنها از بیم آن شانه خالی کردند ، این آسمان با عظمت و این زمین پهناور از حمل چنین امانت امتناع ورزیدند ، ولی انسان خود را برای

پذیرش این امانت عرضه کرد .

من دیشب درباره این نفعات الهی حقایق دیگری را دریافته بودم ، ولی دریغاً که پرداختن بمقتضیات مادی از قبیل غذا و غیر ذلک از ادامه این حال و دریافت جلوگیری نمود .

آری برای چند لقمه بی ارزش گاهی روح لقمان صفت انسان در گرو طبیعت میماند و نمیتواند راد طبیعی خود را سیر نماید . این مطلب هم که جلال الدین بیان میکند فوق العاده عالیست و در گذشته در آیات ذیل بدان اشاره کرده است:

بس ستاره آتش از آهن جهید	این دل سوزیده پذیرفت و کشید
لیک در ظلمت یکی دزدی نهان	می نهد انگشت بر استارگان
میکشد استارگان را یک بیک	تا نیفروزد چراغی بر فلک

از هوای لقمه هائی که این بدن خارخار یا «خار خوار» میخواهد ، خاری در کف لقمان روح شما رفته است . بیائید این خار را در بیاورید .

دریغاً که شما آن اندازه قدرت تمیز را از دست داده‌اید و آنچنان خود را در تاریکی شهوات فرو برده‌اید که حتی سایه این خار را هم نمی‌بینید . یا اینکه این خار در کف روح شما بدون سایه قرار گرفته است ، شما از داشتن سایه باشتباه نمیافتید ، بلکه از طمع و شهوت پرستی آگاهی و بینائی شما از بین رفته است .

تو این خرماها را که می‌بینی ، اگر اندکی بخود بیائی خواهی دید که آنها خارها هستند ، تو از بس لثیم و فاقد بینائی هستی ، نمیتوانی خار بودن آنها را تشخیص بدهی .

آخر مگر این جان لقمانی گلستان خدا نیست ، چرا پای این جان الهی را خسته خاری کرده‌ای ؟ این وجود خارخوار همان شتریست که بدون توجه مشغول خار خوردن است ، در صورتیکه آدمزاده که دارای روح الهیست سوار آنست .

لحظاتی با این کالبد سخن بگوئید . باو بگوئید : ای اشتر خار خور میدانی در پشت تو چیست ؟ آن بار گلی را که پشت تو گذاشته اند ، نسیمی دارد که میتواند

در درون تو صد گلزار برویاند ، اما تو میل بخار مغیلان و ریگزار داری ، تو چگونگی از خار پست گل خواهی چید .

مادامیکه این خار بنیان کن را از پا در نیاورده‌ای ، با دیدهٔ تاریک چگونگی می‌خواهی جولان کنی !؟

باز آگاه باش ، تو گمان مکن که دارای قدرتی ، تو عالمی ، و از مزایای زیادی برخوردار هستی - زیرا انسان در میان دو بینهایت قرار گرفته است . تو آنچنان در مقابل يك موضوع ناچیز خود را خواهی باخت که قابل تصور نیست ، يك خار میتواند تمام « من » ترا مشغول بدارد .

تو با آن جنبهٔ بی‌نهایتی که داری ، اسیر ماده‌ای ، که ترا تا بینهایت کوچک سقوط میدهد .

نمی‌بینی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بعایشه میگفت « کلمینی یا حمیراء » ، آن حضرت با آن عظمت در جهان مادی با عایشه دمساز میگشت . ای عایشه برای ابراز محبت نعل در آتش گذار ^۱ .

این حمیراء هم مؤنث است و این مؤنث بودن عیب نیست ، زیرا در لغت عرب جان (روح و نفس) هم مؤنث است . روح انسانی با مرد و زن بودن تفاوتی نمیکند . زیرا مرد و زن بودن نمیتواند بروح انسانی نمود بالخصوص بدهد .

این روح را که می‌گوییم ، مقصود آن روح نیست که مولود جریانات طبیعی مواد است که آنرا نفس انسانی در مقابل نفس حیوانی و نباتی مینامند ، بلکه این روح که مرد و زن در آن یکسان‌اند ، همان است که جزئی از شعاع الهی است . این روح الهی از مؤنث و مذکر برتر است - زیرا خصوصیت هر يك از مرد و زن از خواص قالب جسمانی طبیعی انسانهاست که از مواد طبیعی ایجاد میگردد و در تحول و حرکت

۱- در زمانهای گذشته برای ایجاد محبت بوسایل مختلفی دست می‌انداختند که از

آنجمله نعل را در آتش نهادن بوده است .

میباشد . این جان طبیعی که از مواد و جریانات طبیعی ایجاد گشته است ، میتواند اسباب خوشی باشد ، یعنی لذت بخش و ایجاد کننده و چشندۀ لذایذ بوده باشد ، بلکه مطابق اصل « حب ذات » عین خوشی بوده باشد . ولی حالات باطن و خوشی حقیقی بدون دست کشیدن از این خوشیهای طبیعی امکان پذیر نخواهد بود . آری از آن شیرینی های طبیعی بهره مند میشوی ، ولی چون مواد آنها نمود های محدودی هستند ، لذا ممکن است روزی در ماده آنها مثلاً شکری و جود نداشته باشد ، آنگاه همان شیرینی گذشته که فعلاً در دسترس تو نیست ، برای تو مانند زهری جلوه خواهد کرد .

آری :

هر صورت دلکش که ترا روی نمود خواهد فلکش زدور چشم تو ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود بوده است همیشه با تو و خواهد بود

پس این مواد لذت بخش برای تو وفائی نخواهند کرد .

خداوندا ! خودت بهترین وفا را بر ما عطا فرما ، خداوندا ! ما را با حقایقی

آشنا فرما که از دستبرد جریانات طبیعی در امان باشد .

بیائید بکوشیم درون خود را عین شکر نمائیم ، آنگاه شما در پی شکر نخواهید

رفت ، زیرا شکر خود در درون شما است .

در نمود عشق حقیقی می بینید که عاشق غذای روح خود را از دست این پدیده -

های لذت بخش زود گذر نمیگیرد ، بلکه شراب طهور عشق را از خدا میگیرد ، بهمین

جهت است که عقل جزئی نظری از تفسیر این عطا و بخشش ناتوان میباشد . عقل

جزئی نظری خود عشق را درک نمیکند ، اگر چه انسان هنگامیکه بدعاوی این عقل

گوش میدهد ، می بیند که عقل خود را صاحب هرگونه راز نهانی میداند .

آری ما هم منکر نیستیم که عقل جزئی نظری زیرک و داناست و برای تفسیر

قوانین جهان طبیعت عالی ترین وسیله میباشد ، ولی این عقل خود را می بیند و خود

را در مقابل حقایق مافوق عقل نیز موجود می پندارد ، بهمین جهت است که نمیتواند

از عهدۀ چشیدن طعم عالی ترین حقایق بر آید ، چنانکه فرشته با آن قدس و تجردش

مادامی که خود را منفی نسازد ، اهریمنی است فرشته نما .
عقل جزئی گفتار ما را تنظیم میکند ، برای ما منطق میآموزد و فعالیت‌های
آن برای شناسائی قیافه کیفی و کمی جهان هستی یارویاور ما است ، ولی از عالم حال
و مقام اطلاعی ندارد .

این عقل جزئی چون از هستی ناقص خود دست برد نداشته است و خود را کامل
مینمایاند ، لذا حقیقتاً باید گفت : او معدوم است اگرچه خود را موجود مینماید .
آری نه تنها عقل جزئی بلکه هر چیزی که با اختیار از وجود خود صرف نظر
نکرد تا در عالی ترین دریای هستی فرو برود ، بطور اجبار نیست و نابود خواهد
گشت ، آن چیز منشاء هیچ خیر و عظمتی نخواهد بود .

آنچه که کمال واقعی را دارد جانست ، سخنی که از جان میآید راحت بخش
جانست . چرا ؟ زیرا همین سخن ندای آن جانست و چون ندای جانست پس کمال خالص
است . بهمین جهت بود که پیغمبر به بلال میفرمود : ای بلال اذانی بگو تا روح ما آسایش
خود را پیدا کند .

این جمله که میفرمود : ای بلال بانگ بردار ، در حقیقت میگفت : ای بلال از
آن دم الهی که در دل تو دمیده ام ، بانگی بر آور و ما را از تعب و مشقتی که طبیعت در
زندگانی ما ایجاد میکند راحت کن .

ای بلال ، ای آن انسانی که جان انسانی خود را به گلبن تو میسپارد برخیز ،
و مانند بلبل با صدای خود بر این انسانها جان ببخش ، از آن دم درونی بانگ بر آور
که آدم از آن مدهوش شده ، آسمانها هوش خود را در مقابل آن از دست داده اند .
پیغمبر از آن صدای خوب از خویش برفت و در شب زفاف در هنگام بامداد نماز صبح -
گاهی او قضا شد .^۱

پیغمبر در شب زفاف در مقابل عروس عشق الهی بیهوش شد ، جان پاك او دست -

۱ - ولی اصل داستان چنان بود که ما در اول بحث از ابیات مورد بررسی نقل

بوس آن عشق الهی گشت . عشق و جان انسانی هردو پنهان و مستورند ، چنانکه عروس از نظر مردم بایستی مستور بماند .

بهمین جهت اگر آن عشق الهی را عروس خواندم توخرده مگیر . اگر خودیار « شاید مقصود پیغمبر اکرم » باشد مهلت میداد ، من لحظاتی ساکت میشدم و این مطلب را بازگو نمیکردم ، ولی خود او میگوید : بگو ، این گفتن عیب نیست ، زیرا بیان آن از قضای پشت پرده ایست .

عیب آنست که انسان در باره موجودات فقط عیبها را کاوش کند ، در صورتی که ارواح پاک غیبی در هیچ موجودی عیبی نخواهد دید . اگر درست دقت کنید ، این زشتیها و عیوب فقط از دیدگاه مردم عیب و زشت است که نادانند ، اما با نظر بمقام شامخ ربوبی یعنی از دیدگاه خداوندی عیبی وجود ندارد . حتی کفر هم بالنسبه بآفریننده پاک (از نظر او) عیب نیست ، بلکه آن کفر هنگامیکه در بشر جلوه میکند عیب است .

برای تفسیر این بیت به « مطالب ابیات مورد بحث رجوع فرمائید » .

اگر در دنیا يك عیب با صد صفت خوب جمع شود ، در موازنه و ارزیابی همان عیب هم در سنجش مجموعی منظور میگردد ، چنانکه يك درخت با طراوت با چوب خشکش موازنه میگردد . « البته روشن است است که این مطلب اخیر غیر از دونسبت داشتن کفر است - زیرا در این مطلب زشت بودن مطلق عیب را می پذیرد » .

پس بزرگان اهل خرد این اصل را که میگویند : جسم انسانهای پاک مانند روح آنها پاک و صافست ، مطلب گزاف و بی پایه نیست ، گفتار و کردار و ذکر آنها جمله از شئون روحی آنها گشته است که کاملاً پاک و مبرا از عیب می باشند . جان دشمنان این انسانهای پاک (اولیاء الله) مانند جسم مادی است که کوچکترین گامی در راه تکامل بر نداشته است ، اگر مفهومی از این ارواح ساقط بذهن بیاید حقیقتی ندارد و اسمی خالص است .

بعضی از شارحین مثنوی میگویند : بیت مورد بحث بدین قرار است :

جان دشمن دارشان جسمیست صرف چون زیاد از نرد او اسمیست صرف
یعنی جان دشمنان اولیاء الله از قلمرو جسم نا چیز بالاتر نرفته ، مانند يك
سنگ یا مهره زائد در نرد هیچ گونه رابطه ای با مهره ها و سنگهای حقیقی
ندارد .

جان دشمنان اولیاء الله در زیر خاک سیاه پوسیده میشود و از بین میرود ، ولی
جان اولیاء الله مانند اینکد در نمک رفته باشد انقلاب ماهیت نموده بکلی پاک و
ظاهر میشود .

کدامین نمک ؟ آن نمک که پیغمبر گرامی از آن نمکین گشته و حدیث او نیز
که از شئون روحی اوست ، نمکین میباشد .

این نمک روحانی را که از پیامبر اکرم بارث مانده است ، تو میتوانی از وارثان
او که علمای الهی هستند دریابی .

این علمای ربّانی و این اولیاء الله از تو دور نیستند و در مقابل تو نشسته اند ،
اما اینکه میگویم : در مقابل تو یا در پیش تو نشسته اند ، تو گمان میر که در مقابل یا
پیش روح تو قرار گرفته اند ، زیرا برای روح مجرد انسانی پیش و پس وجود ندارد ،
بنابراین روح چگونه میتواند در پیش و پس اندیشه کند ؟

زیر و بالا و پیش و پس تمام از اوصاف بدن مادی تست .

ای عدم ! (فاقد کمال) یا ای (عاری از علائق ماده) مگر حقایق ما و رای
طبیعت پیش و پس دارد ؟

بیا از این وجود و عدم و هر چه که از خود موجودیتی نشان میدهد در گذر ،
باشد که از حیات ابدی میودها بجینی .

باران رحمت الهی مانند نفحات رحمانی فرو میریزد ، زیرا این باران برای بهره-
برداری تا شبانگاه گام بردار . اما این باران از آن بارانهای معمولی نیست ، بلکه

باران مقام ربوبی است که هر مرده را زنده میسازد . توگمان مبر که همه بارانها از سنخ این باران معمولی و طبیعی است - زیرا بارانهائی وجود دارد که فقط دیدگان جان آنرا مشاهده میکنند .

بروچشم جان را از پرده‌ها و خیرگیها بعالم ماده و شهوت پاککن تاجان توسرسبز و خرم باشد .



سؤال کردن عایشه از پیغمبر که باران شد و جامه تو

تر نگشت و جواب آنجناب

با جنازه یاری از یاران برفت
زیر خاک آن دانه اش را زنده کرد
دستها بر کنده اند از خاکدان
وانکه گوشش عبارت میکنند
غافلان آواز ایشان نشنوند
از ضمیر خاک میگویند راز
گشته طاووسان و بوده چون غراب
آن غرابان را خدا طاووس کرد
زنده شان کرد از بهار و داد برگ
این چرا بندیم بر رب کریم؟
واز قدیم این جمله عالم قائم است
حق برویانید باغ و بوستان
آن گل از اسرار کل گویا بود
گرد عالم می رود پرده دران
یا چو نازک مغز در بانگ دهل
چشم میدوزند از لمعان برق
چشم آن باشد که بیند مأمنی
سوی صدیقه شد و همراز گشت
پیش آمد دست بر وی مینهاد
برگریبان و بر و بازوی او

مصطفی روزی بگورستان برفت
خاک را در گور او آکنده کرد
این درختانند همچون خاکیان
سوی خلقان صد اشارت میکنند
تیز گوشان راز ایشان بشنوند
با زبان سبز و با دست دراز
همچو بطنان سر فرو برده بآب
در زمستان شان اگر محبوس کرد
در زمستانشان اگر چه داد مرگ
منکران گویند خود هست این قدیم
جمله پندارند کاین خود دائم است
کوری ایشان درون دوستان
هر گلی کاند درون بویا بود
بوی ایشان رغم انف منکران
منکران همچون جعل زان بوی گل
خویشتن مشغول میسازند و غرق
چشم میدزدند و آنجا چشم نی
چون ز گورستان پیمبر بازگشت
چشم صدیقه چو بر رویش فتاد
بر عمامه و روی او ، موی او

گفت پیغمبر چه میجوئی شتاب
جامه‌هایت می بجویم در طلب
گفت چه بر سر کشیدی از ازار؟
گفت بهر آن نمود ای پاک جیب
نیست آن باران از این ابر شما
این چنین باران ز ابر دیگر است
بشنو از قول سنائی در رموز
گفت باران آمد امروز از سحاب
تر نمی بینم ز باران ای عجب!
گفت کردم آن ردای تو خمار
چشم پاکت را خدا باران غیب
هست ابری دیگر و دیگر سما
رحمت حق در نزولش مضر است
معنی تا واقف آئی بر کنوز

کوری ایشان درون دوستان حق برویانید باغ و بوستان

آیا این جهان قدیم است یا حادث؟

این مسئله شاید از نظر حکمت الهی با اهمیت ترین مسئله است که بایستی مورد توجه هر عاقل قرار بگیرد .
ما در باره این مسئله بتفصیل زیاد نمی پردازیم ، همین اندازه که برای مطالعه کنندگان محترم تا حدودی بطور روشن مطرح شود، مورد بررسی قرار میدهیم :
اکثریت متفکرین و دانشمندان و ملیون عالم باتفاق کلمه جهان را حادث میدانند ، یعنی میگویند: این جهان هستی که می بینیم نبوده و سپس موجود گشته است . گروهی را هم عقیده بر آنست که همین جهان با اشکال مختلف از ازل وجود داشته و تا ابد پایدار است .
بعضی دیگر میگویند : ماده اولی جهان قدیم بوده و هرگز زمانی تصور نمیشود

۱ - مسئله حدوث یا قدم عالم از نظر اقسام حدوث ذاتی ، زمانی ، دهری ، و همچنین از نظر تفسیر حقیقت آنها ، در معرض آراء و عقاید گوناگونی قرار گرفته است که ما بتفصیل آنها در این مورد کاری نداریم .

که ماده جهان وجود نداشته است . این مسئله بعقیده گروهی با اثبات صانع و نفی آن رابطه مستقیم دارد ، باین معنی کسیکه عالم را قدیم بداند ، مجبور است که این جهان را از وجود خدا بی نیاز بداند و بالعکس کسیکه این جهان را حادث بداند ، مجبور است که خدائی را بعنوان بوجود آورنده این جهان بپذیرد .

ولی گروهی از فلاسفه دیده شده است که با اینکه ماده اصلی یا به تعبیر گذشتگان « هیولی » را قدیم میدانستند ، با این حال احتیاج همین عالم را بخدا کاملاً و بطور صریح پذیرفتند و میگویند : همین « هیولی » یا ماده اصلی اگر چه قدیم بوده است ، ولی بحرکت آمدن آن و متشکل گشتنش باشکال گوناگون و صور مختلف احتیاج بیک موجودی داشته است که آنرا بحرکت درآورد .

بنابراین مانعی دیده نمیشود که کسی با اینکه ماده یا باصطلاح قدما هیولی را قدیم بداند با اینحال وجود خدا را ضروری بداند .

برای اثبات قدم عالم تاکنون دلیلی که منطقی علمی کاملاً از آن حمایت نماید دیده نشده است . فقط آنچه که وجود دارد اینست که برای این جهان اول و آخر دیده نمیشود ، بلکه هر چه که اندیشه انسانی بعقب بر میگردد ، می بیند که باز هم میتواند بعقب تر برگردد ، چنانکه هر چه که اندیشه انسانی به آینده نفوذ میکند می بیند باز بعد و کشش و راهی در مقابلش گسترده شده است و یک انجام مشخص بر این جهان نمی بیند ، اما بسیار روشن است که این استدلال فقط میتواند بگوید :

ما ز آغاز و انجام جهان بیخبریم اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است

(در نظر ما)

و بهیچ وجه نمیتواند اثبات کند که این جهان قدیم است . اگر بحقیقت امر بنگریم ادعای این اشخاص يك ادعای طبیعی اولیست که از اصل ناشی شده است که میگوید: انسان يك موجود كوچك و در مقابل طول زمانی که در جهان احساس میشود مانند آن مگس است که :

در بهاران زاد و مرگش در دی است پشه کی داند که این باغ از کی است؟

نیز از این مطلب سرچشمه میگیرد که انسان در ذهن خود هر چه که مورد بررسی قرار میدهد با بعد معینی و هویت مشخصی جلوه مینماید ، او بهیچ وجه نمیتواند نظاره بجهان خارج و بیرون از ذات برای خود بعد و امتدادی را مطرح ننماید ، او نمیتواند بدون کیفیتی که نمودی را برای او عرضه نماید موجودی را برای خویش بر نهد .

این بیچارگی و گرفتاری را در فلسفه و علوم مربوط به (علم المعرفة) دانسته و بازیگری انسان در جهان تعبیر می کنیم و چنانکه گفتیم : انسان در این جهان هم بازیگر است و هم تماشاگر .

ولی بایستی ما این تنگ نظری را کنار بگذاریم و اعتقاد کنیم که موجودات و حقایقی برای ما مطرح است که نه بعدی در آنها حکمفرماست و نه کیفیتی .

اگر ملاحظه کنیم « هن » انسانی که نزدیکترین اشیاء برای خود اوست نه بعدی دارد و نه کیفیتی ، نه حرکتی و نه سکونی « یا هم حرکت و هم سکون » برای او در يك لحظه مطرح است ، با این حال همین « هن » را در معلومات روزمره خود گنجانیده در روانپزشکی و روانشناسی مورد بررسی قرار میدهیم . نیز اگر دقت کنیم در این حقیقت که ذهن انسان خاصیتی دارد که میتواند يك موجود مشخص را مثلاً يك عدد قلم را آن اندازه مکرر تصور کند که سر به بینهایت بزند ، با اینکه در بیرون از ذات يك قلم مشخص دو تم ندارد ، همچنین در باره اعداد و تصور بینهایت ها . بنابراین بایستی سازمان معین ذهنی را در نظر بگیریم و سپس معلومات واقعی خود را ارزیابی نمائیم .

حتی يك محصل فیزیک معمولی هم میداند که ما میتوانیم در يك سطح محدود میان دو نقطه ۱ و ۲ نقاط بینهایت فرض کنیم ، در عین حال میدانیم که هرگز در يك سطح محدود نمیتواند نقاط بینهایت فیزیکی وجود داشته باشد .

اما دلایلی که برای اثبات حدوث عالم نشان داده شده است بطور اجمال بقرار

ذیل است :

۱ - هر يك از اجزاء جهان هستی محدود است ، بنابراین بایستی تمام اجزاء جهان هستی محدود بوده باشد ، زیرا حکم کل در کیفیتها مطابق حکم اجزاء است . مثلاً وقتی که ثابت میشود که هر يك از صفحات این کتاب نوشته شده است ، بدون تردید این حکم کلی که پس تمام صفحات کتاب نوشته شده است ، ثابت میشود و همچنین هنگامیکه ثابت میشود که هر يك از اجزاء آب این کاسه در حال جوش است بدون تردید ثابت میشود که تمام آب این کاسه در حال جوش است .

ممکن است گفته شود : آنچه که ما با آن روبرو هستیم عبارتست از مقدار محدودی از اجزاء همین جهان ، بنابراین ما چگونه میتوانیم به کل مجموعی جهان احاطه داشته و بگوئیم تمام جهان هستی محکوم باین حکم است ؟

میگوئیم : این اعتراض از این جهت که تا انسان بچیزی احاطه نداشته باشد نمیتواند در باره آن حکم کلی نماید صحیح و منطقی است ، ولی در باره انسان و جهان این مسئله طور دیگر مطرح میشود - زیرا تاکنون هیچ يك از مغزهای متفکر فلسفی نتوانسته است در باره جهان شناسی يك مکتب رسمی بوجود بیاورد مگر اینکه بایستی يك عدد احکام کلی مربوط بمجموع جهان هستی را صادر نماید . مثلاً اینکه ماده جهان هستی چیست ؟ برای افراد بشر مطرح شده و تاکنون جواب های مثبت و گوناگون بآن داده شده است از قبیل :

۱ - آب ، عدد ، شدن ، يك مجهول بینهایت ، عناصر چهارگانه ، نیرو ، انرژی بمعنای فیزیکی آن ، ماده ، هیدروژن ، اتر ، عقل کلی ...
دها امثال این مفاهیم را ماده مطلق جهان هستی معرفی نموده اند .

اگر يك متفکر نتواند برای این جهان يك حکم کلی مانند حکمی که برای ماده عمومی متذکر شدیم بیان نماید ، او هرگز نمیتواند حتی در این جهان قانونی را بپذیرد ، زیرا تا يك حکم کلی در باره ماده و حرکت و خواص اشیاء گفته نشود نمیتواند تفکرات خود را بعنوان جهان بینی ارائه بدهد .

۲ - حرکت در جهان هستی حکم فرماست و این حقیقتی است که باستانی

سوفسطائیه‌ها تمام عقلای عالم دیده و پذیرفته‌اند . اکنون اگر در این پدیده حرکت دقت کنیم خواهیم دید که بنا بتعریفی که میگوید : حرکت یعنی (وجود و عدم های متعاقب) یا بطوریکه دسته دیگر میگویند : (ماده در حال جریان مثبت و منفی) یا چنانکه بعضی از متفکرین معتقدند حرکت یعنی (انتقال ماده از نقطه ای بنقطه دیگر) از بین رفتن متعاقب نمود های ماده بلکه از بین رفتن نقاط ماده که امروزها مانند يك قانون حقیقی اثبات شده است ^۱ بطور روشن کشف میکند که جهان بطور تدریج بوجود میآید و بهمین جهت است که اگر ما حوادث لحظه بعدی را که هنوز قدم بعرضه هستی نگذاشته اند با حوادثی که تا کنون جهان بر خود دیده است مقایسه کنیم ، خواهیم دید که اضافه شدن حوادث بعدی موجب افزایش و منها شدن آنها از وضع کنونی جهان ، حوادث را کمتر نشان میدهد . بنابراین هنگامیکه مجموعه کلی جهان قابل افزایش و کاهش گشت بطور ضروری محدود بوده و با قدیم بودن آن منافات خواهد داشت .

۳- اگر چه درباره این مسئله که « ماده جهان خلقت از کی و چگونه گسترش پیدا کرده است ؟ » در دورانهای گذشته از نظر حدس و فرضیات مورد بررسی قرار داده و فقط بيك عده فرضیات کلی قناعت میورزیدند ، اما از آنهنگام که دامنه علوم گسترش پیدا کرد ، مخصوصاً علم هیئت باستانی دگرگون گشته شناسائیهای دقیق و علمی جای آنها را گرفت ، این مسئله بطور جدی مطرح گشت که این مواد و صور که تشکیل دهنده همین جهان هستی است از کدامین زمان و بچه نحو نمودار گشته است؟ در این باره تا سالهای اخیر در حدود شانزده نظریه بیان شده است . این نظریات همگی در تعیین آغاز حرکت و گسترش ماده گفته شده است . مثلاً بعضی ها گفته اند از انفجار کرات آسمانی که بوضع کنونی در آمده است ، در حدود هفت میلیارد سال می گذرد . بعضی دیگر آنرا پنج میلیارد میدانند ، گروهی دیگر مابین دورقم فوقو... غیر ذلك .

این مسئله و نظریات روی گروهی از شواهد علمی بیان میشود که میخواهد عمر جهان را تعیین نماید .

امروزه شما میتوانید صراحتاً از قهرمانان عام و اندیشه بشنوید که میگویند : مفهوم ازلی بودن جهان بجائی رانده شده است که دیگر بازگشت ندارد ، مخصوصاً از تئوری **آبه لومتر** باین طرف که از گسترش کهکشانها نتیجه میشود ، دیگر مجموع جهان بهیچ وجه ازلی و قدیم نخواهد بود .

ما جملات مربوط باین مسئله را تفصیلاً نقل نمیکنیم و اگر مطالعه کنندگان محترم بخواهند مقداری از آنها را مطالعه فرمایند بکتابهای هیئت جدید مراجعه فرمایند .

خلاصه محدودیت و حدوث عالم از نظر علمی و فلسفی اعتقاد اکثریت متفکرین و اندیشمندان میباشد .

نکتهای که در این مبحث قابل توجه است اینست که هیچ متفکری تاکنون نگفته است که من قدیمی بودن جهان را با چشم دیدهام ، یا با يك دليل ریاضی اثبات می کنم که جهان قدیم است ، بلکه ادعای قدیم بودن جهان از تصور کشش زمان سر چشمه میگیرد که در ذهن همه انسانها وجود دارد - زیرا ذهن انسان بجهت خاصیت تجریدی که دارد ، نمیتواند از انتزاع و تجرید دست بردارد ، مانند اعداد که هرگز در يك عدد متوقف نمی شود ، لذا میگوید عددی نهایت است ، همچنین امتداد زمان نیز از فعالیت ذهنی ما حاصل میشود . نقاط و لحظات در امتداد زمان بمنزله همان واحدهای عددی است چنانکه واحدهای عدد ساخته ذهن ما بوده ، از معدود واقعی فیزیکی خبر نمیدهد ، همچنان نقطهها و لحظات زمان که پی در پی با يك پیوستگی کامل در ذهن ما نمودار میشوند از واقعیت جهان طبیعی نمیتوانند خبر بدهند .

يك مطلب هم جلال الدین در ابیات مورد تفسیر در باره حدوث عالم پیش کشیده است که توجه بآن هم خیلی مفید خواهد بود .

او میگوید : اگر شما بدرون خود توجه عمیقی داشته باشید خواهید دید که

بطور فطری احساس میکنید که این جهان نمیتواند خود بخود بوجود آمده باشد ، میتوان این توجیه فطری را باین قرار شرح کرد که فطرت انسانها با توجه بحرکت و عدم استقلال ذاتی موجودات نمیتواند این جهان را قدیمی فرض نموده و آن را از موجود برتر بی نیاز بداند .

میگوید : منکرین حدوث عالم چشمان خود را عمداً میپوشند ، آنان نمیخواهند موجودات جهان را بطور حقیقی مورد نظر قرار بدهند ، آنان بچند عدد موجود که با آنها سروکار دارند مشغولند و نمیخواهند این مسئله را بخود مطرح نمایند که این موجودات پادر هوا و این موجودات که سرتاسر بهم‌دیگر نیازمند هستند ، چگونه بوجود آمده‌اند ؟ در حقیقت جلال الدین در باره اثبات حدوث عالم بحث نمی‌کند ، بلکه میگوید :

خویشتن مشغول می‌سازند و غرق چشم میدوزند از لمعان برق مانند اینست که میگوید : این مسئله را با روش فلسفی معمولی مطرح نمیکنم ، من میگویم : اگر خود را منحرف نسازی ، دستروی زیدگان نگذاری ، لمعان برق خدائی را خواهی دید . نزدیک باین توجیه و تنبیه را در **احتجاج طبرسی** نقل میکند .

تفسیر ابیات

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روزی با جنازه یکی از صحابه بقبرستان رفت . جنازه را در زیر خاک برد . اگر چه در ظاهر آن مرد زیر خاک سیاه رفت ، ولی در حقیقت روح او مانند دانه‌هایی که در زیر خاک برای روئیدن کاشته میشود ، برای زنده شدن نهاده شد . این درختان را می‌بینید که سراز خاک بیرون کرده‌اند و دستها بسوی بالا برده‌اند صداها اشارت برای مردم میکنند .

۱ - هنگامیکه پیغمبر اکرم با منکرین خدا روبرو شد فرمود : « شما چه ادعا میکنید ؟ گفتند ما میگوئیم : جهان قدیم است و خدائی ندارد ، فرمود : « اگر دنیا حادث بود چگونه بود ؟ آیا شکل دیگری غیر از این داشت که می‌بینیم ؟ » .

هر کسی این اشارتها را نمیشنود ، بلکه فقط کسانی که دارای گوش شنوا هستند میشوند . این درختان بابرگهای سبز و شاخه‌هایی که مانند دست‌های بهوا رفته میباشند بمردم تیز هوش و شنوا میگویند که شما هم مانند ما زیر خاک میروید که پس از زمانی بروئید و از این خاکدان سر بلند کنید . اینان ریشه های خود را در زیر خاک فرو میبرند چنانکه اردک‌ها سرها را در زیر آب فرو میبرند ، یا پس از آنکه مانند کلاغ بودند ، پس از گذشت مدتی در زیر خاک بشکل طاووس زیبا درآمده سر از خاک بیرون میآورند .

این خداست که کلاغ‌های خزانی را (که مرگ موجودیت حیاتی آنها را گرفته و مانند کلاغ پائیزی شده‌اند) در بهاران مانند طاووس نمودار میسازد .

این حرکات و تحولات را منکرین می‌بینند و میگویند : این ماده و حرکت قدیم است و چون قدیم است بچه علت آنرا به يك خداوند نسبت بدهیم ؟ اینان می‌پندارند که همه این جزر و مدّها دائمی بوده و جهان حادث نمیباشد .

کوری چشم این منکرین خداوند در درون دوستانش (موحدین) باغ و بوستانی آفریده است ، گل‌های درونی آنان که عطر آمیز است رازهای نهانی کل مجموعه را برای ما آشکار میسازد ، این منکرین بینی ندارند استشمام نمایند زیرا :

بینی آن باشد که او بوئی برد
بوی او را جانب کوئی برد

علی رعم انف آنها بوی این گل‌های درونی پیرامون تمام هستی را میگردد ، این همان است که ما اشاره نمودیم که انسان میتواند بمجموع کل احاطه داشته باشد .

منکرین در مقابل این بوی عطر آگین گل درونی ، مانند جعل هستند که از بوی لطیف لذت نمیبرند و همچنین مانند آن کسانی هستند که تارهای گوش و مغز آنان در مقابل صدای طبل مقاومت نداشته ازهم می‌گسلد . اینان کسانی هستند که خویشتن را بيك عده نموده‌ای محدود و پادروا مشغول ساخته طمعان ، و درخشندگی برق را ندیده میگیرند . آنان هم مانند دیگران می‌نگرند و بموجودات چشم میدوزند ، ولی آنان چشم ندارند .

هنگامیکه پیغمبر از گورستان باز گشت و بسوی عایشه رفت ، همینکه عایشه او را دید پیش آمده دست بدن پیغمبر و عمامه و روی گریبان و بازوی او می گذاشت پیغمبر فرمود : چه چیز را میجوئی ؟ عایشه گفت امروز باران آمده بود ، میخواهم اثر باران را در بدن و لباسهای شما بینم ، ولی هر چه میگردم لباسهای شما را خشک می بینم . آنحضرت فرمود : هنگامیکه باران میآمد روی سر خود چه کشیده بودی ؟ عایشه گفت : عبای شما را بجای خمار سرم انداخته بودم . حضرت فرمود : ای پاکدامن بهمین جهت که عبای مرا بر سر کشیدی این باران غیب بر تو آشکار گشت . بارانی که تو امروز دیدی از این بارانهای طبیعی نبود که معمولاً مشاهده میکنید ، این باران غیبی از ابر دیگری و از آسمان دیگریست . این باران نیست که رحمت حق در آن نهاده شده است ، درباره این مطلب از حکیم سنائی معنائی را بشنو تا باسرار نهانی آگاه شوی .



تفسیر بیت حکیم سنائی

کار فرمای آسمان جهان
کوههای بلند و صحراهاست
زود یابی سرمه بگزیده‌ای
در حقیقت زین صدف درمی بسفت
آسمان و آفتابی دیگر است
باقیان فی لبس من خلق جدید
هست باران از پی بزمردگی
باغ را باران پائیزی چو تب
وین خزانی ناخوش وزردش کند
بر تفاوت دان و سر رشته بیاب
در زیان و سود و در رنج و غبن
دردل و جان روید از وی سبزه‌زار
آید از انفاسشان با نیکبخت
عیب آن از باد جان افزا مدان
آنکه جانی داشت بر جانش گزید
وای آن جانی که او عارف نشد
دور کن از خویشتن انکار و ظن

آسمانهاست در ولایت جان
در ره روح پست و بالاهاست
گر تو بکشائی ز باطن دیده‌ای
پیر دانا اندر این رمزی که گفت
غیب را ابری و آبی دیگر است
ناید آن الا که بر خاصان پدید
هست باران از پی پروردگی
نفع باران بهاران بوالعجب
آن بهاری ناز پروردش کند
همچنین سرما و باد و آفتاب
همچنین در غیب انواع است این
این دم ابدال باشد زان بهار
فعل باران بهاری با درخت
گر درخت خشک باشد در مکان
باد کار خویش کرد و بروزید
و آنکه جامد بود خود واقف نشد
قول پیغمبر شنوای جان من

آیه

« افعینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید » ۱

(آیا ما از آفریدن انسانها « یا با آفریدن آنها » در اولین بار عاجز گشتیم ؟ بلکه آنان درباره آفرینش جدید در اشتباهند) .

این آیه را مفسرین چنانکه از ظاهر آیه بر میآید ، مطابق همان معنی که ترجمه

نمودیم تفسیر کرده‌اند ولی مقصود جلال الدین از تطبیق آیه به مضمون ابیات مورد تفسیر اینست که نادانها از جهانی که در روح انسانی وجود دارد در اشتباهند بتوضیح اینکه انسان در مرحله آغاز آفرینش يك موجود جاندار است که از يك عده عناصر بوجود آمده است همینکه تدریجاً برشد شخصیت رسد و در راه تکامل روحی گام گذاشت ، مانند اینست که برای او از نظر روحی تولد جدیدی در این جهان آغاز گشت و در این تولد جهانی مانند جهان عینی خارجی مبردد .

غیب را ابری و آبی دیگر است
آسمان و آفتابی دیگر است

هر چه که جهان برونی دارد جهان دورنی هم آنرا دارد

این مسئله یکی از مسائل بسیار با اهمیت فلسفه و روانشناسی است که آیا جهان درونی انسانها فقط جنبه آینه‌ای برای جهان بیرونی دارد ؟ یعنی آنچه که در درون انسانیت عبارتست از عکسها و صورت‌هایی که از جهان خارجی میگیرد یا اینکه جهان درونی برای خود جهان دیگریست ؟ دو مکتب اساسی در این مسئله وجود دارد هر يك از دو مکتب یکی از دو نظریه را انتخاب نموده برای ادعای خود دلائلی اقامه کرده‌اند .

گروه زیادی از فلاسفه و عرفا که جلال الدین از آنها است آن نظریه را انتخاب میکنند که قلمرو درونی برای خود جهان نیست مشابه جهان خارجی . بلکه از بعضی از جهات حتی بجهان خارجی هم برتری دارد .

اینان میگویند : با نظر بگروه زیادی از فعالیتها که در درون دیده میشود ، مانند خود هشیاری و تجسیمات و الهام و غیر ذلك ثابت میشود که جهان درونی فقط عنوان آینه‌ای برای جهان خارجی ندارد . بلکه دارای هر دو جهت میباشد .

این نظریه با توجه به نموده‌های زیادی که در جهان درونی مشاهده میشود واقعی تر و منطقی تر بنظر میرسد . برای توضیح این جمله میگوئیم :

درون انسانی باضافه آنکه قدرت منعکس ساختن هر چیزی را که در خارج موجود است دارا میباشد ، میتواند نمودهای دیگری را که بهیچ وجه در بیرون از ذات وجود ندارد در خود ایجاد نماید ، مانند :

۱- تجسیم آنچه که معدوم است در صورت موجود و آنچه که موجود است در صورت معدوم .

۲- خود آگاهی یا خودهشیاری که معما ترین نمود روحی انسانست . انسان در این حالت خورا درك میکند که در اصطلاح فلسفه کلاسیک آنرا علم حضوری می نامند .

۳- الهامات که ما آنرا در مباحث منطقی استنتاجات روانی شخصی اصطلاح کرده ایم و این همان فعالیت درونی است که موجب کشف مجهولات و اختراعات میگردد .

۴- اختیار .

۵- ظرفیت ناخود آگاه برای هزاران تضادها و تناقضها ، اشکال و الوان گوناگون ، لذا بد و آلام و غیر ذلک ، بدون اینکه از کوچکترین نمود و جریان طبیعی خارجی پیروی نمایند .

۶- وجدان در قیافه های گوناگونش که شاید در حدود پنجاه قیافه بوده باشد .

۷- تجرید مفاهیم و بصورت کلی در آوردن آنها .

امثال این نمودها جنبه آینه خالص بودن درون انسان را کاملاً مطرود میسازد . از آن طرف حتی در همان نمودها که در ذهن انسانی از جهان خارجی منعکس میگردد ، باز نمیتوان گفت : آنها بطور راکد و بدون تصرف و فعالیت از ناحیه سازمان درونی در جهان درونی منعکس میگرددند . زیرا :

اولاً ماهرگز نمیتوانیم عکس این نمودها را که از خارج در ذهن ما منعکس میشوند بشکل يك نسخه دست نخورده مشاهده نمائیم .

ثانیاً - اغلب می بینیم که پس از آنکه از خارج يك نمود بذهن انسانی منتقل گشت ، مانند اینکه در جویبار خود زندگانی وارد گشته در ساختن شخصیت انسانی مؤثر

واقع میگردند، زیرا يك حقیقت طبیعی خارجی موقعی جزء شخصیت قرار میگیرد که خواص طبیعی خود را از دست بدهد، مانند محدودیت و ناخودآگاهی و غیر ذلک باضافه این مطالب علمی که قابل مشاهده رسمی هستند، در روح انسانی نمودهایی وجود دارد که خیلی بیش از آنکه در جهان خارجی دیده میشود گسترده تر و عمیق تر و مؤثر تر دیده میشوند، این گسترش و عمق که در نمودهای روحی دیده میشود، واقعا شگفت انگیز است، شما با دیدن دریا واقعا در حال حیرت فرو میروید و عظمت آن شما را خیره میکند، در صورتیکه از نظر انعکاس طبیعی همان دریا در درون شما بصورت يك موجود محدود و ناچیزی منعکس گشته است. گاهی واقعا برای چند لحظه در خود فرورویید، خواهید دید که روح شما آماده ساختن و یا مشاهده جهانهاست که جهان بیرونی حتی نمونه کوچکی هم نمیتواند در مقابل آن محسوب گردد.

مخصوصاً در پدیده‌های از قبیل عشق و عدالت و آزادی، شما جهانهای را خواهید دید که هیچ قابل قیاس با این جهان طبیعی محدود نمیشد.

تفسیر ابیات

اگر تو از باطن دیده دیگری را باز کنی، برای خود يك وسیله دیدن بسیار عالی و برگزیده خواهی دید.

آن پیر دانا یعنی حکیم سنائی در دو بیت فوق عالی‌ترین مضمون را گفته است و تو همان مضمون را خواهی دید.

آری خواهی دید که جهان پوشیده را که در روح تو آشکار است ابری و آبی و آسمان و آفتاب دیگریست.

این جهان درونی فقط برای خواص قابل مشاهده بوده دیگران که از خور و خواب و خشم و شهوت گام فراتر ننهاده‌اند، از این درک و معرفت محروم میباشند.

آنان در این خلقت جدید روح که بصورت جهان دیگری در می‌آید بکلی در اشتباه هستند.

بارانها در جهان طبیعت بر دو قسم است: باران بهاری گیاهان را می‌پروراندو

حیوانات را روح تازه میدمد و باران خزانی هم وجود دارد که آنها را افسرده مینماید.

از همین جا بایستی بدانی که آثار همین موجودات در عوالم مختلف گوناگون میباشد.

بدین سان در جهان پشت پرده هم انواع موجودات آثار گوناگونی دارند. اگر موجود انسانی از ابدال و اولیاء الله بوده باشد، آثار نمودهای درونی او غیر از آثاری است که يك انسان معمولی طبیعی «که فقط زندگی میکند و می‌میرد»، در درون خود احساس می‌کند. باران بهاری درختان را شکوفان میکند و اما اگر خود درخت خشکیده‌باشد، همین باران زنده کننده در آن اثری نخواهد بخشید.

بقول سعدی شیرین سخن:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس چنانکه باد کار خویش را انجام میدهد یعنی بهمه نباتات و حیوانات میوزد سپس سر راه خود میگیرد، همچنان نفعات حق کار خود را میکند و بر انسانها میوزد و میگذرد گروهی از آن بهره برداری مینمایند و روح خود را نوازش میدهند، گروه دیگر بدون توجه مشغول چریدن در علف زار مادیات میباشند.



در معنای حدیث اغتتموا برد الربیع فانه یعمل با بدانکم
کما یعمل باشجارکم واجتنبوا برد الخریف فانه یعمل
بابدانکم کما یعمل باشجارکم

گفت پیغمبر ز سرمای بهار
زانکه با جان شما آن میکند
پس غنیمت باشد آن سرمای او
در بهاران جامه از تن بر کنید
لیک بگریزید از برد خزان
راویان این را بظاهر برده‌اند
بیخبر بودند از سر آن گروه
آن خزان نزد خدانفس و هواست
گر ترا عقلیست جزوی، در نهان
جزو تواز کلّ او کلی شود
پس بتأویل آن بود کانفاس پاک
از حدیث اولیا نرم و درشت
گرم گوید، سرد گوید خوش بگیر
گرم و سردش نوبهار زندگیست
زانکه زان بستان جهانها زنده‌است
بر دل عاقل هزاران غم بود

تن میپوشانید یاران زینهار
کآن بهاران با درختان میکند
در جهان بر عارفان وقت جو
تن برهنه جانب گلشن روید
کآن کند کآن کرد با باغ و رزان
هم بر آن صورت قناعت کرده‌اند
کوه را دیده ندیده کان بکوه
عقل و جان عین بهار است و تقاست
کامل العقلی بجو اندر جهان
عقل کل بر نفس چون غلی شود
چون بهارست و حیات برگ و تاک
تن میپوشان زانکه دینت راست پشت
تاز گرم و سرد بجهی وز سعیر
مایه صدق و یقین و بندگیست
زان جواهر بحر دل آکنده است
گر ز باغ دل خلالی کم شود

روایت

۱ - روایت فوق که جلال الدین نقل میکند در نهج البلاغه باین قرار است :
« قال علیه السلام توقو البرد فی اوله و تلقوه فی آخره فانه یعمل فی

الابدان كفعله في الاشجار اوله يحرق و آخره يورق « ۱ .

(از اول سرما بپرهیزید (پائیز) و آخر آنرا به خود بپذیرید (بهار) زیرا این سرما همان اثر را در بدن شما ایجاد میکند که در درختان ، اول آن سوزاننده و آخرش شکوفان کننده است) .

پس غنیمت باشد آن سرمای او
در جهان بر عارفان وقت جو

نفوس قدسیه همانند نسیم بهاری است که روح را می پروراند

این حقیقت روشن است که انسان در انسان کاملاً تأثیر میکند ، چنانکه پلیدی انسانها یک بیماری ساریست ، همچنان رشد و کمال روحی انسانها نیز قابل سرایت است . این پذیرش در سایر حیوانات دیده نمیشود .

گاهی پذیرش پلیدی یا معنویت آنچنان عمیق است که گوئی انسانی که پذیرفته است کاملاً ماهیت خود را دگرگون نموده است .

بر دل عاقل هزاران غم بود
گر ز باغ دل خلالی کم شود

يك وحدت شگفت انگیز در نمود های روحی

ما بهیچ وجه نمیدانیم این نمودها و فعالیتهایی که درون ما بایگانی میشوند و هزاران پدیده ها که چه از داخل و چه از خارج بدرون ما سرازیر میگردند ، آیا با همدیگر مربوط میشوند ؟

مثلاً امروزه که من صد ها نمود از خارج بذهن خود منتقل نموده ام در درون

با هزار ها معانی دیگر تنظیم بندی میگردد؟ البته ممکن است قوانین تداعی معانی بگوید: این پدیده ها همگی مربوط بیکدیگر میباشند و بهمین جهت است که موقعی که در ذهن ما عبور میکنند از يك عده قوانین تبعیت میکنند، مانند زمان و فضا و سایر شرایط طبیعی که در موقع انتقال بدرون داشتند.

این مطلب صحیح است ولی باصطلاح منطق علمی این دلیل از مدعا اخص است زیرا تمام فعالیت‌های درونی ما را تداعی معانی تشکیل نمیدهد. مثلاً هنگامیکه خیالات در صفحه ذهن نمودار میگردد، صداها واحد از موضوعات و روابط که در گذشته با شرایط گوناگون بذهن منتقل شده بود بجریان میافتد، بعضی از آنها آمیخته با امید، بعضی دیگر همراه بیم و هراس، گروهی از آنها یقینی و دسته دیگر با تردید یاظن بجریان میافتند.

بنظر میرسد که نمیتوان گفت که در درون انسانی آنچه‌ان بی نظمی وجود دارد که هیچ قانونی در آنجا حکمفرما نیست. این يك حکم اجمالی است که از قوانین عمومی میتوان استفاده نمود.

اما این نظم و ترتیب چگونه است؟ نمیدانیم.

البته هنگامیکه پدیده های درونی به صفحه خود آگاه قدم میگذارند مرتب و تحت قانون حرکت میکنند، چنانکه در تداعی معانی گفتیم، ولی این ترتیب هیچگاه در اختیار خود انسان قرار نمیگیرد. یعنی اگر خود را بحال طبیعی خود بگذارد، جریانات دائمی ذهن انسانی جویباری است که صداها کهنه و پاره و کاغذ پاره و چوب و لنگه کفش میآورد^۱.

هر کس که میخواهد اندیشه منطقی در درون خود ایجاد نماید، مجبور است که حذف و انتخاب فراوانی انجام بدهد.

۱ - این واحدهای گسیخته که ما به کهنه پاره و چوب و لنگه کفش تشبیه کردیم در درون افراد متفاوت است و عظمت و پستی واحدهای گسیخته‌ای که درون انسانی بجریان می‌افتد بستگی به برداشتی دارد که او درباره جهان انجام میدهد.

بنا بر این مردم معمولی نمیتوانند دارای درونی بوده باشند که بطور آگاهانه همواره از نمودهای منظم و هماهنگ شده بهره برداری نمایند، ولی این مرد عارف الهی است که چنانکه جهان بیرونی را توانسته است در يك وحدت بسیار عالی مطالعه نماید، همچنان درون خود را با آن جریانات گوناگون و متضاد بصورت يك واحد حقیقی برای خود مطرح بسازد، زیرا او با ترکیه‌ای که در درون خود انجام داده است، هرگونه خلأ روحی را بر کنار ساخته است.

اینکه جلال الدین میگوید:

بر دل عارف هزاران غم بود گر ز باغ دل خلالی کم شود

اشاره بهمین وحدت و هماهنگی تمام واحد های درونی است که در نتیجه نظاره بانور الهی در روح خود ایجاد نموده است.

حقیقت امر اینست که این مقام عالی ترین مقام انسانیست که بتواند درون خود را آنچنان در اختیار داشته باشد که در نتیجه يك وحدت و هماهنگی بسیار عالی در آن ایجاد نماید.

تفسیر ابیات

پیغمبر فرموده است: ای یاران، از سرمای بهاری خود را مپوشانید، زیرا سرمای خنک و جان نواز بهاری با بدن شما آن کار را میکند که با درختان. پس برای مردم عارف و وقت شناس این نسیم و هوای خنک بهاری غنیمتی میباشد. برای بهره برداری از نعمت عظمای نسیم های جان پرور جامه ها را از بدن بکنید و رو بگلشن زار ها و بوستان ها بدوید. اما از سرمای پائیزی که درختان و گلها را پژمرده میسازد دوری کنید.

این يك خبریست که از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است که ما در بالا آنرا

نقل نمودیم.

راویان احادیث مضمون این حدیث را در همان معنای معمولی خود منحصر کرده‌اند، ولی این حدیث معنای عالی تری را هم دربر دارد. آنان مانند اینکه کوه را ببینند و معدن را که در زیر آن کوه نهفته است مشاهده نکنند، راز عالی تری را که در این حدیث نهفته است مورد توجه قرار نداده‌اند، آن خزان که وجود انسانی را افسرده و پژمرده میسازد، عبارتست از هوی و هوس که روح انسانی را از طراوت میاندازد و پژمرده میکند.

باد بهاری و هوای خنک عبارتست از عقل و جان آدمی که میتواند بر روح انسانی وزیده، آنرا با طراوت و سرسبز نماید. اگر تو در درون خود فقط عقل جزئی را می بینی، بدان که این عقل جزئی ترا بجائی نخواهد رسانید، برو در جستجوی عقل کل^۱ و کامل باش، باشد که عقل جزئی تو بجهت هم نشینی با آن عقل کل^۲ بسوی تجرید و عظمت کلی صعود نماید.

آنگاه خواهی دید آن عقل کل^۳ بر نفس حیوانی تو همانند زنجیر است که نمیکذارد بطور مطلق العنان ترا در این ماده^۴ گسترده و جلوه های ناپایدار آن هضم و نابود بسازد.

پس اگر بخواهیم حدیث مزبور را بطور شایسته تأویل کنیم باید بگوئیم: که انفاس قدسی مردان خدا مانند بهار است که حیات بخش برک و ناک میباشد. هر حدیثی که اولیاء با تو بگویند خواه آن حدیث کوچک باشد یا بزرگ، نرم باشد یا درشت، روگردان مباش، روح خود را از فرا گرفتن آن حدیث میپوشان، زیرا حدیث اولیاء پشتیبان دین تست.

هر چه که مردان الهی بگویند، خواه گرم باشد، خواه سرد آنرا بخوبی تلقی نما، تا از این گرم و سرد های جهان مادی زود گذر رهایی یابی. گرم و سرد صحبت های اولیاء مایه صدق و یقین و عبودیت حقیقی میباشد. از حدیث مردان الهی بستان جانهای

شما زنده و دریای درونی شما از جواهر پر خواهد گشت . برای مرد عاقل و عارف که تمام نمود های درونی هماهنگ و دارای اتحاد مقدسی است ، اگر کوچکترین خللی و لو باندازه يك چوب خلال وارد آید ، از آنجهت که آن وحدت در هم میریزد غم و اندوه بی پایان برای او روی مینماید و مانند آن مردم حیوان صفت نیستند که اگر تمام واحدهای درونی آنان یکباره از هم متلاشی شود ، هیچ گونه غم و اندوهی بخود راه نمیدهند .



پرسیدن عایشه که یا رسول الله سر باران امروز چه بود؟

پس سؤالش کرد صدیقه ز صدق
کای خلاصه هستی و زبده وجود
این ز بارانهای رحمت بود، یا
این از آن لطف بهاریات بود
گفت این از بهر تسکین غمست
گر بر آن آتش بماندی آدمی
اینجهان ویران شدی اندر زمان
استن این عالم ای جان غفلت است
هوشیاری ز آن جهانست و چو آن
هوشیاری آفتاب و حرص یخ
زان جهان اندک ترشح می رسد
ور ترشح بیشتر گردد ز غیب
این ندارد حد سوی آغاز او

با خشوع و با ادب از جوش عشق
حکمت باران امروزی چه بود؟
بهر تهدید است و عدل کبریا؟
یا ز پائیزی پر آفات بود؟
کز مصیبت بر نژاد آدمست
بس خرابی اوفتادی و کمی
حرصها بیرون شدی از مردمان
هوشیاری این جهانرا آفت است
غالب آید پست گردد این جهان
هوشیاری آب و این عالم و سخ
تانخیزد زین جهان حرص و حسد
نی هنر ماند در این عالم نه عیب
سوی قصه مرد چنگی باز رو

هوشیاری زان جهان است و چو آن
غالب آید پست گردد این جهان

هوشیاری مطلق در این جهان زندگی امکان پذیر نیست

این مطلب باز یکی از آن حقایق بسیار با ارزش است که جلال الدین بیان
میکند. ما امثال این جمله را از گروه زیادی از فلاسفه و دانشمندان عالی مقام
دیده‌ایم، آلبرت اینشتین نیز همین جمله را در کتاب «دنیائی که من می بینم»
چنین میگوید:

« اما يك عقیده و مذهب ثالث بدون استثناء در بین همه وجود دارد ، گر چه باشکل خالص و یکدست در هیچکدام یافت نمیشود ، من آنرا احساس مذهبی آفرینش وجود میدانم ، بسیار مشکل است که این احساس را برای کسیکه کاملاً فاقد آنست توضیح دهم ، بخصوص که در اینجا دیگر بحثی از آن خدا که باشکال مختلفه تظاهر میکند نیست ، در این مذهب فرد بکوچکی آمال و هدفهای بشر و عظمت و جلالی را آه در ماورای امور و پدیده ها در طبیعت و افکار تظاهر مینماید حسر میکند ، او وجود خود را يك نوع زندان می پندارد چنانچه میخواهد از قفس تن پرواز کند و تمام هستی را یکباره و بعنوان يك حقیقت واحد دریابد . »

سعدی میگوید :

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کآن سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بیخبرانند آن را که خبر شد خبری باز نیامد
و میگوید :

آستین بر روی و نقشی در میان افکنده ای

خویشتن تنها و شوری در جهان افکنده ای

خود نهان چون غنچه و آشوب استیلای عشق

در نهاد بلبل فریادخوان افکنده ای

هیچ نقاشی نمی بیند که نقشی بر کشد

وانکه دیداز حیرتش کلک از بنان افکنده ای

این مطلب کاملاً حقیقت دارد و بقول اینشتین هیچ متفکر همه جانبه ای را

نمیتوان سراغ گرفت که این حالت و لو بطور گذران در چند لحظه برای او رخ نداده باشد .

در تعلیل و تحلیل این نمود شکفت انگیز میتوان گفت : در این حال که آنرا

هشیاری مطلق مینامیم ، تمام مغز با تمام قوای خود بفعالیت میپردازد و احساس میکند که کشش روح خیلی بیشتر از فعالیتی است که عقل با تمام قوا میخواهد انجام بدهد

و تمام جهان برای روح آنچنان ناچیز جلوه میکند که گوئی جهان با این عظمت کف ناپایدار و پوچی بود که باندک نسیمی در مقابل دیدگان انسانی متلاشی شد و مانند اینست که پرندهٔ محبوس در قفسی را برای چند لحظه از قفس آزاد نموده اند، این پرنده هرگز خیال بازگشت بقفس را نخواهد داشت .

اما اینکه جلال الدین میگوید :

استن این عالم ای جان غفلت است

مقصودش غفلت بمعنای معمولی آن نیست که عبارتست از نادانی و نادیده گرفتن

حقایق - زیرا غفلت باین معنی انسان را از رفتن و تکامل باز میدارد .

این سد نیرومند را که در مقابل رهروان قرار میگیرد ، نمیتوان ستون و مقوم

این جهان معرفی نمود - زیرا همین جهان است که بایستی محبوب را بما نشان بدهد

یا در همین جهان آغاز آمادگی برای دیدار محبوب مطلق شروع خواهد گشت . بلکه

بنا بملاحظات فراوانی که جلال الدین و سایر عرفا و فلاسفه دربارهٔ این جهان دارند ،

خود این جهان مظهر مشیت خداوندیست ، چگونه میتواند مشیت خداوندی برای

انسانهایی که ترقی و اعتلای آنها را میخواهد موجب نادانی و غفلت بوده باشد ؟

بلکه مقصود از غفلت مفهومی در مقابل هشیاری مطلق است که زندگانی را

امکان ناپذیر میسازد . یعنی عقل و وجدان و سایر مشاعر انسانی چراغ راه انسانی قرار

گرفته است که تدریجاً رو بتکامل رفته در آخر کار بهشیاری مطلق برساند .

ولی بنظر میرسد این مطلب که گفتیم آخرین جمله دربارهٔ این حقیقت نمیباشد -

زیرا ما می بینیم که پیامبران و اولیاء الله مخصوصاً امیر المؤمنین علیه السلام که باتفاق تمام

تاریخ نویسان مرد الهی بوده است ، همان هشیاری مطلق را گاهگاهی دریافته ، با

اینحال در همین جهان زندگی کرده است و بهیچ وجه نمیتوان زندگانی علی علیه السلام

را زندگانی غفلت انگیز معرفی نمود ، بلکه بقول میخائیل نعیمه زندگانی علی علیه السلام

همواره از روی خود آگاهی بوده است .

بنا بر این بایستی بگوئیم که : این حالت هشیاری مطلق تقریباً مانند نظاره از

يك روزنه بجهان ملكوتیست كه میتواند برای انسان عالی‌ترین راهنما در همین زندگانی بوده باشد، آن جهان ملكوتی كه مطابق مشیت خداوندی در پشت پرده بسیار نازك و شفاف نمودهای طبیعت برای ما گسترده شده است. چنانكه وجود علی عليه السلام را در تمام شؤون زندگانی بهمین اصل استوار می‌بینیم، زیرا او در محراب عبادت باهمان حقیقت مطلق سر و كار داشت كه در میدان جنگ .

چنانكه در روایات معتبر وارد شده است كه شخصی در بحران یکی از جنگها كه امیر المؤمنین عليه السلام خود در جبهه بوده و فرماندهی آن را بطور مستقیم در دست داشتند، شخصی پیش آمده درباره توحید سؤال كرد، یکی از سربازان بآن مرد خطاب کرده گفت: برو کنار، نمی‌بسی ذهن حضرت امیر مشغول امور جنگی است؟ حضرت بآن شخص اعتراض فرموده گفت: چرا او را ملامت میکنی، مگر با این قوم كه ما می‌جنگیم هدفی غیر از خدا داریم؟ بگذار سؤالش را بكنند، آنگاه حضرت بیاناتی را در عالی‌ترین مسائل الهیات فرمودند .

آری هوشیاری در همین زندگانی امکان پذیر است، ولی برای چه کسانی؟ برای کسانیكه توانسته‌اند از حدود طبیعت پست گام فراتر نهاده جهانی از روح برای خود بسازند. اینان در عین اینکه در مادیات زندگانی میکنند زمینه تمام زندگانی آنها روح است.

شما در پدیده عشق، همین مسئله را كاملاً میتوانید دریابید. مرد عاشق با اینکه در همین موجودات طبیعی زندگی میکند و هزاران انسانها را می‌بیند، میخورد و میخواهد و كار میکند و مانند همه مردم معمولی گفتگو میکند، ولی همه آنها را با دیدگاه عاشقانه خود مورد نظاره قرار میدهد .

تفسیر ابیات

عایشه از پیغمبر می پرسد كه ای خلاصه جهان هستی و ای برگزیده قلمرو وجود، حكمت باران امروزی چه بوده است؟ آیا این باران برای رحمت بود یا برای

تهدید و ابراز دادگری خداوندی؟ این باران بهاری بود که طراوت بر جانها میبخشد یا باران پائیزی بود که برای درختان و انسانها افسردگی ایجاد مینماید؟ حضرت در جواب عایشه میگوید: این باران امروزی برای دلجوئی آدمیان است، این آدمیان که همواره در انبوه مصیبت‌ها و بلاها گرفتارند.

خداوند نمی‌خواهد انسانها دائماً در آتش مصیبت بسوزند - زیرا زندگانی در این صورت قابل تحمل نمی‌بود، اگر مصیبت‌ها دائمی باشد مردم دیگر امید و حرکت را از دست میدهند.

ستون این جهان غفلت است، هوشیاری مطلق آفت این زندگانی یا این جهان است، زیرا هوشیاری مطلق مربوط بآن جهان ماورای طبیعی است و این جهان پست و محدود قدرت گنجایش آنرا ندارد.

هوشیاری مانند آفتاب است و حرص و حرکت و آرزو مانند یخ که در مقابل آفتاب یارای مقاومت ندارد.

هوشیاری مانند آب و این جهان مانند چرك است که آب آنرا می‌شوید. آری گاهی از آنجهان هشدارهائی باین آدمیان میرسدنه دایماً - زیرا اگر این هشدار و هشدار پیوسته از آنجهان باین عالم میرسد تمام عوامل زندگی و حرکت انسانها مانند حرص و شوق و رغبت همه از بین میرفت.



بقیه قصه پیر چنگی در زمان عمر و مخلص آن

رسته ز آوازش خیالات عجب
وز صدایش هوش جان حیران شدی
باز جانش از عجز پشه گیر شد
پشاهش سازد ضعیف و ناتوان
ابروان بر چشم همچون پار دم^۱
ناخوش و مکروه وزشت و دلخراش
همچو آواز خر پیری شده
یا کدامین سقف کان مفرش نشد؟
که بود از عکس دهمشان نفخ صور
نیستی کاین هستها مان هست از اوست
لذت الهام و وحی و راز از او
شد ز بی کسبی رهین یک رغیف^۲
لطفها کردی خدایا با خسی
باز نگرفتی ز من روزی نوال
چنگک بهر تو ز منم کآن توام
تا بگورستان یثرب آه گو
کو بنیکوئی پذیرد قلبها
چنگک بالین کرد و بر گوری فتاد

مطربی کز وی جهان بد پر طرب
از نوایش مرغ دل پر آن شدی
چون بر آمد روزگار و پیر شد
باز چه گر پیل باشد بیگمان
پشت او خم گشته همچون پشت خم
گشت آواز لطیف جانفراش
آن نوا که رشک زهره آمده
خود کدامین خوش که آن ناخوش نشد؟
غیر آواز عزیزان در صدور
آن درونی کاین درو نهامست از اوست
کهر بای فکر و هر آواز از او
چونکه مطرب پیر تر گشت و ضعیف
گفت عمرو مهلتم دادی بسی
معصیت ورزیده ام هفتاد سال
نیست کسب امروز مهمان توام
چنگک را برداشت شد الله جو
گفت از حق خواهم ابریشم بها^۳
چنگک زد بسیار و گریان سر نهاد

۱ - پاردم = طنابی که پشت کفل الاغها می بندند .

۲ - رغیف = گرده نان .

۳ - ابریشم بها = مزدی که برای ساز زدن و چنگ نواختن می گرفتند مانند شیر بها .

چنگ و چنگی را رها کرد و بجست
در جهان ساده و صحرای جان
کاندر اینجا گر بمانندی مرا
مست این صحرای غیب لاله زار
بی لب و دندان شکر میخورد می
کرد می با ساکنان چرخ لاغ
ورد و ریحان بی کفی میچید می
عین ایوبی شراب مغتسل
پاك شد از رنجها چون نور شرق
نیست نزد آن جهان جز تنگ و پست
در نکنجیدی در آن جز نیم برخ
کرد از تنگی دلم را شاخ شاخ
از گشایش پر و بالم را گشود
کم کسی يك لحظه در اینجا بدی
چون ز پایت خار بیرون شد برو
در فضای رحمت و احسان او

خواب بردش مرغ جانفش از حبس رست
گشت آزاد از تن و رنج جهان
جان او آنجا سرایان ماجرا
خوش بدی جانم از این باغ و بهار
بی پرویی پا سفر میکرد می
ذکر و فکری فارغ از رنج دماغ
چشم بسته عالمی می دید می
مرغ آبی غرق دریای عسل
که بدو ایوب از پا تا بفرق
گر بود این چرخ ده چندین که هست
مثنوی در حجم اگر بودی چو چرخ
کآن زمین و آسمان بس فراخ
و این جهانی کاندر این خوابم نمود
آن جهان و راهش ار پیدا بدی
امر می آمد که هین طامع مشو
مول مولی' میزد آنجا جان او

آیه

۱ - «وا ذکر عبدنا ایوب اذ نادى ربه انى مسنى الشيطان بنصب وعذاب

ار كض بر جلك هذا مغتسل بارد و شراب . ۴۰

(بنده ما ایوب را بیاد بیاور ، هنگامیکه بخدا گفت : ای پروردگار من ، شیطان
برای من زحمت و تعب د یا وسوسه ، و ناراحتی ایجاد نموده است . خداوند میفرماید : با
پایت بدو ، اینست يك چشمه برای شستشو و آشامیدن) .

۱ - مول مولی ، مولیدن = ناز کردن .

۲ - ص آیه ۴۱ و ۴۲ .

تمام خوشی‌ها بناخوشی پایان مییابد غیر از خوشی جان مردان الهی

روشن است که مشعل زندگانی با آن همه فروزندگی که دارد نه تنها پایان خاموشی و نابود شدنی در انتظار آنست، بلکه همین مشعل در امتداد زندگانی دستخوش طوفانهای آلام و ناگواریها قرار میگیرد، بطوریکه شما نمیتوانید يك فرد از انسان را پیدا کنید که با داشتن آگاهی بتواند يك روز تمام در چنان لذت و شادی فرورود که هیچگونه اندیشه‌اندوهبار یا سایر عوارض ناراحت کننده برای او مطرح نبوده باشد.

با اینحال اگر هم فرض کنیم که کسی پیدا شود که از خوشیهای جهان در حداکثر بهره برداری نماید و باصطلاح مکتب اپیکور را در زندگانی در نهایت کامرانی خود پیاده کند، ولی همه میدانیم که مزایا و غرایز انسانی دوران فعالیت محدودی دارند و پس از آن دوران تدریجاً روبکاهش گذاشته و با تفکر در گذشته چه آلام و ناگواریهائی را که احساس نخواهد کرد و با اینکه نیروهای شهوی و پیروزی بر دیگران در وجود او روبکاهش میگذارد، ولی زندگی برای خود جنبش میخواهد، لقمه لذیذ میجوید ولی پیدا نمیکند.

پس بالأخره تمام ناخوشیها و لذا یذ روزی بیاد فنا میروند، ولی مزایائی را که مردان خدا در زندگانی کسب میکنند، از آن جهت که تمام این مزایا را بارنگ الهی رنگ آمیزی میکنند و آنها را بسرچشمه فیض بینهایت الهی متصل میسازند، لذا برای آنان هرگز مسئله فنای لذت مطرح نخواهد بود. البته مخفی نیست که لذتی که در این مورد مطرح کرده ایم هدف اولیاء الله نیست - زیرا کسیکه لذت را برای خود هدف قرار میدهد او هنوز از خود بیرون نرفته است، لذا نمیتواند بآن مزایای الهی برسد.

بلکه مقصود در این مورد لذت پیرو است که انسان پس از رسیدن به هدف مانند سایه که درد نبالش روانست احساس میکند.

زیرا در درون مرد الهی جهانی از روحانیت گسترده میشود که خود زیر بنای جهان هستی را نشان میدهد، آن زیر بنا که برای آن فنا و نابودی مفهومی ندارد .
لذا چون سطح عمیق شخصیت (روح) انسانی از معرض حرکت و کم و کیف و سایر خواص کون و فساد برکنار میگردد ، فنائی هم برای آن تصور نمیشود .

آیا اگر رو بخدا بروید هر گونه وسایل میتواند شما را باو برساند؟

این يك بحث مهمی است که آیا در مورد توجه و گرایش بخدا تمام کارها و حرکات انسانی از هر مقوله که بوده باشد میتواند موجب رهسپار شدن انسان بسوی او بوده باشد؟

این مطلب احتیاج بتوضیح و تحلیل بیشتری دارد که مازیل آنرا بیان میکنیم:
هیچ جای تردید نیست که دستوراتی را که خداوند متعال بوسیله پیشوایان خارجی یا بوسیله عقل و وجدان که پیغمبران باطنی اند ، برای بشر صادر و ابلاغ فرموده است ، دارای مصالح یا وسیله دور کردن از مفاسد زندگانی مادی و معنوی میباشد . اذکار و افعال ما در حالت نماز دارای مصالحی است که نمیتوان با غیر آنها آن مصالح را بدست آورد . یا بنا بنظریه بعضی از متکلمین و فقهای اسلامی این اوامر و نواهی مصلحتی در خود دارند که بایستی مطابق آنها رفتار کرد ، اگرچه خود موضوعی که مورد امر یا نهی قرار گرفته است مصلحتی نداشته باشد ، اما با اینحال برای حفظ قانون و تنظیم فعالیت روانی که مبادا بجهت اشتباهات و تن پروری باهمال و مسامحه کاری گرائیده ، در نتیجه خود تقرب الی الله از بین برود کارها و اذکار معینی را تحت دستور قرار داده ، تعدی از آنها را با وجود توانائی و اختیار مجاز نشمرده است .

البته مسلم است که تمام این قوانین و دستورات برای پیشبرد زندگانی همه جانبه انسانی بوده ، سود آنها بخود او عاید میشود .

اکنون این مسئله پیش میآید که اگر تقرب بخداوند که هدف تمام عبادات است باوسائلی امکان پذیر بوده باشد که آن وسائل از نظر قانون دینی مجاز شمرده نشده

است ، آیا چنین تقریبی ممنوع است ؟ میگوئیم گمان نمیرود کسی چنین مطلبی را بطور مطلق ادعا کند - زیرا اگر فرض کردیم که کسی بجهت اختلال روانی چنین گمان کرد که میتواند با سلب آزادی از مردم بخدا نزدیک شود ، یا با کشتن انسان رهسپار کوی خدا شود چنین عبادتی هیچ گونه ارزش نخواهد داشت ، زیرا فرض اینست که این کار رادر حال عدم اعتدال روانی انجام داده است و خود آن وسیله هم ممنوع بوده است .

بعبارت روشنتر دستگاه خداوندی از مکتب ما کیا ولی تبعیت نمیکند که بگوید: هدف نهائی وصول بمن است و با هر راهی که باشد ممنوع نخواهد بود . زیرا اگر خداوند احیای مادی و معنوی انسانها را وسیله تقریب بخود معرفی کرد ، معلوم میشود که احیای مادی و معنوی انسانها رابطه ای شبیه بر رابطه علیت با تقریب بدرگاه اودارد . آیا با این فرض ما میتوانیم با کشتن مادی یا معنوی انسانها بهمان هدف برسیم ؟ !

بلی مطلبی که در این مورد بایستی مورد محاسبه قرار بگیرد اینست که هم از نظر عقلی و هم از نظر روایات معتبره این يك اصل است که تمام ارزش عبادات در چگونگی نیتی است که موجب صدور آن عبادت میگردد ، بهمین جهت اگر کسی يك فرد را با قطع باینکه او مثلاً راهزن و مزاحم افراد است بکشد ، ولی بعداً معلوم شود که دوست گرامی او و محفوظ الدم بوده است ، هیچ يك از عقلاي ملل چنین شخص را ملامت نخواهند کرد ، بلکه او را تشویق میکنند که مطابق نیت پاك خود بکاری اقدام کرده است ، اگر چه آن کار خلاف واقع بوده است . مگر در تشخیص مورد مسامحه کرده باشد .

این اصل کاملاً صحیح است و با مطلبی که قبلاً اشاره کردیم یعنی با مدلول روایات معتبره که میگوید :

« لا یطاع الله من حیث یعصی »

(خداوند با وسیله معصیت پرستش نمیگردد ، منافاتی ندارد) .

ولی با نظریه همین اصل پاکی نیت که فعلاً مورد بررسی قرار دادیم ، بطور کلی این مطلب بدست میآید که درحالات نادر روحی که انسان ازروبنای قوانین برکنار میروود و هر وسیله ایرا که در مقابل خود می بیند یا آن وسیله ای که برای او يك عمر وسیله زندگانی بوده است ، میتواند در راه نیایش و گرایش استخدام نماید . ولی این که گفتیم « میتواند » مقصود توانائی حقوقی نیست بلکه توانائی روانیست که اگر ناخود آگاه انجام گرفته باشد ، تأثیر واقعی خود را خواهد بخشید .

خلاصه ، ما میتوانیم این حالات شخصی روحی را که بافرد انسانی رخ میدهد تحت قانون و ضابطه کلی درآورده با نیک و بد های حقوقی و الزامی که انسانها با آنها سر و کاردارند مقایسه نموده مورد پذیرش قرار داده یا مطرود بسازیم .

اما اصل موضوع چنین است که جلال الدین تابلوی آنرا کشیده است ، یعنی برای انسان این حالات دست میدهد و خصوصیات و امتیازات و سائل از نظر او پنهان میگردد و هدف را در مقابل خود می بیند و با يك انقطاع شکفت انگیز همان وسیله را که باقطع نظر از قوانین ، بارأی خود انتخاب نموده است درراه هدف استخدام مینماید . این مطلب نظیر این است که انسان از جاده خود گم شود ، راهزنی را ببیند و بجهت انقلاب روانی که از حیاتی بودن موقعیت برای اودست داده است ، دست بدامن راهزن شده راه را از او بپرسد و راهزن مزبور هم با يك دلسوزی که برای او خلاف اصل است راهنمایی صحیح کند ، این راهنمایی استثنائی خالص نمیتواند بآن گمشده بگوید : در هر راهی که میخواهی برو ، بالأخره راهزنی پیدا میشود و راه را برای تو نشان میدهد .



آن جهان و راهش از پیدا بدی
کم کسی يك لحظه در اینجابدی

اندازه و ارزش این جهان در مقابل جهان پشت پرده

جلال الدین در آیات آینده به ناچیز بودن این جهان استدلالی خواهد کرد
که بقرار ذیل است و میگوید :

باز هستی جهان حس و رنگ تنگ تر آمد که زندانیست تنگ
علت تنگیست ترکیب و عدد جانب ترکیب حسها میکشد

و ما در موقع تفسیر آیات فوق توضیح بیشتری در این باره خواهیم داد .
در این مبحث میخواهیم باین مطلب اشاره کنیم که امتداد و کشش و قابل
شمارش بودن که خاصیت غیر قابل تفکیک این جهان طبیعت است در جهان پشت پرده
که جهان روحانیت ، نه کوچکترین ارزش را دارد و نه از نظر عظمت قابل مقایسه با روی
پرده میباشد و ما در همین کتاب بارها با عظمت جهان ناخود آگاه توجه کرده و گفتیم
که چنانکه صفحه خود آگاه انسانی در مقابل سطح ناخود آگاه روانی هیچ قابل مقایسه
نمیباشد ، همچنین است این جهان مادی در مقابل جهان ملکوتی که ماورای ایزد
جهان است .

میخانه اگر ساقی صاحب نظری داشت میخواری و مستی ره و رسم دگری داشت
پیمانه نمیداد به پیمان شکنان باز ساقی اگر از حالت مجلس خبری داشت
يك لحظه بر این بام بلاخیز نمی ماند این مرغ دل افسرده اگر بال و پری داشت

تفسیر ابیات

آن مطربی که جهان را آواز او پراز طرب ساختی و خیالات شکفت انگیز را
برشورانبدی و مرغ دل از نوای آن بال و پر گرفتی ، هوش جان در حیرت فرو رفتی ،
هنگامیکه روزگار پیریش در رسید شاهین جان او قدرت دفاع جان را در مقابل يك
پشه از دست داد ، نه فقط او یارای مبارزه با پشه را از دست داده بود بلکه اگر پیل

دمان هم بود پشهای او را ضعیف و ناتوان ساخته بود ، پشت او مانند پشت خم منحنی شده ، ابروهای او روی چشمش چنان دورزده بود گوئی پاردم بر روی کفل الاغ . آواز لطیف و جانفزایش ناخوشایند و زشت و دلخراش گشت ، آن نواکه زهره برزیبائی آن رشک میبردی ، مانند آواز خر پیری شده بود . آری در این دنیا کدامین خوشی است که بالأخر بناخوشی مبدل نگردد ، آن کدامین سقف بلند است که بالأخره باز زمین یکسان نشده است ؟

مگر آواز عزیزان و مردان الهی در سینه‌ها یشان که انعکاس دم آنها نفخ صور را بوجود می‌آورد ، درون آن مردان راه خدا را میگویم که این درونها مستی خود را از آنها در میابند ، آن درون که نفی این جهان مادیست (نیستی باصطلاح عرفان) ، تمام هستیها هستی خود را از آن در میابند . جاذبه هر اندیشه و آواز از اعماق درونهای انسانی است ، لذت الهام و وحی و رازهای نهانی از همان «نیستی» است . هنگامیکه این پیرمطرب ضعیف و ناتوان گشت و از معیشت جز يك قرص نان او نماند ، با خدا برآز و نیاز پرداخته چنین گفت :

خداوندا ! يك عمر مهلتم دادی ، با این خس نا چیز لطفها و عنایتها نمودی ، من هفتاد سال بتو معصیت ورزیده‌ام با اینحال بخشش و روزی را از من دریغ نداشتی . خداوندا ! دیگر امروز کسب و کاری ندارم کسی مرا بمطربی نمیخواند ، آوازم از تأثیر افتاده ، حنجره زیبایم مانند کرفتنای ناهنجار صدایم را خشن و زشت کرده است . خدایا ! امروز مهمان تو هستم ، امروز چنگم را برای تو خواهم نواخت . آری من از آن توام ، امروز هم برای تو کار خواهم کرد . این نیایش را کرد و چنگ خویش را برداشته در جستجوی خداوند راه گورستان را در پیش گرفت . گفت : امروز مزد ابریشم کاری از خدا میخواهم ، با اینکه کالائی که عرضه میکنم قلب است و درست نیست ، ولی او به نیکوئی می‌پذیرد .

او در سرگورستان چنگ بسیار نواخت و حالت گریه بر او دست داده ، چنگ را زیر سر نهاد و خود روی گوری افتاد .

پیرچنگی را در این حالت انفجار روانی خواب میبرد ، او در این حال خواب ،

چنگ و چنگی را رها میکند ، برای مدتی از بدن و رنج این جهان فارغ شده
رو بصرای جان رهسپار میگردد . هنگامیکه جان او در آن پهنهٔ ماورای طبیعی قرار
گرفت ، با خود ماجرا ها میگفت ، و میگفت : ایکاش من در همین جهان می ماندم ،
جان من در این باغ و فضای بهاری خوش بودی و در این صحرای غیب که لاله زار بس
شگفت انگیز است مست میگشتی .

ایکاش در همین فضای آزاد ملکوتی میماندم و بی پرو و بال سفرها میکردم ،
بدون احتیاج بلب و دندان شکر ها میخوردم ، ذکر و فکری داشتم ولی بی نیاز از
فعالیت های مغزی خسته کننده و خطا کار . در این سفر و ذکر و فکر با ساکنین
عالم ملکوتی بشوخیهای جانفزای می پرداختم ، بدون اینکه احتیاجی بچشم میداشتم
عالمی را مشاهده میکردم ، گلها و ریاحینی را بدون احتیاج بکف و انگشت میچیدم ،
من آن مرغ آبی میگشتم که در دریای عسل غرق گشته است و مانند ایوب پیامبر
در چشمه سار زلال و شفا بخش فرو میرفتم - آن چشمه سار گوارا که ایوب بوسیله
آن از سرتا پا از رنجها و شکنجه ها پاک شد ، مانند نوری که از مشرق بتابد .

آری ، آن جهان خیلی با عظمت تر از این عالم مادی محدود است ، اگر این
چرخ باین بزرگی و باین عظمت ده برابر هم بزرگتر میگشت ، باز در مقابل آن جهان
چیزی جز يك موجود ناچیز محسوب نمیکشت .

اگر این مثنوی در حجمش باندازهٔ قطر تمام این زمین و آسمانها میشد ، از
داستان آن جهان پشت پرده جز مقدار کمی در آن نمی گنجید .

همین زمین و آسمان بسیار پهناور از تنگی که دارند دلم را شکافته اند ، اما فعلاً
در این جهان رویاً عالمی را مشاهده میکنم و از گشایش و پهناوری آن قلمرو پرو و بال مرا
گشوددم ، اگر کسی راهی باین جهان داشتی يك لحظه توانائی ماندن در آن جهان
ماده را نداشتی .

اما چکنم؟ امر غیبی میرسد: اکنون که در عالم رؤیا که جهان آرامش است
چند لحظه قرار گرفتی و خارهایی را که در جهان طبیعت بیدن و جانت خلیده بود
در آوردی، معطل مباش زود بیرون رو.
ولی جان آن پیر چنگی در همان جهان، خرامان خرامان در فضای رحمت و
احسان خداوندی حرکت میکرد.



در خواب گفتن ها تف با عمر که چندین زر از بیت المال بآن
مردده که در گورستان خفته است

آن زمان حق بر عمر خوابی گماشت	تا که خویش از خواب نتوانست داشت
در عجب افتاد کاین معهود نیست	این ز غیب افتاد بی مقصود نیست
سر نهاد و خواب بردش خواب دید	گآمدش از حق ندا جانش شنید
آن ندا که اصل هر بانگ و نواست	خود ندا آنست و این باقی صداست
کردو ترك و زنگ و تاجیک و عرب	فهم کرده آن ندا بی گوش و لب
خود چه جای ترك و تاجیک است و زنگ	فهم کرده است آن ندادار چوب و سنگ
هر دمى از وی همی آید است	جوهر و اعراض میگردند مست
گر نمیآید بلی ز ایشان ولی	آمدنشان از عدم باشد بلی
آنچه گفتم ز آگهی سنگ و چوب	در بیانش قصه‌ای هشدار خوب

آیه

« و اذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی
انفسهم الست بر بكم ؟ قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمة انا كنا عن هذا
غافلین . » ۱

(هنگامیکه خدای تو از پشت های اولاد آدم نسل آنها را مخاطب قرار داده ، آنانرا
گواه خویشتن ساخت ، فرمود : آیا من خدای شما نیستم ؟ همگی گفتند : بلی ، ما گواه
شدیم ، این شهادت گرفتن ، برای آن بود که روز قیامت نکویند ما از این موضوع
غافل بودیم) .

از بعضی آیات دیگر و روایات معتبره این مسئله ثابت میشود که خداوند
متعال یکبار از این انسانها پیمان گرفته است - پیش از آنکه باین نشئه طبیعت وارد
شوند ، اما اینکه این پیمان گیری در کجا بوده است ؟ بعضی ها میگویند : در عالم
ذره بوده که ارواح بصورت زده های كوچك نمودار بودند ، بعضی دیگر میگویند :

در همین جهان پیمان و شهادت گرفته شده است ، نهایت امر اینکه در جهان نطفه بوده که هنوز کاملاً باین دنیای مادی قدم نگذاشته است .

بهر حال از نظر عقاید اسلامی و از نظر منطق علمی این مسئله جای هیچگونه استبعاد نیست - زیرا اشتشهاد و پیمان گرفتن از موجودی در شکل نطفه برای ما بایستی با نظر به پیمان گرفتن از سایر موجودات آسان تر جلوه نماید ، آنها نیز برای خود چنانکه قبلاً اشاره نمودیم درك و مشاعری دارند که توانسته اند مورد خطاب الهی قرار بگیرند . این مسئله را در آینده بطور مشروح تر متذکر خواهیم گشت .

تفسیر آیات

در همان زمان که پیرچنگی در آن عالم رؤیا افتاده بود ، خداوند بر عمر خوابی را مسلط ساخت . او از اینکه خواب ناگهانی بسر وقتش رسیده است ، بسیار متعجب بود و باخود گفت : حتماً این خواب از طرف غیب بوده و هدف مهمی در دنبال دارد ، او سر بخواب نهاده ندائی شنید .

کدامین ندا ؟ آن ندا که اصل هر گونه آواز و بانگ و صداهاست ، اگر بدقت بنکریم خواهیم دید : ندای حقیقی همین نداست که در این مواقع غیر طبیعی بانسانها روی میآورد ، بقیه آوازا صداهائی از این نداها بیش نیستند .

این يك ندائیت که همگان آنرا می فهمند و مخصوص بلغتی نیست ، نه فقط ترك و تاجيك و زنگ این ندارا درك میکند ، بلکه چوب و سنگ و تمام موجودات این ندا را میشنوند ، زیرا این ندای الهی است .

این همان نداست که هر لحظه ای از آن استفهام اصیل جهان وجود برمیآید . این استفهام اصیل چیست ؟ همانست که خداوند در قرآن بیان میفرماید و میگوید : « الست بر بکم » . شما اگرچه نمیتوانید صدای « بلی » موجودات را در مقابل این ندا بشنوید ، ولی بدانید که این موجودات باسرازیرشدنشان از جهان نیستی بجهان هستی « بلی » میگویند . تو باز در اینجا تعجب خواهی کرد که چگونه ممکن است چوب و سنگ آگاه بوده باشند ، اکنون داستانی را برای توبگوئیم تا تعجب تو برطرف گردد .

نالیدن ستون حنانه از فراق پیغمبر صلی الله علیه و آله که جماعت انبوه شدند که ما روی مبارک ترا چون بر آن نشسته ای نمی بینیم و منبر ساختند و شنیدن رسول خدا ناله ستون را بصریح و مکالمات آنحضرت با آن

استن حنانه از هجر رسول در میان مجلس وعظ آنچنان در تحیر مانده اصحاب رسول گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون؟ از فراق تو مرا چون سوخت جان مسندت من بودم از من تاختی پس رسولش گفت کای نیکو درخت گر همی خواهی ترا نخلی کنند یا در آن عالم حقت سروی کند گفت آن خواهم که دایم شد بقاش هر که را باشد ز یزدان کار و بار و آنکه او را نبود از اسرار داد صد هزاران زاهل تقلید و نشان که بظن تقلید و استدلالشان شبهه میانگیزد آن شیطان دون پای استدلالیان چوبین بود غیر آن قطب زمان دیده ور پای نا بینا عصا باشد عصا آن سواری کو سپه را شد ظفر

ناله میزد همچو ارباب عقول کز وی آگه گشت هم پیر و جوان کز چه مینالد ستون با عرض و طول گفت جانم از فراق گشت خون چون نالم بیتو ایجان جهان؟! بر سر منبر تو مسند ساختی ای شده با سر تو همراز بخت شرقی و غربی ز تو میوه چنند؟ تا تر و تازه بمانی تا ابد بشنو ای غافل کم از چوبی مباش یافت بار آنجا و بیرون شدز کار کی کند تصدیق او ناله جماد؟ افکند شان نیم و همی در گمان قائم است و بسته پر و پالشان درفتد این جمله کوران سرنگون پای چوبین سخت بی تمکین بود کز ثباتش کوه گردد خیره سر تا نیافتد سرنگون او بر حصا اهل دین را کیست؟ سلطان بصر

با عصا کوران اگر ره دیده اند
گر نه بینایان بدنندی و شهان
نی ز کوران کشت آید نی درود
گر نکردی رحمت و افضالشان
این عصا چه بود قیاسات و دلیل
او عصاتان داد تا پیش آمدید
آن عصا شد آلت جنگ و نفیر
حلقه کوران بچه کاراندرید؟
دامن او گیر کو دادت عصا
چون عصا شد مار و استن باخبر
از عصا ماری و از استن حنین
گر نه نا معقول بودی این مزه
هر چه معقولست عقلش میخورد
این طریق نکر نامعقول بین
آنچنان کز بیم آدم دیو و دد
هم ز بیم معجزات انبیا
تا بناموس مسلمانی زیند
همچو قلابان بر آن نقد تباہ
ظاهر الفاظشان توحید و شرع
فلسفی را زهره نی تا دم زند
دست و پای او جماد و جان او

در پناه خلق روشن دیده اند
جمله کوران خود بمردندی عیان
نی عمارت نی تجارتها و سود
در شکستی چوب استدلالشان
آن عصا که دادشان بینا جلیل
آن عصا از خشم هم بروی زدید
آن عصا را خرد بشکن ای ضریب
دید بانرا در میانه آورید
در نگر گآدم چها دید از عصی
معجز موسی و احمد در نگر
پنج نوبت میزنند از بهر دین
کی بدی حاجت بچندین معجزه؟
بی بیان معجزه بی جزر و مد
در دل هر مقبلی مقبول بین
در جزایر در رمیدند از حسد
سر کشیده منکران زیر کیا
در تسلس تا ندانی که کیند؟^۱
نقره میمالند و نام پادشاه
باطن آن همچو درنان تخم ضرع^۱
دم زند دین حقش بر هم زند
هر چه گوید آن دو در فرمان او

۱ - حصا = سنگریزه را گویند ولی مقصود در این بیت سنگلاخ است .

۱ - تسلس = در این بیت بمعنای سالوس گری است .

۲ - ضرع = تخم علف .

دست و پاهایشان گواهی میدهند
گفت ای احمد بگو این چیست زود؟
چون خبر دادی ز راز آسمان

با زبان گر چه که تهمت مینهند
سنگها اندر کف بوجهل بود
گر رسولی چیست در مشتم نهان؟

پای استدلالیان چوین بود
پای چوین سخت بی تمکین بود

آیا پای استدلالیان چوین بود؟

اینست بزرگترین بحثی که میان عقلیون از یکطرف و حسیون از طرف دیگر و شهودیان از طرف سوم از قدیمترین دورانها تا کنون ادامه داشته است و چه مناقشات و مشاجرات فراوانی که در میان آنها رخ نداده است؟ آنچه که بنظر میرسد اینست که گاهی گروهی از طبقات نامبرده مقصود گروه دیگر را درك نموده شروع بهجوم کرده اند، گاهی مناقشات لفظی جای کنجکاوی واقعی را گرفته است. گاه دیگر لجاجت باعث مخفی شدن حقایق از نظر گروههای مزبور شده است. . . . خلاصه در این مسئله که آیا در این جهان برای شناسائی حقایق شهود لازم است یا استدلال، افراط گریهای زیاد و تفریط جوئیهای فراوانی رخ داده است.

جلال الدین بارها در این کتاب درباره فلسفه گوئی و ابراز علاقه با استدلال گفتگو نموده است و تقریباً میتوان گفت: روش عقل جزئی را که دائماً در جستجوی استدلال است محکوم میکند.

در این مسئله چند مطلب مهم وجود دارد که میتوانیم آنها را تا حدودی بررسی نمائیم:

۱ - موجودیت انسان دارای دو رکن اساسی است:

یک - دانستن . دو - روش و عمل .

کیست کوچکترین تردید داشته باشد در اینکه انسان احتیاج مبرم بدانستن دارد؟ این دانش است که ما را میتواند بشئون زندگانی در این جهان آشنا بسازد.

بدون دانش انسان نمیتواند کوچکترین گامی در راه زندگانی آگاهانه بردارد .

احتیاج ما بدانش از کوچکترین جزئیات جهان هستی گرفته تا مجموع کلی آن برای همه احراز شده است . ما در این باره بیش از این نمیخواهیم تفصیل بدهیم که انسان بدون علم و معرفت بانسان و جهان يك حيوان درنده ای است که تقریباً مزاحم سایر جانداران هم میباشد .

اما جزء دوم ، یادومین رکن اساسی موجودیت انسان عبارتست از روش و عمل در زندگانی .

باز هیچ گونه جای شك نیست که اکتفاء بدانش فقط و ذهن را مانند صندوق ضبط الصوت قرار دادن و زندگانی را بر پایه علم قرار ندادن نه تنها مفید نیست ، بلکه دانش بدون بکار بستن آن ، برای زندگانی مادی و معنوی استهلاک انرژی کلان نیست بدون بهره برداری از آن ، باضافه اینکه اگر علم برای روش و عمل نبود کوچکترین گامی در راه پیشرفت زندگانی مادی و معنوی امکان پذیر نبود .

این مطلب احتیاج بتوضیح بیشتر ندارد ، لذا می پردازیم بمطلب دوم :

۲- جهان روح با عظمت تر از جهان طبیعت است

ما اگر چه نمیتوانیم در باره روح انسانی و کار گردانان آن که عبارتست از عقل عملی و نیروی اراده و تصمیم و تداعی معانی و تجسیم وده ها امثال این امور، جمله نهائی را بزبان بیاوریم - زیرا روح چنانکه در مباحث گذشته اشاره کردیم برای ما قابل شناختن نیست و هر چه که در این باره گفته اند از فرضیات و تئوریهای تخمینی تجاوز نموده است و آنچه که از مجموع دانش بشری در باره تفسیر روح انسانی در دسترس ما قرار گرفته است عبارتست از تفسیر يك عده نموده های روانی که انسانها در خود مشاهده نموده و اصول و قوانین را از آنها اتخاذ کرده و بصورت علم روانشناسی مثلاً در آورده اند .

ولی همه میدانیم روح جهان بسیار وسیع و عمیقی است و چنانکه جلال الدین

بارها در همین کتاب گوشزد نموده است از جهات زیادی بر این عالم مزیت دارد ، روح موجودیست که پیچیدگی اش از حیث عمق با جهان خارجی قابل مقایسه نمیباشد زیرا پدیده هائی در این جهان درونی دیده میشود که بهیچ وجه با مفاهیم و اصول جهان مادی قابل تفسیر و تحلیل نمیباشد . در روح تجسیم و اندیشه و اختیار والهام و حدس و خود آگاهی دیده میشود ، در صورتیکه در جهان طبیعت اثری از این پدیده ها وجود ندارد . اگر کمی دقت کنیم خواهیم دید که تنها همین پدیده ها است که انسان را بجهان طبیعت مسلط ساخته برای او تاریخ و سرگذشت میسازد .

۳ - اندیشه منطقی در ذهن انسانی وجود دارد و مطابق آن

عمل مینماید

شما از هر مکتبی هم که دفاع کنید ، مجبورید این مسئله را مانند يك پدیده بدیهی پذیرید که انسان در فعالیت های ذهنی خود نوعی از فعالیت دارد که آنرا فعالیت منطقی ذهن میگویند ، مثلاً وقتی که شما مقدماتی را با یکدیگر مربوط میسازید و روی آن مقدمات نتیجه ابراً میگیرید ، شما اندیشه منطقی انجام داده اید . مثلاً درك میکنید که :

سقراط انسانست و میدانید که :

هر انسان فاناست هنگامیکه این دو مقدمه را با هم مرتبط ساختید خواهید دید که نتیجه ای در دسترس شماست که میگوید :

سقراط فاناست .

اگر بخواهیم مثال را کنار گذاشته با يك عبارت کلی تر بگوئیم ، باین شکل در میآید : هدفائی که برای بشر مطرح میگردد همواره احتیاج بوسائلی دارد که آن هدف را برای انسان قابل وصول بسازد . .

این هدف اگر در شناسائیهها بوده باشد نام آنرا هدف علمی میگذاریم و وسائلی را که برای رسیدن باین هدف انتخاب میکنیم وسائل شناسائی يك مجهول (هدف) مینامیم .

اکنون اگر این اصل را مطرح کنیم که : شناسائی ها در جهان بشریت احتیاج بوسائلی دارد یا نه ؟ از تمام عقلای بشری يك جواب پیش نخواهیم شنید و آن اینست که آری هدف هائی که برای شناسائی انتخاب میشوند ، احتیاج بوسائلی دارند که آنرا تحصیل نمایند .

مثلاً از همین جلال الدین رومی که یکی از قهرمانان شهود است ، اگر پرسیم شما چرا عمر عزیز خود را در سرودن مثنوی استهلاک کرده ، عالیترین انرژی مغزی خود را در این راه صرف میکنید و گرانبها ترین معارف را در اختیار بشری میگذارید؟ آیا شما گمان میکنید جلال الدین برای این سؤال پاسخی غیر از این دارد که من تعلیم و تربیت روحی افراد انسانی را هدف خود قرار داده ام و برای رسیدن باین هدف مجبور بودم شب بیداریها بکشم و زحماتی را متحمل گردم و این مثنوی را بوجود بیاورم . من گمان میکنم جلال الدین غیر از این پاسخ بشما چیزی نخواهد گفت . اگر چنین پاسخی برای سؤال شما مطرح شد ، خواهید گفت : بنا بر این شما برای بوجود آوردن تعلیم و تربیت روحی انسانی وسیله انتخاب کرده اید . زیرا خودتان مشاهده کردید که بدون ابراز مفاهیم در قالب کلمات مخصوصاً در قالب شعر که گیراتر است نمیتوانید به هدف مفروض خود برسید .

آیا جلال الدین در این باره باستدلال دست نبرده است ؟

آیا جلال الدین پاسخ شما را مطابق قوانین منطق بیان ننموده است ؟

بلی .

پس ما در ذهن انسانی این فعالیت را بطور بدیهی می بینیم که : انسان برای هدفهای شناسائی خود وسائلی را انتخاب میکند . اینست که اندیشه منطقی برای هیچ کس نمیتواند قابل انکار بوده باشد .

از آنطرف اگر ما از شهودیون پرسیم که شما با آن مکتب روحانی بسیار عالی معتقدید که خداوند کوچکترین کار عبث در این جهان انجام نداده است بلکه چنین میگوئید که :

جهان چون خطو خال و چشم و ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست
اگر يك ذره را برگیری از جای خلل یابد همه عالم سراپای
چگونه میتواند نیروی عقل نظری را که پای بند به استدلال است لغو و بیهوده
آفریده باشد؟ آیا خداوند با اینکه میدانست عقل نظری انسانی را بجائی نخواهد
رسانید، باز ساختمان مغز را طوری قرار داد که یکی از عالی ترین محصولات آن ساختمان
اندیشه منطقی بوده باشد؟

از این هم بگذریم، آیا تمام جهان هستی با تمام نمودها و شئونش غیر از جلوه گاه
مشیت خداوندی چیز دیگری است؟ شما که باین مطلب اصرار میورزید ما هم در همین
مطلب همراه شما هستیم؟

آیا میتوان گفت: جلوه گاه مشیت خداوندی نمود یا نیروئی دارد که فقط کارش
خلاف واقع نمودن و مردم را با شتباه و خطا دچار کردنت؟ از این هم بالاتر آیا این
مطلب میتواند بمکتب وحدت موجودی قابل هضم بوده باشد که این جهان که جلوه
تفصیلی خداوند است، دارای اجزائیست که نه تنها بیهوده است، بلکه مضر بوده و انسانها
را تیره بخت مینماید!!

بهمین جهت است که من بهیچ وجه نمیتوانم از مثل جلال الدین رومی، شخصیتی
که از نظر علم و معرفت از اشخاص کم نظیر تاریخ بشریست، انتظار این مسئله خلاف
واقع را داشته باشم که استدلال و اندیشه های منطقی را پوچ بداند.

آنچه که با نظر بتمام گفته های فوق و سایر ملاحظات علمی و فلسفی جلال الدین
میتوان گفت اینست که: این شخصیت نمیخواهد استدلال را چنان درهم بکوبد که
آنها بکلی لغو و مضر معرفی نماید، چگونه چنین شخصیت میتواند این مطلب را ابزار
نماید در صورتیکه سر تا پای مثنوی استدلال و اندیشه های منطقی است باضافه تهییج
حالات روحانی انسان که فوق العاده با ارزش میباشد. آنچه که میتواند مقصود
جلال الدین باشد اینست که عقل نظری که کار او فقط استدلال است، از این جهت که
در سطح طبیعی روح انجام وظیفه میکند، لذا از طوفانهای اشتباه و خطا در امان نیست

در همین آیات مورد بحث می بینم که عقل استدلال طلب را با تمام صراحت يك لطف خدا دادی معرفی میکند ، میگوید :

این عصا چه بود قیاسات و دلیل
آن عصا که دادشان ؟ بینا جلیل
او عصاتان داد تا پیش آمدید
آن عصا از خشم هم بروی زدید!
ولی هنگامیکه این عصا (عقل نظری و استدلالش) وسیله جنگ و ستیز گشت
آن را دور بیندازید . باز در دفتر سوم در «بیمار شدن فرعون هم بوهم از تعظیم خلقان»
میگوید :

عقل جزوی آفتش وهم است و ظن
زانکه در ظلمات شد او را وطن
این بیت با استنباطی که ما نمودیم کاملاً گواهی میدهد که عقل نظری لغو و
بیهوده نیست ، ولی میدان فعالیتش پر از ظلمت و وهم و گمان است ، لذا در معرض
خطا میباشد .

هنگامیکه خود همین شخصیت در باره استدلال و نارسائی آن میخواهد حرفی
بزند و میگوید :

پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود
پس پای استدلالیان سخت بی تمکین بود :
آیا شکل اول منطقی که بدیهی ترین اشکال منطبق است و تمام اشکال برای نتیجه
دهی بایستی بهمین شکل رجوع کند غیر از همین است که در بیت فوق مشاهده میکنیم؟
این شخصیت بزرگ هنگامیکه میخواهد عقل جزئی را منکوب نموده ، اعتبار
آنرا بی ارزش قلمداد نماید ، تمسک میکند بخطاها و اشتباهاتی که از عقل جزئی
صادر میگردد مثلاً :

عقل جزئی نظری خطا کار است .

هر خطا کار از درجه اعتبار ساقط است .

پس عقل نظری از درجه اعتبار ساقط است .

این همان شکل اول است که در تفسیر بیت فوق گفتیم .

خلاصه میتوان گفت: مبارزه مطلق با عقل نظری و اندیشه منطقی و استدلال تقریباً مبارزه با فطرت اصلی انسانیست، زیرا خود این فطرت است که میگوید: برای فلان هدف فلان وسیله مناسب لازم است.

بهین جهت است که اگر درست دقت کنیم خواهیم دید اینکه جلال الدین عقل نظری و استدلال را محکوم مینماید، فقط در مواردیست که عقلیون یا حسیون افراطی مشاهده مستقیم حقایق را کنار گذاشته میخواهند باراه غیر مستقیم استدلال بهدفع برسند. این خود عالی ترین ایده در مسئله مورد بحث ما است. ما خود یکی از کسانی هستیم که هرگز نمیخواهیم دریافت های اولی و فطری و وجدانی را قربانی استدلالاتی نمائیم که بالأخره به مشوش نمودن حقیقت منجر میگردد و بعبارت روشنتر راه همانست که جلال الدین در این مثنوی درباره اصول معرفت انسانی نشان میدهد، ولی بایستی همین اصل فوق را هم اضافه کنیم «چه او صراحتاً بگوید یا بطور کنایه و اشاره بیان نماید» بالأخره مقصود او اینست که در قلمروی که عقل جزئی و استدلال راه ندارد نباید روح را شکنجه داده بخلاف واقع ها مرتکب گشت و این مطلبی است که گمان میکنم اگر بطور صحیح و روشن ادا شود هیچ متفکری اعم از شهودیون و استدلالیون و حسیون نمیتوانند با آن بمخالفت برخیزند.

ما در باره این مسئله که دریافتهای درونی برای خود قلمرو بسیار عالی دارد مشروحاً بررسی نموده ایم و امید داریم مطالعه کنندگان محترم برای توضیح بیشتر بکتاب «وجدان» مراجعه فرمایند.

۴ - هر اندازه که عقل نظری تقویت پیدا میکند بادر یافتهای فطری

و روحانی عالی هماهنگ تر میگردد

برای يك متفکر انسان دوست الهی جای بسی تأسف است که بیند گروهی از انسانها میان دو نیروی بسیار مهم درون انسانی (نیروی نظر و استدلال و نیروی دریافت روحی) تفکیک قائل شده و برای هر يك از آن دو، قلمرو مستقلی باز نموده اند بلکه آن دورا در دوردین مبارزه قرار داده اند، در صورتیکه اگر نیکو بنگریم خواهیم دید که اگر:

میان دیدن چشم و تعقل مبارزه‌ای وجود داشته باشد .

میان شنیدن و تعقل مبارزه‌ای وجود داشته باشد .

میان لمس و تعقل مبارزه‌ای وجود داشته باشد .

میان استشمام و تعقل مبارزه‌ای وجود داشته باشد .

میان چشیدن و تعقل مبارزه‌ای وجود داشته باشد .

البته میان دریافت درونی که بمنزله چشم درونیست و تعقل ، مبارزه ای وجود

خواهد داشت !!!

ولی با کوچکترین توجه بدون احتیاج بخواندن فلسفه و همچنین بدون احتیاج

به فرا گرفتن عالی ترین مقام علمی خواهیم دید که هیچ گونه مبارزه و پیکاری میان

دریافتهای درونی و اندیشه وجود ندارد ، چنانکه ما بین حواس برونی و اندیشه و

دریافتهای درونی پیکاری نیست .

البته افراطگری در هر يك از نیروهای مزبور که نتیجه آن ، از کار انداختن

نیروهای دیگر خواهد بود ، مسئله شناسائی ما را در باره انسان و جهان تاریک

خواهد ساخت .

غیر آن قطب زمان دیده ور

کز ثباتش کوه گردد خیره سر

رهبران الهی عامل بقای انسانها هستند

اگر در جوامع انسانی عظمای بشریت نبودند و اگر در میان افراد انسانها مردان

الهی وجود نداشتند زندگانی برای انسانها قابل تحمل نبود ، این يك حقیقت است

و ممکن است برای گروهی از افراد ساده لوح این حقیقت بطور صحیح قابل هضم نبوده

باشد ، ولی با نظر بتاریخ گذشته بشری می بینیم هر جامعه که از وجود رهبران الهی

واقعی بهره مند بوده ، توانسته است بهر گونه مشکلات پیروز شود . در زندگانی پیامبران

در میان امتها این اصل کاملاً روشن است که چگونه آن امتها با آرامش کامل توانسته‌اند زندگی کنند. علت این اصل روشن است زیرا هنگامیکه انسان در مقابل خود يك رهبر عالیقدر الهی دید و احساس نمود که این رهبر از همه جهات صلاح او را میگوید و خود نیز عامل بآن گفته خود میباشد، بدون وسوسه و تردید راه زندگانی خود را پیش میگیرد. امروزه بخوبی میتوان ضررهای جبران ناپذیر فقدان مردان الهی را در جوامع انسانی درك نمود.

امروزه جوامع انسانی از زندگانی مادی خود بطور مستقیم ناله نمیکند - زیرا در اغلب نقاط کره زمین وسائل عیش در حدود کم و بیش فراهم گشته است، بیماریها با اشکال گوناگون معالجه میشود، مبارزه‌ها و پیش‌گیری‌ها از امراض عمومی مانند وبا و طاعون و قحطی‌ها و غیر ذلك بطور محسوس بنتایج مثبت میرسد. وسائل انتقالات و مخابرات بحد کافی وجود دارد. . . .

خلاصه میتوان گفت بشر به برکنار نمودن وسائل نابودکننده طبیعت و بهزیستی مادی تا حدود زیادی موفق شده است، ولی آمارهای اطمینان بخش افزایش خودکشی را با سند‌های رسمی هر روز منتشر میسازند.

متفکرین و خردمندان جوامع را حیرت و اضطراب شگفت‌انگیزی فرا - گرفته است.

یکی میگوید: بالأخره وضع بشری معلوم نیست بکجا خواهد انجامید.

دیگری میگوید: هیچ‌گونه پیش‌بینی نمیتوان کرد که جوامع بشری از این

بدبختی و نگرانیهای روز افزون کی و چگونه نجات پیدا خواهد کرد؟

سومی میگوید: زندگانی دیگر برای انسانها مغزی ندارد.

آن یکی میگوید: امروزه فقط يك مسئله وجود دارد و آن هم اینست که اصلاً

چرا زنده هستیم؟

این انسان‌شناسان بیمار که قرن بیستم را در اختیار خود گرفته‌اند، روحانیت

انسانها را از قاموس زندگانی بکلی حذف نموده، آنها را بچیزهائی مشغول ساخته‌اند

که بهیچ وجه اشباع کننده روح انسانی نیست همه چیز را از انسان گرفته و چیزی در مقابل باو نداده‌اند .

آری :

« و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا » ۱ .

(هر کس از یاد من اعراض نماید برای او يك زندگانی تنگ و اضطراب آمیز و بی

پایه نصیب خواهد گشت) .

وجود رهبران الهی از دو جهت انسانها را در زندگانی اصیل میتوانند رهبری

نمایند :

۱ - از نظر اساس آفرینش ، زیرا روی زمین نبایستی از خلیفة الله خالی

بوده باشد ، چون وجود خلیفة الله در روی زمین در حقیقت زمینه بوجود آمدن هدف

خلقت انسانها است .

۲ - از آنجهت که انسانها در حالت طبیعی میخواهند مانند سایر حیوانات

فقط خودرا ببینند و خود طبیعی خویش را اشباع نمایند ، لذا وجود رهبران الهی مانند

نیروئی که در ته چاه بآب فشار میآورد و آنرا بیلا میآورد برای روح انسانی راه را

هموار نموده و انسان را باعتلای وجودی که میتواند حائز شود میرسانند .

آن عصا تان داد تا پیش آمدید

آن عصا از خشم هم بروی زدید

خداوند عقل را برای راه رفتن در این زندگانی عطا فرموده نه برای

مبارزه با خود او

هنگامیکه يك حقیقت بطور صحیح و منطقی ارزیابی نشود ، ممکن است آن

حقیقت در از بین بردن خود آن حقیقت بکار برده شود . درست دقت کنید این نیروی

عقلانی که خداوند بانسانها عنایت فرموده است ، یکی از عالیترین وسائل زندگانی

مادی و معنوی ما است ، بلکه بدون این عقل ما توانائی راه رفتن در زندگانی را نداریم این عقل میتواند در درون ما حقایقی را که از راه حواس بذهن ما منتقل گشته است کاملاً تنظیم نموده آنها را بصورت قواعد و اصول کلی در آورد و از این راه در پیشبرد معارف در باره انسان بزرگترین نقش را بعهدہ بگیرد . اما متأسفانه توقع بیجا از فعالیت‌های عقل نظری و افراط در پرستش آن ، بشر را نه تنها از بهره‌برداری از اصول عالیہ جهانی محروم ساخته است ، بلکه خود عقل نظری را هم از آن وظیفه واقعی که دارد بر کنار نموده است - زیرا وظیفه عقل نظری این است که بهر شکل است بایستی خود را با عقل عملی یا با اصطلاح عمومی تر « وجدان » هماهنگ نماید . ولی عملاً می بینیم چنین نیست و بیخردان عقل نظری را بمبارزه وجدان کشانیده اند .

عقل نظری بجهت سوء استفاده در تعریف و وظایف آن ، وسیله‌ای برای انکار اصول عالیہ انسانی گشته است .

عصائی را که آدم نابینا برای راه رفتن میبایست در دست بگیرد ، آنرا بکله خود فرود می‌آورد .

آنانکه عقل نظری را بطور مطلق برای دریافت حقایق می‌پرستند ، نمیدانند که اگر وجدان نتواند صحت روش عقل نظری را تأیید کند ، بهیچ وجه نمیتوان بادعای خود عقل نظری گوش فرا داد .

زیرا اگر ما از عقل نظری پرسیم که امضاءکننده احکام تو چیست ؟ اگر بگوید: امضاءکننده آن خود من هستم ، این همان دور منطقی مصرح است که تناقض روشنی را در بر دارد .

تفسیر ابیات

هنگامیکه برای پیغمبر منبری ساختند که در روی آن بتبلیغ دستورات الهی پردازد ، ستون مسجد که قبلاً جایگاه نشیمن آن حضرت بود بناله درآمد ، او آنچنان ناله میکرد که صاحبان عقول را بناله در می‌آورد . ناله ستون آنچنان آشکار گشت که پیر و جوان آنرا شنیدند .

یاران پیامبر اکرم در حیرت فرو رفتند که این ستون بیجان چگونه بناله در آمده است ؟

پیامبر از ستون می پرسد که برای چه اینگونه شیون و زاری میکنی ؟ ستون پاسخ میدهد که از جدائی تو دلخون گشته ام .

ای جان جهان هنگامیکه از من جدا میگشتی و از مسجد بیرون میرفتی از فراق تو جانم بر لب میآمد ، اکنون که میخواهی مرا بکلی رها کنی چگونه ناله نکنم ؟ پیامبر در مقابل ناله و زاری ستون میگوید : آیادت میخواهد ترانخلی کنند و همگان از میوه تو بهره مند شوند ؟ آیادت میخواهد ترا در آن دنیا بشکل سروی در آورند و همیشه برای ابد تازه و سرسبز و خرم باشی ؟

ستون میگوید : من این مزایای وجودی را نمیخواهم من آن وجود ازلی و ابدی را میخواهم که فنا را بر آن راهیابی نیست .

این بود گفتار ستون بیجان . ای انسان غافل ! این گفتار را بشنو و بخود بیا و از چوب کمتر مباش . ستون را در زمین دفن کردند تا مانند مردم در روز رستاخیز سر از خاک بیرون آورد .

هر موجودی که تکامل خود را بدست آورد ، دیگر جریانات طبیعی این جهان با او کاری ندارد ، زیرا کارهایی را که میبایست بحکم موجودیت طبیعی خود انجام بدهد به پایان رسیده است .

کسیکه از یزدان پاك برای خود در نتیجه ریاضت و تکاپو در رشد شخصیت کاری گرفت دیگر او کاری در این جهان پر آشوب ندارد .

اکنون بشنوید داستان انکار بیچارگان را که ناله ستون را انکار میکنند ، نمیتوانند این پدیده را تصدیق نمایند ، گروه دیگری هم در زبان میگویند : آری ستون هم میتواند ناله کند ، ولی این يك تصدیق ظاهری و تزویر و ریائی بیش نیست ، این تصدیق برای آنست که از گروه منافقین محسوب نگردند .

اگر در این دنیا گروهی از با خبران و مطلعین از اسرار امر « کن » (باش)

نبودند ، همین مطلب که «ستون بیجان کارجاندار می کند» مطرود میگشت و هیچ کس آنرا تصدیق نمیکرد .

شما در باره وهم چه میاندیشید ؟ يك وهم ناچیز ممکن است انسان را از یقین باز داشته ، در نوسانات گمان و پندار سرگردان نماید .

آری اهل تقلید و نشان پرست ها که از حقایق امور اطلاعی ندارند ، همواره در امواج متلاطم گمان های گمراه کننده متحیر میمانند .

آنان با ظن تقلیدی و گمانهای حاصله از استدلالهای غیرمناسب بال و پرخویش را بسته اند .

اینان که بمنزله کورانند و بایستی عصا زنان این زندگانی را سپری نمایند ، با القاء شبهه ای که شیطان دائماً بسوی آن تحریک میکند این بینوایان را سرنگون میسازد .

آری :

پای استدالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

مگر آن مردان الهی که ثبات استقامت کوههای سربفلك کشیده درمقابل متانت و ثبات آنان ناچیز مینماید .

عصاست که پای مردم نابینا است ، آنان بایستی عصا را در دست داشته باشند و آنرا بکار به بندند - زیرا بدون عصا یا بدون بکار بستن عصا بطور شایسته در سنگلاخها سرنگون خواهند گشت .

بینایان و کسانیکه دارای بصیرتند ، مانند آن سواران قهرمان هستند که پشתיبان اهل دین میباشند ، چنانکه سوار قهرمان پشתיبان يك سپاه انبوه میباشد .

اگر نابینایان با عصای خود راهی را تشخیص بدهند ، باز در پناه اهل بصیرت و دارندگان درون روشن تمییز دادند .

آری اگر بینایان و مردان الهی نبودند اکثر مردم که بمنزله کوران هستند نابود گشته بودند .

نابینایان نه میتوانند بکار ندونه میتوانند دروکنند ، نه تجارتی میدانند نه عمارتی را میتوانند بسازند .

بلکه این قهرمانان الهی تاریخ هستند که برای بشر زندگانی را هموار مینمایند .

اگر این عاشقان عقل نظری و اصطلاح بافی و استدلال کنندگان بی اطلاع از حقایق ، بوجدان پاک و روح عالی انسانهای بینا و روشن ضمیر تکیه نمیکردند ، چوب استدلال آنان در مقابل حقایق یارای مقاومت نداشت .

اینان نمیدانند که دائماً درختی هستند که تا آخرین برگهایش از آب زمین سیراب میگردد .

همین آب زمینی با اینکه در روی شاخهها و ساقهها و برگهای درخت نمودار نیست ، جان گیاهان و درختان و جانداران را تشکیل میدهد .

این آب گوارا عبارتست از دریافتهای مردان الهی که بمعلومات ناقص بشری که مولود استدلالات حرفه‌ای میباشد آب میدهد و آنرا تنظیم نموده و آماده بهره‌برداری میسازد .

میدانید این عصا که من از آن صحبت میکنم چیست ؟ این عصا که کوران متفکر نما بدست میگیرند همان قیاس و استدلالهای حرفه‌ای است .

این عصا را که بدست انسانها داده است ؟ خدا . برای چه ؟ برای اینکه مادامیکه نابینا هستند و در آنجا که چشمانشان نمی‌بیند عصا را وسیله رفتار خود قرار دهند .

ای بیخردان شما از خشم اینکه چرا این عصا اصول عالیه را نشان نمیدهد بر گشته‌اید و آنرا بروح عالی خود فرود آورده در صدد مبارزه با خدا در آمده‌اید .

آری ، ای مردم نادان ! عصائی که اسباب جنگ و ستیز باشد آن دیگر برای شما عصا نیست ، بلکه سلاحیست که با آن پای خود را میرید ، بلکه با آن عصا می‌خواهید خود عصا را هم بشکنید . پس این عصا را بشکنید که دیگر بدر راهبری نمیخورد .

ای گروه کوران که حلقه زده‌اید، شما نمیتوانید راهنمای یکدیگر بوده باشید، بروید، یک بینا میان خود راه بدهید و بگذارید آن بینا برای شما راه را از چاه تفکیک نماید.

شما دامن عنایت آن خدا را بگیرید که عصا را بشما بخشیده است و متوجه باشید که آدم بآن عظمت از یک نافرمانی ناچیز چگونه سالیان دراز گریه‌ها کرد. با مارشدن عصای موسی و آگاهی ستون **حنانه** متوجه معجزه موسی و پیامبر ما باشید. آری هنگامیکه عضائی بصورت اژدها درآید و ستونی که بیجانست و در هجران پیامبر می‌نالد، پیروزی دین را با نواختن ضربه بر روی طبل جهانی اثبات میکند و اعلام مینماید. اگر تمام قسمت‌های دین قابل درک عقل نظری بود و چیزی مافوق عقل وجود نداشت احتیاجی بمعجزه نبود. این خود یک دلیل بسیار عالیست بر اینکه پای استدلالیان در موضوعات غیر مناسب چوبین و بسیار سست است. زیرا هر چه قابل درک انسانها باشد و عقل معمولی بتواند آنرا بررسی نماید، نیازی بمعجزه نخواهد ماند.

همین طریق مخفی که در معرض انکار کوتاه بینان قرار گرفته «زیرا به اصطلاح خود میگویند این طریق نامعقول است» در دل خوشبختان و کسانی که همه جانبه در زندگانی موفقند، قابل قبول است و چنانکه وحوش بیابانها از ترس آدمیان در صحراها و جزیره‌ها زندگی میکنند، از ترس معجزات انبیا اشخاص کوتاه بین نیز فرار میکنند و در زیر پرده نفاق زندگی میکنند.

اینان با سالوس بازی و دغل پردازی خود را مسلمان نشان میدهند، تا کسی آنرا مورد اعتراض قرار ندهد، اینان مانند آن سگه زنان متقلب هستند که روی فلز نقره را میمالند و صورت پادشاه را روی آن میکشند تا در بازار جوامع با ایمان کالائی داشته باشند و از رسمیت ساقط نگردند. ظواهر الفاظ آنان مطابق شرع و توحید الهی است ولی تباهکاری را آنچنان در زیر این الفاظ یادر درون خود مخفی کرده‌اند که دانه علف در نان.

آری کسانی که میخواهند برای فهم حقایق تفلسف نمایند و از این راه خود و

دیگران را بفریبند ، نمیتوانند در مقابل حقایق و مردان بینا دم بزنند . زیرا دین حق مشت آنانرا باز میکند و بی‌پایگی تکیه گاههای آنانرا آشکار میسازد . آنان دست و پای نا هشیاری دارند هر چه که نفس آنها فرمان میدهد همانرا بجا میآورند . زبان آنان بحق و حقیقت بهتان میزند ، ولی روزی میرسد که دست و پای آنان گواهی بواقعیات خواهد داد .

بقول **ویکتور هوگو** : « اینان چون مردان مقتدری هستند با همان اقتدار و مغزهای رسای خود بر وجود خداوند گواهی میدهند . »

سنگها در دست ابو جهل تبهار بود ، به پیامبر گفت : بگو بینم اینها که در دست من است چیست ؟ تو که از آسمان خبر میدهی ، از آنچه که من در مشت پنهان کرده ام خبری بده .



اظهار معجزه پیغمبر (ص) و سخن آمدن سنگریزه در
دست ابو جهل و گواهی دادن بر سالت آنحضرت

گفت چون خواهی بگویم کان چه هاست؟	یا بگویند آنکه ما حقیق و راست ؟
گفت بو جهل آن دوم نادر تر است	گفت آری حق ازین قادر تر است
گفت شش پاره حجر در دست تست	بشنو از هر يك تو تسبیحی درست
از میان مشت او هر پاره سنگ	در شهادت گفتن آمد بی درنگ
لا اله گفت و الا الله گفت	گوهر احمد رسول الله سفت
چون شنید از سنگها بوجهل این	زد زخمش آن سنگها را بر زمین
گفت نبود مثل تو ساحر دگر	ساحران را سر توئی و تاج سر
چون بدید آن معجزه بوجهل تفت	گشت در خشم و بسوی خانه رفت
ره گرفت و رفت از پیش رسول	اوقتاد اندر چه آن زشت جهول
معجزه او دید و شد بد بخت زفت	سوی کفر و زندقه سر تیز رفت
خاک بر فرقی که بد کور و لعین	چشم او ابلیس آمد خاک بین

تفسیر ابیات

ابو جهل گفت بگو بینم در دست من چیست ؟ آنحضرت فرمود : کدام يكرا
بگویم آیا بگویم آنچه که در دست تست چیست ؟ یا بگویم آنچه که در دست تست
بحقانیت من گواهی دهد ؟

گفت این مطلب دوم نادرتر است ، زیرا ممکن است از زیرکی و هشاری از حجم
مشت مقدار یا حقیقت چیزی را کشف نماید و یا اینکه چیزی بگوید که تصادفاً همان
باشد که هست ، ولی شهادت دادن اشیاء بیجان نادر و کاملاً غیر طبیعی است .

پیامبر در پاسخ او گفت : بلی ، در دنیا چیزهای نادر زیاد وجود دارد ، بلکه
در دنیا حقایقی وجود دارد که با نظر بجزایانات طبیعی امکان پذیر نیست ، اما این را

هم بدان که خدا از همه اینها تواناتر است .

سپس حضرت فرمود : در دست تو شش عدد سنگ است و درست گوش فراده و صدای تسبیح آنها را بشنو .

از میان مشت آن مرد تبهار سنگها جدا در آمده کلمه شهادتین را گفتند . هنگامیکه این صدا را ابو جهل شنید از خشم و کینه سنگها را بر زمین زده گفت : مانند تو ساحری وجود ندارد ، تو بزرگ ساحران هستی .

سنگها را از دست انداخت و رو بخانه خویش رفت ، او راه پیامبر را نپذیرفت و رفت و در چاه جهالت سرنگون گشت . باز بسوی زندقه و کفر و نادانی خود گرائید . خاک بر فرق چنین انسان تبهار باد که کور و از درگاه الهی رانده شده بود ، دیدگان او مانند دیدگان شیطان بود که فقط خاک میدید و نمی فهمید که همین خاک که آدم از آن ساخته شده است چه گوهر گرانبهائی در بر دارد .



بقیه قصه پیر چنگی و پیغام رسانیدن باو

ز آنک عاجز گشت مطرب ز انتظار
بنده ما را ز حاجت باز خر
سوی گورستان تو رنجه کن قدم
هفت صد دینار در کف نه تمام
این قدر بستان کنون معذور دار
خرج کن چون خرج شد اینجایا
تا میانرا بهر این خدمت بیست
در بغل همیان دوان در جست و جو
غیر آن پیر او ندید آنجا کسی
مانده گشت و غیر آن پیر او ندید
صافی و شایسته و فرخنده ایست
حبذا ای سر پنهان حبذا
همچو آن شیر شکاری گرد دشت
گفت در ظلمت دل روشن بسی ست
بر عمر عطسه فتاد و پیر جست
عزم رفتن کرد و لرزیدن گرفت
محتسب بر پیر کی چنگی فتاد
دید او را شرمسار و روی زرد
کت بشارتها ز حق آورده ام
تا عمر را عاشق روی تو کرد
تا بگوشت گویم از اقبال راز
چونی از رنج و غمان بی حدت

باز کرد و حال مطرب گوش دار
بانگ آمد مر عمر را کای عمر
بنده ای داریم خاص و محترم
ای عمر برجه ز بیت المال عام
پیش او بر کای تو ما را اختیار
این قدر از بهر ابریشم بها
پس عمر ز آن هیبت آواز جست
سوی گورستان عمر بنهاد رو
گرد گورستان دوان شد او بسی
گفت این نبود دگر باره دوید
گفت حق فرموده ما را بنده ایست
پیر چنگی کی بود خاص خدا؟
بار دیگر گرد گورستان بگشت
چون یقین گشتش که غیر پیر نیست
آمد و با صد ادب آنجا نشست
مر عمر را دید و ماند اندر شکفت
گفت در باطن خدایا از تو داد
چون نظر اندر رخ آن پیر کرد
پس عمر گفتش مترس از من مرم
چند یزدان مدحت خوی تو کرد
پیش من بنشین و مهجوری مساز
حق سلامت میکند می پرسدت

خرج کن این را و باز اینجا بیا
دست می خائید و جامه می درید
بس که از شرم آب شد بیچاره پیر
چنگ را زد بر زمین و خرد کرد
ای مرا تو راه زن از شاهراه
ای ز تو رویم سیه پیش کمال
رحم کن بر عمر رفته در جفا
کس نداند قیمت آنرا جز او
در دمیدم جمله را در زیر و بم
رفت از یادم دم تلخ فراق
خشک شد کشت دل من دل بمرد
کاروان بگذشت و بیگه شدنهار
داد خواه منی ز کس ، از دادخواه
ز آن که او از من بمن نزدیکتر
پس ورا بینم چو این شد کم مرا
سوی او داری نه سوی خود نظر
میشمردی جرم چندین ساله او

نک قراضه چند ابریشم بها
پیر این بشنید و بر خود می طپید
بانگ می زد ای خدای بی نظیر
چون بسی بگریست و از حد رفت درد
گفت ای بوده حجابم از اله
ای بخورده خون من هفتاد سال
ای خدای با عطای با وفا
داد حق عمری که هر روزی از او
خرج کردم عمر خود رادم بدم
آه کز یاد ره و پرده عراق
وای از تری زیر افکند خرد
وای کز آواز این بیست و چهار
ای خدا فریاد زین فریاد خواه
داد خود از کس نیابم جز مگر
کین منی از وی رسد دم دم مرا
همچو آن کو باتو باشد زرشم
همچنین در گریه و در ناله او



دادحق عمری که هر روزی از او
کس نداند قیمت آن را جز او

قیمت عمر را دریابیم

حافظ میگوید :

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کندگدارا

و نیز میگوید :

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی فرصتی دان که ز لب تابدهان این همه است

لحظات عمر ما از آینده فرامیرسد و در گذشته میخزد ، ما توجهی باین نداریم
که با گذشت سالیان عمر چه سرمایه گرانبهائی را از دست میدهیم . این عدم توجه از
دو عامل عمده ناشی میشود :

۱- نادانی ما ب موجودیت انسانی و ارزش آن . بسیار اندکست شمارۀ آن اشخاص
که بدانند برای چه آمده اند ؟ و از کجا آمده اند ؟ و بکجا روانه هستند ؟ و مادامیکه
برای يك انسان این سوالات سه گانه مطرح نشود و پاسخ قانع کننده ای ب آنها آماده نسازد ،
نخواهد فهمید که انسان چیست و هدف زندگی او کدامست ؟

۲- ممکن است با اینکه متوجه عظمت موجودیت انسانی گشته و بدانند که
سرمایه بسیار کلانی در اختیار او گذاشته شده است ، ولی از آن جهت که سپری گشتن
عمر انسان لحظه بلحظه و کم کم صورت میگیرد ، انسان باین لحظات اعتنائی نمیکند
و آنها را دارای ارزش نمیداند .

او باین لحظات مانند دانه های گندم مینگرد ، چنانکه دانه های گندم يك
يك دارای هیچ گونه ارزش نمیباشد ، همچنین لحظات عمر يك بيك بنظر نا چیز آمده
و انسان اعتنائی بگذشت زمان نمیکند .

در این مورد يك مثال معمولی وجود دارد که میتواند مسئله را تا حدودی برای ما روشن بسازد .

میگویند : مردی بدکان بقالی رسید و باو گفت : این گردوها يك من چند است ، گفت : هر يك من ۵ ریال ، آن مرد گفت : يك من چند عدد گردو دارد ؟ گفت : مثلاً صد عدد ، آن مرد گفت : نیم من از گردو چند است (پنجاه عدد از گردو چند است ؟) گفت دو قران و ده شاهی .

باز مرد پرسید بیست و پنج عدد از گردو چند است ؟ گفت : يك قران و پنج شاهی . . همین طور سؤال را بجائی رسانید که واحد پول نمیتوانست مقابل آن قرار بگیرد ، مثلاً به نیم شاهی رسید ، آن مرد گفت : يك گردو که ارزش ندارد ، از این گردوها يك عدد بمن بده . او يك عدد گردو باو داد ، گردوی دومی را خواست ، مرد يك مرتبه بیدار گشته ، گفت : همین دانه های بی ارزش را بتو نمیدهم - زیرا از اجتماع همین دانه های بی ارزش است که من کاسبی میکنم و سودی میبرم و معشیت خود را اداره میکنم . حال عمر در گذشتن لحظات باین مثال عامیانه شبیه است .

ولی اگر دقت کنیم خواهیم دید مسئله عمر انسانی از این قبیل هم نیست ، زیرا حقیقتاً يك دانه گندم یا يك عدد گردو نمیتواند با کمترین واحد پول مقابله گشته درازای آن پولی پرداخت شود و از این راه ارزش يك دانه گردو اثبات شود .

ولی در مسئله ما که ارزش بای لحظات عمر انسانی است ، واقعیت غیر از اینست - زیرا بانظر دقیق در زندگانی انسانی خواهیم دید که مسئله کمیّت در جریانات روحی انسانی بهیچ وجه حکمفرما نمیشود .

این جویباری نیست که هر قطره اش اندازه و خاصیت معین داشته باشد ، بطوریکه دو قطره از آن بیشتر از يك قطره بوده باشد .

آیا برای شما ثابت نشده است که يك توجه ناگهانی که از اعماق روح انسانی برمیخیزد چگونه میتواند سرنوشت زندگانی انسانرا تغییر بدهد ؟

آیا درست توجه فرموده اید که انتقالات اذهان بشری بمجهولات و کشف شماره

فراوانی از رازهای طبیعت و انسان در دقایق محدودی صورت گرفته است ؟
پس نبایستی ما اشتباه نموده بگوئیم : یکسال از عمر که چیزی نیست و هنوز
عمر باقی است ، من جوانم . اینها يك عده جملات فریبنده است که عظمت عمر انسانی را
در نتیجه ناهشیاری ساقط می کند .

کاین منی از وی رسد دم دم مرا
پس ورا بینم چو این شد کم مرا

اگر هشیار باشید کاستن عمر را احساس نخواهید کرد

مگر این جویبار عمر از او نمیرسد ؟ مگر این قطرات زندگانی از ابر رحمت
الهی که بدریای بینهایت او متصل است نمیبارد ؟
درست است که مادر ظاهر طبیعت و مطابق جریانات آن ، عمر را رو بکاهش می بینیم
و درك می کنیم که «هر دم از عمر میرود نفسی» ، ولی اگر بایك نگاه نافذ به پشت پرده این
جریان معمولی طبیعت بنگریم ، خواهیم دید : این پدیده که «من» طبیعی ما رو بکاهش
میرود ، در حقیقت بمنزله باز شدن كودك از شیر مادر است که در مقابل با محر و میت از شیر
غذاهای مقوی تر و متنوع تر و لذیذ تر جای آن شیر را میگیرد . یا بعبارت دیگر «من»
طبیعی در صورتیکه انسان آگاهانه در این دنیا زندگی کند کاهش نمییابد ، بلکه در آن
روی «من» که شعاعی از پیشگاه الهی است ادغام میشود و تکامل خود را می پیماید .

گفت ای بوده حجابم از اله
ای مرا تو راه زن از شاهراه

میان خود و خدا يك عمر از روی جهالت حجاب نیندازیم

بتهوون آلمانی موسیقی را يك عمر آنچنان پرستید و آنچنان «من» خود را
در راه او باخت که گوئی در جهان هستی انگیزه و هدفی غیر از موسیقی و همان سمفونی های

معروف او وجود ندارد، با اینحال میگویند : او گاهی میگفت : خداوند مثل من مرد بدبختی را نیافریده است .

آری بیائید هیچ يك از مزایای جهان مادی را از حدود خود منحرف نسازیم، آنها را نپرستیم اگرچه خود «من» بوده باشد، آخر قبله ما «من» نیست قبله ما ثروت نیست، زیبائیهای زودگذر زیبایان نیست، مقام و جاه و شهوت نیست، بطور کلی هر چیزی که در زندگانی از ارزش حقیقی خود بالاتر رفت و توانست «شخصیت» ما را بخرد، همانچیز میان ما و خدا حجابی است که مانع گرایش و پرستش خدا خواهد بود .

تفسیر ابیات

عمر صدائی شنید که میگوید : برخیز و برو و بنده ما را دریاب و احتیاج او را روا کن .

ما بنده ای داریم، تو بایستی او را در گورستان پیدا کنی، از بیت المال هفتصد دینار بردار و بان مرد بده و اعتذار بجوی و بگو : در مقابل آن ابریشم بها که میخواستی این وجه را بپذیر، همینکه تمام شد دوباره بهمین جا بیا .

عمر از هیبت چنین آواز حیرت انگیز برجست و سوی گورستان روانه شد، او همان پول را در کمر بسته دور گورستان را میگشت، هر چه گشت جز همان پیر کس را ندید، باخویشتن گفت : کسی را که مأمور پیدا کردنش هستم این مرد نیست، باز دوید، بالأخره غیر از آن پیر کسی را ندید .

او دوباره باخویشتن میگفت : من در آن صدای الهی چنین شنیدم که میگفت : برو آن بنده ما را دریاب، او بنده صاف و شایسته و فرخنده ایست . این مرد که من می بینم يك پیر چنگی است، چگونه میتواند این پیر چنگی مرد خدا بوده باشد ؟

هنگامیکه از گشتن خسته شد و کسی را ندید، یقین کرد که این پیر مرد همان بنده خدا است که باو سفارش شده است، ایندفعه وضع روانی عمر عوض شد و گفت :

چه مانعی دارد؟ در ظلمات تاریک هم دل روشن پیدا میشود. عمر بیالین سر آن پیر درآمد، هنگامیکه پیر از خواب برخاست و چشمش بعمر افتاد با خود میگفت: خدا یا تو بدادم برس، داروغه اصلی سر و قتم رسیده است، این پیر چنگی تو بچنگال داروغه گرفتار شده است، پیر خواست فرار کند. هنگامیکه عمر در روی آن پیر مرد نگریست، دید از خجالت و شرمندگی رویش زرد است، گفت: بیمی بخود راه مده، من از خدا برای تو بشارتها آوردهام، خدای بزرگ مدح ترا با عمر در میان نهاد تا حدیکه عمر را عاشق تو ساخت، از من جدائی مکن، پیش من بنشین تا کمی از راز الهی را با تو در میان بگذارم. خدا بتو سلام رسانیده و از حال و رنج و اندوه تو میپرسد، بیا این چند پول را بعنوان آن ابریشم بها که میخواستی بگیر و خرج کن و وقتیکه تمام شد دوباره بهمین جا بیا. پیر چنگی از شنیدن این جملات بخود لرزید، در حالیکه دست از ندامت بهدر رفتن عمر گذشته بدنشان گرفته بود:

بانگ میزد کای خدای بی نظیر بس که از شرم آب شد بیچاره پیر

پیر چنگی زیاد بگریست و چنگ را بزمین زد و خرد کرد، سپس خطاب بچنگ

خرد شده کرده:

گفت ای بوده حجابم ازاله ای مرا تو راهزن از شاهراه

ای بخورده خون من هفتاد سال ای ز تو رویم سیه پیش کمال

دوباره رو با سمان کرده میگوید:

ای خدای با عطای با وفا رحم کن در عمر رفته در جفا

آری خداوند بر آدمیان عمری داده است که حتی قیمت یک روز آن را هم مردم

دنیا نمیدانند.

خداوندا!

خرج کردم عمر خود را دمبدم در دمیدم جملدرا در زیرو بم

آه کز یاد ره و پرده عراق رفت از یادم دم تلخ فراق

من داد خود را از کسی نخواهم خواست، مگر از همان کسی که به خود من از من

نزديکتر است .

من از کسی داد سپری شدن عمرم را خواهم خواست که جویبار این « من »
از او سرازیر میگردد ، بدین جهت بایستی رو باو بگردانم .
آری بایستی بآن کسی توجه داشت که طلای گرانبهای عمر در دست او است و
او است که دانه های طلای عمر را می شمارد و بر ما عطا میفرماید .
هیچ بیادمی آورید که هنگامیکه در مقابل کسی نشسته اید که طلا می شمارد و
میخواهد بشما بدهد ، بروی خویشتن بنگرید؟ بلکه همواره بروی کسی مینگرید که او طلا
را می شمارد و بشما میدهد .
بدین سان پیر چنگی با گریه و ناله جرمهای چندین ساله اش را می شمرد .



گردانیدن عمر نظر او را از مقام گریه که هستی است
بمقام استغراق که نیستی است

پس عمر گفتش که این زاری تو
بعد از آن او را از آن حالت براند
هست هشیاری زیاد ما مضی
آتش اندر زن بهر دو تابکی
تا گره با نی بود همراز نیست
چون بطوف خود^۱ بطوفی مرتدی
ای خبرهات از خبرده بیخبر
راه فانی گشته راهی دیگر است
ای تو از حال گذشته توبه جو
گاه بانگ زیر را قبله کنی
چونکه فاروق آینه اسرار شد
همچو جان بی گریه و بی خنده شد
حیرتی آمد درونش آن زمان
جستجوئی ماورای جستجو
حال و قالی از ورای حال و قال
غرقه ای نی که خلاصی باشدش
عقل جزو از کل پذیرا نیستی
چون تقاضا بر تقاضا میرسد
چونکه قصه حال پیر اینجا رسید

هست هم آثار هشیاری تو
ز اعتذارش سوی استغراق خواند
ماضی و مستقبلت پرده خدا
پر گره باشی از این هردو چونی؟!
همنشین آن لب و آواز نیست
چون بخانه آمدی هم با خودی
توبه تو از گناه تو بتر
زانکه هشیاری گناهی دیگر است
کی کنی توبه از این توبه بگو؟
گاه گریه زار را قبله زنی
جان پیر از اندرون بیدار شد
جانش رفت و جان دیگر زنده شد
که برون شد از زمین و آسمان
من نمیدانم تو میدانی بگو
غرق گشته در جمال ذو الجلال
یا بجز دریا کسی بشناسدش
گر تقاضا بر تقاضا نیستی
موج آن دریا بدینجا میرسد
پیر و جانش روی در پرده کشید

۱ - طوف بگرد خود گشتن و نیز بمعنای طواف که دور چیزی گشتن است بکار

نیم گفته در دهان او بماند
صد هزاران جان بشاید باختن
همچو خورشید جهان جانباز باش
میشود هر دم تهی پر میکنند
مر جهان کهنه را بنما نوی
میرسد از غیب چون آب روان
وز جهان تن برون شو میرسد

پیر دامن را ز گفت و گو فشاند
از پی این عیش و عشرت ساختن
در شکار پشه جان باز باش
جانفشان افتاد خورشید بلند
جان فشان ای آفتاب معنوی
در وجود آدمی جان و روان
هر زمان از غیب نو نو میرسد

هست هشیاری ز یاد ما مزی
مازی و مستقبلت پرده خدا

آیا میتوانیم گامی به مافوق زمان برداریم؟

احساس زمان در درون، یکی از مختصات بسیار طبیعی مغز ما است. مادامیکه مغز انسانی دارای این تشکیلات مخصوص است، او حتماً از حرکت موجودات، کشش و امتدادی بعنوان زمان انتزاع خواهد کرد. درباره منشأ انتزاع زمان در میان فلاسفه گذشته از یکطرف و میان فلاسفه دورانهای بعدی از طرف دیگر و همچنین روانشناسان بایکدیگر اختلافات و مناقشات زیادی وجود دارد.

گروهی زمان را از حرکات افلاک میدانند، مانند بعضی از فلاسفه یونان باستان. گروه دیگر مطلق حرکت را منشأ انتزاع زمان میدانند.

دسته ای از متفکرین انسانی میگویند: زمان یکی از خاصیت های روحی ما است.

طایفه ای میگویند: درک زمان فقط مربوط بساختمان مغزی ما میباشد. هر یک از اینان برای اثبات و تأیید مدعای خود استدلال و شواهدی میآورند که مادر این مورد آنها را بیان نمیکنیم.

بنظر میرسد ، ما اگرچه بحرکت خارجی موجودات توجهی هم نداشته باشیم ، زمان کشش و عبور خود را در واقع خواهد داشت . ما میتوانیم در جریانات طبیعی که زمان را قطعه قطعه برای ما نمودار میسازد بنگریم و بطور طبیعی گذشت زمان را احساس کنیم .

چنانکه میتوانیم بدرون نگری پرداخته باز گذشت زمان را دریافت کنیم . اما نمیتوانیم بگوئیم : سازندهٔ زمان ما هستیم - زیرا خواه ما درك کنیم یا درك نکنیم سبب برای اینکه در بالای درخت سرخ شود بایسی رویداد هائی را در بستر زمان به بیندوهمچنین تمام جریاناتی که در طبیعت از نقاطی دیگر با تدریج میرسند . ممکن است گفته شود : این حرکات و این سیر تدریجی همین مقدار میرساند که ترتیب و نظمی در کار طبیعت وجود دارد ، ولی آیا این زمان است که مانند جویباری در زیر حوادث و رویدادها گسترده شده است ؟ نمیدانیم .

یعنی درست است که ما از این جریانات تدریجی که نقاط موجودات دارا میباشند زمانی را بجهت خصوصیت ساختمان مغزی یا روانی انتزاع مینمائیم ، ولی نمیتوانیم بطور قطع بگوئیم که در مقابل این سیر تدریجی فقط مغز ما است که زمان را میسازد ، یا اینکه واقعاً امتدادی در جهان طبیعت وجود دارد که زمان نامیده میشود ؟

شاید این مطلب را که ممکن است انتزاع زمان از سازندگی مغز ما بوده باشد ، با این مسئله که درك زمان کاملاً نسبی است تأیید نمود .

زیرا هیچ متفکری تردید ندارد در اینکه شتاب و کندی گذشت زمان برای انسانها بحسب شرایطی که در آن قرار دارند مختلف است .

برای کسیکه منتظر جدی يك رویداد است ، زمان برای او با کندی میگذرد مانند اینکه زمان زمین گیر شده و توانائی حرکت را از دست داده است و برعکس کسیکه توجهی به رویدادها ندارد و همهٔ حوادث بر وفق مراد او است اصلاً توجهی بزمان نداشته و زمان برای او زودگذر مینماید . بهمین جهت است که در دوران پیری که انسان توجهی برویدادها ندارد « زیرا اغلب رویدادها برای او مکرر است » ، گذشت

زمان برای او بسیار با شتاب انجام میگیرد .

اگر چه عقیده بعضی از دانشمندان اینست که مسئله شتاب گذشت زمان در دوران پیری مربوط بافسردگی سلولهای مغزیست ، ولی چنین نیست .

بهر حال ملاحظه میشود که پدیده زمان بعنوان يك نمود طبیعی فیزیکی در مقابل دیدگان ما نمیتواند مانند سد^۱ سربی ایستادگی نماید .

يك دلیل دیگر برای اثبات اینکه نمود زمان بستگی بساختمان مغزی ما در مقابل حوادث و رویدادهای طبیعت دارد اینست که در ضمیر ناخودآگاه یا باصطلاح دیگر در سطح عمیق شخصیت ما مسئله عبور زمان اصلاً مطرح نیست ، رویدادهائی را که از جریان طبیعی در موقع خود بذهن منتقل ساخته آنها را در سطح عمیق « من » جای داده ایم ، در يك جا و مانند انبوهی از حوادث که هیچگونه کشش در آن دیده نمیشود وجود دارد .

اگرچه مامیتوانیم همان حوادث را از ناخودآگاه بخودآگاه سرازیر نموده کشش زمان را هم بآنها اضافه نمائیم .

روی این ملاحظات علمی ما میتوانیم بگوئیم : انسان میتواند در همین جهان طبیعت با داشتن همین مغز و سازمان آن بما فوق زمان گام بگذارد . مخصوصاً اگر کسی بخواهد با فعالیتهای عمیق روح در این دنیا زندگی کند ، او بطور قطع میتواند گذشته و آینده و حال را از مفاهیم معمولی آن بر کنار نموده و خود را در دریای ابدیت شناور ببیند ، ما درباره زمان و ماورای آن در مباحث آینده بررسی مشروحی خواهیم داشت .



چون بطوف خود بطوفی مرتدی
چون بخانه آمدی هم با خودی

ای داد از این خود پرستی که آتش در دودمان بشری
زده است

ای انسان !

تافضل و عقل بینی بی معرفت نشینی يك نکته ات بگویم خود را مبین که پرستی
خود را کنار گذاشتن دشوار است ، آری خیلی دشوار است که انسان خود طبیعی
را که همواره لذایذ را بسوی او جلب و آلام را می خواهد از او برکنار کند ، نادیده
بگیرد ، میدانید که این کنار گذاشتن خود پرستی چه نتایجی در بردارد ؟ اگر میدانستیم
که نتایج «پرستش خود» و پرستیدن آن چیست ؟ هیچگونه دشواری در این راه
احساس نمی کردیم زیرا :

خار ارچه جان بکاهد گل عذر او بخواهد

سهل است تلخی می در جنب نوق مستی

ای انسان !

تا جان بتن بینی مشغول کار او شو هر قبله ای که بینی بهتر از خود پرستی
اگر تمام دانش دنیا را در دل خود جای بدهی ، اگر تمام ثروت دنیا را در ملک
خود داشته باشی ، اگر تمام دنیا پیروز شوی ، اگر تمام انسانها محبت بورزی و همه
افراد انسانی را بعالی ترین رفاه زندگی مادی و معنوی برسانی ، مادامیکه از مهلکه
خود پرستی نجات پیدا نکرده ای تو باندازه محقرترین موجودات ارزش نداری .
بیائید خود پرستی را کنار بگذاریم ، مانند کرم پيله بدور خود تار مرگ را
نتنیم . می خواهم بگویم : اگر بر فرض محال آن اندازه نیکوکار باشی که بتوانی
به پیشگاه خدا اجازه ورود داشته باشی ، اگر از خود پرستی رهائی نیافته ای گامی
در راه تکامل بر نداشته ای و سقوط نهائی در انتظار تست .

ای تو از حال گذشته توبه جو
کی کنی توبه ازین توبه بگو؟

توبه‌های ما گاهی گناهی است که بایستی از آنها توبه نمود

صائب میگوید :

سبحه بر کف ذکر بر لب دل‌پراز شوق گناه معصیت را خنده می‌آید ز استغفار ما
آیا این خود يك معصیت نیست که ما بازگشت بسوی خدا را هم آنچنان سبک
بگیریم که هر روز توبه‌ها کنیم ، سپس آنها را درهم بشکنیم ؟
آیا توبه‌ای که فقط در زبان گفته میشود و کوچکترین اثری در کارهای ما
نمودار نمیسازد و درون ما در اسارت هوی و هوس بسر میبرد ، خود يك گناه دیگری
نیست ؟

چنانکه هشیاری زمان را از ما کنار میکند آسمان و زمین را

هم از نظر ما دور میسازد

آری هنگامیکه آن حالت هشیاری که لحظه‌ای از آن مساوی تمام جهان هستی
است بانسان دست میدهد ، تمام لذایذ و آلام و تفکرات و گمان‌ها يك مرتبه از درون
انسانی بیرون میرود ، تمام موجودات طبیعی چنان از نظر انسان غایب میگردند که
گوئی اصلاً يك سنگریزه در این جهان طبیعت وجود نداشته است ، در این موقع و
در مقدمات چنین حالت هشیاری مطلق ، انسان در حیرت شگفت انگیزی فرو میرود ،
این حیرت دیری نمیپاید که به شغف و وجدی که هیچ لغتی را گنجایش بیان آن نیست
مبدل میگردد .

عبدالرحمن جامی میگوید :

وی مایه غم پست زیاد تو مرا
حالی که دهد دست زیاد تو مرا

ای بلبل جان مست زیاد تو مرا
انزات جهان را همه یکسوفکند

انسان در این حالت در يك بينهایت فرو میرود ، سدی در مقابل خود نمی بیند ، وضع روانی انسان قابل تعریف نیست . آری اولین چیزی که در آغاز این حالت از انسان دور میشود همان « من » طبیعی است که سالیان دراز او را بخود پیچیده وازگام برداشتن او در راه خدا مانع شده بود .

شما گمان نکنید لذت را برای خود درمی یابید - زیرا حقیقتاً در آن موقع «من» وجود ندارد تا اینکه لذتی را برای خویش درك کند . حالتی است که قابل توصیف نخواهد بود .

عقل جزو از کل پذیرا نیستی
گر تقاضا بر تقاضا نیستی

بایستی عقل جزئی نظری برای هماهنگی با عقل کلی فعالیت
مداوم داشته باشد

این هم يك مطلب روانی بسیار عالی است که جلال الدین تذکر میدهد که مادامیکه انسان خود در صدد هماهنگ ساختن عقل نظری جزئی با عقل کلی بر نیاید ، این هماهنگی هرگز دست نخواهد داد .

باز روشن است که تنها در صدد بر آمدن کافی نیست ، بلکه بایستی عقل جزئی با توجه با اشتباهات و محدودیت قلمرو فعالیتش ، این حقیقت را پی در پی بخود بقبولاند که بایستی برای وصول بواقعیات ، تجربدهای خود را توسعه داده ، آن اصول عالی را که عقل عملی (وجدان) « که اولین کارگردان روح است » مطرح میسازد در فعالیتهای خویش منظور بدارد .

اما اگر بمقتضای طبیعی خود که عبارتست از فعالیت بوسیله مقوله های کیفی و کمی و زمانی و فضائی اصرار بورزد و آن اصول عالی را که دریافتهای عقل کلی پیشنهاد میکند نادیده بگیرد ، هرگز بآن هماهنگی که بزرگترین آرمان بشری است دست نخواهد یافت .

در و جود آدمی جان و روان
میرسد از غیب چون آب روان
هر زمان از غیب نونو میرسد
وز جهان تن برون شو میرسد

برای بدست آوردن مزایای روح که نونو میرسد از هیچ‌گونه
کوشش خودداری ننمائید

انسان هشیار در هر لحظه که بخواهد وضع روانی خود را برای خویش مطرح
و مورد محاسبه قرار بدهد ، خواهد دید که اگر هر لحظه میوه تازه‌ای از گلشن جان
نچیند این گلشن فرسوده میگردد و برای او کهنه میشود ، از آنجهت که :

هر نفس نو میشود دنیا و ما بیخبر از نوشدن اندر بقا
عمر همچون جوی نونو میرسد مستمری مینماید در جسد

با یستی دردقایی که بر روح انسانی میگذرد توجه داشته باشد ، بدانند که :

هر دم ازین باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد

هر چه که درون انسانی میاندوزد ، بلکه هر حالات روحانی لذت بخشی که در
درون انسانی نمودار میگردد ، هرگز تکرار نمیشود .

میرود بی بانگ و بی تکرارها تحتها الا نهار تا گلزارها

پس حالا که تمام موجودیت روح انسانی در سطح طبیعی باگذشت زمان ، اگر
چه دو لحظه بوده باشد فرسودگی پیدا میکند ، پس با یستی همواره با توجه بعالم
ماورای طبیعی روح ، بر فشار جریان آب زلال روح بیافزائیم ، تا از تازگی روح در
هر لحظه ای برخوردار گردیم . بایان دیگر سطح طبیعی روح با تماس دایمی که با
طبیعت دارد ، در حقیقت مانند اینست که تمام نمودها و فعالیت‌های اندوخته خود را
در همین صحنه طبیعت مستهلك میکند . برای تجدید فعالیت‌های روحانی با یستی دائماً

در کوشش و جانبازی باشیم . مانند آفتاب که اگر انرژی و موادی را که در هر لحظه از دست می‌دهد از مواد دیگر جبران نماید بکلی مستهک گشته و از بین می‌رود .

تفسیر ابیات

عمر به آن پیرچنگی می‌گوید: این گریه وزاری که تو میکنی هنوز از هشیاری و غلطیدن تودر پدیده‌های معمولی روانی و طبیعت میباشد و بایستی این حالت مانند يك مقدمه برای حال اصلی بوده باشد ، عمر کم کم او را از حالت گریه بجهان مستغرق شدن در جمال و جلال الهی آماده ساخت .

آری هشیاری در نتیجه بیاد آوردن مفاهیمی است که در گذشته روی داده ، امروز برای انسان اندوهبار جلوه نموده است ، در صورتیکه برای شهود واقعی تمام گذشته و آینده و حال حاضر بایستی نیست و نابود گردد .

این گذشته و آینده که حوادث و رویدادهای طبیعی را همواره در مقابل ماقرار میدهد ، مانند پرده‌هایی هستند که نمیگذارند ما گامی بعالم ملکوتی روح برداریم . تو که در حال سیرو سلوک هستی ، تاکی گره های گذشته و آینده را مانع گرایش و ترانه سازی الهی قرار خواهی داد ، مانند آن نی که مادامیکه گره دارد نمیتواند صدای خوب و زیبا بنمایاند .

وانگهی مادامیکه گرد **«خود طبیعی»** میگردی ، در حقیقت مرتدی . چرا؟ مگر مرتد غیر از اینست که به همانجا باز گردد که نقطه آغاز حرکت بسوی تکاملش بوده است؟ یعنی بعوض پیشرفت بقهقرا برگردد . این من طبیعی نمیتواند بدون اینکه خود را متعلق به من ملکوتی نماید ، کوچکترین گامی در راه کمال بردارد ، بنا بر این هر چه که در راه **خود طبیعی** فعالیت کنی ، مانند کرم پيله تار جهالت و بدبختی رابدور خود تنیده‌ای که عاقبت باعث سقوط و مرگ نهائی تو خواهد بود .

۱- این مطلب که خورشید دائماً در حال گیرندگی و بازدهی میباشد ، بالاخره روزی فرامیرسد که از بین می‌رود ، مطابق جدیدترین نظریات در موجودیت خورشید است .

آنکسیکه هنوز در گودال خود پرستی سرگردانست به خانه خداهم قدم بگذارد نمیتواند از « خود حیوانی » رهائی یابد. ای انسان بیچاره! ای کسی که خبرهای تو، آثار وجودی تو از خبر دهنده واقعی و از موجود کننده حقیقی بیخبر است، تو ای انسان که در صدد توبه برمیآئی، میدانی که این توبه حرفه‌ای که تو پیش گرفته‌ای خود گناه دیگر است؟ آن راهی که فانی شدن است راه واقعی نیست، اگر دو باره در آن هشیاری که ترا جزر و مد شهوات حیوانی و فراز و نشیب طبیعت آلوده خواهد کرد، غوطه ور شوی، باید بدانی که این هشیاری نیست، بلکه این يك گناه صریح است و با اینحال چگونه میتوانی توبه واقعی کرده گناهان گذشته خود را نابود بسازی؟ ای کسی که از گناهان گذشته خود توبه میکنی، از این توبه حرفه‌ای که خود گناه دیگری است کی توبه خواهی کرد؟! شگفتا! حالات گوناگونی از خود نشان میدهی، گاهی بانگ آهسته سرمیدهی، گاهی گریه وزاری را مانند اینکه بیوسی در آغوش میگیری، متوجه باش تا اعماق جانت بسوی او گرایش پیدا نکند، تو هنوز توبه نکرده‌ای.

هنگامیکه وجود عمر آینه اسراری بر آن پیر مرد چنگی شد، جان آن پیر از درون بیدار گشته مانند خود جان، گریه‌ها و خنده‌ها را کنار گذاشت. چگونه میشود انسان گریه‌ها و خنده‌ها را کنار بگذارد؟ آری او میتواند، زیرا اینها يك پدیده‌های روانی هستند که در حال تماس سطح طبیعی روح با نمودهای طبیعی ایجاد میگردند. در همین موقع حیرت درون پیر چنگی را فرا گرفته گامی بمافوق زمین و آسمانها گذاشت. او در جستجویی بود غیر از این جستجوهای که من نمیدانم و نمیتوانم آنرا توصیف نمایم، تو اگر میدانی بازگو کن!

آری این پیر مرد چنگی بحال و قالی ماورای این حال و قالها رسیده بود، در مقامی گام برمیداشت که مستغرق جمال و جلال الهی گشته بود. این استغراق در جلال و جمال خداوندی، فرورفتن در قلمروی نیست که دیگر امکان بازگشتی داشته باشد یا مانند دریا است که بهر جانبگری آب است، حالی است که انسان نمیتواند در آن حال غیر از جلال و جمال خداوندی چیزی را ببیند.

عقول جزئی بشری اگر تقاضاهای متعاقب دربارهٔ هماهنگی با عقل کلی داشته باشد، میتواند باین مقصود نایل آید، زیرا بالأخره جویباری که در تکاپوی دریا بوده باشد بالأخره یادریا باو خواهد رسید و یا او خود را بدریا خواهد رسانید، فقط يك شرط دارد که در ریگزارها فرو نرود.

هنگامیکه داستان پیر جنگی و وضع روانی او بدین مقام رسید، پیر چنگی و جانش روی در پردهٔ ماورای طبیعی کشید، حتی نتوانست جمله ایراکه شروع کرده بود بآخر برساند.

آیا هیچ میدانید که ارزش چنین عیش و عشرت که عبارتست از استغراق در جمال و جلال خداوندی، چیست؟

ارزش این حالت چنانست که اگر صد هزاران جان در راه آن از دست بدهید سزاوار است.

برای بدست آوردن کوچکترین مزیت روحی ملکوتی شاهین واروقهرمانانه بکوشید و مانند خورشید جهانتاب برای پرتو افکنی بمنظومهٔ خود جانباز باشید و بدانید که هرچند که در این راه استهلاک کنید قیمت بسیار عالی تر را بدست خواهید آورد.

چنانکه اگر آفتاب آنچه را که استهلاک میکند از سایر مواد جهان هستی جبران نماید نیست و نابود خواهد گشت. توجه نشانی کن تا میتوانی در راه اعتلای شخصیت بکوش، این کوشیدن تو کهنه هائی را که از طبیعت در تو رسوب کرده است، برکنار ساخته روح ترا تازه خواهد ساخت. روح انسانی که تازگی پیدا کرد، جهان هستی هم که در مقابل او قرار گرفته است تازه و سرسبز خواهد بود.

این اصل را بپذیر که جان آدمی دائماً در جریانست و منبع آن از عالم غیبی فوران میکند و بسروقت این کالبد میرسد و به واحدهای کهنه‌ای که طبیعت در بازی خود در درون انسانی مستحکم کرده است، بیرون شو میگوید و روح انسانی را طراوت و تازگی میبخشد.

تفسیر دعای آن دو فرشته که هر روز بر سر بازار منادی کنند
که: «اللهم اعط کل منفق خلفا و کل ممسک تلفا» و بیان آنکه
منفق مجاهد راه حق است نه مسرف راه هوی

گفت پیغمبر که دایم بهر پند	دو فرشته خوش منادی میکنند
کای خدایا منفقانرا سیر دار	هر درمشانرا عوض ده صد هزار
ای خدایا ممسکانرا در جهان	تو مده الا زیان اندز زیان
ایخدایا منفقانرا ده خلف	ای خدایا ممسکانرا ده تلف
منفق و ممسک محل بین به بود	چون محل باشد مؤثر میشود
ای بسا امساک کز انفاق به	مال حقرا جز بامر حق مده
تا عوض یابی تو مال بیکران	تا نباشی از عداد کافران-
کاشتران قربان همی کردند تا	چیره گردد تیغشان برمصطفی
امر حقرا باز جو از اصلی	امر حقرا در نیابد هر دلی
چون غلام باغشی کو عدل کرد	مال شه بر یاغیان او بذل کرد
طرفه ترکان او همی پنداشت عدل	کز سخاوت کرده ام ایثار و بذل
عدل این باغی و دادش نزد شاه	چه فزاید دوری و روی سیاه
در نبی انذار اهل غفلت است	کآن همه انفاقهاشان حسرت است

آیه

«ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها

ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون» ۱

(آنانکه کفر میورزد ، اموال خودرا برای جلوگیری از راه خدا صرف میکنند ، آنان

این اموال را صرف خواهند کرد ، سپس برای آنان حسرتی خواهد بود و در آخر آنان

مغلوب میباشند .)

روایت

«در هر روز که بندگان خدا صبح را درك میکنند دو فرشته بر روی زمین نازل شده میگویند :

خدا یا، بهر کس که اتفاق میکند عوضی عطا فرما ، دیگری میگوید :
خداوند ا، هر کس که امساک میکند بمال او تلفی وارد ساز» ۱

منفق و ممسک محل بین به بود
چون محل باشد مؤثر میشود

اتفاق و بخشش بدون محاسبه نتیجه‌ای ندارد بلکه گاهی

مضر است

این مسئله یکی از با اهمیت ترین مسائل اقتصادی اجتماعی است که همواره مورد اتفاق کلمه دانشمندان بوده است که میخواهند ضعفا و ناتوانان در جامعه بشکلی اداره شوند که بشئون زندگانی اجتماعی خللی وارد نگردد .

اتفاق بی محاسبه با اشکالات اجتماعی و دینی و روانی فراوانی روبروست که تاکنون کاملاً مشهود بوده است .

اولاً اگر در مسئله اداره بینوایان محاسبه‌ای در کار نباشد شخصیت بینوایان در مقابل معیشتی که میگیرند از بین خواهد رفت ، یعنی انسانیت آنان با شکست روبرو خواهد گشت .

امیر المؤمنین (ع) چند وسق خرما بیک مستحق فرستاد، کسی در آنجا بود گفت :
یا امیر المؤمنین آن مرد که از تو چیزی نخواستہ بود چرا این خرما را باو فرستادی؟
حضرت فرمود : خداوند امثال ترا در جامعه اسلامی زیاد نکند ، من میدهم ، تو بخل

۱ - بخاری و مسلم و نسائی روایت فوق را متفقاً نقل نموده‌اند ، نقل از شرح مثنوی

میوزی؟! سپس فرمود که انفاق نبایستی بغیر از این شکل صورت بگیرد - زیرا اگر من صبر کنم تا او فقر خود را اظهار کند ، آنگاه که چیزی باو بدهم در حقیقت در مقابل چیزی که داده‌ام آبروی او را ریخته‌ام ، آب آن روی که مانند روی من مأمور است که فقط در مقابل خداوند بخاک سائیده شود .

از عیوب بسیار مهم انفاق‌های بی محاسبه اینست که بعضی از انسانها را که شخصیت ندارند و در اولین هجوم فقر شخصیت خود را از دست داده‌اند ، با انفاق‌های بی محاسبه که دیگران در حق آنها میکنند آنان را بکلی از عضویت صحیح اجتماع بیرون زده ، کلاش و کل* بر جامعه می‌نمایند .

از عیوب دیگر این انفاق‌های بی محاسبه یکی هم مواردیست که پول که تقریباً وسیله دگرگونی در تمام شئون بشری است ، اقتصاد را از هماهنگی خارج ساخته دیگر آن جامعه نمیتواند برای خود يك اقتصاد محاسبه شده ایرا پی ریزی نماید .

تفسیر ابیات

پیغمبر عظیم الشان ما فرموده است : خداوند دوفرشته دارد که هر بامداد چنین ندا میکنند که خداوند هر کس که در راه تو انفاق میکند ، برای او عوض عنایت فرما و بهر درم آنها صد هزار درم پاداش بده .

خداوند آنان که از انفاق جلوگیری نموده امساک میکنند تو در مال آنان خسارت بینداز .

کسیکه منفق است بایستی موردرا خوب تشخیص بدهد ، یعنی همانگونه که ما گفتیم بایستی انفاق روی محاسبه‌بده باشد - زیرا همه موارد شایسته انفاق نیست و همه موارد سزاوار امساک نمیباشد .

ای بسا امساک که بهتر از انفاق میباشد .

اگر متوجه باشی که المال مال الله مال را خداوند از راه مشروع بتو عنایت فرموده است ، آنرا جز در راهی که خدا تعیین فرموده است نخواهی داد . فقط در این

صورت است که تو میتوانی اجر مال بیکران از خدا دریافت نمائی .
مشرکین مگه هم برای مبارزه با پیغمبر شترها را قربانی کرده ، آنها را انفاق
می کردند ، ولی نظر آنان شکست دادن بقیام پیغمبر بوده است نه **خالصاً لوجه** -
الله الکریم .

بسیار خوب ، دستورات حق را درباره انفاق مال و یا سایر دستورات از که باید
شنید ؟ بایستی اوامر الهی را از مردان حق بشنوی ، نه از هر کس که خود را به کسوت
رهبری در آورده است .

مانند آن غلام که بدون دریافت دستور از امیر خود پولها را به یاغیگران کشور
انفاق میکرد ، مال امیر بدشمنان امیر میرسید و آنها را تقویت مینمود .
شگفت آورتر اینکه این غلام نادان این انفاق ظالمانه را عین عدالت می پنداشت ،
در صورتیکه عدالت باین یاغیگران در نزد شاه غیر از روسیاهی و دو روئی چیزی
نتیجه نمیدهد ، چنانکه خداوند در قرآن غافلان شرکین را تهدید فرموده میگوید :
انفاق آنها روز قیامت میوه ای جز حسرت و اندوه نخواهد داشت .



قربانی کردن سروران عرب بامید قبول

بودشان قربان بامید قبول
در نماز اهدا الصراط المستقیم
جان سپردن خود سخای عاشق است
جان دهی از بهر حق، جانت دهند
برگ بی برگیش بخشد کردگار
کی کند فضل الهی پایمال
لیکش اندر مزرعه باشد بهی
اشپش و موش و حوادثهاش خورد
صورتت صفر است در معنات جو
جان چون دریای شیرین را بخر
گوش کن باری زمن این داستان

سروران مکه در حرب رسول
بهر این مؤمن همی گوید زبیم
آن درم دادن سخی را لایق است
نان دهی از بهر حق، نانت دهند
گر بریزد برگهای آن چنار
گر نماید از جود در دست تو مال
هر که کرد گردد انبارش تهی
و آنکه در انبار ماند و صرفه کرد
اینجهان نفی است در اثبات جو
جان شور و تلخ پیش تیغ بر
ورنمیتانی شدن زاین آستان

آیه

« اهدنا الصراط المستقیم » ۱

(ما را براه راست هدایت فرمای) .

هر که کرد گردد انبارش تهی
لیکش اندر مزرعه باشد بهی

اگرچه با کاشتن دانه انبار خالی گشته دانه‌ها بزیر خاک میرود، ولی

محصول زیاد تر و عالی تری در دنبال آنست

درست است که مادر تکاپوی زندگانی انرژیها صرف میکنیم، قوای درونی و
برونی را مستهلك میسازیم، تا بالاخره حواس و اجزاء کالبد مادی ماضعيف و ناتوان

میگردد ، ولی اگر بطور صحیح توجه کنیم خواهیم دید :

اگر ما با هشیاری کامل زندگانی کنیم و داد و ستدهائی که در این زندگانی انجام میدهیم مورد محاسبه قرار بدهیم و نیز این اصل هم برای ما کاملاً مورد پذیرش باشد که ما در هر صحنه‌ای هم که از زندگانی بوده باشیم بالأخره در بارگاه ربوبی بسر میبریم . نیز بدانیم که هیچ نمودی که بشر آنرا صادر میکند یا آنرا ابراز مینماید نیست و نابود نمیگردد ، بلکه در پشت پرده غیب آثار و نتایج آن محفوظ است ، این حقیقت برای ما قابل قبول میشود که ما با از دست دادن هر گونه قوا و هر گونه موجودیت فعلی که داریم در حقیقت آنرا مبدل بیک نمود و موجودیت گرانبها تر مینمائیم ، شما میتوانید برای قبول کردن این مطلب يك مراجعه مختصر بشعور باطنی و با اصطلاح شخصیت عمیق خود بنمائید ، تا ببینید که چگونه آن حوادث و رویدادها که در دوران مختلف عمر با شما سرو کار داشته اند در آن قلمرو بوجود خود ادامه میدهند ، بطوریکه اگر اندوخته‌های شما موافق اصول عالی انسانی بود لذت شکفت انگیزی در خود احساس میکنید و اگر مخالف آن اصول بود شرمنده و خجل میشوید .

ابن سینا در اشارات میگوید :

« اکنون که در کالبد بدن مستقر گشته‌ای و علایق و شواغل مادی بدن ترا بخود جلب نموده است و رسیدن بکمالی را که برای تو ممکن است احساس نکرده و اشتیاق بآن را در خود نمی بینی یا از اینکه در درون تو ضد کمال بوجود آمده است دردی احساس نمیکنی ، باید بدانی که این حالت از خودتست نه از خدا . . . و بدان که این علایق و شواغل مادی نوعی از انعکاساتی هستند که در هنگام مجاورت نفس انسانی با بدن به نفس ضمیمه میشود و در او منعکس میگردد . اگر بهمین حال باقی بماند در موقع جدائی از بدن ، نفس همان انعکاسات را با خود خواهد داشت .

پس از مفارقت روح از بدن این انعکاسات خواه از پدیده‌های لذت بار بوده باشد یا دردناک ، اثر خود را بر تو آشکار خواهد ساخت .

اما اینکه فعلاً این آلام و لذایذ را احساس نمیکنی برای اینست که روح تو

مشغول باداره و تنظیم جریانات طبیعی بدن میباشد . مانند اینکه هنگامیکه قوای دماغی انسانی به سمت معینی متمرکز گردد ، نمیتواند حوادث و رویدادها را مورد توجه قرار بدهد ، زیرا که روح بیک سمت جلب شده است ^۱ .

تفسیر ابیات

بزرگان مکه در جنگ با پیغمبر قربانیا میگردند که شاید قبول شود و به پیغمبر پیروز گردند ، بهمین جهت که خدادستور داده است که در هر نمازی این آیه خوانده شود « اهدنا الصراط المستقیم » .

زیرا اگر لطف خداوندی نباشد انسان بدترین کارها را انجام میدهد و آنها را بخدا منسوب میسازد . چنانکه درم دادن برای آدم سخی شایسته است ، همچنین جان دادن هم برای آدم عاشق زیننده میباشد . باید بدانی که اگر نان را در راه حق و برای حق بدهی ، در مقابل آن نانی خواهی گرفت و اگر از برای حق جانی را نثار کنی خدا جانی رابتو عنایت خواهد فرمود . اگر برگهای چنار بریزد خداوند او را با برگ بی برگی متنعم خواهد ساخت .

اگر تو از زیادی جود و بخشش تمام اموال خود را در راه خدا بدهی ، خدا هرگز این حق ترا پایمال نخواهد ساخت و ثروتی بتو عنایت خواهد کرد که تمام شدنی نیست .

هر کس در امروز چیزی بکارد ، درست است که آن چیز را از انبار خالی کرده است ، ولی فردا محصول عالی تری را خواهد برداشت . اما کسیکه از ترس خالی شدن انبار دانهها را در زیر زمین نکاشت ، بدون شك این شخص محصولی درو نخواهد کرد و همان دانه ها را هم بالأخره موش و شپش و حوادث مخرب طبیعت از بین خواهد برد .

درست توجه کنید این جهان موجودیست رو بنفی ، در حال کون است ولی رو

بهساد ، این صورت که ساخته همین جهان رو بنفی است در مقابل جهان پشت پرد
صفر است .

برو در جستجوی معنا باش که نفی و فساد را بر آن راهیابی نیست .
این جان مرکب از شیرین و تلخ را کد بمقتضای تماس و تأثیر با طبیعت بوجود
آمده است ، تدریجاً از خود بر کنار کن تا بتوانی در مقابل آن جان طبیعی از دست
رفته جانی مانند دریای شیرین بدست بیاوری .



قصه خلیفه که در کرم از حاتم طائی گذشته بود

یک خلیفه بود در ایام پیش	کرده حاتم را غلام جود خویش
رایت اکرام و جود افراشته	فقر و حاجت از جهان برداشته
بحر و کان از بخشش صاف آمده	داد او از قاف تا قاف آمده
در جهان خاک ابر و آب بود	مظهر بخشایش وهاب بود
از عطایش بحر و کان در زلزله	سوی جودش قافله بر قافله
قبله حاجت در و دروازه اش	رفته در عالم بجود آوازه اش
هم عجم هم روم هم ترک و عرب	مانده از جود و عطایش در عجب
آب حیوان بود و دریای کرم	زنده گشته هم عرب زو هم عجم
اندر ایام چنین سلطان داد	بشنو اکنون داستانی باگشاد

تفسیر ابیات

در دورانی که گذشته خلیفه ای بود که حاتم طائی را در جود خویش غلام خود ساخته بود .

پرچم اکرام و سخاوت را در قلمرو جوامع چنان بر افراشته بود که فقر و احتیاج از جهان رخت بر بسته و دریا و کانهای بیکران از بخشش او صاف بود ، این جمله دو احتمال دارد :

۱ - اینکه جود و کرم او مانند معادن و دریاها برای مردم بدون مانع و هموار بود و همگان میتوانند از آن بهره برداری نمایند .

۲ - اینست که دریا و معادن در دست او بدون مانع قرار گرفته بود . عطا و بخشش او دریاها و معدنها را بزلزله میانداخت ، دادگری او از قاف تا قاف (یعنی در تمام کره زمین) گسترش پیدا کرده بود ^۱ .

۱ - قاف در بعضی از آثار گذشتگان چنین است که دور زمین را سلسله کوهی بنام قاف احاطه کرده است و سیمرخ و خیالی ، در همانکوهها زندگی میکنند .

این خلیفه برای این جهان خاکی مانند ابر و آب بود که همه را سرسبز میکرد، او مظهر بخشایش خداوند وهاب بود، آستانه و در و دروازه اش قبله احتیاجات مردم بود و همگان بسوی او رو میآوردند، تمام جهان را شهرت جود و بخشش او پر کرده بود، همه اقوام و ملل از ترك و روم و عجم و عرب در جود او در شگفت مانده بودند.

او بمنزله آن آب حیات بود که همه نژادها از او جان مییافتند. در روزگار چنین خلیفه ای داستانی اتفاق افتاده است گوش باین داستان فراده.



قصه اعرابی درویش و ماجرا کردن زن با او از فقر و درد

گفت و از حد برد گفت و گوی را
جمله عالم در خوشی ما ناخوشیم
کوزد مان نی آ بمان از دیده اشك
شب نهالین و لحاف از ماهتاب
دست سوی آسمان برداشته
روز و شب از روزی اندیشی ما
بر مثال سامری از مردمان
مر مرا گوید خمش کن مرگ و جسك
در عرب ما همچو اندر خط خطا
ما بتیغ فقر بی سر گشته ایم
چه نوا ما درد و غم را مفرشیم
در درون جز سوز و پیچاپیچ نه
مر مگس را در هوا رگ میزنیم
شب بخسبد دلش از تن بر کنم
برد از حد عبارت پیش شو
سوختیم از اضطراب و اضطرار
غرقه اندر بحر ژرف آتشیم؟
شرمساریها بریم از وی بجان
دان که کفش میهمان سازیم قوت
میهمان محسنان باید شدن

یکشب اعرابی زنی مر شوی را
کاین همه فقر و جفا ما میکشیم
نانمان نی نانخورشمان دردور شك
جامه ما روز تاب آفتاب
قرص مه را قرص نان پنداشته
ننگ درویشان ز درویشی ما
خویش و بیگانه شده از ما رمان
گر بخواهم از کسی يك مشت نسك
مر عرب را فخر غزو است و عطا
چند غذا مای غزا خود کشته ایم
چه خطا ما بی خطا در آتشیم
گر بخفتم روز باشد هیچ ند
چه عطا؟ ما بر گدائی می تنیم
گر کسی مهمان رسد گر من منم
زین نمط زین ماجرا و گفتگو
کز عنا و فقر ما گشتیم خوار
تابکی ما این چنین خواری کشیم
ناگه ار روزی در آید میهمان
ليك مهمان گر در آید بی ثبوت
بهر این گفتند دانایان بفن

کز غنا و فقر ما گشتیم خوار
سوختیم از اضطراب و اضطراب

فقر مرگ بسیار تلخ است

فقر اقتصادی خواه در صورت فردی و خواه در صورت دسته جمعی آن ، مساوی با نابود شدن انسان یا جامعه فقیر است ، از آنجهت که این مسئله خیلی روشن است ما با استشهادات اجتماعی و منطقی احتیاجی نمی بینیم ، لذا فقط نظر اسلام را در این باره از منابع معتبر بیان میکنیم . پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده است :

اللهم بارك لنا في الخبز فانه لو لا الخبز ما صلينا ولا
ادينا فرائض ربنا « ۱ .

(پروردگارا نان ما را مبارك گردان ، زیرا اگر نان نباشد نه نماز میگزاییم و نه روزه میگیریم و نه دستورات خدائی را انجام میدهیم) .
امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود :

« ان من بقاء الاسلام والمسلمين ان تصير الاموال عند من يعرف فيها
الحق ويصنع فيها المعروف . وان من فناء الاسلام والمسلمين ان تصير الاموال
في ايدي من لا يعرف فيها الحق ولا يصنع فيها المعروف « ۲ .

(از موجبات بقای اسلام و مسلمانان اینست که اموال در نزد کسانی باشد که حقوق آنها را بدانند و آنها را ادا کنند و احسان نمایند و از موجبات فنای اسلام و مسلمانان اینست که اموال در دست کسانی قرار بگیرد که نه حقوق آنها را بدانند و نه آنها را ادا نمایند و نه احسان کنند) .

امام زین العابدین عَلَيْهِ السَّلَامُ در نیایش خود چنین عرض میکند :

۱ - الفروع من الكافي ۷۳۵ .

۲ - الفروع من الكافي ج ۲ ص ۲۵ .

« و نعوذ بك من تناول الاسراف و من فقدان الكفاف و من معيشة

فی شدة » ۱ .

(پروردگارا بتو پناه میبریم از اسراف و رزیدن و از نداشتن وسیله زندگی بعد کفایت و

از معیشت در سختی)

در حدود یازده روایت معتبر باین مضمون وجود دارد که : دنیا بهترین کمک برای

آخرت میباشد .

یا کسیکه دنیا ندارد آخرت هم ندارد ^۲ .

باز در مستدرک نهج البلاغه نقل شده است که امیر المؤمنین علیه السلام بفرزندش

محمد بن حنفیه چنین میفرماید :

« یا بنی انی اخاف عليك الفقر فاستعذ بالله منه ، فانه منقصة فی الدین ،

مدهشة للعقل و داعية للمقت » .

(ای فرزندم ، من از فقر بر تو میترسم ، از فقر بخدا پناه ببر ، زیرا فقر دین را ناقص

میکند ، عقل را بدهشت و حیرت و اذیت میکند و در انسان حس عداوت را بیدار میکند) .

در بعضی از روایات دیگر است که فقر مرگ سرخ است .

تفسیر ابیات

در روزگار همان خلیفه که توصیف کردیم ، شبی يك زن اعرابی با شوهر خود

بگفتگو پرداخت و در این باره زیاده روی کرد ، میگفت : ما این همه فقرو بینوائی

و ستم می کشیم ، در حالیکه تمام مردم در خوشی هستند و ما در ناخوشی ، نه فانی

داریم نه نانخورشتی ، بلکه نان و خورشت ما عبارتست از درد و رشک بر دارائی

دیگران ، جامه ای که بدن ما را پیوشاند عبارتست از تابش خورشید در روز و

شانکاه هم ماهتاب لحاف و بالش مامیباشد ، ما قرص ماه را قرص نان میپنداریم ، دست

۱ - الصحیفة السجادیة دعای ۸

۲ - رجوع شود به فروع کافی ص ۵۳ ج ۲ و نهج البلاغه ج ۳ کلمات قصار فروع کافی

ج ۵ ص ۷۲ و ۷۳ و ۸۱ .

بسوی آسمان برداشته ایم .

درویشان از فقر ما تنگ دارند ، روز و شب از اندیشیدن ما در باره روزی احساس عار می کنند .

همچنانکه قوم موسی از سامری میزدند ، خویش و بیگانه هم از ما میزدند . اگر از کسی يك مشت عدس بخواهیم بما پاسخ میدهد که از گرسنگی بمیر . ما عربیم و برای عرب جنگ و بخشش فخر است این آئین و شیوه آنهاست ، ما از این آئین منحرف شده ایم ، ما چگونه میتوانیم بجنگ برویم ؟ زیرا ما بدون جنگ خود کشته شده ایم تیغ فقر سر از بدن ما جدا کرده است .

برای ما خطا مفهومی ندارد ، زیرا ما بدون خطا در آتش تیره بختی غوطه وریم . نوا و مزایای زندگی راهی به دودمان ما ندارد - زیرا ما همچون بستر همواری درد و غم را در خود جای داده ایم شب که میخوابیم روز چیزی نداریم ، در درون خویش جز سوز و بهم پیچیدن از هیچ چیز خبری نیست .

چگونه ما میتوانیم بشیوه عرب بخششی داشته باشیم در صورتیکه از شدت فقر مگس را در هوا رگ میزنیم بامید آن که از آن بهره بگیریم .

اگر کسی شبانه بما مهمان برسد با این حالت که من دارم جامه زنده او را هم از تنش خواهم کند .

از اینگونه عبارت و گفتگوها بیش از حد معمولی در پیش شوهر بمیان آورد که ما از زحمت و بینوایی خوار گشته در اضطراب میسوزیم . تا بکی ما این خواری را بخود تحمیل خواهیم کرد ؟ تا بکی ما در دریای ژرفای آتش غوطه ور و شعله ور خواهیم گشت ؟ هنگامیکه میهمانی از در میرسد از اعماق جان از آن میهمان شرمنده میشویم ، اگر مهمان با آگاهی قبلی وارد شود کفش او را قوت و توشه خود خواهیم ساخت .

بهمین جهت است که دانایان گفته اند : بایستی میهمان مردان احسان کننده بود « نه مهمان مثل ما بینوایان آسمان جل » .

مغرور شدن مریدان محتاج و تشبیه بمدعیان مزور و ایشان را
شیخ واصل پنداشتن و نقد را از نقل نادانستن و نیافتن

تو مرید و میهمان آن کسی
نیست چیره چون ترا چیره کند؟
چون ورا نوری نبود اندر قران
همچو اعمش کو کند داروی چشم
حال ما این است در فقر و عنا
فقط ده سال از ندیدی در صور
ظاهر ما چون درون مدعی
از خدانه بوئی او را نه اثر
حرف درویشان بدزدیده درون
دیو ننموده و را هم نقش خویش
حرف درویشان بدزدیده بسی
خرده گیرد در سخن بر با یزید
هر که داند مرو را چون با یزید
بینوا از نان و خوان آسمان
اوندا کرده که خوان بنهاده ام
الصلا ساده دلان پیچ پیچ
سالها بروعهه فردا کسان
دیر باید تا که سر آدمی
زیر دیوار تنش گنجیست یا
چونکه پیدا گشت کآن چیزی نبود

کوستاند حاصلت را از خسی
نور نهد مر ترا تیره کند
نور کی یابند ازوی دیگران؟!
چه کشد در چشمها الا که پشم
هیچ مهمانی مباح مغرور ما
چشمها بگشا و اندر ما نگر
در دلش ظلمت زبانش شمشعی
دعوتش افزون ز شیث و بوالبشر
تا بخواند بر سلیمان این فنون
او همی گوید ز ابدالیم بیش
تا گمان آید که هست او خود کسی
تنگ دارد از درون او یزید
روز محشر حشر گردد با یزید
پیش او ننداخت حق یک استخوان
نایب حقم خلیفه زاده ام
تا خورید از خوان جودم هیچ هیچ
گرد آن در گشته فردا نارسان
آشکارا گردد از بیش و کمی
خانه ماراست و مور و اژدها؟
عمر طالب رفته آگاهی چه سود

نیست چیره چون ترا چیره کند؟
نور ندهد مر ترا تیره کند

کسیکه خود چیزی را فاقد است نمیتواند آن چیز را عطا کند

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش؟!
خشک ابری که شود ز آب تهی ناید از روی صفت آبدهی

در دنیا بسیارند کسانی که خود را دارنده حقایق نمودار میسازند، ولی از حقیقت بوئی نبرده اند و بالعکس کسانی هستند که با آنکه دارای دریافت‌های کلانی از حقایق و واقعیاتند سرمایه خود را بمردم عرضه نمیکنند، گوئی در این دنیا چیزی نیندوخته‌اند، آنان کوچکترین نمودی از خویشتن نشان نمیدهند.

اگرچه بایستی با نظر بلزوم تعلیم و تربیت هر دو گروه را محکوم بسازیم، ولی اگر ما مجبور شویم که یکی از دو کار را انجام بدهیم باین معنی: یا حقایقی را بدون اصل وریشه نمودار بسازیم و یا سرمایه انسانی خود را مخفی بداریم، حتماً دومی ضررش کمتر است - زیرا انسان در آن حداعتدالی که دارد میتواند تدریجاً و با افزایش تجربه‌ها و معلومات خود را بجائی برساند، اگرچه ممکن است زمانهای بس طولانی بتأخیر بیانجامد.

در صورتیکه خود نمائی و سالوس بازی و وانمود کردن مزایای بدون اصل، در صورت فاش شدن حقیقت باعث سلب اطمینان از انسان‌های حقیقی و موجب تلفات در حامیان فضیلت میباشد.

۱ - معروف است که هنگامیکه ما کس پلانک عدد ثابت را در قلمرو کوانتم‌ها کشف کرد، باتمام فروتنی گفت که: اگر من هم کشف نمیکردم بالاخره شخص دیگری عدد ثابت را کشف میکرد، زیرا مانند قطعه طلائی بود که سر راه افتاده روی آن را خاک گرفته بود بالاخره پای یکی از رهگذران بان طلا میخورد و طلا بیرون میآید.

متأسفانه تمام تاریخ بشری از این حقه‌بازان سالوس پر بوده است و هرکس در زندگانی خود افراد فراوانی از این قبیل اشخاص می‌بیند .
این شقاوت منحصر بمسئله الهیات و معرفت نیست ، بلکه در تمام شئون بشری از حقوق و اقتصاد و اخلاق و فقه و ادبیات و سیاست . . . و سایر شئون ادار، کننده زندگانی مادی و معنوی بشر این‌گونه اشخاص بطور فراوان دیده میشوند .
آیا باعث بدبختیها و ناکامیهای بشری غیر از این است که اشخاص بی‌صلاحیتی در پیش افتاده مقام صلاحیتدار بودن را اشغال نمایند ؟

**دیر باید تا که سر آدمی
آشکارا گردد از بیش و کمی**

راز از انسانها بزودی آشکار نمیشود

انسان بجهت داشتن نیروی مقاومتی که میتواند در درون خویش تقویت کند ، ممکن است سالها در میان مردم زندگانی نماید ولی راز او را کسی نشناسد .
این پدیده در تمام قلمروهای سیاسی دورانهای معاصر کاملاً مشاهده شده است ، بلکه تعلیمات ممتدی برای آن وجود دارد که انسانهایی بتوانند در جوامع دیگران مشغول کاوش از وضع و موقعیت آن جوامع گردند و بتوانند در موقع خود صدمه‌های جبران ناپذیر بآن جوامع وارد سازند .
دریغا ، هنوز انسانها پس از گذشت قرنهای متمادی از زندگانی اجتماعی نتوانسته‌اند برای اداره خویش راه راست را انتخاب کنند ، هنوز دروغ و تظاهر بخلاف واقع یکی از ارکان اساسی زندگانی اجتماعات است .

تفسیر ابیات

تو میهمان کمی هستی که از دنائت و پستی میخواهد حاصل زندگانی ترا بر باید
او از آنجهت که پیروز نیست نمیتواند ترا پیروز نماید ، او که نوری ندارد نمیتواند

بر تو نور افشانی کند .

از آن جهت که برای او نوری قرین نیست چگونه افراد دیگر انسانی میتوانند از او نوری کسب کنند؟

این اشخاص مانند آن کوران هستند که میخواهند چشمهای دیگران را مداوا کنند ، آنان در چشم مردم بجای دوا غیر از سنگ پشم چه میتوانند بکشند؟ حال ما آدمیان در حال فقر و تنگدستی و مشقت بدینسان است ، هیچ مهمانی نباید در این زندگی فریب ما را بخورد .

اگر اثر تیره بختی قحطی دهساله را در انسانها ندیدی چشم خود را باز کن و در حال فقر و تنگدستی ما بنگر .

ظاهر ما در اینگونه حالات بینوایی مانند درون آن مدعیان زور گو است که زبانش پر تلوء تلوء و روشن ولی باطنش در ظلمات متراکم غوطه‌ور است .

این مدعی «ولویت» این مدعی که خود را به الهی بودن معروف کرده است نه از خدا بوئی برده ، نه اثری از خدادار وجود او دیده میشود ، اما ادعای او اینست که از ابوالبشر (آدم) و شیث در کمال روحانی بالاتر است .

حرف و حقایق را از اولیاء الله دزدیده بخیال خود میتواند راه سلوک بخدا را به سلیمان حشمتان نشان بدهد . حتی دیوننگ دارد که خود را با چنان اشخاص همراز بداند ، ولی ادعای او اینست که از ابدال و اولیاء الله هم کاملتر است .

او هنگامیکه اظهار فضل میکند بر عرفائی مانند بایزید بسطامی اعتراض میکند و خرده میگیرد ، ولی از درون فاسد او یزید بن معاویه شقی هم تنگ دارد .

آن تبهکاری که او را مانند بایزید بداند روز قیامت خدا او را بایزید بن معاویه محشور خواهد ساخت .

بینوا و تبهکاری که خداوند از نان و خوان آسمان حتی يك استخوان هم پیش او نینداخته است ، با اینحال او فریاد میزند که من خوان وسیعی گسترده‌ام ، من نائب

حقم و خودم هم خلیفه زاده‌ام ، بانگ میزند : آگاه باشید ای سالوحان ! بیائید از
خوان جود و احسان من هیچ بخورید !!
سالهای بس طولانی مردم بروعه‌ه فردای او گرد خانه او میگردند ولی فردائی
نخواهد رسید .

آری خیلی زمان میخواهد تا راز انسانی آشکار شود و معلوم گردد که آیا زیر
دیوارش گنج نهانست ، یا اینکه خانه‌مار و موراست؟ هنگامیکه فاش میشود که آن کس
چیزی نداشته و جز سالوس هنری در او نبوده‌است ، چه سودی عاید این جستجو کننده
بینوا خواهد بود؟ زیرا زندگانش پایان یافته است .



در بیان آنکه نادر افتد که مریدی در مدعی مزوز اعتقاد کند که
بصدق و بمقامی برسد که شیخش بخواب ندیده باشد و آب
آتش او را گزند نرساند و شیخش را گزند برساند ولی
نادر است

لیک نادر طالب آید کز فروغ	در حق او نافع آید آن دروغ
او بقصد نیک خود جائی رسد	گرچه جان پنداشت آن آمد جسد
چون تحری در دل شب قبلد را	قبله‌ای نی و آن نماز او را روا
مدعی را قحط جان اندر سر است	لیک ما را قحط نان بر ظاهر است
ما چرا چون مدعی پنهان کنیم	بهر ناموس مزور جان کنیم
مرو را رو می نماید حالها	که ندید آن هیچ شیخش سالها

او بقصد نیک خود جائی رسد
گرچه جان پنداشت او آمد جسد

گاهی میشود که رهبران دروغین راه حقیقت را با تزویر نشان میدهند
ولی مرد سالک و راهرو بانیت پاک از حقیقت بهره‌مند میگردد

بطور فراوان اتفاق میافتد که گروهی بطور ساختگی در ردیف اول قافله بشریت
راه میافتند و ادعای راهنمایی میکنند، اینان برای اینکه مشت‌شان باز نشود و مقام
خود را از دست ندهند دم از حقیقت و واقع میزنند، ولی از آنجا که رهروان و جویندگان
حقیقت بانیت پاک از آنها می‌پذیرند و در راه تکامل حقیقتاً گام برمیدارند، لذا میتوانند
با آن نیت پاک به هدف‌های عالی برسند، ولی آن رهبر نماها خود در آتش خود پرستی
و نادانی میسوزند و زبانه میکشند. در روایت معتبره آمده است که اینگونه اشخاص
که در صدد ارشاد مردم برمی‌آیند خود در باطن از گمراه‌ترین مردم هستند و چون

بگفته‌های خود عمل نمیکنند بآن چراغ شبیه هستند که به پیرامون خود نور افکنی می‌کند ولی خود میسوزد و تباہ میشود .

بهمین جهت است که نیت پاک را نبایستی بهیچ وجه و در هیچ موقع از دست داد زیرا خود نیت پاک و خالص بمنزله موتور و راهنمای زندگانی انسانی است که هم نیروی حرکت بانسان میبخشد و هم انسان را در حرکت بسوی مقصد راهنمایی میکند .

تفسیر ابیات

اما بسیار نادر است که مرد جوینده که خود دارای فروغ الهی است ، دروغ و تزویر ریاکاران در باره او تأثیری داشته باشد .

از آن جهت که آن جوینده با قصد نیک و نیت پاک دروی مینگرد و تعلیمات او را در درون پاک خود وارد میسازد، روح عالی او غبار پلیدی و کثافت آنشخص را از کلماتش پاک می‌کند و بشکل تعلیمات الهی واقعی در درونش جلوه‌گر ساخته اثر عالی آنها را در می‌یابد . چنانکه کسیکه در تاریکی قبله را بجوید و پیدا نکند و بیک سمت نماز بگذارد و آن سمت قبله نباشد ، بالأخره چون او بانیت اطاعت خداوندی نماز خویش را بجا آورده است نماز او مقبول درگاه الهی خواهد بود .

اگر جهان ماده و امور مادی برای ما جویندگان حقیقت مضایقه میکند ، این مدعیان مزور در قحطی روح و جان دست و پا میزنند . چون تنگدستی عیبی نیست لذا ماهر گزاین تنگی امور مادی را مخفی نخواهیم کرد .

احتمال دیگر در دو بیت آخر اینست که میخواهد بگوید :

این مدعی دروغین در باطن از قحطی روح در مشقت است و برای ما قحطی امور مادی را آشکار میکند .

برای ما دلیلی وجود ندارد که قحطی روحی را (فرومایگی و خود نمائی و بی - سرمایه بودن را) که او گرفتار است پنهان نمائیم و در حفظ شخصیت او بکوشیم .

برای آن مرید پاک نیت حالها روی مینماید ، که برای آنشخص مزور سالهای

سال رو نمیدهد .

صبر فرمودن اعرابی زن خود را

خود چه ماند از عمر ، افزونتر گذشت؟
زانکه هر دو همچو سیلی بگذرد
چون نمی باید دمی از وی نگو
میزید خوش عیش بی زیر و زبر
بردرخت و برگ شب ناساخته
کاعتماد رزق برتست ای مجیب
از همه مردار بیریده امید
شد عیال الله و حق نعم المعیل
از غبار گرد باد و بود ماست
این چنین شد وان چنان وسواس ماست
جزو مرگ از خود بران گر چاره ایست
دان که کفش برسرت خواهند ریخت
دان که شیرین میکند کل را خدا
از رسولش رو مگردان ای فضول
هر که او تن را پرستد جان نبرد
آنکه فربه تر مراو را میکشند
چند گیری این فسانه را ز سر
زر طلب گشتی خود اول زربدی
وقت میوه پختنت فاسد شدی
چون رسن تابان نه واپس تر رود
تا برآید کارها با مصلحت
در دو جفت کفش و موزه درنگر
هر دو جفتش کار نآید مر ترا
جفت شیر بیشه دیدی هیچ گرگ؟

شوی گفتش چند خوئی دخل و کشت
عاقل اندر بیش و نقصان ننگرد
خواه صاف و خواه سیل تیره رو
اندر این عالم هزاران جانور
شکر میگوید خدا را فاخته
حمد میگوید خدا را عندلیب
باز دست شاه را کرده نوید
همچنین از پشه گیری تا بفیل
این همه غمها که اندر سینه هاست
این غمان بیخ کن چون داس ماست
دان که هر رنجی ز مردن پاره ایست
چون ز جزو مرگ نتوانی گریخت
جزو مرگ ارگشت شیرین مر ترا
درد ها از مرگ می آید رسول
هر که شیرین میزید او تلخ مرد
گوسفندان را ز صحرا میکشند
شب گذشت و صبح آمد ای قمر
تو جوان بودی و قانع تر بدی
زربدی پرمیوه چون کاسد شدی ؟
میوه ات باید که شیرین تر شود
جفت مائی جفت باید هم صفت
جفت باید بر مثال همدگر
گریکی کفش از دو تنگ آمد پیا
جفت ، این يك خرد و آن دیگر بزرگ

راست نآید بر شتر جفت جوال
من روم سوی قناعت دل قوی
آن یکی خالی و آن يك مال مال
تو چرا سوی شناعت میروی؟
مرد قانع از سر اخلاق و سوز
زین نسق میگفت با زن تا بروز

روایت

« الخلق کلهم عیال الله و احبهم الیه انفعهم لعیاله »

(مدرك این روایت ذکر شده است)

(همه مردم «بمنزله» عائله خدا هستند، محبوب ترین مردم در نزد

خداوند سودمندترین آنها به مردم است)

این همه غمها که اندر سینه هاست
از غبار و گرد باد و بود ماست
این غمان بیخ کن چون داس ماست
این چنین شدو آن چنان و سواس ماست

اکثر اندوهها بیهوده و بی اصل است

دردها و اندوههایی که بشریت را در تمام دورانها فرا میگیرند انواع گوناگونی دارند که ما در این مورد بادو نوع اساسی آن سروکار داریم :

نوع اول - دردهائیست که از نادانی و مسامحه های اختیاری ما سرچشمه میگیرد ، بایستی این غمها را بجشیم ، اما چشیدن این گونه غمها دردی را دوانمیکند ، بلکه بایستی تلخی این غمها برای ما آموزنده باشد که دیگر پیرامون انگیزه ها و عوامل آنها برنگردیم .

اگر علت آن ها نادانیت در فرا گرفتن علم ودانائی بکوشیم .

اگر عامل اندوهها وآلام از توقعات بیجا از دو قلمرو انسان و جهانست ، بایستی این توقعات بیجا را کنار گذاشته ، بواقعیات بنگریم و زندگانی خود را روی همان

واقعیات محاسبه نمائیم .

اگر عامل این اندوهها از سلطه شخصیت‌های بیخبر از طعم زندگی انسانها بوده باشد ، در ایجاد هماهنگی میان آنها و انسانها بفعالت پردازیم .

اگر عامل اندوهها زیاده گناها نیست که وجدان ما را شکنجه میدهد ، بایک قلب پاک بسوی خدا بازگشت نمائیم .

بطور کلی در هر جا که اختیار مرتفع ساختن اندوه را داشته باشیم ، وظیفه عقلانی و وجدانی و شرعی ما است که در بر طرف ساختن آن عامل باید بکوشیم .

نوع دوم از اندوهها معلول امور غیر اختیاری است . در این نوع از اندوهها ما بایستی باضطراب و وسوسه دچار نشویم ، زندگانی خویش را بطوری تفسیر نمائیم که آن امور غیر اختیاری برای ما بشکل عوامل نابود کننده در نیاید .

هنگامیکه ما موجودیت خود را واقعاً ارزیابی کنیم ، بایستی حداکثر نیروی خود را که همواره نسبی است منظور نموده ، باتمام آن نیرو بمبارزه با عوامل مخرب طبیعی و انسانی وارد میدان نشویم و بعبارت دیگر تمام سرمایه موجودی خود را در همه احوال و شرایط برای استهلاک وارد میدان نکنیم - زیرا غالباً دیده شده است که بجهت ارزیابی نکردن نیرو در وسط پیکار با عوامل دردناک سقوط خود را اعلام میکنیم .

یک جامع مشترك در هر دو نوع از دردها و اندوهها وجود دارد و آن اینست که هر دو نوع مزبور برای ما نامالیم است و ما بطور طبیعی از درد گریزانیم .

اما فرض اینست که اولاً همه جا گریز برای ما مقدور نیست . ثانیاً گروه زیادی از دردها یا اعلام خطرها دربارهٔ نقصی است که موجودیت ما را تهدید میکند و یا بقول جلال الدین رومی آشنا ساختن ما با مرگ است ، یعنی ای انسان که در حال درخشش شعله زندگانی مرگ را بهیچ وجه برای خود مطرح نمیسازی ، هشیار باش که مرگ روزی بالأخره بسراغ تو خواهد آمد .

چو شد زهر عادت مضرت نبخشد بمرگ آشنا کن بتدریج جان را

گروهی از اندوهها کيفرهای وجدانی هستند که معاصی برای ما نتیجه داده است .
گروه دیگر از اندوهها بقول جلال‌الدین از بزرگداشت من و مائی است که خود طبیعی ما بیار می‌آورد .

هر که شیرین میزید او تلخ‌مرد
هر که او تن را پرستد جان نبرد

آن زندگانی که شیرینی غیر منطقی دارد مرگ بسیار تلخی در انتظار آنست

از هر نظری هم که بخواهید در این زندگانی محاسبه بعمل بیاورید ، خواهید دید که : زندگانی بی حساب و بی نتیجه در کار نیست . شما دقت کنید ، خواهید دید کوچکترین افراط‌گری یا تفریط جوئی در ساختمان منظم بدن شما عکس العمل دردناک خود را ایجاد میکند .

همین آب گوارا که مایهٔ حیات ما است اگر مقداری بیشتر از معمولی مورد بهره برداری شود بدون تردید درجه‌هاز هاضمه اثر خود را منعکس خواهد ساخت .
با این حساسیت که موجودیت طبیعی شما دارد آیا گمان میکنید روح که هزاران بار از کالبد مادی ما حساس تر است افراط و تفریط های ما را چه در لذایذ و چه در آلام منعکس نخواهد ساخت ؟

بدون شك این يك گمان بی پایه ایست که انسان بطور چشم پوشیده از حقایق و واقعیات در ذهن خود می‌پروراند که «خوش باش زندگی همین است» ، بگو و بخند و حد اکثر لذایذ را بچش و ضررهائی را که بتواختصاص دارد از خود دور بساز ، اگر چه آن ضررها دیگران را نابود کند ، مگر امروزه روانشناسان «از همه مکاتب که در نظر

بگیرید، نمیگویند که حتی جزئی‌ترین حادثه در دوران کودکی در تمام عمر انسانی دخالت میکند؟ اگر روح انسانی بمنزله يك جویباری بود که فقط میرفت و حالت ثبات و استقرار نداشت این همه خاطرات و عقده‌ها در کجا جمع میگشت؟

پس این شیرینی‌ها که در زندگانی انسانی مانند آب طلا روی حقایق را می‌پوشاند، باید ما را فریب دهد و ما گمان کنیم که شیرینی خود را در ذائقه ما ایجاد کرده سپس روانه دیار نیستی میشود!!

دلیل این مطلب اینست که هرچه که زندگانی را بالذاید و شیرینی‌ها پرکنیم زندگانی ما يك مفهوم پیدا میکند که عبارتست از تنفس و حرکت شیرین و لذیذ، ولی آنگاه که دوران افسردگی غرایز میرسد که خود طلایه‌دار مرگ محسوب میگردد، مراحل جدی تلخیها شروع میشود و هرچه که لذت جوئی در شخصیت انسان عمیق تر بوده باشد، تلخی‌کنندگی آن از شخصیت که بطور طبیعی فرا خواهد رسید بیشتر و شدیدتر خواهد گشت..

جفت باید بر مثال همدگر
در دو جفت کفش و موزه در نگر

زن واقعا شريك زندگانی مرد است

مطابق آیات شریفه الهی مرد و زن دو صنف از انسان هستند که مانند دو قطب مثبت و منفی در تکاپوی زندگانی هماهنگی دارند، بهمین جهت است که از نظر شخصیت انسانی هیچ‌يك از این دو صنف بر دیگری برتری نخواهد داشت. خداوند میفرماید:

«يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر و انثى و جعلناكم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقاكم»

(ای مردم ما شما را از يك مرد و يك زن آفریده و شما را گروه‌ها و عشیره‌های گوناگون

قرار دادیم تا با یکدیگر تفاهم کرده «در تکاپوی زندگی با همدیگر هماهنگ شوید ، هیچ يك از اشخاص و گروهها بر دیگری مزیتی ندارند ، بلکه شریف ترین شما در نزد خدا با تقواترین شما ها میباشد»

اگرچه در امتداد تاریخ میان انسانها اختلاف فراوانی در ارزیابی زن و مرد روی داده و در این مسئله دسته بندیهایی بوجود آمده است ، ولی از نظر آئین پاک اسلام و منطق علمی که تجربه خارجی نشان میدهد این نتیجه برای ما بدیهی است که هر دو صنف از انسان همان موجودند که میان دو بینهایت سعادت و شقاوت نوسان دارد .

اما از نظر حقوق اسلامی هر يك از دو صنف برای خود وظایفی دارند که بتوانند با انجام آنوظایف در تشکیل خانواده و جلوگیری از متلاشی شدن خانواده که اساس اجتماع است سهم مشترکی داشته باشند .

بهمین جهت است که امروزه چون زن را مرد نموده ولی نتوانسته اند مرد را زن جلوه دهند ، هر روز آمار تلاشی سیستم خانواده در جهان رو بافزایش میباشد و یکی از نتایج متلاشی شدن خانوادهها ، بیهوده جلوه کردن زندگانی و بیگانه شدن انسانها از یکدیگر میباشد .

خلاصه هیچ يك از ادیان الهی مخصوصاً دین مقدس اسلام شخصیت یکی از این دو صنف را بر دیگری ترجیح نداده است .

این قرآن است که در دسترس همه مافرار گرفته است ، تمام آیات قرآنی هر جا که راجع بسعادت انسانها حرف میزند مرد را از زن جدا نمیکند . هر کجا که شخصیت انسانی را بحکمی محکوم مینماید میان زن و مرد تفکیکی نمیندازد .

تفسیر ابیات

شوهر زن اعرابی میگوید : تو چه قدر طمع دخل و کشت و کار (یا گشتن برای معاش) داری ؟ مگر نمی بینی قسمت عمده عمر ما سپری گشته است ؟ عقلای عالم هرگز

در زندگانی به بیش و کم اهمیتی نمیدهند، زیرا مزایای مادی چون سیلی است که بالاخره جاری شده از بین خواهد رفت، خواه آب آن سیل زلال باشد و خواه تیره. توکمی در وضع این جهان و جانداران آن بنگر، خواهی دید که هزاران جاندار در عیش و عشرت خود مشغولند، بدون اینکه توجهی بزیر و زبر داشته باشند. فاخته آن پرندۀ آرام که بر درختی می نشیند، در فکر آن نیست که شب چه باید برای غذای خود تهیه کند.

عندلیب را بنگر که حمد خدا را میگوید و اعتماد روزی خود را بر او میپوندد. از آنطرف پرندۀ با شهامت باز - آن مرغ دلیر، از همه مردارها امید خود را بریده دست شاه را مورد طمع قرار داده است.

خلاصه از پشه گرفته تا فیل همه و همه روزی خور خداوند جلیل میباشند. این غمها را بر کنارگذار - زیرا این غمها که سینههای ما را میفشارد در نتیجه غباری است که از طوفان من و مائی برخاسته است. این اندوهها مانند داس عمر ما هستند که تدریجاً درخت زندگانی ما را می برند.

در زندگانی کوشش و تفکر زیاد در اینکه چه بخورم و چه نخورم و چه کنم و چه نکنم چرا این حادثه این چنین شد یا آنچنان شد؟ چرا فلان کار فلان نتیجه را داد، آن یکی نداد؟ و بدینسان در خیالات واهی فرورفتن، وسواسی است که بر جان مسلط میگردد و مانند موریانه آنرا میخورد.

این را بدان که هر رنجی که بر آدمیان میرسد جزئی از مرگ است، اگر تو بتوانی قاصد یا جزء مرگ را از خویش کنار کن!! اکنون که می بینی از جزء مرگ نمیتوانی بگریزی، یقین داشته باش که پای گریز از کل مرگ را هم نخواهی داشت. « بسیار نکته علمی دقیقی است که جلال الدین متذکر میشود، که اگر اخلاص یک جزء از مجموعه اجزاء هماهنگ شروع شود و از ورود آن اخلاص هیچ نیروئی نتواند جلوگیری کند، نتیجه اش اینست که همان مجموعه اجزاء هم روزی میتواند چنان مختل شود که هیچ نیروئی نتواند در مرتفع ساختن آن مؤثر بوده باشد، اما اگر مجموع زندگانی را

آنچنان ارزیابی کنی که تلخیها هم تا آنجا که اختیاری نباشد جزو زندگانی درآید، یعنی برای خود پذیری که زندگانی مقداری نقاط منفی دارد که نماینده حالت منفی زندگی (مرگ است) در این صورت مرگ برای تو تلخ نبوده بلکه با يك محاسبه الهی که مرگ را بعنوان يك پل برای عبور بسوی بارگاهش معرفی فرموده است، شیرین و لذت بارخواهی دید.

پس ملاحظه میکنی که دردها فرستادگان مرگ اند، از این فرستادگان رویگردان مباش و نیز بدان که هر کس که در این دنیا زندگانی خود را بر مبنای لذت قرار داد مرگ بسیار تلخی در انتظار او خواهد بود. کسی که زندگانی خود را بر پرستش بدن مادی شالوده ریزی نماید، او نمیتواند در این دنیا شخصیت روحی خود را بمر برساند و از این دنیا روح با عظمتی با خود ببرد، بلکه بمضمون آن رباعی که بخیم نسبت میدهند:

فرمای که تا باده گلگون آرند	زان پیش که بر سرت شبیخون آرند
در خاک نهند و باز بیرون آرند	تو ز نهای ای غافل نادان که ترا

مقصود در این دو بیت انکار معاد نیست، بلکه نهایت سقوط آدمی است که به پست ترین درجات نزول کرده گوئی موجودیتی نخواهد داشت که قابل عرضه کردن در بارگاه خداوندی باشد.

آری:

تو که در این زندگانی موجودیت طلائی نساخته ای، چه توقعی داری که از این دنیا جان گرانبهائی را با خود ببری.

این را هم بارها در عمر خود دیده ای که هنگامیکه گوسفندان را از مراتع میآورند هر يك از آنها که فربه تر است بکشتارگاه میبرند و هر کدام که فربه تر است تلخی کارد در او تلخی بیشتری ایجاد میکند. سپس آن مرد اعرابی میگوید:

ای همسر ماهروی من، شبهای زندگانی را سپری نموده بامداد عمر ما که پایان زندگانی و آغاز سرای ابدیت است فرارسیده است، تو اکنون افسانه این زندگانی گذشته

را از سر گرفته ای .

تو مادامیکه جوانتر بودی قانع تر بودی ، آنگاه که خود مانند طلا بودی بطلا
ارزشی قائل نبودی ، حالا خیلی زر طلب گشته ای - زیرا طلاییت از دست رفته است .
اکنون که طلا بودن تو از دست رفته بموجودیت تو کسادی روی آورده است ، بجای
اینکه مانند میوه پخته گردی ، فاسد شده ای .

تو که سالیان عمر را در نور دیده ای و گرم و سرد روزگار را چشیده و حقیقت
زندگانی را دریافته ای ، میبایست میوه تجربه ها در روح تو خاصیت شیرینی ایجاد کند
و مانند رسی که تابیده شده است بعقب برنگردی ، تابازشوی .

تو که جفت منی بایستی با من هم صفت باشی ، تا با این هماهنگی زندگانی ما
منظم گردد . این اصل واقعی است که هر دو موجود که بعنوان جفت در زندگانی و
تکاپو شرکت بورزند ، بایستی مانند جفت کفش و چکمه که انسان را در راه رفتن یاری
میکنند با یکدیگر همداستان باشند .

تو خود مشاهده کرده ای که هنگامیکه یکی از دولنگه کفش پپای انسان تنگ
باشد هر دو از کلر میافتند و يك انسان نمیتواند از جفت کفش استفاده نماید .

هیچ تاکنون دیده ای که گرگی در جنگل جفت شیری باشد ؟ همچنان باری
که بر شتر حمل میکنند اگر يك عدل سنگین تر باشد آن بار بمنزل نخواهد رسید .
من در این زمان عمر تدریجاً رو یقناعت میروم تازه طمع شنیع تو گل کرده است .
آن مرد قانع از روی اخلاص و سوز و محبت این گفتگو ها را از شب تا بروز
با زن خویش در میان نهاد .



نصیحت کردن زن مر شوی را که سخن افزون از مقام و قدر
خود مگو که (لم تقولون مالا تفعلون) که این سخنها اگر چه
راست است اما این مقام ترا نیست و سخن فوق مقام زیان دارد

زن بر او زد بانگ کای ناموس کیش
ترهات از دعوی و دعوت مجو
چند حرف طمطراق و کار و بار
نخوت و دعوی و کبر و ترهات
کبر زشت و از گدایان زشت تر
چند آخر دعوی و باد و بروت
از قناعت کی تو جان افروختی
گفت پیغمبر قناعت چیست؟ گنج
این قناعت نیست جز گنج روان
تو مخوانم جفت و کمتر زن بغل
از چه دم از شاه و از بگ میزنی
با سگان بر استخوان در چالشی
سوی من منگر بخواری سست سست
عقل خود را از من افزون دیده‌ای
همچو گرگ زشت اندر مامجه
چونکه عقل تو عقیله مردم است
خصم ظلم و مکر تو الله باد
هم تو ماری هم فسونگر ای عجب
زاغ اگر زشتی خود بشناختی
مرد افسونگر بخواند چون عدو

من فسون تو نخواهم خورد بیش
رو سخن از کبر و از نخوت مگو
کار و حال خود بین و شرم دار
دور کن از دل که تا یابی نجات
روز سرد و برف و آنکه جامه تر
ای ترا خانه چو بیت العنکبوت
از قناعتها تو نام آموختی
گنج را تو و امیدانی ز رنج
تومزن لاف ای غم و رنج روان
جفت انصافم نیم جفت دغل
در هوا چون پشه را رگ میزنی
چون نی اشکم تهی در نالشی
تا نگویم آنچه در رگهای تست
تو من کم عقل را چون دیده‌ای
ای ز ننگ عقل تو بی عقل به
آن نه عقلست آن که مار و کژدم است
دست مکر تو ز ما کوتاه باد
مار گیر و ماری ای ننگ عرب
همچو برف از درد و غم بگداختی
او فسون بر مار و مار افسون براو

کی فسون مارزا گشتی شکار
در نیابد آن زمان افسون مار
آن خون دیدی . فسون من بین
تا کنی رسوای شور و شر مرا
نام حق را دام کردی وای تو
من بنام حق سپردم جان و تن
یا ترا چون من بزندانت برد
خواند بر شوی خود او طومارها
مستمع شو بعد از آن بین تا چه گفت

گر نبودی دام او افسون مار
مرد افسونگر ز حرص و کسب و کار
مار گوید ای فسونگر هین وهین
تو بنام حق فریبی مر مرا
نام حقم بست نی آن رای تو
نام حق بستاند از تو داد من
تا بزخم من رگ جانت برد
زن از این گونه خشن گفتارها
مرد چون این طعنها از زن شنفت

روایت

« القناعة کنز لاتقنی » ۱

(قناعت کنجی است که فنا پذیر نیست .)

نام حقم بست نی آن رای تو
نام حق را دام کردی وای تو
نام حق بستاند از تو داد من
من بنام حق سپردم جان و تن

نابخردان گاهی با نام حق و حقیقت دست و پای ساده

لوحان را می بندند

هنگامیکه انسان در پرستش بت درونی مستغرق گشت ، تمام موجودات جهان
هستی را اعم از انسان و غیر انسان بمنزله و سیله‌هایی برای خود می بیند ، این تبهکاری
اجازه میدهد که حتی خدا را هم وسیله سوءاستفاده مادی خود قرار بدهد .

۱- این روایت در نهج البلاغه در کلمات قصار ج ۳ از امیرالمؤمنین نقل شده است .

شکفت انگیز است که گروهی از افراد بجهت جلو گیری از همین سوء استفاده گفته‌اند: بیایید خدا را از قاموس بشری دور کنیم - زیرا این موجود برتر وسیله استثمار و غصب حقوق بیچارگان گشته است .

این مطلب صحیح است ، یعنی در جریان تاریخ افراد تبه‌کار برای اجرای نیت سوء خویش بهر وسیله دست یازیده و هر گونه مفاهیم مقدس را در راه شهوات و خودپرستی و اندوختن ثروت استخدام کرده‌اند ، ولی استدلال باینکه بایستی مفهوم مقدس خدا را از قاموس بشری بر کنار کنیم صحیح نیست .

زیرا هنگامیکه يك حقیقت موجود است و واقعیت دارد ، ما نمیتوانیم آنرا برای اینکه مورد بهره برداری کاموران نگردد از بین ببریم . اگر این منطق صحیح باشد بایستی مفاهیم عدالت ، آزادی ، مساوات ، حق و قانون را هم از بین ببریم زیرا درست همین کلمات است که در دست اقویا بدودمان بشری آتش زده است .

خلاصه با يك توجه مختصر تاریخ نشان میدهد که هیچ حق و حقیقتی نمانده است که انسان از آن حق و حقیقت سوء استفاده نکرده باشد .

آیا مقدس تر از علم در دنیای معمولی بشری حقیقتی سراغ دارید؟ آیا پدیده‌ای عالی تر از عاطفه و امید سراغ دارید؟

آیا پول وسیله ضروری زندگانی اجتماعات نیست؟ در صورتیکه از همه این مفاهیم حداکثر سوء استفاده‌ها را نموده و تبه‌کاران برای کاموری خود از همین مقدسات میدان باز کرده‌اند .

پس ما بایستی طبیعت بشری را درست توضیح و تفسیر کنیم ، چنانکه بارها گفتیم «میخواهم» او را که نه حدی می‌شناسد و نه مرزی ، از درون خود بطوریکه اعتقاد او را جلب نماید از روی ایمان محدود بسازیم . اگر چاره‌ای جز این وجود داشت ، تا کنون صدها مکتب اجتماعی بروز نمیکرد و میلیاردها حقوق اشخاص در قلمرو انسانها ضایع نمیگشت . در نتیجه بشر در يك راه بسیار عالی رو بتکامل میرفت و اختلافات خود را بجای اینکه برای ریشه‌کن کردن یکدیگر بکار بندند در هماهنگ

ساختن شئون زندگانی خود بهره برداری میکردند .
اما بایستی اعتراف کرد در میان این مفاهیم مقدس هیچ سوء استفاده‌ای تلخ تر
و ناجوانمردانه تر از وسیله قراردادن مفهوم خدا برای کامیابی وجود ندارد - زیرا این
تبهکار با مقدس ترین موجود ، نیت پلید خود را اجرا مینماید و خدا را که پشتیبان
تمام ارزشها است وهمه واقعیات ارزش خود را از آن در مییابند بی ارزش جلوه میدهد .
بهین جهت است که اسلام تندترین مبارزه را با مشرکین اعلام کرده بود ،
علتش این است که انسانی که بخود اجازه میدهد عالی ترین موجود را وسیله اشباع
پرستش کاذب خود قرار دهد ، برای او هیچ ارزش و معیاری وجود نخواهد داشت .

تفسیر آیات

زن اعرابی بشوهر خود بانگ میزند که من این افسونهای ترا بیش از این نخواهم
پذیرفت ، تو با این خرافات برای من قیافه دعوت بحق مگیر . سخنان غرور آمیز تو
در من تأثیری نخواهد کرد .

کلمات پر طمطراق و پر زرق و برق را بسوی من زیاد می پرانی ، در حالیکه اگر
بکار و وضع زندگی خویش متوجه باشی ، بایستی شرمند گردی .

تو برای اینکه نجات پیدا کنی بایستی این خرافات و ترهات را از دل خود
بیرون کنی ، تکبر و خود فروشی خود پدیده زشت است ، اما در کسانی که صورت نا زیبا
دارند زشت تر جلوه میکند . این مطالب را که تو ابراز میکنی با وضعی که تو داری
در حقیقت مانند روز سرد و برفی و جامه تر است که فوق العاده خنک و چندان
آور است .

دلایلی را که تو میآوری در سستی مانند تارهای عنکبوتست که هیچ پایه محکمی
ندارد ، با اینحال ادعا و باد بروت سر تا پای وجود ترا فرا گرفته است .

تو از قناعت دم میزنی ، تو مگر غیر از نامی از قناعت چیز دیگری را هم میفهمی؟
پیغمبر ما فرموده است که : قناعت گنج فانی نشدنیست ولی تو از قناعت جز رنج و

شکنجه چیز دیگری را برای ما نیندوخته‌ای . این قناعت که پیغمبر آنرا گنج نامیده است در حقیقت جز گنج روان چیزی نیست ، ولی تو که در این باره چیزی نمیدانی و مرد عمل نیستی ، نباید لاف بزنی - زیرا تو بجای اینکه گنج روانی برای ما بیندوزی ، بروان انسانی رنج و مشقتی .

تو تکیه کلام خود را جفت بودن با من نموده‌ای ، من که از نظر درونی و تفکرات غیر از تو هستم ، چگونه میتوانم جفت تو باشم ؟ تو می‌خواهی زندگانی را دغل و دروغ معرفی نمائی . تو که در هوا پشه را رگ میزنی ، از شاه و بیگ نمیتوانی دم بزنی . فقر و تیره بختی ترا به گلاویز شدن با سگان مشغول ساخته و مانند نی شکم خالی هی ناله میکنی .

برای اینکه من تمام راز های درونی ترا فاش نکنم بمن باخواری نگاه مکن . تو از کثرت خودپرستی خود را خردمند می‌پنداری و من بیچاره را هم کم عقل میدانم . مانند گرگهای تبهکار بروی من جست و خیز مکن ، ای شوهری که بی عقلی و جنون از وضع و کیفیت عقل ادعائی تو بهتر است .

از آنجهت که عقل تو باعث مزاحمت و بند پای مردم است تو نباید آنرا عقل بنامی ، بلکه این مار و کژدم است که بهر کس برسد نیشی در او فرو میبرد . خدا خصم ستم و حيله پردازیهای تو باد ، دست مکر و حيله های تو از ما کوتاه باد . حال تو بسیار تلگفت انگیز است - زیرا توهم ماری و هم افسونگر .

بد بختی تو در همین است که از زشتی خود اطلاعی نداری « زیرا اگر کسی از زشتی خود باخبر باشد بهر شکلی که ممکن است در بر طرف کردن آن زشتی میکوشد » چنانکه اگر زاع زشت از نازیبائی خود خبری داشت مانند برف از درد و غم میگداخت . آن مارگیر نادان بر مار افسون میخواند ، نمیداند که مار هم او را افسون میکند . اگر خود او با افسون دامی در راه مار نمیگسترده چگونه خود شکار افسون مار میگشت ؟ مردمار - گیر از جهت شدت حرص و طمع در آن موقع که بساط افسون رامیگستراند ، نمیداند که مار هم در اندیشه افسون برای اوست . مار در درون خود میگوید: ای افسونگر ساده لوح، اینست

افسون تو که بر من میگسترانی، روزی نوبت افسون من هم فرا خواهد رسید .
تو ای بیچاره نادان با نام حق مرا میفریبی و با همین نام حق میخواهی مرا
در مقابل ناملایمات رسوا و بیچاره کنی؟ تو ناچیزتر از آبی که مرا زبون و ناتوان
سازی، این احترام نام حق بود که دست و پای مرا بست، تو ای نادان ساده لوح نام حق
را در راه زندگانی دمی در سر راهم گستردی .

اما گمان مبر که این دغل بازیها با مقدسات، آنها با مقام شامخ ربوبی در
دنیا به هدر برود و روی آن ها محاسبه ای انجام نکیرد . باید بدانی که نام حق داد
مرا از تو خواهد گرفت .

من با نام مقدس حق تعالی جان و تن را بتو سپردم .

این زخمی که تو با بردن نام حق بر من وارد ساخته ای یا رگ و شریان جان ترا
خواهد برید یا ترا هم مانند من بزندان سیه چال روانه خواهد ساخت .

زن به درازی طومارها از این گفتارها برای همسر خود خواند . مرد پس از
شنیدن این سخنها از زن ، مطالبی گفت که حالا تو گوش فراده .



نصیحت مرد زن را که در فقر فقیران بخواری منگر و در کار
حق بگمان کمال نگر و طعنه مزین در فقر فقیران و شکوه مکن

فقر فخر آمد مرا طعنه مزین
کل بود آن کز کله سازد پناه
چون کلاهش رفت خوش تر آیدش
پس برهنه به که پوشیده نظر
برکند از بنده جامه عیب پوش
بل بجامه خدعه ای باوی کند
از برهنه کردن او از تو رمد
خواجهد را مالست و مالش عیب پوش
گشت دلها را طمعها جامعی
ره نیابد کاله او در دکان
سوی درویشان بمنگر سست سست
دمبدم از حق مر ایشان را عطاست
روزئی دارند ژرف از ذوالجلال
کی کنند استمگری بر بیدلان
وین دگر را بر سر آتش نهند
بر خدای خالق هر دو جهان
صد هزاران عز پنهانست و ناز
مار خوی و مار گیرم خوانندی
تاش از سر کوفتن ایمن کنم
من عدو را میکنم زین علم دوست
این طمع را میکنم من سرنگون
از قناعت در دل من عالمیست

گفت ای زن تو زنی یا بوالحزن ؟
مال و زر سر را بود همچون کلاه
آنکه زلف و جعد رعنا باشدش
مرد حق باشد بمانند بصر
وقت عرضه کردن آن برده فروش
ور بود عیبی برهنه اش کی کند؟
گوید این شرمنده است از نیک و بد
خواجهد در عیب است غرقه تابگوش
کز طمع عیش نبیند طامعی
ور گدا گوید سخن چون زر کان
کار درویشی و رای فهم تست
زانکه درویشی و رای کار هاست
ملك درویشان و رای ملك و مال
حق تعالی عادلست و عادلان
آن یکی را نعمت و کالا دهند
آتشش سوزد که دارد این گمان
فقر فخری نرگز افست و مجاز
از غضب بر من لقبها راندی
گر بگیرم مار دندانش کنم
زانکه آن دندان عدوی جان اوست
از طمع هرگز نخوانم من فسون
حاش لله طمع من از خلق نیست

روایت

«الفقر فخری»

(فقر برای من فخر است) ۱

آنکه زلف و جعد رعنا باشدش
چون کلاهش رفت خوشتر آیدش

برای کسیکه شخصیت خود را بکمال رسانیده است مزایای ظاهری

جز رو پوش چیزی نیست

این هم يك اصل است که هنگامیکه کسی سرمایه واقعی مزایای انسانی را پیدا کرد، آرایش و پابندی بظواهر برای او نه تنها باعث افتخار و مباهات نیست، بلکه تا حدودی او را کوچک و پست مینماید - زیرا مردم اغلب ظاهر بین هستند و همواره مزایای ظاهری فریبنده آنانرا بخود مشغول میدارد و در راه حفظ آداب و سنن همان مزایا، مجبورند انرژی مغزی کلانی را مستهلك سازند و در آخر کار نتیجه‌ای هم جز فخر و مباهات بيك عده امور ناچیز بدستشان نخواهد رسید. خلاصه با اینکه همه مردم معمولاً فریب ظاهر را میخورند، با اینحال بطور ارتکازذهنی این مسئله را هم درك میکنند که مزایای ظاهری مورد اهمیت انسانهای ظاهر پرست است، بدین جهت همان فرد را که دارای سرمایه عالی از انسانیت است هنگامیکه با ظواهر فریبنده بینند، میگویند: این هم از همان افراد است که برای نشان دادن خود مجبور شده است که قیافه نیکوئی بخود بگیرد.

زیرا يك احساس عمومی در افراد زیر قشرهای مرسوم وجود دارد که صورت را ازسیرت جدا میسازد. ضرری که از این تجمل پرستی ناشی میشود اینست که تقید و پابندی يك انسان رشد یافته بظواهر فریبنده اهمیت رشدروانی را از بین میبرد زیرا استدلال

میشود که اگر رشد روانی و شخصیت میتواندست خلأ روح انسانی را پر کند این فرد رشد یافته دست بتجملات نمیزد .

بلکه فراوان اتفاق میافتد که همین پا بندی بنمود های رسمی و فریبنده باعث میشود که آن سرمایه کلان که در زیر نمود های ظاهری است بیهوده بهدر برود ، باضافه اینکه مزایای رسمی در باد پای تحولات و دگرگونیها است ، بدین جهت انسان مجبور میشود برای خود چند شخصیت بگیرد .

نیز از آنجهت که همین مزایا مورد تراحم افراد انسانیت و انسانها را در معرض تصادم گذاشته و در محاسبه های غلط غوطه ورمیسازد ، لذا همین وسایل پیرایش بنوبت خود سرپوشی بآن حقایقی است که يك انسان میتواند دارای آنها بوده باشد .

خواجه در عیب است غرقه تا بگوش خواجه را مالست و مالست عیب پوش این مطلب از قدیمترین دورانها در میان مردم مشاهده میشود که مال و منال دنیا عیوب انسانی را میپوشاند و تعجب در اینست که به پوشانیدن عیب قناعت نمیورزد ، بلکه او را صاحب هنر مینمایاند .

امیر المؤمنین علیه السلام در کلمات فصارش میفرماید :

« اذا اقبلت الدنيا على احد اعارته محاسن غيره و اذا ادبرت عنه سلبتة محاسن نفسه » ۱

(هنگامیکه دنیا بکسی روی آورد زیباییها و نیکوئیهای دیگران را باو عاریت میدهد و اگر دنیا از کسی روی گردان شد محاسن و زیباییها و نیکوئیهای خود او را از دستش میگیرد) .

ملاحظه میشود که عبارت امیر المؤمنین علیه السلام دارای دو نکته مهمی است :

۱ - اینکه نه تنها اقبال دنیا معایب انسانی را می پوشاند ، بلکه محاسن دیگران را هم باو می چسباند .

۲ - این مزیت منحصر بمال دنیا نیست بلکه شامل هر مزیتی است که در دنیا

جلودای داشته باشد ، اگر دنیا بکسی روی آورد عیوب او را می پوشاند و زیبائیهای دیگران را باو میدهد .

ابن المقفع در این مورد کلام ادبی بسیارزیبائی دارد ، او میگوید :

اگر آدم مالدار از سخن گفتن عاجز باشد ، مردم میگویند : این شخص چه اندازه متین است هرگز یاوه گوئی نمیکند ، پرچانگی ندارد .

اگر آدم پر چانه باشد ، میگویند : این مرد بسیار فصیح و سخنور است .

اگر بی باک باشد میگویند : چه قدر شجاع است و اگر ترسو باشد میگویند :

مرد عاقل و اندیشمند است و بی خود با مخاطرات بطور بی باکانه رو برو نمیگردد .

اگر اسراف گر باشد میگویند : آدم سخی است و اگر بخیل باشد میگویند :

آدم اقتصادی و حسابگر است و مال خود را بیخود تلف نمیکند .

اما بالعکس انسانی که دنیا از او رو گردان شده است اگر مرد متین بوده باشد

و پر چانگی ننماید میگویند : از سخن گفتن عاجز است و اگر سخنور بوده باشد

میگویند عجب آدم پرچانه است .

اگر شجاع باشد میگویند : این آدم بی مغز و بی باک است و هیچ اندیشه ندارد

و اگر اندیشمند و سنگین باشد میگویند آدم ترسو است .

اگر سخاوت بورزد میگویند : اسراف گر است و اگر حسابگر و اقتصادی باشد

میگویند : چه قدر مرد بخیلی است .

این مطلب اگرچه با زبان ادبی گفته شده است ، ولی بایک نظر دقیق درجوامع

انسانی کلیت داشته و باشکال گوناگون متداول میباشد .

نکته ای را که نباید مورد غفلت قرار داد اینست که این کج فهمی و کج بینی و

تملق فقط بمسایل مالی منحصر نیست ، اغلب انسانها در باره اشخاصی که دارای یک

واحد مزیت برجسته بوده باشند ، تابتوانند تمام مزایا را باونسبت میدهند ، با اینکه

خود آن بیچاره اطلاعی ندارد او را بشکل یک مرد مطلق در میآورند و مخصوصاً در

سوء استفاده های خود بکاره میبرند .

این پدیده منحرف انسانی با اینکه بنظر مطلب مهمی نمیآید ، ولی اگر درست دقت کنید خواهید دید قضیه خیلی حساس تر از آنست که معمولاً تصور میشود ، مثلاً شخصی در یکی از مزایای انسانی مشهور میشود ، مانند اینکه ریاضی دان مشهوری شده است ، این شخص کم کم مرجع هر گونه مزایای انسانی میگردد ، حتی میخواهند او را بعنوان يك حقوقدان زبر دست و يك زبان شناس مطلق و يك سیاستمدار عالی - مقام يك فقیه و فیلسوف دانسته ، تمام آرمانهای بشری را از او جستجو کنند !
مخصوصاً اگر خود آن شخص از این اغراق کوئیها و تملق هالذت ببرد . امروزه در جوامع ما گروهی بعنوان متفکر یا مردان اجتماعی معرفی شده اند در صورتیکه اگر در شخصیت آنها از نظر واقع بینی تحلیل دقیقی انجام بگیرد ، خواهیم دید با داشتن يك مزیت مردم صدها مزایای دیگر باو نسبت داده اند و آن شخص هم که میل بشهرت دارد چه اندازه لذت برده و از شهرت پوشالی که از این راه منحرف نصیبش گشته است بهره - مند میگردد .

تفسیر ابیات

شوهر میگوید : ای زن تو زنی یا منبع اندوهها ؟ تو مگر نمیدانی پیغمبر فرموده است :

« الفقر فخری » .

(فقر برای من افتخار است) .

مال و زر برای انسان مانند کلاهی است که بر سر خود مینهد ، آنکسی که کلاه را مانند يك ضرورت اصلی بسر خود پذیرفته است ، حتماً سر او کچل است که میخواهد با آن کلاه عیب خود را بپوشد .

اما کسیکه دارای زلف مجعد و زیبا باشد ، هنگامیکه کلاهش بیفتد ، خوشتر و زیباتر نمودار میگردد .

مردان الهی مانند آن دیدگان هستند که هر چه که برهنه و بدون حجاب باشند

بهتر می بینند .

هنگامیکه برده فروشی میخواهد برده‌ای را بفروشد اگر بی عیب باشد لباسهای برده را از تن او در می‌آورد و اما اگر آن برده دارای عیبی بوده باشد لباسهای او را نمیکند و میگویند: این برده را که من میفروشم آدم شرمگین و با حیاست، راضی نمیشود که کسی بدن عریان او را ببیند.

خواجه در عیب و دیو سیرتی غرق گشته است، ولی چون مال دارد آن مال برای او رو پوشی شده است.

مردم طماع و حریص هم عیوب او را نمی‌بینند، طمع در حقیقت برای دل‌های انسانهای معمولی يك جامع مشترك میباشد. وقتیکه همگی عیوب آدم مالدار را پوشانیدند، اشتباه عمومی میشود، مانند اینکه واقعاً آن ثروتمند آدم مبرا است - او را بی عیب می‌شمارند و اما اگر بینوایی مطلبی گوید، مانند طلای خالص این کالای او خریدار ندارد زیرا او فقیر و بینوا است.

تو نمیتوانی کار مردان الهی را درک کنی - زیرا ماورای درک تست. با دیدهٔ حقارت بر درویشان منگر، زیرا کارهای آنان مانند کارهای معمولی دنیا پرستان نیست که فقط به زر و بازوی خود اطمینان داشته، پشتیبانی غیر از زر و سیم برای خود ندارند. کار مردان الهی بسته به مشیت خداوندیست، آنان همواره عطای خود را از لقای خداوندی میگیرند. آنان باین ملك و مال‌های زود گذر اعتنائی ندارند، ملك و مال آنان ماورای این اعتبارات است - زیرا تمام شئون خویش را مانند اصل موجودیتشان وابسته بخدا ساخته‌اند.

تو می‌بینی که ما در این دنیا از نظر معمولی مال و منالی نداریم، ولی این را هم بدان که تهیدستان از اصل عدالت خداوندی برکنار نیستند، اصل دادگری خداوندی شامل حال آنان نیز میباشد. خداوند این درویشی را که نصیب آنان فرموده است، در حق آنان ستمگری ننموده است.

او چه احتیاجی بستم بر این موجودات محقر دارد؟ مخصوصاً موجودی که از نظر روحانیت محبوب او هم بوده باشد.

این دنیا چنین است که اختلاف در ارزاق گروهی را در نعمت و کالا مستغرق
میسازد و گروه دیگر را در آتش فقر و تنگدستی میسوزاند .

هر کس گمان کند که خداوند در تقسیم ارزاق بعضی اشخاص را بر بعضی دیگر
ترجیح ستمگرانه داده است ، آتش او را بسوزاند .

اینکه پیغمبر فرموده است : فقر برای من افتخار است از روی مجاز و گزافه -
گوئی نمیباشد - زیرا با توجه بمعنای حقیقی فخر خواهی دید که صد هزاران عزت
و راز در این فقر پنهان است .

تو از روی غضب برای من لقبهای زشت گفتی ، گاهی مارخوی و دیگر بار بمن
مارگیر خطاب کردی ، در صورتیکه اگر من ماری بگیرم دندانهای زهر آگین آن را
می‌کنم تا مردم از خطر جانشان سر او را نکوبند .

پس من از این جهت که دندان او را میکنم دشمنی را بدوستی مبدل میسازم .
من از روی طمع افسون نمی‌خوانم ، اینگونه طمعهای افسونگرانه را من سر نگون
مینمایم .

حاشا که طمع من طمع مردم دنیا پرست بوده باشد ، تو بدان که در اعماق قلب
من عالمی از قناعت وجود دارد .



در بیان آنکه جنبیدن هر کس از آنجا است که ویست هر کس از
چنبره وجود خود بیند تا به شیشه کبود آفتاب را کبود مینماید
و تابه شیشه سرخ و سرخ و چون تابه‌ها از رنگ بیرون آید سپید شود
و از همه تابه‌های دیگر او راستگو تر باشد

زان فرود آ تا نماید این گمان
خانه را گردنده بینی آن توی
زشت نقشی کز بنی هاشم شکفت
راست گفتمی گرچه کار افزاستی
نی ز شرقی نی ز غربی خوش بتاب
ای رهیده تو ز دنیای نه چیز
راستگو گفتمی دو ضد گورا چرا؟
ترك و هند و درمن آن بیند که هست
زشت و خوب خویش را بیند در او
زین تحریری زنانه بر تر آ
کو طمع آنجا که آن نعمت بود
تا بفقر اندر غنا بینی دو تو
زانکه در فقر است عزت و الجلال
از قناعت غرق بحر انگین
همچو گل آغشته اندر گل شکر
تا ز جانم شرح دل پیدا شدی
بی کشنده خوش نمیگردد روان
واعظ از مرده بود گوینده شد
صد زبان گردد بگفتن گنگ و لال

از سر امروز بن بینی چنان
چونکه برگردی و سرگشته شوی
دید احمد را ابو جهل و بگفت
گفت احمد مرو را که راستی
دید صد یقش بگفت ای آفتاب
گفت احمد راست گفتمی ای عزیز
حاضران گفتند ای صدر الوری
گفت من آینه ام مصقول دست
هر که را آینه باشد پیش رو
ای زن از طماع می بینی مرا
آن طمع را ماند و رحمت بود
امتحان کن فقر را روزی دو تو
صبر کن با فقر و بگذار این ملال
سر که مفروش و هزاران جان بین
صد هزاران جان تلخی کش نگر
این دریغا مر ترا کآنجا بدی
این سخن شیراست در پستان جان
مستمع چون تشنه و جوینده شد
مستمع چون تازه آید بی ملال

چونکه نامحرم در آید از درم
ور در آید محرمی دور از گزند
هرچهره را خوب و کش و زیبا کنند
کی بود آواز چنگ از زیر و بم
مشک را حق بیهده خوش دم نکرد
نای را حق بیهده خوش دم نکرد
حق زمین و آسمان بر ساخته است
این زمین را از برای خاکیان
مرد سفلی دشمن بالا بود
ای ستیره هیچ تو برخاستی
گر جهان را پر دُر مکنون کنم
ترك جنك و سرزنش ای زن بگو
مر مرا چه جای جنك نيك و بد
بر سر این ریشها نیشم مزن
گر خمش گردی و گرنه آن کنم
پاتهی گشتن بهست از کفش تنگ

در پس پرده شوند اهل حرم
برگشایند آن ستیران روی بند
از برای دیده بینا کنند
از برای گوش بی حس اصم؟!
بهرشم کرد و پی اخشم نکرد
بهر انس آمد پی اهرم نکرد
در بیان بس نار و نور افراخته است
آسمان را مسکن افلاکیان
مشری هر مکان پیدا بود
خویشتن را بهر کور آراستی
روزی تو چون نباشد چون کنم؟
ور نمیکوئی بترك من بگو
کاین دلم از صلحها هم میرمد
زخمها بر جان بی خویشم مزن
که همین دم ترك خان و مان کنم
رنج غربت به که اندر خانه جنك

از سر امرود بن بینی چنان
زان فرود آ تا نماید این گمان

هر کسی مطابق شرایطی که در آن قرار گرفته با جهان هستی در
تماس میباشد

در مباحث گذشته گفتیم که : « انسان در این جهان هستی موجودیست که هم
بازیگر است و هم تماشاگر » این جمله را که نیلز بوهر فیزیکدان معروف گفته

است ، باین شکل است : « ما در نمایشنامه بزرگ وجود هم بازیگریم هم تماشاگر ، و بعقیده ما این جمله یکی از عالیترین جملاتیست که در باره انسان و جهان گفته شده است ، این جمله سزاوار است که در اولین سطر کتاب های فلسفی و علوم مربوط بانسان نوشته شود .

معنای این جمله اینست که انسان در مقابل قلمرو جهان بیرونی (هستی) خود موجودیست که می خواهد آنرا درک کند و در آن درک شده بنفع خودیا برای دفع ضرر تصرف نماید .

اما بدیهی است که او هر اندازه هم بخواهد که خود را بیطرف قرار داده ، بدون تأثیر متقابل از جهان درباره آن حکومت نماید امکان ناپذیر خواهد بود - زیرا چنانکه گفتیم خود جزئی از هستی است .

هستی همواره و از همه طرف در او تأثیر مینماید ، حتی در اظهار نظری که درباره هستی می خواهد انجام بدهد .

جلال الدین در ابیات آینده در این باره دو بیت بسیار عالی دارد که ما در همین بحث متذکر میگردیم ، او میگوید :

تا زهستان پرده ها برداشتی	کاشکی هستی زبانی داشتی
پرده دیگر بر او بستنی بدان	هر چه گوئی ای دم هستی از آن

در موقع خود این دو بیت را مشروحاً مورد تفسیر قرار خواهیم داد و فعلاً فقط می خواهیم این نکته را استفاده کنیم که انسان بهیچوجه نخواهد توانست « من » خود را آنچنان کنار بنهد که کوچکترین تأثیری از هستی در « من » و از « من » در هستی نمودار نگردد .

با این فرص توجه فرمائید که این انسان می خواهد درباره چه قضاوت کند ؟ او می خواهد درباره چیزی قضاوت کند که ماده قضاوت و دید قضاوت خود را از او میگیرد . از آنطرف این پدیده هائی را که او مورد مطالعه قرار میدهد ، در هر لحظه ای بوسیله نیروها و وسایلی انجام میگیرد که مخصوص بخود اوست و حتی آن وسیله هارا

شرایط مخصوص با خصوصیت‌های معینی در اختیار او میگذارد .
اگر در حالیکه اعصاب چشم او دگرگون شود ، اشکال و رنگها را دگرگون خواهد دید .

در آن حال که در ذائقه او کوچکترین تغییراتی وجود داشته باشد ، چشیدنیا را طور دیگر خواهد چشید . جلال‌الدین در این مورد دو مثل خوب زده است .

۱- مسئله درخت امرود است که بعدها شرح خواهیم کرد .

۲- مثال کسیست که بدور خود می‌گردد ، هنگامیکه میایستد گمان میکند

خانه بدور او می‌گردد .

در باره بازیگری انسان در شناسائی‌ها مثالهای فراوانی داریم که بجهت روشنی

مسئله آنها را متذکر نمیشویم .

هر که را آینه باشد پیش رو

زشت و خوب خویش را بیند در او

هر کس واحدهای شخصیت خود را در دیگران می‌بیند

این اصل از اصلی که در فوق مورد تذکر دادیم مشتق می‌گردد .

اصل گذشته میگفت : هر کسی جهان را آنگونه می‌بیند که وسایل درکش نشان

میدهد و مطابق همان شرایط در باره جهان قضاوت میکند که او را احاطه نموده است .

این اصل میگوید : نمود هائی که در شخصیت انسانی نقش بسته است همان

نمودها را در جهان خارجی و در انسانها نیز می‌بیند .

انسان موقعیکه غمناک است ، گمان میکند تمام جهان در اندوه فرو رفته است

و آنگاه که در نشاط و شادی فرو رفته است ، گمان میکند جهان همه و همه می‌خندند .

گوئی انسان آنچه را که در شخصیت درونی خود اندوخته است بشکل عینکی در

می‌آورد و با همان عینک بجهان مینگرد ، این تجرید چگونه انجام میگیرد ؟ و

چگونه روح موجودیهای خود را با اینکه میداند جهان غیر از موجودی های اوست عینک قرار میدهد؟ یکی از معماهای روح است.

البته ناگفته نماند که هر چه روح انسانی تکامل و قدرت بیشتری پیدا کند، بهمان اندازه هم میتواند واحد های خود را از عینک بودن کنار نموده و تا حدودی واقعیت ها را آنچنان که هستند مورد نظاره قرار دهد.

از همین جا این قضیه کلی از اصل فوق تفکیک میگردد - زیرا در اصل فوق برای انسان امکان کنار گذاشتن بازیگری وجود ندارد، یعنی انسان پنکه را در حال حرکت می بیند و آنرا دایره مشاهده میکند، در صورتیکه دایره ای در فضا وجود ندارد بلکه از آن جهت که ذهن انسانی قدرت تفکیک نقاطی را که جسم متحرک از آنها عبور میکند ندارد لذا آن نقاط پیوسته جلوه نموده و بشکل دایره نمودار میگردد.

این بازیگری دست از گریبان بشری بهیچ وجه بر نمیدارد و موجودات در کیفیتهای اولیه خود آنچنانکه می بینیم «نه آنچنانکه هستند» برای ما مطرح میگردند. البته آزمایشات و تجربه های قبلی است که میتواند بما بگوید: مثلاً پنکه دارای سه شاخه از فلز است.

خلاصه هر چه که تجربیات ما بیشتر شود و در نتیجه معلومات افزایش پیدا کند، میتوانیم بازیگریهای خود را تحت محاسبه در آورده و از تماشاگری خویش بهره مند گردیم.

آیا وسایل مصنوعی شناسائی میتواند بازیگری رامنی بسازد؟

گروهی گمان کرده اند که وسایلی را که انسانها انتخاب نموده اند، میتوانند بازیگری ما را بحد صفر تقلیل بدهند، یعنی از آنجهت که خود وسایل لاشعور بوده، فعالیت های دیگری در پشت پرده ندارند، میتوانند واقعیات را آنچنانکه هستند بما بنمایانند. مانند گرما سنج و میکروسکوپ و تلسکوپ و ... و غیر ذلك، ولی این مطلب هم بدون دقت گفته شده است - زیرا این وسایل مطابق مقتضیات طبیعی خود با

نمودهای جهان طبیعی روبرو میگردند ، مثلاً هنگامیکه گرما سنج جیوه را در نقطه معینی نشان میدهد ، نمیتواند برای حرارت يك معنای مستقل نشان بدهد ، بلکه در حقیقت جیوه مطابق خواص طبیعی خود در فلان درجه از حرارت فلان مقدار صعود نموده و بنقطه مفروض میرسد ، اما آن نقطه مفروض در بدن من که مثلاً گرم است چه تأثیر ایجاد خواهدکرد مربوط بجیوه نیست .

همچنین برای آن شخص که بدن او سرد یا معتدل است اثری ندارد و بعبارت عمومی تر وسایل مصنوعی هر قدر هم دقیق باشند ، نخواهند توانست در تمام جهان برای حرارت يك معنای مطلق را اثبات کنند ، بلکه فعالیت عوامل مؤثر را منعکس خواهند ساخت .

بهمین جهت است که اگر بنا بود گرما سنج از عنصر دیگری بوده باشد ، بدون تردید نمودار دیگری را نشان میداد . زیرا آهن یا برگ درخت در مقابل درجه های حرارت اثری غیر از اثر جیوه بر خود می پذیرند .

خلاصه رابطه اشیا از هر مقوله که بوده باشد با همدیگر گوناگونست ، این روابط گوناگون موجب بروز تفاعلات مختلفی میگردد و ما هیچ موجودی را در هیچ نقطه از جهان سراغ نداریم که با تغییر مکان یا سایر شرایطی که در موجودیت فعلی او تأثیر دارد ثابت مانده همان خاصیت اولی را در بر داشته باشد .

این سخن شیر است در پستان جان
بی کشنده خوش نمیگردد روان

مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد

حقایق زیادی در انسانها است که بروز آنها مربوط بکیفیت رابطه انسان با انسانهای دیگر میباشد ، خواه این حقایق از قبیل سخن بوده باشد یا عواطف و اراده ها و غیر ذلك .

این تأثیر متقابل بعنوان يك اصل در گروههای انسانی نیز با تمام کلیت حکمفرماست ، البته هر چه که موجود انسانی بفطرت صافی اش نزدیکتر بوده باشد انعکاس اثر شخص یا گروه فعال در وجود او سریعتر و ایجاد اثر مناسب از او در مقابل عوامل شخصی یا گروهی بیشتر و قوی‌تر میگردد.

از همین جا است که میتوان ظهور اکثر نمودهای انسانی را در اجتماعات، مطابق نظریه امیل دورکایم تفسیر و تحلیل نمود که این انسانها هستند که در حال اجتماع و همزیستی یکدیگر را دگرگون میکنند .

البته نایستی در این اصل هم مانند . سایر مسائل بافراط‌گری و تفریط‌گری تمایل کرد - زیرا ما نمیتوانیم بگوئیم که : این اجتماع است که تمام موجودیت فرد را میسازد .

آیا میتوان گفت : فردی که دارای نیروی عاقله نباشد میتواند اجتماع انسانی برای آن فرد نیروی عقل ایجاد نماید ؟

آنچه که میتوان گفت اینست که ریشه اوصاف زیادی را که در خود انسانها وجود دارد ، اجتماع آنها را می‌پروراند و بارور میسازد .

مثلاً اگر در فرد قدرت تسلیم بقانون وجود نداشت قوانین اجتماعی نمیتوانست او را تسلیم قانون بسازد ، چنانکه در وحشی‌ها دیده میشود و همچنین اگر انسان دارای نیروی ایجاد قطب نمائی بنام وجدان در درون خویش نبود ، اجتماع نمیتوانست در وی وجدان را ایجاد نماید چنانکه اجتماع زنبوران عسل و موریانه‌ها و مورچگان نتوانسته اند برای آنها خودآگاهی و وجدان و تعقل و اختیار ایجاد کند .

خلاصه هر اندازه هم که آب و هوا و خاک عالی داشته باشیم اگر دانه گلی وجود نداشته باشد نمیتوان از زمین خالی توقع روئیدن گل را داشت .

تفسیر ابیات

شوهر بزن میگوید : تواز سردرخت امرود (گلابی) زمین را آنچنان می‌بینی که مطلب توصیف‌میکنی ، برای اینکه واقعیت را بینی بایستی از درخت پائین بیایی . برای

اینکه مطلب مرا درك كنى مثال دیگری را میزنم : اگر تو بدور خود بگردی پس از آن خواهی دید که خانه بدور تو میگردد .

ابو جهل پیغمبر اکرم ما را دید و گفت : این چه صورت زشتی است که از عشیره بنی هاشم بوجود آمده است ؟!

پیامبر این گمان او را تصدیق کرد ، اما ابوبکر او را دید و گفت : ای خورشید جهان تاب که نه از شرقی و نه از غرب بتاییدن خود ادامه بده و خوش بتاب .

پیامبر حرف ابوبکر را هم تصدیق فرموده گفت : ای عزیزی که از دنیای ناچیز خود را نجات داده ای تو هم راست میگوئی ، حاضرین گفتند : ای صدرالوری (آقای مردم) تو چگونه این دو نفر را که ضد یکدیگر سخن گفتند ، تصدیق فرمودی ؟ حضرت فرمود : من مانند آن آینه ام که با دست الهی صیقلی شده است ، ترك و هندی در من آن را می بیند که عینك موجودیت او نشان میدهد .

هر کس که در پیش روی خود آینه ای گذاشته است زشت و خوب روی خود را در همان آینه خواهد دید .

ای زن اگر تو مرا طمعکار می بینی از این کوشش زنانه و مشقت بیپوده بیرون بیا ، رحمتی وجود دارد که بنظر طمع میرسد ، آنجا که نعمت هستی وجود دارد طمع نیست . تو فقر را دو روز امتحان کن ، تا بی نیازی را در فقر بطور مضاعف (دو برابر) بینی . تو بفقر تحمل کن و این ملال خاطر را رها ساز ، بجهت آنکه عزتی که خداوند ذوالجلال بآدمیان میبخشد در فقر آنها است .

تو برای من در این زندگانی همسری ، بمن سرکه مفروش ، رو ترش مدار . هزاران جان انسانی در جویبار قناعت غرق دریای عسل میباشند و صد هزاران جان که در تلخی ها فرو رفته اند ، مانند گل آغشته در گلشکر میباشند .

۱ - البته بایستی در نظر بگیریم که این مطلب بفرض مردود بودن مکتب ایده آلیسم است ، و الا بایستی واقعیتها را مطابق درك اعتقاد کرده و تفکیک میان دو مفهوم دشی و برای ما ، و د شیء برای خود ، نامفهوم خواهد بود .

ایکاش مانند جان آگاهی داشتی ، تا روح من میتوانست شرح دلم را بتو توضیح بدهد .

این سخن که ما آدمیان آنرا بیان میکنیم ، مانند شیر در پستان جانست ، تا از شنونده کشتی نباشد آن شیر از جان گوینده بسوی شنونده روانه نخواهد گشت . اگر شنونده واقعاً جوینده و تشنه سخن بوده باشد ، اگر واعظ و گوینده خود مرده باشد از اشتیاق شنوایی مخاطب زنده خواهد گشت .
شنونده هنگامیکه تازه و شاداب باشد ، گوینده اگر گنگ و لال بوده باشد صد زبان باز میکند .

هنگامیکه شخص نامحرم از در بدرون آید اهل حرم در پس پرده‌ها مخفی میشوند ، اما اگر محرمی در آید آن اهل حرم که مستور بودند پرده‌های خود را بر دارند .^۱

در دنیا هر چیزی را که زیبا و آراسته مینمایند برای اشخاص بی‌نا میکنند نه برای کوران .

آواز چنگ از زیر و بم برای گوشهای کر و ناشنوا نیست .
خداوند مشك را بیهوده معطر نساخته است ، این عطر آگینی مشك برای مشام صحیح است نه برای کسیکه قوه شامه اش مختل میباشد .

خداوند نای را برای اهرم ساختن و بر داشتن اجسام خلق نکرده است ، بلکه برای در آوردن صدای دلربائی است که فی میتواند در آورد .

خداوند ذوالجلال زمین و آسمان و در میان آنها نور و نار فراوانی ساخته است این دستگاه خلقت بیهوده نیست ، زمین را برای ما خاکیان بنا نهاده ، آسمان را برای

۱ - تشبیه فوق برای قابل درك ساختن همان اصل است که میگوید : « مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد . » ، یعنی چنانکه با ورود شخص بیگانه زنان عفیف و پرده نشین خود را مستور میسازند ، همچنین موقعی که مخاطب از حقایق بیگانه باشد آن حقایق از درون گوینده بیرون نمیآیند و بلکه پشت پرده خود را مخفی میدارند .

افلاکیان . آن مردی که در پستی قرار گرفته است ، دشمن کسی است که در بالا جای گرفته است . هر مکان برای خود مشتری مخصوصی دارد که در میان دیگران نمودار است . ای زن مستور و باعفاف ، مگر تا کنون خود را برای شخص کوری آرایش کرده ای ؟ اگر من تمام جهان را پر از درم کنون نمایم و کسی که روزی او در يك حد معین بوده ، نتواند از این درم کنون بهره برداری کند - تقصیر من چیست ؟ حالا دیگر ای زن یا با من پیکار و ستیزه مکن یا من با تو متارکه خواهم کرد . من که حتی از صلح هم بیزارم ، نیک و بد و مفاهیم گوناگون آنها و پیکار در کاوش و ترجیح برای من مفهوم ندارند . تو دیگر بر زخمهای جانگدازم نیش مزن ، بر این جان بیگس زخم وارد مکن ، اگر میخواهی زندگی کنی خاموش باش ، والا همین حالا این خانمان را متلاشی ساخته رها میکنم .

اگر پای انسان برهنه باشد بهتر از کفش تنگ میباشد .



مراعات کردن زن مر شو را و استغفار نمودن از گفتار خود

گشت گریان گریه خود دام زنت
از تو من امید دیگر داشتم
گفت من خاک شمایم نی سنی^۱
حکم و فرمان جملگی فرمان تست
بهر خویشم نیست آن بهر تو است
من نمی خواهم که باشی بی نوا
از برای تستم این بانگ و حنین
هر نفس خواهد که میرد پیش تو
از ضمیر جان من واقف شدی
هم ز جان بزار گشتم هم ز تن
تو چنینی بامن ای جان را سکون
زین قدر از من تبرا می کنی
ای تبرای ترا جان عذر خواه
چون صنم بودم تو بودی چون شمن
هر چه گوئی پخت گوید سوخته است
یا ترش با یا که شیرین میسزی
پیش حکمت از سر و جان آمدم
پیش تو گستاخ خود در باختم
توبه کردم اعتراض انداختم

زن چو دید او را که تند تو سن است
گفت از تو کی چنین پنداشتم؟
زن در آمد از طریق نیستی
جسم و جان و هر چه هستم آن تست
گرز درویشی دلم از صبر جست
تو مرا در دردها بودی دوا
جان تو، کز بهر خویشم نیست این
خویش من والله که بهر خویش تو
کاش جانت کش روان من فدی
چون تو بامن این چنین بودی بظن
خاک را برسیم و زر کردیم چون
تو که در جان و دلم جا میکنی
تو تبرا کن که هست دستگاه
یاد میکن آن زمانی را که من
بنده بر وفق تو دل افروخته است
من سپاناخ^۲ توام هر چم پزی
کفر گفتم نک بایمان آمدم
خوی شاهانه ترا نشناختم
چون ز عفو تو چراغی ساختم

۱ - سنی = آهن ، فولاد .

۲ - سپاناخ = اسفناج .

مینهم پیش تو شمشیر و کفن
از فراق تلخ میگوئی سخن
در تو از من عذر خواهی هست سر
عذر خواهم در درونت خلق تست
رحم کن پنهان ز خود ای خشمگین
زین نسق میگفت بالطف و گشاد
گریه چون از حد گذشت و های های
چون قرارش ماند و صبرش بجای؟
شد از آن باران یکی برقی پدید
آنکه بنده روی خوبش بود مرد
آنکه از کبرش دلت لرزان بود
آنکه از نازش دل و جان خون بود
آنکه در جو رو جفایش دام ماست
آنکه جز خون ریزیش کاری نبود
آنکه جز گردنکشی ناید از او
زین للناس حق آراسته است
چون پی یسکن الیه اش آفرید
رستم زال ار بود وز حمزه پیش
آنکه عالم مست گفتش آمدی
آب غالب شد بر آتش از نهیب
چونکه دیگی حایل آمد هر دورا
ظاهراً بر زن چو آب ار غالبی
این چنین خاصیتی در آدمی است

میکشم پیش تو گردن را بزن
هر چه خواهی کن ولیکن این ممکن
باتو بی من او شفیع مستمر
ز اعتماد او دل من جرم جست
ایکه خلقت به ز صد من انگین
در میان گریه بر روی افتاد
از حنینش مرد را دل شد ز جای
زانکه بی گریه بد او خود دلربای
زد شراری بر دل مرد وحید
چون بود چون بندگی آغاز کرد؟
چون شوی چون پیش تو گریان شود؟
چونکه آید در نیاز او چون بود؟
عذر ما چو بود؟ چو او در عذر خاست
چون نهد گردن؟ زهی سودا و سود
خوش در آید با تو چون باشد بگو؟
زانچه حق آراست چون تا نندرست؟
کی تواند آدم از حوا برید؟
هست در فرمان اسیر زال خویش
کلمینی یا حمیرا می زدی
ز آتش او جوشد چو باشد در حجب
نیست کرد آن آب را کردش هوا
باطناً مغلوب وزن را طالبی
مهر حیوان را کمست آن از کمی است

آیه

« زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطر المقنطرة من الذهب
و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث ذلك متاع الحیاة الدنیا و الله
عنده حسن الماب ۱ » .

(برای مردم محبت شهوات از زنان و فرزندان و پولهای کلان ۲ و اسبهای چرنده
و چارپایان و زراعت زینت قرار داده شده است . (خوشایند است) ، اینها متاع زندگی
همین دنیا است و در نزد خداست حسن عاقبت) .

« هو الذی خلقکم من نفس واحدة و جعل منها زوجها لیسکن
الیها » ۳ .

(آن خدائست که شما را از نفس واحدی آفریده و از همان نفس همسر او را ایجاد
کرد تا با او آرامش پیدا کند) .

روایت

۱ - کلمینی یا حمیرا .

(مرا بسخن و اداری کن ای عایشه) .

مدرك این روایت در گذشته ذکر شده است .



۱ - آل عمران آیه ۱۴

۲ - در مقدار قنطار میان لغویون اختلاف وجود دارد ، بعضی میگویند : هزار دینار
است یا دوازده هزار درهم ، بعضی دیگر میگویند هشتاد هزار درهم میباشد .

۳ - اعراف آیه ۱۸۹

آنکه از کبرش دلت لرزان بود
چون شوی چون پیش تو گریان شود

اظهار درماندگی نیرومند هیجان روحی شگفت انگیزی تولید میکند

یکی از پدیده‌های روحی ما که هنوز کاملاً توضیح داده نشده است، هنگامی بروز میکند که شخص مقتدری را که از همه جهات بر یک فرد یا یک جامعه استیلا و برتری داشته است و این انسان‌ها در زیر بار قدرت او درمانده بودند - چنان ناتوانی احاطه نماید که در مقابل همان انسان‌های ناتوان ابراز ناتوانی و پستی و خواری نماید. این پدیده روانی که برای شاهد این منظره نمودار میگردد، نمیتوان گفت از قبیل عاطفه مجرد یا دلسوزی و تأسف و غیر ذلک میباشد، بلکه چنین بنظر میرسد که انسان هر اندازه که درباره آن نیرومند دارای تجربه‌های عمیق و معلومات کافی بوده باشد، یک حالت روانی را در خود احساس خواهد کرد که بایستی بگوئیم مرکب است از عبرت و احساس نزول پس از صعود « که خود نمود دیگری از روح است » و دلسوزی و عظمتی که در همین شخص بال شکسته احساس میشود و پدیده‌های دیگری که ناشی از تصور مفاهیم متعددی در منظره مزبور میباشد و اینکه بعضی از روانشناسان سراغ پدیده‌های روحی مرکب را در اینگونه موارد نمیدهند، ناشی از سطح بینی آنها است.

ظاهر ابرزن چو آب ار غالبی باطناً مغلوب وزن را طالبی

مرد مانند آب وزن مانند آتش است که تدریجاً او را بخار
کرده بهوا میدهد

یکی از عالی ترین تشبیهاتی که درباره دو صنف مرد و زن گفته شده است، همین تشبیه است که جلال الدین بیان کرده، این تشبیه دارای دقت و ظرافت فوق-العاده ایست.

میگوید : اگر چه مرد بجهت مقاومت بیشتر جسمانی و اندیشه تابناکتر و زیادتی تحمل حوادث مانند آب است که بر آتش پیروز است ، ولی زن هم مانند آتش است که با فاصله يك ظرف آب که روی آتش بگذارند ، آب را بخار کرده از بین میبرد . در مقابل این مزایا که بمرد داده شده است زن نیز از مزایای دیگری برخوردار است که مرد فاقد آنست .

بهترین جمله‌ای که در مزایای زن گفته شده است اینست که : مرد در اغلب حالات مفهومی از زندگانی را درك میکند ولی زن زندگانی را میچشد .

مرد زیباییها را می بیند و آنرا درك میکند ولی زن زیبایی را جزء روحش قرار میدهد و بعبارت مختصرتر آنچه را که زن میچشد مرد میداند .

روی همین مزایای تقسیم شده است که هیچ يك از دو صنف در حالات معتدل روانی نمیتواند بر دیگری غلبه کند . آنچه که پیش از اسلام جریان داشته است ، این بوده است که از نظر رسوم و عادات و حقوقی که آن دو صنف را از یکدیگر جدا میکرده است ، مرد را پیروز و زن را در زندگی اجتماعی محکوم بشکست ساخته بود و این محکوم بشکست بودن زن را از نظر روانی پست و ناچیز میکرد - زیرا تلقینات اجتماعی و حقوقی در روان انسانی تأثیر بسزائی دارد ، ولی از ظهور اسلام باینطرف اعلام تساوی شخصیت انسانی مرد و زن رسماً اعلام شد و در قرآن مجید باین تساوی بارها اشاره شده است ، فقط چنانکه در گذشته گفتیم تفاوتی که میان آن دو صنف از نظر حقوقی برقرار گشت برای ایجاد هماهنگی در حفظ سیستم خانواده و تربیت فرزندان بود که راهی غیر از این تعدیل وجود نداشت که منطق اسلام مقرر ساخت .

تفسیر ابیات

هنگامیکه زن دید وضع روانی مرد خیلی آشفته و تند است بنای گریه نهاد - زیرا گریه دام هر زن نیست که در مقابل شوهر خود را ناتوان احساس میکند . گفت ای شوهر عزیز ، من در حق تو چنین خیالی نداشتم من از تو امیدهای دیگری را در سر می پروراندیم .

زن خود را در مقابل شوهر بکلی منفی ساخت و از موجودیت خویش دست برداشت و گفت : من خاک پای توام نه کدبانوی خانه ، همه جسم و جانم در حکم و فرمان تست . اگر من از بینوایی نالیده‌ام برای خودم نبوده است بلکه این دلسوزی برای تو بود ، تو بودی که در هنگام درد ها دوایم بودی ، من نمیخواهم در این موقع ترا بینوا بگذارم یا بینوا ببینم . سوگند بجان تو که این شکوه ها و ناله ها برای خودم نیست این بانگ و ناله از برای تست .

من خویش خودم را برای خویش تو میخواهم در هر نفس زدن «خویش من» میخواهد که در مقابل تو دست از خود بردارد .

ایکاش آن جان تو «که جانم بفدایش باد» از اعماق روح من باخبر و آگاه بودی . از آن جهت که تو در باره من چنین گمان بدی داشته ای ، من از جان و تن بیزار گشته ام . حال که وضع روانی تو با من این گونه برآشفته است ، خاک بر سر سیم و زربپاشیم .

تو که در جان و دل من جای داری چرا این قدر از من دوری میجوئی ؟ تو از من دوری کن و بیزاری نما ، تو صاحب قدرتی ، جان من پوزش خواه بیزاری تو باد . ای شوهر عزیز ، بیاد بیار آن زمانها که تو مانند بت پرست و من برای تو مانند بتی بودم . این بنده تو در محبت تو برافروخته است . تو بهر چه که بگوئی پخته است ، بندهات خواهد گفت : آن چیز سوخته است .

من مانند اسفناج تو هستم ، هر چه که از من میخواهی بپز ، میخواهی غذای ترش یا شیرین هر چه تو سزاوار بینی من همانم .

اگر من با آن شکوه ها کفر گفته ام اینک بایمان برگشتم ، پیش حکم تو با سر و جان آمده‌ام ، آری چون خاصیت شاهانه تو را نمیشناختم گستاخانه در پیش تو سخنها گفته خود را باختم .

از آن جهت که عفو تو برای من مانند چراغ روشنگر درونم بود و باعث میشد که هر چه در دل دارم بگویم ، اگر با امید عفو تو اعتراضی کرده‌ام اکنون توبه میکنم .

این شمشیر و کفن را در اختیار تو میگذارم ، میخواهی گردنم را بزن و بکش .
تو چرا از فراق و جدائی تلخ سخن میگوئی ؟ هرچه که میخواهی بگو ، ولی
در باره جدائی حرفی مگو ، من يك عذر خواه نهانی در درون تو دارم که اگر من
خودم هم نباشم او شیفته همیشه من میباشد .

عذرخواه من در درون تو همان خلق نیکوی تست ، با اعتماد بآن خلق نیکو
بود که دل من بنیال جرم افتاد .

با بر کناری از خویش (که حال غضب و غرور آن را فرا گرفته است) در باره
من ترحمی نما ، ای شوهری که خلق تو شیرینتر از صد من عسل است .

بدین سان زن با لطف و ظرافت و انبساط روحی با شوهرش سخن میگفت ، تا
در میان گریه بزمین افتاد .

هنگامیکه گریه و هایهای زن از حد گذشت ناله های او دل مرد را ازجا کند.
چگونه مرد میتواندست که آرامش خود را حفظ نماید ، در صورتیکه آن زن بدون
گریه خود دلربا بود ؟ از آن باران گریه های زن برقی زد و در دل آن مرد یگانه
فروزان گشت .

آن زنیکه مرد در حال معمولی بنده روی زیبایش بود ، اکنون که آغاز بندگی
میکند حال مرد چگونه میشود ؟ کسیکه از کبرش دل تو لرزان گردد ، اگر در پیش
تو بنای گریه را بگذارد چه حالت روحی پیدا خواهی کرد ؟ !

آن کسیکه از ناز او دل و جان تو خونین میگردد ، اگر در راز و نیاز با تو
در آید حال تو چگونه خواهد بود ؟

آن زن که جور و جفایش بمنزله دام وجود مااست اگر او در ضد عذرخواستن
در آید چه عذری خواهیم آورد ؟ !

آن کسی که کار او فقط خونریزی بود ، اکنون چگونه گردن بر کشته شدن
می نهد ؟ ! آری يك سودای شکفت انگیز است .

آن کسی که غیر از گردنکشی کاری از او ساخته نبود اکنون که با تو با سرخوشی

در آید دل ترا خواهد شورانید . خداوند میفرماید : « برای مردم زنها و فرزندان آراسته شده است) آنچه را که خود حق آراسته است ، مرد چگونه میتواند از آن رهائی پیدا کند ؟ بدانجهت که هدف خدا از آفریدن زن آرامش مرد بود ، آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ چگونه میتواند از حوا عَلَيْهَا السَّلَامُ ببرد ؟

اگر انسان از نظر نیرومندی رستم زال و از حمزه عَلَيْهِ السَّلَامُ قوی تر باشد بالأخره اسیر پیر زال خویش است . پیامبر عظیم الشان که جهانی از گفتار او مست می گشت بعایشه میگوید : « مرا بصحبت وادار » .

آب از نهیبی که دارد بر آتش غالب میشود (مرد بر زن) ، اما اگر همین آب در يك ظرفی قرار بگیرد و روی آتش گذاشته شود مانند ديك ، همان آتش تدریجاً آن آب را بخار نموده نابود خواهد کرد (زن مرد را) .

اگر چه در ظاهر مانند آب بزن پیروز هستی ، ولی در باطن مغلوب و طالب زن میباشی . این مغلوبیت را مهر و محبت ضروری میسازد و این خاصیت از آن آدمیست و در حیوان وجود ندارد - زیرا که حیوان ناچیز است و مهر و محبت او هم ناچیز میباشد .



در بیان حدیث انه یغلبهن الجاهل و یغلبن العاقل

گفت پیغمبر که زن بر عاقلان	غالب آید سخت بر صاحب‌دلان
باز بر زن جاهلان غالب شوند	ز آنکه ایشان تند و بس خیره‌روند
کم بودشان رقت و لطف و وداد	زانکه حیوانیست غالب بر نهاد
مهر و رقت و صف انسانی بود	خشم و شهوت و صف حیوانی بود
پر تو حق است و آن معشوق نیست	خالق است او گوئیا مخلوق نیست

روایت

« حدیث فوقرا بعضی از علماء به پیغمبر نسبت داده‌اند و مضمون آن چنین است که « مرد نادان خود را بزنی پیروز میکند ، در صورتیکه مرد عاقل مغلوب زن میشود ».

مهر و رقت و صف انسانی بود
خشم و شهوت و صف حیوانی بود

محبت اصیل و نازک دلی از اوصاف انسانی است

میان عاطفه حیوانات و انسانها فرق زیاد است - زیرا انسان محبتی که میورزد با داشتن صدها پدیده روانی آن محبت را میتواند عالی تر و انسانی تر بسازد ، بخلاف حیوان که محبت او از روی شهوت و عاطفه ناخود آگاه و کناره جوئی آن از خشم حیوانی نیز نا خود آگاه میباشد و همچنین داشتن دل ظریف و نازک که در مقابل حوادث و رویدادهای غم انگیز که بر دیگران هجوم می‌آورد ، مخصوص نوع انسانی است بهمین جهت است که انسانهای قسی القلب همواره کارهایی کرده‌اند که باعث ننگ آدمیان بوده است و تمام جنایات تاریخ را همین افرادیکه بایستی گفت از انسانیت مسخ شده ، فقط در کالبد ظاهری با انسانها شرکت دارند انجام داده‌اند . بطور کلی

تفاوت میان محبت و کینه حیوان و انسان همان تفاوت میان حیوان و انسان است و دو پدیده محبت و کینه در دو نوع مزبور با اندازه گسترش و عمق « خود » مخصوص به هر يك از آنهاست .

تفسیر ابیات

گفت پیغمبر که : زنها همواره بر مردان خردمند پیروز میگردند - زیرا مردان خردمند میدانند که زنها ظریف و زود شکن میباشند ، در صورتیکه اشخاص نادان و قسی القلب بر زنان غالب میشوند . علت این مسئله کاملاً روشن است زیرا انسان خردمند کاملاً احساس میکند که نبایستی با کسیکه ناموس او در اختیار او است و بلکه شخصیت او در گروگان او است ، پنجه درافکند . همچنین میدانند که ظرافت زن جزء زیباییهای اوست و اگر حالت مبارزه با مرد بگیرد آن زیبایی را از دست خواهد داد . جاهلان مانند حیوانات رقت قلبی ندارند ، مهر و نازك دلی از مختصات انسانیت ، خشم و شهوت از آن حیوانات . کسیکه حقیقتاً از لطف و وداد و رقت قلبی بهره مند است در حقیقت او معشوق انسانها نیست بلکه پرتو حق است ، گوئی او بقول ابن سینا رب النوع انسانی است ، انسان معمولی نیست .



تسلیم کردن مرد خود را بامر زن و اعتراض او را اشاره حق دانستن، نظامی در شیرین و خسرو فرموده :

بنزد عقل هر داننده‌ای هست از آن چرخه که گرداند زن پیر	که با گردنده گرداننده‌ای هست قیاس چرخ گردون راهمی گیر
مرد از آن گفتن پشیمان شد چنان گفت خصم جان جان چون آمدم چون قضا آید نماند فهم و رای چون قضا آید فرو پوشد بصر زان امام المتقین داد این خبر چون قضا بگذشت خود رامیخورد مرد گفت ای زن پشیمان می‌شوم من گنه کار توام رحمی بکن کافر پیر ار پشیمان میشود حضرتی پر رحمت است و پر کرم	کز عوانی ساعت مردن عوان بر سر جان من لگه‌ها چون زدم ؟ کس نمیداند قضا را جز خدای تانداند عقل ما پا را ز سر گفت اذا جاء القضاء البصر پرده بدریده گریبان میدرد گر بدم کافر مسلمان می‌شوم عذر من بپذیر و بشنو این سخن چونکه عذر آرد مسلمان میشود عاشق او هم وجود و هم عدم

روایت

« اذا جاء القضاء ضاق القضاء واذا جاء القدر عمى البصر »

(هنگامیکه قضا فرا میرسد فضا برای انسان تنگ میگردد و هنگامیکه قدر نازل میشود دیدگان انسان نابینا میشود .)

گفت خصم جان جان چون آمدم ؟ بر سر جان من لگه‌ها چون زدم ؟

باظلم بدیگران ستمکار خویش می‌شویم

آری گاهی انسان در حال غضب و عصبانیت آنچنان خود را از دست میدهد که نیشه بریشه خود میزند ولی متوجه نیست - زیرا هنگامیکه انسان « خود » را از دست

داد آگاهی او بخویشتن نیز سلب میشود و خود او مانند يك موجود دیگر بلکه گاهی مانند يك موجود مزاحم جلوه نموده ، انسان در از بین بردن آن « من خویش » آن چنان میکوشد که در مقابل دشمن خونینش ، (دشمن ستمکار) در آخر کار از ستم خود پشیمان میگردد زیرا می بیند دود آن آتش که خود شعله و رساخته است بدیدگان او فرو میرود و تدریجاً همین دود او را بخود متوجه میسازد ، می بیند که هر ستمی که کرده است در حقیقت آن ستم را بخود پذیرفته است .

« لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت . »

(بنفع او است هر چیز سود بخشی را که کسب نموده و علیه او است هر چیز مضری را که اندوخته است) .

چون قضا آبد نماند فهم و رای کس نمیداند قضا را جز خدای

این مسئله در گذشته مشروحاً مورد بررسی قرار گرفته است .

اما استشهد جلال الدین در مضامین ابیات مورد بحث بروایت سپس تذکر بداستان

پیر زن آن پیرزن که در اشعار نظامی گنجوی موجود است ، فقط از ناحیه اینست که قضا

راهم که انسان بر سر خود میآورد معلول کاریست که انجام داده است .



در بیان آنکه موسی (ع) و فرعون هر دو مسخر يك مشیت اند، چنانکه
زهر و پادزهر و ظلمات و نور و مناجات فرعون با خدا

کفر و ایمان عاشق آن کبریا
موسی و فرعون معنی را رهی
ز آنکه موسی را منور کرده‌ای
ز آنکه موسی را تومه رو کرده‌ای
بهر از ماهی نمود استاره‌ام
نو بتم گرب و سلطان میزنند
میزنند آن طاس و غوغا می‌کنند
من که فرعونم ز شهرت وای من
خواجه تاشانیم اما تیشه‌ات
باز شاخی را موصل میکنی
شاخ را بر تیشه دستی هست؟ نی
حق آن قدرت که در تیشه تراست
باز با خود گفته فرعون ای عجب
در نهان خاکی و موزون میشوم
رنگ زر قلب ده تو میشود
نی که قلبو قالبم در حکم اوست
یکدمی ما هم کند يك دم سیاه
سبزگردم چونکه گوید کشت باش

مس و نقره بنده آن کیمیا
ظاهر این ره دارد و آن بیرهی
مر مراهم زان مکدر کرده‌ای
ماه جانم را سیه رو کرده‌ای
چون خسوف آمد چه باشد چاره‌ام؟
مه گرفت و خلق پنگان میزنند^۱
ماه را از زخمه رسوا می‌کنند
زخم طاس آن ری الاعلای من
میشکافد شاخ را در بیشه است
شاخ دیگر را معطل میکنی
هیچ شاخ از دست تیشه‌رست؟ نی
از کرم کن این کجیهارا تورا است
من نه در یار بنا ام جمله شب؟
چون بموسی میرسم چون میشوم
پیش آتش چون سیه رو میشود
لحظه‌ای مغزم کند يك لحظه پوست
خود چه باشد غیر از این کار اله
زرد گردم چونکه گوید زشت باش

۱ - پنگان = طاس ، ناصر خسرو این کلمه را در طاس واژگون بکار برده میگوید :

چبست این خیمه که گوئی پر گهر دریاستی

با هزارادان شمع در پنگانی از میناستی

میدویم اندر مکان و لا مکان
موشی باموشی در جنگ شد
موسی و فرعون دارند آشتی
رنک کی خالی بود از قیل و قال ؟
رنک با پیرنک چون در جنگ خاست
عاقبت با آب ضد چون میشود ؟
آب با روغن چرا ضد گشته اند ؟
هر دو در جنگند و اندر ماجرا ؟
همچو جنگ خر فروشان صنعتست
گنج باید جست این ویرانی است
زان توهم گنج را گم میکنی
گنج نبود در عمارت جایها
نیست را از هستها ننگی بود
نیست خود آن هست را و اداد کرد
بلکه اواز تو گریزان است ایست
وز درون میراندت با چوب رد
قومی اندر گلستان بارنج و درد
نفرت فرعون را دان از کلیم

پیش چو گانهای حکم کن فکان
چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد
چون به بیرنگی رسی کآن داشتی
گرترا آید براین گفته سؤال
ای عجب کاین رنگ از پیرنک خاست
اصل روغن ز آب افزون میشود
چونکه روغن را ز آب اسرشته اند
چون گل از خارست و خار از گل چرا
یا نه جنگست این برای حکمتست
یا نه اینست و نه آن حیرانی است
آنچه تو گنجش توهم میکنی
چون عمارت دان تووهم و رایها
در عمارت هستی و جنگی بود
نی که هست از نیستی فریاد کرد
تو مگو که من گریزانم ز نیست
ظاهراً میخواندت او سوی خود
قومی اندر آتش سوزان چو ورود
نعلهای باژگونه است ای سلیم

آیه

« فکذب وعصی، ثم ادبر یسعی، فحشر فنادی، فقال انار بکم الاعلی،

فاخذہ الله نکال الاخرة والاولی » ۱

هر چه که فرعون آیات الهی را بوسیله موسی علیه السلام دید « باز تکذیب نموده

نافرمانی کرد سپس روگردان گشت و در اغوای مردم کوشید (یا بسرعت از آیات خدائی دور شد) مردم را دور خود گرد آورده گفت : من خدای اعلاى شما هستم خداوند در سقوط و نکبت اخروی و دنیوی او را گرفت .

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد
موسى با موسى در جنگ شد

آیا کفر و ایمان و کافر و مؤمن در دستگاه هستی از نظر
خداوندی یکسان هستند ؟

این مبحث در گذشته تا حدودی بررسی شده است و چون جلال الدین در این آیات دوباره آنرا مطرح ساخته و نکات اضافی دیگری دارد ، لذا مجبوریم در این مورد نیز بشرح و تحلیل مناسب پردازیم .

در کتاب مثنوی و دیوان شمس تبریزی مسئله ایراکه عنوان مبحث قرار داده ایم جلال الدین پاسخ مثبت داده است و از آیات او ظاهر میشود که او کفر و ایمان و کافر و مسلمان را بانظر زیر بنای هستی مساوی دانسته و تفاوت آنها را در صحنهٔ روبنای هستی و اجتماعات میداند .

این مطلب را در مباحث گذشته رسیدگی نموده ایم و اما آنچه را که در این جا باید مورد تأمل قرار دهیم ، موضوع تساوی موسی و فرعون « بعبارت عمومی تر مؤمن و کافر » میباشد .

اینکه میگوید :

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد

چند احتمال دارد که آنها را بطور اختصار بیان میکنیم :

احتمال اول اینست : هنگامیکه خداوند انسانها را آفریده همه آنها را بدون

کوچکترین مزیت و بطور تساوی بوجود آورده است .

افراد انسانی همگی از اعضای برونی و نیروهای درونی برخوردار بوده و همه آنها را عقل و وجدان و مشاعر و . . . عطا فرموده است .

« و نفس و ماسواها . فالهمها فجورها و تقواها . قد افلح من زكاهها و قدخاب من دساها »

(سوگند به نفس انسانی و بکیسکه او را تنظیم نمود ، هم نیروی فجور و هم نیروی تقوا در او بودیعت نهاد ، هرکس که آن نفس را تزکیه کرد رستگار گشت و هرکس که آنرا مغشوش و مختل ساخت از رحمت الهی مأیوش شد) .
تمام افراد انسانی مساوی آفریده شده اند ، هنگامیکه باین خاکدان گام میگذارند از نظر بهره برداری از سرمایه ها و کیفیت و کمیت های ناشی از عوامل درونی و بیرونی اختلافات شروع میشود . یعنی یکی تابع نفس اماره و شهواتش میشود یا کافر میگردد ، دیگری با لعکس تابع عقل و وجدان میباشد ، در نتیجه رستگار و مؤمن می شود .

در حقیقت رنگ همان پدیده های درونی شخصی و عوامل برونی است که پیرامون انسانها را در این دنیا می گیرند و اما در مقابل عالم ماورای طبیعت یعنی به نسبت بخداوند بیرنگ میباشند .

احتمال دوم اینست : که چون هر فرد از انسان دارای شخصیتی است که دورو دارد (روی بماورای طبیعت و روی بطبیعت) آن روی ماورای طبیعی اش که تمام نیروی وجود از آنست و ماگاهی آنرا مطابق بعضی از روایات شعاع الهی معرفی نمودیم برای همه افراد یکست ، یعنی تمام افراد انسانی از آن روی ماورای طبیعی بیکسان بهره برداری میکنند ، مانند لامپ های رنگارنگ که در مقابل الکتریسته و ماهیت واحد آن یکسان میباشند . این لامپها موجودیت های گوناگون انسانی است که خود میسازد ، ولی آن شعاع الهی در اختیار هیچ کس نبوده و در همه مساویست .

احتمال سوم : مقصود از رنگ کیفیت است که روح انسانی در همین جهان بر خود میگیرد ، اما از نظر تمام اجزاء درونی و برونی و تماس با طبیعت و جریانات

قوانین طبیعت که همگی ناخود آگاهند مساوی بوده و بیرنگ میباشند . این رنگی که روح بر خود میگیرد ، ناشی از نیت‌ها و هدف‌هایست که انسان در این زندگی برای خود انتخاب میکند .

احتمال چهارم از مکتب و وحدت وجود بهره داری نموده ، میگوید : تمام موجودات بانظر باینکه دارای وجود هستند یا از آنجهت که موجود میباشند ، در حقیقت وجود بایکدیگر اشتراك دارند و آنها در حقیقت مساوی هستند .

این ماهیات است که آنها را رنگ آمیزی میکند ، مانند نور که يك حقیقت است ، ولی افراد آن بجهت عوارض خارج از حقیقت دارای شدت و ضعف بوده از این جهت بایکدیگر اختلاف دارند .

این احتمال که به روش جلال‌الدین تردید کمتر است باین نحو تفسیر میشود که نور وجود در همه یکسان است ، این خصوصیات ناشی از موجودیت آنها در جهان هستی است . البته موسی و فرعون بودن باز باین اختلاف مربوط نیست ، بلکه مربوط بطرز روش اختیاری آنها در جهان هستی است .

احتمال پنجم از مکتب و وحدت وجود بهره برداری نموده میگوید : در حقیقت در دیار هستی بیش از يك موجود وجود ندارد و آن هم خداست و بقیه اجزاء یاشون آنها ، همانطور که جامی در یکی از رباعیاتش اشاره کرده و میگوید :

چون حق بتفصیل و ششون گشت عیان مشهود شد این عالم پر سود و زیان

چون باز روند عالم و عالمیان در رتبه اجمال حق آید بمیان

در این فرض بیرنگی همان حقیقت موجود است که شایبه هیچ گونه رنگ و اختلافی در آن وجود ندارد زیرا بسیط الحقیقه بوده و از کوچکترین کیفیت و مقولاتی که باعث اختلاف میشود برکنار میباشد .

این احتمال اخیر را چنانکه در مباحث گذشته گفتیم : نه تعقل و وجدان قبول میکند و نه کسی تا کنون توانسته است این مکتب را حقیقتاً اثبات نماید و سؤالات مربوطه بآنها پاسخ بدهد ، اگر چه برای فرار از بعضی مشکلات مطرح است .

در بارهٔ بیرنگی و بارنگی که جلال الدین در آیات مورد تفسیر وارد بحث شده است ، بالأخره بیک نظریهٔ قاطعانه‌ای نرسیده ، میگوید :

چون گل از خار است و خار از گل چرا هر دو در جنگند و اندر ماجرا ؟
یا نه جنگست این برای حکمت است همچو جنگِ خر فروشان صنعت است
یا نه اینست و نه آن حیرانی است گنج باید جست این ویرانی است
میگوید : اگر همهٔ انسانها یکی هستند پس این جنگ و نزاعها برای چیست ؟
سه بیت فوق را در پاسخ سؤال مزبور میگوید و از این آیات بخوبی روشن میشود
که جلال الدین نمیتواند صریحاً برای تفسیر این بیرنگی از وحدت موجود بهره
برداری کند .

آنچه که میتوان با ملاحظهٔ بعضی از مطالب دیگر جلال الدین و شهادت بعضی
از شارحین با اطلاع منظور نمود ، اینست که بعید نیست جلال الدین برای تفسیر
بیرنگی و بارنگی از احتمال چهارم بهره برداری نموده است که وحدت وجود تشکیکی
بوده باشد ، مانند نور که یکی است با خصوصیات ناشی از مراتب آن .
بهر حال چنانکه از سه بیت فوق برمیآید بالأخره جلال الدین از آنجهت که
سؤال جنگ و نزاع میان این بیرنگها را نمیتواند تحلیل روشن و قاطعانه نماید ،
میگوید :

یا نه اینست و نه آن حیرانی است گنج باید جست این ویرانی است

احتمال می رود هنگامیکه جلال الدین احساس میکند ، با اینکه در صدد پاسخ
به نزاع میان بیرنگها برآمده است ، این پاسخها هیچ یک قانع کننده نیست ، میگوید :
باز مطلب در چون و چراها و استدلالها غوطه ور شده است . از اینجا بگذریم و بهمان
حیرت عارفانهٔ خود ادامه بدهیم نظیر این مطلب را در گذشته هم بقرار ذیل گفته است :
که چنین بنماید و گه ضد این جز که حیرانی نباشد کار دین
نه چنان حیران که پشتش سوی اوست بل چنین حیرت که محو و مست دوست
اما داستان اینکه فرعون در شبها دعا و نیایش میکرد ، از نظر تاریخی ثابت

نشده است و اگر هم دربارهٔ شخص فرعون چنین قضیه‌ای ثابت شود ، تبهکاران فراوانی وجود دارند که بهیچ وجه رو بخدا نمیروند ، لذا بهره‌برداری از داستان فرعون بعنوان قانون کلی دربارهٔ تبهکاران دشوار خواهد بود .

این چه غل است ای خدا بر گردنم؟
ورنه غل باشد که گوید من منم؟

من و مائی سنگین ترین زنجیر بر گردن انسانی است

این مسئله هم بارها در مثنوی و در سایر کتابهای اخلاقی و منابع عالی انسانی گوشزد شده است که هیچ فردی از انسان نمیتواند مادامی که در زنجیر خود پرستی اسیر شده است ، گامی در راه تکامل بردارد .

شکفت انگیزترین وضع روانی همین است که انسان هر چه که با قصد تعالی و تکامل « من » گام بردارد ، همواره بعقب برمیگردد - گوئی خودپرستی از بت پرستی هم پست تر است - زیرا خدای عزوجل برای بت پرست منظور است ، ولی آن بت را شریک و همکار درجه دوم او قرار میدهد ، در صورتیکه در خود پرستی بکلی خدا از نظر می‌رود . خلاصه هر چه که انسان را بخود جلب کند و آن اندازه او را از خود بگیرد که دیگر توجهی بماورای آن نداشته باشد ، آن موضوع برای او معبود میباشد . اما خصوصیتی که در « من پرستی » وجود دارد ، اینست که من پرستی هیچ روزه‌ای برای وصول بواقعیات نمیکندارد .

تمام زعمای واقعی بشر اولین کاری که کرده‌اند مبارزه با همین خود پرستی بوده که مانند بزرگترین سد راه در مقابل انسان راهرو قرار گرفته است .



پیش چو گانهای حکم کن فکان میدویم اندر مکان و لامکان

ناچیزی موجودیت انسان در مقابل مشیت خداوندی

در بعضی از نسخه‌های مثنوی پیش از بیت فوق ، بیت ذیل را هم ثبت می‌کنند :
پر کاهم در مصاف تند باد خود ندانم در کجا خواهم فتاد
از همه جوانب که ملاحظه میکنیم می‌بینیم موجودیت انسانی در مقابل عظمت
خداوندی و مشیت او نه تنها ناچیز است ، بلکه اصلاً مقایسه نمودن دو موجود با
یکدیگر هیچ‌گونه جنبه منطقی ندارد . يك مثال بسیار ناچیز که نمیتوان آن را از
همه جهت قابل انطباق دانست ، اینست که روح با آن عظمت هنگامیکه تصویری
درباره چیزی میکند ، آن موضوع تصور شده در مقابل روح هیچ‌گونه قابلیت عرض اندام
ندارد .

روح شما همان تصور را هر گونه که بخواهد ایجاد و اعدام مینماید ، بدون
اینکه آن تصور بتواند کوچکترین موجودیتی در مقابل روح نشان بدهد .
روح میتواند همان تصور را با تصورات دیگر درهم آمیزد یا آنرا تفکیک
نماید و در هر موقعی که بخواهد مثل آنرا ایجاد نماید .

در عمارت هستی و جنگی بود
نیست را از هست ها ننگی بود

ترکب اجزاء جهان طبیعت است که منشأ جنگ‌ها است

مقصود از این بیت در مسئله تکاپوی اصداد کاملاً روشن شده است و در آن
مبحث توضیح دادیم که برای بوجود آمدن و شکل موجودات ، جهان اجزاء متضاد

با یکدیگر درکوشش و تکاپو میباشند .

جلال‌الدین در ابیات گذشته گفته بود :

جنگ اضداد است عمر این جهان صلح اضداد است عمر جاودان

رجوع شود به مبحث : « تکاپوی اضداد » .

اما منظور از « نیسترا از هستها ننگی بود » اشاره به ناسازگاری جهان هستی

طبیعی با جهان ماورای طبیعی است ، زیرا - که بجهت « کون و فساد » و احتیاج جوجلاویز شدن اجزا با یکدیگر که در طبیعت حکمفرما است ، قابل مقایسه و هماهنگی با جهان ماورای طبیعی نیست و روشن است که هیچ یک از پدیده‌های مذکور در آن قلمرو وجود ندارد .

تفسیر ابیات

کفر و ایمان هر دو بمقام کبریای خداوندی عشق میورزند . مس و نقره همه

بنده آن کیمیا میباشند . موسی و فرعون از نظر معنی هر دو راهرو هستند ، اگرچه در ظاهر موسی در راهست و فرعون در بیراهه .

موسی عليه السلام روزها پیش خدا نالان میگشت ، ولی فرعون شبها هنگامیکه از

مردم فراغت پیدا میکرد با خدا در حال نیایش چنین میگفت : ای خدا ! این چه زنجیر گرانیست برگردن من ؟! اگر این « من گفتن » زنجیر گرانباری نیست ، پس چیست ؟ تو موسی را نورانی ساخته مرا هم از نورانی ساختن او مکدر کرده‌ای ، از آنجهت که موسی را مانند ماه روشن دارای روی روشن نموده‌ای ، از همان جهت ماه جان مرا سیاه رو ساخته‌ای .

ستاره اقبال من بهتر از ماه بود ، ولی هنگامیکه خسوف ماه را فرا گیرد چه

چاره‌ای توان ساخت ؟! اگر درباره عظمت من مردم هیاهو دارند و جنجالها میکنند ،

۱ - ملاحظه میشود : جلال‌الدین در تابلویی که در این ابیات در باره فرعون و

مناجات او با خدا کشیده است بطور مکرر فرعون بنا فرمانی خویش اعتراف میکند و این

مطلب با اینکه همه موجودیت انسان از خدا است نمیسازد .

مانند اینست که آفتاب گرفته باشد و مردم بطاس و طشت میکوبند و ماه را با این هیاهو رسوا میسازند .

من فرعونم شهرت اسباب بدبختی من شده است ، این زخم هائی که از طاس کوفتن مردم بمن میخورد ، از گفتار باطل من است که ادعا میکنم : « انار بکم الاعلی » آنان زخمه ها به طاس میزنند و غوغا براه انداخته اند .

اما این هیاهو بر سوائی ماه میانجامد . ماهم جزء جلال تو هستیم ، اما تیشه های تو در جنگل هستی شاخ را میشکافد . شاخی را بشاخ دیگری یا بساقه وصل میکنی و شاخه دیگری را از جریان طبیعی خود معطل میسازی .

آیا شاخ میتواند در مقابل تیشه عرض اندام نماید ؟ آیا تاکنون شاخی توانسته است از دست تیشه رهائی یابد ؟ خدایا سوگند بحق آن قدرت که در تیشه آفریده ای این کجیهای ما را راست فرمای .

باز فرعون با خویشتن بسخن پرداخته میگوید : شکفتا ! مگر من در شبها یارب یارب نمیگویم !!؟

هر جا که میان من و خدا خلوتی دست میدهد خاکسار گشته ، موزون میگردم ، ولی هنگامیکه بموسی میرسم حال من دگرگون میگردد و کفر میورزم ، مانند رنگ آن طلای قلب که هنگامیکه در آتش برای آزمایش گذاشته میشود ، رنگش بر میگردد و سید رو میشود .

آیا چنین نیست که تمام قلب و قالب من در حکم او است ؟ بنابراین او است که گاهی مرا بصورت مغز در میآورد و گاهی بصورت پوست .

کار خدا همین است که دمی مانند ماه روشن میکند و دمی دیگر سیاه مینماید . هنگامیکه خدا میگوید :

در جریان روئیدن قرار بگیر ، من سبز و با طراوت میشوم و هنگامیکه بمن

میگوید : زشت باش ، رنگ من زرد میگردد^۱ تفسیری که در پاورقی باین بیت کرده‌ایم
باضافهٔ بیت بعدی که میگوید :

پیش‌چوگان‌های حکم‌کن‌فکان میدویم اندر مکان و لا مکان

میتواند شاهد تفسیر مزبور بوده باشد - یعنی ظهور حکم‌کن فکان در جریانات
موجودیت طبیعی میباشد و در حقیقت چونکه بیرنگی اسیر رنگ میشود ، افراد با
یکدیگر مختلف گشته و بنزاع با یکدیگر می‌پردازند .

« این بیت هم در مباحث همین آیات مورد تفسیر و بررسی قرار گرفته است ،
مراجعه شود » .

اگر انسان بتواند به بیرنگی برسد بخوبی درك خواهد کرد که موسی و فرعون
در آن عالم بیرنگی آشتی دارند .

تو اگر در این گفته سؤال داری ، باید بدانی که رنگ بدون قیل و قال از نظر
اختلافاتی که خاصیت رنگها است امکان پذیر نیست .

جلال‌الدین گویا متوجهٔ این سؤال میگردد که بسیار خوب این رنگها از کجا
ناشی شده است ؟

لذا می‌گوید : جای شگفتش همین جا است که این رنگها از بی رنگ بر-
خاسته است .

برای توضیح این مسئله فقط بچند مثال می‌پردازد :

۱ - روغن که اصلش از آب است چگونه از آن ناشی میگردد و بصورت ضد
آن در می‌آید ؟

۲ - اگر منشأ اصلی خار و گل همان ریشهٔ واحد اصلی است ، چرا این دو با
یکدیگر متضاد میباشند ؟

۱ - از آنجهت که عقل و فطرت پاك همهٔ انسانها حکم میکنند و تمام کتب آسمانی
باصراحت میگویند که خدا بکار زشت و زشت شدن انسان رضایت ندارد و دستور بآن نمیدهد ،
باید مقصود جلال‌الدین زشتی و زیباییهای طبیعی غیر اختیاری بوده باشد و الا بهیچ وجه
قابل قبول نیست .

بنظر میرسد که جلال الدین نخواستہ است این سؤال بجواب نہائی خود برسد۔ زیرا ہر دو مثال را کہ گفته است در جریان طبیعی بسیار مسئلہ سادہ ایست چون روغن بجهت اختلاط با سایر مواد است کہ بکلی از ماہیت آب جدا است و همچنین خار در جریان تنم گل ، بجهت قوانین گیاهی کہ ہم برگ و ہم اشکال و خطوط برگ و ہم اندازہ کمیت آنرا میسازد خار را ہم ضمناً تولید میکند و در هیچ يك از این نمودها يك اصل واحد حقیقی بطور فعلی در جریان نیست ، لذا از همانجا و باہمان عامل کہ خار روئیدہ است روئیدن گل یا برگ امکان ناپذیر میباشد .

سپس میگوید : یا اینکه این تنازع میان کافر و مؤمن از روی حکمتی است کہ نمود جنگ دارد ، مانند جنگ دلالات چار بیان کہ برای بالا بردن قیمت حیوان بایکدیگر می جنگند ، یا اینکه نہ جنگ است و نہ آن حکمتی است کہ ظاہرش جنگ ، ولی باطنش دارای نفع عالی تریست ، بلکه در این مورد حیرتی است کہ طرفین نزاع در آن مستغرق اند ، یا اینکه اندیشمند در تشخیص این نزاع فکرش بجائی نمیرسد ؟

این گونه استدالات و سؤال و پاسخ ها گنج نیست بلکه ویرانی میباشد . کہ روح انسانی را مضطرب و روان او را خیرہ و مبہوت میسازد . بسا میشود کہ انسان چیزی را گنج خیال میکند ولی با همان خیال نا بجا گنج را از دست میدہد . تو باید بدانی کہ این نظریات و آراء و اوہام عمارتہائی است کہ انسان در مغز خود میسازد ، ولی این مسئلہ ہم روشن است کہ گنج در عمارت پیدا نمیشود بلکه هموارہ در ویرانیها جای دارد .

« شاید مقصود جلال الدین اینست کہ آن حقایق اصیل در این معلومات معمولی کہ غالباً اندیشہ ها در بارہ آنها فعالیت می کنند ، پیدا نمیشود و الا میبایستی ہمہ افراد از نظر معلومات اصیل بہرہ مند گردند .

مصرع ذیل این احتمال ما را تقویت میکند کہ میگوید :

در عمارت ہستی و جنگی بود .

این ہستیہای نسبی و ناقص و پادر ہوا برای آن ہستی واقعی کہ نیستی نماست

ننگ و عاری بیش نیست .

چنین نیست که این هستیهای ناقص از آن هستی واقعی نیست نما متنفر و بفریاد آمده است ، بلکه آن هستی واقعی نیست نما است که این هستیهای ناقص را بوجود آورده یا بسدا در آورده است ، تو مگو که من از آن هستی نیستی نما گریزانم، بلکه با این اوهام بی اساس که تو گرفتاری ، این هستی واقعی است که از تو گریزانست .
آن هستی مطلق در ظاهر ترا بسوی خود مینخواند ، ولی در باطن او ترا از خود دور میکند .

« محصول این چند بیت اینست که مقام والای آن هستی نیست نما است که از اختلاط با تو امتناع میورزد ، اما در تو آن قدرت و آن عظمت نیست که بگوئی : من از آن هستی واقعی فرار میکنم - زیرا تو بهر حال موج یا کفی از آن دریا هستی .
گروهی از مردم با اینکه در آتش سوزان قرار گرفته اند ولی مانند گل شکوفانند در صورتیکه بالعکس گروه دیگری با اینکه در گلستان زیبا بسر میبرند ، ولی با درد و رنج زندگی میکنند . اسرار این جهان زندگی مانند وارونه زدن نعل است که در ظاهر هماهنگ با هدف ها مشاهده نمیشود ، مانند نفرت و انزجار فرعون از کلیم است که درست از نظر موجودیت انسانی ضد او است .

« شاید مقصود از این بیت آخر اشاره باینست که از نظر محاسبات منطقی ما نبایستی فرعون آن توانائی را داشته باشد که از موسی عليه السلام اظهار نفرت نماید - زیرا او خیلی کوچکتر و ناچیزتر از آنست که از نماینده هستی واقعی نفرتی داشته باشد» .



سبب حرمان اشقیاء از دو جهان که خسر الدنيا والاخره

کآسمان بیضه زمین چون زرده است
در میان این محیط آسمان؟
نی بر اسفل می رود نی بر علا
از جهات شش بماند اندر هوا
در میان ماند آهنی آویخته
کی کشد در خود زمین تیره را؟
تا بماند در میان عاصفات
جان فرعونان بماند اندر ضلال
مانده اند این بی رهان بی این و آن
ز آنکه دارند از وجود تو ملال
گاه هستی ترا شیدا کنند
زود تسلیم ترا طغیان کنند
کو اسیر و سغبه انسانی است
سغبه چون حیوان شناسش ای کیا
جمله عالم را بخوان قل یا عباد
میکشاند هر طرف در حکم مر
بر مثال اشتران تا انتها
يك قلاووز است جان صد هزار
دیده‌ای کآن دیده بیند آفتاب
منتظر موقوف خورشید است و روز
شیر نر در پوستین بره‌ای
پا بر این که هین منه با اشتباه

چون حکیمك اعتقادی کرده است
گفت سائل چون بماند این خاکدان
همچو قندیلی معلق در هوا
آن حکیمش گفت کز جذب سما
چون ز مغناطیس قبه ریخته
آن دگر گفت آسمان با صفا
بلکه دفعش میکند از شش جهات
پس زدفع خاطر اهل کمال
پس زدفع این جهان و آن جهان
سرکشی از بندگان نو الجلال
کهر با دارند چون پیدا کنند
کهر بای خویش چون پنهان کنند
آن چنانکه مرتبه حیوانیست
مرتبه انسان بدست اولیا
بنده خود خواند احمد در رشاد
عقل تو همچون شتر بان تو شتر
عقل عقلمند اولیا و عقلها
اندر ایشان بنگر آخر ز اعتبار
چه قلاووز و چه اشتر بان؟ بیاب
نك جهان در شب بمانده میخ دوز
اینست خورشیدی نهان در ذره‌ای
اینست دریائی نهان در زیر گاه

اشباهی و گمانی در درون
هر پیامبر فرد آمد در جهان
عالم کبری بقدرت سخره کرد
ابلهانش فرد دیدند و ضعیف
ابلهان گفتند مردی بیش نیست
عاقبت دیدن بود از کاملی
رحمت حق است بهر رهنمون
فرد بود و صد جهانش در نهان
کرد خود را در کهن نقشی نورد
کی ضعیف است آنکه باشه شد حریف؟
وای آن کو عاقبت اندیش نیست
دور بودن هر نفس از جاهلی

« قل یا عباد الذین آمنوا اتقوا ربکم » ۱ .

(بگو ای بندگان من که ایمان آورده‌اید بخدای خود تقوا بورزید) .

مقصود جلال الدین از استشهاد بآیه فوق اینست که در آیات قرآنی پیغمبر تمام عالم را بنده خود خوانده است ، ولی با نظر بمجموع آیات و تفاسیر و منابع اصلی اسلامی در هیچ جا پیامبر مردم را بنده خود نخوانده است و این بندگی که در آیاتی از قبیل :

« قل یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله » .

گفته شده است ، مقصود آن بندگی است که وجودش از همه جهات وابسته بمالك حقیقی است و اینگونه مالکیت تنها شایستگی بخدا دارد و این بندگی بکسی بغیر از خدا سزاوار نمیباشد ، مگر اینکه از بندگی تسلیم گشتن در مقابل دستورات پیامبر اکرم بوده باشد ، بلکه میتوان گفت : رابطه پیامبر با مردم از این اندازه (تنها تسلیم بقوانین) هم بالاتر است - زیرا در آن روایتی که تمام فرق اسلامی نقل میکنند ، حضرت فرموده است :

« الست اولی بکم من انفسکم ؟ »

آیا من بشما از خود شما سزاوار تر نیستم ؟

قالوا بلی . آنان هم پاسخ مثبت داده گفته‌اند : (بلی تو بما از ما سزاوارتری .)

با اینحال این مقام و الا غیر از مقام عبودیت است که بهیچ وجه بغیر از خدا
نتوان ابراز کرد و بهمین جهت است که در هیچ يك از مدارك اسلامی دیده نشده و
هیچ کس از هر فرقه‌ای هم که بوده باشد، از پیامبر نقل نکرده است که فرموده باشد:
ای بندگان من!

آن حکیمش گفت کز جذب سما
از جهات شش بماند اندر هوا

کره زمین چرا در میان فضا قرار گرفته است؟

اگرچه مقصد و هدف اصلی از آیات فوق اینست که وقتی که يك انسان
بشقاوت گرائید نه در دنیا میتواند از موجودیت خود بهره برداری نماید و نه در
آخرت. باصطلاح معمولی از این دررانده و از آن درمانده میباشد، ولی در این آیات
يك مسئله فوق العاده مهمی متذکر میشود که با نظر به معلومات آن دوران واقعاً شکست
انگیز است.

آن مسئله اینست که این کره زمین در میان فضا چگونه استقرار پیدا کرده
است؟

اولاً نظریه فلاسفه و هیئت دانان یونان باستان را نقل میکند و میگوید:

چون حکیمك اعتقادی کرده است - کاسمان بیضه زمین چون زرده است

مقصود از این حکیمك پیروان بطليموس است که میگفتند: آسمان و زمین مانند پوست
پیاز و مرکز پیاز میباشد، یا مانند تخم مرغ و زرد تخم مرغ که در میان آن قرار
گرفته است، سپس در دوران‌های متأخر متفکرینی از قبیل تیکوبراهه و کپلر پیدا
شدند و نظریه بطليموسی را بکلی کنار گذاشته، گفتند زمین مانند يك کره در میان
فضا قرار گرفته است و مرکزیتی هم ندارد.

باین پیشرفت مسئله منظومه شمسی بمیان آمد و توانست مجهولات زیادی را

کشف کند . اما در اینکه چرا کرات فضائی و از آن جمله زمین در فضا بدون اینکه بگوشه‌ای از فضا پرتاب شود قرار دارد ؟ مطالبی اظهار شده که معقول ترین و منطقی ترین همه آنها نظریه نیوتون انگلیسی بود که مسئله جاذبیت را پیش کشیده ، گفت تمام کرات آسمانی را نیروی جاذبه در فاصله‌های معینی از یکدیگر نگاهداشته است و همین جاذبیت است که در زمین باعث سقوط اجسام میگردد . این مسئله بتمام معنی تازگی داشت .

ولی حقیقتاً جای شکفت است که جلال الدین در آن دوران که در حدود ۴۵۸ سال از نیوتون جلوتر بوده است این مسئله جاذبیت را مطرح ساخته است^۱ .

با اینکه جلال الدین در این ایات در صدد بیان يك مسئله انسانی بسیار عالی است ، ولی ضمناً این مطلب هم روشن میشود که نسیمی از احتمال جاذبیت کیهانی در ذهن او وزیده است و این يك نبوغ فوق العاده‌ای میخواهد که با رواج بازار هیئت قدمات این جسارت و جرأت مغزی در جلال الدین باعث شود که خود را از آن مطلب تثبیت شده کنار زده مسئله‌ای باین عظمت را اگر چه بعنوان وسیله‌ای برای درك حقایق انسانی بوده باشد ، بمیان بکشد .

بلکه دفعش میکند از شش جهات تا بماند در میان عاصفات

پس از آنکه مسئله جاذبیت را مطرح میکند ، میگوید : ما بطور قطع نمیتوانیم بگوئیم که : این استقرار در فضا که کرات دارند معلول نیروی جاذبیت است ؟ شاید از این جهت است که نیروی تدافعی میان کرات موجود است که در این فضای پهناور یکدیگر را با قوانین معینی دفع میکنند و این خود باز کاشف از وسعت دید جلال - الدین است که برای قضیه جاذبیت ارزش مطلق نمیدهد و هر دو را با احتمال خلاف مطرح مینماید .

۱ - ولادت نیوتون ۱۶۴۲ و فوتش در ۱۷۲۷ م . ولادت جلال الدین در حدود

۶۰۴ هـ فوتش در حدود ۶۷۳ هـ و با محاسبه فوق جلال الدین در حدود ۴۵۸ سال پیش از

نیوتون متولد شده است .

پس زدفع این جهان و آن جهان مانده اند این بیرهان بی این و آن

چگونه انسان هم از این جهان و هم از آن جهان محروم میماند؟

این مطلب بسیار صحیح است که اگر انسان زندگانی خود را در این دنیا بایک ایده آل عالی نتواند تفسیر کند ، بدون تردید حتی لذایذ این دنیا هم برای او مفهوم قابل تفسیری نخواهد داشت- زیرا انسان اگر با داشتن خاصیت حیوانی و منظور کردن خود طبیعی بنخواهد از این آرمانهای جهان گذران لذتی ببرد ، بدون تردید او تنها بهمان لذایذ سطحی و حیوانیش متوجه و جلب خواهد گشت و این خود یک بیچارگی در این دنیا است که انسان لذت را بطور ناخود آگاه بچشد و برای او آن لذت فقط جنبه گذراندن یا دفع آلام بوده باشد ، در صورتیکه اگر انسان در این دنیا با هدف گیری ایده آل بالذایذ تماس داشته باشد ، از آنجهت که ایده آل مفروض برای آن لذایذ تفسیر منطقی بیان کرده است ، دیگر برای او لذت تنها جنبه دفع الم نداشته ، گذران بودن آن لذت هم برای او باعث افسردگی نمیگردد .

در این نوع زندگانی است که انسان کاملاً میتواند هم بآرمانهای روی پرده جهانی نایل شود و هم بلذایذ ابدی جهان پشت پرده برسد .

کهر با دارند چون پیدا کنند
گاه هستی ترا شیدا کنند

يك آیده آل برای خود پیدا کنید تا گاه هستی را کیمیا کند

عبارتی از امانوئل کانت معروفست که میگوید :

« اگر انسان می پذیرفت که موجود عالی تر از او در او نظارت و مجاسبه دارد ، آنموقع برای ما کشف و اثبات میشد که انسان چه نیروی عظیمی برای تکامل دارد . »

این جمله که از نظر انسان شناسی مافوق ارزش است ، میخواهد بگوید: انسان دارای گوهر بس گرانبهائی است که بدون رهبر بهیچ وجه نمیتواند بشمر واقعی خود برسد .

برای توضیح این مطلب میگوئیم : انسان میتواند از انسانهای دیگر دو نوع تأثیر پذیرد :

نوع اول- همان تأثیرات است که **اهیل دور کایم** و علمای دیگر میگویند : تمام نموده های انسانی را زندگانی اجتماع بوجود می آورد ، یعنی انسان با تماس با انسانهای دیگر است که نیروهای درونی خود را بکار انداخته ، برای هماهنگ شدن با یکدیگر روابط و پدیده های گوناگونی را در خود ابراز میدارند .

نوع دوم- که بسیار با اهمیت تر از تأثیر نوع اول است ، اینست که : انسانها میتوانند از یکدیگر تأثیرات تکاملی پیدا کنند ، یعنی یکی بجهت تکاملی که پیدا کرده است دیگری را هم دنبال خود بکشد و این تأثیر در تاریخ بشری يك سنت جاریه بوده است ، ما اساتید راهنمای فراوانی داریم که افراد انسانی را حقیقتاً از مراتب پست حیوانیت خواه از نظر علمی و خواه از نظر اخلاقی و روحی بعالی ترین مقامات انسانی رسانیده اند .

اینان در انسان چیزی را ایجاد نمیکنند و بقول سقراط حقیقت را در آنها بوجود نمیآورند ، بلکه آنان حقیقتی را که خود انسانها دارند بفعلیت میرسانند . متأسفانه در تمدن بی محاسبه‌ای که امروزه دامنگیر بشری شده است ، آنانکه دارای قدرت تربیت انسانی را دارند در گوشه‌ها پنهان گشته و گاهی در حالت یأس بسر میبرند و کسانی هم که متصدی تربیت هستند ، اغلب انسان را نمی‌شناسند یا انسانی را میخواهند بسازند که اولین اصلش این بوده باشد که : « با هر گونه شرایط خود را وفق بدهد و در هیچ وضعی هم مقید نشود ! » واضح است که مراتب تربیت بسیار متفاوت است - تربیتی وجود دارد که انسان درباره حیوانات انجام داده ، آنها را اهلی میسازد و بقول برتراند راسل آن سگ خانگی که گاهی هم پای نامه‌رسان را گاز میگیرد و تربیتی دیگر هم وجود دارد که « خود طبیعی » فرد را تا خود انسانی الهی « پیش میبرد .

چه قلاووز و چه اشتر بان؟ بیاب
دیده‌ای گآن دیده بیند آفتاب

نبایستی در راه تکامل خود ، راهنما را آخرین منزل (مقصد نهائی)

منظور نمود

دریغا ! گروهی از مربیان بشریت بجهت نقص شخصیتی که دارند ، گمان میکنند آخرین سر منزل خود آنان هستند . بهمین جهت افراد انسانی را تا پیشگاه خود میرسانند و نمیگذارند انسان از منزلکه موقت عبور کرده ، بسوی مقصد نهائی روانه شود .

اینان اگرچه خدمتی انجام میدهند ، ولی خدمتشان را با این کوتاه نظری بیهوده و پوچ میکنند .

از اینجا است که باید گفت : گروه زیادی از مربیان جهان بشریت نیمرخی

از قیافه واقعی انسان را آشکار میکنند و هنگامیکه انسانها میخواهند نیمرخ دیگر را که در حقیقت هدف حقیقی زندگانی بشری همان است بروز دهند و یا از آن بهره برداری کنند، بزنجیر گرانباری که از «خود طبیعی» مربیان بشخصیت آنها بسته شده است، گرفتار و در همان نیمرخ طبیعی میخکوب میمانند.

این بت پرستان انسان هائی را که در راه اعتلای انسانیت گام برمی دارند در بدترین نقطه هستی سرگردان میگذارند و با این جنایات روحی خود را خدمتگزاران بشر مینامند، مثلاً اگر متفکر است میگوید: اندیشه نهائی جهان هستی در اختیار من است، اگر عارف نما باشد میگوید: بایستی مرا در حال نماز نقطه نظر خود قرار بدهی.

اینان بتهای جامد را از دست انسانها میگیرند و بجای آنها بتهای زنده را با نان تحویل میدهند.

بطور قطع میتوان گفت که این رهبر نماها بت تراشان زبر دستی هستند که از ساده لوحی انسانها استفاده نموده و از فلسفه اپیکوری در شکل حق بجانبش بهره برداری می کنند.

اگر يك فرد خیال رهبری و تربیت واقعی انسانها را دارد، باید بداند که:
اولاً - نبایستی خود را در آنمقامی که قرار گرفته میخکوب کرده و از حال تکاپوی روحی در راه تکامل باز ایستد - زیرا راه تکامل تا بینهایت کشیده شده است و اگر کسی ادعای رهبری نماید و بگوید: ای مردم بیائید بمن برسید بدون تردید او خود را هنوز برای خویش مطرح ساخته است، او بدور خود میگردد و راهی نمیرود تا دیگران را بتواند براه رفتن وادار نماید.

ثانیاً - او بایستی بداند که ممکن است شخصی که مورد تربیت است، از نظر استعداد و نیروی درونی حرکت صد ساله او را در چند ماه مثلاً انجام بدهد و بان منزلی که او رسیده است در مدت بسیار کمی گام بگذارد، لذا بایستی در آن نقطه

که ایستاده است بفرد مورد تربیت خود بگوید: خود را در همین جا معطل مکن، راه برو.

خلاصه بایستی بهر شکلی است مورد تربیت را بگذشتن از آن قرار گاه تحریک کند. زیرا انسان با آن جسمی که آفتاب بر او تابیده و روشن ساخته است کاری ندارد، بلکه با خود آفتاب کار دارد.

اینست خورشیدی نهان در ذره‌ای

شیر نر در پوستین بره‌ای

ذره‌ها را با تحقیر منگر که خورشیدی در آن‌ها پنهان شده است

این مورد یکی از آن موارد است که بعضی‌ها گمان کرده‌اند که جلال الدین اشاره باتمها کرده است، مانند بیت هاتف که میگوید:

دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی

یا چنانکه در ابیات آینده خواهد آمد:

آفتابی در یکی ذره نهان ناگهان آن ذره بگشاید دهان

در مورد این گونه ابیات بطور کلی گفتیم آنچه که یقین است اینست که

ذهن سرشار جلال الدین از حالت و معلومات معمولی بالاتر رفته است.

اما آیا حقیقتاً این مطلب را که امروزه ما از نظر فیزیکی میدانیم میگوید؟

نمیدانیم! نظیر این گونه مطالب را در ابیاتی از شعرای دیگر نیز میتوان پیدا کرد مثلاً شبستری میگوید:

اگر يك ذره را برگیری از جای خلل یابد همه عالم سراپای

آیا واقعاً مقصود شبستری آن جنبه ریاضی است که امروزه علوم طبیعی و ریاضی

دست بدست هم داده، برای جهان هستی اثبات میکنند؟ نمیدانیم!

اما این اندازه میتوانیم بگوئیم که : گویندهٔ اینگونه مطالب در آن قرن ها دارای نبوغ فوق العاده بوده ، مفاهیم عالی تر از مفاهیم معمولی در ذهن آنها راهیابی داشته است .

اشتباهی و گمانی در درون رحمت حق است بهر رهنمون

این اشتباهات و گمانها هم در نظم جهان برای رهسپار
شدن بمقصد واقعی از رحمت حق تعالی است

باز این یکی از مسائل بسیار عالی است که جلال الدین بیان میکند و میتوان این مسئله را باین نحو توضیح داد که اگر چنین بود که همه انسانها بدون تحمل زحمت و بدون اینکه از سنگلاخ های احتمالات و گمانها عبور کنند بهمۀ واقعیات برسند ، اصلاً نمیتوانستند باین جهان گام نگذارند - زیرا تماس با واقعیات بطور مستقیم و بدون کوشش مساوی با مرگ است ، این اشتباهات و گمانها در حقیقت همان سنگلاخها است که ما بایستی آنها را به بینیم و از آنها عبور کرده پس از طی منزلگاه های سر راهی بمقصد برسیم ، اینکه نیروهای ما بتدریج بفعلیت میرسد و اینکه ما در راه تکامل گامی پس از گامی بر میداریم ، معلول عوامل اساسی است که در زیر بنای این جهان قرار گرفته است - زیرا جهان رو بتکامل و انسان رو باعتلانیتواند تمام فعلیت خود را در يك لحظه دریابد .

تفسیر ابیات

مانند آن حکیمی که اعتقاد کرده است : آسمان مانند تخم مرغ و زمین زردهٔ آنست .

شخصی از این حکیم سؤال میکند که این کرۀ خاکی مادر میان این فضا چگونه

مستقر گشته است و مانند قندیلی که از فضا آویزان شده ، نه بیابن سقوط میکند و نه بیابا میرود ؟

حکیم دیگری در پاسخ او میگوید : جاذبه فضائست که از شش جهت آنرا در هوا نگاهداشته است ، مانند اینکه از آهن ربا اطاقی بسازند و در میان آن اطاق آهنی قرار بگیرد ، بدون تردید آهن که در مرکز آن اطاق مغناطیسی قرار گرفته بهیچ یک از اطراف مایل نگشته ، در وسط اطاق آویزان خواهد ماند .

کس دیگری اینگونه پاسخ میدهد که آسمان باصفا که جلوه گاه عالم ملکوتست و از این مادیات معمولی بالاتر است ، این زمین تیره را نمیتواند بر خود جذب کند ، بلکه آسمان از شش جهت کره خاکی را دفع میکند و چون این دفع مطابق قانون انجام میگیرد ، لذا زمین خاکی ما در نقطه ای از فضا قرار گرفته است .

جان مردان تبهکار و فرعون صفت به علت دفع جانهای رادمردان الهی هم از آخرت دور میشود و هم از دنیا ، این بی راهه روها از دفع این جهان و آن جهان در میان مانده و راهی بجائی نمیرند .

هنگامیکه می بینی از بندگان خداوند سرکشی و تمرد مینمائی ، بدان که آنان از وجود تو ملال دارند .

آنان در روح خود کهربای جذب کننده ای دارند ، اگر محل شایسته ای پیدا کنند گاه هستی ترا شیدای پیشگاه الهی خواهند کرد .

اگر آنان کهربای خود را بجهت عدم لیاقت تو از تو مضایقه کنند ، ترا تسلیم طغیانگریها خواهند کرد .

اشتیاق و گرسنگی حیوانیت بمقام انسانیت آنچنان است که اشتیاق و گرسنگی انسانهای معمولی باولیاء الله . یعنی همان مرتبه و کشش را انسانهای معمولی باولیاء الله دارند که حیوانات بانسان .

می بینید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تمام عالم را بنده خود میخواند ، چنانکه در

آیات قرآنی می بینیم که میگوید: **قل یا عباد... عقل انسانی** مانند شتربان است که مهار انسان را بدست گرفته بطوراکراه بهره کجا که میخواهد میکشد. عقول انسانهای معمولی مانند شترها هستند، ولی اولیاء الله عقل عقول (ساربانان الهی) انسانی میباشند. درباره اولیاء الله بادقت تأمل کن، خواهی دید: **یک پیش قراول یا یک طلایه دار است و جان صد هزار مردم در دنبالش.**

اما این طلایه دارو شتربان که گفتیم در حقیقت برای مقدمه سلوک است، یعنی انسانها در مقدمات سلوک باین رهروان احتیاج دارند و بایستی خود آنها همینکه براه افتادند بکوشند و مقصد را در یابند و همه موجودات را اعم از پیشرو و پیرو کنار بگذارند. چنانکه جهان در هنگام شب در تاریکی فرورفته و گوئی میخکوب در ظلمت گشته است و همه جهان و جهانیان در انتظار خورشید میباشند و تا خورشید طلوع کند چراغها خاموش شود.

اما باز تو نباید خیال کنی که **یک انسان** چگونه میتواند رهبر صدها هزار مردم باشد؟! این گمان را از خود دور کن - زیرا ذره ها خود آفتابی در بردارند. اما بجهت حجایی که در این دنیا دیدگان ما را پوشیده است، آفتابها را ذره ای و شیرنرها را در پوستین بره ای می بینیم.

این حجاب ظلمانی باعث شده است که ما گاه را به بینم، ولی دریائی را که زیر گاه آرمیده است مشاهده نکنیم، لذا هر گاه که گاه بینی از روی غرور و اشتباه پای روی آن مگذار.

تو خواهی گفت: اگر اشتباهات و توهمها ما را از راه رفتن و تشخیص حقایق باز خواهد داشت، چرا این ساختمان بدن ما طوری بنا گذاری شده است که ما اشتباه کنیم و بخلاف واقعیتها مرتکب شویم؟

پاسخ سؤال تو اینست که همین اشتباه که مانند پرده ها که روی واقعیات کشیده شده است، ترا بحرکت و تکاپو برای کمال تحریک خواهد کرد. باز متوجه باش به دقوله های

کمیت ، ارزش مطلق قرارمده و مگو این يك فرداست و آنان گروهها - زیرا پیغمبران در تاریخ تنها بودند ، ولی صد جهان در پنهانی در اختیار آنها قرار داشت .

« نیز کاملاً روشن است که تمام اکتشافات و انقلابات اصلاحی بادست يك یا چند نفر صورت گرفته است ، پیامبران بایک نقش معمولی و ناچیز که از نظر جسمانی داشتند عالم اکبر را با توانائی خود تحت تصرف درمیآوردند. ابلهان آنها را فردمیدیدند ولی متوجه نبودند که این فردها از آنجهت که با خداوند همدم و مقرب او هستند فرد و ناتوان نمیباشند . ابلهان میگفتند : این پیامبر مردی بیش نیست ولی عاقبت و عمق کار را نمی فهمیدند .

آدم عاقل همواره عاقبت اندیش میباشد و خود را از نفس و نادانی دور مینماید .



حقیر دیدن خصمان صالح ناقه را ، چون حق تعالی خواهد لشکری را
هلاک گرداند در نظر ایشان خصمان را حقیر مینماید « و یقللکم

فی اعینهم لیتقضى الله امر اکان مفعولا »

بگذر از صورت طلب معنی آن	بشنو اکنون قصه صالح روان
عاقبت بینی بیابی عاقبت	ز آنکه صورت بین نبیند عاقبت
پی بریدندش ز جهل آن قوم 'مر'	ناقه صالح بصورت بد شتر
آب کور و نان کور ایشان بُدند	از برای آب جو خصمش شدند
آب حورا داشتند از حق دریغ	ناقه الله آب خورد از جوی میغ
شد کمینی در هلاک طالحان	ناقه صالح چو جسم صالحان
ناقه الله و سقیاها چه کرد ؟	تا برانامت رحکم مرگ و درد
خونبهای اشتری شهری درست	شحنه قهر خدا ز ایشان بجست
نفس گمره مر ورا چون پی بریست	روح صالح بر مثال اشتریست
روح اندر وصل و تن در فاقه است	روح همچون صالح و تن ناقه است
زخم بر ناقه بود بر ذات نیست	روح صالح قابل آفات نیست
نور یزدان سغبه کفار نیست ^۱	روح صالح قابل آزار نیست
ناش آزارند و بینند امتحان	حق از آن پیوست با جسمی نهان
آب این خم متصل با آب جوست	بیخبر کآزار این آزار اوست
تا که گردد جمله عالم را پناه	زان تعلق کرد با جسمش اله
بر صدف آید ضرر نی بر گهر	کس نیابد بردل ایشان ظفر

۱ - سغبه ، از سغب بمعنای گرسنگی است ولی با نظر بمضمون بیت بمعنای در اختیار قرار گرفتن است ، یعنی نور خدائی که روح صالح شعاعی از آن است در اختیار کفار قرار نمیگیرد که آنرا بیازارند .

تاشوی باروح صالح خواجه تاش
بعد سه روز از خدا نعمت رسد
آفتی آید که دارد سه نشان
رنک رنک و مختلف اندر نظر
در دوم روسرخ همچون ارغوان
بعد از آن اندر رسد قهراله
کره ناقه بسوی که دوید
شد چنانکه باد در وقت خزان
ورنه خود مرغ امید ازدام جست
در دویدند از پی اشتر چو سگ
رفت و در کهسارها شد ناپدید
میگریزد جانب رب المنن
صورت امید را گردن زده است
که بجا آرید ز احسان و برش
ورنه نومیدید و ساعدها گزان
چشم بنهادند آنرا منتظر
میزدند از ناامیدی آه سرد
نوبت امید و تو به گشت کم
حکم صالح راست شد بی ملحمه^۲
همچو اشتر در دوزانو آمدند

ناقه جسم ولی را بنده باش
گفت صالح چونکه کردید این حسد
بعد سه روز دگر از جانستان
رنک روی جمله تان گردد دگر
روز اول رویتان چون زعفران
در سیم گردد همه روها سیاه
گر نشان خواهید از من زین وعید
کره ناقه بسوی که دوان
گر توانیدش گرفتن چاره هست
چون شنیدند این از او جمله به تک
کس نتانست اندران کره رسید
همچو روح پاک کو از تنک تن
گفت دیدید این قضا مبرم شده است
کره ناقه چه باشد خاطرش
گر بجا آید دلش رستید از آن
چون شنیدند آن وعید منکدر^۱
روز اول روی خود دیدند زرد
سرخ شد روی همه روز دوم
شد سیه روز سیم روی همه
چون همه در ناامیدی سرزدند

۱ - منکدر ، از کدر = تیرگی .

۲ - ملحمه = حوادث و رویدادهای بسیار سخت .

در نُبی آورد جبریل امین
منتظر گشتند زخم قهر را
صالح از خلوت بسوی شهر رفت
نالہ از اجزای ایشان میشنید
گریه چون از حد گذشت و هایهای
ز استخوانهاشان شنید او ناله‌ها
صالح آن بشنید و گریه ساز کرد
گفت ای قوم بیاطل زیسته
حق بگفته صبر کن بر جورشان
من بگفته پند و شد بند از جفا
بس که گردید از جفا بر جای من
حق مرا گفته ترا لطفی دهم
صاف کرده حق دلم را چون سما
در نصیحت من شده بار دگر
شیر تازه از شکر انگیخته
در شما چون زهر گشته این سخن
چون شوم غم‌گین که غم شد سرنگون
هیچ کس بر مرگ غم نوحه کند؟
رو بخود کرد و بگفت ای نوحه‌گر
کز مخوان ای راست خواننده ببین
باز اندر چشم دل او گریه یافت

شرح این زانوزدن را جا ئمین^۱
قهر آمد نیست کرد آن شهر را
شهر دید اندر میان دود و تفت
نوحه پیدا نوحه گویان ناپدید
گریه‌های جان فزای دلربای
اشک خون از جانهاش چون ژاله‌ها
نوحه بر نوحه‌گران آغاز کرد
وز شما من پیش حق بگریسته
پندشان ده بس نماند از دورشان
شیر پند از مهر جوشد وز صفا
شیر پند افسرد در رگهای من
بر سر آن زخمها مرهم نهم
روفته از خاطرم جور شما
گفته امثال و سخنها چون شکر
شیر و شهدی با سخن آمیخته
ز آنکه زهرستان بدید از بیخ و بن
غم شما بودید ای قوم حرون^۲
ریش و سر چون شد کسی مو بر کند؟
نوحه ات را می نیرزند این نفر
کیف آسا خلف قوم آخرین
رحمت بی علتی بر وی بتافت

۱ - جثم و جثوم = به رو بزمین افتادن .

۲ - حرون - سرکش و منمرد .

قطره بی علت از دریای جود
بر چنان افسوسیان شاید گریست؟!
بر سپاه کینه بد نعلشان ؟
بر زبان زهر همچون مارشان
بر دهان و چشم کژدم خانه شان؟
شکر کن چون کرد حق محبوسشان
مهرشان کژ صلحشان کژ خشم کژ
پا نهاده بر جمال پیر عقل
از زبان و چشم و گوش همدگر
تا نماید شان سقر پروردگان
در میانشان برزخ لا یبغیان

قطره میبارید و حیران گشته بود
عقل میگفتش که این گریه ز چیست
بر چه میگریی بگو؟ بر فعلشان؟
بر دل تاریک پر زنگارشان؟
بر دم و دندان سگسارانہ شان؟
بر ستیز و تسخر و افسوسشان؟
دستشان کژ پایشان کژ چشم کژ
از پی تقلید و از رایات نقل
پیر خر نی جمله گشته پیر خر
از بهشت آورد یزدان بردگان
اهل نار و خلد را بین هم دکان

آیه

در قرآن مجید در چند مورد داستان صالح عليه السلام و ثمود مورد تذکر قرار گرفته است ، مثلاً در سوره الشمس چنین است :

« كذبت ثمود بطغواها . اذ انبعث اشقاها . فقال لهم رسول الله ناقة الله وسقياها .. فكذبوه فعقروها . فدمدم عليهم ربهم بذنبهم فسواها . ولا يخاف عقباها . » ۱

(طغیان ، قوم ثمود را بتکذیب صالح عليه السلام وادار کرد ، هنگامیکه شقی ترین آن قوم تحریک گشت . فرستاده خدا (صالح) بآنها گفت : این ناقة خدائست « آنرا بحال خود بگذارید » و از آشامیدن او از آب جلوگیری نکنید . آنان آن ناقة را پی کردند (کشتند) خداوند در نتیجه نافرمانی آنها دمار از روزگارشان بر آورد و عذاب را بهمه آنها تعمیم داد و برای خدا از نتایج هلاکت گروهی باکی نیست .)

در مورد دیگر از قرآن چنین است :

« فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعَدٌ غَيْرُ مَكْدُوبٍ » ۱

(آنان شتر صالح را پی کردند ، خداوند فرمود : در خانه‌های خود سه روز

از زندگانی بهره‌ور شوید و این وعده‌ایست که مخالف واقع نخواهد بود .)

این داستان بطور اختصار چنین بوده‌است که حضرت صالح بقوم خود میگوید:

مردم ! خدا را پرستید و باو شرك قرار ندهید ، او همان خدائست که شما را از زمین

بوجود آورد تا توانستید زمین را بسود زندگانی خود آباد ساختید . بسوی او برگردید

خداوند بهمه ما نزدیک و اجابت کننده نیایشهای ما است .

آن قوم گفتند: صالح ، تو پیش از این در نزد ما مورد امیدواری بودی ، اکنون

تو ما را از پرستش آنچه که نیاکان ما آنرا می پرستیدند ممنوع میسازی ؟ ما بآنچه که

تو دعوت میکنی در تردید هستیم ، ما در این باره یقین نداریم .

حضرت صالح فرمود : ای قوم من ! اگر من برای شما برهان و دلیل بیاورم

باز در حق بودن ادعای من تردید و شك خواهید کرد ؟ آخر من که نمیتوانم باو

نافرمانی کرده بمطالب و خواسته‌های ابلهانه شما گوش فرا بدهم ، من اگر بمطالب

شما اعتنا کنم غیر از خسارت برای من نتیجه‌ای نخواهد داشت .

ای قوم من ! این ناقه را خدا برای آزمایش شما آیه ای قرار داده است ، بگذارید

این ناقه بچرد و آب بخورد و تعرضی باو نداشته باشید ، اگر تعرضی باو داشته باشید

خدا شما را عذاب خواهد کرد .

آنان به اندرز و تبلیغ حضرت صالح گوش ندادند ، ناقه را پی کردند . خدا

فرمود : مدت سه روز در خانه زندگانی کنید سپس عذابی بآنها فرستاد و همه آنها را

از بین برد .

۲ - و اذ یریکم وهم اذالتقیم فی اعینکم قليلا ویقللکم فی اعینهم

لیقضى الله امرا كان مفعولا والى الله ترجع الامور . « ۱

(خدا آنها را در دیدگان شما ناچیز مینمایاند و شما را در نظر آنان کم جلوه میدهد ، تا آنچه را خدا خواسته است انجام بگیرد و تمام امور بسوی او بازگشت می کند) .

« فعقروا الناقة و عتوا عن امر ربهم و قالوا يا صالح ائتنا بما تعدنا ان كنت من المرسلين . فاخذتهم الرجفة فاصبحوا في دارهم جائمین » ۲

(قوم صالح ناقه را پی کردند و از امر خداوندی روی گردان شدند و به حضرت صالح گفتند : اگر تو واقعاً از پیامبران هستی آنچه را که بما وعده میدهی انجام بده ، زمین لرزه ای آنها را گرفت ، همه آنان به رو در خاک افتادند) .

« الذين كذبوا شعيبا كان لهم يغنوا فيها الذين كذبوا شعيبا كانوا هم الخاسرين . فتولى عنهم وقال يا قوم لقد ابلغتكم رسالات ربي و نصحت لكم فكيف آسى على قوم كافرين » ۳ .

(آنانکه شعیب عليه السلام را تکذیب کردند « آنچه انان ناپود گشتند » گوئی در آن سرزمین اصلاً زندگی بی نیازی نداشتند ، تکذیب کنندگان شعیب خسارتکاران بودند . شعیب فرمود : ای قوم من رسالتهای را که مأمور بودم بشما تبلیغ نمودم « اگر عذابی شما را بگیرد » دیگر من تأسفی بگروه کفار نخواهم خورد) .



۱ - الانفال آیه ۴۶

۲ - الاعراف آیه ۷۶ و ۷۷

۳ - الاعراف آیه ۹۱ و ۹۲

روح همچون صالح و تن ناقه است
روح اندر وصل و تن درفاقه است
روح صالح قابل آفات نیست
زخم بر ناقه بود بر ذات نیست

وصال معشوق از مختصات روح است نه بدن جسمانی

جای تردید نیست چنانکه عشق و اشتیاق از مختصات روح است ، همچنین وصال و لذت مطلق آن از خصایص روح انسانی است ، بدن جز مرکبی از اجزاء مادی بی شعور چیز دیگری نمیباشد . تمام لذایذ و آلام اگر چه از راه بدن وارد میشوند ولی مقصد آنها اولاً نفس انسانی ، سپس روح است ، این بدن بمنزله ناقه ایست که بایستی در امتداد زندگانی نفس انسانی را بتعالی خویش برساند ، تا آن نفس بتواند خود را بمقام عقل و سپس بمقام روح نایل سازد .

میر فندرسکی در قصیده فلسفی معروفش میگوید :

نفس را چون بندها بکسیخت باید نام عقل چون به بی بندی رسد بنددگر برجاستی
بنا بر این روح ملکوتی انسانی از ضربات و یا از نوازشهای پدیده های طبیعی
وانسانی برکنار میماند - زیرا روح ملکوتی مانند نیروی انتقال نفس انسانی را به عالم عقل
سپس در روح ملکوتی ادغام مینماید .
بهمین جهت است ، اگر نفس انسانی در همان عالم حیوانیت خویش بماند و در
پستی فرو رود ، دائماً در حال پی زدن بدن و نفس خود خواهد بود که نتوانسته است
از عالم مادی و جسمانی گام بیالاتر بردارد .

حق از آن پیوست با جسم نهان
تاش آزارند و بینند امتحان
بیخبر کآزار این آزار اوست
آب این خم متصل با آب جوست

گمان مکنید که شعاع الهی که در اجسام پیامبران پنهانست آزار
بر اجسام آنها آزار بر خداست ، بلکه برای آزمایش است
مانند هتك حرمت خانه خدا

شیخ فرید الدین عطار میگوید :

جان نهان در جسم و تودرجان نهان ای نهان اندر نهان ای جان جان
در این ابیات در نظر سطحی تناقضی در کلمات جلال الدین دیده میشود ، باین
بیان که او میگوید : روح صالح را نمیتوان آزار داد - زیرا آن نور خدائست و نور
خدائی در دسترس انسانها نیست که بتوانند آنرا آزار دهند . سپس میگوید : حق تعالی
برای آن در اجسام پیامبران مخفی است که همینکه پیامبران آزار شوند ، خدا آزار
شود ، ولی با کمی دقت روشن میشود که در این ابیات تناقضی وجود ندارد - بتوضیح اینکه
میگوید : روح پیامبران که شعاعی از نور الهیست بکلی از دسترس مردم برکنار است -
زیرا آن نور الهی با عظمت تر از آنست که انسان بتواند در آن تصرف نماید ، اما این
بدن ها را مانند جایگاه خود قرار داده است که وارد ساختن توهین یا احترام بآن
بدنها مانند اینست که توهین یا احترام بر او وارد شده است ، مانند بیت خداوندی
که توهین و یا احترام بآن مانند توهین و احترام بخدا است .



باز اندر چشم دل او گریه یافت
رحمت بی علتی بر وی بتافت
قطره میبارید و حیران گشته بود
قطره بی علت از دریای جود

شخص در مقام والائی از انسانیت معمولی به کشته دشمن
خونین اش میگیرد

ویکتور هوگو میگوید :

« هر کس در زندگی خود در مقابل حوادث پیش بینی نشده دچار هیجانات غم-
انگیزی میگردد ، ناظرین عموماً بصدای ضربات تخماق سر نوشت بر دیگران با
اضطراب خاطر گوش میدهند »^۱ .

این يك نمودار روانی شگفت انگیز است . که انسان به سر نوشت تباه کننده‌ای
که بر دیگران فرود می‌آید ، اگر چه خود خواهان آن بوده است (مثلاً دشمن او بوده
است) هنگامیکه به تیره روزی آنان مینگرد ، يك حالت رقت و سوز نهانی در دل
خود احساس میکند .

نمیدانیم این سوزش در این موارد چه علتی دارد ؟ چنانکه جلال الدین هم بیان
نمیکند که بچه علت صالح در هنگام مشاهده آن کشته شدگان جهالت و هوی پرستی
گریه کرده است و مخصوصاً به صراحت میگوید :

باز اندر چشم دل او گریه یافت رحمت بی علتی بر وی بتافت

بنظر میرسد که این سوزش که کاملاً بی علت بنظر می‌آید عوامل بسیار ظریف
داشته باشد که ما نمیتوانیم آنها را در نظر بیاوریم ، مثلاً ممکن است عامل این سوزش
بقرار ذیل باشد :

۱ - زندگانی شعله ای دارد که گوئی تمام انسانها در آن شعله با یکدیگر شریکند و همه افراد انسانی از آن نور شگفت انگیز بهره برداری میکنند . بهمین جهت خاموشی و روشنائی زندگی دیگران بهر شکل که بوده باشد در دیدگان تماشا کننده خیرگی ایجاد میکند .

چنانکه هنگامی ما درمقابل کسی قرار میگیریم که اومشغول چشیدن يك طعام ترش یا شیرین است و ما از قیافه او تأثیر آن ترشی یا شیرینی را درك میکنیم ، ماهم انعکاسی از همان طعم را در خود احساس مینمائیم .

هرچه که عظمت روحی انسان عالی تر باشد ، دریافت مزبور شدت بیشتری خواهد داشت .

در جنگ جمل جنازه طلحه روی خاک افتاده بود، امیرالمؤمنین عليه السلام از نزدیکی جنازه طلحه عبور میکرد ، چشمش بد جنازه افتاد و با يك ناراحتی روحی فرمود : « طلحه در این بیابان روی خاک تنهاوبی کس افتاده است ومن چنین وضعی را نمیخواستم، خود آنها چنین غائله ای را بر پا کردند » .

۲ - شاید که خداوند این درك را درما برای آن بودیعت نهاده است که زندگی زندگان را بازیچه خود قرار ندهیم ، ولی متأسفانه که گروه زیادی از انسانها این حس مقدس را در خودهی کشند ، بطوریکه مانند حجاج بن یوسف ثقفی و چنگیز و نرون و آتیلا و تیمور و دیگران که اگر تمام افراد انسانی را درمقابل آنها سر ببرند وشعله درخشان زندگانی آنها را خاموش بسازند ، آنها از سکوت آن همه قیافه هائی که متحرك بودند و اینك در روی خاک از حرکت افتاده اند و از رفتن فروغ دیدگان پر شعله و جولان آن مردگان کوچکترین تأثیری در خود نمی یابند . آه که

۱ - طلحه یکی از کسانی بود که عمر در موقع رفتن ازدنیا او را جزء اعضای شورا انتخاب کرد ، آنان شش نفر بودند . این طلحه بهراهی زیر عایشه را تحريك کرد (یا عایشه آنها را تحريك کرد) با امیر المؤمنین (ع) در بصره آماده جنگ شدند ، علی بن ابیطالب (ع) لشکریان آنها را سخت درهم شکست .

انسان در سقوط چگونه به بینهایت پستی میرسد!

تفسیر ابیات

اکنون داستان صالح را بشنو ، اما نمیخواهم بشما داستان سرائی کنم که شما رویداد هائی را که در گذشته اتفاق افتاده است ، مجسم بسازید . مردم معمولی نمیتوانند عاقبت و عمق قضایا را درک کنند ، اگر تو عاقبت بین باشی عاقبت دنیا و آخرت را بر خود گرفته‌ای . ناقه صالح در صورت شتری بود و قوم صالح از روی نادانی آن شتر را پی کردند . آنان از پستی نگذاشتند آن ناقه از آب بیاشامد ، آنان از هر گونه نعمت‌های الهی کور بودند .

آن ناقه که آیت خدائی بود از جوی آب میخورد ، ولی آن قوم تبه‌کار آب خدا را از آن ناقه خدائی دریغ داشتند . همان ناقه صالح مانند اجسام مردان صالح با توانائی الهی که در آنها وجود دارد آن طغیانگران تبه‌کار را هلاک نمود .

بین که ناقه خدائی و مسئله سیراب شدن او از آب چه درد و مرگی بر آن امت وارد ساخت . داروغه قهر خداوندی شهری را به يك شتر از آنان گرفت .

روح حضرت صالح یا روح شخص صالح مانند آن شتر است و نفس انسان مانند آن قوم تبه‌کار پی‌کننده ناقه میباشد .

خود روح مانند صالح عليه السلام و بدن مانند ناقه میباشد ، این روح است که در وصل خدائی لذت میبرد نه بدن ، بدن در همان ناچیزی خود برقرار است .

روح صالح از آفات برکنار است ، اگر زخمی و ضربه‌ای وارد شود بر ناقه وارد خواهد گشت ، نه بر ذات روح .

روح صالح از دستبرد آزار دور است - زیرا که روح صالح نور خدائست و کفار نمیتوانند در آن طمعی داشته باشند .

پیوستن نهانی حق تعالی (منعکس ساختن شعاع خویش) با بدان از آن جهت است که آزار با بدان را آزار خویش معرفی کند ، ولی این آزار بخدا نیست بلکه این بدنها جایگاه آزمایش است ، روح صالح قابل آزار نمیشود .

بلکه اینان نمیدانند که آزار جسم صالح بمنزله آزار خدا است. « چنانکه در مثال بیت خدا متذکر شدیم » از آنجهت خداوند نور خود را با جسم صالح بهم پیوسته است که تمام جهان را پناهگاه بوده باشد.

هیچ کس نمیتواند بردل مردان الهی که جایگاه خدا است پیروز شود، چنانکه وقتی که ضربه بر صدف وارد شود آن ضربه به دری که در آن صدف نهفته میباشد اصابت نمیکند.

ناقه جسم اولیاء الله را بنده باش، تا بدین وسیله بندگی حقیقی که عبارتست از تسلیم بروح صالح توفیقی بیابی.

صالح فرمود: اکنون که شما بر ناقه خدائی حسد ورزیدید، منتظر باشید که تا سه روز دیگر انتقام خدائی گریبان شما را خواهد گرفت. پس از سه روز از خدای جان ستان آفتی خواهد رسید که سه نشانه قبلی دارد:

روز اول رنگ روی همه شما زرد میشود مانند زعفران.

روز دوم روی شما رنگ ارغوانی بخود میگیرد.

روز سوم روی تمام شما ها سیاه گشته بلای خدائی فرا میرسد.

اگر بخواهید نشان این بلارا از من بپرسید، به بینید که ناقه خدائی بسوی کوه خواهد دوید و در آنجا مخفی خواهد گشت اگر توانستید او را بگیرید، اگر نتوانستید مرغ امید شما برگرفته و رفته است، شما مأیوس باشید. ناقه میرود و در کوهساران ناپدید میگردد، همچنانکه روح پاک انسانی از تنگنای بدن رهائی می یابد و بسوی خداوند رب المنن رهسپار میگردد. صالح بآنها گفت: من نکفتم دیگر برای شما راه امیدی نمانده است؟ بچه ناقه چیزی نبود که شما او امر خدا را درباره آن اطاعت نکردید، وقتی که آنان این تهدید را از او شنیدند دوران انتظار را شروع کردند، بهمان ترتیب که در بالا گفتیم: رنگ روی آنها دگرگون گشته پس از ورود بلای آسمانی همه بر روی زانو در خاک افتادند.

آری هنگامیکه بتو میگویند: برای تعلیم و تربیت زانو بر زمین گذار، بایستی

که اطاعت کنی و اگر تمرد نمودی برای ابد زانو بر زمین خواهی گذاشت .

پس از آنکه بلای خداوندی آن شهر را در بر میگردد ، صالح بسوی شهر بر میگردد و می بیند شهر در دود و غبار عجیبی فرو رفته است ، از آن افتادگان در خاک ناله ها می شنید ، نوحه ها بگوش او میرسید ولی نوحه سرایان ناپدید شده بودند . وقتیکه گریه ها از حد گذشت او از استخوانهای آنها ناله ها می شنید ، جانهای آن قوم هلاک شده مانند قطرات شبنم اشک ها فرو میریختند ، خود صالح هنگامیکه با چنان منظره روبرو گشت گریه و نوحه سرداد و با آنها چنین میگفت :

ای قومی که تمام زندگانی را در باطل فرو رفته بودید و من از دست شما بسوی حق گریخته بودم ، من بخدا میگفتم : خدایا من در میان این قوم بیچاره شدم ، او میگفت تحمل و شکیبائی داشته باش تو باز آنها را پند و اندرز بده ، بالاخره روزی دور آنها سر میرسد .

من پندهائی مانند شیری که از مهر بجوشد بشما میگفتم ، ولی اندرز های من برای شما بند راه و زنجیر گرانبارتری میگشت ، از زیادی جفای شماها دیگر شیر اندرز دادن در رگهای من خشکید .

حق تعالی برای من وعده داده بود که زخمهائی را که شما بر من وارد ساخته بودید مرهم خواهد گذاشت . اکنون خداوند قلبم را مانند آسمان صاف نموده و از خاطر غبار جورهای شما را پاک کرده است .

من دوباره بسراغ شما میآمدم و نصیحتها میکردم و بشما مثل ها میآوردم و سخن هائی مانند شکر شیرین بشما میگفتم ، سخنانی مانند شیر تازه که از شکر برانگیخته و با شکر آمیخته باشد با شما در میان گذاشتم ، ولی این سخنهای شیرین من برای شما مانند زهر میگشت . چرا ؟ برای اینکه روح شما از بیخ و ریشه زهر آگین و تلخ گشته بود .

من دیگر باین وضع رقت بار شما اندوهی نخواهم خورد - زیرا وسیله و عامل اندوه من شما بودید که سرنگون گشته اید .

آیا تاکنون دیده شده است که کسی بر نابود شدن اندوه گریه کند ؟
آیا هنگامیکه سرو ریش رفت ، جایی برای موکندن وجود دارد ؟ سپس باخویشتن
چنین گفت : که این گروه تبه‌کار شایسته ناله کردن نیستند ، براینان نوحه و شیون ممکن.
این آیه را که در قرآن می بینی درست بخوان که میفرماید : « من بگروه
کفار چگونه اندوه بخورم ؟

با اینکه صالح برای خود چنین تسلیتی می داد ، باز میدید که اشک در چشمانش
حلقه زده ، رحمتی که علت آنرا نمیدانست در دل او نمودار میگردد . قطرات اشکش
میبارید و خود در حال حیرت فرو رفته بود ، این حیرت بر آن قطرات بی علتی بود که
از دریای جود خداوندی سرچشمه میگرفت . عقل صالح از صالح میپرسید که : مگر
تو همین قوم را بعثت نمود نکشته‌ای ؟ پس این گریه برای چیست ؟ تو برای چه گریه
میکنی ؟

آیا بر کردارشان ؟ آیا بر آن کینه توزیهای افراطی شان ؟ آیا بر دل‌های زنگ‌زده
آنان ؟ آیا بر زبانهای زهر آگین آنان ؟ یا بر آن دم و دندان پلیدشان که شبیه بان
سگسار^۱ بوده است ؟

آیا بر آن ستیزه و مسخره‌ها و افسونگری آنان ؟ او با خویشتن میگفت : سپاس
خدا را بجای آور که آنانرا در همین میدان ماده محبوس ساخت . آنان کسانی بودند که
دارای دست و پا و دیدگان منحرف بوده ، مهر و صلح و خشمشان نابجا بوده است .
آنان در سایه تقلید و پرچمهای نقل از گذشتگان غنوده بودند « که میگفتند :
گذشتگان ما خدایان را می پرستیدند و ما هم بایستی همان خدایان را پرستیم . » آنان
پاروی جمال و جلال عقل متین و رهبر می نهادند . آنان از آن جهت که تسلیم پیر (راهنمایان)

۱ - در کتاب منهج قوی در شرح این بیت میگوید سگسار نام يك حيوان خیالی

بوده که سر آن مانند سر سگ و موهایش مانند موی بز و چشمانش مانند خوک بوده است.

شرح مثنوی کفافی ج ۱ ص ۱۳۵

نکشتند ، لذا همگی پیر خرد شدند .

خداوند ! انسانها را از بهشت آورده که گروه زیادی از آنها را وارد دوزخ نماید
در همین دنیا اهل آتش و اهل بهشت را همدم می بینید ، ولی میان آنان فاصله ای وجود
دارد که بیکدیگر در نمی آیزند .



۱ - بنظر میرسد که مقصود جلال الدین از این بیت که میگوید : انسانها را از بهشت
آورده است تا گروهی از آنان را به جهنم بفرستد ، اشاره بان آیه است که میفرماید : ولقد
ذرنا لجهنم کثیراً من الجن و الانس ، (ما گروه زیادی از انس و جن را برای جهنم
آفریدیم و این مطلب صحیح نیست زیرا د لام در کلمه لجهنم لام علت غائی نیست ، بلکه
لام عاقبت است یعنی عاقبت کار آنها بجهت گناهکاری دوزخ خواهد بود . لام عاقبت مانند
این بیت

لذوا للموت و ابنوا للخراب

له ملك ینادی کل یوم

تفسیر آیه کریمه « مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لايبغيان »

در میانشان کوه قاف انگیخته
در میانشان بحر ژرفی بیکران
در میانشان صد بیابان و رباط
مختلط چون میهمان يك شبه
دیده بگشا که تو گردی منتبه
طعم شیرین رنگ روشن چون قمر
طعم تلخ و رنگ مظلم قیروار
بر مثال آب دریا موج موج
اختلاط جانها در صلح و جنگ
کینهها از سینهها بر میکنند
مهرها را میکند زیر و زبر
زآنکه اصل مهرها باشد رشد
تلخ با شیرین کجا اندر خورد
از دریچه عاقبت تا نند دید
چشم آخوری غرور است و خطاست
ليك زهر اندر شکر مضمهر بود
چونکه دید از دورش اندر کشمکش
وان دگر چون بر لب و دندان زند
وان دگر چون دست بنهد کرد رد
گرچه نعره میزند شیطان **كلوا**
وان دگر را در بدن رسوا کند
خرج آن از دخل آموزش دهد

اهل نار و اهل نور آمیخته
اهل نار و نور باهم در میان
همچو در کان خاك و زر کرد اختلاط
همچنانکه عقد در در و شبه
صالح و طالح بصورت مشته
بحر را نیمیش شیرین چون شکر
نیم دیگر تلخ همچون زهر مار
هر دو بر هم میزنند از تخت و اوج
صورت بر هم زدن از چشم تنگ
موجهای صلح بر هم میزنند
موجهای جنگ بر شکل دگر
مهر تلخان را بشیرین میکشد
قهر شیرین را بتلخی میبرد
تلخ و شیرین زین نظر ناید پدید
چشم آخربین تواند دید راست
ای بسا شیرین که چون شکر بود
آنکه زیر کتر بود بشناسدش
و آن دگر بشناسدش چون بو کند
و آن دگر در پیش رو بوئی بود
پس لبش ردش کند پیش از گلو
وان دگر را در گلو پیدا کند
وان دگر را در حدت سوزش دهد

وان دگر را بعد ایام و شهور
وردهندش مهلت اندر قعر گور
هر نبات و شکری را در جهان
سالها باید که تا از آفتاب
پنج سال و هفت باید تادرخت
باز تره در دو ماه اندر رسد
بهر این فرمود حق عزوجل
این شنیدی موبمویت گوش باد
آب حیوان خوانمخوان اینرا سخن
نکته دیگر تو بشنو ای رفیق
در مقامی هست این همزهر مار
در مقامی زهر و در جائی دوا
در مقامی خار و در جائی چو گل
در مقامی خوف و در جائی رجا
در مقامی فقر و در جائی غنا
در مقامی جور و در جائی وفا
در مقامی درد و در جائی صفا
در مقامی عیب و در جائی هنر
در مقامی حنظل و جائی شکر
در مقامی ظلم و جائی محض عدل
گرچه آنجا آن گزند جان بود
آب در غوره ترش باشد و لیک
باز در خم او شود تلخ و حرام
اینچنین باشد تفاوت در امور

وان دگر را بعد مرگ از قعر گور
لابد آن پیدا شود یوم النشور
مهلتی پیدا است از دور زمان
لعل یابد رنگ و رخشائی و تاب
یابد از میوه رسانی فر و بخت
باز تا سالی گل احرر رسد
سورة الأنعام در ذکر اجل
آب حیوانست خوردی نوش باد
جان نویین در تن حرف کهن
همچو جان او سخت نیدا و رقیق
از تصاریف خدائی خوش گوار
در مقامی کفر و در جائی روا
در مقامی سرکه در جائی چومل
در مقامی بخل و در جائی سخا
در مقامی قهر و در جائی رضا
در مقامی منع و در جائی عطا
در مقامی خاک و در جائی گیا
در مقامی سنگ و در جائی گهر
در مقامی خشکی و جائی مطر
در مقامی جهل و جائی عین عقل
چون بدینجا در رسد درمان بود
چون بانگوری رسد شیرین و نیک
در مقام سر که گی نعم الام
مرد کامل این شناسد در ظهور

روایت

۱ - نعم الادم الخ ۱

(چه خورش خویست سرکه)

اهل نار و نور باهم در میان
در میانشان بحر ژرفی بیکران

نمودهای انسانی و طبیعی مشابه دیده میشوند ، ولی از نظر حقیقت

میان آنها فاصله زیاد است

هنگامیکه بموجودات انسانی مینگریم ، می بینیم همه آنان در داشتن اعضای
برونی و قوای درونی با یکدیگر متشابه اند و همچنین هنگامیکه به پدیده های طبیعی
مینگریم ، می بینیم ظواهر آنها کاملاً یکدیگر شبیه هستند .

این تشابهات که میان اشیاء دیده میشود در جهالت و انحراف ما از حقیقت
نقش بسیار بزرگی را در عهده دارند . ما دو انسان را می بینیم که از همه جهات با
یکدیگر مساوی هستند ، یعنی چشم دارند و گوش دارند و دست و پا و جهاز هاضمه
و دل و کبد و سایر اجزاء را هر دو دارا میباشند ، اما وقتیکه با نظر دقیق تری درون
آنها را مورد مطالعه قرار میدهیم ، می بینیم فاصله میان آن دو از بینهایت تا بینهایت
کشیده شده است .

یکی وجدانی دارد که گوئی: جهانی در درون او است و تمام زندگانی انسانها
جزء وجود او هستند و یا عقلی دارد که اگر شرایط جمع شود و موانع بر داشته شود ،
میتواند دستگاه هستی را تا حدود بسیار زیادی درك کند .

نیز فرد دیگری را می بینیم که گوئی: يك نیروی ضد وجدانی دارد
اگر برای آن هم کمیتهی در نظر بگیریم بایستی بگوئیم: این نیروی ضد وجدانی

چنان بزرگ است که اگر تمام دنیا را در يك نفس و با يك ضربت برای سود شخصی خود از پای در آورد اهمیتی بر آن احساس نمیکند .

همچنین از نظر ناچیزی عقل ، می بینیم فردی دارای عقلی است که نمیتواند بدیهی ترین حقایق را دریابد و نمیتواند دو مقدمه را برای يك نتیجه بدیهی تنظیم نماید .

ولی همه آنها در يك کره خاکی بلکه در يك اجتماع و در يك خانواده زندگی میکنند و برای انسانهای احمق همه آنها یکسان مطرح میشود .

این مسئله از نظر کسانی که باین مسائل فقط از دیدگاه معرفت فردی می نگرند و درصدد اخذ نتایج اجتماعی نیستند فقط لذت معرفت مجرد دارد ، ولی جای تردید نیست که همین مسئله و تحلیل و تنظیم آن میتواند در مسائل اجتماعی ما دگرگونیهای بنفع انسانیت وارد بسازد .

« مرج البحرين يلتقيان بينهما بر زخ لا یبغیان . » ۱

دو دریا را که بطبیعت خودرها ساخته است میان آن دو مانعی است که در جستجوی در آمیخته شدن با هم دیگر نیستند .

متأسفانه بشریت با اینکه هر روز درباره مسائل انسانی و در هم ریختن اصول عالی ناله ها میکند ، ولی گروهی از اقویا که در هر جامعه ای وجود دارند بجهت اغراضی نمیخواهند این ناله ها را بشنوند ، آنان نمیدانند که جامعه ای که مرکب از انسانهای دارای روانهای متضاد هستند ، آن جامعه بهیچ وجه نمیتواند هماهنگ باشد .

آنان نمیدانند یا نمیخواهند بدانند که اگر همین انسانها موقعی این موفقیت را بدست آوردند که همه افراد بجهت تربیت و تکامل دارای گروهی از اصول عالی و ایده آل های منطقی شدند ریاست و رهبری آنها چه لذتی خواهد داشت .

آن دگر بشناسدش چون بو کند
و اندگر چون بر لب و دندان برد

دریافت حقایق در انسانها بوسائل گوناگونی است

اختلاف در وسائل درك و نمودهای وجودی که انسانها دارا هستند، باعث شده است که همه افراد تمام حقایق را از يك وسیله معین نتوانند دریافت کنند . این يك اصل بسیار عالی است که برای ما کاملاً قابل مشاهده میباشد . در صورت مثالهای ساده‌ای این اصل را میتوان توضیح داد ، مثلاً بعضی اشخاص دیدگان دور بین ندارند ولی در عوض میتوانند قرارگاه آن موجود دیدنی را بارهنمائیهای هوش و تعقل درك کنند ، کسان دیگر میتوانند همان موجود را از دور با چشم خویش به بینند ، کسانی هستند که با معلومات قبلی رویدادی را تشخیص میدهند ، فرض کنیم سیلی بجریان افتاده است و شخص مفروض میداند که اگر در این رودخانه سیلی سرازیر گردد ، از آن جهت که بایستی از فلان نقطه عبور کند و آن نقطه دارای موادی است که بوی مشخصی دارد وقتی این شخص بوی آن موادرا درك میکند میگوید : سیلی در جریانست ، بعضی دیگر از راه گوش نیز آنرا تشخیص میدهند و همچنین سایر وسائل درك

اما مخفی نماند که این وسائل هر يك فعالیت مخصوص بخود دارند ، مثلاً دماغ انسانی بویها را درك میکند اما از راه بینی ، گوش هم چیزی را درك میکند ولی از ناحیه شنیدن صدایش .

این معرفت ها اگر چه در واقع در اثبات يك جامع مثلاً موجودیت موجود مشترك میباشد ، ولی هر يك از آن وسائل درك خاصیت شخصی خود را خبر میدهند همچنین است از نظر تعقل ، افراد انسانی در تشخیص علل رویدادها بسیار بایکدیگر مختلف میباشد .

گروهی از مشاهده يك رویداد بسرعت می فهمند که آن رویداد چیست و بچه علت رخ داده است ، در صورتیکه شاید گروه دیگر ماهها بلکه سالها بگذرد تا موجودیت و علت آن رویداد را بفهمند .

این اختلاف در درك از ناحیه وسائل، شخصی بودن معلومات ما را تثبیت میکند و اثبات میکند که در دنیای معارف « شیء برای ما » اساسی تر و عمومی تر مطرح میشود تا « شیء فی نفسه » .

هر نبات و شکری را در جهان

مهلتی بایست از دور زمان

بروز نمودها در جهان هستی احتیاج بجریان قوانین دارد

جریان دستگاہ وجود چنان نیست که هر چیز در همه شرایط و در هر نقطه‌ای بدون اصل و قانون وجود پیدا کند .

این مطلب را که جلال الدین بارها در مثنوی تکرار خواهد کرد ، خود دلیل روشنی است بر اینکه جلال الدین هم مانند تمام عقلای علم و فلسفه مسئله نظم در جهان هستی را قبول کرده است . او نمیگوید : در دستگاہ طبیعت قانونی وجود ندارد ، لذا بایستی هنگامیکه جلال الدین در معجزات و کرامات بررسی می کند ، با دقت بیشتری تأمل نموده راز آنرا دریافت کنیم . البته این مسئله در مباحث گذشته بررسی شده است - فعلاً ما در مسئله بروز نمودها مطالعه میکنیم .

این نمودها که در بستر رودخانه زمان گسترده شده است ، باندازه حتی یک ذره ناچیز هم نمیتوانند از قانون تخلف کرده پیش و پس شوند . با تخلف يك ذره بيمقدار در دستگاہ عظیم هستی از نظر علمی دقیق بایستی تمام اجزاء جهان در هم بریزد و متلاشی گردد - زیرا این جهان با تمام اجزایش چنان در حال ارتباط است

که گوئی حقیقت واحده است که کوچکترین تغییر در آن موجب تغییر در تمام هستی است .

با مشاهده تغییرات و دگرگونیها که در موجودات رخ میدهد بطوریکه خواص آنها عوض میشود نبایستی چنین نتیجه گرفت که بنا براین در جهان خلقت نظم واحدی نیست - زیرا همان موجود که روزی در شکل يك گیاه یا يك ماده خاکی بی آزار بوده است ، امروز در نیش مار بزهر کشنده ای تبدیل گشته است و همان گل تلخی را که انسان در میان علفزار ها نمیتوانست آنرا بخورد پس از آنکه در کارگاه و جودی زنبور عسل بجریان افتاد مبدل بعسل گشته از همه شیرینی ها شیرین تر میشود و در تمام این تحولات کوچکترین گسستگی احساس نمیشود . آنچه که در این مبحث مطرح است وجلال الدین در آیات فوق مورد تذکر قرار نداده است : مسئله علت اختلاف این مواد است که آیا از حرکت است ؟ آیا هر يك از مواد در ذات خود خاصیتی دارد ؟ یا اینکه هر يك از مواد خاصیت سایر مواد را دارد ، نهایت امر اینست که بروز آن خاصیت بستگی بوجود شرایط دارد ؟ این ها سؤالاتیست که تاکنون جواب داده نشده است .

تفسیر ابیات

اهل آتش و نور با هم در آمیخته بایکدیگر زندگی میکنند ، ولی میان آنان فاصله ای باندازه کوه قاف وجود دارد .

مردم معمولی اینان را با اینکه دریای ژرفی از تفاوت دارند باهمدیگر در زندگانی شريك می بینند چنانکه خاك و اجزاء طلا در معدن بهمدیگر در آمیخته است ، اما اگر بخواهیم تفاوت میان آن دو را به فاصله بعدی تشبیه کنیم باید بگوئیم : صدها بیابان و کاروانسراها آن دو را از یکدیگر جدا میسازد و نیز در يك رشته گلوبند می بینید که سنگهای گران قیمت مانند در با سنگهای ارزان قیمت مانند شبه باهم جمع شده اند ، ولی باید دانست که چون حقیقت آنها باهمدیگر متفاوتند لذا اجتماع آنها

ساختگی و موقت بوده در حقیقت میهمانان يك شبه‌ای هستند که عوامل خارج از ذات خویش آنها را پهلوی هم گرد آورده است. دیدگان خود را بازکن خواهی دید که صالح و طالح بایکدیگر مشتبه گشته‌اند ولی فرق بسیار زیاد میان آنها وجود دارد. يك دریا دو نیمه شده يك نیم آن مانند شکر شیرین و نیم دیگر تلخ و مانند زهر مار است.

انسانهای نیکو و انسانهای تبه‌کار در تکاپو با یکدیگر بر خورد میکنند و مانند دریا که دو نیمه شیرین و تلخ دارد متلاطم گشته، از زیر و بالا درهم می‌آمیزند این تلاطم و در آمیختگی را مردم کوتاه بین از اختلاط و درهم آمیختن ارواح دو گروه نیک و بد میدانند، در صورتیکه این صلح و جنگ تنها در صورت و ظاهر آنهاست.

هنگامیکه امواج صلح بنوسان در می‌آید کینه‌ها را از دلها بیرون می‌کند، ولی هنگامیکه امواج جنگ بحرکت در می‌آید محبت‌ها را متلاطم می‌سازد. البته مهر و محبت تلخ‌ها را بشیرینی میکشاند - زیرا ریشه مهر و محبت از رشد روحانی سرچشمه می‌گیرد، اما کینه‌توزی شیرینی را رو بتلخی میبرد هرگز شیرینی با تلخی نمیتوانند با یکدیگر سازگار بوده باشند.

بسیار تلخی و شیرینی‌ها وجود دارد که از نظر سطحی و یا از نظر فعلی در وضعی قرار دارند که نمیتوان آنها را تشخیص داد، ولی بایستی عاقبت و دیگر گونی اوضاع را در نظر گرفت. آن چشمی که عاقبت بین است میتواند حقایق را بطور صحیح دریابد، در صورتیکه چشمی که تنها آخور را می‌بیند، همواره در غرور و خطا بسر میبرد.

چه بسا شیرینی‌ها که در ظاهر شیرین است ولی زهرها در آن شیرینی مخفی است. هر کس که باهوش‌تر است میتواند این ظاهر و باطن را تشخیص بدهد، این شخص هشیار از دور می‌بیند که این دو موجود در کشمکش می‌باشند، اگر چه در ظاهر با هم متحد بنظر میرسند.

گروه دیگر هنگامیکه بو می‌کنند احساس میکنند که قضیه چیست؟

دسته دیگری اگر حقیقتی را مانند غذا به دهان و لبها یا بدنشان خود بگیرند میفهمند که این شیرین است یا تلخ .

اشخاصی هستند که اگر در مقابل روی خود چیزی را به بینند آنرا استشمام میکنند . بعضی دیگر با قوه لامسه آنرا درك میکنند . اگرچه شیطان میگوید بخورید . گروهی هم بمجرد آنکه به لب های آنان نزدیک شد پیش از آنکه بگلویشان برسد درك میکنند .

بعضی دیگر هنگامیکه غذا بگلو رسید میفهمند ، بعضی دیگر هستند که غذا هنگامیکه بمعده رسید خاصیت آنرا درك می کنند .

گروهی دیگر هنگامیکه میخواهند ماده مستهلك شده در بدن را دفع کنند احساس سوزش کرده ، با این احساس میفهمند که چه خوردند ؟

آری اینان در موقع خرج میفهمند که دخلشان چه بوده است .

بعضی دیگر در فهم حقایق احتیاج بگذشت زمان دارند ، ماهها یا سالها، بلکه تا روز رستاخیز .

از آنطرف اختلاف دیگری هم در خود موجودات هست که بطور بدیهی می بینیم، زیرا همه آنها در جریان طبیعی دستخوش تحولات و دگرگونی هائی بوده با اختلافات فراوانی در صحنه هستی آشکار میشوند و با در صحنه هستی میگذارند .

این حقایق بجهت تغیر در شرایط تا حدودی که بدو حالت متضاد برسند تغیر پذیر میباشند يك ماده بیطرف زهر مار میشود ، يك گل تلخ عسل میگردد و

« چون این مثالها را که جلال الدین در آیات گفته است واضح بود احتیاج بتفسیر

ندیدیم » .

در بیان آنکه آنچه ولی کامل کند مرید را نشاید گستاخی کردن و همان فعل کردن که حلوا طبیب را زیان ندارد و مریض را زیان دارد و سرما و برف انگور رسیده را زیان دارد اما غوره را زیان ندارد که در راهست و نارسیده « لیغفر لك الله من ذنبك ما تقدم و ما تأخر... صدق الله العلی العظیم . »

گر ولی زهری خورد نوشی شود
رب هب لی از سلیمان آمده است
تو ممکن باغیر من این لطف وجود
نکته لاینبغی میخوان بجان
بلکه اندر ملك دید او صد خطر
بیم سر یا بیم سر یا بیم دین
پس سلیمان همتی باید که او
باچنان قوت که او را بود هم
خوان که القینا علی کرسیه
چون برو بنشست از این اندوه گرد
شد شفیع و گفت این ملك و لوا
هر که را بدهی و بکنی آن کرم
او نباشد بعدی او باشد معی
شرح این فرضت گفتن لیک من

ور خورد طالب سیه هوشی شود
که مده غیر مرا این ملك دست
این حسد را ماند اما آن نبود
سر من بعدی زبُخل او مدان
موبمو ملك جهان بد بیم سر
امتحانی نیست ما را مثل این
بگذرد زین صد هزاران رنگ و بو
موج آن ملكش فرو می بست دم
چون بماند از تخت و ملك خود تهی
بر همه شاهان عالم رحم کرد
با کمالی ده که دادی مرا
او سلیمانست و آنکس هم منم
خود معی چه بود؟ منم بی مدعی
باز میگردم بقصه مرد و زن

آیه

« انا فتحنا لك فتحا مبینا لیغفر لك الله من ذنبك ما تقدم و ما تأخر » ۱

(ما مکه را بر تو فتح آشکاری کردیم تا خداوند گناهان گذشته و آینده ترا ببخشد)

در باره اینکه آیا پیامبران هم معصیت میکنند یا نه ؟ دو نظر در میان مسلمین وجود دارد ، امامیه و گروهی از اهل سنت را عقیده بر آنست که انبیا معصوم اند و هیچ گناهی در هیچ حالی از آنها سر نمیزند . بعضی دیگر از گروه اهل سنت معصیت را جایز دانسته میگویند ممکن پیامبران معصیت نمایند^۱ ولی استدلال عقلی و نقلی فراوانی نظریه امامیه را تأیید میکند که ما نمیتوانیم فعلاً آنها را مشروحاً در این مبحث بیان کنیم .

ولی این مقدار میتوانیم بگوئیم که عقل سلیم میگوید : اگر کسی کوچکترین انحرافی داشته باشد ، نمیتواند منصب نمایندگی خدا را اشغال کند - زیرا این احتمال همواره برای ملت ها وجود خواهد داشت که چه تفاوتی میان ما و این پیامبران وجود دارد که ما از آنها تبعیت کنیم ؟ اگر آنان نتوانند از هیجان نفس اماره جلوگیری کنند ، نمیتوانند نفوس دیگران را مهار نموده دستور بدهند که هیچ کس نبایستی از نفس اماره تبعیت کند .

از آن طرف در آیه شریفه هنگامیکه حضرت ابراهیم عليه السلام از خداوند میخواهد که پیشوائی را به نسل او نیز نصیب فرماید ، خداوند میفرماید : عهد الهی من بستمکاران نمیرسند .

« قال ومن ذریتی ؟ قال لاینال عهدی الظالمین » ۲

- ۱ - نظریه دوم به چند عقیده تقسیم میشود :
- ۱ - پیغمبران پیش از تصدی مقام پیامبری ممکن است معصیت کنند .
- ۲ - گناه صغیره در هر حال ممکن است از پیغمبر سر بزند .
- ۳ - تنها ممکن است پیامبر بگناه صغیره مرتکب شود آن هم پیش از رسیدن بمقام نبوت . برای هر يك از این عقاید استدلالاتی شده است که در علم کلام بررسی میشود .

(«ابراهیم میگوید» : این عهد را بنسل من عطا میفرمائی ؟ خداوند پاسخ میدهد عهد من بستمکاران نمیرسد .)

چون معصیت بخدا از نظر آیات و روایات ظلم بمعنای عمومی شمرده میشود ، هر کس که کوچکترین معصیت کند او ستمکار بوده ، نمیتواند شایسته منصب الهی بوده باشد ، بعضی ها گفته اند معصیت پیش از رسالت و پیامبری مانعی ندارد ، ولی این مطلب صحیح نیست - زیرا تذکر باین مطلب که شخصی که فعلاً ستمکار است نمیتواند عهد الهی را متحمل شود ، توضیح واضح است و احتیاج بتذکر ندارد ، بلکه این تذکر بجهت همان نکته عقلانی بود که ما بیان نمودیم .

ولی آیاتی در قرآن مجید وارد شده است که ظواهر آنها دلالت بر معصیت انبیا میکند . این آیات در مورد خود کاملاً تفسیر شده و با قراین عقلیه و سایر آیات معلوم شده است که این آیات معصیت را برای انبیاء ثابت نمیکند .

یکی از آن آیات همین آیه ای بود که جلال الدین در عنوان ایات ذکر کرده است « **لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مِنْ ذُنُوبِكَ مَا تَقْدِمُ وَمَا تَأْخُرُ** » ولی هیچ تردید نیست که این آیه نمیتواند برای انبیاء معصیت اثبات کند - زیرا اولاً برای بخشیده شدن گناه توبه و کفاره و تحمل کیفر وجدانی لازم است نه فتح و پیروزی چون فتح و پیروزی یکی از موارد رسیدن به مقصود است ، لذا نمیتواند باعث بخشیده شدن گناه بوده باشد . این مطلب نظیر اینست که يك نفر بشخص جنایتکار پولی بدهد و بگوید : این پول را دادم برای اینکه گناه تو بخشیده شود ! بلکه مقصود از آیه فوق اینست که فتح مکه در حقیقت پایان دادن به سنت بت پرستی در قریش بود که رواج داشته است و در مدت گذشته که پیغمبر با خدایان قریش در مبارزه بود در حقیقت مبارزه با عرف عمومی محسوب میشد ، لذا در نظر آنان بزرگترین گناه محسوب میگشت .

پیغمبر اکرم با فتح مکه غائله این پیکار را بنفع توحید خاتمه داد ، در حقیقت آن مبارزه که میان پیغمبر و بت پرستان شروع شده بود ، برای آینده نامحدود بکلی از بین رفت و این نابود شدن بت پرستی آن گناه عظیم را که برای پیغمبر میان کفار بت

پرست اثبات کرده بودنا بودشد ، اینست معنای غفران ذنب - زیرا معنای غفران منحصر در مفهوم بخشیدن گناه نیست ، بلکه بمعنای پوشانیدن و از بین بردن است . در لغت معنای غفر باین ترتیب ذکر میشود :

غفر بمعنای پوشیدن و در شکل ماضی بمعنای « پوشید » است . بخشیدن هم بدانجهت گفته میشود که در حقیقت گناه پوشیده میشود .

پس گناهی که بعقیده بت پرستان از پیامبر دربارهٔ بت‌های آنان سر میزد بافتح مکه پوشیده شد .

« قال رب اغفر لی وهب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب » ۱

(سلیمان عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت : خداوندا ! مرا بیخشای و ملکی برای من عطا کن که پس از من کسی شایستگی آن ملک را نداشته باشد .)

« و لقدفتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب » ۲

(ما سلیمان را آزمایش کردیم و روی تخت او جسد بی روحی انداختیم سپس او توبه کرد) .

داستان فوق بدینقرار است که خداوند به حضرت سلیمان پسری داد ، گروه پریان و شیاطین با یکدیگر جمع شده گفتند : اگر این فرزند بماند و بزرگ شود ، مانند پدرش سلیمان با ما رفتار خواهد کرد ، پس بهتر اینست که او را تلف کنیم . هنگامیکه سلیمان از این توطئه با خبر شد فرزند را از دسترس آنها دور نگهداشته و او را از باران ابر شیر دادند ، ولی با این حال يك روز دید که جسد همین فرزند را روی تختش گذاشته‌اند . آنموقع سلیمان متوجه شد که ترس و احتیاط در مقابل سر نوشت نهائی و قطعی نمیتواند کاری انجام دهد .

پس سلیمان همتی باید که او
بگذرد زین صدهزاران رنگ و بو

ایکاش بشر میتواند با دریافت ارزش حقیقی خود در

جستجوی مزایا کوشش میکرد

تا کنون هیچ‌یک از مکاتب فلسفی و اجتماعی نتوانسته است افراد بشری را طوری تربیت کند که هر کسی گنجایش و موقعیت واقعی خویش را درک کرده در صدد بدست آوردن مزایائی با اندازه همان ظرفیت و موقعیت بر آید .

همه میخواهند ثروت دنیا را تصاحب کنند .

همه میخواهند فرمانروای جهان و جهانیان بوده باشند .

همه میخواهند شهرت جهانگیری داشته باشند که حتی پس از مرگشان هم

ملتها بیاد آنها بوده در باره آنها شعرها بگویند و کتابها بنویسند .

اما غالباً شایستگی خویش را در نظر نمیگیرند و عوامل محیط و سایر شرایط

را بحسابه در نمیآورند .

در این بحث جلال الدین آیه مربوط بحضرت سلیمان را بسیار عالی تفسیر

میکند و میگوید: اینکه حضرت سلیمان میگوید که: «خداوندا ملکی بمن عطا فرمای

که دیگران شایستگی آنرا نداشته باشند» .

مقصود این نیست که سلیمان با مقام نبوتی که داشته است بسایر افراد بشری

حسد ورزیده و نخواسته است آنها از یک ملک عظیم برخوردار شوند ، بلکه بدانجهت

بود که میدانست هر فردی قدرت از عهده بر آمدن این مزیت بسیار بزرگ را ندارد

که تمام ملک دنیا را تصاحب کند بطوریکه با بدست آوردن مقام مزبور کوچکترین

تعدی بر مخلوقات خدا از او سر نزنند .

در حقیقت سلیمان میگوید : خداوندا کسانی که شایستگی چنین ملکی را

ندارند با آنها عطا مفرمای که آنان ممکن است سوء استفاده کنند .
حتی سلیمان عليه السلام با آن عظمت پیامبری که داشته ، احتیاج به تنبیه و هشدار هم داشته است ، لذا می بینیم که خداوند متعال بخلاف میل او جسد مرده فرزندش را را در مقابلش می نهد تا بداند که در مقابل مشیت او هیچ قدرت نمیتواند عرض اندام کند .

تفسیر ابیات

میگوید : اگر ولی خدا زهری بخورد برای او نوش میشود ، در صورتیکه اگر همان زهر را کسیکه هنوز در راه است و بمقصد نرسیده است بخورد هوشش از بین می رود و نمیتواند براه رفتن خود ادامه بدهد .

این خواسته که « خدایا ملك عظیمی بمن عنایت فرمای » تنها شایسته شخصی مانند سلیمان است که با داشتن ملك جهان کوچکترین خود پرستی نمیکند و هیچ جاننداری را نمیآزارد ، و فراموش نمیکند که مانند سایر افراد انسانی فردیست که محکوم بقوانین جهان هستی است ، و نمیتواند از نظارت خداوند متعال کنار برود .
این خواسته سلیمان اگر چه به حسد شبیه است ولی حسد نیست ، تو گمان مکن که این گفته او « کسی پس از من شایستگی این ملك را نداشته باشد » از روی بخل بوده ، بلکه از این جهت بوده است که سلیمان مخاطرات ملك را میدانست .
این ملك جهان آزمایشات گوناگونی دارد ، در این آزمایش بر باد رفتن سر ، آشکار شدن اسرار ، از بین رفتن دین و . . .

آری چنین آزمایشات خطرناك در خواسته سلیمان وجود داشت .

بنابر این برای استحقاق چنین مزیتی سلیمان همتی لازم است که بتواند از رنگ و شکل فریبنده و سایر خواص جلب کننده ملك دنیا اعراض کند .

با این حال که سلیمان شایستگی داشتن چنین ملكی را داشت ، می بینیم موج آن ملك در دل او باعث غفلت جزئی شده و خداوند برای بیدار کردن او جسد بیجان فرزندش را روی نختش نهاد .

پس از آنکه از اندوه مرگ فرزندش گردی بر رخسار مبارکش نشست ، عاطفه پدری او تهییج شده در درون او حس ترحمی حتی در باره شاهان عالم نمودار گشت ، که آنان نیز با آن قدرت که دارند در مقابل خواست خداوندی بس ناتوانند .

بهمین جهت بود که سلیمان با خدا چنین نیایش کرد که خداوند اگر هم بکسی چنین ملکی خواهی داد ، همت عالی باو عطا فرمای تا خود را گم نکند ، و کمالی باو عنایت فرمای که کمال ملک دنیا در مقابل آن بی ارزش نماید .

اگر از راه لطف ملکی با آن کمال بکسی عنایت فرمائی ، در حقیقت او هم سلیمان دیگری است . بیت بعدی با توجه باصلی که جلال الدین بارها گوشزد کرده گفته شده است :

او نباشد بعدی او باشد معی خود معی چه بود منم بی مدعی
این همان اصل اتحاد جانهای شیرین خداست که جلال الدین با اشکال گوناگونی
در کتاب مثنوی یاد آور شده است .



مخلص ماجرای عرب و جفت او در فقر و شکایت

باز میجوید درون مخلصی
این مثال نفس خود میدان و عقل
نیک پابست است بهر نیک و بد
روز و شب در جنگ و اندر ماجرا
یعنی آب رو و نان و خوان و جاه
گاه خاکی گاه جوید سروری
در دماغش جزغم الله نیست
صورت قصه شنو اکنون تمام
خلق عالم عاطل و باطل بدی
صورت صوم و نمازت نیستی
نیست اندر دوستی الا صور
بر محبتهای مضر در خفا
بر محبتهای سر ای ارجمند
مست گاهی از می و گاهی ز دوغ
های و هوی و سر گرانیها کند
مینماید جد و جهدی بس تمام
چون حقیقت بنگری غرق ریاست
تا نشان باشد بر آنچه مضر است
که گزیده باشد و گاهی سقط
تا شناسیم آن نشان کثر ز راست
آنکه حس ینظر بنور الله بود

ماجرای مرد و زن را مخلصی
ماجرای مرد و زن افتاد نقل
این زن و مردی که نفس است و خرد
وین دو پابسته در این خاکی سرا
زن همی جوید حویج خانقاه
نفس همچون زن پی چاره گری
عقل خود زین فکرها آگاه نیست
گرچه سر قصه این دانه است و دام
گر بیان معنوی کامل شدی
گر محبت فکرت و معنیستی
هدیه های دوستان با یکدیگر
تا گواهی داده باشد هدیه ها
زانکه احسانهای ظاهر شاهند
شاهدت که راست باشد که دروغ
دوغ خورده مستی پیدا کند
آن مرائی در صلوة و در صیام
تا گمان آید که او مست ولاست
حاصل افعال برونی رهبر است
راهبر که حق بود گاهی غلط
یارب آن تمیزده مارا بخواست
حس را تمیز دانی چون شود؟

همچو خویشی کز محبت مخبر است
مر اثرها یا سببها را غلام
مر اثر را یا سبب نبود غلام
زفت گردد وز اثر فارغ کند
چون محبت نور خود زد بر سپهر
این سخن، لیکن بجو تو والسلام
صورت از معنی قریب است و بعید
چون بماهیت روی دورند سخت
چون درختی گشت عالم در شتاب
دور دورند این همه از یکدیگر
شرح کن احوال آن دو رزق جو

ور اثر نبود سبب هم مظهر است
نبود آنکه نور حقش شد امام
چونکه نور الله در آمد در مشام
تا محبت در درون شعله زند
حاجتش نبود پی اعلام مهر
هست تفصیلات تا گردد تمام
گرچه شد معنی در این صورت پدید
در دلالت همچو آبند و درخت
دانه بین کز آب و خاک و آفتاب
ور بماهیت بگردانی نظر
ترك ماهیات و خاصیات گو

عقل خود زین فکرها آنگاه نیست
در دماغش جز غم الله نیست

خواست عقل چیست؟ و تمایل نفس به چیست؟

نفس انسانی همواره در جستجوی تأمین جنبه حیوانی انسان است. بعبارت روشن تر انسان که در این جهان طبیعی زندگی میکند، خوشیها و لذایذ زیادی براو عرضه میشود، تشخیص دهنده این خوشیهای و لذایذ و تحریک کننده بسوی آنها نفس انسان است که در حال اعتدال میخواهد همه آن لذایذ و خوشیها را بدون محدودیت بدست بیاورد.

درک کلیات و محاسبه در خیر و شر و موقت و دائمی برای نفس تقریباً مطرح نیست. اگر هم در موقع بهره برداری از خوشیها و لذایذ، نوعی از احساس کلی و

قانون در درون انسان بروز نماید ، مربوط بخود نفس نیست بلکه در همان موقع باز عقل است که محاسبات و کلیات را طرح ریزی میکند ، کاری که نفس میکند این است که «میخواهد همه آنها را در خواسته های خود پیاده کند .

البته نفس انسانی در این قیافه که بحث میکنیم بخودی خود شر و ناشایست نیست - زیرا قلمرو فعالیتش غیر از تطبیق رویدادهای جهان هستی با خواست « خود طبیعی » چیز دیگری نیست . این نفس هنگامی حالت ناشایست و مبارزه با عقل بخود میگیرد که آرمانهای عقلانی را بکلی نادیده گرفته بخواهد عقل را هم تحت تأثیر خویش قرار بدهد .

در این موقع مبارزه میان آن دو بخوبی آشکار میشود . عقل مانند مرد است که در فکر عاقبت جوئی و محاسبات زندگی است . در صورتیکه نفس مانند زن بقول جلال الدین همواره در تهیه آب و نان و خوان و جاه و مقام بسر میبرد .

ولی وجود هر دو پدیده نفس و عقل در انسان ضرورت دارد- زیرا این دو هستند که انسان را بخیر و شر و نیک و بد آشنا میسازند و در طرفداری هر یک از خواسته خود، انسان را وادار بتکاپو میکنند . این تکاپو آن موقع نتیجه بخش و مثبت خواهد بود که عقل و نفس انسانی هماهنگ باشند .

خلاصه نفس حقیقتی است که فلاسفه و روانشناسان گذشته و معاصر معانی گوناگونی درباره آن ابراز میدارند و گاهی باعث کم گشتن يك معنای مشخص برای نفس میشوند . ولی با اینکه گفته شد ما میتوانیم نفس را از این اختلاف آراء نجات بدهیم ، وبعبارت روشنتر چنین است که نفس عبارت است از همان خود طبیعی که از همین مواد جهان طبیعت تولید میشود . اینست جنبه مادیت نفس انسانی .

اما انسان در همین نفس خود طبیعی منحصر نمیشود ، بلکه چنانکه می بینیم تدریجاً قدرت تعقل پیدا کرده و کلیات و روش منطقی در افکار خود را نیز بدست میآورد .

این فعالیت عقلانی که در گذشته آنرا بعنوان عقل نظری معرفی کردیم باز با

نیک و بد و خیر و شر کاری ندارد - زیرا چنانکه دیده میشود اشقیای جهان بشری عالترتین نیروی تجرید کلیات و محاسبات منطقی را دارا هستند .

ولی می بینیم انسان در همین نفس و عقل نظری محدود نمیشود و افراد بافضیلت و با وجدان و مردان الهی بطور فراوان در تاریخ بشری در هر دورانی دیده میشوند از این مشاهده حسی کشف میکنیم که انسان دارای نیروی دیگریست که مافوق نفس « خود طبیعی » و عقل نظری است - زیرا با نظر بعقل نظری که بطور بیطرفانه فعالیت میکند ، اگر نیروی مافوق وجود نداشته باشد تنها همان خود طبیعی از تعقل نظری بهره برداری خواهد کرد .

این نیروی مافوق عقل نظری را با اسمها و اصطلاحات گوناگونی بیان کرده اند از قبیل :

۱ - فطرت خدادادی .

۲ - عقل عملی .

۳ - وجدان .

۴ - دل پاک . . .

این نیروی مافوق حدود و مرزی برای خود نمیشناسد ، و چنانکه مشاهده میکنیم انسان با داشتن این نیرو و بکار انداختن آن گاهی از حد انسانیت پا فراتر گذاشته و بقول ابن سینا : رب النوع انسانی میشود . اینکه جلال الدین میگوید :

عقل خود زین فکرها آگاه نیست در دماغش جز غم الله نیست

این نیروی ما فوق را میگوید و الا چنانکه بارها دیدیم جلال الدین در همین کتاب مثنوی عقل نظری را کاملاً محکوم میکند و میگوید : عقل نظری نمیتواند در قلمرو عالی تر از جهان ماده و مادیات قدم بردارد و بنا بتفسیری که به عقل الهی کردیم بایستی مضمون بیت جلال الدین را تاویل کنیم زیرا این نیروی ربانی از همه حوادث و از همه آنچه که در نفس و در عقل نظری میگذرد آگاه است و اگر آگاه نبود نمیتوانست آنها را تخطئه کرده بفعالیت خود مشغول شود .

گر محبت فکرت و معنیستی صورت صوم و نمازت نیستی

بایستی عبادات مقررری از محبت واقعی کشف کند

هیچ جای تردید نیست که مقصود از عباداتی که خداوند بر بندگانش مقرر فرموده است، شکل ظاهری آنها نیست. یعنی خداوند نمیخواهد بندگانش بدون علت و هدف مقداری حرکات و سکنتات و اذکاری را بجا آورند. این بیهوده ترین دستوریست که ممکن است قابل تصور بوده باشد، بلکه مطابق حکم بدیهی عقل سلیم و وجدان و آیات قرآنی و روایاتی که در این باره وارد شده است: روح عمل عبارتست از نیت و هدفی که از آن عبادت منظور شده است.

عبادت خشک و جامد تاریک ترین پرده ایست که بروی عبادت واقعی کشیده میشود. این عبادات صوری که هیچ حقیقتی در خود نشان نمیدهد بزرگترین سد راه سلوک الی الله است.

جبران خلیل جبران مطلبی در باره نماز گفته است که تقریباً مطابق منابع اسلامی بوده و روح عبادت را بیان میکند، او میگوید:

«سپس زنی پارسا به پیامبر گفت: سخنی در باره نماز فرمای.

پیامبر چنین جوابداد: تو همیشه در هنگام احساس احتیاج و فشار زندگانی رو بنماز میگذاری. اما خوشا بوضع روانی تو اگر نماز را در موقع فرح و شادی بخوانی. نماز را آنموقع بگذاری که خیرات بسوی تو رو آورده اند.

آیا نماز غیر از گسترش ذات انسانی در ابدیت چیز دیگری است؟

آیا نماز چیزی غیر از گسترش ذات انسانی در **اثیر** (روحی کلتی جهان) است؟

اگر با ریختن کاسه ظلمت در فضا تسلیت بخود میدهی، تو بدون تردید با ریختن

روشنایی بامداد قلبت در فضا میتوانی خرسند باشی.

اگر دیدی نمیتوانی در حال نماز از گریه خودداری کنی ، برغم این اشکها که از دیدگانت سرازیر میشوند خود را بسوی انبساط تحریک کن باشد که باشادمانی و تبسم نماز بگزاری .

تودر هنگام نماز گزاردن روح خود را برای اجتماع وانس با ارواح نیایشگران ذات پاک خداوندی بالا میبری ، برای دیدار آن معبد غیر محسوس آماده باش که هیجان آسمانی و ملکوتی در خویشتن احساس کنی .

اگر مقصود تو از دخول به پرستشگاه سؤال از احتیاجات بوده باشد چیزی دستگیر تو نخواهد شد . و اگر برای خضوع و خشوع به پرستشگاه الهی قدم بگذاری ، هرگز بعظمت و بلندی انسانی که در انتظار تست نخواهی رسید . بلکه اگر ورود تو پرستشگاه بامید بدست آوردن حسن نظر دیگران بوده باشد سؤال تو بدون اجابت خواهد ماند . اصلاً تو نمیتوانی وارد پرستشگاه شوی بدون اینکه کسی ترا ببیند . « زیرا پرستش در تماس گذاشتن ذات بینهایت پائین با بینهایت بالا با تفکرات روحانی است و امور مزبوره نبایستی بعنوان هدف از عبادت ترا محدود کنند ، چون آنها عوارضی هستند که ناچار دنبال این تماس الهی بدست تو خواهند آمد . »

من نمیتوانم الفاظ نیایش را بتو تعلیم دهم - زیرا مادامیکه خداوند نماز را بلبها و زبان تو نگذارد گوش بنماز تو نخواهد داد .

من نمیتوانم نماز دریاها و چمنزارها و کوههای سربفلك کشیده را بتو قابل درك بسازم ولی تو که زائیده شده همین کوهها و چمنها و دریاها هستی ، میتوانی نقش نماز آنها را در صفحات قلب خود دریابی .

اگر در آرامش شبانگاهی گوش فرا دهی خواهی شنید : که کوهها و دریاها و چمنها با آرامش و خضوع مخصوص بنخود مشغول راز و نیازند . آنان چنین راز و نیاز میکنند :

ای پروردگار ما ! ای خدای ما ! ای ذات بال و پردهنده ما ! اراده ما پیرو اراده تست ، مطابق رغبت و خواسته تو رغبت میکنیم و میخواهیم ، تو با توانائی خویش شبها

را که از آن تست مبدل بروزها می‌کنی که آنها هم از آن تست . ما نمیتوانیم احتیاجات خود را بتوبازگوکنیم - زیرا توپیش از آنکه احتیاجات در درون ما تولید شوند آنها را میدانی . احتیاج نهائی ما بذات تست هرچه که از تو بهره مند شویم از همه چیز برخوردار خواهیم گشت .^۱

ویکتور هوگو دربارهٔ نماز عبارت بسیار عالی در مغرب زمین گفته است :

نماز .

نماز می‌گزارند .

برای که ؟

برای خدا .

نمازگزاردن برای خدا ، معنای این کلمه چیست ؟

آیا در خارج از ما يك لایتناها وجود دارد ؟

این لایتناها يك امر پایدار و لایزال است و چون لایتناها است ضرورت ذاتی

او است .

اگر شامل ماده نمی‌بود بهمانجا محدود میشد .

چون لایتناهاست ذیشعور است .

اگر فاقد شعور می‌بود بهمانجا پایان می یافت ، در صورتیکه ما نمیتوانیم چیزی

جز تصور موجودیت بخود نسبت بدهیم .

آیا این لایتناها در ماتصور جوهر و ذات را بوجود می‌آورد ؟ عبارت دیگر

آیا او همان وجود مطلق نیست که ما وابسته اوئیم ، هم در آنحال که يك لایتناها خارج

از ما وجود دارد ، آیا يك لایتناها نیز در خود ما نیست ؟

این لایتناهاها « چه جمع موحدش ؟ » یکیشان فوق‌دیگری قرار نمی‌گیرد ؟

آیا لایتناهای دوم باصطلاح زیر دست نخستین نیست ؟

آیا آینه آن ، پرتو آن انعکاس آن ، لجه متحد المركز با يك لجه دیگر
نیست ؟

آیا این لایتناهای ثانوی نیز ذیشعور است ؟

فکر میکند ؟ دوست میدارد ؟ میخواهد ؟

اگر هر دو لایتناها ذیشعورند پس هر يك از آن دو اصلی برای خویشتن دارد و يك
«من» در لایتناهای بالا است ، همچنانکه يك «من» در لایتناهای پائین وجود دارد ،
«من پائینی» جان است «من بالائی» خدا است .

لایتناهای پائین را با نیروی تفکر با لایتناهای بالا در تماس نهادن

نماز نامیده میشود . ۱

تا گواهی داده باشد هدیه ها

بر محبتهای مضمحل در خفا

این عبادتهای مقرره بایستی مانند هدیه‌هایی باشد که محبت‌های

واقعی ما را نشان بدهد

با اینکه خدا تمام اجزاء درونی و برونی انسان و آنچه را که در آنها میگذرد
کاملاً میداند و آگاهست ، ولی چنانکه گفته‌ایم این عبادات برای آن مقرر شده‌است
که افراد بشری در این کار نیایش مسامحه نکنند و نگویند که خداوند از دلها آگاه
است و من همیشه بیاد او هستم - زیرا اینکه میگوید : من همیشه بیاد او هستم ،
اگرچه خود عبادت است ، اما انسان همواره جنبه ماده پرستی و تن پروری که دارد در
اغلب حرکات او حکمفرما است ، لذا علتی اصیل برای کم کردن یا زیاد کردن یا سایر
تصرفات درباره عبادتها دارا میباشد تا جائی که ممکن است حالت پرستش را از خود
دور کند .

باضافه اینکه در گذشته گفتیم که عبادت باحرکات عضوی و ذکر خود يك مزیت بسیار با اهمیت روانی دارد .

این مزیت بجهت تمرکز قوای درونی ایجاد میشود و ایجاب می کند که با الزام بحرکات عضوی در مواقع مقرر که با توجه بخدا همراه است ، بعنوان وظیفه جدی مواجه شود .

مطلب دیگری که در این مورد تذکر آنها لازم میدانیم اینست که گروهی از اشخاص بآن جهت که در همه عبادات حال نیایش و توجه بخدا ندارند بکلی درباره عبادت مسامحه میکنند ، ولی این يك اشتباه بزرگ است زیرا اگر يك انسان صدها بار عبادتی را بجا آورد و در یکی بلکه در يك جزء از عبادت بتواند حالت روحانی واقعی پیدا کند در حقیقت بهدفع عظمائی نائل شده است و نبایستی عدم حضور قلب دائمی را بهانه ای برای اعراض از عبادت بگیرد .

بهین مطلب جلال الدین باشکل بسیار زیبای ادبی اشاره میکند و میگوید :

شاهدت گه راست باشد گه دروغ مست گاهی از می و گاهی ز دروغ

اما همین توجه باینکه این عبادت را که بجا آورده است شاهد شایسته ای برای محبت و گرایش واقعی به خدا نیست ، میتواند بهترین وسیله برای پیشرفت در گرایش بوده باشد ، چنانکه انسان خطاها و اشتباهاتی را که در امور زندگانی مرتکب میشود با توجه بخطا و اشتباه درصدد اصلاح آنها برمی آید .



آن مرائی در صلوة و در صیام مینماید جد و جهلی بس تمام

ریاکار هر چه که در عبادت کوشش نشان بدهد بیهوده است

روایات زیادی از منابع معتبر اسلامی داریم که میگوید: ریا در عبادت شرك خفی است و ریا کار بایستی پاداش خود را از آن کسانی بگیرد که عبادت را برای آنها انجام داده است.

او با ریائی که در کار عبادت انجام میدهد وقیح ترین عمل را مرتکب میشود زیرا او خود را در بارگاه الهی نشان میدهد، در صورتیکه غرق در خود پرستی و عشق بشهرت یا سایر مزایای مادی شده است.

انحرافات روانی انسان آنچنان دقیق و باریک است که انسان نمیتواند معمولاً تشخیص بدهد که در این لحظه در چه موقعیتی قرار گرفته است، بهمین جهت جلال-الدین باز در این مورد در يك هیجان روانی الهی قرار گرفته میگوید:

یارب آن تمیز ده مارا بخواست
تا شناسیم آن نشان کژ راست

تفسیر ابیات

میگوید: خلاصه داستان آن زن و مرد را شخصی که با اخلاص باین داستان توجه کرده است جستجو میکند. میگوید: من این داستان را که نقل کردم، مقصودم تطبیق آن با دو پدیده نفس و عقل است.

زن همان نفس انسانست که در جستجوی احتیاجات خانگی از قبیل نان و خوان و جاه و افتخار است.

مرد که همان خرد انسانست نیک و بد را طور دیگر تشخیص میدهد- زیرا در عالم عقل تکاپوئی بسوی هیچ چیز جز به پیشگاه الله وجود ندارد.

اکنون که داستان نفس و عقل یکی از رازهای عمیق جهان هستی است ، من نمیتوانم آنرا کاملاً و مشروحاً بیان کنم زیرا در آنموقع این کار و کوشش و جنبش در جهان طبیعت بیهوده جلوه می کند ، لذا این راز را تو در داستان بشنو .

از اینجا به بعد جلال الدین مطلب دیگری را شروع میکند که تقریباً از مطالب پیشین گسیخته بنظر میرسد ، میگوید : صورت نماز و روزه بدون محبت واقعی بخداوند مانند اینست که روزه و نمازی وجود ندارد . ارتباطی که میان مطالب گذشته و مطالب کنونی بنظر میرسد اینست که عقل انسانی هنگامیکه قیافه الهی بخود گرفت ، او دیگر بظواهر پای بند نخواهد بود - زیرا عقل معنی را طلب میکند و مطابق روایاتی که میگوید :

« العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان » ۱

(عقل چیزیست که خدا بوسیله آن عبادت میشود و بوسیله آن بهشت رامیتوان کسب کرد)

این مطلب بسیار صحیح است . سپس جلال الدین اشاره میکند باینکه بایستی همین عبادات بهترین شاهد بر محبت واقعی تو بالنسبه بخدا بوده باشد ، لذا ریاکاری و انجام عبادت فقط از جنبه عادت نتیجه ای نخواهد داشت . سپس میپردازد باینکه بایستی بطور دقیق تحت نظر قرار داد - زیرا بکوچکترین گمان و خیال و تصور منحرف میشود و نمیتواند کج را از راست تمیز بدهد ، لذا بایستی بخدا پناه برد و از بارگاه او اعتدال و استقامت را مسئلت نمود . و از خداوند حسی را بخواهیم که در موقع عبادت بتوانیم عبادت واقعی را از عبادت صوری تشخیص بدهیم .

این حس همان نور خدائست که در اثر تزکیه نفس بانسان عطا میشود و با آن نور میتواند دقایق آنچه را که در روح خود میگذرد تشخیص بدهد .

این نور خدائی هنگامیکه بر قلب انسانی پرتو میافکند ، اگر انسان اثر دقایق روانی خود را هم نتواند ببیند ، میتواند سبب را کاملاً دریافت کند . چنانکه موقعی

که ما میان چند نفر رابطهٔ محبت احساس می‌کنیم؛ می‌گوئیم: میان این چند نفر خویشاوندی وجود دارد.

بنابراین خود همان تشخیص با نور الهی میتواند بما اثبات کند که این همان نوری است که خداوند بقلب ما پرتو افکن ساخته است.

این نکته در حالات روانی ما بسیار با عظمت است که ما هنگامیکه در راه تکامل بجنب و جوش می‌افتیم، نبایستی با اثر و معلول آن تکاپو عشق بورزیم، بلکه بایستی این حقیقت را درک کنیم که این تکاپو از کجا سرچشمه گرفته است. نظیر این مطلب راجلال الدین در ابیات آینده در بارهٔ دعاهائی که مستجاب نمیشود بیان خواهد کرد. در آن ابیات چنین مجسم کرده است که:

شخصی مدتهای زیاد **الله الله** میگفت، ولی این دعا و نیایش او مستجاب نمیشد نداشت از دعا کردن برداشت، **خضر علیه السلام** را در خواب دید، خضر باو گفت: چرا دعا نمیکنی؟ آیا پشیمان شده‌ای؟

گفت لیکم نمی‌آید جواب	زان همی ترسم که باشم ردّ باب
گفت خضرش که خدا گفت این بمن	که برو با او بگو ای ممتحن
بلکه آن الله تولبیک ماست	وان نیاز و درد و سوزت پیک ماست؟
نی ترا در کار من آورده‌ام؟	ند که من مشغول ذکر کرده‌ام؟
حیلدها و چارد جوئیهای تو	جذب ما بوده گشاده پای تو
درد عشق تو کمند لطف ماست	زیر هر یار ب تولبیک ماست

نبایستی پس از نماز و پرستش در انتظار آن نشست که اثر و معلول این ابراز محبت که من کرده‌ام کی میرسد؟ بلکه بایستی متوجه باشی که:

حاجتش نبود پی اعلام مهر چون محبت نور خود زد بر سپهر
سپس میگوید: اگرچه آن معنائی را که میخواستیم بگویم در صورت این مطالب ظاهر شد، ولی این هم **یک** اصل است که میان صورت و معنا همواره ارتباطی

بر قرار است که اگرچه این ارتباط بطور ناقص هم بوده باشد میتوان معنا را از صورت دریافت کرد .

اما با همین حال صورت نمیتواند آیینه تمام نمای معنا بوده باشد - زیرا اگرچه درخت تا حدودی میتواند آبی را که در وی نفوذ کرده است نشان بدهد ، ولی اگر دقت کنیم خواهیم دید ماهیت درخت غیر از ماهیت آب است که در وی نفوذ کرده است .



دل نهادن مرد عرب بر التماس دلبر خویش و مبالغه نمودن که مرا در این تسلیم حيله و امتحانی نیست

زانکه انجامی ندارد این سخن
حکم داری تیغ بر کش از غلاف
وژ بدو نيك آید آن را ننگرم
چون مجبم حب یعمی و یصم
یا بحیلت کشف سرم میکنی؟
کافرید از خاک آدم را صفی
آنچه در الواح و در ارواح بود
تا بدانست آنچه در الواح بود
درس کرد از علم الأسماء خویش
قدس دیگر یافت از تقدیس او
در گشاد آسمانها شان نبود
تنگ آمد عرصه هفت آسمان
می نکنجم هیچ در بالا و پست
می نکنجم این یقین دان ای عزیز
گر مرا جوئی در آن دلها طلب
جنة من رؤیتی یا متقی
چون بدید او را برفت از جای خویش
لیک صورت کیست چون معنی رسید؟
الفتی میبود با روی زمین
زان تعلق ما عجب می داشتیم
چون سرشت ما بدست از آسمان؟!

باز گواز ماجرای مرد وزن
مرد گفت اکنون گذشتم از خلاف
هرچه گوئی مرا ترا فرمان برم
در وجود تو شوم من منعدم
گفت زن آهنگ برم میکنی؟
گفت والله عالم السر و الخفی
در سه گز قالب که دادش وانمود
یاد دادش لوح محفوظ وجود
تاابد هرچه که از پس بود و پیش
تاملک بیخود شد از تدریس او
آن گشادیشان که آدم و نمود
در فراخی عرصه آن پاك جان
گفت پیغمبر که حق فرموده است
در زمین و آسمان و عرش نیز
در دل مؤمن بکنجم ای عجب
گفت فادخل فی عبادی تلتقی
عرش با آن نور و با پهنای خویش
خود بزرگی عرش باشد بس پدید
هر ملك میگفت ما را پیش از این
تخم خدمت در زمین می کاشتیم؟
کاین تعلق چیست با این خاکمان

الف این انوار با ظلمات چیست ؟
آدم! آن الف از بوی تو بود
جسم خاکت را از اینجا یافتند
اینکه جان ما ز روح یافته است
در زمین بودیم و غافل از زمین
چون سفر فرمود ما را زان مقام
تا که حجتها همی گفتیم ما
نور این تسبیح و این تهلیل را
حکم حق گسترد بهر ما بساط
هر چه آید بر زبانتان بی حذر
ما همی دانیم خود راز شما
زانکه این دمها اگر نالایقست
از پی اظهار این سبق ای ملک
تا بگوئی و نگیرم بر تو من
صد پدر صد مادر اندر حلم ما
حلم ایشان کف بحر حلم ماست
خود چه گویم پیش آن در این صدف
حق آن کف حق آن دریای صاف
از سر مهر و صفاء است و خضوع
گر به پیش امتحانست این هوس
سر مپوشان تا پدید آید سرم
دل مپوشان تا پدید آید دلم
چون کنم در دست من چه چاره است؟

چون تو اند نور با ظلمات تزیست؟!
زانکه جسمت در زمین بدتار و بود
نور پاکت را در اینجا یافتند
پیش پیش از خاک آن میتافته است
غافل از گنجی که بد دروی دفین
تلخ شد ما را از این تحویل کام
که بجای ما که آید ای خدا؟!
میفروشی بهر قال و قیل را؟!
که بگوئید از طریق انبساط
همچو طفلان یگانه با پدر
لیک میخواهیم آواز شما
رحمت من بر غضب هم سابقست
در تو بنهم داعیه اشکال و شک
منکر حلم نیارد دم زدن
هر نفس زاید در افتد در فنا
کف رود آید ولی دریا بجاست
نیست الا کف کف کف کف
کامتحان نیست این گفت و نه لاف
حق آنکس که بدو دارم رجوع
امتحان را امتحان کن یکنفس
امر کن تو هر چه بر وی قادرم
تا قبول آرم هر آنچه قابلم
در فکر تا جان من چه کاره است؟

آیه

« يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية فادخلي

في عبادي وادخلي جنتي » ۱

(ای نفس با آرامش بسوی خدایت برگردد درحالیکه تو از او راضی و او از تو خشنود است ، در دستۀ بندگانم بهشت برینم وارد شو .)

روایت

« قيل يا رسول الله اين الله ، في الارض او في السماء ؟ قال في قلوب

عباده المؤمنين . »

(گفته شد یا رسول الله ، خدا در کجا است در زمین است یا در آسمان ؟ فرمود :

خدا در دل‌های بندگان با ایمانش است .)

« قال الله تعالى لم يسعني ارضي ولا سماءي ووسعني قلب عبدی المؤمن » ۲

(خداوند فرموده است زمین و آسمان گنجایش مرا ندارند ، ولی قلب بنده مؤمنم

گنجایش مراداراست)

« حبك للشيء يعنى ويصم » ۳

(محبت تو بچیزی ترا از دیدن همه جانبه آن چیز کور و از شنیدن همه آنچه

که مربوط بآن چیز است کرمیکند .)

۱- الفجر آیه ۲۸

۲- المحجة البيضاء ج ۵ باب قلب

۳- نهج الفصاحة ص ۲۸

در وجود تو شوم من منعدم
چون محبم حب یعمی و یصم

چگونه شخصیت انسانی در موقع خود باختگی نیروی محاسبه را از دست میدهد؟

این مطلب را که انسان در موقع محبت مفرط بیک موضوعی تمام زشتیهای آنرا منها میکند و آن موضوع را بدون محاسبه مانند جزئی از روح خود قرار میدهد، در جلد اول در مسائل عشق تا حدودی بحث کردیم.

نکته‌ای که در این مبحث یاد آور میشویم اینست که ما در زندگانی نایستی عنان شخصیت را آنچنان از دست بدهیم تا چیزی که مورد محبت ما است بکلی شخصیت ما را خریداری کند. ما بایستی محبت و کینه را که بدون تردید از جلوه‌های عالی روح آدمیان است هنگامیکه بموضوعات معمولی تعلق پیدا میکند بعنوان یکی از پدیده‌های قابل فنا و نابودی تلقی کنیم. ما در آن موقع میتوانیم محبت و کینه را قابل زوال بدانیم که بعوامل آنها کاملاً اطلاع حاصل کنیم. هنگامیکه بعوامل آنها اطلاع پیدا کردیم، در باره شخصیت خویش نیز بتفکر فرو رویم؟ آن موقع احساس خواهیم کرد که نه عوامل اقتضای مطلق بودن محبت را دارد و نه شخصیت ما آنچنان را کد است که هر موضوعی که امروز برای ما مورد محبت یا کینه نمودار گشت آن موضوع برای ابد بسحبوبیت یا زشتی خود در شخصیت ما ادامه خواهد داد.

با بررسی و ارزیابی در عوامل محبت و کینه و جریان و تحول دائمی شخصیت ما میتوانیم هنگامیکه موضوعی برای ما مطرح گشته محبت ما را برای خود برمی‌انگیزد، محاسبات منطقی و عقلانی تماس شخصیت را با موضوع مزبور از نظر بگذرانیم تا در نتیجه این محاسبه دو پدیده مزبور در ما اختلال روحی ایجاد نکند.

درسه‌گز قالب که دادش و نمود
آنچه در الواح و در ارواح بود

بنا چیزی انسان از نظر کمیت و جودی منگرید او جامع تمام آنچه که
در ارواح و الواح است میباشد

اگر انسان را از نظر موجودیت جسمانی بنگریم ، او دارای يك مقدار ناچیزی
از استخوان و گوشت و پوست و خون و رگ و پی میباشد . شاید برای سیر شدن دو سه
بار يك حیوان گوشتخوار کافی نباشد .

همچنین او از نظر اینکه بخوراك و پوشاك و مسكن و اشباع غرایز وابسته است ،
بسیار ضعیف دیده میشود ، ولی با نظر بآن گوهر شگفت‌انگیز که دارد حائز عالی‌ترین
عظمتی است که تا پیشگاه ربوبی میتواند اعتلا بجوید .

او موجودیست که اگر جهان و تمام انسانها را در گوشه‌ای از قلبش به بیند
احساس ثقل و پر شدن مکانی در موجودیت خود نمیکند .

موجود بس شگفت‌انگیزی است که اگر بمقام محبت بر آید تمام دنیا در
مقابل محبت او ناچیز مینماید .

اگر در مقام غضب بر آید مینخواهد تمام موجودات را تباہ سازد .

اگر در مقام ترحم بر آید خود را در راه این پدیده روحی فدا میکند .

اگر بخواهد لجاجت کند تمام حقایق را میتواند نادیده بگیرد .

اگر نیروی مغزی خود را بتکاپو و ادار کند مجهولات را یکی پس از دیگری بر طرف
میکند و اگر اراده کند برای او هیچ مسئله‌ای محال جلوه نمیکند .

هر مقدار در درون خود بمکاشفه پردازد بکشف قاره‌های جدیدتری نائل

می‌آید .

اینست انسانی که تا کنون بیش از چند جمله ناچیز درباره او گفته نشده است .

انسان است که مشیت خداوندی چنین خواسته است که تمام مزایائی را که در عالم ارواح است و تمام آنچه را که در صفحات پشت پرده هستی بنام الواح است با تکامل روحی درك کند ، گوئی نمونه‌ای از لوح محفوظ میگردد که میتواند راز عالم خلقت را در خود داشته باشد .

گفت پیغمبر که حق فرموده است
می‌نگنجم هیچ در بالا و پست
در زمین و آسمان و عرش نیز
می‌نگنجم این یقین‌دان‌ای عزیز
در دل مؤمن بگنجم ای عجب
گر مرا جوئی از آن دلها طلب

دل انسان با ایمان است که گنجایش وجود خدا را دارد

این زمین و آسمان با آن فضای پهناور و بیکرانش با آن کرات و کهکشانها و کازارهایش که بنظر ما سرسام آور و خیره کننده مینماید ، «در عین حال میدانیم که موجودات جهان هستی خیلی بزرگتر از آنست که در نظر ما جلوه می‌کند» در مقابل عظمت خداوندی همان مقدار ناچیز است که يك بال مکس در تصور ما با روح بینهایت بزرگ انسانی . این مقایسه هم در حقیقت نا بجا است - زیرا بالأخره روح انسانی هر چه باشد در مقابل عظمت خداوندی قابل تصور نیست . این موجودات بی‌شمار و بسیار گسترده چون کف ناچیز است که در روی يك اقیانوس بی‌پایان برای چند لحظه سر میکشد و از بین میرود .

بنا بر این چگونه میتواند این موجودات باین حقارت و ناچیزی گنجایش وجود خداوند را داشته باشند؟ و عبارت دیگر چون کمیت در جهان هستی حکمفرما است و کیفیت تمام نمودهای آنرا فرا گرفته است ، چگونه میتواند گنجایش آن موجودی را داشته

باشد که کمیت را آفریده و مافوق کیفیت است؟

او بینهایت است، جهان متناهی است اگرچه محدود نباشد، آن بینهایت در این متناهی جایگیر نخواهد گشت.

يك فرد از انسان هنگامیکه در نتیجه ترکیه نفس و اعتلای روحی بمقام شامخ معرفت میرسد، همین جهان هستی باین عظمت را آنچنان ناچیز میداند که گوئی يك قفس تنگی برای او است. باین ملاحظه آیا خداوندی که خالق همین انسانهاست که خود بینهایتی «چه جمع و حشتناك!» هستند میتواند در این جهان كوچك جایگیر شود؟

اما در درون همین انسان قلبی آفریده است که آن قلب میتواند مهمانسرای وجود الهی بوده باشد.

دل سرای تست پاکش دارم از آلودگی

کاندر این ویرانه مهمانی ندانم کیستی

میگوئید: چطور میشود که قلب انسانی گنجایش خدای بآن عظمت را داشته

باشد؟ با اینکه قلب انسانی در درون همین کالبد جسمانی است.

میگوئیم: قلب خواه همان عضو معروف باشد یا نه، مانمودهای شکفت انگیزی

را در درون خویش احساس میکنیم که بامحاسبات منطق طبیعی از نظر کمیت و کیفیت

سازگار نیست، مثلاً ما در حدود هشتاد میلیارد سلول در مغز داریم از دوران کودکی این

این سلولها در فعالیت میباشند چگونه میشود مغز انسانی تا حدود يك میلیون میلیارد

واحد اطلاع ثبت کند «**هولگر هیدن** زیست شناس معروف سوئدی».

چگونه این واحدها در سلولها موجود میشود در صورتیکه نه قابل عکس

برداری است و نه کوچکترین نمود فیزیکی دیگری را نشان میدهند؟ باضافه اینکه

ما در عمر خود هزاران بار کلیات تجرید شده را در ذهن خود منعکس میسازیم،

این کلیات تجرید شده که هیچگونه تشخیصی ندارند چگونه در سلول مادی جسمانی

منعکس میشوند؟

آیا این نمود شکفت انگیز در درون ما وجود ندارد (دریافت من) که «خود»

را درك می‌کنیم یعنی به «من» خویش آگاهی پیدامی‌کنیم؟ مانند اینکه با چشمان خود بدون وسیله آئینه یا چیز دیگر چشمان خود را به بینیم!!
باضافه اینکه همین مغز ما است که میتواند بینهایت‌ها را تصور کند. آیا این بینهایت‌ها واقعاً دارای نمود و شکل فیزیکی هستند؟ اگر چنین باشد که بینهایت نخواهند شد.

مگر این فعالیت قلبی ما نیست که محبت جهانی را دردل احساس میکنیم بدون اینکه این محبت جهانی کوچکترین تغییری در کمیت و کیفیت قلب بما بدهد.
خلاصه با نظر بفعالیت‌های شگفت‌انگیز مغز و قلب میتوانیم این حقیقت را قبول کنیم که نیروی عقلانی و قلبی ما وابسته باصول وقوانین طبیعی خارجی نیستند که نتوانیم از آن تجاوز نموده درون خویش را قلمرو دیگری که جهان خارجی مانند جزئی از آنست منظور کنیم.

آری این قلب بسیار بزرگ كوچك نما شایستگی آن را دارد که نور بی‌نهایت خداوندی را در خود منعکس بسازد.

از پی اظهار این سبقای ملك
در تو بنهم داعیه اشکال و شك

پدیده شك یکی از بزرگترین وسایل وصول بواقعیات است

در تاریخ تفکرات علمی و فلسفی هیچ متفکری را سراغ نداریم که در مواقع معینی از زندگانی علمی و فلسفی خویش شك نداشته باشد. شهرت غزالی از شرقیها و دکارت از غربی‌ها روی همین اصل بود که آن دو صریحاً این حقیقت را اظهار کردند که توانسته‌اند در تمام معلومات و اندوخته‌های علمی خویش شك و تردید کنند و سپس راه بیفتند، این‌گونه تشکیک درحقیقت طغیانی علیه معلومات يك دوران است که در مغزهای متفکرین جای‌گیر میشود. اگر درست دقت کنیم خواهیم دید که شك و تردید

يك وسیله ضروری برای پیشبرد تمدن بتمام معنا بوده است .
اگر انسانها در هر دورانی که زندگی کرده اند به معلومات همان دوران قناعت
میورزیدند توانائی رهائی از آن معلومات که پر از مجهولات بوده است نداشتند ، در
نتیجه بشر حتی يك قدم هم نمیتوانست بجلو بردارد .

تمام دانشمندان متفکر بدون استثناء همگی کاروانیان این راهند . و همچنین
فلاسفه زبردست تا خود را از سیستمهای رسمی فلسفی کنار نزده اند نتوانسته اند قدمی
فرا تر نهاده سیستم جدید تری را که با واقعیتها بیشتر وفق میدهد پی ریزی کنند . و جای
تردید نیست که هیچ فردی مادامیکه معلومات موجوده خود را مورد تشکیک قرار ندهد
نمیتواند پا را فرا تر بنهد .

ولی نبایستی فراموش کنیم که این تردید که آنرا « شك دستوری » اصطلاح
میکنیم غیر از آن تردید است که در لیست علم الأمراض جای دارد .
یعنی انسان عینکی از تردید بدیدگان خود زده بهر چه بنگرد با تردید وشك
همراه بوده باشد .

این يك بیماری است که دوران ما را در خود فرو برده حتی يك محصل معمولی
هم بدون اینکه پایه ای از تحصیل داشته باشد با مطالعه چند کتاب ناچیز یا چند شماره
از مجلاتی که بطور تنوع باین مسائل هم سری میزنند اظهار تردید میکنند . این
خطری است که فرهنگ اصیل امروزی ما را تهدید میکند .

این همان تردید است که اگر بخواهیم کمی با دقت تحلیل کنیم خواهیم دید که
برای این اشخاص حتی وجود خودش هم مشکوک است . این روش همان سفسطه بازیهای
قرون باستانی یونان است که قرنهای بعضی از جوامع را بروز تیره نشانیده است .
اما در شك دستوری که بیان کردیم ، خواهیم دید که قضیه مشکوک در شك
دستوری از پذیرش يك عده اصول کاملاً برخوردار است ، یعنی اگر متفکری در باره
يك حقیقت تردید میکند اصلی را قبول دارد که میگوید : « چون واقعیت ممکن است

بشکل دیگری باشد بنا بر این حقیقت موجود ممکن است بی اساس بوده باشد . خود همین احتمال از این اصل سرچشمه میگیرد که واقعیتی وجود دارد که ممکن است حقیقت فعلی آنرا درست نشان ندهد .

در این ابیات جلال الدین عالی ترین مضمون را در باره تردید مطرح ساخته است و همان مطلب است که ما بطور اختصار توضیح دادیم که تردیدی را که خداوند برای ملائکه القاء کرد برای اظهار حقیقت بود . یعنی فرشتگان در باره حکمت آفرینش آدم تردید داشتند ، ولی این تردید مقدمه ظهور عالی ترین حقیقت بود که در موقع بازگو کردن حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ حقایق تعلیم یافته را بر طرف شد .

احتمال هم میرود که مقصود از « اظهار سبق » ابراز غلبه رحمت خداوندی بر غضبش بوده باشد - زیرا تردید خود از نقص ناشی میشود و این نقص بایستی جبران شود ، خداوند برای تثبیت غلبه رحمت بر غضب اول فرشتگان را به نقص خودشان متوجه ساخت تا پس از احساس نقص مشمول رحمت الهی شوند .

«البته اگر نخواهیم ظاهر بیت را در نظر بگیریم که میگوید : تردید را خود خداوند ایجاد کرده است با دشواریهای روبرو خواهیم گشت» .

حلم ایشان کف بحر حلم ماست
کف رود آید ولی دریا بجاست

حلم خداوندی قابل مقایسه با حلم انسانها نیست

برد باری و شکیبائی انسانی مانند سایر پدیده های روانی آنها تحت عوامل معینی بروز میکند و با بر طرف شدن همان عوامل یا بروز عوامل متضاد از بین میرود از آنجهت که روح انسانی بطور مستقیم با جهان هستی و نمود های طبیعی آن سر و کار ندارد ، لذا پدیده هایی که در روح ایجاد میشود با تماس سطح طبیعی روح با طبیعت محدود و مشخص و فناپذیر میباشد .

بعبارت دیگر این روح ملکوتی انسانها نیست که بطور مستقیم در دنیا فعالیت میکند، بلکه روح طبیعی انسان است که در کالبد مادی تکاپو میکند، این تکاپو با وسائل محدود و محدود کننده انجام میگیرد، بنا بر این حلم و غضب و محبت و سایر پدیده‌ها مادامیکه از سطح طبیعی روح تجاوز نکرده‌اند بطور مشخص و محدود نمودار میگردند.

اما خود روح ملکوتی انسانها هم باز از آنجهت که شعاعی از خورشید عظمت الهی است، هر اندازه هم که با عظمت تر و مشرف تر فرض شود بالأخره در مقابل عظمت الهی قطره‌ای در مقابل اقیانوس بیکرانی است که قابل مقایسه با آن اقیانوس نیست، لذا حلم و علم و محبت و عاطفه و سایر پدیده‌های روانی را هر چند که بخود روح هم نسبت بدهیم باز قابل مقایسه با آنچه که در خداست نخواهد بود.

سر مپوشان تا پدید آید سرم
امر کن تو هر چه بروی قادرم

**اگر میخواهید از راز نهانی دیگران با خبر شوید راز خود
را پنهان نکنید**

حقیقتی بسیار ارزنده است که هم از نظر اصول روانشناسی صحیح است و هم از نظر روابط اجتماعی ضرورت دارد.

اما از نظر روانشناسی - جای شبهه نیست که حالت شکفت انگیزی در روان انسانی وجود دارد که میتوانیم آن را حالت گیرندگی بنامیم.

این حالت موقعی بروز میکند که خود روح انسانی حالت «القائی» (دهندگی) پیدا میکند، هر گاه شما بدون پیچ و خم روانی و بدون پرده پوشی روی واقعیات روانی خود با کسی رو برو شوید خواهید دید طرف مقابل شما هم با قیافه باز و چشمان

درخشنده همه « من » را در پشت پرده شفاف چشمش بشما نشان میدهد .
اما از نظر اجتماعی - این اندازه میتوان گفت : که اگر ما انسانها میتوانستیم
با تمام قیافه‌ها و واحدهای درونی با یکدیگر روبرو شویم مشکلات زیادی را میتوانستیم
از بین ببریم ، ولی متأسفانه این پرده پوشی‌ها و ساختگی‌ها در شخصیت انسانی هنوز
بعنوان ضرورت‌های روابط اجتماعی مطرح بوده گوئی زندگی بدون آن امکان پذیر
نخواهد گشت !!

تفسیر ابیات

مرد اعرابی میگوید : اکنون از مناقشه و جدال گذشتم هر حکمی داری بگو،
من اطاعت خواهم کرد . من در هستی تو فانی شده‌ام زیرا ترا دوست دارم و بتو محبت
میورزم

محبت انسان را از حقایق دیگر منصرف ساخته به محبوب جلب میکند .
زن از روی تعجب میگوید : چه شده است؟ آیا تو قصد نیکوداری یا میخواستی
با حيله پردازیهائی که سر کرده‌ای راز مرا آشکار کنی ؟

مرد میگوید : سوگند بخدائی که دانای آشکار و نهان است و سوگند بآن خدائی
که آدم بر گزیده را از خاک پدید آورده است و بآن خدائی که در سه گز (سه ذراع)
« که تقریباً يك متر و نیم است » انسانی آفریده ، و هر چه که در الواح و عالم ارواح
است باو داده و او را بلوح محفوظ آشنا ساخته است که بتواند حقایق جهان هستی را
بداند ، « من غرض دیگری ندارم ، آن خدائی است که از گذشته و آینده هر چه
که در جهان هستی بوقوع خواهد پیوست بآدم تعلیم فرمود .

این تعلیم آنچنان با عظمت بود که فرشتگان که تقدیس خود را درباره خدا
برخ او کشیده و گفته بودند « چرا انسانها را می‌آفرینی ؟ ما بتو تقدیس و تسبیح میکنیم ،
از دست داده و تقدیس دیگری را در نتیجه سجده به آدم و دیدن حقایق تعلیم شده
باو در یافتند .

آن گسترش زوحی را بانسان عطا فرمود که زمین و آسمان بآن پهناوری در مقابل آن ناچیز است .

باین جهت پیغمبر فرمود که خدا فرموده است : زمین و آسمان گنجایش مرا ندارد ، ولی قلب مؤمن میتواند وجود مرا تحمل نماید ، کسی که بخواهد مرا پیدا کند قلب مؤمن را دریابد .

آری اگر در گروه مؤمنین جایگیر شوی ، از آنجهت که قلب آنها جایگاه خداست بهشت دیدار خدا را نائل خواهی گشت .

عرش خدائی با آن عظمت در مقابل آن نور الهی بس ناچیز است - زیرا عرش هم مانند زمین و آسمانها صورت طبیعی هستی است ، اگر چه عرش از نظر عظمت بالاتر از موجودات زمین و آسمان بوده باشد با اینحال موجودیست که روحانیت انسان را ندارد ، کجا رسد که تاب تحمل وجود خدا را داشته باشد .

آری حتی خود عرش هم صورتی است و هنگامیکه معنی میرسد برای صورت ارزشی نمیماند و صورت هرگز نمیتواند قالب حقیقی معنا بوده باشد .

فرشتگان میگویند : ما پیش از این با کره خاک انس و الفتی داشتیم و خود نمیدانستیم که چرا وبچه علت این اندازه بزمین محبت میورزیم .

باینکه سرشت و خمیره آفرینش ما از آسمان است ، این تعلق با خاک که ما داریم بچه جهت است ؟ ماده وجودی ما که از نور بوده چگونه شیفته ماده خاکی شده است ؟

آری تمام آن الفتها و انسها مربوط بعطر الهی آدم بود که پیش از خلقت رسیده بود - زیرا تاروپود آدم از زمین بود .

جسم خاکی تواز همین زمین تیره است اگر چه نور ترا در آسمانها سرشته اند .

اقبل ذالجدار و ذالجدارا

امر علی الدیار دیار سلمی

و لکن حب من سکن الدیارا

و ما حب الدیار شغفن قلبی

عاشق سلمی از دیار معشوقه اش عبور میکند و درو دیوار آن دیار را می بوسد

گوئی باو میگویند : خاک و سنگ جامد که مورد علاقه انسانی نیست این اظهار محبت از چیست ؟ میگوید : آری من این خاک و سنگ ها را که در دیوارهای کوی سلمی است میبوسم نه برای خود سنگ ، بلکه بدانجهت که سلمی در این سر زمین بوده است .

ما در آن هنگام که در زمین بودیم خود زمین را میدیدیم ، ولی از آن در و گوهر بس گرانها که در همین زمین نهفته بود اطلاعی نداشتیم ، هنگامیکه از زمین رفتیم و از این هجران کام مایلخ شد ، باخویشتن میگفتیم : ما که از زمین رفتیم کیست که میخواهد جای ما را بگیرد ؟ حتی پارا از آن هم فراتر نهاده گفتیم :

خداوندا ! این تسبیح و تهلیل و تقدیس که ما بتوداریم چگونه میخواهی درمقابل قال و قیل آدمیان مبادله کنی ؟

پس از آنکه آدم را آفرید بما فرمود : حالا بگوئید بینم چه آفریده ام ؟ بگوید و امتناع موززید ، من باشما مانند پدر مهربان با طفلان خویش از در محبت درمیآیم و بر شما سخت گیری نمیکنم ، ما خود را از درونی شما را میدانیم ، اینکه میخواهیم شما سخنی بگوئید ، برای اینست که آواز شما در این باره بلند شود . هر پاسخی که بگوئید و هر دمی که در این باره در آورید اگر هم نالایق و ناشایسته باشد من بشما سخت گیری نخواهم کرد - زیرا رحمت من بر غضب من سبقت دارد .

« وسعت رحمته غضبه » و شما ای فرشتگان از این جهت ناراحت نباشید که من شما را در حیرت و تردید فرو برده ام - زیرا تردید مقدمه وانگیزه رسیدن بواقعیات است ، یا این تردید نقصی است که موجب غضب است این تردید را ایجاد کردم سپس شما را بخشیدم تا بدانید سبقت رحمتی غضبی چه معنا میدهد .

باظهارات شما من خرده گیری نخواهم کرد ، تا آنکه منکر حلم من هستند حساب کار خویش کنند و دم در نیاورند . حلم ما را با حلم پدران و مادران مقایسه مکن حلم صدها پدر و صدها مادر در مقابل حلم ما لحظه ای بیش نیست ، این حلمها که مهر باترین پدران و مادران برای فرزندان خود اظهار میکنند ، صدفی است که در

مقابل در گرانبهای حلم ما ارزشی ندارد ، حلم پدران و مادران در مقابل دریای حلم ما کفی بیش نیست ، بلکه کفی است که از کف کفهای دیگر سرزده است .
سپس شوهر میگوید : سوگند بحق آن مهر و محبت معمولی که مانند کف در مقابل دریای مهر و محبت خداوند است و سوگند بآن دریای صاف محبت خداوندی -
که این گفته های من از روی امتحان نیست .

تو میتوانی همین هارا که گفتم و بتو امتحان جلوه کرد ، آز مایش کنی و به بینی
آیا من از روی آزمایش میگویم ؟ برای اینکه زندگانی ما هماهنگ شود تو راز
خویش را از من مپوشان ، تا من هم راز خود را از تو پنهان نکنم .
تو دل خویشتن را بمن بسپار ، از تهل بامن صحبت کن ، من هم دل بتو میدهم
اکنون ای زن چه میگوئی ؟ در دست من چه چاره ای وجود دارد تا برای بجا آوردن
آن برخیزم .



تعیین کردن زن طریق طلب روزی شوی خود را و قبول او

عالمی زو روشنائی یافته است
شهر بغداد است از وی چون بهار
سوی هر ادبار تاکی میروی
چو د نظرشان کیمیائی خود کجاست؟
او ز یک تصدیق صدیق آمده
بی بهانه سوی او من چون روم؟
هیچ پیشه راست شد بی آلتی؟
که مرض آمد بلیلی اندکی
ور بمانم از عیادت چون شوم؟
کنت امشی نحو لیلی شائقاً
تا بود شرم اشکنی ما را نشان
روزشان جولان و خوش حالت بدی
عین هر بی آلتی، آلت شود
کار دربی آلتی و پستی است
تانه من بی آلتی پیدا کنم
تا شهم رحمی کند در مفلسی
وانما تارحم آرد شاه شنک
نزد آن قاضی القضاة آن جرح شد
نی گواهی برون میبایدم
تا بتابد نور او بی قال او
پاک برخیزی تو از مجهود خویش

گفت زن نك آفتابی یافته است
نایب رحمان خلیفه کردگار
گر بییوندی بدان شه شه شوی
دوستی مقبلان چون کیمیا است
چشم احمد بر ابوبکری زده
گفت من شه را پذیرا چون شوم؟
نسبتی باید مرا یا حیلتی
همچون مجنونی که بشنید از یکی
گفت آوه بی بهانه چون روم
لیتنی کنت طبیباً حاذقاً
قل تعالوا گفت حق ما را بدان
شب پرانرا گر نظر و آلت بدی
گفت چون شاه کرم میدان رود
زانکه آلت دعوی است و هستی است
گفت کی بی آلتی سودا کنم
پس گواهی بایدم بر مفلسی
تو گواهی غیرگفت و گو ورنک
کاین گواهی کهزگفت ورنک بد
پس گواهی زاندرن میبایدم
صدق میباید گواه حال او
گفت زن صدق آن بود کز بود خویش

آیه

کلمه «تعالوا» در قرآن مجید در هفت آیه وارد شده است ، آنچه به هدف جلال-
الدین مناسب است دو آیه است :

**قل يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا و بينكم الا نعبد
الا الله...» ۱**

(بگوای اهل کتاب بیائید کلمه ایرا که میان ما و شما مورد اتفاق است بپذیریم ،
اینکه جز خدا کسی را نپرستیم .)

این آیه اگر چه از يك جهت با ظاهر کلام جلال الدین وفق نمیدهد - زیرا
میگوید :

قل تعالوا گفت حق ما را بدان تا بود شرم اشکنی ما را نشان
چنانکه معلوم است کلمه « ما » ظاهر در باره مسلمانان است . اما از جهت
دیگر با نظر بمقصود کلی جلال الدین آیه مزبوره میتواند قابل استشهاد باشد - زیرا
جلال الدین میخواهد بگوید : خداوند باخواستن انسانها که چیز شایسته‌ای در دست
ندارند و از آمدن بسوی او شرم دارند ، آنها را بسوی خود میخواند تا شرم و خجالت
از میان برداشته شود .

« و اذا قيل لهم تعالوا يستغفر لكم رسول الله لووا رؤسهم...» ۲

(هنگامیکه برای آنان گفته میشود که بیائید پیامبر خدا بشما استغفار کند ،
سرهای خود را کج میکنند یا بر میگردانند)

ممکن است مقصود جلال الدین از این که خدا مارا برای ازین بردن شرمی
که ما داریم بسوی خود میخواند ، يك معنای عمومی باشد که در آیات قرآنی کاملاً
دیده میشود که خداوند مؤمنین را با خطابهای گوناگونی بسوی خویش دعوت می کند .

۱- آل عمران آیه ۶۴

۲- المناقون آیه ۵

نسبتی باید مرا یا حیلتی
هیچ‌پیشه راست‌شدنی آلتی ؟

بدون وسیله به‌هدف نمیتوان رسید

در مباحث گذشته در باره این اصل که «رسیدن بهر گونه‌هدف احتیاج بسپری کردن مقدمات و بدست آوردن وسایل دارد» تا حدودی بررسی شده است. تنها در این مورد این نکته را متذکر میشویم که عنایت و لطف الهی در رسیدن ما بمقاصد عالیّه خود یکی از عالی‌ترین وسایل است که خداوند در رهسپار شدن بکوی ربوبی شامل حال ما می‌فرماید.

این مطلب از منابع اسلامی هم استفاده میشود که لطف خداوندی در ایجاد وسایل توفیق برای انسانها دائماً در جریان است.

بهره برداری از لطف خداوندی هنگامی در عالی‌ترین شکل امکان پذیر میشود که انسان سایر وسایل وصول به هدف را ارزیابی کرده بداند که این وسایل با داشتن هر گونه مزیت طبیعی باز مربوط بعنایت خداوندی است. اگر خدا بخواهد میتواند گره‌هایی را در راه هدف ایجاد کند و آن وسایل را بکلی از کار بیندازد.

با این توجه که در حقیقت شعبه‌ای از توحید افعالی است، انسان شایستگی بیشتر بآن وسیله ربانی پیدا میکند که همان عنایت خداوندی است.

این مسئله را جلال‌الدین در يك شكلا، دیگر نیز بیان میکند و آن اینست که موقعی مجنون احساس کرد که هیچ وسیله‌ای برای دیدار لیلی ندارد، هنگامیکه لیلی بیمار شد باخویشتن چنین میگفت که ای کاش من، طبیعی بودم و بیهانه طبابت بدیدار لیلی نایل می‌شدم.

لیتنی کنت طبيبا حافظاً کنت امشی نحو لیلی شائقاً

و در ابیات دیگر که به مجنون نسبت داده شده است میگوید :

يقولون لیلی فی العراق مریضة فیالیتنی کنت طبیباً مداویاً

مضمون هر دو بیت اینست که شنیده‌ام لیلی مریض شده است ای کاش طبیبی بودم و بیادت او میرفتم .

ملاحظه میشود که وسیله دیدار لیلی را از لیلی میجوید ، ولی با آن عنایت ربانی تفاوت بزرگی دارد که احتیاجی به توضیح ندارد .

تفسیر ابیات

زن میگوید : اکنون که در صدد کار برآمدی بایستی بسراغ آن خلیفه که در بغداد مانند آفتاب جهانی را روشنی میسازد بروی . اگر بتوانی خود را با آن خلیفه پیوندی در حقیقت خلیفه خواهی شد .

کسانی که در دنیا سعادتمند شده‌اند کیمیا نظرانی هستند که هر فلزی را بطلا مبدل میسازند .

مرد اعرابی میگوید : من بدون بهانه چگونه بسوی او بروم ؟ یا بایستی با آن خلیفه نسبتی داشته باشم یا چاره دیگری بیندیشم ، آیا دردنیاکاری بدون آلت و وسیله امکان پذیر بوده است ؟

چنانکه مجنون هنگامی که شنید لیلی مریض شده است ، گفت : من بدون بهانه چگونه بیادت او بروم ؟ ای کاش طبیب معالج بودم که ببهانه معالجه پیش او میرفتم .

خداوند که ما را بسوی خویش میخواند در حقیقت خود وسیله دیدار خود را با برداشتن شرم از ما فراهم میکند . بینواشپیرگان چون وسیله ندارند لذا روز روشن را نمیتوانند از مزایای آفتاب بهره‌ور شوند . زن اعرابی میگوید : مردان کریم هنگامیکه بانسان توجه کنند بی وسیله بودن انسان را بهترین وسیله میانگارند . مخصوصاً با در نظر داشتن اینکه هنگامی که شخصی وسیله‌ای را آماده کند و بگوید : من با وسیله ای بسوی هدف پیش میروم و من با همین وسیله به هدف خواهم رسید ، در حقیقت برای خود توجه کرده و خود را برای خویش مطرح ساخته و آن مقام والا

را که برای او وصول بهدف را امکان پذیر خواهد ساخت فراموش میکند .
مرد میگوید : من بایستی چنین حالتی را در خود ایجاد کنم و احساس کنم که
آلتی برای وصول بهدف ندارم ، پس برای من گواهی لازم است که به بینوائی من شهادت
بدهد .

توای زن برای من شاهی نشان بده که بدون احتیاج به گفتن و رنگ و شکل
بر خلیفه آشکار شود و او بمن ترحمی کند - زیر این گواهیهای ظاهری در نزد
حقیقی باعث تخریب دعوی میشود .

بنا بر این يك گواه درونی لازم است و بایستی این گواه آن اندازه از صدق برخوردار
باشد که نور مقام والا بر من بدون چون و چرا بتابد .
زن میگوید : گواه واقعی اینست که از وجود خویش در گذری و تمام موجودیت
خود را در مقابل آن مقام برتر کنار بگذاری .



هدیه بردن آن اعرابی سبوی آب باران از میان بادیه سوی بغداد نزد خلیفه
و پنداشتن که آنجا قحط آب است

آب بارانست ما را در سبو
این سبوی آب را بردار و رو
گو که ما را غیر از این اسباب نیست
گر خزانه اش پرز در فخر است
چیست آن کوزه تن محصور ما ؟
ای خداوند این خم و کوزه مرا
کوزه ای با پنج لوله پنج حس
تا شود زین کوزه منفذ سوی بحر
تا چو هدیه پیش سلطانش بری
بی نهایت گردد آبش بعد از آن
لوله ها بر بند و پردازش ز خم
ریش او پر باد کاین هدیه کراست ؟
و آن نمیدانست کاینجا برگردد
در میان شهر چون دریا روان
رو بر سلطان و کار و بارین
اینچنین حسها و ادراکات ما
باز جوی و باز بین و بازیاب

ملکت و سرمایه و اسباب تو
هدیه ساز و پیش شاهنشاه شو
در مفازه هیچ به زین آب نیست
این چنین آبش نباشد نادر است
اندر آن آب حواس شورما
در پذیر از فضل الله اشتری
پاک دار این آب را از هر نجس
تا بگیرد کوزه ما خوی بحر
پاک بیند باشدش شه مشتری
پر شود از کوزه ما صد جهان
گفت غضوا عن هوی ابصار کم
لاحق چونان شهی این است راست
هست جاری دجله ای همچون شکر
پر ز کشتیها و شست ماهیان
حس تجری تحتها الا نهار بین
قطره ای باشد در آن بحر صفا
از که از من عنده ام الكتاب

آیه

«ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة . . ۱۴۰»

(خداوند نفوس و اموال مؤمنان را در مقابل بهشت برین خریداری کرده است .)

« قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم و يحفظوا فروجهم ذلك ازكى

لهم ان الله خير بما يصنعون » ۱

ای پیامبر ما بمؤمنین بگو: دیدگان خود را از ناشایستها فرو بندند و آلات شهوت خود را از حرکات نامشروع باز دارند، این خود داری برای آنان پاکیزه تر « یا پاکیزه کننده تر » است، خداوند بهره که انجام میدهد آگاهست .

« ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات لهم جنات تجري من تحتها-

الانهار... » ۲

(کسانی که ایمان آورده اند و کردار های نیکو بجا می آورند ، برای آنانست

باغهای بهشت که در زیر آنها چشمه سارها در جریانست .)

چيست اين كوزه ؟ تن محصور ما

واندر آن آب حواس شور ما

ای خداوند این خم و کوزه مرا

در پذیر از فضل الله اشتری

خداوندا ، موجودیت خود را مانند آن کوزه پر از آب شور و گندیده

به پیشگاه تو چونان تحفه عرب می آوریم

اینست عالی ترین حالت روحی يك انسان موحد که هنگامی که بخود مینگرد

می بیند اندوخته های روحی او جز آلودگیها و کثافات و حتی دانشهایی را هم که اندوخته

است جز خیالات ناقص و مخلوط باهوی و هوسهای نفسانی چیز دیگری نیست .

این اندوخته های شرم آور را بدوش خود حمل کرده رهسپار کوی آن خدا

میشود که روحانیت های بی نهایت و ملکوت بی پایان در مقابل عظمت او بس نا چیز

است . واقعاً بایک توجه کامل انسان احساس میکند که مانند جلال الدین چاره‌ای جز این ندارد که بگوید :

پروردگارا ! این خم و کوزه پر از آلودگیها و تبهکاریهای مرا بپذیر و مرا از بارگاه ربوبیت خود مأیوس مفرمای .

چرا این کوزه موجودیت انسانی پر از آبهای شور و ناگوار است ؟
زیرا این حواس که ما داریم بمنزله منفذهایی هستند که نیک و بد و واقع و غیر واقع را بدون ما منتقل میسازند و ماهمه گمان می‌کنیم همه این اندوخته‌ها بوسیله حواس بسود ما و مطابق واقعیات و بایستگیها و سئاستگیهای ما است .

ولی نسیمهایی که لحظاتی مانند نفحات ربانی در روزگاران میوزد ، در دل ما این حقیقت را شکوفان میکند که کوزه کالبد جسمانی ما پر از آب شور و کثافات است .
ولی باز عنایت خداوندی باین کفایت نمیکند که ما را دروادی حیرت سرگردان رها کند ، بلکه میگوید : بسوی من بیا ، تو اگر این حقیقت را درک کنی که از آن منی . و این اصل را دریابی :

چنان لطف او شامل هر تن است که هر بنده گوید خدای من است
من دست تو را تا کوی خود میگیرم و ترا تا بارگاه خودم رهسپار میکنم . این حواس تو که دهانه‌هایی برای ورود کثافات و آلودگی و آب‌های شور است ، منافذی برای اتصال بدریای بی‌پایان رحمت من خواهد گشت .

تفسیر ابیات

زن شوهر خود را راهنمایی میکند و میگوید : ما سبویی داریم که پر از آب است و اینست تمام سرمایه هستی ما ، در بیابان هم بهتر از این آبی پیدا نمیشود این سبوی آب را بردار و بسوی خلیفه بغداد روانه شو و بگو که : ما چیزی جز این در دستگاه هستی نداریم .

غایة الجود بذل الموجود .

(نهایت جود بخشیدن موجود است) .

اگر هم خزانه های خلیفه بغداد پر از در های فاخر است ولی او چنین آبی
دراختیار ندارد .

آری ای انسانها ! موجودیت ما مانند همین کوزه اعرابی است که پر از آب
شور است . آن آب شور که از راه حواس بدرون ما منتقل گشته و خم درونی ما را
پر کرده است و ما گمان میکنیم که موجودیتی بهتر از این در جهان وجود ندارد .
ای خداوند ! این خم و کوزه کالبد جسمانی ما را با لطف عام خود و مطابق
وعده ای که داده (از مؤمنین اموال و نفوس آنها را در مقابل بهشت خریداری کرده ای)
بپذیر .

این کوزه کالبد ما دارای پنج لوله (پنج حس) است ، این پنج حس اغلب در
استخدام غرایز حیوانی ما است که اندوخته هایش غیر از لذایذ زود گذری که آثار
تلخش باقی میماند چیز دیگری نیست .

اگر ای خداوند مهربان ! تو خود عنایتی فرمائی و این آب را از آلودگیها
حراست کنی این کوزه موجودیت ما منافذی بدریای بیکران رحمت تو پیدا می کند
آنگاه این کوزه نا چیز ما خاصیت دریائی خواهد داشت ، تا هنگامیکه این کوزه
نا چیز را بیارگاه تو میآوریم از آلودگیها پاک شود - زیرا اگر آب این خم محقر
پاک باشد استعداد بهره ور شدن از بینهایت را پیدا میکند و آنگاه صدها کوزه دیگر
میتواند از آب کوزه ما پر شود .

دهانه این لوله ها (حواس) بر عوارض جهان طبیعت بازااست و میتواند در هر لحظه
هر گونه پلیدیها را بکوزه موجودیت ما منتقل کند، سرهای آنها را به بندید و مگذارید
پلیدیها در آن راه بیاید . چنانکه خدای ما میفرماید : دیدگان خود را از هوی و
هوس برگردانید .

این مرد اعرابی بینوا با يك حالت تکبر و نخوت بخود می بالد و میگوید :
کیست که هدیه ای بهتر از این بتواند بیارگاه خلیفه ببرد ؟ آری هدیه ای شایسته تر

از این به پیشگاه خلیفه وجود ندارد .

ولی این بینوا نمیداند که در بارگاه خلیفه دجله ها جریان دارد ، دجله‌هایی که آبش گواراتر از شکر است .

دجله ای که در میان شهر بغدادمانند دریا می‌رود و کشتیها و ماهیهای گوناگون در آن سیر میکنند .

پس ای مرد بینوا برو ، برو پیش سلطان و در آنجا بین که چگونه نهرها و چشمه سارها غلغله کنان در جریانند .

آری این حس ها و ادراکات ما در مقابل دریای صفا و روحانیت پشت پرده مانند يك قطره ناچیز است . آن بحر صفا را در کجا میتوان یافت ؟ از کسی که

عندهام الكتاب ۱



در نمد دوختن زن سبوی آب را و مهر بروی نهادن از اعتقاد

هین که این هدیه است ما را سودمند
تا گشاید شه بهدیه روزه را
جز ریحق و مایه انواق نیست
دائماً پر علتند و نیم کور
او چه داند جای آب روشنش؟
توجه دانی شط و جیحون و فرات؟
توجه دانی صحو و سکر و انبساط؟
پیش تو این نامها چون ابجد است
بر همه طفلان و معنی بس بعید
در سفر شد میکشیدش روز و شب
هم کشیدش از بیابان تا بشهر
رب سلم ورد کرده در نماز
یارب این گوهر بدان در یارسان
لیک گوهر را هزاران دشمن است
قطره ای زان آب اصل گوهر است
وز غم مرد و گرانباری او
برد تا دار الخلافه بیدرنک
اهل حاجت گستریده دامها
یافته زان در عطا و خلعتی
همچو خورشید و مطربل چون بهشت
قوم دیگر منتظر بر خاسته
زنده گشته چون جهان از نفع صور

مرد گفت آری سبو را سر بیند
در نمد در دوز تو این کوزه را
کاین چنین اندر همه آفاق نیست
زانکه ایشان ز آبهای تلخ و شور
مرغ کآب شور باشد مسکنش
ایکه اندر چشمه شور است جات
ای تو نارسته از این فانی رباط
ور بدانی نقلت از آب وجد است
ابجد و هو زچه فاش است و پدید
پس سبو بر داشت آن مرد عرب
بر سبو لرزان بد از آفات دهر
زن مصلی باز کرده از نیاز
که نگهدار آب ما را از خسان
گرچه شویم آگهست و پر فن است
خود چه باشد گوهر آب کوثر است
از دعا های زن و زاری او
سائم از دزدان و از آسیب سنگ
دید در گاهی پر از انعامها
دمبدم هر سوی صاحب حاجتی
بهر گبر و مؤمن و زیبا و زشت
دید قومی در نظر آراسته
خاص و عامه از سلیمان تا بمور

اهل صورت چون جواهر بافته
آنکه بی همت چه با همت شده
اهل معنی بحر نادر یافته
و آنکه با همت چه با نعمت شده

ای که اندر چشمه شورا است جات
توجهدانی شطو جیحون و فرات ؟

چگونه میتوان به گرمی که در لجن زار میلولد عظمت گلشن و گلهای
عطر آگین آنرا قابل درک ساخت ؟ !

چنانکه هر کس مطابق حواس و کیفیت ساختن مغزی و روانی خویش با جهان
آشنائی پیدا میکند، همچنان کیفیت پذیرش واقعیات جهان و چشیدن طعم حقایق بستگی
بکیفیت ذائقه‌ای دارد که برای او با اختیار یا بدون اختیار تثبیت شده است .

این اصل را که جلال الدین گوشزد میکند در حقیقت جنبه دریافت طعم
زندگی است : کسی که جز چشمه شور آبی ندیده است نمیتواند طعم آبهای گوارای
جیحون و فرات را درک کند .

جنبه دیگر آن عکس این است ، یعنی کسی که همواره در لذایذ و نعمتها
غوطه ور است و بقول جلال الدین همیشه از آب جیحون و فرات زلال سیراب میشود
او نمیداند کسی که همواره از آب شور بهره برداری می‌کند در چه حالیست .

بطور کلی منشاء اختلاف دیدگاه انسانها در دو قلمرو انسان و جهان عوامل
گوناگون است و این عوامل بر دو نوع اساسی تقسیم میشود :

نوع اول - عوامل ثابت .

نوع دوم - عوامل متغیر .

ممکن است عوامل ثابت اقسام زیادی داشته باشد ، ولی مادر در این مبحث بدو

قسم عمده آن اشاره می‌کنیم :

۱- عوامل مربوط به غرایز .

۲- عوامل مربوط به شخصیت روانی .

قسم اول - که عبارتست از عوامل غریزه‌ای . جای تردید نیست که تفاوت زیادی است میان وجود غرایز و فعالیت آنها در وجود انسان با نبودن یا خنثی شدن و از بین رفتن آنها .

مثلاً کسی که دارای غریزه کنجکاوی است و این غریزه در او مشغول فعالیت است مانند اینست که او حقایق و رویدادهائی را که همواره در جهان صورت میگیرد سر پوشیده احساس میکند و اعتقاد دارد که بایستی این پوشش‌ها را بر طرف ساخت . لذا از هر گونه حادثه و رویداد بهیجان آمده و میخواهد تا اعماق آن حادثه فرورود .

در مقابل اینان اشخاصی پیدا میشوند که یا این غریزه بکلی در آنها از بین رفته یا عجزاً بجهت عوارض روانی از کار افتاده است . اینان همه حوادث را آن چنان که بوجود می‌آیند می‌پذیرند و گوئی هر حادثه‌ای آنچنانکه دیده میشود تمام حقیقت خود را در اختیار انسانها قرار میدهد . یا حداقل میگوید : اگر چه ممکن است در این حقایق ریشه‌گیری کرد ولی بمن چه ؟ من که زندگی میکنم .

همچنین کسی که دارای غریزه جنسی است که در حال فعالیت میباشد با آن کسیکه این غریزه از او سلب شده است جهان را طور دیگر تفسیر می‌کند .

قسم دوم - اختلاف مربوط به عناصر شخصیت است که یکی از عوامل ثابت در تعیین دیدگاه مخصوص برای انسانها است و چون عناصر شخصیت بحسب ریشه‌های اختیاری و غیر اختیاری باقسام گوناگون تقسیم میشود ، لذا این نوع از عوامل بسیار مختلف خواهد بود .

کسی که مثلاً از جنبه وراثت که از پدران خود دارد ترسو است ، این شخص دیدگاه مشخص دارد بطوری که اگر محیط اقتضای ترسو بودن را نداشته باشد همان پدیده را با عنوان دیگری منعکس خواهد کرد ، مثلاً این قضیه را برای خود اصلی قرار میدهد که انسان بایستی در این دنیا با احتیاط زندگی کند ، نمی‌بینید که فلان شخص بایی باکی که داشت بچه بلاهائی مبتلا شد ؟ و همچنین کسی که عنصر اختیاری شخصیت خود را جاه

طلبی انتخاب کرده است ، حقایق و رویدادها را همواره با همان الگو مطرح میسازد ، نیکی و بدیها را با آن عنصر تمیز میدهد .

نوع دوم - عوامل متغیر - کسی که غریزه جنسی اش در حال هیجان است تمام نمودهها برای او یا هیجان آور تلقی میشود و یا نمود متضاد و مخالف با آنچه که میخواهد نمودار میگردد ، بالأخره هر رویدادی که برای او مطرح میشود بیطرف نخواهد بود ، اگرچه این عینک موقتی است که بچشمان خود زده است . سعدی این مطلب را با عباراتی ساده چنین بیان میکند .

ای سیر ترا نان جوین خوش نماید معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت است
حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است
کسی که از ثروت دنیا بهره مند است برای او انسان و جهان معنائی دارد که
برای يك بینوا آن معنی وجود ندارد یا معنائی ضد آن وجود دارد که شخص ثروتمند
دارا است .

این اصل قابل انکار نیست و بایستی آنرا بعنوان يك واقعیت در روش زندگانی انسانی پذیرفت ولی مطلب اساسی که وجود دارد این است که این اختلاف در دیدگاهها ممکن است بضرر انسانها تمام شود و ممکن است بسود آنها .

بنابر این اگر بنا شود که فکری بحال انسانها شود بایستی این واحد را بطور کامل رسیدگی کرده راه بهره برداری از آنرا در اختیار مردم گذاشت .

اهمیت این مسئله هنگامی بخوبی آشکار میشود که به خاصیت انعطاف پذیری انسانها هم متوجه شویم - زیرا اگر انسانها از نظر ساختمان عضوی و روانی طوری بودند که انعطاف در آنها وجود نداشت اصول و قوانین ما حالت ثابت تری بخود میگرفت و اخلاقیات و معنویات شکل پایدارتری داشتند .

ولی میدانیم که انسان دارای انعطاف است و میتواند با عوض شدن عوامل با نظر باندازه استحکام شخصیت و سستی آن تغییر پیدا کند . بهمین جهت است که گوئی بشماره انسانها طبیعت های متعدد وجود دارد و بشماره حالات يك انسان بسبب انعطافی

که دارد هر يك از آن طبیعت‌ها نیز بنوبت خود مختلف میشود .
با این ملاحظهٔ بدیهی روشن میشود که چرا اصول و مبادی عالی‌ای که از طرف
حقوقدانان یا علمای اخلاق و یا ارباب ادیان بر انسانها عرضه میشود نتایج ناچیزی در
بر دارد- زیرا هیچ کس در نیکی اصول اخلاقی و روش دینی از نظر اینکه انسانها را
بوظایف زندگانی همه جانبه آشنا میسازند تردیدی ندارد ، بلکه اشکال مطلب در
اینجا است که تعلیم و تربیت انسانها با نظر بد و خاصیت انعطاف و اختلاف عینک که
دیدگاه انسانها را مختلف میسازد در نظر گرفته نمیشود .
مخصوصاً در دوران ما که يك کلمهٔ آزادی تفسیر نشده که خود هزاران زنجیر
حیوانیت را بدست و پای انسانها زده و به بیهودگی زندگانی میکشاند مسئلهٔ تعلیم و
تربیت جدی بودن خود را از دست داده بلکه برخلاف اصول تربیت «برای شکل دادن
بانسانها» گام برمیدارند .

تفسیر ابیات

مرد میگوید ای زن عزیز سر سبورا محکم بیند و آنرا در يك نمد به پیچ
تا به پیش خلیفه ببرم و خلیفه روزهٔ خود را با همین آب افطار کند .
این هدیه ایست که در تمام دنیا نظیر ندارد ، این آب در حقیقت بادهٔ خوشگوار
و مایهٔ نوق انسانی است . آن بیچاره‌ها همواره آب شور و تلخ میآشامند بهمین جهت
بیمارند و خوشیهای جهان را نمیدانند .
بیچاره آن مرغی که در کرانهٔ آب شور مسکن گزیده است او چگونه میتواند
محل آب گوارا را سراغ بگیرد ؟
ای انسانی که جای تو در چشمهٔ شور است تو چگونه میتوانی لذت آب جیحون
و فرات را بچشی ؟
ای انسانی که از این کاروانسرای کهنسال رها نشده‌ای و همواره در لجنهای
این جایگاه پست میلولی، تو چگونه میتوانی عاتم مستی و بیداری و انبساط روحانی
را دریابی ؟

اگر هم مفاهیمی در این باره میدانی بآن مفاهیم مغرور مباش - زیرا مفاهیمی که با تقلید از نیاگان در درون انسان وارد شود کوچکترین ارزش را ندارد . چنانکه کودکان ابجد و هوز را با تقلید یاد میگیرند ولی نمیدانند این ترکیب چه نتایجی در بر خواهد داشت .

آن مرد عرب سبورا بر میدارد روز و شب بسیر خود بسوی خلیفه ادامه میدهد . او برای حفظ سبو از آفات شکننده می لرزید تا بالاخره سبورا بشهر بغداد رسانید ، اما زن در چه حال بود ؟

زن در همه احوال با خدا نیایش میکرد ، میگفت : ای خدا این سبورا تا بارگاه خلیفه سالم برسان ، این آب ما را از دستبرد افراد پست محفوظ بدار ، ای خدا تو خود این گوهر نایاب را بآن دریای جود و کرم برسان .

اگرچه شوهر من خود بسیار زیرک و آگاه است ، ولی گوهری را که میبرد هزاران دشمن در دنبال دارد .

آنچه که شوهر من به همراه خود میبرد گوهر نیست بلکه آب کوثر است ، این آب قطره ای از کوثر است که اصل گوهرها است .

بانیایشهای زن و ناله های او و اندوه مرد و دقت کاری او بالاخره سبو بدارا الخلافه میرسد . اما مرد عرب در آنجا چه ها می بیند ؟

بارگاهی بس عظیم و پهناور که اهل حاجت احتیاجات خود را بآنجا آورده و بازگو میکنند .

ارباب احتیاج با گفتن مقاصد خود عطا و بخششها دریافته با وجد و شغف راه خود را پیش میگیرند .

آن بارگاه مانند ابر پر باران همرا سیراب میکند ، یا مانند خورشید بدون کوچکترین دریغ نور افشانی میکند .

آنجا گبر و مؤمن و زشت و زیبا بدون کوچکترین تفاوت راه یافته و بمراد خود میرسند .

گروهی خود را آماده دیدار خلیفه میکنند ، بارگاهی است که گوئی خلایق از خاص و عام ، از سلیمان تا بمور حالت زندگی پیدا کرده چنان در جنب و جوش و تقلا هستند که گوئی اسرافیل در صور دمیده و مردگان زنده گشته و در تکاپو افتاده اند . هر کس مطابق خواسته خود بامراد خویش هم آغوش گشته است ، اهل صورت مزایای صورت پیدا میکنند اهل معنا بدریای معانی فرو میروند . افراد بی همتی که در زندگانی حرکتی نداشتند در آن بارگاه دارای همت شده اند و مردم با همت بنتایج همت خود رسیده اند .



در بیان آنکه چنانکه گدا عاشق کریم است کریم هم عاشق گدا است
اگر گدا را صبر بیش بود کریم بر در او آید و اگر
کریم را صبر بیش بود گدا بر در او آید اما صبر کمال گدا
و نقص کریم است

جود محتاج گدایان چون گدا	بانگ میآید که ای طالب بیا
همچنانکه توبه خواهد تایی	جود محتاج است و خواهد طالبی
همچو خوبان کآینه جویند صاف	جود میجوید گدایان و ضعاف
روی احسان از گدا پیدا شود	روی خوبان زآینه زیبا شود
دم بود بر روی آینه زیان	چون گدا آینه جود است هان
بانگ کم زن ای محمد بر گدا	پس از این فرمود حق در والضحی
وین دگر بخشد گدایان را مزید	آن یکی جودش گدا آرد پدید
وانکه با حقند جود مطلقاند	پس گدایان آینه جود حقند
او بر این در نیست نقش پرده است	وانکه جز این دو است او خود مرده است

آیه

«واما السائل فلا تنهر .»

(اما مستمند سائل را با بانگ زدن معروم بر مگردان .)

جود میجوید گدایان و ضعاف
همچو خوبان کآینه جویند صاف

عطا و بخشش خود طالب مستحق است

اگرچه میتوان کمبود زندگانی بینوایان را با يك محاسبات اجباری تأمین کرد
چنانکه دین مقدس اسلام هم تأکید شدید میکند و اداره معیشت بیچارگان را تکلیف
قطعی اجتماع میداند .

ولی اگر افراد بشری میتوانند زندگی تمام انسانها را برای خویش مطرح کرده در حدود توانائی خود سهمی در اداره زندگی انسانها بعهده گیرند شخصیت انسانها تکامل بیشتری را حیات میگرد - زیرا تفاوت بسیار است میان اینکه بگویند : مقدار معینی از مال یا کار تو بایستی در اختیار انسانهای محتاج قرار بگیرد والا مستحق کیفر خواهی شد - و اینکه انسان از وجدان آزاد و بشردوستی خود الهام گرفته و بکمک به بینوایان تحریک شود .

بهر حال در اجتماعی که میخواهد از جنبه ریاضی و با ضمانت اجرائی جبری بینوایان را بی نیاز بسازد ، روحیه بسیار با ارزش که در گذشت از مال و جان بطور اختیار وجود دارد از بین میرود .

خلاصه ما نمیخواهیم روش فیزیوگرافها را در مسائل اقتصادی پیشنهاد کنیم که میگویند : بگذارید هر کس هر چه میتواند در مسائل اقتصادی آزادانه انجام دهد و بهرور شود « زیرا مسائل اقتصادی نیز مانند جهان طبیعت برای خود نظم و ترتیبی دارد که خود بخود از آن تبعیت میکند . « این مطلب پوچتر از آنست که در باره آن به بحث و گفتگو نیازمند باشیم .

ولی میخواهیم بگوئیم : تفاوت زیادی است میان ماشین که با انسان محصول میدهد و میان انسانی که از روی وجدان آزاد و با داشتن شخصیت خود را فدای سود اجتماعات میکند .

اگر بتوانیم این روحیه را در افراد تقویت کنیم ، يك عامل اتوماتيك برای برطرف ساختن احتیاجات مستمندان بوجود آورده ایم و در این مورد میتوان گفت که : چنانکه حقوق های موضوعه نمیتواند بدون اخلاق انسانها را رو بتکامل شخصیت ببرد اگر چه وجود حقوق ضرورت دارد ، همچنین تعدیل توزیعها اگر چه يك اصل ضروری اجتماعی است ولی ، بایستی يك عامل مثبت دیگری را که همین روحیه بخشش است در افراد تقویت کنیم .

جبران خلیل جبران در باره عطا و بخشش وجود گفتگوئی دارد که نقل آنرا

در این مورد بسیار مناسب می بینیم :

« سپس مرد ثروتمندی پیش آمد و گفت : ای پیامبر عزیز در بخشش با ما سخن بگو .

پیامبر پاسخ داد :

هنگامیکه بکسی مالی را می بخشی در حقیقت مقدار کمی از ثروت خود را بذل می کنی . اما این بخشش چه سودی دارد اگر جزئی از ذات خویش را بطرف تقدیم نکنی ؟

زیرا ثروت تو چیست ؟

آیا ثروت يك ماده فانی نیست که در صندوق خویش متراکم کرده ای و کوشش فراوانی در نگهداریش میکنی که مبادا فردا بآن نیازمند باشی ؟
اما فردا ، فردا برای سگی که بسیار ماهر است و استخوانها را در بیراهه ها زیر خاک می پوشاند و سپس بدنبال حجاج تا شهر مقدس میرود چه چاره ای میتواند بیاندیشد ؟

آیا ترس از احتیاج عین احتیاج نیست ؟

آیا تشنگی شاید عین همان چاه پر نیست که در اختیار آدم تشنه قرار گرفته ولی هرگز سیرابش نمی کند ؟ کسانی هستند که مقدار کمی از ثروت کلان خود را می بخشند ولی هدفی غیر از شهرت ندارند .

این تمایل نهانی آنان بشهرت ، فایده عطا و بخشش آنها را ضایع میسازد .

گروهی هستند که مالک ثروت اندکی هستند ولی همه آنها بذل می کنند .

دسته دیگری از مردم بزندگی و سخاوت آن ایمان دارند ، اینان همواره صندوقهای پر و خزانهای سرشاری دارند .

عده دیگری می بخشند ولی همان بخشیدن را پاداش خود قرار میدهند .

جمعی دیگر با احساس شکنجه می بخشند . برخی دیگر از افراد انسانی بدون

احساس درد و بدون جستجوی شادی عطا می کنند و بانشار و شیوع فضیلت هم علاقه ای

ندارند . اینان آنچه را که دارند می بخشند ، چنانکه گلها و ریاحین عطر آگین بوی لذت بخش خود را در چمنزارها و جلگه‌ها منتشر میسازند و هیچ‌گونه توقعی هم ندارند .
خدای بزرگ بوسیله دست این افراد سخن میگوید و از میان دیدگان این اشخاص بر روی این زمین خاکی می‌خندد .

آری بخشش به مستمندی که نیاز خود را بتعرضه کرده زیباست ، ولی زیباتر از آن اینست که به کسی بخشش کنی که نه از تو سؤال کرده و نه نیازمندی او را میدانی-
زیرا کسیکه دست و دل خود را برای عطا باز می‌کند ب جستجو و پیدا کردن شخصی که عطای او را خواهد پذیرفت علاقمندتر است از کسی که عطای او را قبول خواهد کرد .
آیا میتوانی چیزی از ثروت را برای خود ذخیره کنی ؟

هر چیزی که امروز در تسلط تست ناچار روزی از دست تو بیرون خواهد رفت ، باین جهت اکنون از ثروت خویش ببخش ، باشد که فصول زندگانی تو فصلی هم از عطا و بخشش داشته باشد .

چه بسیار شنیده‌ام که میگوئید : من میخواهم ببخشم ولی آنانکه اظهار استحقاق میکنند

ای دوست عزیز فراموش کرده‌ای که درختان باغ تو چنین حرفی را نمیزنند ، چار پایان در مراتع هم چنین سخنی نمی‌گویند .
زندگانی درختان در (بخشیدن است ، بخشیدن میوه) - زیرا اگر میوه ندهند خود را بنا بودی میکشاند .

«خداوند در قرآن میفرماید :

« و انفقوا فی سبیل الله ولا تلقوا بایدیکم الی التهلكة ... » ۱

(در راه خدا انفاق کنید و بادست خویش خود را بهلاکت نیفکنید) .

حقیقت را بشما بگویم : مردی که برای قبول عطای زندگی سزاوار شده و بهره

برداری از روزها و شبها برای او نصیب گشته است و انسانی که با شامیدن از اقیانوس زندگانی لیاقت پیدا کرده است آن شخص برای پرکردن کاسه خود از جویبار ناچیز تو نیز شایسته خواهد بود - زیرا کدامین بیابان بزرگتر از بیابانی است که مانند انسان دارای جرأت و جسارت بر قبول عطا دارد؟ (انسان صحرای بزرگی است و آبیاری او دارای اهمیت زیادتر از سایر بیابانها است .) باضافه اینکه در سیراب کردن انسان فضیلت و احسان هم وجود دارد .

تو ! تو کیستی که بایستی انسانها سینه‌های خود را در مقابل تو بشکافند و پرده از روی حیا و آزر و عزت نفس خویش کنار بزنند تا تو آنها را به عطای خود سزاوار بینی ؟

پس اولاً بنگر و بین آیا تو لیاقت عطا کردن را دارا میباشی ؟ زیرا تنها حقیقت زندگی است که میتواند زندگی عطا کند و تو متکبر که چیزی عطا کرده‌ای تنها گواه انتقال این عطا از زنده‌ای بزنده دیگر بوده‌ای .

اما شما ای کسانی که عطا و بخشش را می‌پذیرید ، شما جزئی از آن عطاکنندگان هستید ، مبادا به سنگینی تکلیف شناخت احسان تظاهر کنید تا دوش خود و عطاکنندگان را با این تظاهر سنگین نمائید ، بلکه بخششهای عطاکنندگان بالو پری باشد که همه شما با آن بال پرواز در آئید .

زیرا شما اگر در باره خدمت و پذیرش دینی که عطا کننده پرداخت می‌کند احساسات زیادی ابراز کنید در حقیقت در سخای احسان کنندگان شك و تردید ایجاد کرده‌اید . هیچ میدانید این عطا کننده زائیده چیست ؟

مادر این انسان عطا کننده این زمین پهناور پر جود و بخشش و پدرش خدای کریم است .^۲

تفسیر ابیات

خداوند از مقام شامخ ربوبی دمبدم و لحظه بلحظه جویندگان را بسوی خود

میخواند و میگوید : بسوی ما بیائید - زیرا چنانکه جویندگان در طلب هدف هستند هدفها نیز در جستجوی جویندگان میباشند ، چنانکه توبه خود رابطه ای میان انسان و خداست که میگوید : ای انسانها بیائید و بسوی خدای خود بازگشت کنید. همچنانکه خوبان نیز در دنیا آینه میخوانند که جمال خود را تماشا کنند .

در حقیقت تمام اوصاف عالیة انسانی میخواهد انعکاس خود را در جهان هستی ببیند . آینه نشان دهنده زیبائی زیبا یان است و جامعه خوشبخت نشان دهنده شخصیت افراد آن جامعه است .

از آنجا که مستمندان مانند آینه روحیه عطا و بخشش شما را منعکس میکنند لذا روی این آینه پاک و روشن دم تزنید و آنرا تیره و تار نکنید ، چنانکه خداوند به پیامبر عزیزش دستور میدهد که به مستمندان بینوا بانگ مزین و آنها را محروم باز مگردان .

پس موجودات قابل در حقیقت مطابق مشیت خداوندی آینه خود حق اند و از آنجهت که با حق و حقیقت اند خود بهره ای از جود مطلق دارند . این مطلب را جبران خلیل با بیان بسیار شیوا و ادبی در جملات گذشته بیان کرده است . کسی که نه جنبه فعالیت و نه جنبه قابلیت در این جهان دارد در حقیقت او زنده نیست بلکه مرده متحرکی میان زندگان است .



فرق میان آنکه درویش است بخدا و آنکه درویش است از

خدا و تشنه است بغیر او

هست دایم از خدایش کار راست
او حقیر و ابله و بی خیر شد
نقش سگ را تو بینداز استخوان
پیش نقش مرده ای کم نه طبق
شکل ماهی لیک از دریا رمان
آن ز بی آبی نمیگردد خراب
لوت نوشد او ننوشد از خدا
نیست جانش عاشق حسن و جمال
ذات نبود وهم اسماء صفات
حق نژائیده است و او لثم یولد است
کی بود از عاشقان ذوالمنن؟
آن مجازش تا حقیقت میرود
لیک میترسم ز افهام کهن
صد خیال بد در آرد در فکر
لقمه هر مرغکی انجیر نیست
پر خیالی اعمشی بی دیده ای
رنگ هندورا چه صابون و چه زاک
او ندارد از غم و شادی سبق
صورتش خندان و او زان بی نشان
پیش آن شادی و غم جز نقش نیست
تا از آن صورت شود معنی درست

لیک درویشی که آن تشنه خداست
لیک درویشی که تشنه غیر شد
نقش درویش است او نی اهل جان
فقر لقمه دارد او نی فقر حق
ماهی خاکی بود درویش نان
نقش ماهی کی بود درویش آب؟!
مرغ خانه است او نه سیمرغ هوا
عاشق حق است او بهر نوال
گر توهم میکند او عشق ذات
وهم مخلوقست و مولود آمده است
عاشق تصویر و وهم خویشتن
عاشق آن وهم اگر صادق بود
شرح میخواهد بیان این سخن
فهم های کهنه کوتاه نظر
بر سماع راست هر کس چیر نیست
خاصه مرغ مرده پوسیده ای
نقش ماهی را چه دریا و چه خاک
نقش اگر غمگین نگاری بر ورق
صورتش غمگین و او فارغ از آن
وین غم و شادی که اندر دل خفیست
صورت خندان نقش از بهر تست

صورت غمگین نقش از بهر ماست
نقشهایی کاندین گرما به هاست
تا برونی جامه‌ها بینی و بس
ز آنکه با جامه در آن سو راه نیست

تا که ما را یاد آید راه راست
از برون جامه کن چون جامه هاست
جامه بیرون کن در آ ای همفَس
تن ز جان جامه ز تن آگاه نیست

وهم مخلوق است و مولود آمده است
جان نژائیده است و او لم یولد است

هر چه که در اندیشه بعنوان خدا تصور شود آن زائیده
اندیشه است و خدا نیست

آنچه که در صحنه تفکرات انسان نمودار میگردد خالی از دو نوع نیست :
نوع اول - انعکاساتی است که از خارج یعنی طبیعت و اجزاء آن در ذهن
ما راه می یابد .

نوع دوم - نمودهایی است که جنبه فعل و ایجاد شدن دارد .
تمام تصورات و تداعی معانی ها و واحدهای اولیه تجسم و خیال و وهم از نوع
اول است ، یعنی از انعکاسات ذهنی است که از بیرون از ذات بدرون منتقل گشته و درون
ما مانند آینه آنها را نشان میدهد ، از آنجهت که خداوند جل و علا مانند یکی از
موجودات طبیعی خارجی نیست که قابل مشاهده و قابل درك با حواس بطور طبیعی مستقیم
بوده باشد و نه برای او ضدی نمودار است که مطابق قانون (اضداد با یکدیگر
شناخته میشوند) از ضد خود او را بتوان شناخت ، لذا نه حقیقت او نه وجود او بهیچوجه
در درون ما مانند يك نمود فیزیکی منعکس نخواهد گشت .

زیرا او برتر از زمان و مکان و حدود مادی و سکون و حرکت و برتر از تمام مقولانی
است که در جهان طبیعت در جریان بوده و باعث میشود که ما با طرق گوناگون با اشیاء
تماس گرفته آنها را در ذهن خود منعکس بسازیم . بنا بر این اصل اگر صورتی در

عالم ذهن بعنوان خدا تصور کنیم از واقعیتی خبر نخواهد داد .

اما نوع دوم از نمودهای ذهنی عبارت است از فعالیتهای درونی که غیر از پدیده‌های انعکاسی میباشد . این نوع دوم را بدو قسم میتوان تقسیم کرد :

قسم اول - فعالیتهایی است که در درون ما روی يك عده مواد خام انجام میگیرد مثلاً ما يك موضوع زیبا را دیده ایم و لذت بخش بودن زیبا را هم میدانیم ، در باره این موضوع که زیبا است بجهت علاقه زیادی که به آن موضوع زیبا داریم ، تجسیماتی در باره آن صورت میدهیم ، یعنی با اینکه زیبایی موضوع مفروض محدود و مشخص است ، آنرا تا بینهایت زیبا مجسم می کنیم .

در این مورد اگرچه واحدهای اولیه را از خارج بدرون منتقل ساخته ایم ، یعنی موضوع زیبایی را بطور کلی و خصوصیات آنرا با تماس با خارج درك کرده ایم ، ولی اینکه این موضوع مشخص تا بینهایت زیباست این کار انعکاس نمودی از خارج نیست ، بلکه فعالیتی است که درون ما در باره آن موضوع صورت میدهد .

قسم دوم - از فعالیتهای درونی ما فعالیتهای ابتدائی است ، یعنی بدون احتیاج به بهره برداری از واحدهای ذخیره ای که از بیرون بدرون منتقل شده است ، فعالیت را آغاز می کنیم .

در باره این قسم دوم از فعالیتها فلاسفه و روانشناسان دو نظریه مختلف ابراز می کنند :

يك نظریه میگوید : این قبیل فعالیتها امکان پذیر است ، یعنی بدون اینکه احتیاجی بداشتن واحدهای قبلی در درون داشته باشیم میتوانیم موضوعاتی را در درون ایجاد کنیم .

نظریه دیگر میگوید : ما چنین فعالیت ذهنی را سراغی نداریم که بدون داشتن واحد مناسب کاری در درون انجام شود .

بنظر میرسد که فعالیتهایی در گروهی از مفاهیم مانند وحدت بمعنای فلسفی آن و بینهایت بمعنای یکی از نمودهای ذهنی ، از همین قبیل هستند . درست است که

بایستی پیش از بوجود آمدن دو نمود وحدت و بینهایت در ذهن ، موضوع کمیت برای ذهن مطرح شود ، ولی دو مفهوم مزبور آنچنان از منشاء انتزاع خود دوراند که میتوان گفت : پس از آنکه ذهن يك فرد در مفاهیم وحدت و کثرت و متناهی و بی نهایت ورزیده شد ، میتواند این دو مفهوم را ایجاد کند بدون اینکه واحد های اولیه آنها را از کمیت منظور نماید .

همچنین قضایائی از قبیل « اجتماع نقیضین محال است » .

بدون تردید ذهن انسانی در حال واحد نمیتواند نقیضین را مانند دو نمود فیزیکی در خود منعکس ساخته درباره آن قضیه ای بسازد .

لذا با اطمینان کامل میتوان گفت : این قبیل قضایا از مخلوقات فعلی ذهن است نه انعکاسات تصویری آن و بهر حال هیچ يك از اقسام فعالیت های مزبوره که در این مبحث متذکر شدیم نمیتواند مفهومی از خدا را در ذهن ما منعکس کند ، یعنی ما نمیتوانیم صورتی بعنوان صورت خدا در ذهن خود منعکس کنیم و نمیتوانیم فعالیتی انجام بدهیم که محصولش صورت خداوند بوده باشد - زیرا در هر دو صورت خدا مطابق سازمان روانی و ذهنی ما برای ما مطرح خواهد گشت ، و اینست معنای اینکه و هم درباره خدا مخلوق ما است و خدا مخلوق نیست .

در منابع معتبر اسلامی این روایت از امام صادق علیه السلام بطور فراوان نقل شده است که :

« کَلِمَا مِيز تَمُوهُ بَاوَهَامِكُمْ فِی اَدَقِّ مَعَانِيَةِ فَهُو مَخْلُوقٌ لَكُمْ وَ مَرْدُودٌ اِلَيْكُمْ » .

مور ضعیف و ناتوان چون شکل یزدانی کشد

بی شك بشکل مورچه با شاخ حیوانی کشد

مغز شبان هم نقشه موسی بن عمرانی کشد

در فکر مانی گرفتار او صورت مانی کشد

ادراك هر جنبنده نقش خویش را داراستی

از ممکن ای یاران بذات حق مسافتهاستی

ممکن چو گاهی مضطرب در موج آن دریاستی

ممکن مکانی بوده و او از مکان بالاستی

ممکن زمانی بوده و او از زمان اعلاستی

افهام را کی درك آن انیت علیاستی؟

عاشق آن و هم اگر صادق بود

آن مجازش تا حقیقت می رود

اما اگر همین تو هم از روی اخلاص و جستجوی حقیقت

باشد بدون تردید بمقصد خواهد رسید

درست است که هر چه که در ذهن خود تصور کنیم یا خلق نمائیم از مخلوقات

ما بوده و حقیقت خدا را نشان نخواهد داد، ولی اینجا مطلب بسیار مهمی وجود دارد

که نبایستی از آن غفلت بورزیم و آن اینست که انسان همواره از مراتب پائین معرفت

رو به عالی ترین مقامات می رود.

اگر انسانی در همین راه روی بهزاران خطا و اشتباه مرتکب شود، اگر بتواند

خاصیت راه رفتن را از دست ندهد، بطور قطع به نتیجه خواهد رسید. خداوند

میفرماید:

« و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا... » ۱

(آنانکه در راه ما مجاهدت میورزند ما راههای خود را بآنان نشان خواهیم

داد.)

« .. و اتقوا الله و یعلمکم الله . . » ۲

۱ - العنکبوت آیه ۶۹

۲ - البقره آیه ۲۸۲

(شما بخدا تقوا بورزید خدا بشما تعلیم خواهد کرد .)

آری تمام بدبختی‌های بشری در همین جااست که منزلگاهی را که بایستی در راه مقصد پشت سر بگذارد ، آنجا را مقصد گمان میکند و رحل اقامت معرفت را در آنجا می‌اندازد و از مقصد باز میماند .

خلاصه مراتب نادانی ما همواره با تدریج مرتفع میگردد ، تنها چیزی که برای ما لازم است اینست که بدانیم به هر منزلی که میرسیم بایستی بمقداری که از آن منزل میتوان استفاده کرد بهر برداری کنیم و راه بیفتیم .

وین غم و شادی که اندر دل خفی است
پیش آن شادی و غم جز نقش نیست

نقش‌ها را با اصول اشتباه نکنیم و «رابطه ثابت و متغیر»

برای حل این مسئله که آیا تغییرات و تحولات محسوس در جهان طبیعی احتیاج به يك زیربنائی ثابت دارد یا نه ؟ و اگر احتیاج ب زیربنای ثابت دارد آن زیر بنا چیست ؟ مسائل و گفتگوهای زیادی مطرح شده است .

گروهی از فلاسفه عقیده مندند که بایستی این متغیرات بیک زیربنای ثابت مستند بوده باشد .

دلیلی که باین ادعا می‌آورند از این اصل تجاوز نمیکنند که هر حرکتی احتیاج به موضوعی دارد که حرکت در آن محقق شود و چون سرتاسر موجودات طبیعت در حرکتند ، لذا بیک زیربنای ثابت که موضوع حرکت بوده باشد نیازمند میباشد .

این عقیده بنا به نظریه‌ای که در بعضی از مباحث مثنوی توضیح داده‌ایم ممکن است بکلی مردود شناخته شود ، آن نظریه میگوید که : جهان هستی چنان نیست که خداوند ماده‌ای را آفریده سپس آنرا مطابق قوانین بحرکت انداخته باشد ، بلکه با

نظر بزیر بناهای نهائی جهان فیزیکی ودلائل عقلی احساس میشود که این جهان مانند فوتون های نور دائماً در حال ریزش و استمرار است ، چنانکه برای انتقال ذرات نور نیازی بموضع حامل نداریم همچنان برای حرکت اجزاء طبیعت هیچ ماده ای مورد احتیاج نیست .

هرچه هست همین اجزاء و روابط است که بطوراستمرار از ماورای طبیعت در حال ریزش بوده وما بجهت خواص طبیعی مغزوسایر وسایل درك که داریم ماده را باتمام شتون و جلوه هایش دارای بعدهای کشیده شده می بینیم .

اما با نظر بعقیده ای که میگوید : باقطع نظراز عقیده فوق برای همه روبناهای جهان هستی زیر بناهای ثابتی وجود دارد ، نظریات گوناگونی دیده میشود که عمده آنها دو نظریه اساسی است :

نظریه اول - میگوید : تمام پدیده ها واجزاء جهان هستی در روی حقیقت واحدی از مقوله همین حقایق محسوس در حرکت انداز قبیل آب که طالیس میگفت ، عدد که به فیثاغورس نسبت میدهد . انرژی که بعضی از دانشمندان دورانهای اخیر انتخاب میکنند ، اراده که شو پنهاور از آن دفاع میکند ، هیدروژن که میلیکان پیش میکشد . . .

نظریه دوم - میگوید : این حقیقت زیر بنائی از مقوله این محسوسات نیست ، اگرچه از يك جهت هم سنخ آنها میباشد . این حقیقت همان مثل است که افلاطون آنرا پیشنهاد کرده است .

این مسئله را که افلاطون و بعضی دیگر بیان کرده اند ، مورد گفتگوی فراوانی قرار گرفته فلاسفه در قبول یار د آن مطالب زیادی گفته اند .
آن حقیقت ثابت زیر بنائی واحد است یا متکثر .

اگر واحداست واز مقوله همین موجودات است ، مثلاً آب است که طالیس میگفت اگر حقیقت طبیعی فیزیکی دارد چگونه ثابت است و چگونه میتواند از حرکت و تحول برکنار بوده باشد ؟ زیرا اساسی ترین خاصیت مواد طبیعی همان حرکت و تحول

است . چگونه میتواند يك واحد حقیقی با حفظ وحدت خود زیر بنای موجودات متغیر باشد و با فرض تماس و هماهنگی در وجود خود از تحول و تبدل برکنار بوده باشد ؟ و اگر آن زیر بنا متکثر بوده باشد :

اولاً سؤال از علت تکثر آن حقیقت زیر بنا بطور جدی مطرح خواهد شد ، چنانکه تکثر در روبنا سؤال از علت تکثر را مطرح میسازد .

ثانیاً - چگونه امکان دارد که موجوداتی متکثر بوده و دارای ثبوت واقعی هم باشند؟ مگر نه اینست که موجودات متکثره همواره بجهت تماس و تفاعل با یکدیگر در معرض تغییر میباشند؟ «البته نباید فراموش شود که مادر این نظریه آن زیر بنا را مورد بررسی قرار داده ایم که از مقوله همین اجزاء محسوس طبیعت میباشد ، وانگهی همان علت که باعث شده بود ما از زیر بنای این جهان متکثر و متغیر پی جوئی کنیم ، باز در همین زیر بنا که هم متکثر و هم متحرك و در جریان فرض شده است سؤال مزبور را مطرح کنیم .

اگر فرض کنیم که زیر بنای جهان تغییرات و تحولات حقیقتی است در حال حرکت و تحول باضافه سؤال فوق که میگوید : اگر زیر بنای هستی در حرکت است ، پس خود احتیاج بزیر بنائی دارد که بتواند حامل آن حرکت و تغیر بوده باشد ، این مسئله پیش میآید که با فرض اینکه زیر بنا بطور قطع با بستی پیوستگی داشته باشد ، با فرض این پیوستگی آیا حرکت زیر بنا مطابق و در سمت حرکت و تغییرات روبنا است یا مخالف سمت آن حرکت و تغیر پیدا میکند؟ اگر هر دو حرکت با یکدیگر موافق باشند ، این اشکال را برطرف نخواهد کرد که دو حرکت مربوط به یکدیگر روی کدامین موضوع انجام میگیرد؟ در حقیقت این فرض زیر بنائی را اثبات نمیکند ، بلکه جهان دیگری را از سنخ همین جهان در پشت پرده محسوسات برای ما پیشنهاد میکند و لذا نمیتواند از آن سؤال که مارا وادار کرده است در اندیشه زیر بنای جهان طبیعت باشیم بی نیاز کند ، و اگر حرکت داشته باشد در این صورت نمیتواند بعنوان موضوع حامل تلقی شود - زیرا با فرض ارتباط دو حقیقت (زیر بنا یا روبنا) با یکدیگر اگر اختلاف آن دو از مقوله

تضاد بوده باشد بایستی محصول سومی ایجاد کرده جهان دیگری بسازند و اگر اختلاف از مقولات دیگر بوده باشد ، استناد رو بنا به زیر بنا قابل تصور نخواهد بود ، مگر اینکه مفاهیمی را مطرح کنیم که از منطق علمی و فلسفی بر کنار بوده باشد .

شاید بجهت همین اشکالات است که افلاطون و متفکرین دیگر را وادار کرده است که زیر بنای جهان متغیر را از مقولاتی فرض کنند که هم سنخ این موجودات محسوسه نبوده باشد .

افلاطون میگوید :

« آنچه علم بر آن تعلق میگیرد عالم معقولات است ، باین معنی که هر امری از امور عالم چه مادی باشد مثل حیوان و نبات و جماد و چه معنوی باشد مانند درشتی و خردی و شجاعت و عدالت و غیرها اصل و حقیقتی که دارد سر مشق و نمونه کامل او است و بحواس درک نمیشود ، تنها عقل آدمی آنرا در می یابد و آنرا در زبان یونانی بلفظی ادا کرده که معنای آن صورت است و حکمای ما « مثال » خوانده اند .

مثلاً میگوید : انسان یا انسان فی نفسه و مثال بزرگی و مثال برابری و مثال دوئی یا مثال یگانگی و مثال شجاعت و مثال عدالت و مثال زیبایی یعنی آنچه بخودی خود و بذات خویش و مستقلاً و مطلقاً و بدرجه کمال و بطور کلی انسانیت یا بزرگی یا برابری یا یگانگی یا دوئی یا شجاعت یا عدالت یا زیبایی است .

پس افلاطون معتقد است بر اینکه هر چیزی صورت یا مثالش حقیقت دارد و آن یکی مطلق و لا یتغیر و فارغ از زمان و مکان و ابدی و کلی است و افرادی که بحس و گمان ما در می آیند نسبی و متکثر و متغیر و مقید بزمان و مکان و فانی اند و فقط پرتوی از « مثل » خود میباشند و نسبتشان بحقیقت مانند نسبت سایه است به صاحب سایه و وجودشان بهره ایست که از مثل یعنی حقیقت خود دارند و هر چه بهره آنها از آن بیشتر باشد بحقیقت نزدیک ترند و این رای را بتمثیلی بیان کرده که معروف است و آن اینست که دنیا را بمغاره ای تشبیه نموده که تنها يك منفذ دارد ، کسانی که در آن مغاره از آغاز عمر اسیر و در زنجیرند و روی آنها بسوی بشن

مغاره است و پشت سرشان آتشی افروخته است که به بشن پرتو انداخته و میان آنها و آتش دیوار است . کسانی پشت دیوار میگذرند و چیزهایی با خود دارند که بالای دیوار برآمده و سایه آنها بر بشن مغاره که اسیران روی بسوی آن دارند میفتد .

اسیران سایه‌ها را می‌بینند و گمان حقیقت می‌کنند و حال آنکه حقیقت چیز دیگریست و آنرا نمیتوانند دریابند ، مگر اینکه از زنجیرها رهائی یافته از مغاره درآیند . پس آن اسیران مانند مردم دنیا هستند و سایه‌هایی را که بسبب روشنائی آتش می‌بینند مانند چیزهایی است که از پرتو خورشید بر ما پدیدار میشود ، ولکن آن چیزها هم مانند سایه‌هایی حقیقت‌اند و حقیقت « مثل » است که انسان تنها بقوه عقل و به سلوک مخصوصی آنها را ادراک تواند نمود .^۱

پس از بیان این مطلب که تا حدودی مسئله مثل را توضیح میدهد برمیگردیم بجمله‌ای که جلال الدین میگوید :

وین غم و شادی که اندر دل خفی است پیش آن شادی و غم جز نقش نیست
چنانکه ملاحظه میشود مضمون بیت فوق تقریباً با مسئله «مثل» شباهت کامل دارد .
ولی دو تفاوت مهم میان « مثل افلاطونی » و نظریه جلال الدین وجود دارد که ما بایستی آنها را منظور کنیم .

۱- درك مثل افلاطونی چنانکه خود تصریح کرده است احتیاج بشهود و اشراق دارد که يك فرد بتواند آنرا در بابد ، در صورتیکه واقعیاتی را که جلال الدین در پشت پرده ظواهر طبیعت سراغ میدهد باشهود برگسون هم قابل مشاهده است ، مقصود ما از شهود برگسون اینست که چنانکه درك لذت و الم‌های عمیق تر را هر کس که دارای ذهن ورزیده‌ای باشد میتواند در خود احساس کند^۲ يك درون عمیق تر ما را به حقیقت

۱ - سیر حکمت در اروپا - فروغی ج ۱ ص ۱۸ - مثل افلاطونی .

۲ - هنری برگسون يك روش شهودی درونی را پی‌ریزی میکند که احتیاجی بر ریاضت عرفانی ندارد و او بررسی نموده و فعالیت‌های عمیق روانی را با مشاهدات دقیق درونی توضیح میدهد .

زمان و مدت و اختیار وریشه های لذایذ و خنده ها راهنمایی میکند .
بلی ممکن است افلاطون هم چنین شهود را بپذیرد ، یعنی اگر چه ریاضت و تزکیه
نفس هم در کار نباشد انسان باهوش و استعداد کافی بتواند این دو پدیده و امثال آنها را در
اعماق نفس خود که بسیار با عظمت تراز سطح ظاهری طبیعت انسانی دیده میشوند درک
کند .

ولی با نظر باینکه راهیابی با عمق درون بطور واقعی نه بشکل خیالات و
توهمات سست و بی پایه است ، احتیاج به تزکیه نفس و روحانیت مخصوصی دارد و میتوان گفت
افلاطون و جلال الدین یک اصل را گوشزد کرده اند و آن اینست که این غم ها و
شادیها و خنده و گریه ها جز سایه و نقش چیز دیگری نیستند و آن حقیقت اصیل را
تنها با نظر روحانی میتوان درک کرد .

۲- افلاطون رابطه آن مثل را با خدا بطور صریح بیان نکرده است که رابطه آن
متکثرات با خدای واحد چگونه و از چه قرار است ؟ ولی جلال الدین در ابیات مثنوی
بارها رابطه آن حقایق را با خدا مطرح میکند که نسبت همین سایه ها و نقش ها بحقایق
است و این بیان رابطه مطلبی است که میبایست افلاطون آنرا نیز مطرح بسازد .

تفسیر ابیات

تفاوت زیادی در میان دو گروه وجود دارد : آنانکه مرد الهی نامیده میشوند « که
درویشی آنها در باره خدا است یعنی از خدا بهره ای ندارند و از نعمت واقعی بخدا
محرومند و باصطلاح امروزی درویش حرفه ای هستند » و مردان الهی حقیقی .
آنان گمراهانی هستند که خود را سالک راه خدا معرفی میکنند ولی درویشان
حقیقی و سالکان راه خدا واقعاً فقیر الی الله اند ، آنان دائماً خود را در بارگاه
ربوبی می بینند ، آنان تشنه دیگران و اینان تشنه خدا میباشند . آنان نقش درویشند
اینان حقیقت درویش .

آنان مستمندان خور و خواب و خشم و شهوتند نه تسلیم خدای یگانه .

تو چرا اشتباه میکنی؟ و در این نقش‌های غیر مطابق اصل میگردی؟ درویش نان مانند ماهی خشکی است که در ظاهر بماهی شبیه است ولی از دریا فرار میکند. نقش ماهی احتیاج بآب ندارد و اگر آبی نباشد او احساس ضرری نخواهد کرد. این بینوا همان مرغ خانگی ناچیز است، نه آن سیمرغی که در فضای بیکران پرواز در مبادید.

غذای او همین لقمه‌هاست که حیوانات هم تغذی میکنند، از بیابان ریگ‌خزار میتواند آب بنوشد، ولی او نمیتواند از دریای رحمت الهی بهره‌ای بردارد. روح او گرسنه عشق و جمال نیست. اگر هم عشقی برای حق ابراز بدارد برای مزایای دنیوی است.

اگر او گاهی گمان کند که ذات خدا را دریافته است، اشتباه میکند. او توهمات در باره اسماء و صفات الهی در ذهن خود می‌آفریند و نمی‌فهمد که تمام نقش‌های ذهنی او مخلوق خود او است و نمیتواند خدا را تجسیم کند - زیرا خدا مخلوق نیست که مانند مخلوقات بزاید یا زائیده شود.

او مانند همان مورچه که خدا را مانند خودش مجسم می‌کند خدائی را برای خود ساخته باو عشق می‌ورزد، او چگونه میتواند از عشاق واقعی خداوند ذوالمنن بوده باشد؟

اما اینجا مطلب دیگری وجود دارد و آن اینست که همین شخص که در باره خدا توهمی کرده است، اگر در این توهم صدق و صفائی داشته باشد یعنی در همان توهمات خود خلوصی داشته و می‌بخکوب نباشد، همان درك مجازی او را تا کوی حقیقت روانه خواهد ساخت.

این سخن احتیاج بشرح بیشتری دارد ولی من از آن می‌گذرم - زیرا فهم‌های پوسیده قدرت هضم آن را ندارد.

این فهم‌های کهنه و کوتاه نظر از يك مطلب که روی واقعیت گفته میشود ممکن

است صد ها خیالات سست در خود ایجاد کنند .

آری :

برسماع راست هر کس چیر نیست طعمه هر مرغکی انجیر نیست
خاصه مرغ مرده ای ، پوسیده ای بر خیالی ، اعمشی ، بی دیده ای

این انسانها که جز نقش انسان چیزی نیستند ، مانند آن نقش ماهی هستند که برای آنها خاک و آب هیچ تفاوتی نمی کند . آنها مانند هندو های سیاه رنگ هستند که چه برویشان صابون بزنی یا زاج بکشی یکی است .

شما میتوانید نقش انسانی را در تابلو بکشید که قیافه اندوهگین یا متفکر داشته باشد . آیا این نقش تابلو واقعاً غمگین است ؟ آیا او حقیقتاً می اندیشد ؟

اما باز گمان نکنی که همین نقشها و صورت ها بکلی بیهوده و دارای هیچ گونه ارزشی نیستند ، آنها میتوانند برای تو آموزنده های خوبی باشند تا تو از آن صورتها بمعنا ها رهسپار گردی ، ولی نه باین معنا که : معنا ها در باطن همان صورت ها هستند ، بلکه با نظر بمجموع دستگاہ هستی خواهی دید آنها نیز میتوانند بنوبت خود نمونه ناقصی از کلیات با عظمت تری بوده باشند .

این اندوهها و شادیهها و خندهها و گریهها را که می بینی دارای مراتبی از عظمت و حقارت میباشد .

بعضی از آنها چنانکه گفتیم جز سایه آن امور چیزی نیستند . بعضی دیگر اندکی از واقعیات را نشان میدهند ، ولی در پشت پرده همین پدیدهها (شادیهها...) در صورت کامل تری وجود دارند که تا تکامل روحی پیدا نشود درك آنها امکان پذیر نخواهد بود . آیا گاهی شده است که به آن نقشها که سردر گرما به ها کشیده اند توجه کرده باشی ؟ این نقشها را که می بینی در مقابل آن جامه هائی که در رخت کن وجود دارند نقش-هائی بیش نیستند .

مادامیکه در بیرون هستی تنها جامه ها را خواهی دید ، تا جامه از تن در نیآوری

نمیتوانی بدون حمام بروی ، وقتیکه بدون حمام رفتی بدن ها را بدون جامه خواهی دید .

اکنون می توانی این حقیقت را تصور کنی که تا نتوانی این جنبه مادی خویش را از دست بدهی راهی بعالم معنی نخواهی یافت . آگاه نبودن تن ز جان ، مانند آگاه نبودن جامه ز تن میباشد . چنانکه جامه نخواهد گذاشت تن را بیننی همچنین تن نخواهد گذاشت روح را بیننی ؟



پیش آمدن نقیبان و دربانان خلیفه از بهر اکرام اعرابی و پذیرفتن هدیه او را

از بیان راز و سرّ بوالعجب
بر درِ دار الخلافه چون رسید
بس گلاب لطف بر رویش زدند
کار ایشان بُد عطا پیش از سؤال
از کجائی چونی از راه و تعب؟
بی وجوهم چون پس پشتم نهید
فرّ تان خوشتر ز زرّ جعفریست
ای نثار دیده تان دینار ها
از بر حق بهر بخشش آمده
بر سر مسهای اشخاص بشر
بر امید لطف سلطان آمدم
زرّه های ریک هم جانها گرفت
چون رسیدم مست دیدار آمدم
داد جان چون حسن نانو را بدید
فرجه او شد جمال باغبان
آب حیوان از رخ یوسف چشید
آتشی دید او که از آتش برست
بردش آن جستن بچارم آسمان
تا وجودش خوشه مردم شده
ساعده شه یافت او با صد خطر
بر امید مرغ و یا لطف پدر

باز میگردد سوی قصه عرب
آن عرابی از بیابان بعید
پس نقیبان پیش اعرابی شدند
حاجت او فهمشان شد بی مقال
پس بدو گفتند یا وجه العرب
گفت وجهم گر مرا وجهی دهید
ای که در رو تان نشان مهتریست
ای که يك دیدار تان دیدارها
ای همه ینظر بنور الله شده
تا زیند آن کیمیا های نظر
من غریبم از بیابان آمدم
بوی لطف او بیابان ها گرفت
تا بدینجا بهر دینار آمدم
بهر نان شخصی سوی نانوا دوید
بهر فرجه شد یکی تا گلستان
همچو اعرابی که آب از چه کشید
رفت موسی کآتشی آرد بدست
جست عیسی تارهد از دشمنان
دام آدم دانه گندم شده
باز آمد سوی دام از بهر خور
طفل شد مکتب پی کسب هنر

ماهیارنه داده و بدری شده
بهر قمع احمد و استیز دین
در خلافت او و فرزندان او
تیغ در کف بسته بس میثاقها
پیشوا و مقتدای اهل دین
بیخبر بر گنج ناگه پا زده
دید اندر جوی خود عکس قمر
صدر گشتم چون بدهلینز آمدم
بوی نانم برد تا صدر جهان
نان مرا اندر بهشتی در سرشت
بیغرض کردم بر این در چون فلك
غیر جسم و غیر جان عاشقان

پس زمکتب آن یکی صدری شده
آمده عباس حرب از بهر کین
گشت دین را تا قیامت پشت و رو
آمده عمر بحرب مصطفی
گشته اندر شرع امیر المؤمنین
آن غلف کش سوی ویرانها شده
تشنه آمد سوی جوی آب در
من بر این در طالب چیز آمدم
آب آوردم بتحفه بهر نان
نان برون برد آدمی را از بهشت
رستم از آب و زنان همچون ملك
بیغرض نبود بگردش در جهان

بهر فرجه شد یکی تا گلستان
فرجه او شد جمال باغبان

اگر در تکاپوی زندگی آگاهانه حرکت کنیم از هر چیزی حقایقی
را خواهیم دید که در صدد رسیدن بآنها نبودیم

یکی از عوامل محرك افراد بسوی کمال این اصل است که جلال الدین چند
بار آنرا در مثنوی متذکر شده است . يك بار در ابیات گذشته چنین گفته بود :

ليك کار از کار خیزد در جهان

افراد انسانی در حرکت بسوی هدفهائی که برای خویش انتخاب کرده اند بسیار

مختلف اند .

گروهی همان نقطه هدف را منظور کرده هیچ گونه توجه و اراده ای در سایر واحد هائی که ممکن است پیرامون آن هدف را گرفته باشد ندارند. اینان بطور جامد و خشک حرکت می کنند، اینان همانها هستند که توانائی تکامل در زندگانی را نداشته از هدف معینی که قبلاً تعیین کرده اند و شخصیت خود را بآن باخته اند بیک هدف دیگر روانه میشوند و این هدف دوم هم مانند هدف اول تعیین شده و مشخص است، ولی حقایق و اصول ما و رای هدف مفروض برای آنان مطرح نبوده و ذهن آنان در باره آن حقایق و اصول کاملاً ناخود آگاه میباشد، آنچنانکه گوئی حصارى از سرب دور آن هدف کشیده شده است و این فرد بینوا نمی داند که هیچ نقطه ای از جهان طبیعت نمیتواند از سایر نقاط و حقایق گسیخته بوده باشد.

افراد انسانی در این مسئله بردوگونه اند :

گروهی همان اشخاص معمولی هستند که تکلیف خود را با جهان هستی یکسره کرده در چار چوبه های محدودی زندگانی خود را ادامه میدهند، بهمین مطلب هم آگاه هستند که زندگانی محدودی را سپری می کنند، این گروه با آگاهی مفروض نمیتوانند بدیگران آسیبی برسانند.

زیرا نانی در می آورند و میخورند و بقول سعدی :

نه براشتری سوار است نه چو خربزیر بارست

نه خداوند رعیت نه غلام شهریارست

غم موجود و پریشانی معدوم ندارد

نفسی میزند آسوده و عمری بسر آرد^۱

گروه دیگر کسانی هستند که بعنوان پیشتازان کاروان بشریت در ردیف اول

۱ - البته در شعر سعدی افعال مربوط به متکلم است :

(نه براشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم . . .) ما بمناسبت مطلب فعل ها را غایب

بقول افراد معمولی خود را جا زده اند .

اینان با کوته نظری که دارند هدفهای خود را محدود و مشخص انتخاب کرده مانند همان اشخاص گروه اول قدرت گسترش روحی را ندارند ، «اگرچه قلمرو کارها و تکاپوهای خود را با اهمیت تر جلوه میدهند» اینان میتوانند بنوبت خود سنگلاخهای بزرگی برای راه پیشرفت بشری ایجاد کنند .

برای توضیح کامل این مطلب مجبوریم يك مثال بیان کنیم ، مثالی که متذکر میشویم در باره پیشگامان دانش است ، ولی میتوان آن را بتمام مزایای انسانی قابل تطبیق ساخت .

در قلمرو دانش بادو گروه از دانشوران روبرو هستیم :

گروهی هستند که واقعاً عظمت دستگاہ هستی را درک کرده بجهت شخصیت بزرگی که دارند هدفهای علمی را بطوری انتخاب می کنند که با اصطلاح دريك سیستم بسته محدود نشود .

اینان میتوانند بقول جلال الدین بسراغ گلستان بروند ، ولی با درك عالی که دارند جمال باغبان آنها را جلب کند و با درك جمال و عظمت باغبان حتی سایر گلها را هم که ندیده اند حدس بزنند که این باغبان با این قدرت میتواند میلیونها از این گلستانها را ایجاد کند . بعقیده ما اینان هستند که گردونه تاریخ علم را بجلو میرانند .

اینان هستند که موتور بسیار با عظمت ماشین علم را نیرو می بخشند .

گروه دیگر از اول هدف مشخص خویش را در شناسائی ها انتخاب کرده ، آنچه انان روی همان هدفها میخکوب میشوند که گوئی نه تنها برای آنها بلکه برای هیچ کس در دنیا مسئله دیگری مطرح نیست .

بیائید این مطلب را با يك وجه ادبی هم متذکر شویم : اینان لیلی را پیدا کرده تمام جهان را میخوانند در چشم و ابروی لیلی خویش بخوانند . تاریخ دانش را ورق بزنید خواهید دید که اینگونه دانشوران «با اصطلاح» بطور فراوان پیدا شده اند . همین دیروز بود که فروید لیلای خود «غریزه جنسی» را در حجله نشانیده برای اوغزلها میساخت .

همین دیروز بود که تنازع در بقا را گروه زیادی با قطع نظر از هرگونه با یستکیهای بشری لیلی معرفی کرده ، بهمه میگفتند که شما هم بایستی مانند ما عاشق این لیلی شوید .

بارالها ! از عنایات بی نهایت خود دیدگاه وسیع تری را برای ما عنایت فرمای تا در انتخاب هدفها و در گذرگاه هستی مانند آن عاشق نادان نباشیم .

بیغرض نبود بگردش در جهان
غیر جسم و غیر جان عاشقان

پس از بدست آوردن رشد و کمال حقیقی غایتها نمیتوانند انسان
را جلب کنند

انسان در مسیر هستی و زندگانی طبیعی مجبور است که نقاطی را بعنوان هدف انتخاب کرده برای رسیدن به آنها وسائل مناسبی را انتخاب کند ، هرچه که رشد انسانی افزایش می یابد ، محدودیت هدفها و نارسائی آنها را در مقابل عظمت تحریکات نیروی زندگی بهتر احساس می کند ، این احساس با پیشرفت تدریجی شخصیت ادامه پیدا میکند تا آنگاه که هدفها و غایتهای محدود انگیزگی خود را از دست میدهند ، گمان نکنیم که روح انسانی در این موقع باخلاً روبرو میشود - زیرا تحرك روح انسانی بدون کشش بسوی کمال امکان ناپذیر است ، بلکه آنچه که در درجات عالی شخصیت برای روح هدف قرار میگیرد گسترش در بینهایت است که از رسیدن روح بفعالیت طبیعی خود سرچشمه میگیرد .

تفسیر ابیات

جلال الدین بدستان عرب بر میگردد ، میگوید : عرب به دارالخلافت میرسد و در بانان با استقبال او میشتابند و گلاب بروی او می پاشند تا خستگی راه را از او برطرف

سازند آن عرب پیش از آنکه حاجت خود را بگوید، آنها احتیاج او را درك کردند - زیرا آنها نمیگذاشتند که صاحب حاجت آبروی خود را بعنوان قیمت در دست خود گرفته، برای خرید مال محقر آنها در معرض مبادله بگذارد. آنان پیش از سؤال عطا میکردند. آنان شروع باحوال پرسیدند که ای بزرگ عرب (وجه عرب) از کجا میآیی؟ در راه بشما چه گذشته است؟ گفت: اگر برای من وجهی بدهید من در نتیجه وجه العرب (بزرگ عرب) خواهم گشت. روی شما نشانه بزرگی را نمودار میسازد، شکوه شما بهتر از طلای خالص است، شمائید که دیدار از شما مانند صد ها دیدار است.

دیدار شما آنچنان با ارزش است که بایستی دینار ها نثار دیدارتان گردد.

شما که با نور خدائی در انسانهای مستمند می نگرید، برای اینست که حق تعالی شما را برای بخشش بمخلوقات آفریده است. شما نظرهای کیمیائی خویش را بمس های بینوایان بزنید تا آنها طلا شوند.

من بهوای دینار آمده بودم، ولی هنگامیکه باین بارگاه رسیدم مست دیدار شدم. مثل من مثل کسی است که رفت تا از نانوائی نان بخرد، ولی هنگامی که حسن و زیبائی نانوا را دید جان در راه او از دست داد.

مانند آن کس است که برای تماشا و تنز به گلستان رفت ولی جمال باغبان او را بخود جلب کرد.

مانند اعرابی که آمده بود از چاه آبی بکشد ولی دلو او یوسف را از چاه بالا آورد. او بجای آب معمولی آب حیات از روی دلارام یوسف آشامید.

موسی علیه السلام بسراغ آتش رفته بود ولی او نور آتشی دید که از آتش رها شد.

عیسی عَلَيْهِ السَّلَام هم برای رهائی از دست دشمنان برجست که برود و خود را نجات

بدهد ، ولی از بالای دار با آسمان چهارم عروج کرد .

آن دانه ای را که آدم در بهشت خورد ، اگرچه باعث شد که از بهشت بیرون رود ، ولی در این خاکدان قدم گذاشت و منشاء نسل آدمیان شد که افرادی مانند پیامبران و اولیاء الله از نسل او بوجود آمدند .

آن باز بینوا برای دانه بزمین نشست ولی با آن نشستن روی دست سلطان جای گرفت .

طفل با امید های بچه گانه بمکتب میرود ، ولی مانند ماه چهارده شبه مراحل دانش را می پیماید و روشنائی علم او جهانی را فرا میگیرد .

عباس عموی پیغمبر از روی ستیزه و پیکار با پیغمبر رو برو شده بود ، ولی پس از آن پناهگاه دین شد و او و فرزندانش پشتیبان دین گشتند^۱ .

همچنین عمر باچه نیتی پیش خواهرش رفت ولی در نتیجه پیشوای دین و مقتدای اهل دین شد .

گاهی علفها بی خیال در خرابه ها میرویند و گسترده میشوند ولی آگاه نیستند که روی چه گنج پر بها میخزند .

تشنگان هم با امید آب بسوی جویبار می آیند ولی عکس ماه برای آنها دلکش ترین منظره را نشان میدهد ، من (عرب) باین درگاه در جستجوی نان آمده ام ولی هنگامی که بدهلینز این درگاه پا گذاشتم در خود عظمتی احساس کردم که شایسته صدر نشینان است . آبی آورده بودم که تحفه نانی بگیرم ولی بوی نان شما تا عالی ترین

۱ - جلال الدین در مقام تمثیل است و الا خلفای عباسی نه تنها حمایت با اخلاص از دین مقدس اسلام نکرده اند ، بلکه آنان با ظواهر فریبنده دین را دستاویز ملك و مقام خود ساخته بودند .

مقام هستی روانه‌ام ساخت .

کار من بر عکس کار آدم علیه السلام شده است ، نانی او را از بهشت بیرون کرد و نانی مرا ببهشت رهنمون شد

من پس از این دیدار دیگر از نان و آب رهائی پیدا کردم ، من در این بارگاه مانند فلک که بدون توقع روی این بارگاه می‌گردد خواهم ماند .

در جهان هستی هیچ موجودی بدون غرض و بدون هدف که خارج از خود آن موجود است حرکت نمی‌کند مگر عاشق که تمام موجودیت او پیرامون عشق می‌گردد و غرضی غیر از خود عشق که شخصیت عاشق را رشد یافته نشان می‌دهد ندارد .



در بیان آنکه عاشق دنیا بر مثال عاشق دیوار است که بر او آفتاب
تافته و جهد نکرد تا فهم کند که آن تاب از دیوار نیست از آفتابست
از آسمان چهارم است. لاجرم کلی دل بر دیوار نهاد و چون پر تو
آفتاب بآفتاب پیوست او محروم ماند «وحیل بینهم
و بین مایشتهون»

عاشقان کل نه این عشاق جزو	مانداز کل هر که شد مشتاق جزو
چونکه جزوی عاشق جزوی شود	زود معشوقش بکل خود رود
ریش گاو و بنده غیر آمد او	غرقه شد کف در ضعیفی درزد او
نیست حاکم تا کند تیمار او	کار خواجه خود کند یا کار او
فازن بالحره پی این شد مثل	فاسرق الدرہ بدین شد منتقل
بنده سوی بنده شد او ماندزار	بوی گل شد سوی گل او ماندخار
همچو آن ابله که تاب آفتاب	دید بر دیوار و حیران شد شتاب
عاشق دیوار شد کاین با ضیاست	بیخبر کاین عکس خورشید سماست
چون باصل خویش پیوست آن ضیا	دید دیوار سیه مانده بجا
او بمانده دور از مطلوب خویش	سعی ضایع رنج باطل پای ریش
همچو صیادی که گیرد سایه ای	سایه کی گردد ورا سرمایه ای؟
سایه مرغی گرفته مرد سخت	مرغ حیران گشته بر شاخ درخت
کاین مدفع بر که میخندد عجب!؟	اینت باطل اینت پوسیده سبب
ور تو گوئی جزو پیوسته گلست	خار میخور خار مقرون گلست
جزو یکرو نیست پیوسته بکل	ورنه خود باطل بدی بعث رسل
چون رسولان از پی پیوستن اند	پس چه پیوندند شان چون یکتن اند
این سخن پایان ندارد ایغلام	زانکه جرمی سخت دارد این کلام

آیه

« وقد كفر وابه من قبل ويقذفون بالغيب من مكان بعيد . وحيل بينهم

و بين ما يشتهون » ۱

(آنان پیش از این کفر ورزیدند و از دوردست با گمان های بی پایه در باره انکار مسائل غیبی سخنها گفتند و در نتیجه میان آنها و خواسته های آنها مانعی ایجاد شد .)

چونکه جزوی عاشق جزوی شود

زود معشوقش بکل خود رود

احساس این معنی تلخ است که معشوق نمونه ای از يك حقیقت کلی

باشد ولی عاشق آنرا خود معشوق حقیقی بیندارد ، آنگاه معشوق

بحقیقت خود به پیوندد و عاشق محروم بماند

اگر در زندگانی چیزهائی که ما را بخود جلب میکنند « و گاهی این جلب شدن

بصورت عشق درمی آید » تنها زیباییهائی بودند که جلوه می کردند و از بین میرفتند آنچنان

تلخ و درد ناك نبود - زیرا انسان آگاه از اول میدانده که :

هر صورت دلکش که ترا روی نمود خواهد فلکش زدور چشم تور بود

و باندازه ارزش و دوام واقعیت آن شیء محبوب شخصیت خود را مستهلك میکرد

اشکالی نداشت ، ولی جریان عشق و علاقه انسانی با شیء چنین نیست ، بلکه زیبایی ها و

مزایای جهان هستی همانند امواج هستند که حرکت می کنند و ما را بخود جلب

می کنند و سپس از ما دور میشوند یا ما از آنها دور میشویم و گمان می کنیم که این

امواج از بین رفتند ، در صورتیکه این امواج در خود دریای عظمت زیبایی فرورفته اند

بدون اینکه معدوم شوند .

چه تشبیه زیبایی جلال الدین در این مورد میکند، که میگوید: کسی که بروشنائی آفتاب در دیوار عاشق شود هنگامی که آن روشنائی رفت دست او تهی خواهد گشت و این اندازه هنوز نهایت حقیقت نیست، بلکه چون فریب روشنائی آفتاب را در دیوار خورده است درك نخواهد کرد که این شعاع از دیوار کشیده میشود و بمنبع اصلی خویش باز میگردد، آن منبع اصلی که میلیاردها از این شعاعها که در دیوار نمودار است در مقابل آن ناچیز است^۱

اگر درست دقت شود جلال الدین در این آیات باز بهمان اصل صورت و معنا یا باصطلاح افلاطون ظواهر طبیعت و مثل اشاره میکند.

جزء يك رو نیست پیوسته به کل
ورنه خود باطل بدی بعث رسل

اگر رابطه میان انسان و خدا رابطه جزء و کل بود بعثت پیامبران باطل و بیهوده بود

اگر چه جلال الدین مانند بعضی دیگر از متفکرین رابطه میان انسان و خدا را عرفاً رابطه جزء و کل معرفی کرده است، ولی بارها گوشزد می کند که این همان نسبت جزء و کل معمولی نیست که گل عین اجزاء بوده باشد - زیرا در این صورت بعثت پیامبران و مسئولیت ها و کیفر و پاداش همگی باطل و بیهوده می گشت، او در

۱ - مثالی که جلال الدین برای مقصود خود شعاع آفتاب در دیوار میزند از نظر علمی صحیح نیست - زیرا شعاعی که از آفتاب میتابد فتونهایی است که در فضا مستهلك میشود و به منبع خویش که آفتاب است بر نمیگردد، چنانکه منذکر شدید تشبیه بامواج دریا که در حقیقت خود همان دریا باضافه فشار هوا است بهتر بنظر میرسد، ولی تشبیهی را که جلال الدین میکند از نظر اینکه شعاع خورشید هم از نظر ضرورت و هم از نظر زیبایی جالبتر است مناسب میباشد.

سر تا سر مثنوی دفاع از نبوت پیامبران و لوازم آن کرده است ، روی این دلیل بایستی یا از رابطه جزء و کل میان انسان و خدا دست برداشت ، یا بایستی این رابطه را بطوری توجیه و تفسیر کرد که محذور مزبور پیش نیاید . جلال الدین توجیهی که در این باره میکند اینست که جزء از همه جهات پیوسته به کل نیست ، ممکن است مقصود همان تابش شعاع الهی در انسانها باشد که تنها از جهت این شعاع بخدا پیوسته است نه از همه جهات ، این مطلبی است که هیچ محذوری ندارد و ما هم بارها آن را اثبات کرده و توضیح داده ایم . اگر مقصود چیز دیگری غیر از مسئله شعاع الهی بوده باشد بایستی گفت : آن چیز يك در یافت شخصی است که به جلال الدین دست داده ولی آن را بیان نکرده است .

تفسیر ابیات

کسانی که به عشق مطلق رسیده اند نمیتوانند به جزء عشق بورزند - ریزانگامی که شخصیت انسانی (ورزیده نشده) است عاشق جزء میباشد ، یعنی اینکه می بینیم بعضی از افراد عاشق نمودهای ناچیز و پادر هوا هستند برای اینست که هنوز شخصیت آنها قابلیت برخورداری از عشق به کلی را نیافته است .

اما این عشق جزئی چه دوام و وفائی خواهد داشت ؟ زیرا این معشوق يك نمود موقتی است که دیر یازود بسوی منبع خویش رهسپار گشته و بدیهی است که این انسان خام از عشق و مزایای آن تهی خواهد ماند . او چنان در عشق روش طفیلی گری دارد که ریشی بگاو بیندند ، یا سرتاسر وجود او بنده دیگری باشد .

مگر آن معشوق خود مالك و صاحب اختیار خود است که بتواند عاشق را از لذت واقعی عشق برخوردار سازد ؟ این معشوق ناچیز چه کند ؟ آیا از آنجهت که وابسته باصل خویش است ، مطابق اصل خویش حرکت کند یعنی باصل خویش برگردد ، یا باین عاشق برسد ؟

چه مطلب زیبایی است این که جلال الدین متذکر شده است . درست دقت کنید

میگوید :

این زیبای موقت و پا در هوا که دائماً زیبائی را از دیگری میگیرد یعنی وجود او قائم بغیر است « در نتیجه برای حفظ یا فنای خویش بآن منبع اصلی وابسته میباشد » چگونه میتواند روح کسی را اشباع کند که بایستی عشق او تا بینهایت گسترش پیدا کند؟ این بینهایت خواهی با وضع عاریتی که زیبائی محدود و موقت دارد سازگار نخواهد بود .

يك مثل عربی میگوید :

« اذا عشقت فاعشق الحرة و اذا سرقت فاسرق الدرّة » .

(هنگامیکه میخواهی عشق بورزی به آزاد زنی عشق بورز و هنگامی که میخواهی چیزی بدزدی خود کیسه پول را بدزد) .
چون آن معشوق جزئی مطابق اصل طبیعی خویش بایستی بسوی منبع خود روانه شود ، او خواهد رفت و این عاشق بیچاره خوار و زار خواهد ماند .
بوی گل بسوی گلشن خویش رهسپار خواهد گشت این بیچاره مانند خاربینوا و دست خالی خواهد ماند .

بلکه میتوان گفت : با زوال این معشوق جزئی تنها چیزی را از دست نداده است ، بلکه از آن جهت که عشقی ورزیده لذت جزئی را چشیده در نتیجه چشم او بدنبال آن لذت خواهد ماند و این خود دردناک تر است .

مانند آن مرد احمق که روشنائی آفتاب را در دیوار می بیند و بآن جلب میشود و گمان می کند که این روشنائی از خود دیوار است ، بینوا گمان نمی کند که این نور از آفتاب بوده باشد ، آفتابی که در نقطه دور دستی از فضا قرار گرفته است . ولی موقعی که آن روشنائی باصل خویش یعنی بافتاب بر میگردد ، می بیند آن دیوار که چند ساعت پیش روشن بود تاریک و ظلمانی است ، بطوریکه اگر بخواهد آنرا ببیند بایستی چراغی روشن کند .

آفتاب رفت ، بینوا عاشق نوری که بدیوار تاپیده بود مطلوب را از دست داد ، هرچه که از نیرو و کار در این باره مستهلك کرده بود همه ضایع شد .

باز مانند آن شکارچی که سایه شکار را گرفته بخیال اینکه سرمایه ای که در جستجوی آن است همین سایه میباشد دنبال آن میرود، او در این اشتباه بسر میبرد، در حالی که مرغ در بالای شاخ درخت درباره این بینوا حیران شده است که این شخص دارای مغز پوچ بچه میخندد؟ زهی گمان باطل و زهی سبب بی اساسی که او را جلب کرده است.

اگر تو چنین گمان میکنی بسیار خوب، این شخص سایه مرغ را که دنبال میکند در حقیقت در جستجوی جزء عمر خود را سپری میکند و جستجوی جزء برای پیدا کردن کل خود نوعی از جستجوی کل است، ولی تو با این خیالات واهی شایسته خار خوردن هستی - زیرا آن پیوستگی نامفهوم که تو منظور کرده ای خار هم با گل همان پیوستگی را دارد.

تو بایستی بدانی که جزء از همه جهت پیوسته به کل نیست - زیرا اگر تمام جزء ها از همه جهات بکل پیوستگی داشتند، بعثت پیامبران و اترال کتابهای آسمانی و وعد وعید و مسئولیت ها و کیفر و پاداش همگی بیهوده میشد.

در این مطلب جلال الدین با تمام صراحت میگوید: که وحدت موجود در جهان هستی صحت و پایه اساسی ندارد، ولی این پیوستگی از چه قرار است؟ جلال الدین در این باره در آیات مورد بررسی سخنی نمی گوید، و با بیت ذیل مسئله را پایان میدهد:

این سخن پایان ندارد ای غلام - زانکه جرمی سخت دارد این کلام

ولی ای کاش این مسئله را توضیح میدادند و غبار ابهام را از این مسئله دور می کردند. اما جلال الدین در آیات دیگر تا حدودی در باره این پیوستگی صحبت کرده است که ما هم در مورد خود بررسی خواهیم کرد.

سپردن عرب هدیه خود را به غلامان خلیفه

روز بیگه شد حکایت کن تمام
چون بگفت او دید هنگام طلب
تخم خدمت را در آنحضرت بکاشت
سائل شه را ز حاجت واخرید
زاب بارانی که جمع آمد بگو
لیک پذیرفتند آن را همچو جان
کرده بود اندر همه ارکان اثر
چرخ اخضر خاک را خضرا کند
آب از لوله رود در کوله‌ها^۱
هر یکی آبی دهد خوش نوقناک
هر یکی لوله همان آرد پدید
خوض کن در معنی این حرف خوض
چون اثر کرده است اندر کل تن
چون همه تن را در آرد در ادب
چون در آرد کل تن را در جنون
سنگ ریزه اش جمله درو گوهر است
جان شاگردش بدان موصوف شد
خواند آن شاگرد چست با حصول
فقه خواند نی اصول و نی بیان

شرح کن حال عرب ای بانظام
با نقیبان حال خود را آن عرب
آن سبوی آبرادر پیش داشت
گفت این هدیه بر سلطان برید
آب شیرین و سبوی سبز و نو
خنده می آمد نقیبان را از آن
زانکه لطف شاه خوب با خبر
خوی شاهان در رعیت جا کند
شه چو حوضی دان چشم چون لوله‌ها
چونکه آب جمله از حوضی است پاک
ور در آن حوض آب شور است و پلید
زانکه پیوسته است هر لوله بحوض
لطف شاهنشاه جان بی وطن
لطف عقل خوش نهاد خوش نسب
عشق شنگ بی قرار بی سکون
لطف آب بحر کاو چون کوثر است
هر هنر کا ستا بدان معروف شد
پیش استاد اصولی هم اصول
پیش استاد فقیه آن فقه خوان

۱ - کوله = آبگیر ، استخر و بمعنای کمین گاهی است که صیاد می نشیند تا صید

او را نبیند ، رشیدی میگوید :

همچو صیاد مانده در کوله

تاکی آید بدام مرغ مراد

پیش استادی که آن نحوی بود
جان شاگردش از آن نحوی شود
باز استادی که آن محوره است
جان شاگردش از آن محوشه است
زین همه انواع دانش روز مرگ
دانش فقر است ساز راه و برگ

خوی شاهان در رعیت جا کند
چرخ اخضر خاک را خضر کند

شخصیت های بزرگ شخصیت های کوچک را

مطابق سنخ خود میسازند

هنگامیکه يك شخصیت در اجتماع بمقامی میرسد که میتواند دیگران را در دنبال خود بکشد ، این شخصیت بشکل موجودی در میآید که سایر انسانها را بطور خود آگاه یا ناخود آگاه مانند آهن ربا که آهنهای را بسوی خویش میکشد در تحت تأثیر خود قرار میدهد .

اگر درست دقت کنیم خواهیم دید که تأثیر شخصیت هادر افراد گاهی آنچنان شدید میباشد که افراد پیرو مانند مثنی از موجودات جامد بدون اختیار مانند يك تابلو در زیر دست نقاش تسلیم میشوند . هر چه که روانشناسی و جامعه شناسی شخصیت مزبور زیادتر بوده باشد تصرف او در افراد تابع با سهولت بیشتری خواهد بود . آن شخصیت ممکن است بطور مستقیم با همه افراد تماس نداشته باشد ، ولی آن افراد که بطور مستقیم تحت تأثیر او هستند ، رنگ آن شخصیت را بخود گرفته با افراد دیگر باملاحظه مراتب منتقل میسازند و این يك قانون طبیعی است .

اگر بخواهیم يك مثال روشن در این باره در نظر بگیریم میتوانیم طرز تفکر و وجدان يك فرد را مطرح بسازیم .

هیچ‌گونه جای تردید نیست که انسان در روشهای زندگانش تابع طرز تفکرات و وجدانی است که برای خود تهیه کرده است ، بعبارت دیگر فرمانده تمام موجودیت انسان از مغز او سر چشمه میگیرد که خود کارگری از مقام والای شخصیت خود است . انسان هر گونه دستور دریافتی را که شخصیت انسانی در باره واقعیات زندگانی یا بایستگی های آن مطابق عناصر تشکیل دهنده اش تشخیص میدهد ، مغز انسانی مطابق همان درك و تشخیص درباره موجودیت انسان فرمان صادر میکند .

پس در حقیقت اگر بخواهیم حرکات جسمانی و معنوی يك انسان را بشناسیم بایستی شخصیت و مغز او را درك کنیم و بدون درك شخصیت و فعالیت های عقلانی و وجدانی او بهیچ وجه راهی برای شناخت حقیقی يك فرد در دسترس نخواهیم داشت . رهبران جوامع خواه رهبر روحانی یا رهبر اجتماعی و سیاسی تقریباً شبیه به شخصیت يك فرد اند که در عین فردیت میتوانند معرف وضع اجتماع خویش بوده باشند . زیرا سلطه ای که در رهبر وجود دارد میتواند هر فرد و طبقه ای را مطابق دیدگاه خود در زندگانی رنگ آمیزی کند . این تشبیه را سموئیل اسمایلز هم بیان می کند او میگوید :

« مردان نابغه در جامعه بمنزله نیروی تعقل و تفکر هستند ، صاحبان اخلاق بمنزله روح و وجدان آن »

اگر میان وجدان و تعقل يك فرد هماهنگی نباشد وضع روانی آن فرد مختل گشته ، در نتیجه موجودیت انسان قابل تفسیر منطقی نخواهد بود . همچنین هنگامی که شخصیت های اجتماعی که افراد رنگ موجودیت خود را از آنها می گیرند هماهنگی نداشته باشند ، آن اجتماع از نظر هدف و انتخاب وسیله هرگز قابل تفسیر و اصلاح نخواهد بود .

تفسیر ابیات

روز به پایان میرسد ، بر گردیم حال عرب را شرح کنیم . عرب با دربانان و مقربان دستگاہ خلیفه حال خود را در میان نهاد و گفت : این سبو را پیش خلیفه بپسند باشد که احتیاجم را از خلیفه برآورید .

به بینید ای دربانان هدیه ای که من آورده‌ام چه قدر هدیه شایسته‌ای است ، آبش از آب باران شیرین و سبوئی که آب را در آن آورده‌ام سبز و نو می‌باشد . از این تعریفاتی که عرب در باره سبوی خود می‌کرد مأمورین را خنده می‌گرفت ولی چون احساس کردند که عرب این هدیه ناقابل را با چه نیت و روح قابل و شایسته بآن بارگاہ آورده است مانند جان آنرا پذیرفتند . آنان چرا این هدیه ناشایسته را پذیرفتند ؟ زیرا خلیفه که شخصیت ما فوق آنها بود خریدار نیت و روح پاک بود ، این را در مردی در اطرافیان او هم اثر کرده بود - زیرا خوی و خاصیت شاهان در رعیت نیز منعکس می‌شود ، چنانکه آسمان آبی ، رنگ خود را در کره خاکی هم منعکس می‌سازد .

شاه مانند حوض است و همدم های شاه مانند لوله‌ها هستند که رو با افراد در جریانند . از آنجهت که همه لوله‌ها از آب پاک حوض آبگیری می‌کنند ، لذا هر یک از آنها آبی را که بخارج از حوض جاری خواهند ساخت پاک و صاف خواهد بود . اگر حوض پر از آب شور بوده باشد « چون لوله‌ها از خود آبی ندارند ، همان آب شور را بخارج از حوض منتقل خواهند ساخت - زیرا بطور کلی لوله وابسته بحوض است و از خود آبی ندارد :

باز به بینید که چگونه الطاف شاهنشاه بدن ، یعنی این جان عزیز در کالبد بدن اثر میکند . اگر عشق فرمانروای درون ما باشد چگونه بدن را معجون و آنرا بهیجان می‌آورد .

آن آبی که مانند آب کوثر بهشتی است بدون تردید سنگ ریزه های آن هم

در و گوهر خواهند بود . استاد رادر نظر بگیرید هر هنری را که دارد بشاگرد خود منتقل خواهد ساخت اگر استاد شما علم اصول میداند شما را اصولی ، اگر فقیه است شما را فقیه و اگر نحوی است شما را نحوی بیار خواهد آورد .

چنانکه آن استادی که در سلوك بسوی بارگاه ربوبی محو شده است ، شاگرد خود را محو همان پادشاه خواهد ساخت .

اما ضمناً این را هم بدانید که اساتید بشاگردان خویش خیلی چیزها میآموزند ولی آنچه که در آخرین روز زندگی بهترین توشهٔ انسانها خواهد بود دانش فقر و ارتباط با خداست .



ماجرای مرد نحوی در کشتی با کشتیبان

آن یکی نحوی بکشتی در نشست
گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا
دل شکسته گشت کشتیبان ز تاب
باد کشتی را بگردابی فکند
هیچ دانی آشنا کردن؟ بگو
گفت کل عمرت ای نحوی فناست
محو میباید نه نحو اینجا بدان
آب دریا مرده را بر سر نهد
چون بمردی تو ز اوصاف بشر
ای که خلقان را توخر میخوانده ای
گر تو علامهٔ زمانی در جهان
مرد نحوی را از آن در دوختیم
فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف
آن سبوی آب دانشهای ماست
ما سبوها پر بدجله میبریم
آن عرب باری بدان معذور بود
گر ز دجله با خبر بودی چو ما
بلکه از دجله اگر واقف بدی
آن سبوی تنگ پر ناموس ورنک

رو بکشتیبان نمود آن خود پرست
گفت نیم عمر تو شد بر فنا
لیک آندم گشت خاموش از جواب
گفت کشتیبان بدان نحوی بلند
گفت نی از من تو سبّاحی مجو
زانکه کشتی غرق در گردابهاست
گر تو محوی بی خطر در آبدان
ور بود زنده ز دریا کی رهد؟
بحر اسرار ت نهد بر فرق سر
این زمان چون خر بر این یخ مانده ای
نک فنای این جهان بین این زمان
تا شما را نحو محو آموختیم
در کم آمد یابی ای یار شگرف^۱
وان خلیفه دجله علم خداست
گر نه خر دانیم ما خود را خریم
کز دجله غافل و بس دور بود
او نبردی آن سبو را جا بجا
آن سبورا بر سر سنگی زدی
شد حجاب بحر آنرا زن بسنگ

۱ - کم آمد = اصطلاحی است که در مرگ ارادی یا طبیعی بکار میبرند . مقصود جلال الدین اینست که بی پایگی علوم حرفه ای موقع مرگ ارادی (گذشتن از نمودهای ماده و حیات حیوانی) یا مرگ طبیعی روشن خواهد شد .

محو میباید نه نحو اینجا بدان
گر تو محوی بی خطر در آبران

برای ساکن کردن گرداب اقیانوس، مرفوع بودن فاعل و منصوب بودن
مفعول چه اثری دارد؟

بینوا انسان، اصلاً میدانی چه میخواهی؟ میدانی که برای خواسته های توجه
وسائلی لازم است؟

میدانی که عبور از يك سيل خانمان برانداز نیروی زیاد و شناوری میخواهد،
نه دانش فیزیک و شناسائی خواص آب و نیروی فشار و تعیین سمت جریان سیل؟
آیا میدانی که در گردابهای مخوف زندگی قایق نجات تو غیر از آن چند کلمه
اصطلاحی است که برای خود فروشی یا در آوردن يك لقمه نان اندوخته ای؟
چه قدر زیبا میگوید و یکتور هوگو در آن موقع که کشتی آن گروه بگراب
افتاده همه ساکنان کشتی که چند دقیقه پیش گرگانی بودند، همه چون میش بینوائی شده
و هر يك باقی مانده لحظات عمر خود را می شمردند « ناخدا پیش آن استاد که نسال آمد
وسلام کرد، ولی این پیرمرد که ردای استادان دانشگاه آکسفورد یا گوتینگ را
در برداشت متوجه نشد و از جای خود تکان نخورد، در یارا با نظر علمای موج شناسی
نظاره میکرد، گوئی میخواست بمیان غرش آنها دویده چیزی بآنها یاد بدهد.

در عین استادی مشغول تطیر بود (فال نیک یا بد گرفتن) برگردا بها فضل فروشی
میکرد، «سپس آن استاد دید از فضل فروشی برگردا بها کاری ساخته نیست روبه ساکنان کشتی
کرده گفت: « بخود رحم کنید، میگویم بزانو در آئید، میتوانید بدعا متوسل شوید.
این گرگها بتره شدند در ساعات خطرناک چنین تغییراتی نادر نیست، وقتی تاریکی

گورچهره مینماید برای مردبی ایمان آوردن ایمان کارمشکلی است ولی بی ایمانی امکان ندارد .

این یکی از نمونه‌های بارزیست که بینهایت پائین بودن انسان را خوب نشان میدهد که در اقیانوس پهناور و در میان گرداب‌های هولناک زندگانی اندوخته‌های شخصیت خود را که عبارت از چندکلمه در مسائل غیر مربوط به چاره جوئی درمهلکه زندگانی است بمعرض نمایش درمیآورد و فضل فروشی میکند .

چون بمردی تو زاو صاف بشر
بحر اسرات نهد برفرق سر

سنگینی علایق مادی ما را نخواهد گذاشت که باروح انسانی الهی
بر آخرین قلّه جهان هستی سر بکشیم

تشبیه بسیارزیائی که جلال‌الدین درمضمون بیت موردبحث میگوید فوق‌العاده جالب است .

جهان اسرار آمیزماورای طبیعت را بدریا تشبیه می‌کند ، میگوید : ما انسانها بجهت علایق حیوانی که در این خاکدان تیره دامن گیرما شده است مانند انسان‌زنده که روی آب نمیتواند بماند در قعراین دریای طبیعت فرو مبرویم و نمیتوانیم روی دریای اسرار آمیز ماورای طبیعت حرکت کنیم . چرا؟ برای این که زندگی ساختگی مادی ما را سنگین ساخته و باعماق دریای طبیعت فرو میبرد .

اما کسانی که با محاسبه دقیق و ارزیابی منطقی روحانی دراین علایق مادی می‌نگرند نمیگذارند ازاین علایق يك زندگانی ساختگی و در نتیجه آن سنگینی ایجاد شود که او

را از اعتلا بسطح عالی دریای هستی جلو گیری کند .

این سبکبالی روح را که جلال الدین در ابیات فوق اشاره میکند يك حقیقت قابل مشاهده است . همه مامی بینیم اشخاصی که در پدیده‌های حیوانی زندگانی زندانی شده‌اند ، آنچنان دارای روح سنگینی هستند که کوچکترین گامی فزاتر از همان پدیده‌های حیوانی راهم درك نمی‌کنند .

آری خدا نخواهد که شخصیت انسانی در گل تیره خود پرستی فرورود - زیرا هیچ نیروئی نمیتواند سراورا بلند کرده بگوید : نگاه کن بالای سرتو ستاره‌ای هم وجود دارد ، کجارسد که گام بر روی ستاره نهاده آن آهنگ را بجوید که خود همین ستاره و میلیاردها امثال آن تار هائی بس ناچیز در دستگاه ایجاد کننده آن آهنگ میباشند .

تفسیر ابیات

مرد نحوی در کشتی نشست « برای این که بقول معمولی نردبانی برای سپری کردن راه طولانی در پیش پا بگذارد ، « یا برای فضل فروشی » روبه کشتیان کرده گفت : تاکنون چیزی از نحو خوانده‌ای ؟ کشتیان گفت : نه ، من نحو نخوانده ام . آقای نحوی گفت نصف عمر تو بیخود بفنا رفته است .

این اظهار فضل آقای نحوی که به بروز جهل کشتیان در علم نحو منجر شد کشتیان را دل شکسته و ساکت ساخت . ناگهان طوفانی بر خاسته کشتی را بگردابی انداخت . کشتیان روبه نحوی کرده گفت : رفیق عزیزم ، شناوری در دریا را آموخته‌ای ؟ گفت : نه من شناگر نیستم .

کشتیان با تمام جدیت و صراحت گفت : ای رفیق عزیز اکنون تمام عمر تو بر باد فنا میرود - زیرا این کشتی بگرداب هلاکتباری افتاده است .

در این هلاکتگاه بایستی عامل ثقل کالبد مادی را از خود دور کنی و در سطح دریا شناور شوی .

آری این چنین است مسئله شناوری در این جهان هستی ، آن فرد الهی که ثقل
علائق مادی را از خود دور ساخته است سبک بال گشته ، میتواند در این دریای بیکران
هستی بشنا پرداخته در روی این جهان هستی که روبه مجاورت خدا است شنا کند .
اما آن انسان بینوا که در زندگانی جز خور و خواب و خشم و شهوت حقیقتی برای او
مطرح نشده است ، او يك زندگانی گرانباری بدوش می کشد که نمیتواند با آن بار
سنگین خود را در سطح دریای هستی برای مجاورت با خدا شناور کند .

ای بینوایی که دیدگان ترا « خود طبیعی حیوانی » آنچنان پوشیده بود که همه
را خرمیدانستی و به کشتیبان میگفتی : چون نحو نخوانده ای نصف عمرت بیاد فنا رفته
است ، اکنون نتیجه آن پرستش « خود طبیعی حیوانی » خود را بین ، که چگونه
مانند خرناتوان در گل مانده ای . اگر چه علامه زمان باشی ولی در این اقیانوس شناگری
لازم است . گرداب نمیتواند به فضل فروشی تو حسابی در مقابل جریان قوانین ازلی
باز کند . من این مثال مرد نحوی را برای تعلیم گذشتن از خود پرستی آوردم .

نبایستی به پاره ای از علوم رسمی قناعت کرده بگوئی : من که فقه میدانم ، من
که تمام علم اصول را حلاجی کرده ام ، من نحو میدانم و صرف خوانده ام - زیرا خواهی
دید که همه آنچه را که میتواند روح انسانی شمارا فرا بگیرد این علوم نیست « اگر چه
در حد اعلای صورت برای انسانها میباشد » این علوم در آن هنگام که جنبه حرفه ای
بخود بگیرند ترا از رفتن باز خواهند داشت و در آن هنگام که واقعیت و هدف آنها
را دریایی ، خواهی دید که این علوم احتیاج بآن روحانیت عالی دارند که بدون آنها
بی ثمر خواهند بود .

آن سبوی عرب را که گفتم مانند دانشهای ما است که پر از اشتباهات و خطاها است
چنانکه سبوی آن مرد عرب پر از آب شور بود .

آن خلیفه را هم که گفتم منظورم يك تشبیه بود که خدا مانند آن خلیفه است
که ما میخواهیم این اندوخته های ناقص و آلوده خود را بسوی او بعنوان هدیه ببریم .
آری اگر ما خود را ناقص ندانیم عین نقص میباشیم .

تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی

يك نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی

عذر عرب در این بود که او دجله را ندیده بود و نمیدانست که در بارگاه

خلیفه دجله خروشان و جوشان و موج زنان در جریان است .

اصلاً اگر آن عرب بینوا اطلاعی از دجله داشت نه تنها سبورا پیش خلیفه نمیبرد

بلکه آن را بسنگی زده متلاشی میساخت .

این سبوی تنگ و پر از آلودگیها دیدگان ما را گرفته و ما را از دریای رحمت

علم الهی و عظمت بارگاه او غافل کرده است . چنین سبوئی برای شکستن خوب است

نه برای هدیه بردن بسوی مقام ربوبی .



قبول کردن خلیفه هدیه را و عطای بسیار فرمودن با کمال بی

نیازی از آن هدیه

چون خلیفه دید و احوالش شنید
داد بخششها و خلعتهای خاص
پس نقیبی را بفرمود آن قباد
که بوی ده این سبوی پرز زر
از ره خشك آمده است و آن سفر
چون بکشتی در نشیند رنج راه
همچنان کردند و دادندش سبو
چون بکشتی در نشست و دجله دید
کاین عجب لطف آن شهو هاب را
چون پذیرفت از من آن دریای جود؟
کل عالم را سبو دان ای پسر
قطره ای از دجله خوبی اوست
گنج مخفی بد زپری چاک کرد
گنج مخفی بد زپری جوش کرد
ور بدیدی قطره از دجله خدا
و آنکه دیدندش همیشه بیخودند
ای ز غیرت بر سبو سنگی زده
خم شکسته آب از آن نارینخته
جزو جزو خم برقص استو بحال
نه سبو پیدا در اینحالت نه آب

آن سبو را پر ز زر کرد و مزید
آن عرب را کرد از فاقه خلاص
آن جهان بخشش و آن بحر داد
چون که واگردد سوی دجله اش بیر
از ره دجله اش بود نزدیکتر
خود فراموشش شود آنجایگاه
پر زر و بردند تا دجله دوتو
سجده میکرد از حیا و می خمید
وین عجب تر کاوستد آن آب را!
آنچنان جنس دغل را زود زود
کاین بود از لطف و خوبی تا بسر
کآن نمیگنجد زپری زیر پوست
خاک را تابان تر از افلاک کرد
خاک را سلطان اطلس پوش کرد
آن سبو را او فنا کردی فنا
بیخودانه بر سبو سنگی زدند
آن سبو ز اشکست کاملتر شده
صدرستی زین شکست انکیخته
عقل جزوی را نموده این محال
خوش بین **والله اعلم بالصواب**

چون در معنی زنی بازت کنند
پر فکرت شد گل آلود و گران
نان گلست و گوشت کمتر خور ازین
خاک میخوریم عمری در غذا
چون گرسنه میشوی سگ میشوی
چون شدی تو سیر مرداری شوی
پس دمی مردار و دیگر دم سگی
آلت اشکار خود جز سگ مدان
زانکه سگ چون سیر شد سرکش شود
آن عرب را بی نوائی میکشید
در حکایت گفته ایم احسان شاه
هر چه گوید مرد عاشق بوی عشق
گر بگوید فقه فقر آید همه
ور بگوید کفر آید بوی دین
ور بگوید کثر نماید راستی
کف کثر کز بحر صافی خاسته است
آن کفش را صافی و محقوق دان
گشت این دشنام نا مطلوب او
از شکر گر شکل نانی میپزی
گربت زرین بیابد مؤمنی
چون بیاید مؤمنی زرین و ثن
بلکه گیرد اندر آتش افکند
تا نماید بر زهب نقش و ثن
ذات زرش داد ربانیت است

پر فکرت زن که شهبازت کنند
ز آنکه گل خواری ترا گل شد چونان
تا نمائی همچو گل اندر زمین
خاک ما را خورد آخر در جزا
تند و بد پیوند و بدرگ میشوی
بینبر چون نقش دیواری شوی
چون کنی در راه شیران غم تکی؟
کمترک انداز سگ را استخوان
کی سوی صید شکاری خوش رود؟
تا بدان درگاه و آن دولت رسید
در حق آن بینوای بی پناه
از دهانش میجهد در کوی عشق
بوی فقر آید از آن خوش دمدمه
آید از گفت شکش بوی یقین
ای کژی که راست را آراستی
اصل صاف آن فرع را آراسته است
همچو دشنام لب معشوق دان
خوش زبهر عارض محبوب او
طعم قند آید نه نان چون میمزی
کی هلد او را پی سجده کنی؟
می بنگذارد ورا بهر شمن
صورت عاریتش را بشکند
چونکه صورت مانع است و راهزن
نقش بت بر نقد زر عاریت است

بهر کیکی تو گلیمی را مسوز
بت پرستی گر بمانی در صور
مرد حجتی همزه حاجی طلب
منگر اندر نقش و اندر رنگ او
گر سیاهست وهم آهنگ تو است
ورسفید است وورا آهنگ نیست
این حکایت گفته شد زیروزبر
سر ندارد کزازل بوده است پیش
بلکه چون آبست وهرقطره از آن
حاش لله این حکایت نیست هین
پیش هر صوفی که او با فر بود
چون بود فکرش همه مشغول حال
هم عرب ما هم سبو ما هم ملک
عقل را شودان وزن این نفس و طمع
بشنوا کنون اصل انکار از چه خاست
جز وکل نی جزوها نسبت بکل
لطف سبزه جزو لطف گل بود
گر شوم مشغول اشکال و جواب
ور تو اشکالی بکلی و حرج
احتمی کن احتمی ز اندیشهها
احتمایا مردواها را سراسر است
احتمایا بردواها سرور است
احتمایا اصل دوا آمد یقین
قابل این گفتها شو گوش وار

وز صداع هر مکس مگذار روز
صورتش بگذار ودر معنی نگر
خواه هند وخواه ترك ویا عرب
بنگر اندر عزم و در آهنگ او
تو سپیدش دان که هم رنگ تو است
زیوزبر کزدل مراورا رنگ نیست
همچو فکر عاشقان بی پا و سر
پاندارد با ابد بوده است خویش
هم سراسر است وپا وهم بی هردوان
نقد حال ماوتست این خوش بین
هرچه آن ماضی است لایذکر بود
ناید اندر ذهن او فکر مال
جمله ما **يُؤْفِكُ عَنْهُ مِنْ اَفْكِ**
این دو ظلمانی و منکر عقل شمع
زانکه کل را گونه گونه جزوهاست
نی چوبوی گل که باشد جزو گل
بانگ قمری جزو آن بلبل بود
تشنگانرا کی توانم داد آب
صبر کن **كَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ**
زانکه شیرانند در این بیشهها
هضم دار و علت نو دیگر است
زانکه خاریدن فزونی گراست
احتمایا کن قوت جانت بین
تا که از زر سازمت من گوشوار

گو شواره چه که کان زر شوی
اولاً بشنو که خلق مختلف
در حروف مختلف شوروشکی است
از یکی روضد و یکرو متحد
پس قیامت روز عرض اکبر است
هر که چون هندو بدو سودائی است
چون ندارد روی همچون آفتاب
برگ يك گل چون ندارد خار او
وانکه سر تا پا گلست و سوسن است
خاربی معنی خزان خواهد خزان
تا بپوشد حسن آن و ننگ این
پس خزان او بهارست و حیات
باغبان هم داند آنرا در خزان
خود جهان آن يك کسست و اوشه است
خود جهان آن يك کس است و باقیان
او جهان کامل است و مفرد است
پس همی گویند هر نقش و نگار
تا بود تابان شکوفه چون زره
چون شکوفه ریخت میوه سر کند
میوه معنی و شکوفه صورتش
چون شکوفه ریخت میوه شد پدید
تا که نان نشکست قوت کی دهد؟
تا هلیله نشکند با ادویه
ای ضیاء الحق حسام الدین بگیر

تا بماء و تا ثریا بر شوی
مختلف جانند از یا تا الف
گرچه از یکروز سر تا پا یکی است
از یکی روهزل و از یکروی جد
عرض او خواهد که باز ببوفراست
روز عرضش نوبت رسوائی است
او نخواهد جز شب همچون نقاب
شد بهاران دشمن اسرار او
پس بهار او را دو چشم روشن است
تا زند پهلوی خود با گلستان
تا نبینی ننگ آن و رنگ این
يك نماید سنگ و یا قوت زکات
ليك دید يك به از دید جهان
هر ستاره بر فلک جزومه است
جمله اتباع و طفیلند ای فلان
نسخه کل وجود او را بداست
مژده مژده نك همی آید بهار
کی کنند آن میوهها پیدا گره
چونکه تن بشکست جان سر بر کند
آن شکوفه مژده میوه نعمتش
چونکه آن کم شدش این اندر مزید
ناشکسته خوشه ها کی می دهد؟
کی شود خود صحت افزا در ریه؟
يك دو کاغذ بر فزا در وصف پیر

آیه

« انکم لفی قول مختلف . یؤفک عنه من افک » ۱

(د شما ای مشرکین مکه ، در باره محمد گفتار های گونا گونی دارید و د از ایمانی که پیغمبر شما را بسوی آن میخواند ، بسبب اعراض از آن د رسالت پیامبر ، گروهی ساقط میشوند) .

روایت

از حدیث قدسی نقل شده است که خداوند میفرماید :

« کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف » ۲

(من يك گنج پنهانی بودم خواستم شناخته شوم لذا مخلوقات را آفریدم تا شناخته کردم) .

اهل حدیث در سند اغلب احادیث قدسی اشکال کرده اند . باین جهت حدیث مزبور را نمیتوان معتبر دانست . با در نظر گرفتن این که از نظر قواعد عربی هم کلمه مخفی صحیح نیست - زیرا ماده خفی لازم است و مفعول از آن ساخته نمیشود و بکتابهای لغت که از نظر وثوق کاملاً معتبر میباشند رجوع کردیم ، حتی استعمال نادری را نقل نکرده بودند . این لغتها مورد مراجعه ما بوده است :

قاموس - فیروز آبادی

لسان العرب - ابن منظور

المنجد - الاب لویس معلوف

نهاية - ابن اثیر

صاح - جوهری

تاج العروس - زبیدی



۱- الذاریات آیه ۹ و ۱۰

۱۲ مصابیح الانوار ج ۲ ص ۴۰۵ سیدعبدالله شیر .

کل عالم را سبوا دان ای پسر
کان بود از لطف و خوبی تابسر

جهان باین عظمت در مقابل اقیانوس بیکران الهی مانند يك سبواست

جهان هستی با این عظمت و زیبایی در مقابل عظمت خداوندی بلکه در مقابل
عالم ملکوت او سبویی بیش نیست . این ناچیزی دنیا را از دو راه میتوان درك کرد :
اول - با نظر به عظمت خود خداوند .

دوم - نظر به عظمت روح انسانی .

هنگامی که مفهوم خداوند در نظر جلوه می کند ما که دارای افکار معمولی هستیم
او را آن حقیقت عالیه ای که کمیت های فوق العاده و کیفیت های بی پایانی آنرا فرا
گرفته است مجسم می کنیم و نامش را خدا میگذاریم .

این گونه تصورات غیر از اینکه ما را از خدا دور کند نتیجه ای در بر نخواهد
داشت . زیرا مقیاس بزرگی او را از مقولات معمولی که در طبیعت با آنها سر و کار
داریم اخذ کرده ایم .

بنا بر این در موقع مقایسه جهان هستی با خداوند نمیتوانیم بزرگی و عظمت
او را دریابیم تا جهان هستی در مقابل او مانند يك سبوی ناچیز بوده باشد .

ولی هنگامی که دل را بسوی او متوجه میسازیم و میخواهیم از اعماق قلب خدا
را دریابیم احساس می کنیم که با وجودی روبرو هستیم که تمام جهان با عظمت هستی
نه در مقابل او يك سبواست ، بلکه اصلاً نمیتواند اظهار وجود نماید . موجودات
جهان در لحظات شهود در مقابل دیدگان ما مانند صور و نقش ها و سایه ها چون شبحی
خود را نشان داده ، سپس راه عدم را در پیش می گیرند ، تا آنجا که برای درك این
حقیقت که جهان هستی وجود دارد ، بایستی از همان حالت شهودی پائین بیاییم و خود

را در میان این جهان به بینیم .

اما راه دوم که عبارتست از نظر در عظمت روح انسانی :

اگر توجه کنیم باین که يك فرد انسانی بارشد تدریجی که در فعالیت های مغزی بدست میآورد ، چگونه میتواند جهان باین عظمت را آنچنان محدود درك کند که يك سوزن ناچیز را .

انسان از مراحل اولی درك شروع می کند و تدریجاً بدرك جهان نائل میشود . در این مراحل هر يك از موجودات طبیعی میتواند روح او را پر کند ، مانند این که روح او ظرفی است که با انتقال صور اشیاء خارجی به ذهن او پر میشود ، ولی تدریجاً که روح او گسترش بیشتری پیدا می کند ، گوئی ظرفیت زیاد تری پیدا کرده در نتیجه مثلاً کوهها را میداند ، دریاها را در ذهن خود تصور می کند و ستارگان را در ذهن خود جای میدهد ، تا بجائی میرسد که تمام قلمرو جسم و جسمانیات را که در پیرامون او قابل تماس با یکی از حواس او است در می یابد . آنگاه بدرون خود مراجعه می کند و می بیند . گوئی در درون او چیزی وجود ندارد ، در صورتیکه همین شخص در مراحل اولیه تماس با جهان بیرونی با درك اندك موجودی خود را پر از معلوم می دید و نمیتوانست معلومات دیگری را در باره سایر موجودات بدرون خویش منتقل سازد .

اگر درست دقت کنیم خواهیم دید که : در هر دوران و در هر جامعه ای افراد فراوانی پیدا میشوند که در باره جهان هستی نظریات و اصول کلی را ابراز میدارند اعم از اینکه غلط باشد یا صحیح ؟ مگر مکتب های فلسفی میتوانند بدون پی ریزی يك عده اصول کلیه در باره تمام جهان هستی تشکل صحیحی پیدا کنند ؟

از همه این افراد بپرسید آیا شما در درون خود بعد بینهایت احساس می کنید؟ آیا شما در درون خود ثقل یا هر واحد دیگری که در می یابید با اضافه بيك واحد دیگر از همان مقیاس است که احتیاج بظرف بزرگتری دارد ؟ جواب همه این سؤالات منفی است .

پس روح انسانی که میتواند بتمام جهان مشرف شده و آنرا با اصطلاح معمولی

در گوشه ای از روح خویشتن قرار بدهد بدون این که احساس افزایش مادی کند ، عظمت خداوندی که خود همین روح انسانی در مقابل اش بس ناچیز است در مقابل این جهان هستی بزرگتر از اقیانوس در مقابل سبو خواهد بود .

این مطلب را جلال الدین در داستان پادشاه جمود و وزیر حيله گرش تحت عنوان « بیان خسارت وزیر در این خدعه و مکر » چنین گفته است :

با چنان قادر خدائی کز عدم	صد چو عالم هست گرداند بدم
صد چو عالم در نظر پیدا کند	چونکه چشمت را بخود بینا کند
گر جهان پیشت بزرگوبی نیست	پیش قدرت ذره‌ای میدان که نیست

خلاصه میتوان گفت : برای دریافت این مسئله که جلال الدین بیان می کند که تمام هستی در مقابل خداوند مانند يك سبو در مقابل يك دریا است ، کافی است که به نمونه کوچکی از عظمت خداوندی توجه کنیم ، این نمونه کوچکی روح انسانی است که جهانی را در گوشه‌ای از آن قرار میدهد و ممکن است از کوچکی طرف توجه او هم قرار نگیرد .

ناصر خسرو قبادیانی میگوید :

نفس ما بر آسیاکی پادشاگشتی چنین گر نه نفس مردمی از کل خویش اجزاستی

گنج مخفی بد ز پری چاک کرد
خاک را تابانتر از افلاک کرد

آیا خدا يك گنج پنهانی بود که برای شناساندن خود
جهان را آفرید ؟

چنانکه در بیان روایت گفتیم این حدیث که :

« کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف » .

(من يك گنج نهائی بودم خواستم شناخته شوم پس مخلوقات را آفریدم تا شناخته گردم) .

از نظر سند معتبر نیست و اکنون میخواهیم دربارهٔ معنای حدیث ، يك بررسی اجمالی داشته باشیم .

میگوئیم : اولاً روشن است که پیش از خلقت عوامل هستی چیزی در وجود نبود که خداوند از آن چیز پنهان بوده باشد . بعضی از متکلمین باین اعتراض چنین پاسخ داده‌اند که مادهٔ « خفی » از اضداد است یعنی هم بمعنای پنهان بودن است و هم بمعنای آشکار شدن ، در این روایت مقصود آشکار بودن خداست ، یعنی خدا در آن موقعیت که هنوز جهان را نیافریده بود آشکار بود و چون خواست آشکار بودن خود را بمخلوقاتش قابل درك بسازد آنها را آفرید تا ظهور خود را بآنها بفهماند .

ملاحظه میشود که این تفسیر با داشتن اشکال بزرگی که ذیلاً مطرح خواهیم کرد با کلمهٔ « گنز » نیز ناسازگار میباشد - زیرا کتز که بمعنای گنج است با پنهان بودن مناسب است نه با آشکار بودن .

اما اصل اشکال که بهر صورت این روایت را غیر قابل قبول مینماید اینست که آیا واقعاً شناخته شدن خدا میتواند هدف و علت اساسی خلقت بوده باشد ؟ اگر هدف همین شناسائی خدا بوده باشد ، اولاً چنین معرفتی یا اصلاً در افراد بشری ایجاد نشده است ، یا همان افراد معدودی بدست آورده‌اند که ما آنها را پیامبران و اولیاء الله می‌نامیم ، حتی خود پیامبران هم در تکاپوی افزایش معرفت بوده‌اند ، چنانکه آیهٔ شریفه میگوید :

« و قل رب زدنی علماً والحقنی بالصالحین » .

(بگو خداوندا بر علم من بیافزا و مرا به نیکو کاران ملحق گردان) .

همچنین روایتی به پیغمبر منسوب است که گروه زیادی آنرا نقل کرده‌اند که

در مقام مناجات با خدا چنین عرض میکرده است که :

« ما عرفناك حق معرفتك و ما عبدناك حق عبادتك » .

(ترا آنچنانکه شایسته شناسائی بودی شناختیم و آنچنانکه بایستی پرستش شوی نپرستیدیم) .

ثانیاً فرض می‌کنیم که همین مقدار از شناسائی کافی باشد ، یعنی اگر چه در تمام جهان خلقت يك فرد هم او را بشناسد کافی به هدف او است . آیا شناسائی مجرد آن ارزش را دارد که دستگاهی باین عظمت آفریده شود ؟

آنچه که بنظر میرسد این است که ازاگر اشکال سند حدیث قطع نظر کنیم و همچنین مسئله خلاف قاعده بودن کلمه « مخفياً » را کنار بگذاریم و نیز از خود « پنهان بودن » که از نظر عقلی صحیح بنظر نمی‌رسد صرف نظر کنیم ، نهایت معنائی که بنظر میرسد اینست که هدف از آفرینش شناسائی خداوند توأم با گرایش باو بوده است و این گرایش در آیه شریفه « و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون » تصریح شده است .

(من جن و انس را نیافریدم مگر اینکه مرا پرستند) .

سپس این مطلب را هم بایستی اضافه کرد که این شناسائی و این گرایش هیچ گونه سودی بحال خدا نمیتواند داشته باشد ، بنا بر این کلمه « فاحببت ان اعرف » بایستی از معنای معمولی برکنار شود - زیرا در معنای معمولی آن این نتیجه وجود دارد که خدا دوست داشت که شناخته شود ، مانند اینست که احتیاجی داشته است که او را بشناسند ، در صورتی که این احتمال در باره خداوند خطا است .

چنانکه حسین بن علی علیه السلام در دعای عرفه عرض می‌کند : « او بالاتر از اینست که سودی از خود بخود برساند ، کجا رسد که ما بتوانیم برای او سودی برسانیم » .

گنج مخفی بد ز پری جوش کرد
خاک را سلطان اطلس پوش کرد

آیا خداوند از شدت عظمت مانند گنج نهانی بود که لبریز
گشته و موجودات را آفریده است؟

در این مسئله که بروز این جهان هستی چگونه از خدا سر زده است ، مطالب
زیادی گفته شده است . گروهی از عرفا میگویند :

چون حق بتفصیل و شئون گشت عیان مشهود شد این عالم پرسود و زیان
چون باز روند عالم و عالمیان در رتبهٔ اجمال حق آید بمیان

☆ ☆ ☆

آن شاهد غیبی ز نهانخانهٔ بود زد جلوه کنان خیمه بصجرای وجود
از زلف تعینات بر عارض ذات هر حلقه که بست دل ز صد حلقه بود

☆ ☆ ☆

بحریست وجود جاودان موج زنان زان بحر ندیده غیر دوج اهل جهان
در ظاهر بحر و بحر در موج نهان سر یست حقیقه الحقایق پنهان
گروهی دیگر میگویند :

« عشق بذات که در خداوند موجود است ، او را بهیجان آورده از این هیجان
موجودات آفریده شده اند . »

دسته دیگری میگویند :

او که فیاض علی الأطلاق است چگونه میتواند در فیض بخشی خود بخل بورزد؟
لذا برای ریزش فیض این جهان هستی را آفریده است .

بعضی دیگر از رابطهٔ علیت استفاده کرده میگویند : چون خداوند متعال علت
تامه است و علت تامه نمیتواند از معلول خود جدا شود ، لذا جهان را که معلولات او است

بوجود آورده است .

در باره هر يك از این نظریات مطالب بسیار مشروحي بیان کرده اند ، ولی هیچ يك از این نظریات نتوانسته است از عهده سؤالات بسیار مهمی که در باره آنها مطرح میشود برآید . اغلب این نظریات از ذوق معنوی سر چشمه میگیرد با ملاحظه این که بعضی از آنها هم تنها برای تفسیر دوگانگی « خدا و موجودات » گفته شده است و در حقیقت برای چاره جوئی از سؤالات که در باره دوگانگی موجودات و خدا پیش میآید نظریات مزبور بمیان کشیده شده است . مثلاً این سؤالات بآن نظری که میگوید : خداوند مانند گنجی که لبریز شود مخلوقات را آفریده است یا عاشقی که بخود عشق بورزد و بهیجان برآید فعالیتی کرده است که نتیجه آن همین موجودات است ، این سؤال پیش میآید که آیا دلیلی برای تعیین این که بایستی این لبریز گشتن در زمان معینی باشد نه زمانهای دیگر ، مثلاً میلیاردها میلیارد سال پیش نه يك سال جلوتر و نه يك سال عقب تر ؟

آیا این حالت لبریز گشتن یا هیجان عشقی که باوروی داده است از مقوله کمال بوده یا نقص یا هیچ يك ؟

اگر این حالت عارضی کمال بوده است ، معلوم میشود که خدا پیش از آن حالت ناقص بوده و احتیاج بچنین حالی داشته است و اگر حالت مزبور نقص بوده است ، چگونه خداوندی که ما فوق تمام کمالات است رو بنقص رفته است ؟ و اگر مسئله نقص و کمال مطرح نبوده است و هر دو حال مساوی است دلیل انتخاب حال دوم چیست ؟ و اگر گفته شود که : هیچ يك از این مسائل مطرح نیست ، بلکه آنچه که واقعیت دارد اینست که خداوند این موجودات را از خود ابراز نموده است ، در این موقع میتوان گفت : وجود جهان هستی در مقام ربوبی عالی ترین وجودی بوده است که می-توان تصور کرد ، چه علتی داشته است که این وجود تنزل کند و در شکل ماده و شئون آن نمودار شود ؟

خلاصه چنانکه گفتیم ، نظریاتی از آن قبیل که ذکر کردیم نمیتواند مشکلات موجوده در استناد جهان به ذات خدا را بر طرف کند . این مسئله را بطور اختصار در گذشته و مشروحاً در مباحث آینده متذکر خواهیم شد .

خم شکسته آب از آن ناریخته
صد درستی زین شکست انگیخته

ساده لوحان گمان می کنند « خود طبیعی » را شکستن از
بین رفتن است در صورتی که شکستن « خود طبیعی »
عالی ترین درست شدن را در دنبال دارد

جهانی که ما در آن زندگانی می کنیم دارای هزاران ماده و صورت و روابط
میان آنها و ترکیبات و اجزاء میباشد .

این موجودات همواره در حال تجزیه و تلاشی و تألیف و ترکیب بسر میبرند .
عظمت و حقارت این تجزیه و ترکیبها بطور کلی نسبی هستند و ما نمیتوانیم هر تجزیه
را فساد و هر ترکیب را هستی عالی تر فرض کنیم .

دانه‌ها در زیر خاک تا تجزیه نشوند و باصطلاح منفی نگردند ، بریشه و ساقه و
برگ و گل مبدل نخواهند گشت .

چنانکه غذاهائی را که انسانها میخورند تا در معده آنان تجزیه نگردد بلکه
از موجودیت نیفتد مبدل بگوشت و خون و سلولهای انسانی نخواهد گشت .

پس هر تجزیه‌ای دلیل فساد مطلق نیست ، بلکه چنانکه می بینیم بایستی ترکیباتی
را که پس از آن تجزیه بوجود خواهد آمد در نظر بگیریم .

بهمین جهت است که در موجود انسانی تجزیه‌هائی که خواه در اجزاء درونی و
خواه در اجزاء برونی صورت می گیرد میتواند مقدمه ترکیبات عالی تری گردد ، بلکه

اگر معنای حرکت و تحول دائمی را در اجزاء عالم هستی دقت کنیم ، خواهیم دید این که :

هر نفس نو میشود دنیا و ما بیخبر از نو شدن اندر بقا
عمر همچون جوی نو نو میرسد مستمری مینماید در جسد
بدون نفی‌هائی که اثبات‌هائی را در دنبال دارد و همچنین بدون اثبات‌هائی که نفی‌هائی را پی‌ریزی می‌کند امکان پذیر نخواهد بود .

نهایت امر اینست که اشخاص ساده لوح و آنانکه در ظواهر و نمودهای جهان هستی غوطه‌ور شده‌اند ، گمان می‌کنند که این تجزیه‌ها و ترکیبات بهمین شکلی که در قلمرو هستی دیده میشوند پایان می‌پذیرند و نمیدانند که ترکیبات عالی‌تری در جهان هستی مخصوصاً در موجودیت انسانی صورت می‌بندد که انسان را تا مقام تشبیه بخدا میرساند .

جزو جزو خم برقص است و به حال
عقل جزوی را نموده این محال

چگونه عقل جزوی میتواند نشاط و هیجان جهان هستی را دریابد؟

عقل جزئی که دائماً سر و کارش بانمودهای کمی و کیفی و استنتاجات مربوط بمحصول حواس ظاهری است چگونه میتواند آهنگ جهان هستی را شنیده برقص و پای کوبی آنها گوش فرا دهد؟

بیچاره آن عقلی که بجای این که حواس را تعدیل یا حداقل آنها را به محدودیت فعالیتشان آگاه بسازد ، خود نیز فریب آنها را خورده و هر حقیقتی را که از مقابل حواس دور میشود و حواس بآنها دسترسی ندارد منکر میشود . بطور حتم حواس انسانی نمی‌بیند که در این جهان چه می‌گذرد؟

آیا حواس انسانی از حقیقت اشیاء خبر دارد؟

آیا حواس انسانی میداند که چگونه میشود با اینکه خود در حرکت و تحول است ، با این حال اشیاء را بدون انتقال میدهد و آن اشیاء بعنوان واحدهائی معین ثابت جزء معلومات در میآیند ؟

بعبارت روشن تر علوم طبیعی و فلسفه اتفاق دارند که تمام اجزاء جهان مادی در حرکت و تحول است . بسیار خوب ، یکی از این اجزاء متحرك چشم انسانی است ، مثلاً اگر فرض کنیم که تمام اجزاء مربوطه بچشم انسانی در حرکت و تحول است و این اجزاء حالت ثباتی ندارد ، چگونه میتواند مثلاً شکل ماه را به ذهن ما منتقل بسازد ، در صورتی که فرض شده است که خود ذهن هم در حال حرکت است - زیرا آن جزء از چشم یا ذهن که با يك جزء از موضوع خارجی تماس گرفت در کمتر از لحظه ای یعنی پیش از آنکه فعالیت چشم درباره آن موضوع تمام شود تحول یافته است و جزء بعدی از وسیله درك که بوجود آمده آن جزء قبل از موضوع را ندیده است ، چنانکه جزء بعدی موضوع را هم نخواهد دید .

آیا حواس ما این معما را حل کرده است ؟

آیا حواس ما جاذبیت های جزئی یا جاذبیت کیهانی را دیده است ؟

آیا حواس ما از درون خود انسان با خبر است ؟

آیا يك فعالیت جزئی درون انسانی را از میان فعالیت های بینهایت میتوان بیرون کشید و با آن تماس گرفت ؟

خلاصه آیا حواس ما تعقل و اندیشه و هوش و حافظه و تجسیم و کیفیت های شکفت انگیز روح را در حال اختیار و غیر اختیار و میلیونها از این فعالیت های جزئی و کلی درون را دیده است ؟

پس فعالیت حواس انسانی بسیار محدود است ، آن عقل انسانی خام است که با این که محدودیت را می بیند ، باز از همین حواس تبعیت کرده میگوید : کو و کجاست آن ترکیبات عالی تری که پس از این تجزیه ها بوجود میآیند ؟ کو آن آبادی ها که پس

از این تخریبات طبیعی بنا خواهند شد ؟ این در حقیقت عقل نیست بلکه سد راه انسانها بسوی تکامل میباشد .

هر چه گوید مرد عاشق بوی عشق
از دهانش می جهد در کوی عشق

انسان هر اندازه هم بخواهد وضع شخصیت خود را پنهان بدارد

بالاخره همان وضع را که شخصیت دارد آشکار خواهد ساخت

رنگ‌هایی که شخصیت ما را رنگ آمیزی می کند انواع گوناگونی دارد :
پاره‌ای از این رنگها آنچنان قوی نیست که بتواند شخصیت را بخود جلب کند ، بطوریکه بتواند که تمام واحدهای درونی را اشغال کند ، این گونه رنگ آمیزی‌ها ممکن است بامهارت يك انسان نه تنها برای مدتها بلکه برای ابد هم پنهان بماند و انسان آنها را آشکار نسازد .

گروه دیگری از پدیده ها است که در درون ما وارد میشوند و آنچنان شخصیت ما را تحت تأثیر قرار میدهند که گوئی یکی از اجزاء شخصیت ما همان پدیده است .

گاهی بعضی از پدیده‌ها تمام شخصیت ما را تحت تصرف قرار میدهد ، بطوری که پنهان ساختن آن پدیده مانند پنهان کردن خود روح و شخصیت میباشد .
یکی از این پدیده‌ها عشق است . عشق در روح انسانی چنان تأثیر می کند که گوئی روح دیگری که تنها از عشق تشکیل شده است در درون انسانی بوجود آمده است و چنانکه در مباحث عشق در جزء اول از دفتر اول گفتیم : عشق عینک دیگری به دیدگان عاشق میزند که نه تنها آن عینک در تمام زندگانی او بدیدگانش زده شده است ، بلکه بدون آن عینک جهان برای او مفهومی نخواهد داشت .

بنا بر این مرد عاشق اگر دارای عشق حقیقی بوده باشد نمیتواند آنرا در همه

حال و از همه کس پنهان بدارد ، اینست که جلال الدین می گوید :

هر چه گوید مرد عاشق بوی عشق از دهانش می جهد در کوی عشق

البته جلال الدین می گوید : این بوی عشق تنها در کوی عشق از دهانش می جهد

و شاید مقصودش شدت اظهار عشق است که در کوی عشق صورت می گیرد ، اما با نظر بماهیت عشق و شخصیت عاشق : او در همه حال عاشق است و شخصیت عاشقانه خود را همراه دارد ، کالبد مادی انسان با تمام اجزایش تحت تصرف شخصیت است ، چگونه میتواند راهی را انتخاب کند که شخصیت در سمت متضاد آن است ؟

خود جلال الدین هم در ابیات گذشته صراحتاً گفته بود :

عشق خواهد کاین سخن بیرون بود آینه عَمَّاز نبود چون بود ؟

بیت بعدی هم شاهد همین معناست که بیان کردیم - زیرا میگوید :

گر بگوید فقه فقر آید همه بوی فقر آید از آن خوش دمدمه

ور بگوید کفر آید بوی دین آید از گفت شکش بوی یقین

او اگر درباره فقه که مسائل حقوقی و اجتماعی را هم مطرح می کند سخن گوید ،

بوی زهد و اعراض از دنیا در کلماتش آشکار میشود .

اگر در حال عشق مطلبی گوید که ظاهرش کفر بوده باشد ، رایحه ایمان از آن

کلمه کفر منتشر میگردد .

درست دقت کنید جلال الدین در این اصل مخصوصاً با مثالهایی که متذکر شده

است عالی ترین مطلب را بیان می کند .

این اصل را میتوان در کتاب نهج البلاغه امیر المؤمنین علیه السلام بروشنی کامل

مشاهده کرد ، این کتاب درباره موضوعات گوناگون سخن می گوید :

توحید و بطور کلی مسائل الهیات .

زیر بناهای حقوق و اقتصاد اسلامی .

جنگها و میدانهای خونین آنها .

زهد و تقوی و اعراض از دنیا و نپرستیدن آن .

تهدید می کند .

بشارت میدهد .

مسائل سیاسی و اجتماعی مربوط سیاست را مطرح میکند .

داستان میسراید .

اخلاقیات میگوید .

روز رستاخیز را مجسم میکند .

کیفر و پاداش در سرای جاودانی را گوشزد میکند .

وقایع بزرگ تاریخ را بازگو میکند .

پیشگوئیهها دارد .

موجودیت انسان را در این جهان زندگی تعریف میکند .

قیافه‌های گوناگون انسان در جهان هستی را نمودار میسازد .

ولی با این حال همه این گفتارهای گوناگون با يك سبك و از يك دل برآمده

است که آن دل تنها يك رو دارد و آن رو هم بسوی بارگاه الهی است و به تعبیر جلال-

الدین همه این مسائل گوناگون عطر عشق منتشر می کند .

این داستان را در کتب معتبره اسلامی نقل کرده اند که : در دوران جنگ صفین

روزی یکی از سربازان پیش علی علیه السلام آمده در باره توحید از او پرسید ، شخصی در

آنجا بود گفت :

مگر نمی بینی که امیر المؤمنین مشغول جنگ و اداره آن است ؟ این وقت برای

سؤال تو مناسب نیست .

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : بگذار سؤال خود را بگوید ، مگر برای چه و

کدامین علت ما با این قوم در حال جنگ و پیکار هستیم ؟

ملاحظه میشود که شخصیت امیر المؤمنین علیه السلام آنچنان رنگ الهی

بخود گرفته بود که حتی میدان جنگ برای او با محراب عبادت و اندیشه در الهیات

تفاوتی نداشت .

نکته دیگری را که گروهی از مفسرین نهج البلاغه متوجه شده‌اند ، اینست که با اینکه محتویات نهج البلاغه فوق العاده متنوع است ، با این حال در هر يك از موضوعات که امیر المؤمنین علیه السلام سخن میگوید ، گوئی تمام زندگانی علی علیه السلام در همان موضوع سپری شده است .

مثلاً هنگامی که در زهد و تقوا صحبت میکند ، مانند اینست که علی علیه السلام هرگز دست باین دنیا نیالوده و گوئی زندگانی او بیگانه از این دنیا سپری شده است . هنگامی که در کشور داری سخن میگوید ، گوئی : این مرد تمام عمر خود را در زمامداری گذرانیده و هیچ وقت يك فرد عادی نبوده است و غیر از زمامداری شغل دیگری نداشته است .

موقعی که در الهیات سخن میگوید ، گوئی : علی علیه السلام در زندگانی خود بجز غوطه ور شدن در الهیات به کار دیگری نپرداخته است .

با این که تمام موضوعات در نظر علی علیه السلام در آخرین درجه جدیت نمودار میشود ، با این حال آن موضوعات بوی دیگری دارد و طعم دیگری .

با نظر باین نکته ، این که جلال الدین میگوید : مرد عاشق اگر فقه گوید ، زهد از او درك میشود ، اگر کفر بگوید ، بوی دین از آن استشمام میشود ، مورد تأمل قرار می گیرد - زیرا هنگامی که عشق درجات مجازی را سیر کرد و بنهایت اوج و اعتلای خود رسید که همان درجه عشق افلاطونی بوده باشد و بقول معروف عشق مطلق به معشوق مطلق حاصل آمد ، در اینصورت واقعیات را چنانکه هستند درك و ابراز خواهد داشت چون شخصیت در عشق های مجازی باخته میشود نه در عشق حقیقی ، و در عشق حقیقی شخصیت بحد تکامل رسیده با واقعیات بطور مستقیم و بدون حود باختگی تماس میگیرد ، لذا نه اشتباه می کند و نه خطا . بلی ، چیزی که میتوان گفت این است که : ممکن است عاشق مطلق بجهت بیم از کومه نظری مردم نتواند واقعیات را آنچنانکه هستند ابراز بدارد .

کف کز بحر صافی خاسته است
اصل صاف آن فرع را آراسته است

بظواهر زشت و ناگوار منگرید - زیرا همه از يك حقیقت

زیبا سرچشمه میگیرد

انسانها برای خود مفاهیمی در باره زیبایی و زشتی و راست و کج و نیک و بد ساخته و با این مفاهیم ساختگی در مشکلات بی پایان خود را غوطه ور ساخته اند ، چنانچه در مثل معروف گفته میشود : شعرهایی گفته و در قافیه آن در مانده اند .

بنظر میرسد مشکل ترین قافیه ای را که بشر برای خود آماده ساخته و آنرا تحت تعقیب قرار میدهد ، بلکه بتواند در همان قافیه غزل بینهایت خود را بسراید قافیه نقص و کمال است .

میتوان گفت : حتی اولین مصرع راهم نتوانسته است با این قافیه ترتیب دهد . اگر يك انسان يك چشمی بدنیا بیاید ، میگوئیم : زشت است و ناقص است ، اگر يك پای او لنگ بود ناقص است ، اما کمالی که ما توقع داریم در دوران کودکی مطرح نیست - زیرا در آن دوران همینکه دارای اعضا معمولی و سالم بود ، میگوئیم : کودک معتدل است . پس از دوران کودکی هنگامیکه مسئله اندیشه و هوش و سایر نیروهای درونی بروز کرد ، موضوع داوریهای مآقرار میگیرد .

چیزی که در باره قضاوت در موضوع نقص و کمال مطرح نیست مسئله آگاهی و معلومات لازم و کافی است ، ما همانگونه که از يك چشم داشتن انسان ناله کرده و آن را نقص مینامیم ، اختلالات مغزی و کبدی را نیز که ناشی از میگساری است نقص می نامیم . اگر میگساری کنیم و کبد از بین برود و سلولهای عقل را در هر بار دو هزار از دست بدهیم ، در نتیجه نه تنها زندگانی بلکه برای جهان هستی يك اصل هم نتوانیم بپذیریم ، میگوئیم : این چه ساختمان مغزی است . اصلاً مغز ماهنوز ناقص است و

چرا خداوند يك سازمان ناقص بوجود آورده و از این مغز ناقص نتایج کامل را توقع دارد؟

ما يك موجود انسانی را حد متوسط ساخته ایم که ثروت قارون و جمال یوسف و عدالت علی بن ابیطالب علیه السلام و عمر فوح و لشکر کشی ناپلئون مختصات او را تشکیل میدهد، اگر افراد انسانی دارای مزایای بالاتر از اینها بود کامل است و اگر یکی از مزایای مزبوره را نداشت ناقص است، آنگاه شروع میکنیم به پندار بافی درباره نقص و کمال و عدالت خداوندی و غیر ذلك.

چون این مسئله (نقص و کمال) یکی از با عظمت ترین مسائل انسانی است و شاید بجزأت بتوان گفت که در مسائل انسانی مسئله ای باین عظمت وجود ندارد، لذا این بحث را به بررسی دفتر دوم مثنوی موكول می کنیم که تا حدود توانائی خویش مشروحاً مطرح بسازیم.

تنها اینجا يك اصل را متذکر میشویم و آن اینست که هر چیزی در این جهان بقول جلال الدین کج و پیچیده بنظر ما جلوه کند، بایستی بدانیم که در پشت پرده جهان هستی در باره این راست و کج ها و زشت و زیباها قوانین و محاسبات دیگری مطرح است و همه آن قوانین و محاسبات با نظارت خداوند انجام میگردد.



گر سیاه است و هماهنگ تو است
توسپیدش دان که هم رنگ تو است
ور سفید است و ورا آهنگ نیست
زو ببر کزدل مرا و رنگ نیست

بدون ایده آل اعلی اتحادی میان انسانها قابل تصور نیست

برای هماهنگ ساختن انسانهای روی زمین سخنها گفتند ، شعرها سرودند ، توصیه ها کردند ، اعلامیه جهانی حقوق بشری نوشتند ، خطابه ها خواندند . خلاصه برای اثبات این که افراد بشری همه اعضای يك پیکرند چه سخنها که نگفتند و چه عمل ها که نکردند .

با اینهمه باعث شرمساری است که بگوئیم : حتی کوچکترین گامی هم از نظر عمل در این راه برداشته نشد . ولی چه باید کرد ؟ واقعیات با شرمساری و خجلت های ما قابل تغییر نیست .

آری ای دوستان عزیز ! هیچ يك از آن اشعار و سخنرانیها و اعلامیه ها بجائی نرسیده است

باز سیاه سیاه است و سفید سفید . غربی میگوید تو شرقی هستی و عقب مانده ای ، شرقی میگوید : تو غربی هستی و غربی برای خود اصلی در زندگانی ندارد ، نیرومند بنا توان میگوید : تو دنبال من بیا ، ناتوان میگوید تو ستمکاری ، عالم میگوید : تو نادانی و تمام مزایای زندگی از آن من است ، نادان میگوید : این شما دانایان هستید که آتش بسر انسانها ریخته اید و . . . بطور کلی نمیتوان دو طبقه یا دو صنف از انسانها را پیدا کرد که یکدیگر را عضو يك پیکر بدانند .

این تلاش و گسیختگی از کجا سرچشمه میگیرد ؟ و آیا پایانی برای آن میتوان

تصور کرد ؟

پاسخ این دو سؤال آسان است ، آری آنچه‌آن آسان است که حتی برای كودك هم میتوان قابل درك ساخت .

پاسخ سؤال اول این است که اینان خود را در هدف زندگی یکی نمیدانند . اینان هنوز خود را از پرتگاه تنازع در بقا و دستورات **ماکیاولی** نتوانسته‌اند کنار بکشند . با این دستورات که تمام جوامع بشری مانند يك رسالهٔ عملیه در آغوش گرفته‌اند و در این پرتگاه که نام آن را بهشت آرمانهای تمدن نهاده‌اند با یکدیگر کلاویز هستند ، متلاشی و گسیخته خواهند ماند .

پاسخ سؤال دوم نیز بسیار آسانست ، این پاسخ میگوید : مادامیکه بشر برای خود يك ایده آل بدست نیاورده و همهٔ آنها همان ایده‌آل را برای خویش ایده‌آل نمیدانند اینان گسیخته و در حال تلاشی زندگی خواهند کرد .

داشتن يك ایده‌آل مشترك با پیوستگی و اتحاد چه ارتباطی دارد ؟

این ارتباط بسیار روشن است - زیرا با نظر بوضع طبیعی و روانی افراد انسانی اختلاف بحدی است که با هیچ وسیله ای نمیتوان آنها را یکی کرد ، مگر اینکه تمام افراد انسانی از بین بروند و يك انسان دیگر ساخته شود! ! میگویند : **فردريك نیچه** هم چنین مطلبی را در يك مقاله نوشته بود که مورد بازخواست قضات قرار گرفت . از طرف دیگر اگر عوامل اختلاف در وضع روانی و طبیعی انسانها منحصر بود ، باز با يك عده اصول مربوطه میتوانند یکدیگر را بشناسند ، ولی روشن است که مسئله تنها در این اختلاف نیست ، بلکه هزاران اختلافهای ساختگی را در میان بشر برای رسیدن به هوی و هوس های حیوانی رواج داده‌اند ، بحدی که به شکل قوانین و سنت های جاریه درآمده‌اند .

برای چاره جوئی جز تحقیق ایده‌آل های نسبی که بيك ایده آل اعلى برسد و همهٔ انسانها در بارهٔ آن ایده آل شرکت داشته باشند وجود ندارد . این که میگوئیم : وجود ندارد ، نمیخواهیم يك جملهٔ ادبی خوشایند بگوئیم ، بطور قطع راه دیگری پیش بای بشر دیده نمیشود .

ایده آل است که شخصیت های انسانی را يك نقطه و يك هدف متوجه ساخته آنها را با کمال اختلافی که دارند متحد میسازد .

تمام اوراق تاریخ را ورق بزیم با این اصل رو برو می شویم که افراد بشری هرگز و با هیچ وسیله ای جز شرکت در ایده آل هماهنگ نشده اند .

اینست که جلال الدین با تمام صراحت میگوید : این اختلافات بدون هماهنگی در ایده از بین نخواهد رفت . اگر در يك ایده اتحاد داشته باشید سیاه و سفید ، آقا و خدمتگزار ، کارگر و کارفرما ، تفاوتی نخواهند داشت ، بالعکس اگر هماهنگی وجود نداشته باشد اگر همه انسانها از تمام جهات طبیعی و روانی هم شکل بوده باشند باز شخصیت های آنها سمت های مختلفی را انتخاب خواهند کرد .

بشنو اکنون اصل انکار از چه خاست
زانکه کل را گونه گونه جزو هاست
جزو کل نی جزو ها نسبت به کل
نی چو بوی گل که باشد جزو گل

رابطه جزء و کل که در باره خدا و موجودات میگوئیم ، غیر
از رابطه جزء و کل معمولی میباشد

جلال الدین در بیت پیش گفته است :

عقل را شودان وزن این نفس و طمع این دو ظلمانی و منکر عقل شمع

پس از توجه بمضمون بیت فوق این سؤال مطرح میشود که با این که عقل و نفس مانند سایر موجودات هستند و نسبت سایر موجودات به خدا نسبت جزء با کل است چگونه عقل و نفس که مانند « نور و ظلمت اند » بمنزله اجزاء يك کل میباشند ؟ آن کل که بسیط ترین حقایق است نه قابل ترک از اجزاء است و نه پدیده های زشت را

میتوان بدو نسبت داد ؟

در پاسخ این سؤال میگوید : انکار جزء و کل از این جهت است که گمان میکنند نسبت این حقایق به کل نسبت اجزاء معمولی به کل خویش میباشد ، در نتیجه خدا از آن قبیل کل میباشد که دارای اجزاء ظلمانی و نورانی است ، ولی بایستی توجه داشت که این جزء و کل که ما می گوئیم ، مانند سایر اجزاء و کل های معمولی نیست که اشکال فوق لازم آید - زیرا مقام شامخ الهی از هر گونه ترکیب مبر است و مانند بوی گل نیست که یکی از اجزاء کل بوده باشد ، بلکه مانند لطف و زیبایی سبزه است که جزء لطف کل میباشد و همچنین مانند ترانه بلبل است که جزو جنبه خوانندگی بلبل است .

این مطلب اگر چه اشکال ترکیب را بر میدارد ، ولی بالأخره این مشکل بجای خود میماند که چگونه از منبع خیر ظلمات نفس و طمع و سایر زشتیها صادر میشود لذا جلال الدین میگوید : اگر در این باره بنخواهم بطور تفصیل مشغول بیان اشکال و جواب شوم نمیتوانم بحقایقی پردازم که تشنگان را سیراب کنم ، ولی برای پاسخ به سؤال فوق گروهی این نظریه را انتخاب کرده اند که بدی ها و زشتیها امور وجودی نیستند که خدا آنها را آفریده باشد ، بلکه شرور و پلیدیهای که در طبیعت دیده میشوند امور عدمی هستند ، آنچه که خدا آفریده است وجود است و نور .

گروه دیگری میگویند : اگر چه شرور و پلیدی ها را خدا آفریده است ، ولی این شرور در مقابل خیرات بسیار اندک و ناچیز میباشد (شرّ قلیل و خیر کثیر) و این عقیده خیام است .

احتمی کن اندیشه ها
زانکه شیرانند در این بیشه ها

اگر توانائی فرو رفتن در مسائل عالی الهیات را نداری از ورود
باین مسائل خود داری کن و با حکام فطرت سلیم قناعت کن

مسلم است که حدود افکار انسانها مختلف است ، می بینیم بعضی از افراد دارای
هوش و استعداد و نبوغ عالی میباشند و باضافه این نیروهای با ارزش به تکاپو و کوشش
در اندیشه نیز می پردازند و در نتیجه بعالی ترین مقامات معرفت میرسند . در صورتی
که گروه زیادی که با اطمینان میتوان گفت : اکثریت مطلق را تشکیل میدهند ،
بهرای از این نیروها نداشته ، یا اگر هم دارای بعضی از نیروهای مزبور هستند ،
تکاپو و کوشش ندارند ، اینان نبایستی باین گونه مسائل وارد شوند - زیرا بدون تردید
ضرری که در این راه خواهند دید از سود آن بیشتر خواهد بود .

این اصل را در دوران ما بخوبی میتوان مشاهده کرد که افراد زیادی روی اغراض
نفسانی از قبیل شهرت پرستی یا غرضهای دیگر مسائل دشوار و عالی را برای عموم
مطرح می کنند و می گویند : همه باید این مسائل را بفهمند ، شیرینی عبارات این اشخاص
هم مردم را فریب داده بدون آمادگی در این مسائل غوطه ور می سازد و در نتیجه چیزی
غیر از اضطراب فکری و پریشانی روانی بدست آنها نمیرسد و يك عمر در تردید و
بیچارگی بسر میبرند .

تفکر درباره مشکلات الهیات مانند بهم زدن خاک هائی است که با ریزه های
طلا و آتش در هم آمیخته است برای کسی که محاسبه بدست آوردن طلا امکان پذیر
نیست این بهم زدن ممکن است غیر از شعله ور ساختن آتش سوزان نتیجه ای نداشته
باشد .

از یکی رو ضد و یک رو متحد
از یکی رو هزل و از یک روی جد

با توجه باختلاف نسبت‌ها تناقضات در خلقت بر طرف خواهد شد

در این آیات جلال الدین يك مطلب عالی را متذکر میشود که در شناسائی‌های ما بسیار مفید است .

او میگوید : با مشاهدات ظاهری درست است که اشیاء با یکدیگر گوناگون و متضاد دیده میشوند ، مانند عقل و نفس آماره و سعادتمندان و اشقیاء و زشتها و زیباها و غیر ذلك ، ولی از نظر پشت پرده هستی خواهید دید که همه این مختلف‌ها اتحاد کامل دارند .

این وحدت کامل چنانکه در مباحث گذشته گفتیم: همان وحدت است که بدون درك آن هیچ فردی نمیتواند آهنگ جهان هستی را خواه در روی پرده و خواه در پشت پرده بشنود ، این وحدتی است که بطور مستقیم متعلق مشیت خداوندیست و در آن وحدت کمیته‌ها و کیفیتهایی که در جهان طبیعت دیده میشود و همچنین امتدادهای زمانی و مکانی و سایر مقولات راهیابی ندارند .

زشتی و زیبائی و کوچکی و بزرگی و سایر اختلافات همه و همه از گسترده شدن اشیاء در پهنه هستی ناشی میشوند .

اگر بخواهیم برای این اصل يك مثال روشنی را در نظر بگیریم ، میتوانیم به «من» انسانی توجه کنیم : « من » انسانی هزاران صور و افعال متضاد و گوناگون را از خود صادر می‌کند ، آیا این صور و افعال متضاد بوحدت کار نفس خللی وارد می‌آورد ؟ البته پاسخ منفی است - زیرا آنچه که « من » انجام میدهد ، مانند خود « من » پاک و صاف و کاملاً مانند نور است ، این عرصه کالبد مادی ما است که نمیتواند بدون حدود زشتی و زیبائی و سایر مقولات حقیقتی را در خود نمودار بسازد .

پس میتوان گفت: پدیده‌هایی که از «هن» صادر میگردد با خود «هن» هم
سنخ میباشد و در آن مقام تضاد و اختلافی قابل تصور نیست بلکه این تضادها و اختلافات
از موقعی شروع میشود که حقایق صادره از «هن» در پهنه طبیعت گسترده یا بانمودهای
طبیعت در هم میآمیزد. ناگفته نماند که این واحد با اصطلاحات مختلفی تعبیر میشود،
مانند روح کل، عقل کل... و غیر ذلك، اما سبب بروز زشتی و زیبایی‌ها چیست؟
در مباحث گذشته در تفسیر بیت:

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد
موسشی با موسی در جنک شد
توضیح داده‌ایم.

خود جهان آن يك كس است و باقیان
جمله اتباع و طفیلند ای فلان

اینست خلیفه الله در روی زمین

افراد بیشماری در مقابل این مسئله حیران و سرگردان گشته‌اند که چگونه
خداوند میلیاردها میلیارد افراد انسانی را می‌آفریند، با این حال در هر دورانی شاید
بجز گروه انگشت شماری از میان این همه نفوس بشمار بهدف اصلی زندگانی نمیرسند
و نمیتوانند بعنوان انسانی که هدف خداوند از خلقت آدمیان است معرفی شوند؟!
بلی این مسئله از نظر سطحی بسیار جالب بنظر می‌آید و این سؤال شاید برای
اغلب افراد مطرح میشود. گروهی با توجه بناچیزی معلومات انسانی میگویند:
خداوندا! ما در باره هدف تو از خلقت انسانها چیزی نمی‌دانیم. گروه دیگری
هستند که این جهالت خود را بصورت اشکال و اعتراض در آورده میگویند:
یکی از دو صورت ممکن است تحقق داشته باشد: یا خدائی وجود ندارد. یا اگر خدائی
وجود دارد روی این انسانها که این همه شعر و تمجید در باره آنها میگوئیم کوچکترین
محاسبه‌ای نداشته است و آن اصالت و شرافت را که بانسان قائل هستیم انکار می‌کنند.
جلال الدین در این ابیات بمطلبی اشاره می‌کند که تقریباً میتواند پاسخی شایسته

برای این سؤال بوده باشد . ما این پاسخ را با توضیح ذیل بیان می‌کنیم :

اگر درست دقت کنیم آیه شریفه‌ای که می‌گوید :

« ... انه من قتل نفساً بغير نفس او فساد في الارض فكانما قتل الناس

جميعاً و من احياها فكانما احيا الناس جميعاً » ۱

(هر کس يك فرد را بدون عنوان قصاص . یا بدون عنوان افساد کننده در روی زمین بکشد ، گوئی تمام انسان‌ها را کشته است و اگر کسی را احیا کند گوئی تمام انسان‌ها را احیاء کرده است) .

ما می‌دانیم که خداوند در این کتاب آسمانی نمی‌خواهد برای مردم شعر بگوید یا العیاذ بالله گزافه گوئی نماید ، ما یقین داریم که گفته‌های خدا همگی عین واقع می‌باشد .

در این آیه يك فرد را مساوی تمام انسانها میدانند که از نخستین انسان تا آخرین فردی را که در روی این کرهٔ خاکی قدم خواهد برداشت شامل می‌گردد .

آیا تساوی يك فرد و همه انسانها از نظر کمی است ؟ نه - زیرا بدیهی است که کمیت موجودیت يك فرد در مقابل همهٔ انسانها آنچنان ناچیز است که يك قطره آب در مقابل اقیانوس بیکران .

آیا از نظر کیفیت يك فرد مساوی تمام انسانها است ؟

اگر مقصود از کیفیت معنای معمولی آن بوده باشد . البته نه - زیرا کیفیت يك فرد مانند کمیت او محدود و ناشی از عوامل محدود است ، پس این تساوی میان فرد و همهٔ انسانها ناشی از چیست ؟

این تساوی با نظر باینکه همهٔ انسانها مانند نهالهای يك باغبان اند خیلی روشن

است .

اما این يك معنای تقریباً معمولی است - زیرا همه میدانیم همه افراد انسانی نهالهای يك باغ و تحت نظارت يك باغبان رشد و نمو پیدا می کنند . آنچه که احساس میشود اینست که خداوند میخواهد بما تعلیم بدهد که در نزد من مسئله کمیت و کیفیت و اکثریت و اقلیت و بزرگ و کوچک از دیدگاه طبیعی ابدأ مطرح نیست .

اصلاً در پیشگاه خداوندی عدد و شمارش مفهومی ندارد ، چنانکه کمی و زیادتی و امتداد زمان و بعد مکانی مفهومی ندارد .

بنابراین خداوند در روی زمین خلیفه الله مستقر بسازد . این خلیفه الله به يك نفر هم تطبیق میشود به میلیاردها نفر هم قابل صدق میباشد .

بهمین جهت است که در قرآن اکثریت را که تابع هوی و هوس حیوانی هستند بدون اهمیت معرفی کرده ، محکوم میکند و میگوید :

اکثر آنها تعقل نمی کنند .

اگر تو تابع اکثریت باشی تو را گمراه خواهند کرد .

می بینیم هیچ گونه اهمیتی یا تأسفی باینکه اکثریت انسانها پیراهه میروند اظهار نمیفرماید - زیرا چنانکه گفتیم : مقصود او بر قرار شدن خلیفه الله در روی زمین میباشد و با عدد انسانها کاری ندارد .

البته معلوم است که در هر دورانی پیامبر یا وصی پیامبر یا یکی از اولیاء الله حداقل وجود داشته است که هدف خداوندی را از آفرینش انسانها محقق بسازد . این نکته هم ناگفته نماند که تکامل و رشد شخصیت الهی همه انسانها مورد خواست خداوند است ، ولی آنچه که هدف او را از خلقت انسانها عملی میسازد خلیفه الله است که به کمیت مربوط نیست .



چون شکوفه ریخت میوه سر کند
چون که تن بشکست جان سر بر کند

تکامل روحی انسانها بطور تدریجی است

چنانکه برای بوجود آمدن ترکیبات گوناگون بایستی يك عده از ترکیبات پیشین تحلیل شوند و از بین بروند تا ترکیبات جدید بروز کنند ، همچنان انسان در راه تکامل پیوسته در تحلیل و ترکیب سرمیبرد تا آنگاه که روح از قلمرو تحلیل و ترکیب خارج شود .

می بینیم انسان در حال کودکی برای خود يك وضع روانی را ساخته است که عوامل و انگیزه های مناسب با او را بخوبی نشان میدهد .

هنگامی که دوران کودکی سپری میشود عوامل قوی تر و مؤثر تر در زندگانی يك انسان برای او مطرح گشته سازمان دیگری از مفاهیم را در روان او بنا می کند ، مانند آموختن علم یا صنعت یا غیر ذلك .

آنگاه برای او مسائل دیگری مورد ارزیابی قرار می گیرد مثلاً آیا هدف زندگانی او تنها بر آوردن احتیاجات زندگانی مادی است ، یا این زندگانی میتواند از حدود خود بینی و خود پرستی تجاوز نموده و به تکامل روحی عالی تری برسد ؟ در مقابل این سؤالات که پس از رشد «من» نمودار میشوند گروه فراوانی را می بینیم که ضرورت این تکامل را دریافته و در صدر رهسپار شدن باین مقصد برمی آیند . یعنی «من» ایده آل میجویند .

اینان هر حالت پیشین را که در مقابل حالت بعدی ناچیز است منفی ساخته و حالت بعدی را که تکامل یافته تر است بجای آن در روح خود ایجاد می کنند . این تکامل که عبارتست از تجزیه و ترکیبهای پی در پی ، ادامه دارد تا آنگاه

که موضوع تجزیه و تحلیل بکلی از بین برود . این حالت موقعی شروع میشود که انسان بتواند آن اعتلای روحی را برای خود کسب کند که این جهان با عظمت نتواند در مقابل روح او سد راهی بوده باشد .

تفسیر ابیات

خلیفه اعرابی را دید و از احوالش پرسید ، سپس سبوی او را گرفته آب شورش را پذیرفت ، پس از آن کوزه را خالی کرده از طلا پرش کرد و بآن عرب آن قدر بخشید که او را از فقر و بینوائی نجات داد .

به یکی از مأمورین دستورداد که این سبوی طلا را بعرب بده و هنگام برگشتن او را از راه دجله بسوی مقصدش روانه بساز ، راه دجله برای او نزدیکتر است و مخصوصاً چون بکشتی خواهد نشست برای او سبب آسایش بیشتری خواهد بود و آن زحمتها و خستگی ها را که در راه خشکی دیده بود فراموش خواهد کرد .

هنگامی که عرب را بکشتی در نهر دجله سوار کردند او بحال سجده افتاد و خود را شرمگین احساس میکرد . با خود می گفت : چه لطفهای گرانبها که آن خلیفه در حق من کرد و شکفت تر از همه اینکه با داشتن چنین نهر زلال چگونه آن سبوی پر از آب شور را از من پذیرفت ؟

آری ای فرزند من ! تمام این جهان مانند همان سبوی عرب است که از لطف خداوندی با همین ناچیزی اش مالا مال است ، آنگاه این جهان باین عظمت قطره ای از دجله رخت و عظمت او است ، آن دجله که از سرشار بودن زیر پوست نمی گنجد . او مانند يك گنج پنهانی بود که از شدت تراکم و پری هستی را شکافت و همین جهان خاکی را درخشنده تر از کرات نورانی آسمانها ساخت .

«این مسئله (کنز مخفی) را در مورد خود مشروحاً بررسی کرده ایم» اگر این جهان هستی که مانند قطره ناچیزی در مقابل دجله خدا است ، خود دجله خداوندی را می دیند از احساس حقارت خود را نابود میساخت . آن انسانها که خود مانند قطره ای هستند،

هنگامیکه آن دریای بی پایان ماورای طبیعت را دیدند به حالت ناخود آگاهی قدم گذاشتند و در هنگام ناخود آگاهی بود که سنگ را بر سبوزدند - زیرا انسان در آن حال است که میتواند نیروی واقعی خود را دریابد ، آن نیروئی که میتواند این جهان باین عظمت را خرد کرده و آنرا نیست و نابود بسازد .

سپس جلال الدین سبورا بمعنای موجودیت طبیعی انسان منظور نموده میگوید :

ای کسی که از غیر انسانیت که دارای باین سبوی ناچیز (موجودیت طبیعی) سنگ زده آنرا ازهم متلاشی ساختی ، بدان که این سبوی است که با شکستن درست میشود . باین معنی که « من » تو در راه تکامل میخواهد هر موجودیت طبیعی را که برای خود ساخته‌ای مانند يك ساختمان ویرانه تخریب کرده مرتبه بعدی را از تکامل بشکل يك ساختمان عالی تر در درون تو بسازد .

این خمی که تو از هم متلاشی ساخته ای ، مانند خم های طبیعی نیست که اگر بشکند آب از آن ریخته شود - زیرا آبی که در این خم قرار دارد روح تست ، نه تنها با شکستن موجودیت طبیعی ، روح نیست و نابود نمیشود ، بلکه خم عالی تری بجای آن برای تو میسازد .

باز گمان مکن که شکستن خمهای دیگر باعث میشود که اجزاء آن خرد شده و در زمین بریزد و نابود گردد ، بلکه هر يك از اجزاء این خم در دستگاه مجموع هستی رقص کنان بسیر خود ادامه خواهند داد .

اما چه کنم این عقل جزئی که خود را پای بند حواس طبیعی نموده و نمیخواهد از آن بالا برود ، میگوید : چنین چیزی محال است .

ولی خواه این عقل ناچیز اعتراف بکند یا انکار نماید ، باید بدانی در هر حال که موجودیت طبیعی شکسته شود « چنانکه سبوی موقع شکستن متلاشی و از روی پرده جهان هستی ناپیدا میشود » همچنین آن آبی که سبوی داشته است ، یعنی روح تو نیز بعالم ملکوت صعود کرده بجایگاه خویش که پرده جهان هستی است سفر میکند . آری

تو با همین وسوسه‌های عقل جزئی در ظواهر گرفتار خواهی شد .

بیا در معنی رابزن که بروی تو باز خواهند کرد .

بیا بال و پر اندیشه را از خارستان حواس محدود باز کرده ، او را در فضای

بیکران ماورای طبیعت پرواز درآور ، آنگاه خواهی دید که تو همین يك انسان محدود نیستی ، بلکه تو شاهباز عرش نشین میباشی .

تو که دائماً گل میخوری و اندوخته‌های تو خطاها و نتایج روشهای هوی و

هوس تو خود پرستی است ، چگونه میتوانی بال و پر اندیشه را رها کنی ؟ این قدر در خور و خواب و شهوت خود را زنجیر مکن ، تا مانند گل سنگین در این کره‌خاکی میخکوب نشوی .

دریغا ، يك عمر خاك خوردیم ، تا در نتیجه خود نیز مانند خاك در همین زمین

بخاك مبدل شدیم .

صائب تبریزی میگوید :

هر کس آمد در غم آباد جهان چون گرد باد

روزگاری خاك خورد آخر بهم پیچید و رفت

میدانی پای بندی بخور و خواب و خشم و شهوت با تو چه میکند ؟ من صریح

باتو بگویم : تو هنگامی که گرسنه میشوی مانند سگ حمله و هجوم می‌کنی ، قدرت خود داری را از دست میدهی .

اگر چه در حالت گرسنگی ممکن است تا حدودی آگاهی پیدا کنی ، ولی آگاهی

تو بی نتیجه خواهد بود ، نیروی تو تنها در راه پیدا کردن وسایل خور و خواب حیوانی تو مستهلك خواهد شد .

اگر سیر شوی آنگاه است که هیچ گونه آگاهی هم نخواهی داشت و مانند

يك مردار بیحرکت در دریائی از بیخبری غوطه ور خواهی گشت .

پس تو که در یکی از دو حالت مرداری و هجوم درندگی عمری را سپری

می‌کنی چگونه میتوانی خود را هم‌ردیف راد مردان الهی محسوب کنی ؟

بیا این سگ نفس آماره را درست بشناس و بیش از حد ضرورت او را کامیاب مساز - زیرا وقتی که سگ سیر شد درنده تر میشود ، دیگر او برای شکار تکاپو نخواهد کرد .

آن عرب را بینوائی و فقر بدرگاه خلیفه کشید و در نتیجه بآن مقام والای بی نیازی رسید .

من در ابیات گذشته داستان احسان همین خلیفه را گفتم : من داستان میگفتم و مفاهیمی را در این راه بکار بردم که برای اشخاص معمولی جز تابلوئی برای يك حکایت چیزی نبود ، ولی هیچ میدانید که من چیز دیگری میگفتم ؟ آیا بوی دهان مرا در بیان آن داستان استشمام میکردید که مقصود من چه بوده است ؟ آری هر چند که عاشق بنخواهد خود را پنهان بسازد ، بالأخره بوی عشق ازدهان او منتشر شده راز او را آشکار خواهد ساخت .

اگر در باره فقه صحبت کند بوی زهد و تقوی از آن بلند خواهد گشت .
اگر کلماتش کفر آمیز جلوه کند بوی ایمان از آن ساطع خواهد شد .
اگر مرد عاشق سخنانی بگوید که بظاهر کج نماید ، مرد هشیار بوی راستی را از همان سخنان دریافت میکند .
میدانید این گونه کجی ها از چه مقوله هستند ؟ این گونه کجی ها هستند که راستی ها را مینمایانند .

اگر در ظاهر کف های ناپایداریا بنظر کج میآید ، نباید فراموش کرد که زیربنای این کج ها که آب دریا است کاملاً صاف و راست است و با نظر بزیربنای آن کجی های ظاهری ، بایستی همان کف های کج نما را هم راست و حقیقت بدانی ، چنانکه اگر از دهن معشوق دشنامی بشنوی برای تو بسیار گوارا میباشد - زیرا آن معشوق حتی با آن قیافه دشنامکوئی زیبا جلوه میکند و همچنین اگر تو گرده نانی از شکر پیزی ، آن پخته شده در ظاهر مانند نان است ، ولی اگر آترا بپچی خواهی دید که طعم شکر را میدهد .

باز يك مثال ديگر براي شما بگويم : اگر يك مردموحد و مؤمنی مجسمه بتی از طلا را پيدا کند ، آن بت زرین را هرگز سجده نخواهد کرد ، همچنین بآن هم قناعت نکرده بلکه شکل آنرا بهم خواهد زد ، تا شخص بت پرستی او را برای سجده مورد بهره برداری قرار ندهد .

آن بت زرین را در آتش انداخته شکل ناروای آنرا در هم میریزد ، ولی اصل آن که فلز گرانبهای طلا است سبب حفاظت آن خواهد شد .

آیا شنیده اید که برای کشتن حیوان ناچیزی مانند کیک گلیمی را بسوزانند ؟ اگر تو هم در نمودهای خالص این جهان هستی فرو روی و تمام داوریهای خود را در همین صور انجام بدهی ، بدون تردید بت پرست خواهی شد .

تو اگر سالک راه خدائی ، تو اگر بزیرت خانه خدا میروی باسیاه و سفید چه کلر داری ؟ بین آنانکه با تو همراهند واقعاً آهنک سلوک الی الله را دارند یا نه ؟ اگر ندارند خواه هم رنگ تو باشند یا مخالف رنگ تو ، آنان همراه و هم مقصد تو نیستند و اگر واقعاً با تو هماهنگ میباشند خواه رنگ آنها با تو موافق باشد یا نه آنان همراه تواند .

این حکایت اعرابی را بطور گسیخته و از هم پاشیده برای شما نقل کردم ، این گسیختگی را يك پدیده معمولی گمان نکنید - زیرا اندیشه های عاشقان نیز بی سر و پا جلوه می کند ، ولی با نظر بواقعیت عشق و نقطه واحدی که عاشق را بدان جلب نموده است ، خواهید دید که پاشیدگی در اندیشه های او مانند پاشیدگی در اندیشه های مردم معمولی نیست

چون خود عشق نه سر دارد و نه پا ، نه آغاز میشناسد و نه انجام . ولی همین پدیده که یکی از نمونه های ابدیت است هنگامیکه در صحنه شناسائیهای معمولی با مفاهیم معمولی پیاده میشود گسیخته و نا هماهنگ نمودار میگردد وانگهی من قصدی به داستان سرائی نداشتم بلکه می خواستم حال خودمان را تشریح کنم . اگر این داستانها در گذشته اتفاق افتاده است ، گذشته و اکنون برای مرد الهی چه

تفاوتی دارد؟ که او در مافوق گذشته و آینده زندگی میکند - زیرا مرد الهی تمام مشاعر خود را در حال لذت بخش عرفانی غوطهور ساخته است .

اگر درست دقت کنید خواهید دید که واحد هائی را که در داستان اعرابی آوردم همگی قابل انطباق بواحدهای موجودیت ما میباشد .

پس عرب و سبو و پادشاه همه این مقوله ها در خود ما است .

اگر کسی نمیتواند هضم کند بگذار به سیه چال حیوانیت سقوط کند . داستان بطریق ذیل بر حال ما تطبیق میشود :

عقل همان عرب است که با زن خود بمجادله پرداخته بود ، نفس ما همان زن است که خواسته های خود را بر مرد تحمیل می کرد . نفس و طمع و حرص امور ظلمانی هستند ، اما تنها این عقل است که نورانی است .

باز در این مورد گروهی بمقام انکار برآمده خواهند گفت : مگر عقل و نفس همه بعنوان اجزاء يك گل نیستند ؟

مگر همه این امور متضاد از يك واحد صادر نشده اند ؟ پس این اختلاف و تضاد چیست ؟

باید بگویم که : این جزء و کل که در این مقام مطرح است مانند سایر اجزاء و کل ها نیست - زیرا مقام شامخ الهی از ترکیب مبراست ، نسبت این موجودات مختلف به خدا نسبت بوی گل بخود گل نیست ، بلکه مانند لطف و زیبایی سبزه است که جزء لطف گل میباشد و همچنین مانند ترانه بلبل است که جزء جنبه خوانندگی بلبل است .

باز دوباره ممکن است در این مورد اشکالات و پاسخ های زیادی مطرح بوده باشد ، ولی میگذارم و میگذرم - زیرا تشنگانی در انتظار من ایستاده اند که آبی از حقایق بآنها برسانم .

اگر تو می بینی که این اشکالات درون ترا ناراحت کرده است ، کمی تحمل و شکیبائی داشته باش - زیرا « صبر کلید فرج و گشایش است » اما يك اصل بتو بگویم

متوجه باش که اندیشه های خود را بدون مهار در باره فهم حقایق عالیّه جهان هستی رها مکن - زیرا مطالب خوب و بد و زشت و زیبا در درون ما بهم آمیخته و تشخیص آن برای اندیشه های معمولی بسیار دشوار است .

پرهیز و خود داری در اندیشه های مشکل عالترین دوای انسانهای بیمار است کسی که به بیماری گر مبتلا است ، هر چه که روی زخم ها را بخرشد بیماریش طولانی تر خواهد گشت .

نکته دیگر این که خود دارای منطقی در قلمرو اندیشه ها میتواند کشف کننده نیروی روحی انسانی بوده باشد - زیرا کسانی که دارای روح نیرومند نیستند ، درسرکشی های هرگونه خیالات و توهمات ، شخصیت خود را از دست میدهند . توشایستگی شنیدن این مطالب را داشته باش ، من گوش شنوای ترا با طلای حقایق مزین ساخته و خواهم آراست . من که گفتم گوش ترا با طلا می آرایم ، مطابق اندیشه های معمولی بود و الا اگر تو واقعیات را درست در درون خویش جای بدهی خود معدن طلا خواهی گشت .
اولاً این اصل را بپذیر که تمام افراد مردم با یکدیگر کاملاً اختلاف دارند حتی نمیتوان دو نفر را پیدا کرد که از همه جهات جسمانی و روحانی شبیه یکدیگر بوده باشند ، چنانکه حروف از الف گرفته تا یاء از حیث شکل با یکدیگر مختلف هستند .

این حروف که مختلف دیده میشوند باعث شورش ذهن انسانی و تردید در وحدت و کثرت است ، اما اگر همان حروف مختلف را از روی دیگر نظاره کنی ، خواهی دید آنها همگی یکی هستند .

پس حروف از یک روضد و از روی دیگر کاملاً متحد میباشند . وحدت حروف در اینست که با همدیگر ترکیب یافته از یک معنی که قابل قسمت و تجزیه نمیشد حکایت می کنند .

در روز رستا خیز که روز عرض اکبر (نمودار شدن همه حقایق) است افراد انسانی در اشکال گوناگون معشور میشوند ، آن فرد که در این زندگانی راه الهی را

پیموده بود خواستار نمودار شدن حقایق است - زیرا حقیقت زیبایی از چنین انسان در آنروز آشکار خواهد گشت ، ولی هر کس که دارای درون سیاه است همان روز برای او هنگام مژسوائی خواهد بود . دقت کنید که روز رستاخیز از نظر ماهیت یکروز است ولی اختلافات از خود افراد انسانی است که در این زندگانی طبیعی برای خود کسب کرده اند .

آن کسی که روئی مانند آفتاب ندارد و زشت و تاریک است ، بدون تردید روشنائی را در جهان نمیخواهد - زیرا روشنائی باعث رسوایی او میباشد . آن خار که مانند گل برگهای زیبا ندارد در فصل بهاران اسرار زشت او آشکار میشود - زیرا خار چیزی قابل نشان دادن ندارد ، بلکه زشت و موزی میباشد . بالعکس آن شخص که مانند گل و سوسن است فصل بهاران چشمان او را درخشنده ترمی کند .

آری خاری معنی همواره طالب خزان است - زیرا در خزان گل و خار نمودی ندارند که زشت و زیبا از یکدیگر تفکیک شود و باعث رسوائی خار گردد . کیست که بتواند در خزان خار را از گل تشخیص بدهد ؟ این تنها باغبان است که میتواند در موقع خزان آنها را بشناسد و از یکدیگر تفکیک کند . شما خواهید گفت : آیا تمام افراد انسانی در تشخیص خوب و بد بخطا میروند و تنها اشخاص معدودی هستند که حقایق را در می یابند ؟ میگویم : بلی ، اما فراموش نکنید که دریافت کامل و حقیقی یک نفر بهتر از دریافت ناقص تمام دنیا است ، بلکه به عنوان یک اصل الهی بشما بگویم : جهان غیر از همان یک نفر نیست که جهان را دریافته است .

« این مطلب را در بر رسی مطالب تا حدودی شرح کرده ایم مراجعه شود » .

چنانکه در آسمان می بینید که ستارگان بجهت ناچیزی جزء ماه میباشند .^۱

۱ - میتوانیم در معنای این بیت مضمونی را منظور کنیم که مخالف دانش امروزی نباشد - زیرا این بیت ماه را مانند یک کل معرفی می کند ، در صورتیکه ماه یکی از ستار - کان بسیار ناچیز فضائی است که امروزها پای بشر بآن رسیده است ، بایستی بگوئیم : مقصود روشنائی ماه است برای دیدگان ما که در شبها از ستارگان دیگر قوی تر مینماید .

آن يك كس (خلیفة الله در زمین) همه جهان است و بقیه موجودات طفیل وجود او هستند .

اواست جهان کامل در حال وحدت و اواست بتنهائی نسخه تمام هستی .
همه این موجودات زیبا و با عظمت در جهان مانند آن نقش و نگارند که به آمدن بهار مژده میدهند .

این موجودات محدود و غوطهور در مادیات مادامی که بموجودیت خود ادامه میدهند ، چگونه آن انسانی اعلی در میان اینهمه تیرگی هامیتواند نمودار گردد ؟ !
بایستی شکوفه دوران خود را سپری کند تا میوه ها برسند ، هنگامی که شکوفه ها ریخته شوند میوه سر می کشد و نمودار میگردد ، آری چون کالبد مادی شکست آنوقت چهره جان نمودار میگردد .

ارتباط این مضامین با ابیات پیشین را میتوان بدین ترتیب مطرح کرد که در حقیقت يك انسان اعلی میتواند بمنزله میوه رسیده تمام دستگاہ طبیعت بوده باشد - زیرا انسان است که میتواند بآن عظمت برسد که بر تمام جهان برتری داشته باشد . بهمین جهت است که میتواند بتنهائی هدف خلقت تمام جهان هستی بوده باشد .



در صفت پیر و مطاوعت کردن با او

بر نمی آید جهانرا بی تو کار
لیک بی خورشید ما را نور نیست
لیک سر خیل دل و سر رشته ای
درهای عقد دل ز انعام تست
پیر را بگزین و عین راه دان
خلق مانند شبنم و پیر ماه
کاو زحق پیر است ترا پیام پیر
با چنان در یتیم انباز نیست
خاصه آن خمیری که باشد من لدن
این کهن تر بهتر ایشیخ علیم
هست بس پرآفت و خوف و خطر
بی قلاوز اندر آن آشفته ای
هین مرو تنها ز رهبر سر میبچ
اوز غولان گمره و در چاه شد
بس ترا سرگشته دارد بانگ غول
از تو داهی تر در این ره بس بدند
که چسان کرد آن بلیس بدروان
بردشان و کردشان زادبار عور
عبرتی گیر و مران خر سویشان
سوی رهبانان و رهدانان خوش
زانکه عشق اوست سوی سبزه زار
اورود فرسنگها سوی حشیش

گرچه جسمت نازکست و بس تزار
گرچه جسم نازکت را زور نیست
گرچه مصباح و زجاجه گشته ای
چون سر رشته بدست و کام تست
بر نویس احوال پیر راه دان
پیر تابستان و خلقان تیر ماه
کرده ام بخت جوان را نام پیر
او چنان پیر است کش آغاز نیست
خود قوی تر میبود خمر کهن
خود قوی تر میشود خمر قدیم
پیر را بگزین که بی پیر این سفر
آن رهی که بارها تو رفته ای
پس رهی را که نرفتستی تو هیچ
هر که او بی مرشدی در راه شد
گر نباشد سایه پیر ای فضول
غولت از راه افکند اندر گزند
از نبی بشنو ضلال رهروان
صد هزاران ساله راه از جاده دور
استخوانهاشان بین و مویشان
کردن خر گیر و سوی راه کش
هین مهل خر راو دست از وی مدار
گر یکی دم تو بغفلت وا هلیش

دشمن راهست خر مست علف
گر ندانی ره هر آنچه خر بخواست
شاوور وهن پس آنکه خالفوا
با هوا و آرزو کم باش دوست
این هوا را نشکند اندر جهان
ای بسا خر بنده گزوی شد تلف
عکس آنرا کن که هست آن راه راست
ان من لم يعصهن قالف
چون يضلک عن سبيل الله اوست
هیچ چیزی همچو سایه همرهان

آیه

«... فاحکم بین الناس بالحق و لاتتبع الهوی فیضلك عن سبيل الله...» ۱
(میان مردم به حق حکم کن و از هوا پیروی مکن که در نتیجه از راه خدا
ترا گمراه میسازد .)

روایت

روایتی به پیغمبر صلی الله علیه و آله منسوب است که فرمود «شاوور وهن
فخالفوهن» .

این حکم درباره زنان نقل شده است و معنای آن اینست که (با آنها مشورت
کنید سپس مخالفت نمائید) .

این روایت را بایستی تفسیر کرد ، اگر سند آن صحیح و معتبر باشد بدون تأویل
قابل قبول نیست - زیرا می بینیم که مطابق منابع معتبر اسلامی زن در زندگانی شریک
مرد است . همچنین آیات قرآنی هنگامی که درباره ملاک شخصیت انسانها صحبت
می کنند گاهی صراحتاً زن و مرد را مساوی معرفی می کند ، مانند آن آیه که میفرماید:

« يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر و انثى و جعلناكم شعوباً و قبائل
لتعارفوا ان اكرمکم عند الله اتقاکم » ۲

۱- ص آیه ۲۶ ، در این مضمون آیات زیادی وجود دارد و در سوره های مختلف این مضمون

وارد شده است ، مانند النازعات : ۴۰ القصص : ۵۰ المائدة : ۷۷ الانعام : ۵۶ البقره : ۱۲۰

و ۱۴۵ الرعد : ۳۷ المؤمنون : ۷۱ الانعام : ۱۱۹ .

۲ - الحجرات : ۱۳

(ای مردم ما شما را از يك مرد و زن آفریده و شما را بصورت دسته‌ها و قبائل قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید و هماهنگ شوید ، عزیزترین شما پیش خدا با تقواترین شما میباشد) .

بعضی دیگر از آیات بدون تصریح عموم اصناف مرد و زن را در باره ملاک شخصیت متحد معرفی کرده است . باضافه اینکه اگر مشاوره با زنان صحیح نبود ، زن و مرد چگونه میتوانند يك زندگانی مشترک داشته باشند ؟- زیرا شرکت در زندگانی در نتیجه تفاهم میباشد .

اگر تفاهمی میان این دو صنف بر قرار نباشد چگونه میتوانند زندگانی هماهنگ داشته باشند ؟ وانگهی تواریخ معتبر اسلامی همکاری زنان را با مردان در تمام شئون زندگانی خانوادگی با صراحت نقل می‌کند و از نظر فقهی شهادت زن کاملاً معتبر است اگر چه در شهادت زن همیشه تعدد شرط است .

البته میدانیم که مسئله شهادت غیر از مشورت است ، مسئله شهادت که از نظر فقهی نتایج اجتماعی جدی را در بر دارد بسیار با اهمیت تر از مشورت میباشد و حاکم مجبور است روی شهادت زن ترتیب اثر بدهد با آن سقوط مقامی که امثال روایات فوق در باره زن بیان می‌کند سازگار نخواهد بود .

آنچه که میتوان گفت اینست که : این روایت بر فرض صحت سند اغلب زنان آن دوران را میگوید که تازه از جاهلیت رهائی یافته بودند و تمام پدیده‌های روانی آنها رنگ عاطفه‌ای پست داشته است .

البته چنانکه در مباحث گذشته گفته‌ایم با نظر به سیستم خانوادگی و اصالت آن ، بایستی بحسب ساختمان عضوی و روانی مرد و زن کارها در زندگانی تقسیم شود و الا خانواده‌ها منقرض خواهند گشت . چنانکه در دوران ما کشورهای غربی مبتلا شده و برای ما شرقی‌ها هم تحفه میفرستند ! !

تفسیر ابیات

ای حسام الدین اگر چه از نظر کالبد مادی جسم تو بس نازک و ناتوان است، با اینحال کار جهان بدون تو هماهنگ نیست « زیرا حسام الدین از اولیاء الله است و چنانکه جلال الدین مکرر گفته است وجود اولیاء الله در آهنگ جهان هستی تأثیر و دخالت دارد، « آری جسم تو ناچیز بنظر میرسد، خورشید جهان افروز هم از دور بسیار کوچک مینماید، اما برای جهان پرتوی غیر از خورشید وجود ندارد.

ابو الحسن تهامی درباره بزرگ کوچک نما چنین میگوید:

ان یحتقر صغر قرب مفخم یدو ضئیل الشخص للنظار
ان الكواكب فی علو محلها لتری صفاراً وهی غیر صفار

(بسا کوچک نماها ناچیز شمرده میشوند، ولی موجودات با عظمتی هستند که بتماشا کنندگان ناچیز مینمایند. ستارگان در آن محل بالا که قرار دارند چیزهای کوچکی دیده میشوند ولی آن ستارگان کوچک نیستند).
با اینکه تو مانند یک چراغ کوچک و مانند شیشه موجود ظریف هستی ولی تو کاروانسالار و سر رشته قلب مائی.

آری چون سر رشته دلها بدست تو و خواست تست، لذا برای گردن بنددلهای ما بدون درهای گرانبهای تو انعام دیگری نیست.

ای حسام الدین اکنون بیا، درباره پیر راه خدائی مطالبی بنویس، آن پیری که اگر پیدایش کنی خود راه را پیدا کرده‌ای. پیر راه مانند تابستان و مردم مانند پائیزاند. مردم مانند شب ظلمانی و پیر ماه پرتو افکن میباشد.

شراب پدیده ایست که هر چه کهنه تر شود در ایجاد مستی قوی تر است، مخصوصاً آن شراب که مربوط بخود ماورای طبیعت است. بایستی در این راه که پر خطر است پیری را انتخاب کرد زیرا:

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن ظلمات است ترس از خطر گمراهی
افراد انسانی هر راهی را که بدون راهبر در پیش بگیرند در آن راه پریشانی‌ها

و آشفتگی‌ها خواهند دید. مخصوصاً آن راه را که هرگز نرفته‌ای در آن راه گام‌گذار مگر رهبری را پیش‌تاز خود بدانی .

تو گمان مبر که راه‌ها از مخاطرات خالی است و اگر دنبال رهبری راه نیفتی تنها پیشامدی که خواهی دید به مقصد نخواهی رسید - نه ، بلکه راه‌زنانی سر راه را بر تو خواهند گرفت و به ضد غرض تو اخلا لگری خواهند کرد .

چنانکه در قرآن مجید می‌بینی که خداوند می‌فرماید: از آن جهت که افراد انسانی عقل و وجدان و پیامبران را تبعیت نکردند ، نه تنها بمقصد نرسیدند ، بلکه شیطان راه آنها را گرفته و گمراهشان کرد و آنها را بشقاوت ابدی دچار ساخت .

لحظاتی بعقب برگرد و به بین که اغواها و گمراهی‌های شیطانی انسان‌ها را بچه روزگاری انداخته است ، خرابکاری کارهای شیطان را در تاریخ نظاره کن و عبرت بگیر . این مرکب که تو سوار شده‌ای آن نفس حیوانی است که اگر آنرا مهار نکنی او ترا بآنجا که دلخواه خویش است خواهد برد . پس گردن این مرکب چموش را بگیر و خود را برهبران و راه‌شناسان برسان .

آیا میدانی که اگر خر را بحال خود بگذارند بکدامین سمت حرکت می‌کند؟ واضح است که او بسوی علف زار خواهد رفت ، او کاری بتو ندارد که مقصد تو کجا است بلکه او مقصد خود را می‌خواهد .

با يك چشم بهم‌زدن اگر غفلت کنی خواهی دید ترا از مقصد کنار کرده ، فرسنگها بسوی سبزه زار که معشوق او است کج شده است . قیس عامری (مجنون) می‌گوید :

هوی ناقتی خلفی و قدامی الهوی و انی و ایاها لمختلفان

(هوای شتر من در پشت سر من است - زیرا بچه‌ای زائیده است و می‌خواهد بسوی خانه بر گردد ، اما هوای من پیش روی من است که کوی لیلی است و هدف من و شتر من در دو سمت متضاد است) .

اگر در مواردی تردید کردی که این راه را که می‌روی آیا راه درست است یا راه خطا؟ دقت کن اگر دیدی که نفس اماره بآن راه تمایل دارد بدون از دست دادن

فرصت راه را بر گردان و راه دیگری را پیش بگیر - زیرا پیغمبر هم فرموده است که « با آنان مشاوره کنید تا مخالفت شان کنید » .

هوی و هوس را برای دوستی انتخاب مکن - زیرا ترا از راه راست گمراه خواهد کرد .

این هوی خیلی مستحکم است ، فوق العاده ریشه دار است ، چیزی او را نمیتواند بشکند مگر سایه رهبران الهی .

« چه نکته زیبایی که جلال الدین در اینجا متذکر شده است میگوید : با اینکه سایه رهبر نمیتواند جزء موجودات باشد - « زیرا سایه بودی ندارد ، بلکه تنها یک نمودی است که از تابش نور بر اجسام حاصل میشود » . با این حال عظمت سایه رهبر بآن اندازه است که میتواند سپاه هوی و هوس بآن نیرومندی را با شکست روبرو بسازد . »



وصیت کردن رسول خدا (ص) مر علی (ع) را که چون هر کس بنوع طاعتی
تقرب بحق جوید . تو تقرب جوی بصحبت عاقل و بنده خاص تا از
ایشان همه پیش قدم باشی قال، النبی: اذا تقرب الناس الی خالقهم
بانواع البر فتقرب الی ربك بالعقل والسر تسبقهم بالدرجات
العلی و الزلفی عند الناس فی الدنیا و عند الله فی الاخرة

شیر حقی پهلوانی بر دلی
اندر آ در سایه نخل امید
بهر قرب حضرت بی چون و چند
نی چو ایشان بر کمال و بر خویش
کش نتاند برد از ره ناقلی
سر میبچ از طاعت او هیچ گاه
دیده هر کور را روشن کند
روح او سیمرغ بس عالی طواف
طالبان را میبرد تا پیشگاه
هیچ آنرا غایت و مقطع مجو
که ز نورش زنده اند انس و ملک
فهم کن و الله اعلم بالصواب
بر گزین تو سایه خاص اله
خویشتن را مخلصی انکیختند
تا رهی زان دشمن پنهان ستیز
سبقیابی بر هر آنکاو سابق است
همچو موسی زیر حکم خضر رو

گفت پیغمبر علی را کای علی
لیک بر شیری مکن هم اعتماد
هر کسی گر طاعتی پیش آورند
تو تقرب جو بعقل و سر خویش
اندر آ در سایه آن عاقلی
پس تقرب جو بدو سوی اله
ز آنکه او هر خار را گلشن کند
ظل او اندر زمین چون کوه قاف
دستگیر و بنده خالص اله
گر بگویم تا قیامت نعت او
آفتاب روح نی آن فلک
در بشر روپوش گشتست آفتاب
یا علی از جمله طاعات راه
هر کسی در طاعتی بگریختند
تو برو در سایه عاقل گریز
از همه طاعات اینت لایق است
چون گرفتی پیر هین تسلیم شو

تا نگوید خضر رو هذا فراق
گرچه طفلی را کشد تو مو مکن
پس یدالله فوق ایدیهم براند
زنده چبود جان پاینده اش کند
از سر خود اندر این صحرا مرو
هم بعون همت پیران رسید
دست او جز قبضه الله نیست
حاضران از غایبان لاشک بهند
پیش مهمان تا چه نعمتها نهند
تا کسی که هست از بیرون در ؟
آن زاهل کشف و این زاهل حجاب
ورنه مانی حلقه و اراز در برون
سست و ریزیده چو آب و گل مباح
پس کجا بی صیقل آینه شوی ؟

صبر کن بر کار خضر ای بی نفاق
گرچه کشتی بشکند تو دم مزن
دست او را حق چو دست خویش خواند
دست حق میراندش زنده اش کند
یار باید راه را تنها مرو
هر که تنها نادراً این ره برید
دست پیر از غایبان کوتاه نیست
غایبان را چون چنین خلعت دهند
غایبان را چون نواله میدهند
کو کسی که پیش شه بندد کمر
فرق بسیار است و ناید در حساب
جهد میکن تا رهی یابی درون
چون گزیدی پیر نازک دل مباح
ور بهر زخمی تو پر کینه شوی

آیه

« ... یدالله فوق ایدیهم ... » ۱

(دست خدا (قدرت خدا) بالاتر از دست (قدرت) آنهاست) .

« ... هذا فراق بینی و بینک ... » ۲

(اینجا از همدیگر جدا میشویم .) هنگامی این مطلب را خضر اظهار داشت

که حضرت موسی باو اعتراض کرد که چرا دیوار این آبادی را درست کردی با اینکه

اهالی این آبادی از ما پذیرائی نکردند ؟!

۱- الفتح آیه ۱۱

۲- الکف آیه ۷۷ و ۷۸

روایت

«یا علی! اذاریت الناس یتقربون الی خالقهم بانواع البر تقرب انت الیه
بانواع العقل تسبقهم.»

«یا علی وقتی که می بینی مردم با انواع نیکو کاریها بآفریننده خود تقرب میجویند
تو با تعقل های گوناگون باو تقرب بجوی که بر همه آنان سبقت خواهی گرفت.»
این روایت بشکلی که ما نقل کردیم در کتاب «معراج نامه» ابن سینا ثبت شده
است.

علی بن فضل الله جیلانی با کمی تفاوت آنرا از ابن سینا نقل کرده است.
گویا همه این نقل ها بالأخره بیک سند قوی میرسد که باعث نقل فراوان شده
است، مضمون همین عبارت را محقق بزرگ میر داماد نیز نقل کرده است.
ما این روایت را مطابق نقل ابن سینا در کتاب «معراج نامه» ثبت می کنیم
ابن سینا در این کتاب درباره ترجیح معقول بر محسوس چنین میگوید:
«و برای این بود که شریفترین انسان و عزیزترین انبیاء و خاتم رسولان صلی الله علیه و آله
چنین گفت: با مرکز حکمت و فلك حقیقت و خزانه عقل امیر المؤمنین علیه السلام که:
یا علی! اذاریت الناس یتقربون الی خالقهم بانواع البر تقرب انت الیه بانواع
العقل تسبقهم.»

گفت: ای علی چون مردمان در تکرر عبادت رنج برند، تو در ادراک معقول
رنج بر تابر همه سبقت گیری.

و این چنین خطاب را جز چنو بزرگی راست نیامدی، که او در میان خلق
چنان بود که معقول در میان محسوس. لاجرم چون با دیده بصیرت عقل مدرك
اسرار گشت همه حقایق را دریافت و دیدن حکم داد و برای این بود که گفت:
«لو كشف الغطاء ما ازددت یقیناً»، هیچ دولت آدمی را زیادت از ادراک معقول
نیست. بهشتی که بحقیقت آراسته باشد با انواع نعیم و زنجبیل و سلسبیل ادراک معقول
است و دوزخ با عقاب و اغلال متابعت اشغال جسمانی است که مردم در بند هوا افتند و

در جحیم خیال بمانند)^۱

تبصره - نکته مهمی که در عنوان ابیات مورد بحث قابل دقت است ، اینست که هم بنا به متن حدیثی که جلال الدین نقل می کند وهم مطابق آنچه که ما نقل کردیم اینست که پیامبر اکرم به علی فرموده است که : « فتقربانت الیه بالعقل یا بانواع العقل » تو با تعقل باو نزدیک جوی ، در صورتیکه جلال الدین در ترجمه این جمله در عنوان ابیات عقل را بمعنای عاقل و بنده خاص خدا گرفته است و این مطلب از نظر معنا با آنچه که نقل شده است مغایرت دارد .

لیک بر شیری مکن هم اعتماد
اندر آ در سایه نخل امید

**انسان هر اندازه هم قوی باشد بایستی امیدوار بودن بخدارا
از دست ندهد**

قدرت ها و مزایائی که در این جهان هستی نصیب انسان میشود در معرض فنا و نابودی و اختلال است - زیرا همان عواملی که این قدرت و مزایا را باو داده است بدیگری نیز خواهد داد و عوامل مزاحم طبیعت با هیچ کس قوم و خویشاوندی ندارد . باضافه اینکه همه قهرمانی های بشر دارای ریشه هایی است که آن ریشه ها از عوامل طبیعی ناشی شده و بنوبت در مقابل تیشه های بنیان کن اصول و قوانین طبیعت نابود خواهند گشت . بالأخره روزی فرا میرسد که این قهرمان جهانگیر نمیتواند حتی يك مگس را از خود دور کند . اما اگر انسان از نظر عوامل طبیعی ناتوان باشد و نتواند حتی مزیتی از واحدهای جالب طبیعت را برای خود بیندوزد ، اگر شخصیت او رو بسوی خداست ، او قوی ترین اشخاص خواهد بود .

۱- معراج نامه ابن سینا نسخه فخر رازی که در آرامگاه ابن سینا موجود است ص ۲۱

و ۲۲ ، توفیق التطبيق - علی بن فضل الله کیلانی ص ۵۶ چاپ مصر .

نمی گویم : در میدان تنازع در بقا میتواند حاکمیت پیدا کند ، ولی میگویم که این شخص چنان اعتلای روحی بخود می گیرد که میتواند هر گونه پیروزی و شکست را بایک محاسبه الهی پیروزی مطلق بداند .

اگر این منطق صحیح نباشد ما نمیتوانیم پیروزی هائی را که خواه در مسائل اجتماعی و خواه در مسائل دینی نصیب رادمردان الهی تاریخ گشته است تفسیر کنیم - زیرا اغلب تکاپوهای این افراد در ظاهر و با نظر به پیروزیها و شکست های طبیعی همواره با شکست روبرو شده اند ، چنانکه در داستان **علی علیه السلام** با دشمنانش و در پیروزی شکست انگیز **حسین بن علی علیه السلام** در داستان خونین نینوا مشاهده می کنیم . گلوله کوچکی مهاتما گاندی را از پای در میآورد ، اما مهاتما گاندی هند را بیدار کرده بود . او بایک بدن لاغر و نحیف بایک رأس بزرگاله بریش اقویای همه دول بزرگ می خندید . ابوذر غفاری با تمام ناتوانی از نظر طبیعی با امپراطور آن زمان (عثمان) گلایز گشته و با اینکه در ربنه جان خود را از دست داد پیروز مندانه از این پیکار بیرون آمد .

آفتاب روح نی آن فلك
که ز نورش زنده اند انس و ملك
در بشر روپوش گشتست آفتاب
فهم کن و الله اعلم بالصواب

خورشیدی را که در جان انسانی پرتو افکنی می کند با آفتاب

فضایی اشتباه نکنید

يك چراغ موشی در گوشه ای از زیر زمین روشن است . يك چراغ معمولی هم به پیرامون خود روشنائی میافکند . نور افکن های قوی پرتوزیاد تری دارند . آفتاب جهان افروز از همه این روشنائی های طبیعی روشن تر و دارای اثر بیشتری

است . همه این روشنایی‌ها از چراغ ضعیف گرفته تا خورشید جهانتاب که همه و همه بوسیله فوتونها اجسام را در مقابل دیدگان ما روشن میسازند ، درزندگانی ما بزرگترین نقش را بعهده دارند ، اما يك روشنایی دیگر وجود دارد که با این روشنائیهای طبیعی قابل مقایسه نیست . برای اثبات وجود این روشنایی راههای فراوانی وجود دارد ، ما میتوانیم با مطالب ساده‌ای درباره این نورانیت و وجود آن بررسی کنیم :

حدس والهامات روانی و شهود در کارهای زندگی ما بطور فراوان دیده میشود . می بینیم که بعضی از اشخاص دارای قدرت حدس فوق العاده‌ای هستند ، با اینکه مقدمات و عوامل موجوده در مقابل انسان آنچنان روشنایی ندارند که بتوانند نتیجه را کاملاً و بطور صریح برای انسان نشان بدهند ، با اینحال با نیروی حدس نتیجه را مانند این که می بینند پیشگویی می کنند .

این حدس را گاهی در زبان معمولی با این جمله میگویند : « فلان شخص بسیار آدم روشنی است » این يك روشنائی فیزیکی نیست ، بلکه این همان تیزی بینی چشم درونی انسان است که در موردی که برای دیگران تاریک است برای او روشن است . این روشنائی ممکن است تا حد بینهایت در يك انسان وجود داشته باشد ، ولی عوامل محیط خانوادگی و اجتماعی یا سیاسی و غیر ذلك نگذارد این روشنائی به فعلیت رسیده ثمر خود را آشکار کند .

راه دیگری برای اثبات این روشنائی وجود دارد که آنرا از نظر روانشناسی حس ششم یا هر « اصطلاح دیگری که شایسته باشد » میگویند . وجود این حس را با این مطالبی که تاکنون در علوم مربوطه بانسان بدست آمده است نمیتوان منکر شد . این حس روشنایی‌ها دارد که قابل مقایسه با روشنائیهای ناشی از منطق و علم معمولی نیست ، چنانکه قابل تطبیق بروشنائی طبیعی نمیشود .

راه سوم برای اثبات این روشنائی پیوستن روح انسانی بعالم بالا است ، تقوا و ورع واقعی يك نوع تیز بینی برای انسان نصیب می کند که در انسانهای معمولی دیده

نمیشود و آیات قرآنی در چند مورد همین حقیقت را متذکر شده میگوید :

« **واتقوا الله و يعلمکم الله** »

(و شما بخدا تقوا بورزید ، خدا بشما یاد خواهد داد) .

این مسئله در يك درجه پائین تر در ریاضت کشان کاملاً دیده میشود که آنان چگونه از گذشته و آینده انسانها اطلاع میدهند و صحیح از آب در میآید .

خلاصه از نظر علمی و مشهودات خارجی راههای مختلفی برای این روشنائی وجود دارد ، ولی آن نورانیت را که جلال الدین در این ابیات مطرح ساخته است ، همان راه سوم است که انسان بسبب تقرب بخدا بآن نایل میگردد .

اما اینکه میگوید : روشنائی آفات طبیعی ممکن است برای انسان باعث تاریکی شود . مطلب بسیار صحیح است - زیرا کسی که دیدگاه خود را بهمین جهان طبیعت منحصر می کند و بشناخت این جهان قناعت میورزد ، بقول بعضی از فلاسفه غرب برای او يك روشنائی ایجاد میشود که جنبه مزاحمت هم دارد ، چون او را در چارچوبه يك دستکاه بسته گرفتار واسیر میسازد که برای او هیچ گونه قابل تفسیر نخواهد بود .

ور بهر زخمی تو پر کینه شوی

پس کجایی صیقل آینه شوی ؟

بدون تحمل ناراحتی ها براحتی حقیقی نتوان رسید

اگر راهبر بتو بگوید : فلان مشقت و ناراحتی ها را تحمل کن ، تو نبایستی زبان باعتراض بگشائی .

اگر در راه تبعیت از رهبر خارها در پای تو بخلد ، گمان مکن آن خارها تنها برای ناراحت کردن تست ، بلکه برای اینکه گلشنی در روح تو سرسبز شود بایستی خارهایی را که در راه پپای تو فرو میرود از جان و دل پذیری . بطور کلی باتن پروری و نازک دلی نمیتوان راه باین باریکی و طولانی را پیمود .

جلال الدین در جای دیگر در این باره می گوید :

عشق کار نازکان نرم نیست عشق کار پهلوان است ای پسر
مبارزه با مادیات و تنظیم آن بشکلی که مانع سلوک الی الله نباشد اصل اولی
مرد را هرو می باشد . در گذشته بارها گفتیم که خداوند انسان را برای تقلا و کوشش
آفریده است .

آیا این تقلا و کوشش میتواند خود هدف نهائی موجودیت انسان بوده باشد ؟
البته نه - زیرا چه سودی از کوشش و فعالیت بیپهوده برای انسان نصیب میگردد؟ مگر
خدا نمیتوانست انسانها را طوری بیافریند که آنان بدون زحمت و سعی مشغول زندگی
در این خاکدان بوده باشند ، مسلماً میتواندست .

ولی هدف اقصای خلقت اینست که انسان با کوشش در قلمرو طبیعت جوهر
گرانبهای وجود خود را استخراج کند . او با این کوشش و تکاپو آینه خدا نمای روح
خود را صیقلی میسازد . او با این کوشش « خود طبیعی » را تا مقام روحانیت برترین
بالا میبرد ؟

تفسیر ابیات

پیغمبر ما به علی علیه السلام فرمود : ای علی تو قهرمان انسانها هستی ، تو شیر حق
تعالی میباشی و فوق العاده دلاوری و دلیری .

اما باین همه مزایا قناعت مکن و بآنها اعتماد نداشته باش ، بلکه برو زیر سایه
امید یزدانی .

برای تقرب بدرگاه خداوندی وسیله دیگری که عالی تر است وجود دارد ،
این وسیله تقرب بیارگاه ربوبی است باضافه تعقل و آگاهی بر از درونی خود ، که خدا
در تو بودیعت نهاده است . تو بمردم معمولی منکر که تنها راه تقرب را در عبادات معمولی
و نیکوکاری های ظاهری منحصر کرده اند . تو با تبعیت از عقل و عاقلان میتوانی سنگلاخ
جهان هستی را به پیمائی .

اگر به عقل و عاقل بگروی ، هیچ گونه نقل های بی اساس نمیتواند ترا از راه

برگنار کند . این عقل را وسیلهٔ تقرب بیارگاه الهی انتخاب کن . این وسیله ایست که تمام خارها را به گلشن سرسبز مبدل می‌کند . این وسیله است که نا بینایان را بینائی می‌بخشد .

سایهٔ عقل و عاقل در روی زمین مانند سایهٔ کوه قاف است که بهمهٔ آفاق گسترده شده است . روح عقل و عاقل است که مانند آن پرندۀ افسانه‌ای « که سیمرغش می‌نامند » دارای پرواز بسیار عالی است . این وسیله ایست که دست انسانها را گرفته جویندگان راه حقیقت و حق را تا پیشگاه ربوبی میبرد . من نمیتوانیم دربارهٔ نعت آن آخرین جمله را بگوییم - زیرا برای نعت های این وسیلهٔ عظمی پایانی وجود ندارد .

این است آفتاب ، ولی نه آفتاب طبیعی که در فضا درخشان است و انسان و فرشته بوسیلهٔ آن زنده هستند ، بلکه اگر درست دقت کنید خواهید دید این آفتاب باینکه وسیلهٔ زندگانی نباتات و حیوانات و انسانها است ، اگر درست ارزیابی نشود روشنائی او مبدل بتاریکی مزاحم خواهد شد .

تو در میان این همه عبادتها که بخدا انجام میدهی پیروی رهبران الهی را انتخاب کن . هر کسی در این دینا برای خود اطاعت و عبادتی انتخاب کرده است تو همواره با عقل و عاقل همراه باش - زیرا این همراهی دیودرونی ترا که خونی ترین دشمن تست از پا خواهد در آورد . با این اطاعت است که بر همهٔ انسانها سبقت خواهی گرفت .

تو اگر موسی عَلَيْهِ السَّلَام هم باشی ، باز بدان که خداوند بجهت مشیت نهانی خود رازهایی را برای اشخاصی تعلیم می‌کند که مانند خضر برای موسی علیه السلام رهبری می‌کند .

در راه وصول بحقایق با رهبران ستیزه مکن - زیرا ممکن است راهبر همان خطاب را بتو متوجه بسازد که خضر بموسی عَلَيْهِ السَّلَام متوجه ساخته ، گفت : « دیگر اینجا از یکدیگر جدا میشویم » .

تو برای شروع در راه اعتراضی بر رهبر مکن ، اگر او کشتی را مانند خضر

سوراخ کرد ، تو عیب جوئی مکن . اگر طفلی را کشت مو شکافی منما ، میدانی چرا کار های او مطابق واقع است ؟ زیرا دست اودست خداست و دست خدا بالاتر از همه دستهای انسانهاست .

این دست خداست که می میراند و زنده می کند ، نه تنها زنده می کند بلکه بآن زندگانی ایجاد شده ابدیتی می بخشد که دیگر فنا را بر او راهیابی نیست .

نباید گمان پیری که دستگیری رهبران حق مانند دستگیری در مسائل معمولی زندگانی طبیعی است که بایستی دستگیری کننده حاضر باشد ، بلکه این دستگیری میتواند شامل حال غایبان نیز بوده باشد .

از این مطلب هم که جلال الدین مطرح کرده است میتوان استنباطی را که بعضی از اشخاص در باره اثر وجودی بقیةالله (عج) ابراز میدارند بر طرف ساخت . اینان می گویند : امام غایب چه اثری میتواند داشته باشد ؟ و متوجه نیستند که در جهان مافوق طبیعت محسوس وسیله و اثر مفاهیم دیگری پیدا می کند .

این يك پدیده طبیعی نیست که بایستی عاملی بطور طبیعی با موجودی بطور مستقیم و محسوس تماس بگیرد تا اثر خود را در آن ظاهر بسازد .

شما در زندگانی خودتان هزاران بار دیده اید که انسان تحت تأثیر روحی يك نفر قرار می گیرد ، بدون اینکه آن طرف حرفی بزند یا اشاره ای کند ، باضافه اینکه در همین جهان هستی نیرو های پنهانی داریم ، مانند جاذبیت که تمام جهان طبیعت را فرا گرفته است و در آن تأثیر می بخشد ، ولی تأثیر آن مانند سایر عوامل محسوس در معمولات خود نیست .

روشن تر از همه این ها که گفتیم مسئله تأثیر روح در کالبد انسانی است . کیست در این پدیده کوچکترین تردید به خود راه بدهد که روح در تمام موجودیت انسان تأثیر می کند ، ولی خود بهیچ وجه مانند يك عامل طبیعی در میدان فعالیت نمودار نمی شود :

ای رهروان حق و حقیقت تا میتوانید با تحمل مجاهدات تماس مستقیم بارهبر

داشته باشید - زیرا تفاوت بسیار است میان کسی که از پشت پرده با راهبر در تماس است و کسی که حضوراً با او روبرو است . مجاهدت کن تا آن حد که بتوانی باندرون و حضور خود راهبر راه پیدا کنی و الا يك عمر در روی پردهٔ طبیعت سرگردان خواهی ماند و اگر اثر غیابی از رهبر بگیری سایه ای را خواهی دید نه خود حقیقت را .
آنگاه که توانستی در این راه برای خود رهبر انتخاب کنی ، دیگر آن نازک دلی ها را که باعث میشد از همه چیز رنجش پیدا کنی دور بینداز ، ناراحتی ها را تحمل کن تا آینهٔ روح تو صیقلی شود :



کبودی زدن مرد قزوینی بر شانه گاه و پشیمان شدن او

بسبب زخم سوزن

در طریق و عادت قزوینیان
میزدند از صورت شیر و پلنگ
از سر سوزن کبودیها زنند
که کبودم زن بکن شیرینی
گفت بر زن صورت شیر زبان
جهد کن رنگ کبودی سیر زن
گفت بر شانه گهم زن آن رقم
با چنین شیر زبان در عزم جزم
درد در آن شانگه مسکن گرفت
مر مرا کشتی چه سورت میزنی؟
گفت از چه عضو کردی ابتدا؟
گفت دم بگذار ای دو دیدهام
دمکه او دمکهم محکم گرفت
که دلم سستی گرفت از زخم گاز
بی محابا بی مواساتی و رحم
گفت او گوش است این ای نیکخو
گوش را بگذار و کوتاه کن کلام
باز قزوینی فغان را ساز کرد
گفت این است اشکم شیرای عزیز
خود چه اشکم باید این ادبیر را
اشکم چه شیر را بهر خدا

این حکایت بشنو از صاحب بیان
بر تن و دست و کتفها بی درنگ
بر چنان صورت پیایی بی گزند
سوی دلاکی بشد قزوینی
گفت چه صورت زنم ای پهلوان؟
طالع شیر است نقش شیر زن
گفت بر چه موضعت صورت زنم؟
تا شود پشتم قوی در رزم و بزم
چونکه اوسوزن فرو بردن گرفت
پهلوان در ناله آمد کای سنی
گفت آخر شیر فرمودی مرا
گفت از دمکاه آغاز دیدهام
ز آن دم و دمکاه شیرم دم گرفت
شیر بی دم باش گوی شیر ساز
جانب دیگر گرفت آن شخص زخم
بانگ زداو کاین چه اندامست از او؟
گفت تا گوشش نباشد ای همام
جانب دیگر خلش آغاز کرد
کاین سیم جانب چه اندامست نیز؟
گفت گو اشکم نباشد شیر را
درد افزون گشت کم زن زخمها

تابدیر انگشت بر دندان بماند
گفت در عالم کسی را این فتاد ؟
این چنین شیری خدا کی آفرید ؟
از چنین شیر زیان پس دم مزین
تا رهی از نیش نفس گبر خویش
چرخ و مهر و ماهشان آرد سجود
مرور را فرمان برد خورشید و ابر
آفتاب او را نیارد سوختن
ذکر **تزاور کذا عن كهفهم**
میل کردی آفتاب از غارشان
پیش جزوی کاو بر کل میشود
خویشتن را خوار و خاکی داشتن
خویشتن را پیش واحد سوختن
هستی همچون شب خود را بسوز
همچو من در کیمیا اندر گداز
هست این جمله خرابی ازدوهست

خیره شد دلاک و بس حیران بماند
بر زمین زد سوزن آن دم اوستاد
شیر بی دم و سر و اشکم که دید ؟
چون نداری طاقت سوزن زدن
ای برادر صبر کن بر درد نیش
کاین گروهی که رهیدند از وجود
هر که مرد اندر تن او نفس گبر
چون دلش آموخت شمع افروختن
گفت حق در آفتاب منتجم
خفتگانی کز خدا بد کارشان
خار جمله لطف چون گل میشود
چیست تعظیم خدا افراشتن ؟
چیست توحید خدا آموختن ؟
گر همی خواهی که بفروزی چوروز
هستیت در هست آن هستی نواز
در من و ما سخت کردستی دودست

آیه

« و تری الشمس اذا طلعت تزاور عن كهفهم ذات اليمين و اذا غربت
تقرضهم ذات الشمال و هم في فجوة منه ذلك من آيات الله من يهد الله فهو
المهتد و من يضل فلن تجد له ولياً مرشداً » ۱

(اگر تو آن کف را میدیدی هنگامی که آفتاب طلوع میکرد بطرف راست
مایل میشد و هنگامی که غروب میکرد کف را در طرف چپ میگذاشت ، بطوری

که آفتاب از مقابل نمی‌تایید تا بداخل کف روشنائی بیندازد. آنان در يك فضای وسیعی «یا گشایشی» در کف داشتند.

این از آیات خداوندی است هر کس را که خدا هدایت کند او هدایت یافته است و کسی را که او گمراه نماید برای او حمایت کننده و ارشاد کننده‌ای پیدا نخواهد شد.

چيست توحيد خدا آموختن خويشتن را پيش واحد سوختن

توحيد واقعي علم است و گذشتن از خود در مقابل خدا

این يك تعريف اجمالی و کافی برای توحيد است که جلال الدين بيان می‌کند و میتوان گفت: این تعريف را منابع معتبر اسلامی با بیانات گوناگونی بیان کرده‌اند. توضیح این تعريف با تحلیل آن به دو واحد اساسی عبارتند از:
آموختن دانش.

گرایش واقعي بسوی خداوند.

گرایش بدون علم مثر هیچ ثمری نیست - زیرا این گونه گرایش‌ها همان تقلید بیجا و بیهوده است که طعم عبادت را ندارد.
چنانکه علم بدون گرایش هم اگر مضر نباشد فایده‌ای در زندگانی همه جانبه انسانی نخواهد داشت.
این دو واحد تا بایکدیگر هماهنگ نباشند بشر گامی بسوی تکامل برداشته است.

تفسير ابیات

حکایت بسیار آموزنده ایست که جلال الدين بیان کرده و نتایج بسیار بااهمیتی را در بر دارد:

آن مرد قزوینی برای خالکوبی پیش يك استاد خالکوب رفت، او میخواست

نقش شیری بر شانه خویش حك كند ، این کار با فرو بردن سوزن و رنگین ساختن جاهای سوزن صورت میگرفت .

آن مرد قزوینی پیشنهاد خود را در باره کوبیدن شیر بشانه خویش بآن استاد خالکوب بیان کرد او هم گفت : مانعی وجود ندارد . آن مرد نقش شیر را بر شانه خود نقش میکرد تا در جنگ ها برای خود اسباب تلقین روانی داشته باشد و با دیدن نقش شیر در شانه خویش تشجیع و تحریک شود .

مرد خالکوب اولین سوزن را که در شانه مرد قزوینی فرو برد ، جای سوزن درد گرفت ، مرد قزوینی گفت : چه میکنی و این کدامین عضو شیر است ؟ خالکوب پاسخ داد : این دم شیر است ، مرد قزوینی گفت : ما دم نمیخواهیم این شیر که تو در شانه من نقش میکنی بی دم باشد .

خالکوب سوزن دیگر فرو برد ، مرد قزوینی باز احساس درد کرده گفت : این کدام عضو شیر است ؟ خالکوب گفت : این گوش شیر است ، مرد قزوینی گفت : این شیر که میخواهم در شانه خود نقش کنم گوش نداشته باشد ، برو جای دیگر را نقش کن .

هنگامی که برای سومین بار درد سوزن را احساس کرد باز گفت : این کدامین عضو شیر است ؟ خالکوب جواب داد که این شکم شیر است . گفت : هیچ ضرری ندارد که شیر ما شکم نداشته باشد . بیچاره خالکوب متحیر مانده سوزن را بزمین زد و از او پرسید : آیا در دنیا چنین اتفاقی افتاده است که شیری وجود داشته باشد ولی نهدم داشته باشد نه گوش و نه شکم و نه یال و نه اعضاء دیگر ؟

ای مرد قزوینی :

شیر بی یال و دم و اشکم که دید این چنین شیری خدا کی آفرید؟

تو که طاقت درد سوزن را نداری چرا دم از شیر زبان میزنی ؟

چنین است حال ما آدمیان که میخواهیم روح ما بحداءاعلای تکامل برسد و از نیش های زهر آگین نفس رهائی پیدا کنیم ولی در این راه به نیش های ریاضت و

ترکیه نفس تن در ندهیم .

میدانید آن گروه از اشخاص الهی که از موجودیت حیوانی رهائی یافتند چگونه چرخ با این عظمت با خورشید فروزانش بآنان سجده کرد ؟
آن اصحاب کهف را بیاد آورید که چگونه آفتاب برای پنهان داشتن آنها در موقع طلوع و غروب وضع همیشگی خود را تغییر میداد ؟ آیا این تغییر دادن نمیتواند اثبات کند که انسانهایی که در این دنیا نفس اماره را بزیر پای نهند میتوانند پا روی تمام قوانین طبیعت بگذارند ؟
آن جزئی که میل بسوی گل خویش پیدا کرده است هر خاری برای او لطف گل پیدا می کند .

میدانید تعظیم خدا چگونه امکان پذیر میشود ؟ تعظیم خدا يك راه دارد و آن اینست که بایستی از ما و منی روگردان شده بتمام معنی تسلیم مشیت و اراده او گشت . هیچ میدانید معنای واقعی توحید چیست ؟ توحید يك معنی دارد و آن عبارتست از آموختن دانش و سپس در مقابل آن واحد حقیقی فانی گشتن .
آیا میخواهی که مانند روز روشن فروزان شوی ؟ بیا آن موجودیت طبیعی خود را که در اسارت شهوات و هوی و هوس است مانند شب تاریك از میان ببرد تا روزت درخشندگی پیدا کند .

بیامس وجود را در کیمیای آن ذات پاک ربوبی به طلا مبدل بساز . این مقام در انتظارتست ، ولی يك شرط دارد و آن اینست که هستی خود را در مقابل آن هست مطلق که هستیها را می نوازد ناچیز شمرده و بیارگاہ کبریای او آن را عرضه کنی .



رفتن گرگ و روباه در خدمت شیر به شکار

رفته بودند از طلب در کوهسار
صیدها گیرند بسیار و شگرف
سخت بر بندند بار و قیدها
لیک کرد اکرام و همراهی نمود
لیک همزه شد جماعت رحمتست
او میان اختران بهر سخاست
گرچه رایش رانبد رایبی مزید
نی از آنکه جوچوزر گوهر شده است
مدتی سگ حارس در گه شده است
در رکاب شیر بافر و شکوه
یافتند و کار ایشان پیش رفت
کم نیاید روز و شب او را کباب
کشته و مجروح و اندر خون کشان
که رود قسمت بعدل خسروان
شیر دانست آن طمع ها را سندن
او بداند هر چه اندیشد ضمیر
دل زاندیشه بدی در پیش او
بر رخت خندد برای روی پوش
وانگفت و داشت آن دم پاسشان
مرشما را ای خسیسان گدا
ظنتان این است در اعطای من؟
از عطاهاى جهان آرای من

شیر و گرگ و روبهی بهر شکار
کآن سه باهم اندر آن صحرای ژرف
تا به پشت همدگر از صیدها
گرچه زایشان شیر تر راننگ بود
این چنین شهر از لشکر زحمتست
همچنین مه راز اختر ننگهاست
امر شاورهم پیمبر را رسید
در ترازو جو قرین زر شده است
روح قالب را کنون همزه شده است
چونکه رفتند آن جماعت سوی کوه
گاو کوهی و بز و خرگوش زفت
هر که باشد در پی شیر حراب
چون ز که در بیشه آوردندشان
گرگ و روبه را طمع بدانند آن
عکس طمع هر دوشان بر شیر زد
هر که باشد شیر اسرار و امیر
هین نگه دار ای دل اندیشه خو
داند و خر راهمی راند خموش
شیر چون دانست آن وسواسشان
لیک با خود گفت بنمایم سزا
مرشما را بس نیامد رای من؟
ای وجود رایتان از رای من

چون سگالش اوش بخشید و نظر
مر شما را بود ننگان زمن
گر نبرم سر بود عین خطا
تا بماند در جهان این داستان
بر تبسمهای شیرایمن مباش
کرده مارا مست وهم مغرور خلق
کآن تبسم دام خود را بر کند

نقش بانقاش چه اسکالد دگر
این چنین ظن خسیسانه بمن
ظانین بالله ظن السوء را
وارهانم چرخ را از ننگتان
شیر با این فکر میزد خنده فاش
مال دنیا شد تبسمهای حق
فقرو رنجوری بهستت ای سند

آیه

«فبما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظاً غليظ القلب لانفضوا من
حوالك فاعف عنهم واستغفر لهم و شاورهم في الامر فاذا عزمت فتوكل
على الله ان الله يحب المتوكلين» ۱

(بارحمت خداوندی قلب تو به آنان نرم شد ، اگر تو تند خو و عبوس و سنگدل
بودی از پیرامون تو پراکنده می گشتند ، از تقصیر و کوتاهی آنان درگذر یا آنان طلب
بخشایش کن . با آنان در کارها مشورت نما . هنگامی که پس از مشورت تصمیم گرفتی
بخداوند تو گول کن ، خداوند تو گول کنندگان را دوست دارد) .

« و يعذب المنافقين و المنافقات و المشركين و المشركات الظانين بالله

ظن السوء و غضب الله عليهم و لعنهم و اعد لهم جهنم و ساءت مصيراً » ۲

(خداوند مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرک را عذاب خواهد کرد ،
آنان کسانی هستند که در باره خداوند گمان بد دارند و خداوند بر آنان غضب کرده
و لعنت نموده و برای آنان دوزخ را آماده ساخته است و سرنوشت بدی در انتظار آنهاست) .

روایت

چند روایت بامضامین مشابه وارد شده است که اجتماع و هماهنگی
باجتماع را تأکید می کند : مانند « یدالله مع الجماعة » (دست خدا با اجتماع

۱- آل عمران آیه ۱۵۳

۲- الفتح آیه ۶

است) و علیکم بالسواد الاعظم « بر شما باد که در اجتماعات انبوه زندگی کنید . « اجتماع امتی رحمة »

البته روایتی را باین کلمات باسند معتبر ندیده‌ایم .
اما چنانکه گفتیم بهمین مضمون و یا مشابه آن روایاتی وارد شده است .

امر شاور هم پیمبر را رسید
گرچه رایش رانبد رائی مزید

مشورت و تبادل افکار و تفاهم از مبانی ضروری اسلام است

در ادبیات فارسی جمله‌ای است بسیار ساده و در خور فهم همگانی که میگوید « همه چیز را همگان دانند » نباید تردید کنیم در اینکه نتیجه اشتراك عقول و اندیشه‌های متعدد و گوناگون در رسیدن بواقعیت‌ها برای هیچ انسان عاقل تاریک و مبهم نیست .

این يك اصل است که قلمفرسائی زیاد در باره آن مورد نیاز نیست .
اگر کسی کوچکترین تردیدی در این باره داشته باشد شایسته است که بدبختی جوامعی را در نظر بگیرد که سر نوشت خود را از این اصل بر کنار کرده‌اند .
آنچه که بایستی در این مورد متذکر شویم این نکته است که در دین اسلام موضوعات مورد مشورت چیست ؟ در این مسئله بایستی میان قوانین اولیه و ابدی و قوانین ثانویه و موضوعات تفکیک کنیم .

آنچه که بایستی مورد مشورت قرار بگیرد قوانین ثانویه که در اصطلاح فقهی به « عنوان ثانوی » تعبیر میشود و موضوعاتی است که در جریان زمان و باختلاف شرایط دگرگون میگردد که در آینده بحث مشروحی در این باره خواهد شد .



در ترازو جو رفیق زر شده است
مدتی سنگ حارس در گه شده است

برای هماهنگی جهان هستی وجود حقیر و عالی هر دو لازم است

در ایجاد ادامهٔ يك دستگاہ منظم همهٔ واخدهائی كه بایستی در آن دستگاہ مشغول كار شود بیکسان نیستند .

اگر این اصل را با دقت تمام در دستگاہ هستی تطبیق کنیم اشکالات فراوانی را میتوانیم از میان برداریم .

از آن جمله اشکالی كه گفته میشود : چرا خداوند یکی را با نیروی جسمانی یا عقلانی کلان آفریده و دیگری را ناتوان و ضعیف العقل بوجود آورده است ؟

اگر چه ما این مبحث را مشروحاً در دفتر دوم در مبحث « عدالت خداوندی » مورد بررسی قرار خواهیم داد ، ولی در شرح این آیات هم تا حدودی مطرح میسازیم : چنانکه در مباحث پیشین گفته ایم در روی پردهٔ جهان هستی مقولاتی حکمفرما است كه با نظر بآن مقولات مفاهیم گوناگونی برای ما مطرح میشود ، مانند كوچکی و بزرگی و زشتی و زیبائی و نیکی و بدی و غیر ذلك .

این مقولات از نظر ماورای طبیعی باهمین وضعی كه ما مطرح می کنیم ، نمیباشند . آنجا جایگاه كمیت نیست تا كوچکی و بزرگی و تساوی كمی مطرح شود جایگاه كوشش برای زندگی نیست كه نیرومند و ناتوان مفهومی داشته باشد و قلمرو صورت بینی نیست كه منشاء انتزاع زشتی و زیبائی طبیعی بوده باشد .

بطور كلی همهٔ این مفاهیم از مختصات این روی جهان هستی است كه بشکل طبیعت در جریان است .

بنابر این همهٔ مفاهیم مختلف و متضاد در حقیقت برای جریان هماهنگ هستی در روی پرده میباشد و لذا نمیتوان به موقعیت های مختلف موجودات اعتراضی كرد -

زیرا همه آنها واحدهائی هستند که در هماهنگی دستگاہ پیوسته دخالت میورزند .
با اینکه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عقل کل بود ، از نظر خاصیت جهان زندگانی بایستی
در موضوعات با افراد اجتماع خویش که در عظمت هیچ گونه قابل مقایسه با او نبوده اند
مشورت کند .

هین نگهدار ای دل اندیشه خو
دل ز اندیشه بدی در پیش او
داند و خر را همی راند خموش
بر رخت خندد برای روی پوش

متوجه باشید که اولیاء الله جریانات درونی شما را میدانند

تزکیه نفس با ریاضت‌های مناسب یک روشنائی بانسان میدهد که در نتیجه آن
میتواند با حقایق جاریه در جهان هستی آشنائی پیدا کرده و در درون انسانها نفوذ
نموده و راز آنها را بدون مقدمات منطقی درک کند . برای آنان رازهای نهانی انسانهای
معمولی آنچنان روشن است که رازهای کودکان برای بزرگسالان با هوش .

این آگاهی گاهی بطور مستقیم به درون انسانی نفوذ می کند ، چنانکه بطور فراوان
مشاهده کرده ایم که افرادی از درون انسانها خبر میدهند بدون اینکه یک راه معمولی
را در این آگاهی در پیش گرفته باشند و گاهی بوسیله قیافه مخصوصاً با نظر بجزئیات
چشم حقایق زیادی را درک می کنند .

البته قسم دوم تا حدودی طبیعی تر بوده و ممکن است اشخاصی بدون ریاضت هم
با دقت در وضع قیافه بتوانند شئون ثابت یا پدیده‌های متغیر مردم را بشناسند .
بهر حال شناسائی برای انسانها منحصر بحواس نبوده و نخواهد بود .

مال دنیا شد تبسمهای حق
کرده ما را مست و هم مغرور خلق

افزایش ثروت بی محاسبه دنیا شما را شادمان نکند- زیرا

اینگونه مالها مانند تبسم زهر آگین حق بشما است

این مطلب ادبی را که جلال الدین با تشبیه بسیار زیبا بیان کرده است، نزدیک
بآن مضمون است که خداوند متعال در قرآن شریف در يك آیه بیان میفرماید :

« وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّئُهُمْ خَيْرًا لَّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّئُهُمْ لِيُزَادُوا آثِمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مَّهِينٌ . ۱ »

(آنانکه کفر میورزند گمان نکنند این گونه وسائل دنیا را که برای آنان آماده
می کنیم و آنان را سرشار از مال دنیا مینمائیم به صلاح آنهاست ، بلکه این افزایش و
سرشار ساختن برای آنست که مطابق هوای خود رفتار کرده گناهانشان افزوده شود،
برای آنان عذاب اها تتباری آماده شده است .)

درست است که برای خدا تبسمی وجود ندارد ، ولی اگر این پدیده برای او
امکان داشت بهترین مورد تبسم سخریه آمیز همین مال و جاه دنیوی بود که برای اشخاص
جاهل و شهوت پرست بسیار شیرین بنظر میرسد ولی در واقع بضرر آنان تمام خواهد شد.

تفسیر ابیات

شیر و گرگ و روباهی با هم بشکار میروند ، آنان با این اجتماع میخواستند پشت
و پناه یکدیگر بوده در مبارزه با شکارها پیروز شوند .

اگر چه با يك نظر همراه شدن شیر با گرگ و روباه شایسته شئون او نیست،
ولی خداوند در خود اجتماع رحمتی قرار داده است ، چنانکه ماه هم با آن روشنائی

در میان اختران بی نور احساس ننگ می کند ، ولی او در آن پیوستگی از خود کرامتی نشان میدهد .

پیامبر عظیم الشان اسلام با آن عظمت و عقل خدا دادی که از همه عقول انسانها برتر بوده است ، مأمور بمشورت با افراد امت خود گشته بود . برای هماهنگی و شناخت وزن يك مشت جو در يك كفه ترازو و طلا در كفه ديگر قرار میگیرد ولی شأن طلا با این معادله کم نمیشود .

بالا تر از این ، روح در دوران زندگانی با کالبد جسمانی ما همراه شده است و این همراهی هرگز از عظمت روح نمیگاهد .

این سه حیوان به همراه یکدیگر بسوی کوه رفتند و سه حیوان را شکار کردند : گاو کوهی ، بز و خرگوش .

آری همراهی با اقویا گاهی هم انسان را بنوائی میرساند . هنگامی که این سه شکار را از کوه پائین آوردند ، گرگ و روباه را طمع و حرص روی داد که شیر آن شکارها را بطوری تقسیم کند که عادلانه باشد (شاید مقصود تساوی در قسمت بوده است) عکس طمع این دو حیوان در درون شیر منعکس شد .

آری اولیاء الله از درون انسانها آگاهی دارند . متوجه باش در درون خود اندیشه های نابجا راه ندهی که آنان از جریان درونی تو با خبر اند .

آنان با اینکه جریان قلب شما را میدانند ولی بدون اظهار دانائی بکار خویش مشغولند و حتی گاهی بروی شما خنده هم میزنند . شیر با اینکه وسوسه های درونی آنها را دریافته بود ، آداب رفاقت را حفظ کرده چیزی نگفت ، ولی با خود چنین می گفت که ای همراهان پست ! کیفر این بداندیشیهای شما را بشما خواهم داد .

شما بمقام من آشنا نشدید و در عطا و بخشش من چنین گمان نابجا کردید !
شما مگر نمیدانید که اندیشه های من است که شما را باندیشه وادار می کند .

اندیشه شیرانه من بود که شما را باین کوه آورده و برای شما شکاری اندوختم شما مگر نمیدانید که در مقابل نیروی من مانند نقش در زیر دست نقاش دارای هیچ

گونه اختیاری نیستید ؟

اگر برای نقش مزیت‌ی وجود داشته باشد که با آن بخواهد گستاخی کند ، این مزیت‌ی‌ش را نقاش باو داده‌است . شما اسباب ننگ‌زمان در بارهٔ من چنین گمان پست بخود راه داده‌اید ؟

بلی ، انسان‌هایی که بخدا گمان بد بپزند بایستی نابود شوند ، من شما را اگر تلف نکنم خطا کار بوده‌ام ، چنان‌کیفری بشما بدهم که داستانتان آن در تاریخ بماند . شیر با این تفکرات گاهی تبسمی بلبان خود می‌آورد . اما توسط لوح مباحث و از تبسم‌های شیرانه فریب مخور .

ای دوست عزیز مال دنیا هم ترا مغرور نکند - زیرا مال دنیا مانند تبسم‌های سخریه‌ای خداست که ما را سر مست کرده است ، مستمندی از روی عقل بهتر است از بی نیازی که بسبب تبسم سخریه‌ای خداوند بدست آمده باشد .



امتحان کردن شیر گریک را و گفتن که این صیدها را قسمت کن

معدلت را نو کن ای گریک کهن
تا پدید آید که تو چه گوهری
آن بزرگو تو بزرگو زفت و چست
رو بها خرگوش بستان بی غلط
چونکه من باشم تو گوئی ما و تو؟
پیش چون من شیر بی مثل و ندید^۱
پیشش آمد پنجه زد او را درید
در سیاست پوستش از سر کشید
این چنین جان را بیاید زار مرد
فرض آمد مر ترا گردن زدن
گاه گاهی هم کنم از عدل فضل
چون نه‌ای در وجه او هستی مجو
کل شیء هالك نبود و را
هر که در الاست او فانی نکشت
رَد بابت او و بر لامی تند

گفت شیرای گریک این را بخش کن
نایب من باش در قسمت گری
گفت ای شه‌گاو وحشی بخش تست
بز مرا که بز میانه است و وسط
شیر گفت ای گریک چون گفتی؟ بگو
گریک خود چه سگ بود کاو خویش دید
گفت پیش آکس خری چون تو ندید
چون ندیدش مغز و تدبیر رشید
گفت چون دید منت از خود نبرد
چون نبود فانی اندر پیش من
گرچه غالب دارم اندر بذل فضل
کل شیء هالك جز وجه او
هر که اندر وجه ما باشد فنا
زانکه در الاست او از لا گذشت
هر که بر در او من و ما میزند

آیه

« وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ

الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ . ۲۴

(خدای دیگری را با وجود خدا مخوان ، خدائی جز او وجود ندارد ، تمام

۱ - ندید = مثل و نظیر .

۲ - القصص آیه ۸۸

کاینات هلاک خواهد شد مگر وجود او دکه فانی شدنی نیست .)

گر چه غالب دارم اندر بذل فضل
گاهگاهی هم کنم از عدل فضل

توجه بفضل الهی نباید ما را از عدالت مطلقه او غافل کند

چنانکه در مورد خود بحث خواهد شد معنای عدالت مقرر ساختن هر چیز در موقعیت مناسب بخود است .

فضل در اصطلاح کلام و مسائل الهی عبارت است از اعطای مزیت بدون بایستگی از روی عدالت .

این مسئله میان دانشمندان الهی مطرح است که آیا خداوند با انسانها با عدالت رفتار خواهد کرد یا با فضل و احسان خویش ؟

این مسئله در زندگانی دنیا هم عمومیت دارد ، یعنی آیا خداوند مزایائی را که بگروهی می بخشد روی دادگری مطلق او است یا اینکه فضل او هم در کارهایش دخالت میورزد ؟

در تمام اقوام و ملل مسئله فضل و رحمانیت خداوندی مورد توجه است ، مناجات و دعاها و سایر عبادات آنها از صفت فضل خداوندی که شامل حال بندگان است کشف میکند .

بهره برداری از این صفت خدائی در سه مورد قابل بررسی است :

اول - در مورد استحقاق کیفر .

دوم - در مورد شایستگی پاداش .

سوم - در موردی که نه شایستگی پاداش وجود دارد و نه استحقاق کیفر .

اما در مورد اول که انسان استحقاق کیفر داشته باشد و خداوند با فضل خویش

درباره او عنایتی کرده عامل کیفر او را که گناهست ببخشاید .

با نظر بعظمت رحمت خداوندی این فضل و بخشایش مخالف هیچ منطقی نیست، اگر چه خداوند وعده عذاب داده باشد - زیرا تخلف از وعده تهدیدی و دست برداشتن از کیفر نه تنها محال نیست، بلکه کرامت و بزرگی اقتضای چنین بخشودگی رامی کند. بر عکس آن مورد که وعده پاداش داده و تخلف شود در این صورت با نظر به عظمت وعده دهنده و کرامت او قبیح بوده و شایسته مقام يك انسان شریف نیست، چه رسد به خدای بزرگ .

این فضل و بخشش که گفتیم مربوط به توبه و بازگشت اختیاری بخدا نیست که خود عامل بخشیده شدن گناه و رفع کیفر میباشد . همچنین غیر از مسئله شفاعت است که مطابق بعضی از آیات در حق گناهکاران صورت خواهد گرفت .

بایستی فراموش نکنیم که فضل خداوندی آن گناهان را از بین میبرد و کیفر آن گناهان را مرتفع میسازد که جنبه شخصی داشته و میان انسان و خدا انجام گرفته باشد .

اما گناهانی که ناشی از ضایع کردن حقوق مردم و ستمکاری به بندگان خدا بوده باشد، فضل خدائی شامل حال چنین اشخاصی نخواهد گشت، بلکه بایستی آن حقوق ضایع شده جبران گردد و در تعبیر فقاهی همین تقسیم را می کنند و میگویند: حق بر دو قسم است: حق الله، حق الناس .

حق الناس که با ضایع شدتش انسان عنوان ستمکاری بخود می گیرد، کیفر مقرر خود را بهر حال برای ستمکار تثبیت می کند .

مگر این که در روز رستاخیز خدا ذیحق را با بخشایش های خود به بخشیدن ظالم وادار کند .

اما فضل الهی در صورت شایستگی انسان به پاداش باین نحو ممکن است عملی شود که فضل خداوندی موجب افزایش پاداش گردد .

البته این فضل هم مانعی از شمول بانسان ندارد - زیرا کرم عام خداوندی که

شامل حال گنهکاران میباشد شایسته‌تر است که نیکو کاران را نیز شامل شود .
اما در موردی که نه شایستگی پاداش نیکو نه استحقاق کیفر وجود داشته باشد
باز از جریان فضل الهی مانع عقلانی دیده نمیشود - زیرا اصل بوجود آمدن جهان
هستی بدون کوچکترین استحقاق و شایستگی بجریان افتاده است و این جریان چنانکه
در این کتاب بطور مکرر مطرح شده است فضل و لطف خداوندی است .

ولی يك نکته بسیار با اهمیتی در اینجا وجود دارد که مجبوریم برای تکمیل
این مبحث متذکر شویم ، آن نکته این است که : فرق عدالت با فضل خداوندی از
نظر ما افراد انسانی بسیار روشن است - زیرا عدالت خداوندی درباره حرکات و سکنات
انسانها و نتایجی که بآنها مترتب میشود ، محاسبه واقعی در کار و نتیجه و معادله برقرار
کردن میان آنها میباشد .

این مسئله کاملاً روشن است . « اگرچه عدالت بمعنای فلسفی آن مسئله بسیار
دشواری است که در آینده مورد بررسی قرار خواهیم داد » .

اما فضل چنانکه گفتیم مطلب روشنی است - زیرا کرامت و فضل افراد انسانها
را بیکدیگر مشاهده کرده ایم و يك مفهوم اجمالی را درباره فضل در نظر میتوانیم بگیریم
ولی در جریان فضل نبایستی دو مورد را یکی بدانیم ، این دو مورد عبارت‌اند از :
۱ - فضل الهی در بخشیدن وسایل ترقی و تکامل باقطع نظر از کردارهای صادره
از انسان .

۲ - فضل الهی درباره نتایج کارهایی که از انسان صادر شده است .

تصور احسان و لطف در مورد آماده ساختن وسایل ترقی و تکامل برای انسانها
هیچگونه تاریکی وجود ندارد - زیرا خدائیکه دستگاه هستی را در تاریکی نیستی
بدون ضرورتی که ما درباره اشیاء فکر میکنیم ایجاد کرده است ، میتواند وسایل
توفیق و تکاپو در جهان هستی را نیز برای انسانها آماده کند و این مطلب در يك بیان
دیگر همان قاعده لطف است که گروهی از متکلمین آنرا پذیرفته و اثبات میکنند .

ولی تصور فضل درباره نتایج اعمال انسانی بسادگی قسم اول نیست - زیرا اگر

شمول فضل باوجود عامل کثیر یا بدون عامل پاداش مطرح شود ، مانند اینست که معلولی بدون علت یا معلولی باوجود علتی که ضد آنرا ایجاب میکند تحقق پیدا کند .
اما بایستی در نظر گرفت که پدیده فضل در نتایج اعمال انسانی خلاف عدالت نیست ، بلکه مخالف محاسبات مادر باره قانون علت و معلول است . یعنی ما در معلومات خود عادت کرده ایم و جریان خارج نیز نشان میدهد که معلول بایستی مطابق علت بوده باشد و چنانکه بدون معلول علت امکان پذیر نیست همچنان این دو حقیقت متقابل که از یکی از دیگری (معلول از علت) ناشی میشود . بایستی تطابق داشته باشند . ولی میدانیم که این محاسبات در باره قانون علیت منحصر برونای جهان هستی است ، اما با نظر بزیر بنای آن نمیتوانیم علل و معلولات را مانند جریان علل و معلولات رو بنائی محاسبه کنیم ، چنانکه در مسئله معجزه مشروحاً گفتیم و در آن مبحث متذکر شدیم که در مسئله معجزه خلاف واقعیات صورت نمیگیرد ، بلکه مطابق واقعیات و قوانین پشت پرده جهان هستی انجام میگیرد ، اگر چه در محاسبات طبیعی ما مخالف طبیعت میباشد .

کل شیء هالك جز وجه او
چون نه ای در وجه او هستی مجو

برای پایدار ماندن بایستی بوجود پایدار تکیه کرد

ای همه هستی ز تو پیدا شده	خاک ضعیف از تو توانا شده
ماه مه فانی و بقا بس تر است	ذات تعالی و تقدس تراست
آنچه تغیر نپذیرد توئی	و آنچه نمرده است و نمیرد توئی

کسی که موجودیت خود را در این جهان هستی بیک عده حقایق و پدیده های ناپایدار مستند کرده ، حیات خود را در حیات همین امور پیدا کرده است و نمیخواهد از این کائنات رو بفرنا بالاتر برود ، بدون تردید در پست ترین درجات وجود سقوط کرده

از صحنه با عظمت هستی کنار خواهد رفت . آیا یکی از معانی دوزخ نمیتواند همین معنی بوده باشد ؟ -

مگر در قلمرو هستی عذابی بالاتر از جدائی از مقام شامخ ربوبی وجود دارد؟ البته وجود ندارد ، چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام در دعای کمیل بخدا چنین نیایش می کند :

«فهبنی یا الهی وسیدی ومولای وربی صبرت علی عذابك فكيف اصبر علی فراقك وهبنی صبرت علی حر نارك فكيف اصبر عن النظر الی كرامتك» .

ای خدا و ای بزرگ و سرور من ! گیرم که بعذاب تو صبر کنم ، اما چگونه بجدائی تو شکیبائی داشته باشم . گیرم که بشعله های آتش سوزانت تحمل کردم چگونه از مشمول شدن بکرامت تو صرف نظر کنم (.

اما اشخاصی که از روی عقل و وجدان پاک اینجهان را ارزیابی کرده در همین جهان پابندگی خویشرا پی ریزی کرده اند ، باقی ببقاء الله بوده و فنا و سقوطی بر آنها متصور نیست .

تفسیر ابیات

شیر به گرگ میگوید : این سه شکار را تقسیم کن . من این منصب را بتو دادم که با آزمایش گوهر نهانی ذات ترا بیرون بیاورم . گرگ بینوا گفت : گاو وحشی که بزرگتر از آن دوشکار دیگر است از آن شما باشد . من که از حیث وجود در خدمت متوسط قرار گرفته ام از بزا استفاده کنم و خر گوش هم که ضعیف و حیوان کوچکی است قسمت روباه باشد . شیر گفت : چه گفتی ؟ دوباره بگو بینم ! در جائیکه من وجود دارم تو اظهار وجود میکنی ؟ تو گرگ تیره بخت کیستی تا خود بین باشی ؟

سپس گفت : پیشتر بیا که هیچکس مانند تو خر نفهمی ندیده است . همین که گرگ پیش آمد با پنجه های نیرومند خود او را از هم درید . چرا شیر گرگ را درید ؟ برای اینکه او مغزی نداشت و تنها پوست ظاهری بود .

آری :

بسوزند شاخ درختان بی بر سزا خود همین است هر بی بری را
شیر گفت : باین که گرگ مرا می دید و میبایست خود را در وجود من فانی کند
با این حال عرض اندام کرد ، برای او کیفری جز نابودی از صفحه هستی وجود نداشت .
تو گمان میکردی که من همواره با فضل و احسان رفتار میکنم ؟ مگر نمیدانی
که گاهی عدالت ورزی در باره موجودات عین فضل و احسان است ؟
ای آن زندگانی که میگوئید : ما زنده ایم ، بدانید که اگر پشتیبان وجود و
زندگانی شما همین مواد و نمودهای طبیعی است و اگر شما شخصیت خویش را تنها همین
مواد و نمودها تفسیر کرده اید ، روزی فرا خواهد رسید که راه نیستی را در پیش بگیرید ،
شما شایسته پابندگی در قلمرو وجود نیستند - زیرا نتوانستید از اندیشه و وجدان
بطور شایسته بهره برداری کرده و خود را بآن وجود ازلی وابدی مستند بسازید تا فنا
و نابودی بسراغ شما نیاید .

آری هر که در بارگاه الهی منزل گزیند ، برای او فریاد دور باش یا نابود باش
وجود ندارد .

هر کس از قلمرو «لا» گذشته است یعنی تمام جهان هستی را بایک تکبیر در پشت
سر گذاشته و وارد صحنه بارگاه ربوبی شده است ، او وارد «الا» شده است . آری هر فردی
که توانست خود را به پیشگاه «الاله» برساند ، دیگر برای او خطر فنا و نیستی
وجود ندارد .



قصه آنکسی که دریاری بکوفت ، از درون گفت: کیست ؟ گفت : منم ،
گفت چون تو توئی ، در نمی گشایم که کسی از یاران نشناسم که من باشد
آن یکی آمد در یاری بزد
گفت من ، گفتش برو هنگام نیست
خام را جز آتش هجر و فراق
چون تویی^۱ تو هنوز از تو نرفت
رفت آن مسکین و سالی در سفر
پخته گشت آن سوخته پس باز گشت
حلقه زد بر در بصد ترس و ادب
بانگ نزد یارش که بر در کیست آن؟
گفت اکنون چون منی ای من در آ
چون یکی باشد همه نبود دوئی
نیست سوزن را سر رشته دوتا
رشته را با سوزن آمد ارتباط
کی شود باریک هستی جمل
دست حق باید مر آنرا ای فلان
هر محال از دست او ممکن شود
اکمه^۱ و ابرص^۲ چه باشد مرده نیز
و آن عدم کز مرده مرده تر بود
کل یوم هو فی شان را بخوان
کمترین کارش بهر روز آن بود

۱ - اکمه = کور مادرزاد

۲ - ابرص = کسی که مبتلا به بیماری برص (پسی) میباشد .

بهر آن تادر رحم روید بنات
تاز نر^۱ و ماده پر گردد جهان
تا بیند هر کسی حسن عمل
آنچه از حق سوی جانها میرسد
و آنچه از دلها بگلهها میرسد
از پی این گفت ذکر^۲ی للبشر
سوی آن دو یار پاک پاکباز

لشکری ز اصلاب سوی امهات
لشکری ز ارحام سوی خاکدان
لشکری از خاکدان سوی اجل
باز بی شك بیش از آنها میرسد
و آنچه از جانها بدلها میرسد
اینت لشکرهای حق بیحد و مر^۳
این سخن پایان ندارد هین بتاز

آیه

«... لا ید خلون الجنة حتی یلج الجمیل فی سم الخیاط...» ۱

(آنان به بهشت داخل نخواهند شد مگر اینکه شتر در سوراخ نخ « سوراخ سوزن » داخل شود .)^۲ این جمله کنایه از امکان ناپذیر بودن ورود آنان به بهشت است .

«... کل یوم هوفی شان » ۳

(در هر روز او (خدا) در کلری است .)

مقصود از « یوم » همان روز اصطلاحی نیست که از طلوع آفتاب یا از طلوع فجر تا به غروب آفتاب گفته میشود ، بلکه مقصود زمان است که به کم و زیاد اطلاق میگردد .

« وما یعلم جنود ربك الا هو وماهی الا ذکر^۲ی للبشر . » ۴

(لشکریان خدای ترا کسی جز او نمیداند ، اینها تنها برای اینست که بشر همواره بیاد او باشد .)

۱ - الاعراف آیه ۲۹

۲ - ابن عباس کلمه جَمَلٌ « شتر » را در آیه بالا جَمَلٌ « طناب کشتی » قرائت کرده است که بی مناسبت نمی نماید .

۳ - الرحمن آیه ۳۰

۴ - المدثر آیه ۳۵

گفت چون اکنون منی ای من در آ
نیست گنجائی دو من در یک سرا

چون دو بینهایت نمیتواند موجود باشد، لذا تمام کاینات در مقابل
بینهایت حقیقی نمیتواند موجودیت استقلالی داشته باشد

این مطلب میتواند بدو مسئله بسیار مهم تحلیل شود :

یکی اینکه در جهان هستی دو موجود بینهایت بهیچ وجه امکان پذیر نیست -
زیرا تصور « دو بودن » با تصور حد و مرز بآن دو موجود، آنها را از بینهایت بودن ساقط
خواهد ساخت، چون دو مفهوم نمیتواند دو موجود واقعی باشد مگر این که از یک -
دیگر تفکیک شده هر یک هویتی را دارا باشد که آن دیگری ندارد. یا حداقل مشخصاتی
داشته باشد که دیگری دارا نیست. در غیر این صورت دو موجود نخواهیم داشت و
بهین دلیل است که میگوئیم دو خدا اصلاً قابل تصور نیست و نیازی نیست باینکه از
روی دلیل آن را با دلیل دیگر مردود بسازیم.

دوم - این است که در مقابل یک بینهایت حقیقی هیچ موجودی نمیتواند استقلال
داشته باشد - زیرا اگر موجودی در مقابل آن بینهایت وجود داشته باشد، موجودیت
بینهایت مفروض را محدود خواهد ساخت.

مقصود جلال الدین از عدم گنجایش دو « من » در یک سرای همین است که
بیان کردیم و الاً اگر دو موجود محدود شوند میتوانند موجودیت خود را جداگانه
حفظ کنند.



وان عدم گزمرده مرده تر بود
در کف ایجاد او مضطر شود

آیا عدم قابل تبدیل بوجود میباشد؟

ظاهر بیت فوق اینست که خود نیستی قابل تبدیل به هستی میباشد، ولی این مسئله کاملاً اشتباه است - زیرا اگر مقصود از هستی و نیستی آن دو مفهوم است که در تمامی معلومات بشری مطرح میشود، انقلاب نیستی به هستی امکان ناپذیر است، چون معنای تبدیل آن تغییر است که انتقال موضوعی را از نقطه ای بنقطه دیگر انجام میدهد، فرض اینست که نقطه مفروض اولی نیستی است و باین فرض چیزی وجود ندارد که از نقطه ای بنقطه دیگر تغییر پیدا کند و نیز تبدیل مفهوم نیستی باینکه در نیستی است به هستی تناقض صریحی دارد که امکان ناپذیر است.

از اینمطلب يك مسئله مهمی که مورد مناقشه و مجادله میان متفکرین است روشن میشود. بتوضیح اینکه بعضی گمان کرده اند که خداوند هستی را از نیستی بوجود آورده است، لذا گروهی اعتراض کرده میگویند: نیستی نمیتواند مبدل به هستی شود.

در صورتیکه اگر درست دقت شود الهیون نمیگویند: نیستی به هستی یا به هست منقلب شده است، بلکه میگویند: خداوند جهان هستی را ابداع کرده است، یعنی بدون سابقه وجود جهان را هست کرده است. مانند اینکه در تاریکی چراغی را روشن ساخته باشند.

خداوند در ایجاد هستی احتیاج به ماده نداشته است که عمل خلقت را روی آن ماده انجام بدهد، چنانچه فعالیت های روانی ما احتیاج بانگیزه دارد ولی از ماده بی نیاز میباشد.

کل یوم هوفی شان را بخوان مرورا بیکار ویی فعلی مدان

فعالیت خداوندی دائمی است

گروهی از ارباب ادیان و افرادی که خداشناس ولی بیک دینی عقیده مند نیستند، چنین گمان کرده اند که خداوند پس از آفرینش موجودات کاری ندارد «و مانند ساعت-سازی که ساعت را بسازد و کوك کند» موجودات هستی احتیاجی به تصرف و نظارت ندارد.

او تنها ماده را بوجود آورده قوانین حاکم بر موجودات را تنظیم کرده و در آنها به جریان انداخته است.

این مطلب از جهات زیادی قابل قبول نیست و ما بعضی از این جهات را متذکر میشویم:

۱- چنانکه در مسئله فوق اشاره کردیم خدا يك موجود محدودی نیست که در يك نقطه ای از جهان هستی قرار گرفته و نتواند در آفریده گان خود تصرف کند. اگر فرض کنیم که خداوند جهان هستی را آفریده دخالتی در شئون آن ندارد، بایستی بپذیریم که خدا مانند سایر سازندگان اشیاء میباشد و این مطلب او را محدود خواهد کرد.

۲- چنانکه موجودات برای بوجود آمدن احتیاج به خالق داشته است، همچنین برای ادامه وجود به خدا نیازمند است - زیرا بمجرد این که کاینات در صحنه هستی نمودار گشتند، آن احتیاج به بی نیازی از بین نرفته است، چون در موقع يك تحلیل عمیق در باره موجودات خواهیم دید که موجودات بیک واحد طبیعی مستقل که از سرکشی های تغییرات و کون و فساد بر کنار باشد، مستند نیستند و نمیتوان آنها را مانند يك ساعت كوك شده فرض کرد که احتیاجی نظارت و تصرف دائمی ساعت ساز ندارد - زیرا چنانکه

ایجاد اجزاء ساعت در دست ساعتساز نبوده است و او تنها آنها را با محاسبه فنی با يك دیگر ترکیب کرده ساعت را بوجود آورده است. همچنین اعدام و از بین بردن آنها به دست ساعت ساز نیست، برای ما و در محیط طبیعی ما اجزاء ساعت برای خود بقایی نشان میدهند که احتیاج به ساعتساز ندارند. در صورتی که موجودیت اشیاء در پهنه هستی قوامی ندارد، مانند پدیده هایی که «من» ایجاد می کند آن پدیده ها و فعالیت ها بدون «من» انسانی موجودیتی ندارند.

تفسیر ابیات

شخصی آمد و در خانه دوست خود را زد، دوست از درون خانه پرسید که کیستی؟ گفت منم، صدای دوست از درون خانه دوباره بلند شد که برگرد - زیرا تو هنوز خامی، در جهان دوستی و عشق واقعی «من» وجود ندارد، اکنون که تو هنوز تویی و از بودن تجرید نگشته ای، برو آن «من» خود را در آتش ریاضتها بسوزان و نیست و نابود کن سپس بیا و در سرخوان عشق واقعی بنشین.

آن دوست خام برگشت و یکسال در فراق یار خانمان و وطن را ترك کرد. اما این سفر او بیهوده نبود، بلکه بسیار ثمر بخش شد - زیرا هنگامی که برگشت و در خانه دوست را زد موقعی که دوست پرسید کیستی؟ گفت آن که پشت در ایستاده است، هم تویی. دوست گفت اکنون که تو هم «من» هستی در درون خانه در آی. میدانم من چرا سال گذشته ترا بخانه راه ندادم؟ برای این بود که دو «من» در يك خانه نمی گنجید. اکنون که این دو «من» یکی شده است پس هم «من» از میان برخاسته و هم «تو» آری يك خانه میتواند گنجایش يك وجود را داشته باشد. هیچ تاکنون دیده بودی که دو سر نخ بسوراخ سوزن که گنجایش آن دورا ندارد داخل گردد؟ رشته باریك میتواند در سوراخ سوزن داخل شود ولی شتر بآن بزرگی نمیتواند از آن سوراخ بگذرد.

تا انسان در سایه تزکیه نفس عوارض طبیعت را از خود دور نکرده است مانند آن شتر فربه است که نمیتواند در سوراخ سوزن وارد شود.

برای اینکه هستی انسان باریک شود و بتواند از مقامات سلوک عبور کرده بمقام شامخ معرفت الله برسد بایستی ریاضتها بکشد و علایق مادی حیوانی را از خود بریزد. باز نباید گمان کرد که تنها ریاضت و تزکیه نفس میتواند چنین اثر معجزه آسارا داشته باشد، بلکه بایستی رحمت حق روی نماید و عنایت های او این تن مادی را بگدازد و آنگاه او را شایسته عبور از مقامات سلوک الی الله کند.

انسان در این دنیا تحت شرایط قوانین و نمودهای طبیعی برای خویش مفاهیمی از قبیل: ضرورت و امکان و محال میسازد، آنگاه آنها را در همین قلمرو طبیعت بکار بسته، بصحنه مافوق طبیعت تجاوز کرده همین مفاهیم درک شده از جریانات طبیعت را بآن صحنه شکفت انگیز هم نسبت میدهد.

آری خیلی چیزها برای تو محال است، اما برای آن خدایی که آفریننده این جهان و ذهن فعال تست محالی وجود ندارد - زیرا چنانکه گفتیم: مفاهیم سه گانه گذشته از جریانات طبیعت و تماس ذهن ما با این خاصیت های محدودش ناشی میشود.

آن نیستی را که تو مفهومی از آن در ادراک کرده و میگویی: نمیتواند مبدل بوجود شود در دست قدرت او بطور اضطرار چه بخواهد و چه نخواهد مبدل بوجود میگردد. هر گونه طغیانگر در تحت قدرت او رام و ساکن است. مگر ندیدی که خداوند بوسیله عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ کور مادر زاد و بیمار مبتلا به برص را چگونه بینا کرد و شفا بخشید؟

اگر خداوند بزرگ ما نمیتوانست در آفریدگان خود که مطابق قوانین در حرکت اند تصرفی کند، پس او بچه کاری مشغول است، در صورتیکه میفرماید: «او هر روز در کاری است».

من مقداری از کمترین کارهای او را برای تو بشمارم:

او هر روز سه لشکر را روانه میکند. این سه لشکر چیست و کدامست؟

لشکری از اصلاب مردان بارحام زنان میفرستد تا در جایگاه ظلمانی رحم نشو

و نما کنند.

لشکر دیگری را از ارحام بسوی همین خاکدان روانه میسازد و جهانرا پراز
فر و ماده میکند .

لشکر سوم آنان هستند که بساط وجود آنها بر چیده شده بزیر خاک میروند
تا نتایج اعمال خویش را ببینند .

این سه لشکر را که گفتم در مقابل آنچه که از پیشگاه حق تعالی به جانهای
انسانی فرود میآید ناچیز است .

این جان انسانی که میتواند گنجایش شعاع الهی را داشته باشد ، مرکز نزول
بینهایت فعالیتهای روحی است .

باز لشکر دیگر از همین جانها بدل و مغز انسانی بسیج میشوند . آنگاه از مغز
و دل به صورت اندیشهها و دریافتهها درباره جهان هستی بروزمی کنند .

« البته این مطلب را که جلال الدین میگوید : که معارف از جان انسانی بمغز
و دل او سرازیر میشود ، دلیل این نیست که او تمام شناسائی هارا بطور پیش از تجربه
معرفی می کند - زیرا آیات دیگری در مثنوی دیده میشود که تعلیم و تعلم و آزمایش
را ایجاد کننده دانش معرفی میکند و ممکن است که مقصودش عموم معارف انسانی
درباره جهان هستی بوده باشد ، مطابق آن مکاتب فلسفی که میگویند : انسان تمام
معارف و شناسائی هارا با خود باین جهان آورده است و دانشهایی را که در این عالم
می اندوزد در حقیقت تذکری است که انگیزه بروز همان معارف درونی میباشد ، این
نظریه را از کلمات افلاطون میتوان استفاده کرد و عبارت معروف سقراط هم میتواند
شاهد این مسئله بوده باشد که میگوید :

کاری که من در تعلیم و تربیت با افراد می کنم شبیه به کار ماهائی است . یعنی
آنان خود حقایق را دارا هستند ، من تنها کاری که می کنم آنها را بفعلیت میرسانم .

خواندن آن یار یار خود را پس از تربیت یافتن

گفت یارش کاندرا ای جمله من
کاف و نون همچون کمند آمد جذب
پس دو تا باید کمند اندر صور
گر دو پا گر چار پاره را برد
آن دو انبازان گازر را بین
آن یکی کرباس در جو میزند
باز او آن خشک را تر میکند
لیک آن دو ضد استیزه نما
هر نبی و هر ولی را مسلکی است
چونکه جمع مستمع را خواب برد

نی مخالف چون گل و خار چمن
تا کشاند مر عدم را در خطوب^۱
گرچه یکتا باشد آن دو در اثر
همچو مقراض دو تا یکتا برد
هست در ظاهر خلاف آن و این
وان دگر انباز خشکش میکند
گوئیا زاستیزه ضد بر می تند
یک دل و یک کار باشند ای فتی
لیک تا حق میبرد جمله یکیست
سنگهای آسیا را آب برد

لیک آن دو ضد استیزه نما
یک دل و یک کار باشند ای فتی

با نظر بهر یک از دو ضد مخالفت بروز می کند اما بانظر به

دو ضد در حال هماهنگی یک حقیقت بدست می آید

این مسئله را در مباحث گذشته بیان کرده ایم که ما اگر موجودات را با بازیگری

۱ - خطوب ، جمع خطب = حوادث مهم .

شاعر میگوید :

کافی صرت امنحها الودادا

و هونت الخطوب علی حتی

(حوادث مشکل و مهم را بر خودم آسان کرده ام ، گوئی در حالی هستم که بآن حوادث

محبت میورزم) .

مخصوص بساختمان حواس و ذهن خود از یکدیگر گسیخته ، آنها را بعنوان موجودات مستقل منظور کنیم ، بدون تردید برای ما هیچ گونه شناسائی واقعی درباره اشیا امکان پذیر نخواهد بود ، ولی همینکه دیدگاه خود را وسیع تر و عمیق تر کردیم ، خواهیم دید این تضاد و گلاویزی موجودات با یکدیگر اساس هستی جهان طبیعت است .

زندگانی آشتی ضدهاست مرگ آن کاندن میانشان جنگ خاست

بلی يك مسئله دیگر وجود دارد که بعضی از اشخاص گمان می کنند که این مسئله مورد اختلاف است .

آن اینست که آیا اضداد با یکدیگر اتحاد و آشتی دارند یا با یکدیگر در حال تنازع و پیکار میباشند؟ ولی بانظر دقیق میتوان گفت که درباره این اصل اختلافی وجود ندارد - زیرا : آن گروه که تعبیر گلاویزی و پیکار می کنند منظورشان حالت اولی روبرو گشتن اضداد با یکدیگر است که تعیین و تشخیص هر یکی باتعین و تشخیص دیگری روبرو قرار گرفته و با یکدیگر تفاعل میورزند .

آن گروهی که تعبیر اتحاد اضداد می کنند مقصودشان بروز حادثه جدید است که از تکاپو و پیکار اضداد بوجود آمده است .

تفسیر ابیات

پس از آنکه آن دوست خام با رانده شدن از خانه یار خویش تربیت یافت ، برگشت . دوست صاحب خانه گفت : بیا ، ما اکنون دیگر با یکدیگر مخالفتی در موجودیت نداریم ، دیگر آن دورانی که نسبت ما یکدیگر نسبت خار و گل در یک چمن بود سپری شده است .

حالارشته یکی است و غلطی که از دو بودن ناشی شده بود منتفی شده است . ساده لوحان دو جزء کلمه « کن » را که عبارت است از « ك » و « ن » ، واقعاً دو می بینند ، اما نمی دانند که این دو حرف مانند دوسریك کمند است که به جهان نیستی انداخته شده است تا آنرا بسوی هستی بکشاند .

بایستی برای این ساده لوحان مثالهای ساده ایرا بیان کنیم .

انسان یا حیوان دیگری با دو پا راه می‌رود، آیا این دو پا او را بدو راه جداگانه می‌برد یا این که حرکت هماهنگ آن دو، يك راه را سپری می‌کند؟
مقراض دو لبه دارد، اما برشی که ایجاد می‌کند يك نمود بیش نیست.
لباسشوها همواره از دو نفر مرکبند: یکی از آن دو لباس را در آب فرو می‌برد، دیگری آنرا از آب بیرون می‌آورد.
آیا این دو نفر که دو کار متضاد می‌کنند؟ آیا آنان به لجاجت یکدیگر برخاسته یا نظافت و خشک شدن رویداد است که محصول این دو کار در ظاهر متضاد می‌باشد؟
تمام انبیاء و اولیاء در ظاهر اشخاص گوناگون و در دورانیهای مختلف و با شرایط متعددی برای این انسانها عرضه شده‌اند، ولی همه آنان رهبر يك راه و رهنمای يك مقصداند.



روی در کشیدن سخن از ملامت مستمعان

رفتنش در آسیا بهر شماست
آب را در جوی اصلی باز راند
ورنه خود آن آبرو جوی جداست
تحتها الانهار تا گلزارها
کاندران بی حرف میروید کلام
سوی عرصه دور پهنای عدم
کاین خیال و هست زو یابد نوا
زان سبب باشد خیال اسباب غم
زان شود در روی قمر همچون هلال
تنگ تر آمد که زندان نیست تنگ
جانب ترکیب حسها میکشد
گر یکی خواهی بدان جانب بران
در سخن افتاد و معنی بود صاف
تا چه شد احوال گرگ اندر نبرد

رفتن این آب فوق آسیاست
چون شما را حاجت طاحون نماند
ناطقه سوی دهان تعلیم راست
میرود بی بانگ و بی تکرارها
ای خدا جان را تو بنما آن مقام
تا که سازد جان پاک از سر قدم
عرصه ای بس با گشاد و با فضا
تنگ تر آمد خیالات از عدم
باز هستی تنگ تر بود از خیال
باز هستی جهان حس و رنگ
علت تنگی است ترکیب و عدد
زان سوی حس عالم توحید دان
امر کن بک فعل بود و نون و کاف
این سخن پایان ندارد باز گرد

رفتن این آب فوق آسیاست
رفتنش در آسیا بهر شماست

حقایق بایستی با ملاحظه استعداد انسانها ابراز شود

حقایق و واقعیات عالیة الهی خیلی بالاتر از آن است که انسانها ظرفیت
کنجایش آنها را داشته باشند ، لذا کسی که به عقل کلی پیوسته و از آن بهره برداری

می‌کند ، نمیتواند بیش از ظرفیت شنوندگان آن حقایق را بازگو کند .
بهین جهت هنگامی که گوینده الهی احساس کند که ظرفیت شنوندگان پر
شده و دیگر نمیتوانند آن حقایق را تحمل کنند ، مجبور میشود که بقیه حقایق را
بهمان منبعی که آنها را از آن جا گرفته است بازگرداند .

این مطلب هم بنوبت خود از نظر اختلاف گنجایش های انسانی بسیار مفید است
احتمال هم میرود که مقصود از « رفتن این آب فوق آسیاست ، عقل کل یا روح کلی
باشد که برای هر يك از افراد باندازه گنجایش او داده شده است ، هنگامیکه مدت
زندگانی تمام میشود همان قسمت از عقل کل یا روح کلی به قلمرو ماورای طبیعی
خود بر میگردد .

کمیل بن زیاد میگوید :

« روزی امیر المؤمنین عليه السلام دست مرا گرفت و بیرون از شهر کوفه رفتیم وقتی
که به جَبانه (دشتی در بیرون کوفه) رسیدیم فرمود : یا کمیل آنچه که میگویم
گوش فراده ، این دل های آدمیان ظرف های گوناگونی هستند و بهترین آنها دل های می باشند
که گنجایش بیشتری برای دریافت حقایق دارند . »

میرود بی بانك و بی تکرارها

تحتها الانهار تا گلزارها

چشمه سار حقایق در مافوق جویبارهای محدود انسانها بی بانك

و بی تکرار در جریان است

حقایق عالی که از عقل کلی بانسانها سرازیر میشود ، نه قابل تکرار است
و نه حالت رکود دارد . چنانکه جهان طبیعت دائماً در حال حرکت و تحول است ،
همچنان آن حقایق روحانی نیز در پشت پرده و در جویبار اصلی خویش بدون تکرار
در جریان است .

اگر بگوئیم : مقصود جلال الدین عبور حقایق از دهن انسانی است که بدون تکرار و بدون صدا در حال حرکت است ، بازیک مطلب بسیار مهمی است که جلال-الدین متوجه شده است - زیرا مورد اتفاق تمام روانشناسان است که پدیده های ذهنی باضافه اینکه همواره در جریانند کوچکترین تکراری هم در آنها وجود ندارد .

تنگ تر آمد خیالات از عدم
زان سبب باشد خیال اسباب غم
باز هستی تنگتر بود از خیال
زان شود روی قمر همچون هلال

خیالات تنگتر از عدم و هستی تنگتر از خیالات است

مقصود جلال الدین در موارد زیادی از کتاب مثنوی از کلمه عدم «ماوای طبیعت» است ، نه عدم در مقابل وجود بطور مطلق ، با نظر به بیاناتی که در جزء اول مثنوی در باره تشابه فلسفه هگل و اندیشه جلال الدین گفتیم تعبیر عدم در باره ما فوق طبیعت زیاد بی مناسبت نخواهد بود - زیرا چنانکه در آن مبحث ملاحظه شد مقصود از «وجود» همین موجودات مادی و محسوس و خواص آنها است که در ما فوق طبیعت و باصطلاح فلسفه هگل در « کلی » واقعیت ندارند .

این عدم در حقیقت زیر بنای وجودی است که در روی پرده هستی نمودار گشته است . بهمین جهت است که جلال الدین میگوید : این همان عرصه است که هستی و تمام فعالیت های درونی انسان از آن جمله خیالات که قلمروی بس وسیع دارد همه و همه از آن عرصه سر چشمه می گیرند .

این خیالات با اینکه دامنه بسیار وسیعتر از خود هستی دارد - (زیرا انسان دارای آن عظمت ذهنی است که میتواند تمام جهان را در گوشه ای از ذهن خود جای داد و

احساس کوچکترین اشغال فضای ذهنی هم نداشته باشد) با این حال چون خیال از عرصه مافوق طبیعت تولید و فاشی شده است، لذا تنگتر و محدود تر از آنست.

شاهد این معنی اینست که شما هر اندازه هم دارای پرواز ذهنی عالی بوده باشید با این حال بالاخره از دیدگاه درونی خودتان که در مقابل آن عرصه پهنای بس محدود است فعالیت ذهنی می کنید، لذا شما با مفاهیم محدود و با مقولات کمیت و کیفیت سر و کار دارید، بهمین جهت است که خیالات میتواند برای شما اسباب اندوه بوده باشد. این اندوه از آنجاناشی است که خودروح ملکوتی متوجه ماورای طبیعت است که کاملاً بینهایت است و این گرایش و سوزش ب ماورای طبیعت همواره در اعماق روح ملکوتی شما وجود دارد، در صورتیکه خیالات چنانکه گفتیم با امور محدود سرو کار دارد، گوئی ذهن انسانی در حال خیال سد بزرگی در مقابل سیر و سلوك روح ب ماورای طبیعی که جایگاه اصلی خویش است قرار میدهد.

اما این که جهان هستی از خیالات هم تنگتر است برای آن است که این جهان از همه جهات با کمیت های متصل و منفصل احاطه شده است. بطوریکه نمیتوانیم بدون تصور بعد و امتداد چیزی از ماده را درک کنیم. هنگامیکه **فیثاغورس** عدد، و **رفد کارت** بعد و کشش را حقیقت اصیل جهان معرفی میکنند بعلمت حکمفرمائی کمیت منفصل و متصل در جهان طبیعت است.

این بعد و امتداد هر اندازه هم که بوده باشد بالاخره هنگامی که در مقابل دیدگان ما گسترده میشود خواص خود را آشکار میسازد از قبیل: زیاد و کم شدن و قابلیت تجزیه بواحدهای کوچکتر بودن و غیر ذلك.

باضافه امور مزبوره که در ماهیت کمیت وجود دارد، اگر هم فرض کنیم که کمیتی وجود داشته باشد که خالی از امور مزبوره بوده باشد، با این حال از آنجهت که فعالیت های خیالی در ذهن از مقوله کمیت نیست و تنها از پدیده های کیفی میباشد، لذا بعد و کشش که در مقابل يك فعالیت کیفی قرار می گیرد، آن فعالیت کیفی مختل می گردد - زیرا آن کمیت مفروض میخواهد کیفیت مفروض را مانند خویش دارای

کشش نشان بدهد و آنکهی کیفیت میخواهد آن کشش را از مقابل خود برکنار نماید ،
لذا هر دو پدیده از نظر ماهیت خود مختل میشوند .

يك علت دیگر هم جلال الدین متذکر شده است که می گوید : اگر جهان هستی
تنگتر از خیالات نبود ، میبایست پدیده های طبیعت بدون مزاحمت با یکدیگر در جریان
بوده باشند ، در صورتیکه می بینیم ماه با آنکه يك کره بزرگ و کامل است بجهت حایل
شدن کره دیگر میان ما و ماه بصورت هلال مینماید و آن کروی بودن خود را در نظر ما از
دست میدهد ، در صورتیکه خیال قطع نظر از جریان طبیعی خارجی میتواند حقیقت
ماه را بهمان شکل اصلی خود داشته باشد .

این مطلب را که جلال الدین بیان میکند از يك جهت جالب است ، ولی از
جهت دیگر مورد تأمل می باشد - زیرا آنچه را که ذهن در جهان شناسی انجام میدهد در
حقیقت همه واقعیت نیست - زیرا مقتضای جریان قانونی کرات فضائی بایستی ماه در
قیافه چهارده شبه هم دیده شود و در شکل هلال هم نمودار گردد ، ذهن انسانی در تماسی
که با جهان میگیرد ، نمودهای مشخصی را عکس برداری میکند . بعضی از این نمودها
مطابق شرایطی کامل ، بعضی دیگر ناقص جلوه میکنند ، در صورتیکه این کمال و
نقص مربوط به نقطه ای از هستی و شرایط است که ما در مقابل اجزای جهان قرار
گرفته ایم .

تفسیر ابیات

جریان این حقایق بالاتر از آسیاب وجود شما است ، این مقدار از حقایق که
برای شما عرضه میشود در حدود گنجایش آسیاب وجودی شما میباشد .

گروه دیگری جهان هستی را با آسیاب تشبیه کرده اند ، از آن جمله
ناصر خسرو قبادیانی است که میگوید :

آسیائی راست است این کآبش از بیرون اوست

من شنیدم ستم بتحقیق این سخن از راستی

آسیابان را به بینی چون از و بیرون شوی

واندر اینجا هم به بینی چشمت ار بیناستی

عقل ما بر آسیا کی پادشا گشتی چنین

گر نه نفس مردمی از کل خویش اجزاستی

خلاصه جلال الدین در این ابیات موجودیت انسانی را با آسیابی تشبیه می کند که

آب های حقایق از عقل کلی بسوی آن سرازیر میشود و چون هر آسیابی گنجایشی

برای خود دارد، لذا نمیتوان بیش از آن گنجایش آبی در آسیا روانه ساخت.

وقتی که راهبر احساس می کند که دیگر راهرو توانائی گیرندگی حقایق را

ندارد آنها را بهمانجا بر میگرداند که گرفته بود. گمان مکنید که این زبان میتواند

تمام آنچه را که در آن جویبار اصلی در جریان است بازگو نماید، بلکه زبان برای

تفہیم و تعلیم است.

آب انبوه حقایق در عالم عقل کلی بی بانگ و بدون تکرار در جریان میباشد

و چون از بارگاه الهی به عقل کلی سرازیر شده است باز بهمان بارگاه بر میگردد.

اما زبان با اینکه عالی ترین وسیله تعلیم و تربیت است، از آنجهت که بایستی

بوسیله کلمات آنچه را که در درون انسانها میگذرد بازگو نماید و آن کلمات بسیار

محدود و نارسا میباشند، لذا جلال الدین بمقام مناجات برآمده با يك هیجان روحی

عالی میگوید:

ای خدا جان راتو بنما آن مقام کاندران بی حرف میروید کلام

اگر روزی فرا رسد که بچنین مقامی نائل شوم این جان پاک بعوض پا از سر

برای خود قدم ساخته و با سر بسوی آن عرصه پهناور ماورای طبیعت روانه خواهد

گشت. این کدامین عرصه است؟ عرصه بسیار پهناور و دارای فضای روحانی بیکران

که زیر بنای تمام هستی است.

این خیالات وسیعتر از هستی است. اما خیالات انسانی با اینکه دامنه بسیار

وسعی دارد، از آن جهان ماورای طبیعی تنگتر است و بهمین جهت است که خیال

با آن وسعتش فشار و تنگی در دل ما ایجاد می کند .

باز همین جهان هستی از خیالات هم تنگتر است - زیرا این جهان جایگاه امتداد و کشش است که خود علت تراحم اشیاء است و بهمین جهت است که با حایل شدن يك كره و قرار گرفتن آن در مقابل ماه آن ماه که در حقیقت و واقعیت کروی است در نظر ما هلال ضعیفی دیده میشود .

آری علت این تنگی و محدودیت عبارت است از کمیت و عدد که در سراسر جهان هستی حکمفرما است .

در باره حاکمیت کمیت و عدد در این جهان هستی این مقدار کافی است که یکی از بزرگترین فلاسفه یونان باستان (فیثاغورس) میگفت اصل اشیاء عدد است . البته ممکن است مقصود از اصل اشیاء ماده مطلق فلسفی نباشد ولی بهر حال این نظریه کشف می کند که فیثاغورس عمومی ترین مفهومی را که برای تطبیق باین جهان در نظر گرفته است، همان عدد میباشد و در قرون اخیر دکارت را می بینیم که میگوید ماده جهان همان بعد است که موضوع علم هندسه نظری است .

سپس جلال الدین میگوید :

اینست جهان کثرت و تعدد و اختلافات که باعث تنگی آن شده است ، اما اگر تمایل بعالم وحدت داشته باشی ، بایستی گام بآن سوی هستی بگذاری که نه عددی وجود دارد و نه کششی .

ادب کردن شیر گرك را بجهت بی ادبی او

تا نماید دو سری و امتیاز
چون نبودی مرده در پیش امیر
گفت این را بخش کن از بهر خورد
چاشت خوردت باشد ای شاه مهین
یخنی باشد شه پیروز را
شبچره ای شاه با لطف و کرم
این چنین قسمت ز که آموختی؟
گفت ای شاه جهان از حال گرك
هر سه را بر گيرو بستان و برو
چونت آزاریم چون تو ما شدی
پای بر گردون هفتم نه بر آ
پس تو روبه نیستی شیر منی
مرك یاران در بلای محترز
که مر اشیراز پس آن گرك خواند
بخش کن این را که بردی جان از او؟
کرد پیدا از پس پیشینیان
بر قرون ماضیه اندر سبق
همچو رو به پاس خود داریم بیش
آن رسول حق و صادق در بیان
بنگرید و پند گیرید ای مهان
چون شنید انجام فرعونان و عاد
عبرتی گیرند از اضلال او

گرك را بر کند سر آن سرفراز
فانتقمنا منهم است ای گرك پیر
بعد از آن رو شیر با روباه کرد
سجده کرد و گفت کاین گاو سمین
وین بز از بهر میانه روز را
و آن دگر خرگوش بهر شام هم
گفت ای رو به تو عدل افروختی
از کجا آموختی این ای بزرگ؟
گفت چون در عشق ماگشتی گرو
رو بها چون جملگی ما را شدی
ما ترا و جمله اشکاران ترا
چون گرفتی عبرت از گرك دنی
عادل آن باشد که عبرت گیرد از
روبه آن دم بر زبان صدشکر راند
گر مرا اول بفرمودی که تو
پس سپاس او را که ما را در جهان
تا شنیدیم آن سیاستهای حق
تا که ما از حال آن گركان پیش
امت مرحومه زین رو خواندمان
استخوان و پشم آن گركان عیان
عادل از سر بنهد این هستی و باد
ور بنهد ، دیگران از حال او

آیه

« و لقد ارسلنا من قبلك رسلا الی قومهم فجاءوهم بالبینات فانقمنا
من الذین اجرموا و کان حقاً علینا نصر المؤمنین . » ۱

(ما پیامبرانی را باقوامشان فرستادیم ، آنان شواهد و بینات بسوی آنها آوردند ،
ما از کسانی که تبهکاری کردند انتقام گرفتیم ، پیروز ساختن مردم با ایمان برای ماحق
بود .)

مضمون انتقام از بزهکاران و کفار در ۱۳ مورد از قرآن وارد شده است که چند
آیه از آنها میتواند با مقصود جلال الدین تطبیق شود :

پس سپاس او را که ما را در جهان
کرد پیدا از پس پیشینیان

هر چه زمان پیش تر میرود حوادث عبرت انگیز وسیله
تجربه بیشتر میشود

در امتداد تاریخ هر گروهی و هر ملتی راه و رسمی برای زندگی خویشان انتخاب
کرده است ، نتایج روش زندگانی آنان را تاریخ غالباً برای آیندگان ثبت می کند ،
بهمین جهت آیندگان همواره بایستی بسر نوشت گذشتگان اهمیت مخصوصی قائل شوند
و دائماً آنها را زیر نظر بگیرند و از راه تجربه بهره برداریهای شایان داشته باشند و
از این رو است که در آیات قرآنی به سیر در سر گذشت گذشتگان بطور اکید دستور
داده شده است .

اما با ملاحظه آنچه که در تاریخ بشری بوقوع پیوسته است و با ملاحظه اینکه
حوادث عبرت انگیز و رویدادهای آموزنده در گذشته بشریت بیشمار بوده است ، با
این حال متأسفانه آنچنانکه میبایست عبرت گرفته نشده است .

آیا ما امروزه نمیدانیم که اقوام و ملل فراوانی در تاریخ گذشته بجهت غوطه‌ور شدن در کامیابی‌های شهوانی تمام موجودیت خود را از دست داده و در مقابل حوادث محاسبه شده اقوام دیگر یا بجهت از دست دادن نیروی شخصیت از پای در آمده‌اند؟ آری کاملاً میدانیم. شاید اگر مسئله جرّ و بحث و سخنان جدی درباره این موضوع لازم شود و برویم در این باره تتبع شایسته‌ای بکنیم، صدها مورد میتوانیم پیدا کنیم، ولی متأسفانه تنها استفاده ما منحصر بهمان سخنرانی و نوشتن کتاب و یک میدان داری در فن تاریخ خواهد بود.

آیا ما نمیدانیم که ستمکاری‌خواه در قلمرو فردی یا در قلمروهای دسته جمعی دارای عواقب و خیم و خطرناکی است؟

آیا نمیتوانیم باین اصل شواهد فراوانی از تاریخ پیدا کنیم؟

آری از روی شواهد تاریخ همه اینها را میدانیم، ولی بجهت هوی و هوس چند روزه نمیخواهیم از آنها عبرت بگیریم.

ما میتوانیم این مسئله را از نزدیکترین فاصله مشاهده کنیم. آیا انسان حداقل مقداری از مضرات و منافع خود را تشخیص نمیدهد؟

آری بطور حتم.

آیا مطابق دانسته‌های خود درباره منافع و مضار زندگی میکند؟

البتد نه.

تفسیر ابیات

شیر گرگ را بجهت خود پرستی نابود ساخته به لاشه از هم متلاشی شده او رو گردانیده گفت: ای نادان خودپرست تاکنون نمیدانستی هر جرمی کیفری دارد؟ تو نمیدانستی که عاقبت خود پرستی خودکشی است. اگر چه لاشه تو در روی خاک در مقابل آفتاب از هم پاشیده شده است و تو دیگر نمیتوانی آنچه را که میگویم بشنوی، ولی میگویم تا ممنوعان تو بشنوند که: هر کس غیر از خدا چیزی را پرستد، یا آن مورد پرستش او را از پای در خواهد آورد، یا با دست خویش همان موضوع را که دیروز

میپرستید امروز نیست و نابود خواهد کرد - زیرا پرستش تنها شایسته خداوند است .
سپس شیر روی بروباه کرده میگوید : بردار این شکار هارا تقسیم کن ، روباه
بحال سجده افتاده میگوید : سرور عزیزم ! این گاو فربه و چرب برای صبحانه شما است ،
این بز هم غذای وسط روز شما خواهد بود ، آن خرگوش هم برای شام و شبچره مناسب
میباشد .

گفت ای روبه تو عدل افروختی این چنین قسمت ز که آموختی ؟
گفت ای امیر بزرگوار این قسمت کردن عادلانه را از آن گرگ بدبخت آموختم
شیر میگوید : اکنون که از حادثه گرگ عبرت گرفتی و از پرستش خود در گذشته ،
هر سه شکار را بردار و برو .

ای روباه عزیز ! چون تو « من » خویش را کنار گذاشتی و در « من » مافانی
شدی خود ما از آن تو خواهیم بود . تو دیگر پس از این میتوانی گام بر بالای آسمان
هفتم گذاری . تو حیوان کوچک که روباهت مینامند ، چون درس عبرت از گذشته گرفتی
دیگر آن حیوان محقر نیستی ، تو شیر ژیبانی .

آری عاقل کسی است که از مرگ یاران و عوامل آن تجربه ها بیندوزد و عبرت
بگیرد .

روباه بهمین مقدار قناعت نکرد که بوسیله يك عبرت از چنگال خونین شیر نجات
یافته است ، بلکه پس از آن رو بخدا کرده گفت : ای خدای عزیز ! ترا سپاس می گزارم
که زندگی ما پس از گذشت دوران نهایبی است که هزاران عامل تجربه و عبرت در آنها صورت
گرفته و ما را میتواند از چاه های خطرناکی که آنها را در کام خود فرو برده است رهایی
بخشد . اگر ای خدای من ! این شیر پیش از حادثه گرگ بمن این دستور را میداد و
میگفت شکارها را تقسیم کن و من به اشتباهی که گرگ مرتکب شده دچار می گشتم ، اکنون
روزگار من بچه تیرگی بود ؟

جلال الدین در اینجا نتیجه بسیار عالی گرفته میگوید : جای بسیار سپاس است
که خداوند ما را در دوران نهایبی بوجود آورده است که اقوام و مللی پیش از ما در صحنه های

گوناگون زندگی تکاپو کرده نتایج همه آنها را برای ما نشان داده‌اند ، بهمین جهت است که خداوند متعال امت پیامبر اسلام را «امت مرحومه» نامیده است - زیرا چه ترحمی بالاتر از این که ما را پس از قرون و اعصاری بوجود آورده است که کاملاً میتوانیم از ازکارها و نتایجی که در آنها واقع شده است عبرت بگیریم .

استخوان‌ها و پشمهای تاریخ را بخوبی بمانشان میدهد . مرد خردمند هنگامی که داستان فرعون و فرعونیان و عاد و همدستان های آنها را بشنود عبرت گرفته دیگر آن راهی را که آنها رفته‌اند ، درپیش نمیگیرد .



تهدید کردن نوح (ع) مر قوم را که با من می پیچید که من روی پوشم خدا را

پس با خدا می پیچید نه با من

در پذیرید از خدا آخر عطا
من زجان مردم بجانان میزیم
نیست مرگم تا ابد پایندهام
حق مرا شد سمع و ادراک و بصر
پیش این دم هر که دمزد کافر اوست
سوی این روبه نشاید شد دلیر
غرش شیران زاو می نشنوی
پس جهانی را چسان برهم زدی؟
هر دو عالم راهمی دید ارزنی
اوچو آتش بود و عالم خرمنی
اوچنان شعله بر آن خرمن گماشت
بی ادب چون گرگ ، گشایددهان
فانتقمنا منهم بر خواندش
پیش شیر ابله بود کاو شد دلیر
تابدی کایمان و دل سالم بدی
چون توانم کردن این سر را پدید؟
بوکه در یابید و گردید آشنا
پیش او روباه بازی کم کنید
ملك ملك اوست ملك او راهدید

گفت نوح اندر نصیحت قوم را
بنگرید ای سر کشان من من نیم
چون زجان مردم بجانان زندهام
چون بمردم از حواس بوالبشر
چونکه من من نیستم این دم زهوست
هست اندر نقش این روباه شیر
گر ز روی صورتش می نگروی
گر نبودی نوح را از حق یدی
صد هزاران شیر بود اندر تنی
او برون رفته بد از ما و منی
چونکه خرمن پاس عشر او نداشت
هر که او در پیش این شیر نهان
همچو گرگ آن شیر سر در آندش
زخم یابد همچو گرگ از دست شیر
کاشکی آن زخم بر جسم آمدی
قوتم بگسست چون اینجا رسید
لیک هم رمزی بگویم با شما
همچو آن روبه کم اشکم کنید^۱
جمله ماو من به پیش او نهید

۱- مقصود از مصراع روشن است ، میگوید : مانند روباه بشکم کم پردازید .

شیر و صید شیر خود آن شماست
بی نیاز است او ز مغر نغز و پوست
از برای بندگان آن شه است
تا نگردد بنده هر سو حيله جو
او بجای خود تفضل میکند
این همه دولت خنک آنکا و شناخت
ملك و دولتها چکار آید و را؟
تا نگردید از گمان بد خجل
همچو اندر شیر خالص تارمو
نقشهای غیب را آینه شد
ز آنکه مؤمن آینه مؤمن بود
در میان هر دو فرقی بیکران
پس یقین را باز داند او ز شك
پس ببیند نقد را و قلب را

چون فقیر آئید اندر راه راست
ز آنکه او پاکست و سبحان و صف اوست
هر شکار و هر کراماتی که هست
گفت الیس الله بكاف عبده
هر که او بر حق توکل میکند
نیست شهرا طمع و بهر خلق ساخت
آنکه دولت آفرید و دو سرا
پیش سجان پس نگهدارید دل
کو ببیند سر و فکر و جستجو
آنکه او بی نقش و ساده سینه شد
سر ما را بی گمان موقن شود
مؤمنی او مؤمنی تو بی گمان
چون زند این نقدا را بر محك
چون شود جانش محك نقدها

آیه

« الیس الله بكاف عبده... » ۱

(آیا خدا کفایت کننده به بنده خویش نیست ؟)



چون زجان مردم به جانان زنده‌ام
نیست مرگم تا ابد پاینده‌ام

دست از هوی و هوس حیوانی و خود پرستی بشوئید و پایندگی خویش
را از همین جهان شروع کنید

این بحث بطور اجمال در تفسیر ابیات گذشته مطرح شده است ، در این مورد
بیک نکته دیگر که بسیار با اهمیت است متذکر میشویم :

اشخاص معمولی در این زندگانی گمان می‌کنند که این جهان بالأخره فانی
بوده و این کالبد جسمانی نابود شدنی است ، نیز گمان می‌کنند که ابدیت روح و شالوده
آن پس از عبور از دالان مرگ شروع میشود ، بهمین جهت زندگانی این دنیا را بطور
مطلق بشکل یک بازیچه تمام شدنی می‌بینند .

شعرای شرق و غرب چه اشعار زیبایی که در باره فنا ی زندگی سروده‌اند . شاید
بتوان گفت ظریف ترین و حساس ترین جملاتی را که شعرای بزرگ از خود بیادگار
گذاشته‌اند ، آن جملات یا اشعاری است که بشکل بسیار زیبا و نغز در باره خاموش شدن
شعله زندگانی سروده‌اند .

اینان با همان نظری که اشخاص معمولی در زندگی و مرگ می‌نگرند این پدیده
اسرار آمیز را مورد توجه قرار میدهند .

درست است که سکوتی که مرگ به همراه خود می‌آورد ، پس از آن حرکت و کوشش
و جنبش زندگی واقعاً خیره کننده است ، آن تاریکی را که مرگ با انسان تحفه آورده
روشنایی شکفت انگیز زندگانی را بیکبار خاموش میکند ، منظره بس شاعرانه‌ای دارد .
دو انگشت نا محسوس مرگ هنگامی که دراز شده و برگ گل جان آدمی را
آهسته می‌رباید منظره‌ای است که با هیچ کلمه و جمله‌ای نمیتوان شکفت انگیزی آنرا
توصیف کرد .

گوئی این برگ گل بسیار ظریف در مقابل دو انگشت مرگ هم حالت تسلیم دارد و هم حالت امتناع . این قیافه متضادی که انسان در لحظات سرانجام زندگی بخود می گیرد بس با حشمت و جلال است . همه این مطالب درست است و ما آنها را آنچنان جالب میدانیم که شعرا و ادبای برجسته این حق را میدعیم که آنان تا بلوی مرگ را با تمام مهارت بکشند و ما در مباحث آینده بعضی از این تا بلوی های فوق العاده جالب را از شعرای برجسته نشان خواهیم داد .

اما مطلب با اهمیت تری که در این جا وجود دارد اینست که اگر ما درباره شخصیت و روح انسانی اندیشه های کافی داشته باشیم ، اگر ما مرگ را بعنوان دالان «نه چیزی بیشتر از آن» ارزیابی کنیم خواهیم دید همه این نقش و نگارهای جالب که شعرا در باره مرگ بدست ما داده اند فاقد يك موضوع است که با جرأت تمام میتوان گفت که اساس مسئله مرگ و زندگی همان موضوع است .

چرا نبایستی اینان عظمت روح انسانی و خاصیت پایدگی آنها را از همین زندگی طبیعی با افراد انسانی خاطر نشان سازند ؟

چرا اینان سرحد فنا و بقا را از هنگام مرگ بما معرفی می کنند ، مگر سرحد بقا از اولین نقطه ارزیابی شخصیت و گام برداشتن در راه تکامل آغاز نمی شود ؟ آری گوینده این بیت که میگوید :

آزمودم مرگ من در زندگی است چون پس از این زندگی پایدگی است

در اشتباه بزرگی است که نقطه آغاز پایدگی را در جایی قرار میدهد که ممکن است افراد آگاه تا آن نقطه منازل متعددی از پایدگی را سپری کرده اند .

بار الها ! آن قدر بما آگاهی عطا فرمای که نقطه آغاز ابدیت خویش را دریافته از همان نقطه لبیک زنان بکوی تور هسپار شویم .



کاشکی آن زخم بر جسم آمدی
تا بدی کایمان و دل سالم بدی

ای کاش نتایج سوء کردار ما در آسیبهای جسمانی منحصر می‌شد و روح

و ایمان ما را نابود نمی‌ساخت

چنانکه لذا ید جسمانی که جنبه حیوانی ما را کامیاب می‌سازد نابود شدنی است، همچنین دردهایی که به پدیده‌های جسمانی ما وارد می‌شود، یعنی آن آسیبها که تنها ضرر جسمانی در بردارد محوشدنی است. اما لذا ید و آلام روحانی از این قرار نیست بلکه این دو پدیده اثر عمیق و دایمی در روح انسانی می‌گذارد. این سینا در این مورد مطلبی را می‌گوید که کاملاً میتواند مسئله ما را حل و فصل کند.

این سینا می‌گوید: این نموده‌ها و هیئت‌های عارض بر روح اثر خود را در صفحه روح باقی می‌گذارد، ولی مادامیکه انسان زنده است، این آثار چندان نمودی ندارد. زیرا روح مشغول با اداره جسم انسانی است و نمیتواند بآن لذا ید و آلام که بر او وارد میشوند آگاهی داشته باشد، چنانکه انسان هنگامی که قوای خود را بیک موضوع بااهمیتی متمرکز ساخت، از پدیده‌های عارضی غفلت می‌کند. اما در آن هنگام که روح از این کالبد جدا میشود، چون شغل اداره بدن را از دست میدهد، متوجه همان لذا ید و آلام میگردد که در دوران زندگانی انگیزه‌های آنها در انسان بوجود آمده بود.

در صورتی که لذا ید و آلام جسمانی بابر طرف شدن انگیزه و خاصیت‌های طبیعی که در بدن ما تولید کرده بود، از بین می‌روند.

بهین جهت بود که در صدر اول اسلام افراد زیادی را می‌بینیم که با پای خود می‌آمدند و بجنایت یا جرمی که مرتکب شده بودند اعتراف صریح می‌کردند و کیفر را با تمام اختیار می‌پذیرفتند. هنگامی که از آنان علت این اعتراف را می‌پرسیدند آنان پاسخ میدادند که کیفر این دنیا قابل تحمل است و زندگانی بالآخره تمام شدنی است

وما نمیخواهیم بکیفر اخروی که «روحی» و شدیدتر است دچار شویم .

هر شکار و هر کراماتی که هست
از برای بندگان آن شه است

خداوند از روی احتیاج از ما امثال دستورات را نمیخواهد

احتمال کوچکترین احتیاج در باره خدا با احتمال نقص در آن وجود بی نیاز مساوی است . متأسفانه نه تنها جوانان بلکه گاهی بعضی از آن اشخاص که ادعای علم و معرفت می کنند ، باین گمان مبتلا هستند که این عبادات را که ما بجامیآوریم برای خدا سود بخش است !!

حتی ساده لوحی بعضی از اشخاص تا آنجا میرسد که هنگامی که ناملایماتی بآنان روی میآورد مانند این که با خدا بحال اعتصاب در آمده اند میگویند : ما دیگر نماز نخواهیم خواند و بسوی او نخواهیم گروید - زیرا اگر او بنمازها و سایر عبادتهای ما ترتیب اثر میداد ، میبایست که این ناملایمات را برای ما روا نمیداشت . اینان خدا را نمی شناسند ، لذا عباداتی را که بجا میآورند تنها از روی عادت پاداش هائی است که در همین دنیا توقع دارند .

کوئی اکثریت مردم با عبادات خود با خدا معامله می کنند ، یعنی باو عبادت میدهند تا زندگی بدون زحمت از او دریافت کنند ، در نتیجه گمان می کنند : خدا مانند آن خریداری که به کالائی نیازمند است ، عبادات آنها را میخرد و در مقابل زندگی مورد تمایل آنها را در اختیارشان میگذارد .

اگر این نکته برای مردم روشن میشد که خدا بی نیازتر از آنست که بخواهد از خود بخود سودی برساند کجا رسد که بشر ناچیز بتواند برای او سودی عاید سازد ، آن موقع می دیدیم که عظمت روح انسانی تا چه پایه میتواند اعتلا بگیرد .

آنکه دولت آفرید و دو سرا
ملك و دولتها چکار آید ورا؟

خدا باآفریدگان خود نیازی ندارد

مگر این مزایای جهان هستی ساخته دست قدرت او نیست ؟

مگر تمام این جهان هستی زائیده اراده او نیست ؟

آیا این موجودات با این عظمت و افزون از شمار بوجود او نیازمند نیستند ؟

اگر موجودیت تمام کائنات بوجود او نیازمند میباشد، آیا حرکات و سکانات

آنها را که عبادات نامیده میشوند ، میتوان مورد احتیاج خداوندی دانست ؟

آری خدا از همه موجودات بی نیاز است - زیرا همه آنها بخدا نیاز دارند .

مؤمنی او مؤمنی تو بی گمان

در میان هر دو فرقی بیکران

ایمان درجات مختلفی دارد

از آنجا که ایمان وابستگی بروح دارد و بدانجهت که تکامل روح تا بینهایت

دارای درجات گوناگون میباشد ، لذا ایمان هم که عالی ترین وسیله تکامل روحی است

دارای درجات مختلف است .

همه افراد با ایمان از پدیده ایمان بهره مند میشوند ، ولی میدانیم که گروهی

هستند که با کوچکترین عامل مخالف ایمان دست از ایمان خود بر میدارند .

گروهی دیگر بانگیزگی عوامل قوی تر از ایمان دست می کشند .

دسته دیگر تنها مال را میتوانند ملاك ایمان قرار بدهند ، یعنی تا آنجا که

بزندگان مادی آنها صدمه‌ای وارد نشده است مؤمن‌اند، ولی هنگامی که آسیبی بر آنها متوجه شد قدرت تحمل آن آسیب را نداشته پایه ایمانشان رو به سستی میگذارد و بعضی دیگر تا آنجا میتوانند ایمان خود را حفظ کنند که به شخصیت‌شان صدمه‌ای وارد نشود و هنگامی که مسئله شخصیت در کار آمد دست از همه چیز می‌شویند و ایمان را هم کنار می‌گذارند.

بهمین جهت است که حسین بن علی علیه السلام فرمود :

« الناس عبید الدنیا و الدین لعق علی السنتهم یحوظونه ما دارت به معائشهم و اذا محصوا بالبلاء قل الدیانون . »

(مردم بندگان دنیا هستند، دین برای آنان چنان فرعی است که تنها درزبان‌شان میگردانند. تا آنجا که معیشت مادی آنها اجازه میدهد پیرامون دین میگردند، اما هنگامی که مسئله آزمایش میان آمد آنگاه میفهمند که مردان دیندار حقیقتاً بسیار کم‌اند).

تفسیر آیات

حضرت نوح علیه السلام به قوم خود می‌گفت : بیائید اندرز مرا بشنوید ، در نتیجه عطایای خداوندی را نصیب خود سازید .

این مطالب را که بشما می‌گویم از خودم نیست ، بلکه من در مقابل آن خدای بزرگ خودی ندارم تا از خود دم بزنم .

من جان خود را در راه خدا کنار گذاشته و مرگ را بر طرف ساختم ، من در قلمرو ابدیت زندگی کرده ، با شما سخن می‌گویم .

من آن حواس معمولی بشری را ارزیابی کرده آنرا در این حالت توحید کنار گذاشته‌ام ، در نتیجه من گوش و چشم خدائی هستم .

بنابر این این دمهایی را که من در می‌آورم در حقیقت از آن من نیستند ، بلکه این‌ها دمهای الهی میباشند . در مقابل این دمها به پیکار بر نخیزید - زیرا هر کس که

در این میدان به پیکار و جدال بر خیزد نابود شدنی است .

شما مرا در صورت يك انسان معمولی می بینید ، ولی این صورت انسانی من شما را نفریبید . بگذرید از نقش و صورت و کمی در حقیقت فرو روید .

اگر در دست نوح قدرت خدائی نبود ، چگونه می توانست جهانی را با يك طوفان بهم زده تمام انسانها را بجز آن کسانی که خود انتخاب کرده بود غرق کند ؟ او بجهت تکامل روحی که نصیبش شده بود ، چنان نیرومندی داشت و چنان بزرگ شده بود که تمام دنیا را مانند يك دانه ارزن ناچیز می دید .

چون نوح از تنگنای سیه چال « ما » و « منی » نجات پیدا کرده بود ، وجود او مانند آتش و تمام جهان در مقابل او يك خرمن بیش نبوده است . از آنجهت که خرمن قوم او مقرری خود را نپرداخت . « این مقرری عبارت بود از ستایش خداوند و دوری از بتها و کناره گرفتن از فسق و فجور » لذا نوح شعله سوزانی در خرمن زندگی آنها زد . مانند گرگ بی ادب دهان طمع در مقابل شیرنهانی مشیت خداوندی باز نکنید که دست انتقام از آستین خدائی بدر می آید و موجودیت گرگ صفتان را نابود میسازد .

آن حیوانی که در مقابل شیر ابراز دلیری کرد بدون تردید زخم شیر بر جان او فرود خواهد آمد .

ای کاش این جراحاتها که در نتیجه نادانی بر ما وارد میشود ، بر کالبد جسمانی ما وارد میشد ، نه بر روح ما و ایمان ما . در این مورد مطلب بجائی رسیده است که قدرت پیشرفت یا اظهار مسائل دیگر را ندارم .

در اینجا رازهای نهانی وجود دارد که نمیتوانم آنها را آشکار بسازم . با اینحال میتوانم با شما با اشاره و رمز نکته ای را بازگو کنم . کاری که باید کرد اینست که در مقابل او مانند آن روباه بفکرشکم نباشید ، حيله بازیها و روباه منشیها را در آن مقام

کنار بگذارید .

او وجود پاکست ، او آن خدای سبحان است که تمام ملك و ملکوت از آن او است
شما تا بتوانید واقعیت نیازمندی خود را در بارگاه او آشکار بسازید .
اگر اعتراف به نیازمندی خویش نمائید، اگر از خود و از جهان بگذرید ، تمام
خود و جهان از آن شما خواهد شد .

گر ازین چاه طبیعت که جهان من و تست

بدر آئیم جهان جمله از آن من و تست

مگر خدا نمیگوید که: « من بندگان خود را کفایت می کنم » او با این مطلب
میخواهد بگوید : باندیشه و عقل و حيله گری های خود اطمینان نداشته باشید -
زیرا :

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آینه تصورماست

پس از توجه به تمام نیروهائی که دارید و پس از محاسبات منطقی در تمام
کارها عالی ترین گام را بعنوان وسیله وصول بواقعیات بر دارید ، این وسیله چیست؟
این وسیله همان توکل و تسلیم بیارگاه ربوبی است .

شما درست بیندیشید ، به بینید : آیا آن خدائی که تمام ذرات هستی در دست
قدرت او است و این همه موجودات را که آفریده و آنها را بیارگاه خود نیازمند ساخته
است ، ممکن است طمع در وجود یا کار شما داشته باشد ؟ از هر گونه جریانات و نمود
های روانی خود مواظبت کنید - زیرا او تمام رازهای نهانی و پدیده های آشکار را
میداند .

چنانکه اگر در شیر يك تار مو وجود داشته باشد دیده میشود ، او بتمام راز -
های درونی شما عالم است ، دل صاف و بی غل و غش بدست بیاورید ، دل خود رامانند
آینه صاف و روشن بسازید تا حقایق غیبی در آن منعکس شود . مردان الهی که روح
خود را بشعاع نور خداوندی پیوسته اند و در نتیجه دل صاف و روشنی بدست آورده اند

میتوانند تمام رازهای درونی ترا دریابند .

گمان مکن که تو که مؤمنی چرا با اینحال نمیتوانی از راز درونی مردم مطلع شوی ؟ - زیرا تفاوت میان ایمان مردم فوق العاده زیاد است . مؤمن عالی مقامی وجود دارد که میتواند با محك قلبی خود موجودیت ترا تشخیص داده یقین و شك ترا بشناسد .

آری جان او مانند محکمی است که نقد ما را ازهم تفکیک می کند ، قلب و دغل را از درست و خالص جدا می نماید .



نشاندن پادشاه صوفیان عارف را پیش روی خود تا چشمشان

روشن شود

این شنیده باشی ار یادت بود
زانکه دل پهلوی چپ باشد بیند
زانکه علم ثبت و خط آن دست راست
کآینه جانند و ز آینه به آند
ساده و آزاده و افکنده سر
تا پذیرد آینه دل نقش بکر
آینه در پیش او باید نهاد
صیقل جان آمد از تقوی القلوب
طالب آینه باشد و السلام
تا تو دیگر قول صورت نشنوی

پادشاهان را چنین عادت بود
دست چپشان پهلوانان ایستند
مشرف و اهل قلم بر دست راست
صوفیان را پیش رو موضع دهند
حاجبان این صوفیانند ای پسر
سینه‌ها صیقل زده از ذکر و فکر
هر که او از صلب فطرت خوبزاد
عاشق آینه باشد روی خوب
هر که دارد روی خوب با نظام
بشنو اکنون يك مثال معنوی

عاشق آینه باشد روی خوب
صیقل جان آمد از تقوی القلوب

زیبایان بدیدار زیبایی خود عشق میورزند

میتوان گفت که این يك اصل روانی است که آن فردی که دارای مزیتی است
میل دارد انعکاس آن مزیت را در پدیده‌های دیگر ببیند .

این مزایا که انسان میخواهد انعکاس آنها را در غیر خود ببیند بر دو قسم است:

۱ - مزایای اختیاری .

۲ - مزایای غیر اختیاری .

هر يك از این دو قسم نیز بدو نوع تقسیم میشود :

۱ - انعکاس بعنوان این که وسیله‌ای برای انعکاس زیبایی و نیکی‌ها بوده باشد .

۲ - انعکاس بعنوان خود نشان دادن .

اما مزایای اختیاری مانند کردارهای نیکو اعم از این که این کارهای نیکو

برای پیش برد شخصیت و تکامل روحی خویشتن باشد یا بعنوان خدمت بر دیگران .

اگر منظور تنها خودتکامل فردی یا اجتماعی بوده باشد ، نشان دادن اینکه در

من این مزایا هست و بر دیگران ترجیح دارم ، نه تنها زشت نیست بلکه بسیار پسندیده

است - زیرا این نشان دادن بدیگران سود بسیار مهمی را در بر دارد و آن اینست

که افراد دیگر نیز به نیروی سرشار انسانی مطلع میشوند و میگویند : نمیتوان گفت که

چنین کار یا خدمت اجتماعی یا تکامل فردی امکان ناپذیر است - زیرا ما دیدیم که

فلان شخص باین کار موفق شد ، مثلاً دیدیم که **مهاتما گاندی** در راه خدمت

بوطنش بچه کارهای بزرگی دست زد .

اگر همین کارهای اختیاری تنها برای «خود» نشان دادن باشد ، ممکن است آن

کارهای اختیاری نتایج بسیار عالی فردی یا اجتماعی در بر داشته باشد ، اما از آن جهت

که تنها برای نشان دادن خویشتن بوده است ، لذا برای تکامل شخصیت آن فرد کوچکترین

اثری نخواهد داشت .

بدین جهت است که میگوئیم آن مخترعین و مکتشفین بزرگ که برای سود بشر یا

برای دفع آسیب از انسانها دست بااختراعات بزرگی زده‌اند ، باید دید وضع روانی آنها

چگونه بوده است ؟ اگر از همین قبیل بوده است که گفتیم ، یعنی تنها برای نشان دادن

خود بوده است ، مثلاً عشق به شهرت یا اندوختن مال برای آنان جالب بوده و هدف

نهائی آنها را تشکیل میداده است ، هر چه که در این راه به هدف خویشتن رسیده‌اند ،

یعنی هر چه که از شهرت یا مال بهره‌مند شده‌اند پاداش و عظمت آنان در همان بوده و برای

آنان غیر از این که بگوئیم نبوغی داشته‌اند ، بشریت چیزی مدیون نخواهد بود .

همچنانکه پاداش اخروی بر آنها وجود نخواهد داشت .

اما اگر مقصود آنها خدمت بانسانها بوده است ، مخصوصاً با این منظور که این انسانها نهالهای باغ خداوندی میباشند ، بدون تردید خواه در این دنیا شهرت و مال و منال برسند یا نه ، شایسته عالی ترین پاداش بوده و بشریت با آنها مدیون میباشد .

پس اگر اینگونه مزایا را بروی زیبا تشبیه کنیم اگر احتیاجی بآینه همداشته باشند ، برای این نیست که خود را نشان بدهند و ترجیح خویش را بر دیگران ثابت نمایند ، بلکه میخواهند این مزیت در جهان زندگی نمودار شود ، تا دیگران نیز به نیروی درونی خود آگاه شده حرکت کنند .

اما نشان دادن مزایای غیر اختیاری - در این قسم از مزایا با این که چون غیر اختیاری است ، مسئله خود بینی و ترجیح خویش بر دیگران مفهومی ندارد ، ولی ساده لوحان از همین مزایا هم برای خود گاهی اسباب افتخار بر دیگران را فراهم می-کنند ، مانند بره بی نسب و یا زیبایی و غیر ذلک .

اما باید بدانیم که اگر خشتی اختیار داشته باشد و با آن ناچیزی که در ماده خاکی خود دارد ، بتواند خود را بدیوار بینوایی گذاشته و او را از سرما و گرما حفظ کند ، بیک معدن بیکران از یاقوت برتری دارد زیرا - یاقوت بودن با اختیار آن نبوده است .

اگر اقیانوسی از گرانبها ترین شربت فرض شود که هر قطره آن بتواند قیمت کلانی داشته باشد ، در مقابل یک قطره آب که بر فرض محال با اختیار بگلوی قشنه ای ریخته شود ارزشی نخواهد داشت زیرا - آن خاصیت با اختیار او مربوط نیست .

ولی نمیدانم چه بگویم آیا خنده آور است یا گریه آور ؟ بهر حال خیلی جای شگفتی است که گروهی از آدمیان بهمین مزایای غیر اختیاری چنان میبالند که نهایتی بر آن متصور نیست .

میان اینگونه اشخاص و آن افرادی که با مزایای اختیاری خود گردونه تاریخ

را گردانیده و کوچکترین افتخاری هم در این باره نکرده‌اند ، تفاوت میان بینهایت پست و بینهایت بالا است .

پس نشان دادن مزایای نیکوی خلقت برای مردم باین منظور که بفهمند که او دارای این مزیت بوده و بدیگران ترجیح دارد ، حکایت از روح پست و ساقط می‌کند که نبودن او با بودنش فرقی ندارد ، شاید بدانجهت که گاهی همین خود نمائی‌ها بضرر جامعه تمام میشود ، نبودن او بهتر از بودن او باشد .

اگر مقصود کسانی که مزایای غیر اختیاری خود را آشکار می‌کنند ، این بوده باشد که : نعمتهای خداوندی را بشمارند نه بعنوان عامل کردارهای نیکوی فردی یا اجتماعی ، در اینصورت نه تنها زشت نیست بلکه بسیار کار شایسته‌ای است ، ولی بنظر میرسد که مقصود جلال‌الدین از گذاشتن آینه در پیش رو اینست که مردان الهی میخواهند همواره موجودیت خود را ارزیابی نموده ، در راه تکامل روحی آگاهانه گام بردارند .

تفسیر ابیات

میگوید: پادشاهان خردمند چنین عادت دارند که اصناف مختلفی را در پیرامون خود می‌نشانند ، نویسندگان و اشخاص اندیشمند را در دست راست قرار میدهند ، چنانکه نوشتن با دست راست انجام میگیرد .

پهلوانان و قهرمانان شجاع را در طرف چپ می‌نشانند برای اینکه آنان مانند دل پادشاه هستند و دل آن عضو صنوبری در طرف چپ سینه قرار گرفته است .

اما اولیاء الله را در مقابل روی خود می‌نشانند، چرا اولیاء الله را پیش روی خود می‌نشانند؟ برای اینکه آنان آینهٔ جان انسانها هستند و میتوانند آنچه که در جان انسانی میگذرد نشان بدهند

این مردان عارف خود را در ردیف حاجبان قرار میدهند . آنان دلی ساده و

سری افکنده دارند . سینه‌های آنان با یاد خداوندی و اندیشه در حقایق صیقل زده و درخشان است و بجهت همان صیقل و صفا و روشنی است که نقش‌های بکر را بر خود می‌پذیرند .

بایستی آینه را به پیش روی کسانی گذاشت که با فطرت پاک زائیده شده و همان فطرت پاک خود را تقویت کرده‌اند .

آری روی خوب عاشق آینه تمام نما است و این زیبایی فطری است که موجب تقوای دلها است .



آمدن آشنائی از سفر بدیدن حضرت یوسف علیه السلام

آمد از آفاق یار مهربان
کاشنا بودند وقت کودکی
یاد دادش جور اخوان و حسد
عار نبود شیر را از سلسله
شیر را بر گردن از زنجیر بود
گفت چون بودی تو در زندان و چاه؟
در محاق از ماه نو گردد دوتا
گرچه دُر دانه بهاون کوفتند
گندمی را زیر خاک انداختند
بار دیگر کوفتندش ز آسیا
باز آنرا زیر دندان کوفتند
باز آن جان چونکه محو عشق گشت
باز آن جان چون بحق او محو شد
عالمی را زان صلاح آمد نمر
این سخن پایان ندارد باز گرد

یوسف صدیق را شد میهمان
بر وساده آشنائی متکی
گفت آن زنجیر بود و ما اسد
نیست ما را از قضای حق گله
بر همه زنجیر سازان میر بود
گفت همچون در محاق و کاست ماه
نی در آخر بدر گردد بر سما؟
نور چشم و دل شد و دفع گزند
پس ز خاکش خوشه‌ها بر ساختند
قیمتش افزود و نان شد جانفزا
گشت عقل و جان و فهم هوشمند
یعجب الزراع آمد بعد کشت
باز ماند از سکر و سوی صحوشد
قوم دیگر را فلاح منتظر
تا که با یوسف چه لفت آن نیک مرد

آیه

«... کزرع اخرجه شطأه فازره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب

الزراع لیغیظ بهم الکفار وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم

مغفرة واجراً عظیماً.» ۱

(«اعتلای شخصیت روحی پیامبر و یاران او» مانند آن زراعت است که جوانه زده

نیرومند گشته به ساقه‌های خود میایستد. این پیشرفت پیامبر و یاران او کفار را به

غضب و کینه و اداوار میسازد . خداوند کسانی را که ایمان آورده و اعمال صالحه انجام داده‌اند وعدهٔ بخشایش و پاداش عظیم داده است .

عار ناید شیر را از سلسله
ما نداریم از قضای حق گله

عظمت واقعی سقوط ندارد ، اگر چه در جریانات طبیعی ساقط بنظر برسد

این بیت مانند يك ضرب المثل عالی مشهور شده است ، بعضی‌ها آنرا بقراردیل میخوانند :

ما نداریم از قضای حق گله عار ناید شیر را از سلسله
مضمون بسیار عالی است که می‌گوید : که از آسیاب حوادث بیم نداشته باش
که گاهی زیر را رو و گاهی رورا زیر نشان میدهد و هرگز شکوه مکن که :
دیدهٔ یوسف شناسی نیست در ملک وجود ورنه با آن تیرگی زندان دنیا هم خوش است
مگو : هر چیز چنانکه هست بایستی نمودار شود ، مگو : هر چیز چنانکه هست
بایستی بهمان موجودیت با عظمت خود حتی در ظاهر ادامه بدهد .

این توهمات آنکاه صحیح بود که جهان هستی با تمام زیر بناهای مافوق عقلش
همان بود که ما می‌بینیم ، ولی چه خیالات خام !

جریان هستی روزی موجودی را شیر نشان میدهد ، روز دیگر ناتوان ترازموش
که در زنجیر حوادث دست و پامیزند . جریان هستی روزی زیباترین زیباییان را بنام
کلثوپاتره مورد عشق رجال دنیا قرار میدهد ، سپس لاشهٔ او را در میان خانه بمعرض
تماشا میگذارد ، در صورتی که اگر کسی آنروز میخواست همان کلثوپاتره زیبای
زیبایان را ببیند ، میبایست برای ناراحت نشدن از بوی گندیدهٔ جنازهٔ کلثوپاتره
دوانگشت بریننی بگذارد و بتماشای او پردازد .

این انقلابات و تحولاتی است که هر كوچك و بزرگ را احاطه کرده و آنها را دگرگون میسازد. باضافه این دگرگونیها قسم دیگری از جریانات داریم که با يك اشاره چشم از حوادث غیر مترقبه مزیتی را از دارای عظمت میگیرد، با اینکه تمام عناصر عظمت باقی است، او را چنان كوچك و محقر مینماید که گوئی این همان موجود بزرگ نبود.

در این موارد شخصیتها بسیار متفاوت میباشند.

گروهی با سرعت شکفتانگیزی خود را می بازند.

گروهی دیگر مقدار زیادی مقاومت می کنند.

دسته دیگری تا آخرین لحظات شخصیت خود را حفظ کرده و بهیچ وجه خود را

نمی بازند، اما این نکته را هم ناگفته نگذاریم که گاهی خود همین حوادث عالی ترین و حساس ترین محك شخصیت انسانهاست.

در داستان خونین نینوا مقدار زیادی از این شخصیتها را تاریخ بمانشان میدهد.

مثلاً عبد الله جعفی را می بینیم که وقتی که حسین علیه السلام باو میگوید: بیابرویم

بدشت کربلا که بهشت برین پیروز مندان تاریخ است، میگوید: من يك اسب بسیار

عالی و يك شمشیر فوق العاده بران دارم، آنها را به شما تقدیم می کنم ولی نمیتوانم

بیایم زیرا - زن و بچه دارم. یکی دیگر در آن شب که خونین ترین بامداد تاریخ

بشری رادر دل داشت و شعاع خونین مهتابش از ما جرای فردای آنروز بطور واضح

خبر میداد میگوید: اگر هزاران بار مرا بکشند و زنده کنند و باز بکشند من از توای

حسین دست بر نخواهم داشت. یکی دیگر بنام حربن یزید ریاحی با داشتن تمام

مزایای زندگی و نعمت جوانی که همه موجودات جهان بروی انسان در آنموقع و با

آن مزایا لبخند میزند، باندیشه فرو رفته، سراز گریبان بر میدارد و میگوید:

آب حیات منست خاکره کوی دوست گردو جهان خرمیست ما و غم روی دوست

اگر بگوئیم این مرد بزرگ جهانی را پشت سر گذاشت و عشق بحق و حقیقت رادر

مقابل آن خریداری کرد گزافه گوئی نکرده ایم. امام زین العابدین علیه السلام در

زنجیری گران بسته شده بود ، ولی با بزرگترین امپراطور آن زمان بمبارزه بر خاسته و آبروی او را در آن خطبه تاریخی که در مسجد اموی خواند برای ابد بخاک سیاه ریخت . آری سید العابدین اگر چه بسته زنجیر بود ، ولی چنان بود که شیر در زنجیر دون صفتان :

(او) ندارد از رضای حق کله عار ناید شیر را از سلسله

تفسیر ابیات

یکی از دوستان حضرت یوسف از جائی بسیار دور بدیدار یوسف عليه السلام آمد ، این دیدار برای این بود که آن دو در روزگار کودکی با یکدیگر آشنا بودند . یوسف عليه السلام از برادران خود داستانشان را گفت و بیان داشت که چگونه آن برادران مانند زنجیری پای بند او شدند و در چاهش انداختند ، اما چون نیرومندی شخصیت یوسف مانند شیر دلاور بود ، لذا زنجیر آنها برای او ننگ و عاری نبود . اگر دست قضا پای انسانی را ببندد شکوه کردن معنادار نیست زیرا - قضا از جانب خداوند است .

اگر چه بگردن شیر زنجیر گذارند ، ولی شیر با آن نیروئی که دارد در حقیقت سرور زنجیر سازان است . « شاید مقصود جلال الدین از این بیت که میگوید :

شیر را بر گردن از زنجیر بود بر همه زنجیر سازان میر بود

یک مطلب عالی بوده باشد که در مباحث گذشته بیان کرده ایم و آن اینست که انسان آگاه باید بداند که تأثیر خود او در قدر و سر نوشت بهمان اندازه است که عوامل اختیاری . یعنی اگر نصف سر نوشت انسانی را پدیده ها و حقایق غیر اختیاری میسازد نیمه دیگر کارهای اختیاری او است که در نقش قدر تأثیر خواهد گذاشت .

دوست یوسف می پرسد : در آن چاه تاریک زندگی چگونه بر تو گذشت ؟ گفت مانند ماهی که در محاق و تحت الشعاع بوده باشد ، ماه با تحت الشعاع قرار گرفتن نابود نمیشود ، بلکه تنها برای چند ساعتی نور او برای دیگران قابل رؤیت نمیشود ،

هر اندازه هم که ماه در محاق باشد یا خسوفی روی او را ببوشاند ، پلا^۱خره در موقع خود بحالت بدر بودن خواهد رسید .

نمی بینی اگر دانه‌های در را درهاون بکوبند باز همان ارزش دُر بودن خود را داشته و بعنوان نگهدارنده از گزندها ارزش خواهد داشت ؟ گندم را بزیر خاک میندازند ، ولی چه خوشه‌ها که از گندم زیر خاک انداخته نمی‌روید باز محصول آن خوشه‌ها در آسیا می‌کوبند و بانان شدن ارزش آن بالاتر میرود ، همان این را انسانها با دندان‌های خود خردمی‌کنند و میخورند ، نان در درون انسان به جان و عقل و فهم مبدل میشود ، سپس همان جان تولید شده از نان محو عشق واقعی گشته باعث شکفتنها میشود ، باز همان جان عاشق وقتی که در مقابل حق محو و فانی گشت از مستی های مقدماتی رها شده به بیداری واقعی نائل میشود .

این سخن پایان ندارد ، بر گردیم بداستان یوسف عَلَيْهِ السَّلَام



طلب کردن یوسف علیه السلام ارمغان از مهمان

بعد قصه گفتنش گفت ایفلان
بر در یاران تهی دست آمدن
حق تعالی خلق را گوید بحشر
جئتمونا و فرادی بینوا
هین چه آوردید دست آویز را
یا امید باز گشتنتان نبود ؟
وعدۀ مهمانیش را منکری
ورنه‌ای منکر چنین دست تهی
اندکی صرفه بکن از خواب و خور
شو قلیل النوم مما یهجعون
اندکی جنبش بکن همچون جنین
وز جهانی چون رحم بیرون روی
آنکه ارض الله واسع گفته اند
دل نکردد تنک زان عرصۀ فراخ
حاملی تو مر حواست را کنون
چونکده محمولی نه حامل وقت خواب
چاشنیی. دان تو حال خواب را
اولیا اصحاب کهفند ایعنود
میکشد شان بی تکلف در نعال
چیست آن ذات الیمین فعل حسن
گر تو بینی شان بدشواری درون
میروند این هر دو از مردم پدید

هین چه آوردی تو ما را ارمغان؟
هست بی گندم سوی طاحون شدن
ارمغان کو از برای روزنشر؟
هم بدانسان که خلقناکم کذا
ارمغان روز رستاخیز را ؟
وعدۀ امروز با طلئتان نمود ؟
پس ز مطبخ خاک و خاکستر بری
بر در آن دوست پا چون مینهی؟
ارمغان بهر ملاقاتش بیر
باش در اسحار از یستغفرون
تا بیخشدت حواس نورین
از زمین در عرصۀ واسع شوی
عرصه‌ای دان کانبیا در رفته اند
نخل تر آنجا نکردد خشک شاخ
کند و مانده میشوی و سرنگون
ماندگی رفت و شدی بی پیچ و تاب
پیش محمولی^۱ حال اولیا
در قیام و در تقلب هم رقود
بیخبر ذات الیمین ذات الشمال
چیست آن ذات الشمال اشغال تن
نیستشان خوفی و لاهم یحزنون
بیخبر زین هر دو ایشان در مزید

میرود این هر دو کار از انبیا
گر صدايت بشنواند خیر و شر
بیخبر زین هر دو ایشان چون صدا
ذات که باشد زهر دو بیخبر

آیه

« ولقد جئتمونا فرادی كما خلقنا کم اول مرة و ترکتم ما خوئناکم
ورآء ظهورکم ... » ۱

(در چنین روزی تنها به پیشگاه ما آمده‌اید، همچنانکه برای اولین بار شما
را آفریدیم . امروز آنچه را که بشما داده بودیم پشت سر گذاشته‌اید .)

« ان المتقین فی جنات و عیون . آخذین ما آتاهم ربهم انهم كانوا
قبل ذلك محسنین . كانوا قليلا من الليل ما يهجعون . و بالاسحارهم
يستغفرون . » ۲

(انسانهای با تقوی در باغها و چشمه سارهای بهشتی جای میگیرند ، آنان آنچه
را که خدا بر آنها داده است گرفته‌اند ، آنان اندکی از شب را بخواب میرفتند و در
سحرگاهان بخدای خویش استغفار می کردند)

« يا عبادى الذين آمنوا ان ارضى واسعة فايى فاعبدون . » ۳

(ای بندگان من که ایمان آورده‌اید زمین من بسیار وسیع است ، بمن عبادت
کنید .)

در آیه دیگر چنین است که :

(کسانی را که فرشتگان در حالی که بخود ستم روا داشته‌اند در می‌یابند ، با
آنان میگویند : شما در چه حال بودید ؟ میگویند : ما در زمین از بینوایان بودیم ،
میگویند : مگر زمین خدا پهناور نبود که در نقاط گوناگون آن مهاجرت کنید و تن
به ستم ندهید ؟)

۱- الانعام آیه ۹۴

۲- الذاریات آیه ۱۵ تا ۱۸

۳- العنکبوت آیه ۵۶

در مورد دیگر میفرماید :

(« برای کسانی که در این دنیا احسان کرده‌اند ، یا کارهای نیکوانجام داده‌اند پاداش نیکوئی وجود دارد و زمین خدا پهناور است .)
از این سه آیه هر يك بمناسبتی میتواند با مقصود جلال الدین در ابیات مورد تفسیر تطبیق شود .

« و تحسبهم ایقظاً وهم رقود و تقلبهم ذات الیمین وذات الشمال... » ۱

(گمان می‌کنی آنان بیدارند در صورتیکه آنها بخواب رفته‌اند ، ما آنها را به راست و چپ بر می‌گردانیم .)

« بلی من اسلم وجهه لله وهو محسن فله اجره عند ربه ولا خوف علیهم

ولاهم یحزنون . » ۲

(آری کسی که روی خود را بسوی خدا برگرداند « یا موجودیت خود را در حالیکه نیکوکار است بخدا تسلیم کند ، پاداش او در نزد خدا است ، برای آنان ترس و اندوهی وجود ندارد .)

در قرآن در ۱۴ مورد با بیانات مختلف از کسانی که در این زندگانی با ایمان و اعمال صالحه رفتار می‌کنند ، ترس و اندوه را نفی کرده است .

بر در یاران تهی دست آمدن
هستی گندم سوی طاحون شدن

محبت هائی که معمولاً از افراد بیکدیگر اظهار میشود شبیه بمعامله

و سود آگری است

وضع موجودیت ما انسان‌ها دارای خاصیتی است که اکثر کارهای ما را شکل معامله در می‌آورد .

۱- الکف آیه ۱۸

۲- البقرة ۱۱۲

این وضع مخصوص ناشی از اصل حب ذات است که با عبارات گوناگون گفته میشود . این اصل چنان عمومیت دارد که میتوان آنرا زیر بنای زندگانی انسانها معرفی کرد ، ابوالطیب متنبی میگوید :

اری کلنا یبغی الحیاة لنفسه حریصاً علیها مستهاماً بها صبأ
فحب الجبان النفس اورده التقی وحب الشجاع النفس اورده الحرباً

(می بینم همه ما زندگی را برای خود میخواهد ، همه ما حریص و واله و عاشق زندگانی خویشتن میباشد ، آدم ترسو که در گوشه‌ای پنهان میگردد ناشی از حب ذات است ، چنانکه مرد دلاور و قهرمانرا هم حب ذات بمیدان کارزار وارد میکند .)
این اصل که در مباحث آینده مشروحاً مورد بررسی قرار خواهد گرفت ، آنچنان دامنه گسترده‌ای برای خود گرفته که حتی بمحبت که بایستی از منافع شخصی برکنار بوده باشد کشیده شده است .

مقصود ما از محبت که بایستی از عنوان مبادله برکنار بوده باشد ، محبت به انسانها است در حدود انسانیت ، آن محبتی که با افزایش آن گام بقلمرو عشق گذارده میشود . چنانکه عشق نبایستی بعنوان حب ذات مطرح شود ، همچنین محبتی که مقدمه یا هم سنخ عشق است ، بایستی جنبه سوداگری نداشته باشد .

بهر حال خواه در مورد داستان یوسف عليه السلام این مسئله تطبیق کند یا نه ، جلال‌الدین با این بیت که میگوید :

بردر یاران تهی دست آمدن هست بی گندم سوی طاحون شدن

همان اصل کلی را که بطور اجمال بیان کردیم متذکر میشود ، ولی بیت فوق را بشکل دیگر هم میتوان تفسیر کرد ، چنین که گفته شود : مقصود جلال‌الدین اینست که برای بوجد آوردن روح دوست بایستی ارمغانی باو برد . چنانکه گندمی بسوی آسیاب برده نشود نمیتوان از آسیاب حرکتی توقع داشت .

اما ظهور بیت در همانست که گفتیم ، یعنی میخواهد بگوید : کسی که با آسیاب میرود بدون شك مقصودش بدست آوردن آرد است و چنین شخصی بدون گندم نمیتواند

بآسیاب رفته و منظور خود را دریابد، ولی با تفسیر بیت ذیل ممکن است منظور جلال-الدین را در داستان یوسف عَلَيْهِ السَّلَام باشکلی عالی تری تفسیر کرد .

حق تعالی خلق را گوید به حشر
ارمغان کو از برای روز نشر ؟

ارمغان بردن بخدا چه معنا دارد ؟

میتوان گفت که : ذخیره های کردارهای نیکو را برای روز رستاخیز از آن جهت میتوان ارمغان نامید که این ذخیره ها بسود خود انسانها خواهد بود و از آن جهت که خداوند محبت بینهایت به بندگان خود دارد « با این که این ذخایر تنها به سود خودشان میباشد » گوئی آن ذخیره ها ارمغانهایی هستند که بیارگاہ خداوندی برده اند . باین مطلب که گفتیم میتوان از آیات زیادی استشهاد کرد ، از آن جمله دربارهٔ احسان و قرض بندگان به یکدیگر ، خداوند مهربان چنین میفرماید :

« من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له ... » ۱

(کیست که به خدا قرض نیکوئی بدهد ، خداوند همان را باچند برابر باو بر میگردداند .)

احسان و قرض مردان با ایمان را بیکدیگر احسان و قرض بخود معرفی می کند .

بنابراین میتوان گفت ذخیره های کردارهای نیکو در روز رستاخیز مانند ارمغانی به خدا است . با همین تفسیر میتوان داستان حضرت یوسف و ارمغان خواستن او را نیز توضیح داد .



ورنه‌ای منکر چنین دست نهی
بردر آن دوست پاچون می نهی؟

تصدیق بیک حقیقت مستلزم ترتیب آثار آن حقیقت است

مردم در باره روز رستاخیز که با بدیت پیوسته است ، درك های مختلفی دارند .
گروهی از مردم تنها با همان احساس درونی یا با وعده پیامبران يك ايمان رسمی
« حرفه‌ای » آورده و شبی از روز رستاخیز را در درون خود درك کرده‌اند .
اما این روز رستاخیز چیست و در مقابل آن چه باید کرد؟ - کاری ندارند .
گروه دیگری بیش از يك تصدیق رسمی گاهگاهی در اندیشه رستاخیز بطور جدی
بفکر فرو میروند .

برخی دیگر هستند که واقعاً رستاخیز و روز ملاقات خداوندی را پذیرفته‌اند و
بقول امیر المؤمنین عليه السلام که در توصیف مردان با تقوی بیان می‌کند :

« وهم و الجنة کمن قد رآها فهم فیها منعمون . وهم و النار کمن
قد رآها وهم فیها معذبون . »

(آنان مانند اینست که بهشت را دیده و در مقامات بهشتی از لذایذ آن
برخورد دارند . نیز مانند کسانی هستند که خود دوزخ را دیده و عذاب آنرا
چشیده‌اند .)

آن دو گروه اول و دوم با مراتب گوناگون با استثنای لحظاتی که حقیقتاً درباره
قیامت اندیشه می‌کنند ، مانند منکرین رستاخیز میباشند زیرا - کسی که حقیقتاً بروز
قیامت ایمان داشته باشد ، بطور جدی برای تأمین شخصیت خویش در چنان روز با
عظمت عمل نیک می‌کند و به اندیشه و خیال تنها قناعت نمی‌ورزد .

شو قليل النوم مما يهجعون باش در اسحار از يستغفرون

آنکاه که آفتاب اشعه زرین خود را از فضای ما برمی‌چیند و تاریکی شب پیرامون و فضای کره خاکی ما آدمیان را فرا میگیرد، نمیدانم چه کیفیتی در افق پهناور ما ایجاد میشود، یا چه دگرگونی در حالات روانی ما صورت می‌گیرد که گوئی انسان با پشت پرده جهان هستی بطور مستقیم تماس میگیرد.

گوئی واحدهائی را که در روز روشن درباره جهان و زندگی و سایر نمودها درون خود اندوخته‌ایم صیقل و جلای دیگری یافته، مارا با جهانی از نورانیت در تماس میگذارد.

آری شب آن پرده مرموز که از حرکت این کره خاکی که مربوط بحركات کلی کرات کیهانی است، با اینکه تاریک ترین پرده را بروی ما آدمیان می‌کشد، در عین حال پرده‌های تاریک طبیعت را از مقابل چشمان ما برکنار می‌کند.

اگر هم شب مانند یک پرده برای ما مطرح است، ولی مانند آن عینک بسیار دور بین رصدخانه درونی ما است که میتوانیم بوسیله آن جهان مافوق طبیعت را نظاره کنیم.

شباهنکام آنکاه که تمام جنبندگان بخواب عمیق فرو رفته اند، موقع بیداری دل‌های آگاه است، که از این سرا پرده مرموز عالی ترین حالات روحی را بهره برداری می‌کنند.

در دین مقدس اسلام به مقداری از بیداری در شب‌ها با بیانات مختلف تحریک و تشویق شده است.

«ومن الليل فتهد به نافلة لك عسى ان يبعثك ربك مقاماً محموداً.» ۱

(مقداری از شب را بعنوان دستور فوق العاده بیدار باش ، شاید خدای تو مقام پسندیده‌ای برای تو عطا فرماید .)

اندکی جنبش بکن همچون جنین
تا ببخشندت حواس نوربین

هرچه تکاپو کنیم آگاهی ما و سیعتر و عمیق تر خواهد بود

اگر در تعریف زندگانی ایده آل با دقت بیشتری بیندیشیم، خواهیم دید که اساسی ترین عنصر زندگانی ایده آل همان تکاپو و کوشش است که در خمیره موجودیت انسانی نهاده شده است .

چه قدر جلال الدین در این باره ایات عالی سروده است . در ایات گذشته گفته بود که :

دوست دارد یار این آشفتنکی کوشش بیهوده به از خفتگی
امروزه درد خانمانسوز بی هدفی تمام افراد جوامع بشری را به پر نگاه سقوط شخصیت می کشاند زیرا - همه آنان میگویند : هدف از این زندگانی چیست ؟ این سؤال را یا بطور صریح بزبان میآورند یا اگر اندک بررسی در وضع روانی اشخاص بعمل بیاوریم خواهیم دید ، با اینکه اشخاص فراوانی بدون توجه بموجودیت خود مشغول خورو خواب و خشم و شهوت میباشند ، باز این سؤال در اعماق درون آنها وجود دارد که « سپس چه ۱۴ »

هیچ میدانید این سؤال از چه علتی ناشی میشود ؟ شاید علل گوناگون داشته باشد ، ولی یکی از مهمترین علل این سؤال بهم خوردگی و اختلال در دو نوع از اشخاص قابل مطالعه است :

نوع اول - اشخاصی هستند که از دسترنج دیگران زندگی می کنند و بدون آنکه کوششی در زندگانی داشته باشند ، در موقع خود میخورند و میخوانند و لذا

جهان زندگی را می‌چشند .

اما اگر محاسبه‌ای در کار بوده باشد ، خواهند دید که بآن اندازه که استهلاك می‌کنند تولید نمی‌نمایند .

اگر اینان به مرتبه حیوانیت مسخ نشوند ، این سؤال برای آنان مطرح خواهد شد که بالاخره چرا ما زنده‌ایم ؟ علت بروز این سؤال برای این نوع از اشخاص برای اینست که زندگانی را از چاه طبیعت بیرون نمی‌کشند ، بلکه زندگانی بسراغ آنان می‌آید ، لذا زندگی هرگز برای آنان طعم واقعی خود را نشان نخواهد داد ، مانند کسی که همواره آب در بالای سرش باشد او در موقع تشنگی « اگر تشنگی برای او پیش بیاید » برای بدست آوردن آب کوششی نمی‌کند تا طعم آنرا بچشد .

نوع دوم - اشخاصی هستند که اگر چه کار می‌کنند ، ولی با این احساس می‌کنند که این کوشش از جهات گوناگونی با موقعیت زندگانی آنها وفق نمیدهد ، مثلاً کم‌کار میکنند و بیشتر استهلاك می‌کنند ، یا کاری که انجام میدهند به سود آنها و بضرر جامعه تمام میشود ، مانند تهیه و فروش هروئین و سایر مواد مخدره .

کوشش می‌کنند که يك تقاضای مصنوعی در مردم برای عرضه کالای مصنوعی خود که بِنفع انسانها نیست ایجاد کنند .

میکوشند که منافع مردم را گوشزد کنند ، ولی صرفاً برای اشباع حس شهرت پرستی خویش .

آنان برای برانگیختن اعجاب و تحسین مردم میکوشند و نتیجه کارشان بضرر افراد اجتماع میباشد .

کوشش می‌کنند که خود طبیعی خویش را بهر شکل است نیرو بیخشند اما دیگران چه ؟ بآنان مربوط نیست . . .

چون همه این گونه کارها با کوشش‌های حقیقی راد مردان درهم آمیخته است و نیروی تشخیص در اکثریت ضعیف است ، لذا تمام کارها بایک ارزش برای مردم مطرح میشود و آن ارزش بیش از این نیست که « هر کس خود را میخواهد » و این خود

خواستن بایستی اشباع شود ، خواه کوشش صحیحی انجام بگیرد یا نه ، یا اصلاً کوششی وجود نداشته باشد . این یکی از علل مهم گنج شدن افراد امروزی در هدف زندگانی است .

ما نباید تنها باین قناعت کنیم که وسعت دیدگاه خود را بجهان هستی هنگام فرا رسیدن مرگ که پرده‌ها برداشته خواهد شد به ثمر برسانیم ، بلکه چنانکه جلال‌الدین میگوید :

اندکی جنبش بکن همچون جنین تا بیخشدت حواس نور بین
و زجهان چون رحم بیرون روی از زمین در عرصه‌ی واسع شوی
این وسعت دیدگاه منحصر به پس از غائله‌ی مرگ نیست ، بلکه در همین جهان بجهت فعالیت بینهایت روح میتوانیم آفاق بیشتری را در مقابل دیدگان خویشتن بگشائیم .

حاملی تو مر حواست را کنون
کند و مانده میشوی و سر نگون

**در حالت طبیعی بارسنگین حواست را بردوش می‌کشی ، بیابا تکامل
روحي بکوش تا حواس تو بارت را بکشد**

ساختمان طبیعی ما بطوریکه وسیله‌ی آشنائی ما باجهان طبیعی همین حواس ظاهری است که به اندازه‌ی محدودی بما داده شده است . باز برای همین وضع طبیعی است که لذايد ما منحصر بهمان مقدار است که غرایز محدود ما اجازه میدهد . پس نتیجه‌ی این بدیهی اینست که ما تابع و پیرو حواس خویشتن میباشیم ، یعنی هر چه که آنها برای ما امکان پذیر بسازند بهره برداری خواهیم کرد ، ولی آنگاه که شخصیت ما اعتلا پیدا می‌کند و فعالیت روحی ما وسعت و عمق خود را در می‌یابد ، حواس تابع ما میشود .

حواص تابع ما میشود یعنی چه ؟

ممکن است برای اشخاص سطحی این مطلب تا حدودی غیر قابل قبول جلوه کند ، ولی واقعیت این طور نیست ، ما میتوانیم برای اثبات همین حقیقت از آشکار ترین پدیده‌ها استفاده کنیم .

آن احتیاجی که کودک برای تماس با نمودهای زندگانی دارد ، می‌بینیم : آن احتیاج در اشخاص رشد یافته وجود ندارد زیرا - جهان برای کودک تدریجاً مطرح میشود وانگهی شخصیت و حافظه و اندیشه او آنچنان رشد نیافته تا با نبودن حوادث درپیش رو، آنها را به محاسبه درآورده و نتایج منطقی را اتخاذ نماید . هنگامی که مغز انسانی برشد طبیعی خویش میرسد و توانائی تجرید و انتزاع کلی و غیر ذلك را بدست می‌آورد ، در این موقع بدیهی است که بدیدن تمام حوادث و موضوعات که میخواهد درباره آنها حکم کند نیازی نخواهد داشت . این رشد مغزی تاجائی میرسد که گوئی انسان و جهان را درخود می‌بیند . ولی چون فعالیت روح بینهایت است و عرصه هستی بیکران ، لذا بیافتن انسان و جهان در خویشتن قناعت نمی‌ورزد زیرا - نه جهان محدود است و نه انسانهایی که در آن بوجود می‌آیند مشخص میباشند ، این است که روبه بینهایت کوشش خود را آغاز میکند .

**گر صدايت بشنواند خير و شر
ذات كه باشد زهر دو بيخبر**

**تسلیم به حق بمقامی میرسد که مرد خدا دیگر نمیتواند حرکت و تحولات
خود را احساس کند**

در این مورد جلال‌الدین يك مطلب بسیار عالی را بیان میکند که احتیاج بتوضیح دارد. همه ماها ملاحظه کرده‌ایم که در هنگام تمرکز قوای مغز از حوادثی که در پیرامون

ماصورت میگیرد غفلت میورزیم ، گوئی اصلاً آن حوادث در پیرامون ما اتفاق نیفتاده است .

گاهی همین حالت تمرکز بحدی از شدت میرسد که انسان حوادثی را که در بدن او تأثیر میگذارند احساس نمی کند .

در حال چشیدن عالی ترین لذت، نقطه‌ای توجه‌ما را جلب می کند ، شدت این جلب توجه بجائی میرسد که لذت تدریجاً از درك ما برکنار میشود و همچنین گاهی تمام وجود ما را درد فرا میگیرد ولی يك حادثه یا يك مسئله ناگهان چنان ما را بخود مشغول میدارد که درد بکلی فراموش میشود .

در حالات عشق هنگامی که درون عاشق از معشوق بهره مند است گاهی این مشغولیت بحدی است که هیچ حادثه‌ای اگر چه با تمام موجودیت او سر و کار داشته باشد ، نمیتواند او را از آن حالت منصرف کند . بهمین قیاس میتوان حالت تسلیم بنخدا را مجسم کرد . هنگامی که این عشق حقیقی پیدا میشود ، دیگر برای انسان عاشق احساسی درباره موجودیت خود نمی ماند ، او بقول جلال الدین مانند کوهی است که هزاران صداها در او می بیچد و او آنها را منعکس میسازد، ولی کوچکترین آگاهی باین عملها و عکس العملها ندارد .

تفسیر ابیات

پس از تعارفات حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ بدوست خود میگوید : برای ما چه ارمغان آورده‌ای ؟

مگر چنین نیست که بدون ارمغان پیش دوست رفتن مانند بدون گندم بآسیاب رفتن است ؟

روز قیامت خداوند بانسانها میگوید : ارمغانی که برای چنین روزی آورده‌اید کو ؟

شما امروز به پیشگاه ما بطور منفرد همچنانکه شما را اولین بار آفریده بودیم

آمده‌اید ، مگر امید باز گشتن به پیشگاه ما را نداشتید ؟ و وعده ما را در باره واقعیت چنین روزی باطل می‌شمردید ؟ اگر منکر نبودید چرا دست خالی امروز به پیشگاه ما قدم گذاشته اید ؟

ای افراد انسانی ، بیائید کمی از خور و خواب و خشم و شهوت بکاهید ، برای آن روز ارمغانی تهیه کنید . پاسی از شب را برای مناجات و تماس با او بیدار باشید ، سحرگاهان با او استغفار کنید . کمی در این جهان بکوشید ، چنانکه جنین در رحم برای خود حواس اندوخته ، هنگامیکه بدنیا می‌آید افق وسیعتری را میبیند ، شما هم حواس تیز بین و روشن بین تری پیدا کنید .

اگر بکوشید از این جهان تنگ بجهان پهناورتری گام خواهید گذاشت ، آن زمین و فضای بازتر که پیامبران الهی بآن گام گذاشته اند .

آنجا فضائی است که دل شما هرگز گرفته نخواهد گشت زیرا - بهیچ وجه دلتنگی احساس نخواهید کرد .

امروز که در علایق مادیات غوطه‌وری بطور اجبار پیرو حواس خود هستی ، ولی آنگاه که بآن جهان پهناور قدم گذاشتی همان حواس تابع تو خواهند شد .

چنانکه در حال خواب بعنوان نمونه این حقیقت را در می‌یابی که حواس بکلی تابع روح است ، دیگر محدودیت های جهان بیداری ترا بزنجیر نمی کشد . رهائی روح در عالم خواب را نمونه‌ای در مقابل حال اولیاء الله بدان . اولیاء الله مانند اصحاب کهف اند ، آنان در قیام و قعود و سایر تحولات بسر میبرند ، در صورتیکه در رؤیای روحی فرو رفته اند .

آنان را قدرت خداوندی بر است و بچپ میکشاند ، یعنی آنها را به کارهای نیکو و کارهای مربوط بزندگانی طبیعی وادار میکند ، بدون اینکه ترس و اندوهی داشته باشند .

این دو حالت نیکو و روحانی و ضرورت تماس با طبیعت در مردم معمولی کاملاً

نمودار بوده و روشن است که این دو امر بخود آنها مستند میباشد ، در صورتیکه همین دو امر در اولیاء الله هم جریان دارد ، ولی آنان خود آگاهی در باره آنها ندارند .

تو میتوانی صدای خود را یعنی عکس العمل کارهای خود را از خیر و شربشنوی ولی آنان از شدت تسلیم بخدا مانند آن کوه شده اند که هزاران صدا در آنها میپیچد و عکس العمل در آنها بوجود میآید ، ولی خود اطلاع و آگاهی ندارند .



گفتن مهمان یوسف (ع) را که ارمغان بهر تو آینه

آورده ام تا چون در آن نگری مرا یادآوری

او ز شرم این تقاضا زد فغان
ارمغانی در نظر نامد مرا
قطره‌ای را سوی عمان چون برم؟
گر به پیش تو دل و جان آورم
غیر حسن تو که آنرا یار نیست
پیش تو آرم چو نور سینه‌ای
ای تو چون خورشید شمع آسمان
تا چو بینی روی خود یادم کنی
خوب را آینه باشد مشغول
نیستی بگزین گر ابله نیستی
مالداران برفقیر آرند جود
سوخته هم آینه آتش زنه است
آینه خوبی جمله هستهاست
و آنچه این هستی همه آلودگی است
مظهر فرهنگ درزی کی شود؟
تا دروگر اصل سازد یا فروغ
که در آنجا پای اشکسته بود
آنجمال صنعت طب آشکار؟
گر نباشد کی نماید کیمیا؟
وان حقارت آینه عز و جلال

گفت یوسف هین بیاور ارمغان
گفت من چند ارمغان جستم ترا
حبه‌ای را جانب کان چون برم؟
زیره را من سوی کرمان آورم
نیست تخمی کاندرا این انبار نیست
لایق آن دیدم که من آینه‌ای
تا به بینی روی خوب خود در آن
آینه آوردمت ای روشنی
آینه بیرون کشید او از بغل
آینه هستی چه باشد نیستی
هستی اندر نیستی بتوان نمود
آینه صافی نان خودگر سینه است
نیستی و نقص هر جائی که خاست
بهر آنکه نیستی پالودگی است
چونکه جامه چست و دوزیده بود
نا تراشیده همی باید جذوع
خواجه اشکسته بند آنجا رود
کی شود چون نیست رنجور و تزار
خواری و دونی مسها بر ملا
نقصها آینه وصف کمال

زانکه ضد را ضد کند پیدا یقین
هر که نقص خویش را دیدوشناخت
زان نمیرد بسوی ذوالجلال
علتی بدتر ز پندار کمال
از دل و از دیده‌ات بس خون رود
علت ابلیس انا خیرُ بدست
گرچه خود را بس شکسته بینداو
چون بشورانی مرا و را زامتحان
در تک جو هست سرگین ای فتی
هست پیر راه دان پر فطن
جوی خود را کی تواند پاک کرد؟
آب جو سرگین نتاند پاک کرد
کی تراشد تیغ دسته خویش را؟
بر سر هر ریش جمع آید مکس
وان مکس اندیشه‌ها و امال تو
ور لهد مرهم در آن ریش تو پیر
تا نپنداری که صحت یافته است
هین ز مرهم سر مکش ای پشت ریش
این سخن پایان ندارد ای جوان

زانکه با سر که پدیداست انگین
اندر استکمال خود دو اسبه تاخت
کاو گمانی میبرد خود را کمال
نیست اندر جانت ای مغرور ضال
تا ز تو این معجبی بیرون شود
وین مرض در نفس هر مخلوق هست
آب صافی دان و سرگین زیر جو
آب سرگین رنگ گردد در زمان
گر چه جو صافی نماید مر ترا
باغهای نفس کل را جوی کن
نافع از علم خدا شد علم مرد
جهل نفسش را نرو بد علم مرد
رو بجراحی سپار این ریش را
تا نبیند قبح ریش خویش کس
ریش تو آن ظلمت احوال تو
آن زمان ساکن شود درد و نفیر
پر تو مرهم بر آنجا تافته است
و آن ز پر تو دان مدان از اصل خویش
بشنو اکنون قصه ای در ضمن آن



نقصها آینهٔ وصف کمال وان حقارت آینهٔ عز و جلال

احساس و جستجوی کمال نتیجهٔ احساس نقص است

جلال الدین در دفتر اول از کتاب مثنوی چند بار دربارهٔ شناسائی اضداد با یکدیگر و تکاپوی اضداد سخن گفته است و ما در آن موارد بطور مشروح این دو اصل را بررسی کرده ایم . در این مورد يك اصل دیگر را متذکر میشود که بنظر ما بایستی آنرا جداگانه و بعنوان اصل ثالث مطرح کرد .

این اصل میگوید : نقص‌ها هستند که میتوانند چون آینه نمایندهٔ کمالات بوده باشند ، یعنی اگر انسان در پیرامون خود هیچ نقصی را نمی‌دید بسراغ کمال نمی‌رفت .

این اصل غیر از شناسائی اضداد بوسیلهٔ یکدیگر میباشد زیرا - نقص و کمال در جهان هستی از مقولهٔ اضداد نیستند ، چنانکه نور ضعیف و نور قوی دو ضد نمی‌باشند . اگر ما تمام موجودات را بعنوان يك وجود دارای مراتب ضعیف و قوی بدانیم بدون تردید میان این مراتب تضاد اصطلاحی وجود نخواهد داشت .

دیگر اینکه هیچ ضدی بسوی ضد خود تمایل ندارد ، باین معنی که اضداد یکدیگر را جذب نمی‌کنند ، بلکه پس از تماس با همدیگر گلاویز گشته در يك حادثهٔ سوم که از آن گلاویز شدن بوجود می‌آید اتحاد پیدا می‌کنند .

در صورتیکه نقص همواره کششی بسوی کمال دارد و انگهی بقول جلال الدین کمال هم تمایلی بجلب ناقص بسوی خویش دارد .

بهمین جهت است که بیت ذیل :

زانکه با سر که پدید است انگبین زانکه ضد را ضد کند پیدا یقین

بایستی مورد تأمل قرار بگیرد . زیرا - پدیدار شدن ضد با ضد دیگر غیر از پیدا کردن یکی از اضداد است دیگری را .

آنچه که از نظر واقعیت دربارهٔ ضدین درك شده است همان دو اصل است که در فوق ذکر کردیم :

۱ - تکاپوی ضدین .

۲ - شناسائی بعضی از اضداد بوسیلهٔ اضداد دیگر .

چون جذب شدن ضد به ضد دیگر قابل تصور نیست و جلال الدین میخواهد انجذاب نقص بسوی کمال را بیان کند ، باین اشتباه دچار میشود و گمان میکند که نقص و کمال در جهان هستی از قبیل اضداد میباشد .

اما خود همین اصل که میگوید: در جهان هستی نقصها همواره گرایش بسوی کمالات دارند باز بایستی جداگانه مورد بررسی قرار بگیرد .

بحثی در نقص و کمال

هریک از این دو کلمه در افکار عمومی مفهوم بسیار روشن دارد و همان دو مفهوم شناخته شده را در شئون زندگانی مادی و معنوی خود بکار میبرند ، ولی ممکن است همهٔ افرادی که این دو کلمه را بطور فراوان استعمال میکنند نتوانند يك تعریف حقیقی دربارهٔ آنها بیان کنند ، بهر حال لازم است که ما برای توضیح این دو مفهوم مسائلی را مطرح بسازیم :

مسئلهٔ اول - منشأ درك دو مفهوم نقص و کمال .

مسئلهٔ دوم - تعریف نقص و کمال .

مسئلهٔ سوم - نقص و کمال از پدیده‌های کیفی است .

مسئلهٔ چهارم - اختلاف دیدگاهها در تعیین ملاك نقص و کمال .

مسئلهٔ پنجم - نسبت نقص و کمال .

مسئلهٔ ششم - آیا جهان هستی در تکامل و رو بتکامل میرود ؟

مسئله هفتم - آیا انسان رو به تکامل می‌رود؟

مسئله هشتم - تکامل که هدف زندگانی انسانی است چیست؟

مسئله اول - منشأ درك دو مفهوم نقص و کمال

بایستی دو موضوع را بعنوان منشأ درك نقص و کمال در نظر بگیریم:

موضوع اول - تحول تمام حقایق و پدیده‌ها در دو قلمرو انسان و جهان. این

تحول باعث می‌شود که ما اشیاء را در دو کیفیت مخالف مشاهده کنیم، این دو کیفیت:

عبارتند از:

اول - حالت تجزیه و کاهش.

دوم - حالت ترکیب و بهم پیوستن هماهنگ.

بطور طبیعی قرارگاه ما در میان این دو کیفیت است، یعنی اشیائی را در حال

کاهش و تلاشی می‌بینیم و موجودات دیگری را در حال ترکیب و پیوستن. ما در آن

نقطه که بعنوان قرارگاه طبیعی قرار گرفته‌ایم و ناظر امواج گوناگون تحول اشیاء

می‌باشیم، همواره واحدهائی از مجموع حوادث را حقیقت‌های جداگانه‌ای فرض کرده

در نتیجه بانظر بهمان حقیقت که در امواج تحولات گاهی در حال ترکیب و گاهی

رو به تجزیه و کاهش است دو مفهوم کمال و نقص را انتزاع می‌کنیم. یعنی حقیقت در

حال تجزیه و کاهش را نقص و حقیقت در حال ترکیب و پیوستگی هماهنگ را کمال

مینامیم.

موضوع دوم - عامل درونی ذاتی ما است، تشخیص در یافت يك حقیقت که

کمال و نقص را بوسیله آن انتزاع می‌کنیم يك فعالیت درونی خالص است، یعنی مغز

ما است که از اشیاء مختلف و بهم پیوسته وحدتی را انتزاع کرده و آنرا بنام یکی از حقایق

نام‌گذاری میکند. مثلاً می‌گوید يك واحد درخت، يك جویبار در حال جریان، يك

منظومه شمسی و... غیر ذلك.

اما این مسئله که آیا ما در هنگام تماس با اشیاء اولاً با صورت ترکیب یافته

آنها روبرو می‌شویم یا با حالت تجزیه‌ای آنها، مورد اندیشه و کاوش و مورد بحث گروه زیادی از فلاسفه و مکتب‌های روانشناسی قرار گرفته است، گروهی عقیده دارند که تماس اولی‌ها با اشیاء در حال تجزیه‌ای آنها است، باین معنی که بدواً ما واحدهای گسیخته‌را می‌بینیم و سپس آنها را در درون ذاتی خود در یک سیستم ترکیبی بایکدیگر می‌پیوندیم.

دسته‌دیگر می‌گویند: ما هرگز با واحدهای گسیخته تماس نمی‌گیریم بلکه همواره موضوعات ترکیب یافته برای ما مطرح می‌شود. من هنگامی که یک میز را می‌بینم در حقیقت با اجزاء متعددی که از قبیل چوب و آهن و رنگ ترکیب یافته‌است تماس برقرار می‌کنم، در نتیجه درک اشیاء با شکل تجزیه‌ای آنها احتیاج به ملاحظات ثانوی دارد. بنظر میرسد این دو گروه بایکدیگر در معنا مخالفت ندارند زیرا - اگر بخواهیم ساده‌ترین حالت تماس با اشیاء را خواه در قلمرو انسانی و خواه در قلمرو جهانی در نظر بگیریم، خواهیم دید که برای ما جزء و کل مطرح نیست و تجزیه و ترکیب در موقع بدوی با اشیاء وجود ندارد، بلکه ذهن ما بوسیله حواس مربوطه اشیاء را مانند آینه آنچنانکه هستند و ما میتوانیم درک کنیم منعکس می‌سازد.

ولی روشن است که ما باین انعکاس ساده اشیاء قناعت نمی‌ورزیم، بلکه آنها را برای بهره برداری در زندگانی یا برای توسعه معلومات خود تجزیه و ترکیب می‌کنیم.

مسئله دوم - تعریف نقص و کمال

دو مفهوم نقص و کمال را میتوانیم تا حدودی از مسئله اول نتیجه‌گیری کنیم. با توضیح اینکه چند واحد در تحقق یافتن دو مفهوم مزبور دخالت دارند:

- ۱- تحول اشیاء که موجب تجزیه و ترکیب آنها میگردد.
- ۲- عامل درون ذاتی ما که در این تحولات نقاطی را بعنوان حقایق انتزاع می‌کند.
- ۳- این حقیقت انتزاع شده مانند انسان و گیاه که همواره در معرض سرکشی‌های

تحولات قرار گرفته است ، گاهی روبه ترکیب هماهنگ می‌رود و گاهی روبه تجزیه .
بدر نظر گرفتن سه واحد مزبور میتوانیم نقص و کمال را چنین تعریف کنیم :
يك حقیقت مفروضه که در امواج تحولات و دگرگونیها است ، هر اندازه که واحدهای
زیادی را با ترکیب هماهنگ بخود مربوط بسازد ، آن حقیقت کامل تراست و بالعکس
هر اندازه که يك حقیقت در حال تجزیه و تلاشی بوده و واحدهای پیوسته به خود را
از دست بدهد آن حقیقت بهمان اندازه روبه نقص است .

این نکته را هم ضمناً نباید از نظر دور داشت که در موجود تکامل یافته ، واحدها
بکلی از بین نرفته‌اند ، بلکه آن حقیقت کامل بطور اجمال همه آنها را در خود حفظ
کرده است .

اما اگر يك حقیقت بتواند همه آن واحدها را که در رهگذر وجود او قرار
گرفته‌اند از بین ببرد ، یعنی تنها قیافه تخریبی در عرصه وجود داشته باشد ، نمیتوان
آنها تکامل یافته فرض کرد . بهمین جهت است که بایستی نیرومندی را از تکامل تفکیک
کنیم ، آن نیرومندی که بدون اینکه بتواند واحدها را با خود هماهنگ بسازد ، آنها
را در راه خود ب فنا می‌سپارد ، نیز از این مطلب چنین نتیجه می‌گیریم که مسئله تکامل
در موجودات بیجان دارای يك مفهوم قابل دفاع علمی نیست - زیرا در عالم بیجان
باضافه اینکه آگاهی وجود ندارد ، مفهوم نیرو نقش اساسی را بازی می‌کند و این
نیز ممکن است تنها جنبه تخریبی داشته باشد ، نه ترکیبی .

گروهی دیگر از فلاسفه که کمال و نقص را باملاك تثبیت موقعیت در عرصه هستی
معرفی کرده‌اند ، با این تعریف که بدو مفهوم مزبور پیشنهاد کردیم مخالفتی نداشته ،
ممکن است تعریف دوم مانند يك نتیجه برای تعریف اول بوده باشد زیرا - تثبیت موقعیت
بدون هماهنگی با واحدهای قابل ترکیب با حقیقت مفروضه امکان پذیر نمی‌باشد و جای
تردید نیست که اگر بگوئیم : نیرو هم موقعیت خود را تثبیت میکند ، مطلب صحیحی
نگفته‌ایم زیرا - کدامین نیرو است که در پیکار با پدیده‌های دیگر از موجودیت خود
نکاهد ، بعبارت دیگر هر نیروئی فعالیت خود را با صرف انرژی انجام میدهد ، بنابر

این چنانکه واحدهای دیگر را از بین میبرد خود نیز بنوبت خود متلاشی میگردد .
تعریفی که در باره نقص و کمال گفتیم ، ممکن است مکتبهای گوناگون فلسفی
آنرا با بیانات مختلفی مورد پذیرش قرار بدهند . مثلاً مکتب کلاسیک «وجودی»
میتواند بگوید : کمال تعریف شده کاملاً منطبق با هر موجودی است که حصه بیشتری
از وجود را دارا بوده باشد .

مسئله سوم - نقص و کمال از پدیدههای کیفی است

جای تردید نیست که اجتماع گروهی از اجزاء بدون انقلاب مخصوص که بعنوان
يك حقیقت تکامل یافته معرفی میشود ، يك مسئله کمی است که نتیجه آن تراکم مقداری
از ماده بدون تأثیر و تقابل با یکدیگر میباشد ، بهمین جهت است که میگوئیم : کوه
همیالمیا با آن بزرگی از نظر تکامل قابل قیاس با يك مورچه ناتوان نیست زیرا - مورچه
احساس میکند و خواستن دارد و هیچ جای شك نیست که خواستن و احساس کیفیتهایی
هستند که در خود ماده بیجان وجود ندارد و همین احساس و خواستن جاندار را برای
بدست آوردن محیط مناسب بازندگی تحریک می کند ، در صورتی که کوه همیالمیا برای
حفظ خویشتن کوچکترین گامی نمیتواند بردارد .

این کوه با آن قلّه سربفلك کشیده اش از زیر يك قطره باران نمیتواند فرار کند
و بطور کلی قوانین او را میسازند ، نه اینکه او در جریان قوانین موقعیت خود را بسود
خود تغییر دهد .

همچنین يك دسته انبوه از حیوانات بسیار نیرومند اسیر يك اراده جزئی انسانها
میشوند .

بالا تر از همه اینها مقایسه کمیّت طبیعی وجود انسان از نظر زمان و ماده با
فضای بیکران طبیعت با آن کرات و اجرام بی شمارش يك مقایسه فکاهی است ، اما با این
حال این انسان است که تمام این ابعاد و کرات را در مغز خود بررسی کرده و امکان صعود
با آنها را بدست میآورد . باز بالاتر از این او با نیروی روحی میتواند تمام جهان هستی

را در گوشه‌ای از مغز خود قرار بدهد ، بدون اینکه کوچکترین ثقل یا اشغال فضا در درون احساس کند .

بنابراین دو مفهوم کمال و نقص از مسئله کمیّت بکلی برکنار است . اما اینکه می‌گوئیم : از مسئله کمیّت برکنار است ، مقصود این نیست که کمال بهیچ وجه با کمیّت مربوط نیست زیرا - هر موجود تکامل یافته‌ای در همین پهنه جهان طبیعت با واحدهایی سرو کار دارد که کمیّت از همه جهات پیرامون آنها را گرفته است .

بلکه مقصود ما اینست که تکامل عبارت از رسیدن موجود به يك نقطه از هستی است که در آن نقطه واحدهای زیادی را میتواند با خود هماهنگ ساخته موقعیت خود را در گلاویز شدن با سایر موجودات بیشتر حفظ کند و نمیتوان تردید کرد در اینکه این خاصیت بستگی به بزرگی و کوچکی و قابلیت تقسیم بواحدهای بیشتر و کمتر ندارد .

مسئله چهارم - اختلاف دیدگاهها در تعیین ملاک نقص و کمال

اختلاف دیدگاهها نسبت بکمال و نقص را میتوان بدو منشاء نسبت داد :
يك - دیدگاه نوعی : مفاهیم گوناگونی برای افکار بشر مطرح است ، هر يك از این مفاهیم گروهی از اشخاص را بخود جلب کرده ، ملاک نقص و کمال را با همان مفهوم تعیین می‌کنند . مثلاً :

يك اقتصاد دان جامعه‌ای را تکامل یافته معرفی میکند که مسائل تولید و توزیع در آن جامعه با کمال محاسبه انجام گرفته و برای افراد خود شایسته ترین محاسبات اقتصادی را انجام داده باشد .

يك حقوقدان آن جامعه را تکامل یافته میداند که افراد آن اجتماع در عمل بمواد حقوقی احتیاجی به تهدید کیفری نداشته باشند و افراد آن اجتماع بهر قانونی که درباره آنها وضع میشود چنان بنگرند که گوئی خود همان افراد آن قانون را باتمام اختیار خود وضع کرده‌اند .

اگر از کانت وهم مسلکانش پرسیم که انسان تکامل یافته کیست ؟ پاسخ خواهند گفت : هر انسانی که در مقابل تکلیف احساس صحیح داشته و انجام آنرا بدون خود ، نه با نگیزه های کیفرو پاداش مستند کند چنین انسانی تکامل یافته است .

دو- دیدگاههای شخصی : گاهی پیش می آید که موضوعی برای اشخاص آنچنان جالب میشود که نه تنها سایر موضوعات را تحت الشعاع قرار میدهد ، بلکه ملاک نقص و کمال در يك موجود را همان موضوع معرفی میکند . حتی بالاتر از این گاهی مسئله از جالب بودن تجاوز کرده به عشق سوزان مبدل می گردد .

این اشخاص اگر اندیشه و تعقل را هم در این راه از دست بدهند بدون بیم و هراس بخود اجازه خواهند داد که بگویند : اصلاً جهان هستی همین موضوع است که مورد تعشق ما است .

مثلاً اگر فروید از جنجال و هیاهوی سایر روانشناسان و فلاسفه و دانشمندان پروائی نداشت شاید میگفت : غریزه جنسی همان حقیقت اشیاء است که تمام فلاسفه و متفکرین دورانهای مختلف بشری در کشف آن کوشیده و بجائی نرسیده اند .

چه باید کرد؟ عشق با آن مزایای روحی و با آن لذت شکفت انگیزی که دارد ، این ضرر بنیان کن را هم دارد که اغلب بجهت عدم گنجایش روانی انسانها تمام منطوقها و حقایق را زیر پا میکذارد .

مسئله پنجم - نسبت نقص و کمال

از مطالب گذشته میتوان باین نتیجه هم رسید که نقص و کمال دو پدیده نسبی میباشند زیرا - در پهنه جهان طبیعت نه برای تجزیه و فساد نهایی دیده میشود و نه برای ترکیبات هماهنگ مرزی میتوان قرار داد و اگر این نکته یعنی نسبت نقص و کمال آگاهانه مورد دقت و پذیرش بوده باشد ، ما میتوانیم در هر دو میدان (بحث و مناقشه درباره تعریف خود نقص و کمال) و (تطبیق این دو مفهوم به موضوعات خود) بانفاق آراء بیشتری برسیم .

مثلاً خواهیم دید که کسی که میگوید: انسان تکامل یافته کسی است که تولید و توزیع اقتصادی او در حد اکثر شایستگی بوده باشد، این شخص حقیقتاً تکامل را بیان می کند.

اما از دیدگاه معیشت انسانی، کانت که میگوید: تکامل یافته ترین انسان کسی است که در مقابل تکلیف احترام نهائی داشته باشد اوهم راست میگوید، اما این تکامل تنها جنبه انجام وظیفه‌ای انسان را بیان میدارد، نه همه موجودیت انسان را...

مسئله ششم - آیا جهان هستی در تکامل رو بکمال میرود؟

پاسخ نهائی باین مسئله مربوط با گاهی به مجموع جهان هستی و آغاز و انجام و سایر حدود آنست و معلوم است که چنین آگاهی به دو علت برای ما امکان پذیر نخواهد بود:

علت اول - این جهان هستی میلیاردها سال است که در جریان و تحول است، و ما نمیدانیم که سرگذشت جهان چه بوده است، آیا ماده و انرژی بهمین وضع که می بینیم از همان آغاز انبساط هستی بوده است یا هزاران تحول و دگرگونی‌ها پیش آمده، تا از نظر ماده و انرژی صورت فعلی را بخود گرفته است؟ و همچنین ما آینده جهان هستی را نمیتوانیم بطور دقیق پیش بینی کنیم زیرا - این جهان چنانکه احساس میشود یک سیستم بسته نیست که برای شناسائی آن معرفت واحدهائی در جریان و باضافه مقداری از زمان که بشکل آینده جلوه می کند کفایت کند.

علت دوم - که شاید از نظر علمی و فلسفی مهمتر باشد، اینست که نقص و کمال دو پدیده متقابل اند و تصویر یکی از آن دو به تصور دیگری نیازمند است و این دو تصور بنویس خود بدون فرض يك حقیقت که در جریان تجزیه و ترکیب باشد (ملاك نقص و کمال) امکان پذیر نیست.

این حقیقت کدام است؟

بدون تردید وقتی که میگوئیم: «حقیقت در جریان» این پدیده در ذهن ما

مجسم میشود که حقیقتی در میدان هستی در جریان است که آن میدان هم آن حقیقت را دارد و هم موجودات دیگری را که حقیقت مفروضه در میان آن حقایق و از همان حقایق بوجود میآید و بجریان میافتد، مانند انسان که از عده‌ای عناصر که پیش از موجودیت آن وجود داشته‌اند بوجود آمده، باز پس از مدتی با جزاء دیگر تحلیل و تجزیه خواهد گشت؟ چنین حالت بر مجموعه جهان هستی بعنوان يك واحد در میان واحدها قابل تصور نیست زیرا - فرض اینست که همه این واحدها در مجموعه و جزئی از جهان هستی میباشند.

بلی ما مطابق معلوماتی که داریم میتوانیم مسئله تکامل را در گروهی از اجزاء جهان هستی مطرح کنیم، روشن ترین و عالی ترین تکاملی را که میتوان در بعضی از اجزاء هستی معرفی کرد، موجود انسانی است که بجهت دارا بودن بمزایای بیشتری از واحدهای با ارزش میتواند راه تکامل را پیماید.

توضیح اینکه انسان با داشتن اغلب مزایای سایر جانداران، دارای عقل و وجدان بسیار با عظمت نیز میباشد. این موجود با داشتن عقل و اندیشه تمام جهان طبیعت را میتواند مورد آگاهی خویش قرار بدهد و با داشتن وجدان پاک میتواند در آن محیط را که در آن زندگی میکند به جایگاه ایده آل تبدیل کند.

مزیت اولی که مسئله اندیشه و تعقل است بدون آگاهی بآن نمیتواند از تکامل بهره منطقی داشته باشد زیرا - حیوانات بطور ناخود آگاه هوشیاری‌های عجیبی نشان میدهند، ولی خود متوجه نیستند و اگر این نوع از مزیت را تکامل نامگذاری کنیم میتوانیم تکامل را بدون نوع معرفی کنیم:

۱- تکامل ناخود آگاه که نه تنها حیوانات، بلکه ممکن است نباتات نیز با تغییر شرایط طبیعی و اجباری موقعیت خود را در عرصه وجود بیشتر تثبیت کنند.

۲- تکامل آگاهانه که میتوان گفت این تکامل عالی ترین اقسام آن است که مطابق معلومات ما در انسان دیده میشود زیرا - تنها انسان است که میتواند «من» خود را مطرح ساخته و در راه تکامل آن با اختیار بکوشد.

مسئله هفتم - آیا انسان رو بتکامل میرود؟

این مسئله به سه سؤال تقسیم و تحلیل میشود :

۱- آیا انسان از جنبه طبیعی در امتداد تکامل قرار گرفته است؟

۲- آیا انسان از نظر احساس و اندیشه رو به تکامل است؟

۳- آیا انسان از نظر زندگانی اجتماعی تکامل یافته است؟

هر يك از سوالات سه گانه را بطور اختصار مطرح می کنیم :

۱- آیا انسان از جنبه طبیعی در امتداد تکامل قرار گرفته است؟

این مسئله در دورانهای گذشته بطور رسمی و صریح مطرح نشده است و اگر بعضی از عبارات گسیخته و ابهام آمیز گذشتگان را کنار بگذاریم ، تقریباً میتوان گفت : گذشتگان تادورانهای اخیر در باره انسان قائل به تحول و تکامل طبیعی نبوده و تقریباً همه آنان فیکسیسم بوده اند ، یا بقول بعضی از نویسندگان معاصر: گذشتگان این مسئله را مطرح نکرده اند ، شاید اگر مطرح میکردند با نظر به روش علمی و فلسفی بعضی از آنان مطلبی شبیه یا مطابق تحوّلون ابراز میکردند .

خلاصه با اینکه در گذشتگان حیوانشناسانی از قبیل متفکر بزرگ یونان باستان ارسطو وجود دارد^۱ و همچنین حیوانشناسانی که در تمدن اسلام باندیشه در

۱ - درباره حیوانشناسی ارسطو در کتاب «تاریخ علم» تألیف جورج سارتون

ترجمه آقای آرام از ص ۵۶۸ تا ۵۸۶ مطالب شگفت انگیزی را می بینیم . از آن جمله : سارتون میگوید : در پایان قرن گذشته دو مرتبه ارسطوی زیست شناس تجدید حیثیت و اعتبار کرده و زنده شد ، این مطلب را از چند راه میتوان اثبات کرد ، ولی من با آوردن يك سند بس میکنم و آن نامه ایست که چارلز داروین بدوکترو ویلیام اوگل نوشته و وصول ترجمه این شخص را از کتاب «اجزاء جانوران» ارسطو بوی اطلاع داده است ، قسمتی از این نامه چند بار انتشار یافته و من تمام آنرا که نماینده مهربانی و شرافت داروین است در اینجا میآورم : ←

باره طبایع و خواص حیوانات پرداختند مانند **جاحظ** و **دمیری** نشانه‌ای از اعتقاد به تحول و تکامل دیده نمی‌شود و بهر حال این مسئله در قرن های اخیر مخصوصاً از **لامارک** باین طرف قیافه جدی بخود گرفته و در میان طبیعی دانان مطرح میگردد. گروه زیادی از تحول و تکامل طرفداری کرده و با راههای مختلفی در صدد اثبات بر آمده‌اند مثلاً **لامارک** از طریق تأثیر محیط و **داروین** از راه انتخاب طبیعی و تنازع در بقا هدف خود را تعقیب کرده اند، این مسئله بعدها آن بداهت را که بطرفداران تحول جلوه کرده بود از دست داد و برای تفسیر بعضی از نمودها مکتب **موتاسیونیسیم** ظهور کرد.

ما در این مسئله به نوشته **پی. یرروسو** که عمق اطلاعاتش فوق العاده است، تکیه می‌کنیم و محصول نظریات و کاوشهای اخیر را بوسیله عبارات او در اینجا نقل میکنیم:

پی. یرروسو تحت عنوان « **پیدایش صنعت و پیدایش آدمی** » چنین میگوید:

« د دون ۲۲ فوریه ۱۸۷۲ - دکتر اوگل عزیزم ، بگذارید از لذتی که با مطالعه کتاب ارسطو برای من فراهم آمده از شما سپاسگزاری کنم من هرگز چیزی را که تا این حد مرا جذب کرده باشد نخوانده‌ام. گرچه هنوزم بیش از ربعی از این کتاب را مطالعه نکرده‌ام . از قسمتهائی که از ارسطو خوانده بودم تصور عالی از شایستگی او بدست آورده بودم ، ولی کمترین اطلاعی از این نداشتم که وی چه مرد معجزه آسائی است . **لینئوس و کوویه** برای من از طریق دیگر دو رب النوع بشمار میرفتند ، ولی حالا میدانم که در برابر ارسطوی پیر آنان طفل ابجدخوانی بیش نیستند ... چه اندازه خوشحالم که شما به بهترین وجهی اشتباهی را که به وی نسبت داده شده توضیح داده اید . من تا وقتی که کتاب شما را نخوانده بودم ، نمیدانستم که ماحتی در معلومات متداول خود چه مبلغ عظیمی مدیون او هستیم . . ، تاریخ علم - جورج سارتون ص ۵۸۶ چاپ دوم .

« شاید تکرار این موضوع بی فایده باشد که این حادثه عظیم که در تاریخ کره زمین اهمیت قطعی دارد ، برای همیشه در لفاف ضخیمی از اسرار پوشیده بماند و شاید کیفیت آن هیچوقت بر ما معلوم نشود . اینقدر میدانیم که اکثریت دیرین شناسان آن را به حد اقل يك میلیون سال قبل بابتدای عهد چهارم معرفت الأرضی منسوب میسازند .

جدیدترین اکتشافات در دیرین شناسی نوع بشر بجای آنکه تاریخ این موضوع را روشن سازد معلوم میدارد که مبادی آدمی پیچیده و مبهم و این ابهام تاکنون در حال افزایش است ، اکتشافات جدید بجای پیشرفت ساده و يك جهتی که سابق بر این بتصور در میآوردند ، شاخه های متعدد و متباعدی را معلوم میسازد که يك چند بیش و کم بوجود آمدند و زیستند و نابود شدند و فقط يك سلسله از آنها باقی میماند که ابتدا منجر به **هوموساپیانس** یا « انسان عاقل » و سپس به بشر امروزی میگردد .

سابق بر این دیرین شناسی چنین تعلیم میداد که بشر امروزی از شجره آدمهای میمون شکل یا **پیته کانتروپ** است که در نتیجه تکامل تدریجی ابتدا « **آدم نه آندر تال** » ، و سپس « **آدم کرومانیون** » را بوجود آورد . امروزه بعد از اکتشافات وسیع و متعدد در اروپا و آسیا و آفریقا معلوم شده است که فوسیلهایی که بدست آمده اند متعلق بسلسله واحد و مشخصی نیستند ، بلکه لااقل به چهار سلسله متفاوت تعلق دارند و اجداد ما یعنی در واقع اجداد **انسان عاقل** « **کرومانیون** » نه **آدم نه آندر تال** است و نه **آدم هایدلبرگ** « و مانه از اخلاف آدمهای میمون شکل « **پیته کانتروپ** » هستیم و نه از آن « **آدم چینی** » یا **سینانتروپ** .

اجداد واقعی ما از سلسله ای ما قبل « **انسان عاقل** » میباشند که فوسیلهای آن

مطلقاً نا معلوم و ناشناس است :^۱

گروهی از متخصصین انسان را در این مسئله از سایر حیوانات بطور احتمال جدا کرده اند و میگویند: تحول تکاملی در سایر حیوانات به ثبوت نزدیکتر از انسان است. بهر حال از نظر علمی این مسئله چنانکه پی‌یرروسو میگوید ابهام انگیز بوده و نمیتوان درباره آن بطور قاطعانه اظهار نظر کرد.

۲- آیا انسان از نظر احساس و اندیشه رو به تکامل است؟

در این مسئله با سه گروه مهم روبرو هستیم:

گروه اول - میگویند: بلی، با نظر بر گذشت طولانی انسانی و آثاری را که بوجود آورده، بطور قطع انسان از نظر احساس و اندیشه رو به تکامل بوده است. استدلالی که باین مدعا در نظر گرفته اند مسئله پیشرفت علمی و صنعتی در جوانب مختلف است که برای همه روشن است.

گروه دوم - با نظر با استدلال مزبور و تحقیقی که گروه سوم انجام داده اند در باره مسئله مزبور رأی قاطعانه نمیدهند و میگویند: ما با نظر همه جانبه در انسانها نمیتوانیم از هیچ يك از نظریه ها طرفداری کنیم.

گروه سوم - مسئله را دقیق تر مطرح کرده و میگویند: ما تکاملی در انسانها سراغ نداریم. و استدلال اینان به دو مطلب است:

مطلب اول - اینست که ما از آن دورانها که تاریخ موجود انسانی رسماً برای ما قابل مطالعه و بررسی است، اساس همین احساس و اندیشه امروزی را در آنها می بینیم یا حدّ اقل از موقعی که زندگانی دسته جمعی انسانها را می بینیم افراد آنها دارای احساسات عاطفی و دریافت عظمت و توجه به ماورای طبیعت و درك زیباییها و اصول اخلاقی و دستورات مذهبی بوده اند، این احساس با اینکه میتواند دلیل بر اندیشه های منطقی عالی آنان بوده باشد - ممکن است از راه مستقیم بوجود اندیشه و تعقل در انسانهای باستانی دسترسی پیدا کنیم. آنان نیز از نظم جهان یا از دریافت درونی که هر دو احتیاج به اندیشه دارد، تفکرات و گرایش هائی به ما فوق طبیعت محسوس از خود نشان داده اند.

اگر واحدهای احساسات و عناصر اندیشه برای آن ها هم مطرح میشد احساس و اندیشه آنان بفعالیت طبیعی خویش می پرداخت ، شوپنهاور میگوید : اگر کسی تاریخ هرودت را بخواند تمام انسان ها را شناخته است ، نهایت امر اینکه اشکال و شرایط و روایت آنان مختلف است .

اما مسئله پیشرفت علوم و صنایع ، بایستی آنچه را که ما را وادار بدگرگون شدن اساسی انسانها بنماید زیرا - مهمترین قضیه ای که ما را از استدلال به علوم و صنایع برای تکامل جلوگیری میکند اینست که تقریباً ۹۵ درصد اکتشافات و اختراعات و سایر جهش ها روی محاسبه منظم و منطقی صورت نگرفته است ، به این معنی که تاریخ بهیچ وجه نمیتواند با جریان طبیعی خود اثبات کند که بایستی روی قانون تکامل در فلان قرن و سال فلان **ایزاک نیوتون** نظریات علمی خود را ابراز نماید و تاریخ را از نظر علم و صنعت پیش ببرد .

بعبارت معمولی تر اغلب اکتشافات اساسی تصادفی (با اصطلاح معمولی نه علمی) بوده است . اگر بشریت باین پیشرفت نائل شده بود که میتوانست در هر دوره ای نوابغی را که مورد احتیاج است « آن هم نوابغی که در موضوعات معین اکتشاف جدیدی را را بیاورند » ایجاد کند ، تاریخ کنونی غیر از این بود که مشاهده میکنیم . پس این نتیجه از این مشاهده محسوس و تجربی بدست ما میآید که نمیتوانیم بگوئیم بشر از نظر اندیشه و احساس ترقی کرده و تکامل یافته است .

يك استدلال دیگر برای روشن نبودن تکامل و برای اینکه پیشرفت ها اغلب از اشخاص منفرد بطور غیر قابل محاسبه به بشریت عاید گشته است ، ملاحظه عظمت افکار در امتداد تاریخ است . **ارسطو** را بعنوان مثال در نظر میگیریم . این شخص که در اواخر قرن چهارم پیش از میلاد مسیح در **استاگیرا** متولد شده است ، دارای عظمت فکری فوق العاده ایست . این مرد :

در اخلاق ، سیاست ، فلسفه ، فیزیک ، حیوانشناسی ، روانشناسی ، منطق ،

شعر و ادب ، اقتصاد و بنا بنوشته جورج سار تون در «تاریخ علم» ص ۵۱۳ مکانیک ، نجوم ، گیاه شناسی ، متافیزیک . تحقیق کرده و اظهار نظر نموده است ، اگر چه میتوان گفت مقدار زیادی از تحقیقات علمی **ارسطو** در دورانهای بعدی اعتبار خود را ازدست داده است ، ولی با این حال کدامین عاقل مطلع از وضع انسانها میتواند عظمت احساس و اندیشه **ارسطو** را منکر شود. بهیچوجه نمیتوان تردید کرد در اینکه ما امروزه که در نیمه دوم از قرن بیستم و در اوج پیشرفت علمی و صنعتی زندگی می کنیم ، نمیتوانیم فردی به عظمت اندیشه و فعالیت مغزی **ارسطو** پیدا کنیم ، زیرا - **ارسطو** را با اینشتین و **ماکس پلانک** مقایسه کردن و سپس این دو را باو ترجیح دادن خنده ای بدر ازای ۲۳۶۵ سال در دنبال دارد . مگر اینکه کسی بگوید : این مدت (۲۳۶۵) تقریباً برای تکامل مغز مدت ناچیزی است !!

وانگهی تمام نفوس آن دوران را در کره زمین عموماً و نفوس کشور یونان و آتن را مخصوصاً در نظر بگیریم و سپس با افزایش نفوس دورانهای بعدی و بروز مسائل راهم منظور کنیم ، سپس مقایسه منطقی را در این باره انجام بدهیم که ممکن است با نتیجه ای روبرو شویم که خوشایند ما نباشد ، آن نتیجه ناچیزی اسف انگیز ترقی مغز بشری است که امروزه پوشیده تر از همه پوشیدنی ها میگیریم که از سر مساریش شکنجه نه بینیم ، امروزه برای بچه خردسال من که بدبستان می رود و کلاس سوم را سپری میکند روزنامه ها **آپولو** را مطرح میکند ، هنگامیکه کلمه **آپولو** را این بچه بزبان می آورد ما بگوش یکدیگر آهسته میگوئیم : عجب دوران پیشرفته ایست ، مغز بچه ها با **آپولو** سر و کار پیدا کرده است .

در صورتیکه این **آپولو** حتی در عالم رؤیا هم به مغز افلاطون و **ارسطو** و ابن سینا خطور نکرده بود . اما متأسفانه هیچ متوجه نیستیم که اگر **آپولو** را به عدد اشخاصی که از قدیمترین دورانها در علوم مربوطه کار کرده اند و امروز در **آپولو** تبلور یافته است تقسیم و تحلیل کنیم ، خواهیم دید هیچ یک از آنها به تنهایی توانائی

مغز و اندیشه دموکریست یا ارسطوی پیر را نداشته‌اند و این قطره قطره های تاریخ که امروزه بصورت اقیانوس جلوه میکند، در مقابل دریای اندیشه تا بنک ارسطوها قطره بودن خود را از دست نداده‌اند.

آیا هیچ تصور میکنید که اگر مسئله تکامل اندیشه باین شکل که ساده لوحان مطرح میکنند اساسی داشت تاریخ انسانی میبایست بادر پشت سر گذاشتن مغزی مانند جلال الدین رومی، امروز رب النوع های انسانی را ایجاد میکرد نه نویسندگان تجارت پیشه و شهرت پرست را با آن معلومات سطحی شان؟! خلاصه اگر تکاملی هم در اندیشه انسانها در جریان بوده باشد باین معنای معمولی نیست که ساده لوحان آن را وسیله گسیختن خود از اصول طلائی انسانیت قرار داده و میخواهند بجای جلال الدین و ویکتور هوگوها تاریخ را با قیافه بیتلی تفسیر و توجیه کنند.

اما در باره تکامل احساسات بشری هیچ گونه دلیل منطقی در دست نیست که بقول آفانول فرانس اثبات کند که دل های عاطفه انگیز مادران امروزی بر کودکان شیرین و معصومشان بیشتر از دل های مادران دیروزی می لرزد. اگر احساسات وجدانی بشری در راه تکامل بود، با محاسبه منطقی در وجدان سقراط آن مرد دورانهای کهن نمیبایست افراد بشری در عالم رنگ ها تنها رنگ قرمز خونهای فرزندان نوع خود را بشناسند.

۳ - آیا انسان از نظر زندگانی اجتماعی تکامل یافته است؟

در این مسئله نیز با قیافه های فیلسوفانه فراوانی رو برو میشویم که با تمام قاطعیت میگویند: زندگانی اجتماعی انسانها تکامل یافته است. اگر چنین بوده است انشاء الله ایدون باد.

ما در این مسئله که از موضوع کتاب ما تا حدودی برکنار است بررسی مشروحی نمیتوانیم داشته باشیم، تنها بطور اختصار میتوانیم بگوئیم که زیر بنای زندگانی اجتماعی با اصطلاح فلسفی «تعدیل حب ذات» و با اصطلاح عمومی «تعدیل میخواهم»

است که هیچ يك از افراد آگاه انسانی منطو این تعدیل را آنچنانکه از روی آگاهی بوده باشد نپذیرفته اند .

افراد و طبقات هر يك از گروههای انسانی هر چه که برای خود موقعیت بالاتری در جوامع بدست میآورند عدم تعدیل مزبور بصورت زننده تری آشکار میشود ، آیا شما میگوئید : در این مسئله افراد دوران تمدن بابلیین و دوران فرعونیه مصر با جوامع قرن بیستم که هیتلرها را نماینده خود معرفی کرده است ، تفاوتی پیدا کرده است ؟ اگر کمی دقت کنیم بین آن میروود که بقول داستایوسکی بگوئیم : بلی تفاوت زیادی دارند زیرا - اینان درنده تر و دارای وسائل بیشتر و قاطع تری میباشند .

مسئله هشتم - تکامل که هدف زندگانی انسانی است چیست ؟

از بیانات گذشته باضافه سایر ملاحظات مربوطه میتوان اصل تکامل را بصورت دیگری مطرح کرد که بتواند با حس و اندیشه عقلانی سازگار بوده باشد .

اگر ما بخواهیم موجودیت انسانی را بشکل يك حقیقت تصور کنیم که قوانین جاریه طبیعت او را اداره کرده و بالعکس او هم با نیروی « خود طبیعی » میتواند تصرفاتی بسود خود در طبیعت ایجاد کند ، گمان نمیرود بتوانیم برای انسان تکاملی اثبات کنیم زیرا - موجودیکه نا خود آگاه تسلیم قوانین جاریه هستی بوده و نا خود آگاه در طبیعت تصرفاتی میکند ، چه هدفی دارد که آن را بتواند با کلمه تکامل معرفی کنیم ؟ مگر اینکه تقلا و کوشش يك کودک کم سن و سال را در تیراندازی برای بازی کردن که ممکن است به نشانه اصابت کند ، بعنوان کوشش هدف دار معرفی کنیم !! البته این مطلب که گفتیم منکر هدف گیری و تکامل نسبی نمیشد .

اگر انسان را موجودی تصور کنیم که خود آگاه بسوی قلههای مرتفع معرفت و بکار بستن آن گام برمیدارد ، در هر دوره ای که بوده باشد ، میتوانیم این انسان را موجودی معرفی کنیم که تکامل را هدف گیری کرده است . این مسئله روشن است ، آنچه که اهمیت فوق العاده دارد شناسائی هدف نهائی است که بتواند بعنوان تکامل

واقعی برای انسانها مطرح شود .

امروزه این مسئله در توفانی از آراء و عقاید و در گرداب‌های مخوفی از شك و تردید ، جوامع بشری را مبهوت ساخته است :

آیا تکامل خوشگذرانی است ؟

آیا تکامل تخدیر شدن و نفهمیدن واقعیات است ؟

آیا تکامل حیازت مقامات بالا است ؟

آیا تکامل ثروت است ؟

آیا تکامل عشق ورزی معمولی است که امروزه بقول **بالزاک** در شکه‌های

کرایه‌ای را با آرایش به خیابان‌ها روانه ساخته است ؟

اگر این پدیده‌ها تکامل نیست ، پس کجا است آن تکامل که به انسانها معرفی

کنیم و آنها را از درد خانمانسوز بی هدفی نجات بدهیم ؟

برای توضیح این مسئله يك تشبیه ساده‌ای را متذکر میشویم :

تصور کنید در استخری ایستاده‌اید که از تفاع آب آن استخر تا دو سوراخ بینی

شما است . با يك سانتیمتر فرورفتن مرگ بطور مطلق و با يك سانتیمتر سر را بلند

کردن حیات مطلق است .

روشن است که در این مثال ساده مرگ و زندگی هیچ فاصله‌ای با یکدیگر

ندارند ، اما شما این قدرت را دارید که خودتان را با بکار بردن اندک نیروئی در يك

لحظه مرگ مطلق را به زندگی که آن هم مطلق است مبدل بسازید .

این زندگانی که با صرف کوچکترین نیرو در کمترین زمان نصیب شما شده ،

کیفیتی است که موجودیت شما را در میدان بی نهایت خویش تثبیت کرده است ،

یعنی شما فعلاً زنده‌اید ، همان موجود زنده که تمام انسان و جهان را یا تدریجاً یا

يك بار میتواند در قلمرو زندگانی خود در یافت کند ، ملاحظه میکنید که ورود به

بی نهایت بهیچ مقدمه‌ای بجز بلند کردن سر شاید بمقدار کمتر از يك سانتیمتر و در

کمتر از يك لحظه نیازمند نبوده است .

ما افراد انسانی از مفهوم بی‌نهایت آن اندازه بیم داریم که کودک خرد سال که نیروی راه رفتن را پیدا کرده ، ولی از افتادن می‌ترسد .

اما باید بدانیم که ما تا آخرین نفس زندگانی نخواهیم توانست از آن استعجز که در درون ما وجود دارد رهائی پیدا کنیم ، لذا با کوچکترین خود پرستی سر ما دوباره بآب فرو رفته با مرگ مطلق روبرو خواهیم گشت .

پس از دقت در این مثال میتوانیم این نتیجه را بگیریم که تکامل انسان عبارتست از ورود در بی‌نهایت که با بعد و عدد بهیچ وجه سر و کاری ندارد . در این بی‌نهایت تمام موجودات هستی اعم از انسان و اشیاء دیگر همه و همه جزئی از انسان میشوند . این لایتناهاها « چه جمع بهت انگیز !! » در سر راه انسانی مشعل بدست او را تا بارگاه ربوبی رهنمون میشوند ، باز نسبت بارگاه ربوبی به این لایتناهاها همان نسبت زندگانی معمولی است « که ما به آب استخر تشبیه کردیم » به زندگانی ایده آل تکامل که هوای پاک زندگانی است و انسان در این مراحل نیز مانند همان شخص است که در استعجز ایستاده و ارتفاع آب تادوسوراخ بینی او است . اما محبوباد خود پرستی ، که اگر حتی گریبان انسانی را در میان لایتناهاها و بارگاه ربوبی بگیرد سقوط تنها بسوی لایتناهاها نیست ، بلکه سقوط به منجلاب پیش از حرکت بسوی تکامل ایده آل است . آری محبوباد این خود پرستی .

آب جو سرگین نتاند پاک کرد

جهل نفسش را نروبد علم مرد

علم موجب روشنائی است نه پاکی نفس از آلودگیها

اگر تیره بختی بشر معلول چند عامل بوده باشد ، یکی از آن عوامل همین است که در ارزیابی علم راه افراط یا تفریط را پیش گرفته است .

گروهی از مردم به پدیده دانستن آنچه‌ان ارزش قائل اند که آنرا تا مقام الوهیت بالا برده‌اند .

در مقابل گروه دیگری صف کشیده می‌گویند : علم يك راهنمای مزاحم بدینا میسم زندگانست زیرا - علم خواه در قلمرو حیوانیت خالص بوده باشد و خواه در قلمرو فعالیت‌های روانی ما ، کاری نمیتواند انجام بدهد ، بلکه راهنمایی های علم تنها بوجود آوردن يك عده شناسائیهاست که در دنبال خود مجهولات بیشتری را بارمغان می‌آورد . وانگهی صدماتی که انسانها از دانیان دیده‌اند هرگز از نادانان چنان صدمات را تحمل نکرده‌اند .

باید گفت همه این مطالب یاناشی از جهالت است یاغرض ورزی زیرا - خدمت علم برای بشریت خواه در صحنه لذت و آلام طبیعی خالص و خواه در قلمرو عظمت روحی انسانها ، آنچه‌ان بدیهی است که گفتگو در باره آن غیر از اتلاف وقت هیچ نتیجه‌ای ندارد .

اما آنان که علم را دارای ارزش مطلق میدانند ، متوجه باشند که هیچ‌پندهای تاکنون دیده نشده است که بایک بال بتواند پرواز در آید . مگر « میدانم » غیر از دو مقوله « میخوام » ، و « میکنم » ، نیست ؟

يك پزشك ماهر مضرات مسکرات را کاملاً میداند ، ولی برای اینکه خود را به این معنی حاضر کند که شراب نخورد ، باضافه آن دانستن احتیاج به « میخوام » و « اقدام بترك میکنم » دارد .

جریان طبیعی نفس ما با تماشا بآینه ذهن که هزاران معلومات را نشان میدهد ، دو چیز متفاوت است . بایستی جریان طبیعی نفس را در نظر گرفته از معلومات برای تنظیم و پاك ساختن آن از آلودگیهای جویبار کالبد مادی بهره برداری کرد .

چه قدر تشبیه عالی میکند جلال الدین که میگوید :

کی تراشد تیغ‌دسته خویش را روبرو جراحی سپار این ریش را

انسان نفس را در اغلب حالات تمام خود میداند و گمان می‌کند که تمام اندیشه‌ها

ومعلومات و وجدان همه و همه «خودطبیعی» او هستند «لذا مطابق منطق اپیکور و اپیکوریان آخرین لذت را برای آن نفس میخواهد که آنرا «تمام من» فرض کرده است. آنگاه ما اگر بخواهیم با این نفس که حتی علم را هم بوده خود ساخته است نفس را تزکیه کنیم در حقیقت مانند اینست که میخواهیم با خود تیغ دسته آنرا بتراشیم و آنچنان کنیم که میخواهیم.

تفسیر ابیات

یوسف عليه السلام بدوست عزیزش که از راه دور آمده بود میگوید: چه ارمغانی برای من آورده‌ای؟ دوست او هنگامی که نام ارمغان را می‌شنود شرم‌منده گشته میگوید: من برای پیدا کردن ارمغان جستجوی زیادی کردم، ولی هیچ ارمغانی که شایسته مقام والای تو باشد پیدا نکردم زیرا - دیدم که هر ارمغان ارزنده‌ای را که برای تو انتخاب کنم مانند، دانه‌ای در مقابل معدن بزرگی خواهد بود. ارمغانهایی را که با مقام دوستی با مثل تو محبوبی مقایسه می‌کردم، می‌دیدم مانند بردن زیره بکرمان یا قطره بسوی دریای عمان یا یک دانه تخم بیک انبار بیکران میباشد. از آنجهت که بایستی ارمغان چیزی نظیری باشد، پس از اندیشه زیاد بخود آمده احساس کردم که تنها زیبایی تست که نظیر ندارد لذا آینه‌ای را بعنوان ارمغان به پیشگاه تو آورده‌ام زیرا - تو مانند نور سینه‌ای که روشنگر کامل است.

ای یوسف عزیز، گاهی روی نیکوی خود را در این آینه نظاره کن و مرا بیاد آور، این مطلب را گفت و آینه را از بغل در آورده در پیش روی یوسف عليه السلام گذاشت.

آری تنها آینه است که زیبایی و نیکوئی‌ها را نشان میدهد.

آینه وجود انسانی چیست؟ کمال، آری کمال آینه وجود انسانی است.

اگر میخواهی این کمال را تماشا کنی، باید آن نمودها را ببینی که واجد مزیت

وجود هستند، یعنی وجود هر اندازه که از مزایای هستی برخوردار باشد بهمان اندازه

رو بکمال است و تشخیص این کمال با توجه به نقص‌ها خواهد بود. تو احتیاج وجودی خود را درک کن، اگر چنین درکی بتو دست داد، خواهی دید که فیض وجود از همه سو ترا فرا میگیرد.

مستمندان مظهر جودمالداران هستند.

اگر درست دقت کنی خواهی دید که خود نان گرسنه و عاشق گرسنگان است، چنانکه در ابیات اولی دفتر اول توضیح دادیم:

ز شوق لب رزق خواران ز خاک دود دانه تا آسیا سینه چاک «

آنچه که احتراق را بر خود پذیرفته است، میتواند نمودارکننده آتش و آتش-

افروز بوده باشد

در هر کجا که نیستی و نقص نمودار گردد در حقیقت برای کمال هستی آینه خوبی پیدا شده است زیرا - تو میتوانی از روزنه‌های آلودگی این هستی طبیعی، صافی نیستی روحانی را ببینی.

اگر جامه‌ها در دنیا دوخته شده بوجود می‌آمدند، آیا مهارت خیاط نمودار می‌شد؟ آیا اگر تمام چوبها و ساقه‌های درختان خود بخود تراشیده و ساخته شده بودند، میتوانستند هنر نجارا را بنمایانند،

آن استاد شکسته بند جایی میرود که دست یا پا و یا یکی از سایر اعضای انسانی یا حیوانی شکسته شود.

صنعت عالی طب هنگامی بروز میکند که بیماری وجود داشته باشد.

بایستی پستی و بی ارزشی مس‌ها وجود داشته باشد، تا عالی ترین ارزش کیمیا برای ما روشن شود.

اینست که بطوریک اصل مسلم باید گفت: نقصها آینه نشان دهنده کمال‌ها است. البته مقصود نه تنها مسئله نشان دادن است، بلکه تفاعل در جریانات وجود که منشاء نقص و کمال است بعنوان یک ضرورت مطرح است.

از همین اصل يك قانون با ارزش را هم میتوان استفاده کرد و آن اینست که

توجه بنقص و احتیاج موجودات جهان هستی است که ما را به بی‌نیازی و غنای مطلق موجود برترین هدایت میکند. آری چنانکه در مباحث پیشین گفته‌ایم:

پس نهانی‌ها به ضد پیدا شود.

بیائید از این اصل حداکثر بهره را بگیریم. این بهره برداری تنها بایک آگاهی شروع میشود، این آگاهی به نقص است که انسان بدون آن کوچکترین گامی را در راه تکامل نمیتواند بردارد. چرا انسانها نمیتوانند تا پیشگاه خدا روانه شوند، باینکه نیروی این حرکت را خدا در روح آنها قرار داده است؟ بهمین علت است که گفتیم، یعنی آنها بنقص خویشتن متوجه نیستند، چنانکه شخص بیماری خود را در یابد هرگز به طبیب مراجعه نمی‌کند.

ای افراد انسانی! مرضی دردینا بدتر از مرض احساس کمال در خویشتن وجود ندارد.

برای اینکه این بیماری مهلك از وجود تو دست بردارد، مبارزه‌زیادی را در پیش داری، آنچنان مبارزه‌ای که خون نفس آماره تو بکلی ریخته شود. مگر علت سقوط شیطان از آنمقام روحانی که داشته این جمله « انا خیر منه » نبود (من از آدم بهترم)؟

این بیماری در درون تمام مخلوقات جای گیر است. گروه زیادی از انسانها هستند که خود را پاک میدانند، اما اگر درست دقت کنیم خواهیم دید که این بیماری «من پرستی» در جویبار زندگانی او که صاف می‌نماید رسوب کرد، است و هنگامی که این جویبار بوسیله عوامل وانگیزه‌های گوناگون زندگانی بهم‌زده شود، خواهیم دید که که آن سرگین رسوب کرده بروی سطح این جویبار صاف در آمده و همه آن آب صاف را تیره و تار میسازد.

رهبران الهی کسانی هستند که این جویبار درونی انسان را پاک میکنند و از رسوب کثافات در آن جلوگیری می‌کنند.

تو گمان میکنی که میتوانی این کثافات را بخودی خود پاک کنی؟ اشتباه

میکنی ، زیرا - نفس حیوانی انسان آنچنان موجودیت انسان را میخرد که هر پدیده و حقیقتی پیش میآید جزء «من» خود کرده و در حفظ و بزرگداشت آن میکوشد ، در نتیجه نمیتوانی با خود نفس یا دانشی که آنرا هم نفس بااستخدام خود در آورده است آنرا پاک و صاف کنی .

هیچ تاکنون دیده‌ای که تیغ دسته خویش را بپرد ؟ این زخم‌های بنیان‌کن را که بروح تو وارد شده است ، تو نمیتوانی ببینی زیرا - با خیالات و توهمات خویش همواره مگسها میسازی و آن مگسها روی زخم تو می‌نشینند و تو نمیتوانی حقیقت آن زخم را ببینی . تاریکی حال روح تو بمنزله آن جراح است و اندیشه‌ها و آرزوهای دور و درازت مانند مگس‌ها - که تمام پیرامون آن جراح را گرفته و چیزی از آن برای تو نمودار نیست . برای بهبودی این جراح رهبری لازم است که اول آن مگس‌ها را از روی زخم تو پراکنده سازد ، سپس مرهمی روی آن زخم بگذارد .

تا آن هنگام که یقین به بهبودی جراح پیدا نکرده‌ای و هنوز اثر مرهم را کاملاً احساس نمی‌کنی از مرهمی که در آن زخم میگذارد سرپیچی مکن و بدان که آن بهبودی که حاصل خواهد آمد از تو نبوده و مربوط بارشاد آن رهبر الهی میباشد .



مرتد شدن کاتب وحی بسبب آنکه پرتو وحی باو زدو آن
آیه را بیش از پیغمبر خواند و گفت من هم محل وحیم

کو به نسخ وحی جدی مینمود
او همانرا وا نوشتی بر ورق
او درون خویش حکمت یافتی
زین قدر گمراه شد آن بوالفضول
مر مرا هست آن حقیقت در ضمیر
قهر حق آورد بر جانش نزول
در درون خوبستن حرفی نیافت
شد عدوی مصطفی از روی کین
چون سیه گشتی اگر نور از تو بود
این چنین آب سیه نگشوده ای
توبه کردن می نیارست ای عجب
نشکنند بر بست از توبه دهان
چون درآمد تیغ سر را در ربود
ای سا بسته به بند ناپدید
کاو نیارد کرد ظاهر آه را
نیست آن اغلال ما را از برون
می نبیند بند را پیش و پس او
او نمیداند که آن سد قضاست
مرشد تو سد گفت مرشد است
بند شان ناموس و کبر و آن و این

پیش از عثمان یکی نساخت بود
چون نبی از وحی فرسودی سبق
پرتو آن وحی بروی تافتی
عین آن حکمت بفرمودی رسول
کآنچه میگوید رسول مستنیر
پرتو اندیشه اش زد بر رسول
پرتو آن ناگهش بر دل بتافت
هم ز نساختی بر آمد هم ز دین
مصطفی فرمود کای گر عنود
گر تو ینبوع الهی بوده ای
اندرون میسوختش هم زین سبب
تا که ناموشش به پیش این و آن
آه میکرد و نبودش آه سود
کرده حق ناموس را صد من حدید
کبر و کفر آنسان بیست آن را
گفت اغلالا فهم به مقمحون
خلفهم سداً فاغشیناهم
رنگ صحرا دارد آنسدی که خاست
شاهد تو سد روی شاهد است
ای سا کفار را سودای دین

بند آهن را کند پاره تبر
بند غیبی را نداند کس دوا
طبع او آن لحظه بر دفعی تند
غم قوی باشد نگردد درد سست
لیک میترسم که نومیدی دهد
پیش آن فریاد رس فریاد کن
ای طیب رنج ناسور کهن
خود مبین تا بر نیارد از تو گرد
آن ز ابدالست و بر تو عاریه است
آن ز همسایهٔ منور یافته است
گوش دار و هیچ خود بینی مکن
معجزانرا دور کرد از امتی
خویش را و اصل نداند بر سماط
تا بمسکن در رسد یک روز مرد
پرتو عاریت آتش زنیست
تومدان روشن مگر خورشید را
پرتو غیری ندانم این منم
چونکه من غارب شوم آید پدید
شاد و خندانیم و بس زیبا خدیم
خویش را بینید چون من بگذرم
روح پنهان کرده فر و پر و بال
یکدو روز از پرتو من زیستی
باش تا که من شوم از تو جهان
کشکشانست در تک گور افکنند

بند پنهان لیک از آهن بتر
بند آهن را توان کردن جدا
مرد را زنبور اگر نیشی زند
زخم نیش اما چو از هستی تست
شرح این از سینه بیرون میجهد
نی مشو نومید و خود را شاد کن
کای محب عفو از ما عفو کن
عکس حکمت آن شقی را یاوه کرد
ای برادر بر تو حکمت جاریه است
گر چه در خود خانه نوری تافته است
شکر کن غره مشو بینی مکن
صد دریغ و درد کاین عاریتی
من غلام آنکه او در هر رباط
بس رباطی که بیاید ترک کرد
گر چه آهن سرخ شد او سرخ نیست
گر شود پر نور روزن یا سرا
ور در و دیوار گوید روشنم
پس بگوید آفتاب ای نا رشید
سبزه ها گویند ما سبز از خودیم
فصل تابستان بگوید کای امم
تن همی نازد بخوبی و جمال
گویدش کای مزبله تو کیستی ؟
غنج و نازت می نکنجد در جهان
گرم دارانت تو را گوری کنند

تا که چون در گور یارانت کنند
بینی از گند تو گیرد آنکسی
پرتو روح است نطق و چشم و گوش
آنچنانکه پرتو جان برتن است
جان جان چون وا کشد پارا ز جان
سر از آن رو می نهم من بر زمین
یوم دین که زلزلت زلزالتها
کو تحدث جهره اخبارها
فلسفی گوید ز معقولات دون
فلسفی منکر شود در فکر و ظن
نطق آب و نطق خاک و نطق گل
فلسفی کاو منکر حنانه است
گوید او که پرتو سودای خلق
بلکه عکس آن فساد و کفر او
فلسفی مر دیو را منکر شود
گر ندیدی دیو را خود را بین
هر که را در دل شک و بیجانی است
مینماید اعتقاد او گاه گاه
المحذر ای مؤمنان کاین در شماست
جمله هفتاد و دو ملت در تو است
هر که او را برگ این ایمان بود
بر بلیس و دیو زان خندیده ای
چون کند جان باژ گونه پوستین
بردگان هر زر نما خندان شده است

طلعمه موران و مارانت کنند
که به پیش تو همی مردی بسی
پرتو آتش بود در آب جوش
پرتو ابدال بر جان من است
جان چنان گردد که بیجان تن بدان
تا گواه من بود در یوم دین
این زمین باشد گواه حالها
در سخن آمد زمین و خارها
عقل از دهلیز میماند برون
گو بر سر را بر آن دیوار زن
هست محسوس حواس اهل دل
از حواس انبیاء بیگانه است
بس خیالات آورد در رای خلق
این خیال منکری را زد بر او
در همان دم سخره دیوی بود
بی جنون نبود کبودی بر جبین
در جهان او فلسفی پنهانی است
آن رگ فلسف کند رویش سیاه
در شما بس عالم بی منتهاست
و که آن روزی بر آرد از تو دست
همچو برگ از بیم او لرزان بود
که تو خود را نیک مردم دیده ای
چند واویلا بر آید ز اهل دین
زانکه سنگ امتحان پنهان شده است

باش اندر امتحان ما را مجیر
انتظار روز میدارد ذهب
ای مزور تا بر آید روز فاش
بود ز ابدال و امیر مؤمنین
گشت رسوا همچو سرگین وقت چاشت
برتر از سلطان چه میرانی فرس

پرده ای ستار از ما وا مگیر
قلب پهلو میزند با زر بشب
با زبان حال زر گوید که باش
صد هزاران سال ابلیس لعین
پنجه زد با آدم از نازی که داشت
پنجه با مردان مزین ای بو الهوس

آیه

« انا جعلنا فی اعناقهم اغلالاً فہی الی الاذقان فہم مقمحون . » ۱

(ما زنجیر هائی در گردنهای آنان تا چانه هایشان انداختیم ، آنان در حالی ایستاده اند که سر بیابا و چشمهایشان برهم گذاشته شده است .)

« و جعلنا من بین ایدیہم سداً و من خلفہم سداً فاغشینا ہم فہم لا یبصرون . » ۲

(از پیش رو و پشت سر آنان سدی قرار دادیم ، دیدگان آنان را پوشانیدیم ، آنان نمی بینند .)

« اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها . » ۳

(هنگامی که زمین لرزه خود را کرد و بارهای سنگین خود را بیرون انداخت .)

« یومئذ تحدث اخبارها بان ربك اوحی لها . » ۴

(زمین در چنین روزی سرگذشت خود را خبر میدهد خدای تو باو الہام کرده

است .)

۱ - یس آیه ۹

۲ - یس آیه ۱۰

۳ - زلزله آیه ۱ و ۲

۴ - زلزله آیه ۲ و ۵

گر تو ینبوع الهی بوده ای
این چنین آب سیه نگشوده ای

تا دل به منبع اصلی رحمت خداوندی نپیوندد از جریان
آبهای آلوده نمیتواند جلوگیری کند

تشبیه بسیار لطیفی است که جلال الدین درباره از بین رفتن زیبائی های روح
انسانی بیان می کند که شیه بآبی است که اگر به منبع اصلی و الهی پیوسته نشود ،
هر پدیده کثیف و تیره کننده ای آنرا میآلاید و اگر بمنبع الهی پیوسته شود همه کثافتها
و آلودگیها را از چهره خود پاک میکند ، مخصوصاً اگر در آن منبع غوطه ور شود دیگر
هیچ يك از عوامل تیره کننده نمیتواند درخشندگی این آب را تیره و تار کند .
این مضمون هم در اخلاق عرفانی و هم در روایات دیده میشود که ایمان بر دو
قسم است :

۱ - ایمان مستقر .

۲ - ایمان مستودع .

ایمان مستودع آن حالت روانی است که از روی تقلید یا با مقدمات اجباری
برای انسان تحمیل شده است . بدون شك اینگونه ایمان پایدار نخواهد بود ، بلکه
چنانکه با يك عده انگیزه های عاریتی وارد درون انسانی شده است ، همچنان بامشتی
از انگیزه های پا در هوا نیز از بین خواهد رفت .

اما ایمان مستقر از آن جهت که از روی برهان و یقین شروع شده و با مشاهدات
درونی بحالت ثبات و استقرار رسیده است ، دیگر هیچ توفانی نمی تواند آنرا از جای
بر کند .

در شئون بشری هیچ يك از پدیده ها مانند ایمان در تاریخ انسانها نقش مؤثری
نداشته است .

تمام پیشرفت و تحولات و انقلابات علمی و اجتماعی بستگی مستقیم بایمان انسانها داشته است .

جامعه ای که ایمان ندارد مانند فردی که ایمان ندارد شبیه بآن کشتی بی قطب- نما است که در پهنه اقیانوس بیکرانی راه افتاده و انواع گوناگونی از طوفانها و گردابها هم بآن کشتی رو میآورند .

ایمان حالت منطقی عشق است .

ایمان کوهها را از جای برمی کند .

ایمان انسانها را تا کرات فضائی میبرد ، با هرگونه بدیها مبارزه می کند .

ایمان شخصیت انسانی را آشکار میسازد ، هرچه که استقرار ایمان بیشتر ، بهره

برداری از آن عالی تر میباشد .

رنگ صحرا دارد آن سدی که خاست

او نمی داند که آن سد از قضاست

عوامل سرنگون کننده انسان گاهی از پدیده های معمولی

تمیز داده نمیشود

تشابه و همانندی ها که در میان پدیده ها است ، گاهی باعث آنچنان اشتباه میشود که انسان نمیتواند چاه را از راه تشخیص بدهد و بقول جلال الدین چغان از حقیقت دور میشود که سد را خود را برنگ معمولی صحرا دیده بی پروا میرود تا سرش بآن سنگ بخورد و بایستد .

آلودگی ها و کبر و نخوت حقایق را برای ما آنچنان آشفته و پریشان نشان میدهد که کوئی فاصله ما با آنها آن اندازه زیاد است که نمیتوانیم رنگها و کیفیتهای واقعی آنها را تشخیص بدهیم .

اگرچه میتوان گفت: این بسته شدن چشم در همه گونه محبت ها و عشقهای افراطی وجود دارد خواه در امور نیکو و خواه در امور ناشایست، ولی تفاوتی که هست اینست که:

اولاً - خداوند وعده داده است که اگر انسان محبت خود یعنی آن منبع عالی نیکوئیها را در راه انسانیت مصرف کند و برای تکامل خود وسیله نماید، دست آن انسان را گرفته نخواهد گذاشت در تاریکیهای جهان طبیعت بیچاره و سرگردان شود.

ثانیاً - از آنجهت که پوشیدگی چشمهای ظاهری در راه و صول بواقعیات يك امر طبیعی است هرچه که اشتباه کند یا خطا رود بقول جلال الدین سد راه برنگ صحرا در آمده و مانع راه او شود باز صدمه واقعی باو نخواهد زد زیرا - چنین کسی در راه ایده آل واقعی خویش قدم برمیدارد و بایک دید عمیق تر این مسئله ثابت میشود که چون حرکت با احراز ایده آل و گام برداشتن در راه وصول به هدف آغاز گشته است، هرچه جلوتر پیش برود بهدفعهای نسبی که در هدف نهائی شرکت دارند نائل خواهد گشت. بنا بر این آنچه که مطرح است وضع روانی آن انسان است که در میدان تکاپوی زندگی در این جهان با عظمت هستی در چه حال است؟

باین جهت است که جلال الدین در بیت ذیل با عالی ترین و زیبا ترین شکل ادبی بیان می کند که:

شاهد تو سَد روی شاهد است مرشد تو سَد گفت مر شد است
این آرمانهای گذران را که برای خود یگانه هدف زندگی قرار داده‌ای
شدیدترین مانع دیدار روی شاهد اصلی است، در صورتیکه انسان در موقع گرایش
بایده آل عالی انسانی از همان آغاز باروی نیکوی شاهد مطلق روبرو است، چنانکه
در روایت ذیل مشاهده میکنیم:

« سئل موسى عليه السلام عن الله تبارك و تعالی كيف اصل اليك يارب؟
قال قصدك لي و صلك اليّ . »

(حضرت موسی از خدا می پرسد خداوند چگونه بتو برسم؟ خدا میفرماید: ای

موسی قصد کردن وصول به من همان و رسیدن به من همان .)

عکس حکمت آن شقی را یاوه کرد
خود نبین تا بر نیارد از تو گرد

خود بینی گرد وجود انسانی را بر میآورد و او را در پست ترین مراتب
هستی سقوط میدهد

گرد بر آوردن و دمار از روزگار بر آوردن و دود بلند شدن کنایه هائی است که در
موارد سقوط قطعی و اسف انگیز انسانی گفته میشود ، گاهی که بعنوان شماتت گفته میشود ،
میگویند : برای انتقام دمار از روزگارشان در آوردیم ، بهر حال بعنوان مطلق نابود
شدن بکار برده میشود ، سعدی میگوید :

سر مست اگر در آئی عالم بهم بر آید خاک وجود ما را گرد از عدم بر آید

افراد انسانی در يك موقعیت بسیار شگفت انگیزی قرار گرفته اند زیرا - انسان
دو نوع میتواند خود را ببیند :

نوع اول - همان خود بینی است که در روانشناسی و علوم مربوط بانسان میگوئیم :

« خودشناسی » این همان خود بینی است که امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید :

« من عرف نفسه فقد عرف ربه . »

(هر کس خود را شناخت خدای خود را نیز شناخت .)

این همان خود بینی است که یکی از شعرا میگویند :

ساعتی در خود نگر تا چستی؟ از کجائی و ز چه جائی کیستی؟

در جهان بهر چه عمری زیستی؟ جمع هستی را بزن بر نیستی

از حسابت تا خبر دارت کنم

چنانکه به ابن سینا نسبت داده اند :

ایکاش بدانمی که من کیستمی سرگشته در این جهان پی چیستمی؟

گر مقبلم آسوده و خوش زیستی ورنه بهزار چشم بگریستی
اگر چنین خود شناسی بانسان دست ندهد او نخواهد توانست موجودیت خود
را بفهمد و اگر نتوانست موجودیت خود را درک کند نخواهد توانست شایستگی وجود
خویش را کشف کند ، این جهل باعث خواهد شد که او همواره آن شخص خود بین
باشد که خود بینی گرد از وجود او در میآورد و دمار از روزگارش .

نوع دوم - آن خود بینی است که بقول جلال الدین و تمام عظامای بشریت موجب
سقوط انسان در پست ترین درجات حیوانیت میباشد .

دو مثال برای توضیح این مسئله مهم بیان می کنیم :

يك - اینكه « من » انسانی شبیه به سنگ آسیا است ، مادامی که دانه در آن
ریخته میشود ، سنگ آسیاب آن را خرد کرده و محصول آرد را نتیجه خواهد داد .
اما اگر دانه‌ای در آن ریخته نشود خود را خواهد سائید زیرا - « من » انسانی هرگز از
حرکت دست بر نخواهد داشت تا آنگاه که مرگ بسراغش بیاید .

از این مثال میتوان استفاده کرد که برای بثمر رسانیدن ، « من » انسانی بایستی
از خود بیرون آمده با خود بینی خودش را نساید ، اگرچه آن خود بینی مانند حرکت
سنگ آسیاب صدائی دارد که مردم آنرا میشوند و شخص خود بین هم میتواند از این
صدای سائیده شدن « من » خویش استفاده ببرد ، ولی به ناپود شدن « خود ایده آل »
خواهد انجامید .

بهمین جهت است که انسان بایستی اولاً « من » خود را بشناسد ، چنانکه آسیابان
بایستی سنگ خویش را کاملاً آزمایش نموده و بشناسد ، پس از آنکه شناخت باندازه
گنجایش « من » که در مثال آسیاب است در آن دانه بریزد و از این راه شخصیت خود
را بثمر واقعی برساند .

نکته دیگر در این مثال وجود دارد که بسیار جالب توجه است و آن اینست که
چنانکه گفتیم نباید آسیاب خود را بساید زیرا - از بین خواهد رفت . تطبیق این نکته‌ها
با مسئله « من » باین نحو است که بایستی « من » انسانی از خود بیرون رود و کمال

اعلی را منظور کند، آنگاه است که «من» کار خود را انجام داده است، ولی يك تفاوت میان آسیاب و «من» انسانی وجود دارد و آن عبارتست از فنا شدن «من» انسانی در آن هدف که برای آن فعالیت می کند. آری «من» انسانی در همان عظمت غوطه خواهد خورد که برای آن کوشش کرده است، در صورتیکه آسیاب در آردی که از گندم بوجود آورده است یا در انسانی که از آرد گندم استفاده خواهد کرد فانی نمیشود. بعبارت دیگر سنگ آسیاب استهلاک میشود بدون اینکه جزء شئون انسانی قرار بگیرد.

دو- «من» انسانی در جنبه منعکس کردن واقعیات مانند نور افکنی است که در پیشانی لکوموتیو نصب شده است، اگر نور افکن مزبور مطابق ساختمان خود به بیرون از لکوموتیو یعنی براه بنگردد و راه قطار را نشان بدهد، راننده با راهنمایی آن در حرکت قطار بطور صحیح کار خود را انجام خواهد داد و راه مفروض را خواهد پیمود، ولی اگر این نور افکن برگردد و بدون دستگاہ لکوموتیو بتابد، هم ممکن است دستگاہ را مختل بسازد و هم چشمهای راننده را خیره کند و قطار را به پرتگاہ نیستی بیندازد.

این مثال هم از جهاتی قابل تطبیق به «من» انسانی است. «من» انسانی مانند آن نور افکن است که بایستی در مغز انسان با راهنمایی خود مشغول شود تا انسان بتواند بر اندکی خود ادامه بدهد.

اگر این «من» بدون خویش برگردد، چشم روح را خیره میسازد و دستگاہی را که در این سازمان بکار رفته و وجودش ضروری است از کار می اندازد. خلاصه «خودشناسی» عالی ترین وسیله بهره برداری از «خود» است و خود-بینی قاطعانه ترین سلاح نابودی انسانیت انسان است. در شهود و درون بینی «من» را در مقابل قرار میدهم.



من غلام آنکه او در هر رباط
خویش را واصل نداند بر سماط

پیرو رهبری باش که خود نیز راهرو میباشد

جلال الدین در این بیت در آمیختن عالی ترین حقیقت عرفانی را بزبانی ادبی
بحد نصاب رسانیده است. در حقیقت میگوید: من بنده و پیرو آن انسانم که هرگز
بنخیالش هم خطور نکند که به مقام عالی عرفان الهی رسیده است.

فریاد از این بیماری که گروههای انسانی را فرا گرفته است زیرا - افراد
فراوانی بجهت بعضی از مزایای انسانی که دارند استعداد رهبر شدن را دارا میباشند،
ولی خود بینی آنان باعث شده است که پیروان خود را تا درگاه خود حرکت بدهند
و پس از رسیدن بدرگاه خود نمیگذارند از آن نقطه بالاتر صعود کنند.

اینان نه تنها رهبران واقعی نیستند، بلکه اینان جنایتکاران مرتبی نامیباشند
که انسانها را از حالت طبیعی خود برکنار نموده و برآه انداخته و از سنگلاخهای زیادی
عبور میدهند، ولی پس از عبور از سنگلاخها آنان را به چاه خود پرستی میندازند.
ای مشعل بدستها! چرا نمیگذارید آنان راه خود را ادامه بدهند؟ شما که بر هبری مطلق قائل
شده اید میدانید که شایستگی رهبر بودن را ندارید؟ چه عبارت زیبایی **ما کسیم گور کی**
در کتاب هدف ادبیات باین مضمون دارد که میگوید: « يك استاد بیش از آنکه يك
استاد است، بایستی يك شاگرد خوبی بوده باشد.

روی همین اصل بسیار عالی است که میگوئیم: هیچ کس را در هیچ حال و برای
هیچ علتی نمیتوان قبله خود ساخت.

آنکس که در مقام قبله گاه بودن برمیآید او بقول جلال الدین دجال است که
بشکل آدم درآمده است و دزدی است که میخواهد سرخیل کاروان انسانیت بوده باشد.
این مسئله را در مباحث « تکامل انسانی » مشروحاً بیان کرده ایم.

بینی از گند تو گیرد آن کسی
که به پیش تو همی مردی بسی

روزی اگر روح انسانی از کالبد تن پرواز کند، این تن
خاکی وحشتناک و تنفر آور می‌گردد

ویکتور هوگو میگوید :
«ای رهگذر !

بخاطر این زن (کلئوپاتره) بود که اطلس را رام کرد (آن پادشاه) و شاپور
برای گرفتن قلعه زرین اوزیماندیس آمد و مامیلوس شوش و تریتریس پالمیر را
بتصرف در آورد .

بخاطر عشق او آنتوان سردار نامی روم راه فرار در پیش گرفت و میان
کلئوپاتره و آقائی دنیا که هر دو خود را بر او عرضه کردند، دنیا را رها کرد تا
کلئوپاتره را برگزیند .

ای زندگان بیدن آرامگاه پر شکوه او روید، زیرا - زنی که در اینجا خفته
الیه ای است که روزی چند از سرناز پا بر زمین گذاشته و نام ملکه بر خود گرفته است.
اما امروز اگر بخواهید بیدار گور او روید نخست انگشت بر بینی بگذارید .
مخصوصاً اگر آن بینوا که روح کالبد او را روی زمین گذاشته و رفته است تبهار
و در زندگانی مزاحم زندگی دیگران نیز بوده است، در اینجا دو انگیزه هر یک تنفر
جداگانه ای را که در آن لاشه شوم درهم می‌آمیزند و ایجاد می‌کنند .

اول - زشتی و بوی عفونی خود لاشه که از گوشت و پوست و خون است .

دوم - هیولای جنایت‌های او که در اعضای کالبد بیجانش برای ستم‌دیدگان

نمودار می‌گردد .

هر که را در دل شك و بیجانی است
در جهان او فلسفی پنهانی است
مینماید اعتقاد او گاه گاه
آن رنگ فلسف کند رویش سیاه

شك و تردید از آلودگی به فلسفه حرفه ایست

بایستی میان دو قسم از اندیشه فلسفی تفکیک قائل شویم و آن دورا به یکدیگر
مخلوط نکنیم:

قسم اول - اندیشه خالص و بیطرفانه با داشتن روحیه جویندگی در باره واقعیات،
این همان اندیشه است که اولین وسیله عالی علم است که جلال الدین در باره آن گفته:

خاتم ملك سلیمان است علم
جمله عالم صورت و جان است علم

این همان فعالیت مغزی است که در منابع معتبر اسلامی تحت عنوان تفکر
آنرا یکی از بزرگترین عبادات محسوب نموده و در روایت معتبری نیز چنین آمده است:

« تفکر ساعة افضل من عبادة سنة . »

(اندیشه يك ساعت بهتر است از عبادت یکسال .)

اینگونه اندیشه با محصول عالی که در بر دارد بهترین راه وصول بواقعیات
است که در هدف خلقت یکی از دو جزء اساسی را تشکیل میدهد .

قسم دوم - از اندیشه که انسان در تحت تأثیر شخصیت بزرگ فلسفه بفعالیت
مغزی می پردازد ، بطور فراوان در انسانها دیده میشود ، مانامی شایسته تر از اندیشه

حرفه ای برای بدست آوردن يك معلومات حرفه ای باینگونه تفکر و ورزش فکری نیافتیم .

اینان که خود راه نمیروند جای خود دارد و اگر به همین توقف و در جا زدن خودشان قناعت می کردند تلفات انسانها در راه معرفت تقلیل مییافت ، ولی متأسفانه آنان با مهارتهای شکفت انگیزی که دارند سد راه دیگران نیز میباشند

شغل حرفه ای خود را چنان وانمود می کنند که اشخاص ساده لوح راه معرفت را منحصر در آن دیده و اگر کسی حقیقتاً و با روح جویندگی هم رهسپار کوی واقعیات شود ، او را تخطئه کرده میگویند : تو راه کج میروی .

این اندیشه و این تفلسف هرگز از تردید و شك برکنار نخواهد بود و بالعکس هر کس که در باره اصول عالیة معارف الهی شك و تردید داشته باشد ، او از روح فلسفی حرفه ای برخوردار است و اگر گاهی هم اظهار اعتقاد و جزم نماید ، بالأخره در نوسانات سخنانش مشاهده خواهد شد که او فلسفه حرفه ای را می پرستد .

الحذر ای مؤمنان کآن در شماست
در شما بس عالم بی منتهاست

ای بزرگ کوچک نما ! ای انسان ! بجهان درونی هم بنگر
تا عوالم زیادی بر تو کشف شود

یکی از متفکرین بسیار بزرگ غربی میگوید : هر لحظه که بدرون خویش با تفکر می نگرم قاره های کشف نشده فراوانی را می بینم . آنچنان که جهان همیشه برای من تازه تر از تازه ها را میآورد . با توجه عمیق بدرون ، ما میتوانیم بتازه های شکفت انگیزتری تماشا کنیم .

باز در این مسئله ویکتور هوگو با این که در يك قاره درون ما « وجدان » صحبت میدارد ، میگوید :

«ما سابقاً در اعماق این وجدان نگریسته ایم ، اکنون موقع آنست که یکبار دیگر در آن بنگریم ، این کار را بدون تأثر و بدون ارتعاش انجام نمیدهیم ، از این نوع سیر و سیاحت چیزی وحشت آورتر نیست .

چشم روح نمیتواند هیچ جا خیرگی و تیرگی بیش از آن چه در آدمی وجود دارد بیابد ، نمیتواند در چیزی خیره شود که از وجود آدمی مخوف تر و مشوش تر و لانه پاره تر بوده باشد . تماشاگاهی عظیم تر از دریا هست که آسمان است ، تماشاگاهی عظیم تر از آسمان نیز هست که درون جان آدمی است .

سرودن منظومه ای در باره وجدان انسانی هر چند فقط راجع بیک فرد باشد و اگر چه آن فرد از پست ترین افراد مردم بشمار رود ، عبارت از گرد آوردن همه حماسه ها در یک حماسه عالی و قاطع است .

وجدان مرکز اختلاط اوهام و علایق و ابتلاآت ، کوره احلام و کنام افکار است که شخص از آن شرم دارد . این جولانگاه سفسطه ها است .

این عرصه جدال سوداها است . بعضی ساعات در خلال ساعاتی در چهره سربی رنگ یک موجود انسانی که در حال تفکر است نفوذ کنید و به ورای آن بنگرید ، آنجا سکوت ظاهری منازعات غولان را چنانکه در « هومر » است زد و خورد های اژدهایان و ماران هفت سر و ازدحام اشباح مخوف را چنانکه در « میلتن » است و پیچ و خم های موهوم را چنانکه « دانته » مجسم کرده است خواهید دید . چه ظلماتیست این شئی نامتناهی که همه افراد بشر آنرا با خود دارند .

ملاحظه میشود که این اقیانوس پرتلاطم را که ویکتور هوگو از یک گوشه روح بنام وجدان برای ما تعریف کرد و همگان آنرا در خود دریافته ایم ، دارای چه عظمت توصیف ناشدنی است .

در صورتیکه اگر درست بنگریم ، ویکتور هوگو از گوشه های دیگر روح از قبیل تفکر و اوهام و تداعی معانی ها و تجسمات و اراده و اختیار را که بتنهائی از دنیای هستی بآن بزرگی با عظمت تر است ، سخنی بمیان نیاورده است ، باضافه اینکه

اگر انسان بتواند با تزکیه نفس روی ماورای طبیعی روح خویش را بگشاید ، آنگاه خواهد دید که جانهای بیکرانی در درون او وجود داشته است .

افسوس و دریغا ، که زندگانی بشر در روی چرخ می گردد یا روی چرخ می گرداند که از این عوالم جز خیال و خور و خواب و مقام چیزی را نمی بیند .

تفسیر ابیات

پیش از آنکه عثمان کاتب وحی باشد ، شخصی متصدی این منصب بود و وحی هائی را که به پیامبر عزیز نازل میشد او مینوشت .

روزی پرتو وحی که به پیامبر نازل شده بود دامنه خود را بدرون آن مرد نیز گسترش داد .

او باین خیال که استعداد وحی شدن در او ظاهر گشته است ، خود را شبیه به پیامبر دانسته ، باخویشتن گفت : من با پیامبر چه تفاوتی دارم ؟ هم برای او وحی نازل میشود و هم برای من .

هنگامیکه این خیال باطل بدرون او راه یافت از درون پیامبر ضربه ای بر روح او فرود آمد که دیگر هیچ چیزی در درون خویش نیافت ، گوئی حتی يك حرف هم یاد نگرفته بود . او دیگر نتوانست پس از آن کاتب وحی شود .

منصب کتابت وحی با دین مقدس که در درون او بود با هم او را وداع کردند . پیامبر فرمود : ای عناد کننده بینوا اگر این وحی از خود تو بود ، یعنی تو با استعداد الهی شایسته وحی بودی چرا این حالت از تو رفت ؟

اگر تو بمنبع آب حیات خداوندی پیوسته بودی ، این آب سیاه که در جویبار روح تو در جریان است از چیست ؟

این مرد سوزش درون خود را از این بیچاره گی احساس میکرد ولی این سوزش چه سودی در بر خواهد داشت ، هنگامیکه کار از کار بگذرد و تیغ سر را ببرد ، آیا چاره ای غیر از مرگ وجود دارد ؟

آری خداوند بخود بالیدن را زنجیر گرانباری میکند و بدون آنکه انسان بتواند آنرا ببیند با همان زنجیر دست و پای روح او را می بندد .

آنچنان کبر و کفر راه او را بست که حتی نتوانست آهی هم بکشد .
خداوند در باره این اشخاص میفرماید : که زنجیرها را تا چانه های آنها بستیم آنان سر بالا و چشم پوشیده در شکنجه قرار گرفتند .

خداوند از پیش رو و پشت سر آنان سد غیر قابل نفوذی ایجاد کرده و آنان را در پرده تاریک جهل و نادانی متحیر ساخت ، آنان پیش و پس خود را نتوانستند ببینند .
اما گمان مکن که سدی که در پیش پای تو بسبب کبر و کفر ایجاد شده است ، بطوری است که تو بتوانی آنرا تشخیص بدهی . آن سد شبیه بزمین صحرا است که انسان نمیتواند آنرا بشناسد .

تو برای خویشتن محبوب زیبایی گرفته و دین و دل باو باخته ای ، آیا میدانی که این شاهد دروغین نخواهد گذاشت بوصل آن شاهد اصلی برسی ؟ بسا اشخاص تبهکار و کافر که ابراز تمایل بدین و تقوی دارند ، ولی با غرور و تکبر و تقلید از این و آن ، یا بحساب آوردن نظریات این و آن از راه باز مانده و بکفر خود اصرار ورزیدند .
این بند کبر و نخوت آنچنان نمودار نیست که انسان برای پاره کردن آن بتواند با وسائل معمولی بکوشد .

چنانکه بند آهنین را میتوان با تبر از هم برید ، اما این همان بند درونی است که بدون تزکیه نفس و تدبیر و اندیشه در خویشتن پاره شدنی نیست .

کیست که بتواند بند نا محسوس و غیبی را از دست و پای روح بر دارد ؟ اگر انسانی را زنبور نیش بزند طبیعت او در صدد دفع سم آن برآمده و ضرر آن نیش را از خود کنار می کند . اما اگر فرض کنیم که زخم و جراحت نیش از موجودیت تست ، در این صورت اندوه تو پایدارتر از آنست که بخیال بیاید .

در باره این مطلب سینه من تلاطمی بخود گرفته ، میخواهد آنچه که در درون آن میگذرد بیرون بریزد ، ولی میترسم که اگر در باره اندوه پایدار خود پرستی بیش

از این سخن بگویم ، نومیدی انسان های بینوارا از پای در آورد .

اما بیائید و نا امید م باشید ، شاد و خرم باشید ، چرا ؟ - زیرا - ما فریاد رسی داریم
که فریاد ما را می شنود . برو بسوی آن بارگاه ، آری :

رو به های و هوی بزم کوی یار های و هوکن های هوکن های هو

از اعماق دل زبان به نیایش گشای و بگو :

کای محب عفو از ما عفو کن ای طیب رنج ناسور کهن

انعکاسی از حکمت الهی آن مرد شقی و ابله را یاوه بین و یاوه گوگرد زیرا -

او با آن پرتو وحی بسیه چال خود پرستی سرنگون شد . دیر و زود خود بینی آخرین
گرد را از موجودیت انسان خود پرست در می آورد .

ای برادر آگاه باش ، اگر دیدی در درون تو آب زلال حکمت شروع بجریان

کرده است ، بدان که این جریان از يك منع پایداری است که در درون رهبران الهی
جاری است .

آنگاه که می بینی در درون خانه تو روشنائی ایجاد شده است ، گمان مبر که

این روشنائی از آن تست ، بلکه این نور از روزنه دیوار همسایه است که بنخانه تو
تابیده است .

آنگاه که نوری در دل تو درخشیدن گرفت مغرور مباش ، باد در بینی مینداز

که آن يك نور محقر عاریتی بیش نیست ، بکوش تا نور از درون تو سرچشمه بگیرد ،
آنگاه خود را نخواهی دید تا مغرور شوی ، این مزایای عاریتی است که انسانها را از
گروه امت واقعی پیامبر ما برکنار ساخته است .

من در این جهان غلام حلقه بگوش آن انسانم که در هر مقامی که باشد بداند

که هنوز در راهست و به حق نرسیده است .

منزلی را که بایستی مرد الهی در راه معرفت در پشت سر بگذارد زیاد است .

هنگامی که سرخی آهن را می بینی میدانی که این سرخی از ذات خود آهن نبوده
و مستند به آتش است ، چنانکه موقعی که می بینی نور از روزنه خانه می تابد

بدون تردید میگوئی : این نور از خاک و گل و سنگ نیست ، بلکه مستند بخورشید فروزان است .

اگر درودیوار زبان بسخن بکشایند و بگویند : این نور از خود ما است ، خورشید هم دهان گشوده بآنها میخندد و میگوید : اگر این نور از خود شما است چرا موقعیکه من غروب می کنم تیره و تار میگردید ؟ همچنانکه اگر سبزه ها بخود بیالند و بگویند : طراوت و شادابی ما از خود ما است تا بستان بآنان میگوید : اگر چنین است ، پس از آنکه من گذشتم و فصل من تمام شد ، یکبار دیگر در خویشتن بنگرید .

این بدن ناخود آگاه هم باخود برآز و نیاز پرداخته و به جمال و عظمت خویش میبالد .

روح که فرّ و شکوه خویش را پنهان کرده است میگوید : ای مزبله کثیف کمی صبر کن تا من از تو پرواز کنم ، تو خیلی بخود مینازی ! باش تا چند روز دیگر ترا رها کنم ، خواهی دید آنکه بتو عشق میورزیدند ، همانها ترا کشان کشان بسوی خاک سیاه خواهند برد ، آنکه در گور تازیك ترا همدم مار و مور و حشرات خواهند کرد . از حدقه دیدگان نازنین تو موری سیاحتگرانه عبور کرده ، سراز سوراخ گوش تو بر خواهد آورد . ممکن است از حدقه چشمان مست و زیباتر از نرگس تو تا سوراخهای بینی ات که کلتوپاتره زیبارا بیاد میآورد میدان پیکاری برای حشرات ریز اندام باز شود ، آنگاه همان میدان ظریف جایگاه تنازع در بقای همان جانوران باشد ، بخواب ای نازنین دسته گل زندگانی ، بگذار بر گهای ظریف و عطر آگین وجودت که روزی صدها هزار انسان را سرمست میساخت چند صباحی هم بشکل مدفوعات حشرات در آید .

پس کو آن سخنان نغز که از زبان تو بیرون میآمد ؟ کو آن شعاع لطیف که بوسیله آن مناظر زیبارا تماشا می کردی ؟ کو آن گونه های نازنینت که در مقابل نوازش برگ گل تأثر شدیدی نشان میداد ؟

و بقول ابوالعلاء معری :

سلطت الارض علی خده
وکان یشکوا الثقل من عقده

کم صائن عن قبله خده
و حامل ثقل الثری جیده

«آن در خاک رفتگان» عده فراوانی از اشخاص را دارند که گونه خود را از بوسه کنار می‌گرفتند، اما اکنون بنگر که چگونه خاک سیاه زمین بر آنها مسلط گشته است، سنگینی خاک را بگردن خود هموار کرده‌اند، آن گردنهای ظریف که از سنگینی گلوبند شکایت می‌کردند.

این اعضای زیبا با آن فعالیت‌های زیباترش ناشی از تابش پرتو روح بوده است، چنانکه جوشیدن آب بجهت آتشی است که با آن در تماس است. آنچنانکه پرتو روح بر بدن میتابد و آنرا شایسته هرگونه زیبایی می‌کند، پرتو روح اولیاء الله هم بر روح میتابد. بنابر این اگر جان (روح روح) پا از جان (روح) بکشد بهمان وضع گرفتار میشود که اگر روح از بدن کنار برود.

این زمین پهناور ما تمام فعالیت‌های ما را در درون خود ثبت می‌کند. من امروز تکبر نخواهم ورزید و سر بزمین خواهم گذاشت تا روز رستاخیز این خبر را هم در میان اخبار خویش بیان کند.

فلسفه باف این سخنان ما را نمی‌پذیرد، زیرا - اودر معقولات پست که بعنوان حرفه آنها را اندوخته است گرفتار است.

آن فلسفه باف که در اندیشه و گمان‌ها غوطه‌ور است و نمی‌خواهد با حقایق بطور صریح روبرو شود، با او بگوئید: در همان حال که هستی باش، سر انجام سر بدیوار خواهی زد.

او نمیتواند فعلاً بفهمد که چگونه آب و گل و خاک در همین جهان مشغول ذکر خداوندی هستند، ولی اهل دل و آنانکه نور دیگری از مقام ملکوتی بردل آنها تابیده است، این نطق و تسبیح را درک می‌کنند.

«...ولکن لا تفقهون تسبیحهم...» ۱

(اما شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید.)

آن فلسفه‌گو که میگوید: ستونی چوبین نمیتواند ناله کند (اشاره به داستان ستون

حنانه است که در گذشته بررسی کرده ایم) از دریافتهای باطنی پیامبران بیگانه
میباشد او این پدیده فوق العاده را در درون خود چنین تفسیر می کند که خیالات افراد
بشری است که برای آنان نظریات میسازد و گمان می کنند که ستون چوبین هم میتواند
در فراق يك انسان بناله در آید .

او نمیداند که فساد و کفر درونی او است که توهم انکار را در درونش ایجاد
کرده است .

آن فلسفه باف هنگامی که بدون دلیل وجود دیورا منکر میشود نمیداند که
در این حال خود دیوی شده است .

تو اگر دیورا ندیده ای ، آینه ای پیش رویت بگذار و دیورا تماشاکن ، این
که می بینی در پیشانی روح تو چنین علامت انکار بوجود آمده است بدان که علتی
داشته و آن علت همان درون تو بوده است .

کسانیکه درباره اصول معارف الهی شك و تردید دارند ، آنان هم مذاق همان
فلسفه گویان هستند .

او اگر گاهگاهی هم ابراز اعتقاد کند آن روحیه اصطلاح بافی و تفلسف
حرفه ای او را رسوا خواهد ساخت .

آگاه باشید ای قافله مردان با ایمان ، شما میتوانید حقیقت را در خود بیابید .
شما روحی دارید که جایگاه عوالم بی نهایت است .

تمام خوبیهای ملل عالم همه در درون تست ، منتظر آروز باش که آن حقیقت
درونی بر خود تو فاش شود . آن روزی که وجود بی ایمان مانند برگ سبک بخود
خواهد لرزید .

اگر کمی بخود بیائی خواهی دید که : این خنده های سخریه ای تو بر شیطان
وعفریتها باین سبب بوده است که خود را رودر روی خود ندیده بودی و گمان می کردی
که تو مرد شایسته ای هستی .

اما در آن هنگام که روح تو لباس خود را وارونه بپوشد (بنظر میرسد که مقصود

جلال الدین بهم خوردن هماهنگی بدن و روح در این جهان است که در روزستاخیز صورت میگیرد، یعنی آنچه را که در این دنیا روح برای خویش اندوخته بود آشکار سازد (خواهی شنید که چه افغان و صداهای غم انگیز از متظاهرین بدین بلند خواهد شد.

مادامیکه سنگ محک پنهان باشد هر فلز قلب و طلا نما هم در دکان میدرخشد ولی آنگاه که سنگ محک بمیان آید معلوم میشود که طلای خالص کدامست و قلب کدام.

پرده ای ستار از ما وا مگیر باش اندر امتحان ما را مجیر

نمی بینید که صدها هزار سال شیطان لعین جزء اولیاء الله بود، هنگامی که امتحانی پیش آمد و باو دستور داده شد که بآدم سجده کند، چگونه رسوا گشت؟ هرگز در اندیشه آن مباحثید که با برگزیدگان خدا پنجه در افکنید، زیرا - به سقوط شما خواهد انجامید.



دعا کردن بلعم با عور که موسی و قومش را از این شهر که
حصار داده اند بی مراد بازگردان و مستجاب شدن

بلعم با عور را خلق جهان
سجده ناوردند کس را دون او
پنجه زد با موسی از کبر و کمال
صدهزار ابلیس و بلعم در جهان
این دورا مشهور گردانیداله
رهزنان را در بیابان چون کشند
تا ببینند اهل ده گیرند پند
این دو دزد آویخت بردار بلند
این دورا پرچم بسوی شهر برد
نازینی تو ولی در حد خویش
گر زنی بر نازنین تر از خودت
قصه عاد و ثمود از بهر چیست؟
این نشان خسف و قذف و صاعقه
جمله حیوان را پی انسان بکش
هش چه باشد عقل کل ای هوشمند
جمله حیوانات وحشی ز آدمی
خون آنها خلق را باشد سبیل
خون ایشان خلق را باشد روا
عزت وحشی بدان ساقط شده است
پس چه عزت باشدت ای نادره
خر نشاید گشت از بهر صلاح.

سغبه شد مانند عیسی زمان
صحت رنجور بود افسون او
آن چنان شد که شنیدستی تو حال
همچنین بوده است پیدا و نهان
تا که باشند این دو بر باقی گواه
یک دو تن را سوی ده زایشان کشند
رؤیت ایشان بودشان همچو بند
ورنه اندر شهر بس دزدان بُدند
کشتگان قهر را نتوان شمرد
الله الله پا منه زاندازه بیش
در تک هفتم زمین زیر آردت
تا بدانی کانبیا را نازکیست
شد بیان عز نفس ناطقه
جمله انسان را بکش از بهرهش
عقل جزوی هش بود اما نژند
باشد از حیوان انسی در کمی
زانکه وحشی اند از عقل جلیل
زانکه انسان را نیند ایشان سزا
کامر انسان را مخالف آمده است
چون شدی تو حمر مستنفره
چون بود وحشی شود خوش مباح

گرچه خرا دانش زاجر نبود
پس چو وحشی شد از آن دم آدمی
لاجرم کفار را خون شد مباح
جفت و فرزندان شان جمله سبیل
باز عقلی کاو رمد از عقل عقل
هیچ معذورش نمیدارد و دود
کی بود معذور ای یار سمنی
همچو وحشی بیش نُشَاب ورماح
زانکه بی عقلند و مطرود و ذلیل
کرد از عقلی بحیوانات نقل

آیه

۱ - « وما لهم عن التذكرة معرضین . کانهم حمر مستنفرة فرت
من قسورة . » ۱

(بچه علت آنها از یاد آوری ما اعراض میکنند؟ گوئی آنان خرهای وحشی
(احتمال می رود مقصود گورخر بوده باشد) هستند که از شیر درنده فرار می کنند.)

داستان مختصر بلعم باعور

این مرد یکی از علما و عبّاد بنی اسرائیل بوده است و داستان او را در باره موسی
علیه السلام با اختلاف نقل کرده اند ، گروه زیادی گفته اند هنگامی که حضرت موسی بشهری
که او بود وارد شد ، آتش جاه و مقام پرستی در دل او زبانه کشید ، لذا یا نفرین یا کار
سحر آمیزی کرد که موسی از آن شهر بیرون رفته و با بنی اسرائیل گم شدند . موسی علیهما السلام
از خدا پرسید چرا ما گرفتار شدیم ؟ خداوند گرفتاری او را به بلعم باعور مستند ساخت .
در نتیجه خود بلعم از آن مقام بلند ساقط گشت .

آیه شریفه : « و اتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه

الشیطان فکان من الغاوین . » ۲

در باره همین شخص است : (بخوان بر آنها خبر کسی را که آیات خودمان را
باو داده بودیم ، او از آن آیات کناره گیری کرد ، شیطان او را تحریک کرد و از گمراهان
گشت .) این آیه را بکسان دیگر نیز تطبیق کرده اند .

۱ - المدثر آیه ۵۱ تا ۵۲

۲ - الاعراف آیه ۱۷۵

این‌دورا مشهور گردانید اله
تا که باشند این دو بر باقی گواه

تبهکارانی که در زباله‌دان تاریخ ساقط شده‌اند فراوانند، چند تن
از آنان که مشهور شده‌اند برای عبرت‌گیری مردم است

تاریخ بشری پر از تبهکارانی است که به سیه‌چال نابودی ساقط شده‌اند، ولی
کتب آسمانی و تواریخ معتبر تنها گروهی از آنان را مانند چنگیز و فرون و آتیلا
متذکر شده‌اند.

این کار شاید دو علت داشته باشد:

یک - اینکه تعداد این اشخاص آنقدر زیاد است که اگر صدها مجلد در باره
تاریخ و کردارهای آنان نوشته شود کافی نخواهد بود.

دو - اینکه کتب آسمانی کلاً بصورت تاریخ نیست، بلکه تنها نام گروهی از مشاهیر
آنان در آنها برده شده است که وسیله عبرت برای ملل و اقوام دیگر بوده باشد و
همچنین تواریخ بشری نمیتواند تمام این گونه اشخاص را که با خود و دیگران بمبارزه
پرداخته‌اند، ثبت کند زیرا - چنانکه گفتیم این قبیل افراد خیلی فراوانند.

ولی با این حال یکی از وظایف تاریخ بشری این بوده است که سرگذشت
تبهکاران حیوان صفت را برای آیندگان کاملاً ثبت کند، زیرا - اشخاص در پندگیری
و عبرت‌پذیری مختلف‌اند، مثلاً بعضی از اشخاص درماندگی مالی را بزرگترین
انتقام میدانند. گروهی دیگر سقوط شخصیت را شدیدترین کیفر منظور می‌کنند و
گروه دیگری شکست خوردن بازماندگان مجرمین و بزهکاران را بدترین شکنجه
میدانند...

در تاریخ بشری در باره درندگان انسان نما از تمام شکنجه‌ها که بعضی از آنها
را بیان کردیم نمونه‌ای وجود دارد.

وضع روانی مورخین که اهمیت زیادی بر ثبت وقایع تاریخی اشخاص تبهکار نداده‌اند، بردونوع بوده است :

نوع اول - مورخینی بوده‌اند که میخواستند تنها حوادث را بنویسند و کاری بانیك و بدان حوادث نداشتند، برای آنان قتل و غارت‌های قوم مغول در آسیا و قبایل هوندر اروپا با ساختن قصر سنمار که برای نعمان بن منذر در حیره ساخته شد، تفاوتی نداشت .

برای این دسته از مورخین مانند اکثر افراد که حوادث تنها برای آنها بعنوان رویدادها جلوه میکند، چیز دیگری از آن حوادث انتزاع نمیشد .

نوع دوم - مورخینی را می‌بینیم که تا حدودی به تحلیل و استنتاج حوادث پرداخته‌اند، ولی متأسفانه کاری با این حقیقت نداشته‌اند که منشاء سقوط و بدبختی رجال یا اعتلای رجال بزرگ را تعیین کرده و برای آیندگان دروس انسانی بیاموزند .

این مطلب صحیح است که برای اصلاح جوامع بشری تنها علمای اخلاق و ارباب ادیان واقعی کفایت نمی‌کنند، بلکه همه طبقات بایستی بطور هماهنگ بفعالیت پردازند، حتی بایستی باستان‌شناسان هم در این فعالیت با سایر طبقات شرکت بجویند و آنان نباید بگویند: کارما تنها این است که از روی آثار و کتیبه‌ها حوادث واقع شده در این کرهٔ خاکی را مشخص کنیم .

پس این اصل که جلال‌الدین میگوید :

این دورا مشهور گردانید اله
تا که باشند این دو بر باقی گواه
بسیار اصل شایستهٔ عمل است .

همچنین بایستی مورخین ما در موقع ثبت و بررسی وقایع تاریخی، نتایج کارهای رادمردان را نیز بطور روشن بیان کرده و اثبات کنند که فعالیت‌های افراد با شخصیت نسلیا همواره دیر یا زود نتایج خود را در تاریخ اثبات کرده است .

چنانکه با دقت در اعمال گذشتگان میتوانیم تبهکاران زیادی را به بینیم که تاریخ آنها را بخاک فراموشی سپرده است، همچنین باین نتیجه خواهیم رسید که مردان الهی

وانسانهای باشخصیت در تاریخ بسیار فراوان بوده‌اند و منحصر ساختن رجال برجسته جوامع انسانی را بچند نفر انگشت شمار، نادیده گرفتن خود تاریخ است.

بعبارت دیگر گوهرهای گرانبها در اقیانوس تاریخ بشری فراوان است. این امواج تاریخ است که باکشیده شدن بساحل و برگشتن از ساحل بخود دریا سطح آن را تیره کرده و نگذاشته است که مردان درخشنده تاریخ از اعماق این اقیانوس متلاطم نمودار شوند.

از اینجا است که عده فراوانی از بد بینان بتاریخ بشری قربانی بی‌اطلاعی خویش یا پرده پوشی غرض ورزان میباشند.

خر نشاید گشت از بهر صلاح
چون بود و وحشی شود خویش مباح

هرگز مصلحت را در آن نه بینید که نادان باشید

در این بیت جلال‌الدین انگشت روی یکی از حساس‌ترین پدیده‌های زندگی انسانها میگذارد، این پدیده عبارت است از آن نادانی که عمداً آغاز میشود، در نتیجه انسانرا حقیقتاً درسیه چال نادانی ساقط میکند، آن مصلحت که میگوید خود را بنادانی بزن، عین فسادنا بودکننده است. هیچ مصلحتی وجود ندارد که واقعاً مصلحت باشد و در عین حال مقدمه و علت فساد گردد.

روشن است که خود را بنادانی زدن در ابتدا بصورت فریب دادن دیگران جلوه میکند، ولی تدریجاً به گول زدن و فریب دادن و نادیده گرفتن خود انسان میانجامد.



این نشان خسف و قذف و صاعقه
شد بیان عز نفس ناطقه

موجودات پست قربانی موجودات عالی تر اند

این که موجودات پست قربانی موجودات عالی هستند، تقریباً مورد اتفاق نظر همه دانشمندان و فلاسفه است. آنچه که مورد اختلاف است اینست که این قربانی شدن چه معنا دارد؟ مخصوصاً اگر موجود پست جاندار بوده باشد، زیرا - موجود جاندار در این کشاکش درد و شکنجه می بیند.

در این مسئله اگر محاسبه الهی مطرح نشود بهیچ وجه جواب قانع کننده ای نخواهیم داشت، یعنی از این جهت که جاندار در این قربانی شدن رنج و شکنجه می بیند با فریاد انسانها در باره اینکه:

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
یا:

بجان زنده دلان « سعدیا » که ملك وجود

نیرزد آنکه دلی را ز خود بیازاری

هیچگونه سازگار نبوده و تناقض بسیار صریحی در بر دارد.

اما اگر محاسبه الهی در کار باشد و برای مردم بوسیله پیامبران عظام ثابت شود که این قربانی شدن را مالک زندگی و مرگ می پذیرد - بشرط اینکه در راه تکامل انسانها کمکی باشد، این اعتراض بکلی بر طرف خواهد شد.

این مسئله را در دفتر دوم مثنوی مشروحاً مورد بررسی قرار خواهیم داد.

باز عقلی گاو رمد از عقل عقل کرد از عقلی بحیوانات نقل

اگر تعقل به عقل کلی که وجدان نماینده رسمی او است مستند نباشد
تعقل معمولی یکی از پدیده‌های حیوانی است که تنها در راه
تنازع در بقا فعالیت خواهد کرد

این کلمه عقل هم بدون محاسبه دقیق درباره آن ، یکی از مقدس ترین کلمات
قاموس بشری گشته و هر جا که نامی از آن برده میشود اکثر مردم بپا میخیزند و بزانو
در مقابلش بسجده میافتند .

ما منکر این تعظیم و ستایش نیستیم ، ولی يك مطلب را خاطر نشان میسازیم و
آن اینست که یا عقل را کاملاً تعریف کرده ، حدود فعالیت آنرا در کارهای منطقی که
با اصول عالی انسانی هماهنگ است منحصر کرده ، سپس از مردم این ستایش را مطالبه
کنید ، یا فعالیت های اندیشه ای را از یکدیگر تفکیک کرده و آن اندیشه هارا که
مفید بعالم ماده و معنای انسانها است عقل نامگذاری کنید .

شما خوب میدانید که این الفاظ چه نقش شکفت انگیزی در زندگانی افراد
جوامع دارد .

بقول جلال الدین :

راه هموار است و زیرش دامها قحطی معنا میان نامها

لفظها و نامها چون دامهاست لفظ شیرین ریک آب عمرماست

بیائید این الفاظ شیرین را که لباس های بسیار زیبایی هستند از تن معانی کثیف
بیرون آوریم ، باشد که انسانها بجای کعبه به بت های ساختگی سجده نکنند .

مگر نه اینست که با کلمه « عقل » شاهد هزاران مغالطه ها و سفسطه ها هستیم ؟
خلاصه همه فعالیت های درونی انسان را که عبارت است از انتخاب هدف و بدست آوردن

وسیله برای آن هدف ، عقل می نامیم .

ملاحظه میشود که این يك مفهوم بسیار دامنه داری است که کوشش حجاج بن یوسف ثقفی را برای بدست آوردن بهترین وسیله برای ریختن خون هزاران بیگناه نیز شامل میشود .

این معنا شامل فعالیت های علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ در باره تنظیم امور اجتماع و آسایش هرگونه جاندار در قلمرو زمامداری اش نیز میگردد و کوشش معاویه را برای از بین بردن روح اسلامی و جانشین ساختن نژاد پرستی و جهانگیری تیموری نیز شامل میشود ، زیرا - هر دو انسان از اندیشه در باره هدف انتخاب شده و وسائل مناسبی که در راه وصول بآن هدف هست بهره برداری کرده اند .

بهین جهت است که میگوئیم : اگر تعقل انسانی با عقل کل که وجدان نماینده رسمی آنست هماهنگ نشود ، یکی از پدیده های عالی حیوانی گشته و در راه تنازع در بقا فعالیت خواهد کرد .

تفسیر ابیات

در زمانهای گذشته ، مردم دوران بلعم با عور چنان باین شخص شیفته و علاقه مند بودند که گوئی این مرد عیسای زمان خویش میباشد . ستایش مردم آن دوران با و منحصر بود ، او هرگونه دردها را دوا میکرد .

اما چه باید کرد ؟ او يك انسان بود که هنوز بکلی از حیوانیت کنار نرفته و هنوز غرور و نخوت ریشه های خود را در اعماق قلب او گسترده بود .

باموسی عَلَيْهِ السَّلَامُ آن پیامبر بزرگ الهی بمبارزه برخاست و آن مقام عالی خود را از دست داد .

شما گمان مبرید که رهسپاران سیه چال تاریخ بهین «بلعم باعورها» و ابلیس منحصر میباشند ، زیرا - مشهور شدن این دو نفر و ماندن نام آن دو در خاطر تاریخ تنها برای عبرت گیری است و نمونه و گواه بر آن ، افراد فراوان هستند که ذباله دان

تاریخ را پر کرده اند .

این نشان دادن نمونه و گواه ، درست مانند سنتی است که در بارهٔ دزدان و راهزنان اجرا می‌کنند که تنها چند نفر از آنها را بسوی شهر می‌برند و بده‌دار میکشند تا بقیه عبرت بگیرند .

تو ای انسانی که در راه تکامل و اعتلای روحی گام برداشته‌ای البته تو انسان نازنینی ، ولی متوجه باش که از اندازهٔ خویش پا بیرون مگذاری .
اگر در آن مقام که بر خود گرفته‌ای بمقام والاتری اهانت کنی ، دیر یا زود ساقط خواهی شد .

برو داستان عاد و ثمود را دوباره بخوان ، خواهی دید که آنان بجهت مبارزه با پیامبران به بدترین مزبلهٔ تاریخ سقوط کرده اند ، چرا ؟ برای اینکه پیامبران آن مقام والا را دارند که میتوانند جهانی را در تصرف خود درآورند .

این آثار فوق‌العاده که میشنوی از قبیل خسف و قذف و صاعقه ، میدانی برای چه توانسته اند دمار از روزگار اقوام فراوانی در آورند ؟ برای این که آنان در مقابل ارادهٔ پیامبران که بارادهٔ مافوق وابستگی دارد تسلیم و مطیع میباشند .
آنان يك عده پدیده‌های طبیعی هستند که در جویبار دائم الجریان قوانین طبیعت مشغول فعالیت اند ، ولی آنگاه که پیامبری با تماس روحی با پشت پردهٔ هستی بخواهد آنها را از جریان رو بنائی خود باز گردانیده و در راه تکامل روحی قربانی کند ، آن پدیده‌ها با جان و دل خواهند پذیرفت .

آری موجودات پست همواره قربانی موجودات اشرفند . می‌بینی که تو میتوانی حیوانات را برای ضرورت زندگانی خود بکشی و از آنها بهره برداری کنی .
آیا این کشتن میتواند دلیلی غیر از این داشته باشد که آنها بادستور خداوندی قربانی انسان هستند ؟

آیا خود این انسانها از آن جهت که انسان هستند این شایستگی را پیدا کرده‌اند که چانداران در راه آنها دست از جان شیرین بشویند ؟ البته نه ، وانگهی خود انسانها

نیز بنوبت خود قربانی انسانهای عالی‌تری هستند که نسبت این افراد معمولی بآنها نسبت حیوانات بانسانها میباشد .

آنگاه همه آنها نیز بنوبت خود قربانی آن افراد هستند که میتوانند تا بارگاه ربوبی راه پیدا کنند و کالبدهای بیجان قربانیان تکامل را تقدیم آن بارگاه کنند .

اما تو که نتوانستی از جهان حیوانیت گام فراتر بنهی ، چه توقعی داری که موجودات دیگر قربانی تو باشند ؟ این را هم ضمناً بدان که از پای در آوردن يك جاندار مادامیکه عنوان قربانی شدن در راه تکامل انسانی ندارد نه تنها شایسته نیست بلکه مبارزه با مشیت خداوندی است ، زیرا - هیچ‌گونه جان شیرینی بیهوده نبایستی از دست برود .

مطلب دیگر اینست که اگر حیوان بی عقل از موجودیت خود پائین‌تر برود یا نتواند از موجودیت خود استفاده کند اعتراضی باو وارد نیست ، اما اگر انسان با داشتن نیروی تکامل (عقل و وجدان) بمراحل حیوانیت سقوط کند ، چه پوزشی میتواند داشته باشد ؟ این که می بینی در دین اسلام خون کفار مباح شده است . چنین گمان مبرکه با اینکه آنها بانسانیت پابند بوده اند با اینحال خونشان حلال شده است ، بلکه آنها از انسانیت خود را ساقط کرده اند ، دیگر آن ارزش انسانی را ندارند و درحقیقت سقوط آنان تا مرگ برای از بین بردن سد راه تکامل میباشد .

آنان مانند همان وحشی‌ها هستند که نه تنها وجود خود را بیهوده ساخته اند بلکه آنان کسانی هستند که دیگران را نیز از رهسپار شدن بکوی «الله» جلوگیری میکنند .



اعتماد کردن هاروت و ماروت بر عصمت خویش درهر فتنه ای

همچو هاروت و چو ماروت شهیر
اعتمادی بودشان بر قدس خویش
گرچه او با شاخ صد چاره کند
گر شود پر شاخ همچون خارپشت
باد صرصر کاو درختان میکند
بر ضعیفی گیاه آن باد تند
تیشه را از انبهی شاخ درخت
لیک بر برگی نکوبد خویش را
شعله را زابوهی هیزم چه غم؟
پیش معنی چیست صورت بس زبون
تو قیاس از چرخ دولابی بگیر
گردش این قالب همچون سپر
گردش این باد از معنی اوست
جزر و مد دخل و خرج این نفس
گاه جیمش میکند گه حا و دال
که یمینش میبرد گاهی یسار

از بطر خوردند زهر آلوده تیر
چیست بر شیر اعتماد گاومیش؟
شاخ شاخش شیر نر پاره کند
شیر خواهد گاو را ناچار کشت
با گیاه پست احسان میکند
رحم کرد ای دل تو از قوت ملند
کی هراس آید ببرد لخت لخت
جز که بر ریشه نکوبد نیش را
کی رمد قصاب ز انبوهی غنم؟
چرخ را معنیش میدارد نکون
گردشش از کیست از عقل منیر
هست از روح مستر ای پسر
همچو چرخ کاواسیر آب جوست
از که باشد جز زجان پر هوس
گاه صلحش میکند گاهی جدال
که گلستان میکند گاهیش خار

۱ - بعضی از مفسرین مثنوی مینویسند مقصود از جیم وحاء و دال صورت مرکب آنها است یعنی جحد که بمعنای انکار است . انقروی در شرح خود جلد اول ص ۲۸۵ میگوید مقصود از جیم عالم شهادت و جبروت است و مقصود از حاء عالم غیب است و حاء موجود در «حم» (حاء میم) بعضی از سوره های قرآن که از اسرار الهی است و دال اشاره بعالم ملك یا جبروت است ، این مطلب را از محیی الدین نقل کرده ، سپس به ترکیب فوق (جحد) نیز متذکر میشود .

کرد بر فرعون خون سهمناك
کرده بُد بر عاد همچون ازدها
کرده بُد صلح و مراعات و امان
بهر معنیهاست رب العالمین
همچو خاشاکی بر آن بحر روان
هم ز آب آمد بوقت اضطراب
سوی ساحل افکند خاشاك را
آن کند با او که آتش با گیاه
جانب هاروت و ماروت ای جوان

همچنین این آب را یزدان پاك
همچنین این باد را یزدان ما
باز هم آن باد را بر مؤمنان
گفت المعنى هو الله شیخ دین
جمله اطباق زمین و آسمان
حملها و رقص خاشاك اندر آب
چونکه ساکن خواهدش کرد از مرا
چون کشد از ساحلش در موجگاه
این حدیث آخر ندارد باز ران

آیه

«واتبعوا ما تنزلوا الشياطين على ملك سليمان وما كفر سليمان ولكن
الشياطين كفروا يعلمون الناس السحر وما انزل على الملكين ببابل هاروت
و ماروت وما يعلمان من احد حتى يقولوا انما نحن فتنة فلا تكفر فيتعلمون
منهما ما يفرقون به بين المرء وزوجه و ما هم بضارين به من احد الا باذن
الله و يتعلمون ما يضرهم ولا ينفعهم و لقد علموا لمن اشتراه ماله في
الآخرة من خلاق ولبئس ما شروا به انفسهم لو كانوا يعلمون . « ۱

(آنان « قوم یهود » از آنچه که شیاطین به ملك سليمان عليه السلام میخواندند
تبعیت کردند ، سليمان کافر نشده بود بلکه شیاطین بودند که کافر شدند . این شیاطین
بمردم سحر میآموختند و بآنها آنچه را که به دو فرشته « هاروت و ماروت در بابل »
درباره « تدبیر و چاره جوئی در مقابل سحر » نازل شده بود کشف میکردند .
این دو ملك سحر را بکس نمیآموختند ، مگر اینکه می گفتند ما وسیله آزمایش
شما هستیم « زیرا سحر را که یاد میدهیم تنها برای برطرف کردن اثر سحرهای شیاطین

بکار ببرید نه برای ضرر رسانیدن ب مردم » پس با بکار بردن سحر در آسیب رسانیدن ب مردم کافر نشوید . آنان اطاعت نمی کردند ، بلکه آنچه را که میان مرد و همسرش جدائی می انداخت یاد میگرفتند ، آنان نمیتوانستند بکسی آسیب برسانند مگر باذن خداوندی ، آنان از سحر چیزهائی را یاد میگرفتند که برای آنها دارای ضرر بوده و سودی در بر نداشت . آنان خوب میدانستند که کسی که آن سحرها را پذیرفته و بکار میبرد در سرای آخرت بهره ای ندارد و آنچه را که برای خود میاند و ختمند ذخیره بسیار بدی بود اگر میدانستند .

درباره تفسیر این آیه اختلافات زیادی بین مفسرین روی داده است .

داستان هاروت و ماروت

گروهی از مفسرین هاروت و ماروت را جزء فرشتگان معرفی کرده ، میگویند: این دو فرشته کوچکترین مخالفت با دستور الهی نداشته اند ، آنان سحر را یاد میدادند نه برای اینکه مردم از سحر سوء استفاده کرده به ضرر یکدیگر قیام کنند ، بلکه در مقابل بر طرف کردن نتایج زیان بخش سحرهائی که شیاطین در دوران سلیمان به ملت سلیمان یاد داده بودند بر آیند . مردم تبهار بودند که از این تعلیمات سوء استفاده کرده و بضرر یکدیگر سحر را بکار می بستند .

این گروه از مفسرین با نظر بمجموع معلومات اسلامی در باره مقام بلند پیامبران و فرشتگان آیه را به بهترین وجه تفسیر کرده اند و حاصل آن اینست که : گروهی از یهود از آنچه که شیاطین به ملك سلیمان میخواندند پیروی کردند . شیاطین در ملك سلیمان یا بامت سلیمان سحرها میخواندند و ب مردم چنین تلقین می کردند که سلیمان هم با این سحرها توانسته است تمام دنیا را مسخر کند و یا مردم تبهار خود چنین افترائی را به سلیمان می بستند .

خداوند میفرماید : اینان دروغ میگویند ، رسیدن بمقام والای سلیمانی با سحر امکان پذیر نبوده است ، زیرا - سلیمان مقام پیامبری دارد و نمیتواند از راه سحر که کفر ورزیدن است به مقام پیامبری و عالی ترین شکوه جهاننداری نائل آید ، ولی

چون شیاطین از سحر و بکار بردن آن امتناعی ندارند کفر ورزیده‌اند .
این شیاطین بمردم سحرهائی یاد میدادند که موجب آزار و ضرر بر دیگران
می‌گشت .

چون خداوند از راه لطف دو فرشته (هاروت و ماروت) را برای مردم فرستاد
که در مقابل سحر بازیهای آنان راه چاره و حل گره‌های سحری نمایند ، شیاطین
همان‌ها را هم یاد گرفتند و موجب آشوب در میان مردم شدند .

این هاروت و ماروت برای تعلیم سحری که کفر است نیامده بودند ، بلکه آنان
بهر کس که سحر را با راه باز کردن آن تعلیم میکردند ، میگفتند : آموزش سحر که
برای شما بوسیله ما انجام میگردد ، در حقیقت وسیله يك آزمایش است که آیا شما
این آموزش را در راه هوسهای شیطانی خود بکار خواهید برد یا در همان راه که هدف
ماست ، یعنی در آن راه که بتوانید از ضرر سحرهائی که شیاطین بمردم تعلیم کرده‌اند
در امان باشید ؟

بنا بر این آن دو فرشته با این شرط بآنها سحر را یاد میدادند که در سود
انسانها بکار برده شود ، ولی مردم تبه‌کار از این آموزش سوء استفاده کرده ، در جدائی
انداختن میان زن و شوهر از آن سود بردند ، اما نمیدانستند که همه چیز تحت اراده
خداوندی است ، اگر او نخواهد نمیتوانند بهیچ کس آسیبی برسانند .

آنان با تمام جهالت از سحر آنچه‌ها را یاد میگرفتند که بضرر خود آنها
بود نه بسودشان . بعضی دیگر عقیده مند اند که هاروت و ماروت دو فرشته بودند ولی
از دستورات خداوندی سر پیچیدند و گنه‌کار شدند و روی این فرض آیه را توضیح
داده‌اند ، ولی چنانکه گفتیم تفسیر فوق با همه ملاحظات مناسب تر بنظر میرسد .

پیش معنی چیست صورت بس زبون
چرخ را معنیش میدارد نگون

هیچیک از جلوه های مادی هستی در مقابل معنای هستی قدرتی ندارد

این مسئله در مباحث گذشته گفته شده است که از نظر جلال الدین عظمت پشت پرده جهان طبیعت که ما بعنوان زیربنای جهان طبیعت یاد آور شدیم ، بحدی است که این روی جهان طبیعت در مقابل آن مانند کف های بی ارزش و ناتوان در مقابل دریائی یکران می باشد .

در این مبحث میخواهیم باین نکته اشاره کنیم که این نظریه غیر از روش ایده آلیسم است که میگوید واقعیتی به جز از مدرکات ما وجود ندارد . بلکه میگوید : این حقایق مادی با این چشم گیری و عظمتی که از نمودهای خود بما نشان میدهد ، در مقابل آن جهان غیر مادی که موجودیتش اصیل تر از این جهان است چیزی نیست .

پس در حقیقت جلال الدین این جهان موجود بنام طبیعت را منکر نیست ، بلکه عظمت آنجهان را میخواهد یاد آور شود .

چنانکه در ملاحظه کالبد جسمانی و روح با این مقایسه و نسبت گیری رو برو میشویم : اصالت موجودیت روح « اگر چه بگوئیم از همین کالبد تولید شده و تکامل یافته است ، در مقابل کالبد جسمانی آنچنان اهمیت دارد که تمام موجودیت بدن را تحت الشعاع خود قرار میدهد .

این مطلب را در یکی از آیات ذیل :

جمله اطباق زمین و آسمان همچو خاشاکی بر آن بحر روان
کاملاً تأیید می کند و روشن میسازد که این جهان باین عظمت از واقعیت

منفی نیست ، بلکه در مقابل دریای بیکران معنی مانند خس و خاشاکی است که در سطح آن دریا در حرکت است .

چونکه ساکن خواهدش کرد از مرا
سوی ساحل افکند خاشاک را

سکون مستلزم معدوم شدن از صفحه هستی است

اگر چه جلال الدین در ظاهر بیت باین قدر کفایت کرده است که اگر آن دریای معنا بنخواهد این موجودات را ساکن کند از سطح خود بکنار میافکند . اما بنظر میرسد که مطلب عالی تری در اندیشه جلال الدین خطور کرده است که با الفاظ گنجایش آنرا نداشته است یا بجهت دور بودنش از ذهن مردم معمولی ، آنرا مطرح نکرده است .

برای توضیح آن مطلب عالی بسیار مناسب است که عبارتی را از هومر بزرگترین شاعر یونان باستان متذکر شویم ، او میگوید :

« ای کاش این تضاد موجودات ازین میرفت و در نتیجه تمام عالم ساکن وابدی میگشت » .^۱

جای تردید نیست اینکه نمودار شدن حقایق جهان ماده یا بجهت دارا بودن نیروی حرکت در نهاد خویش میباشد که اشیاء را مختلف و متضاد گردانیده و آنها را بتکاپو انداخته است و یا بجهت اینکه اشیاء دارای تضاد هستند و بحرکت درآمده اند و بهر حال تضاد حرکت و بروز نمودهها بطور تلازم با یکدیگر موجودیت این جهان را تثبیت کرده اند .

اگر فرض کنیم که این جهان ساکن شود ، در نتیجه حرکت از بین خواهد رفت

و اگر حرکت از بین رفت کوچکترین پدیده‌ای در جهان هستی نمودار نخواهد گشت، زیرا - بسبب منفی گشتن حرکت یا تضاد جهان منفی خواهد گشت و یا بدون تفاعل و تکاپو خواهد ماند که در این صورت هم هیچ نمودی را نمیتواند بروز بدهد. ممکن است مقصود جلال الدین این معنای مهم فلسفی بوده است که گفتیم.

تفسیر ابیات

مانند آن هاروت و ماروت که از تبهکاری بدترین نتیجه را چشیدند. آنان به قدس و مقام بلند خود مغرور شده بودند.

اعتماد اینان بخویشتن مانند اعتماد گاو میش بخود در مقابل شیر بود، این گاو میش هر چه که بشاخ خویش تکیه کند، باز در زیر پنجه شیر نرسیده دفاعی نخواهد داشت.

این گاو میش اگر مانند خار پشت تمام بدنش هم شاخ داشته باشد بالاخره شیر او را خواهد گشت.

این کشمکش میان شیر و گاو میش از آن جهت است که گاو میش میخواهد در مقابل شیر عرض اندام کند.

به همین سبب است که بادهای توفانی قوی‌ترین درختان را از جا میکند، ولی با گیاهانی که سر بزمین نهاده اند کاری ندارد. آن باد تند بر ناتوانی گیاه ترحم میکند. تو ای دل به نیروی خویشتن مغرور مباش.

تیشه توانائی بریدن دارد هر چند که شاخهای درخت انبوه و متراکم باشد، ولی هرگز تیشه بیک برگی خود را نمیکوبد و آنرا نمیبرد، بلکه تیشه اگر بکوبد ریشه را زده و از بین خواهد برد.

همچنین شعله آتش از ابوهی هیزم چه باکی دارد؟ چنانکه قصاب از شماره زیاد گوسفندان پروائی ندارد.

از این مثالها میرویم سوی مهمترین اصلی که بایستی آنرا دائماً منظور کنیم

این اصل میگوید : صورت ها در مقابل عالم معنا بس ناچیز است .

يك عامل از ماورای صورت میتواند چرخ باین عظمت را سرنگون نماید .
تو قیاس این اصل را از این حقیقت بگیر که گرداننده این گنبد مینا رنگ
آن عقل کلی است . « باز جلال الدین در این مورد درباره اطاعت عقل کلی در زیربنای
جهان هستی مطلبی میگوید که شبیه بروش فلسفی ژرژ ویلهلم فردرک هگل
میباشد و این مطلب را جلال الدین چند بار در این کتاب یاد آور شده است و ما در
گذشته در جلد اول تا حدودی میان دو روش مقایسه‌ای کرده ایم ، ولی در بعضی از
موارد در روش جلال الدین عقل کل جنبه متافیزیکی خالص بخود میگیرد ، در
صورتیکه هگل با روش ایده آلیستی خالص در همین جهان هستی عقل کلی را مطرح
میکند . »

لذا جلال الدین گاهی از آن عقل کلی بروح تعبیر میکند ، چنانکه در بیت
ذیل مشاهده میشود :

گردش این قالب همچون سپر هست از روح مستر ای پسر
این حرکات و نمودهای طبیعت از معنای آن روح است ، چنانکه گردش آسیاب
از آب جو میباشد .

اگر درست دقت کنیم خواهیم دید که نوسانات و جزر و مد های نفس طبیعی
ما که هر دم فرو میرود و بیرون میآید از جان پرتمايلات ما است .
آری آن جان انسانی است که گاهی ما را به جحد و انکار وامیدارد و گاهی
به صلح و گاهی بجنگ و پیکار ، گاهی براست می برد و گاهی بچپ می کشاند ، گاهی
مانند يك گلستان خرم و سرسبز و شاداب مینماید ، گاه دیگر مانند خارستان و حشتناك
است . « بدان جهت که تمام حرکات و سکونات جهان طبیعت با تمام قوانینش در دست
روح یا عقل کلی است » خداوند همین آب را بر فرعون دریای خون میکند و باد را
بر قوم عاد مانند ازدهائی مخوف طغیانگر میسازد . همان باد را که بر قوم عاد نا بود
کننده نموده بود بمؤمنین و اهل الله وسیله حفظ و امان ساخته است . این معنا چیست ؟

رهبر دین گفته است که معنی خود خداوند است، آری دریای معناها خداوند رب العالمین میباشد .

البته مقصود از این جمله نبایستی اشتباه شود که جلال الدین تمام ماورای طبیعت را خدا میداند، زیرا - چنانکه ذکرش در مباحث سابق گذشته است، جلال الدین ماورای طبیعت را مورد تابش مستقیم اشعه خداوندی معرفی کرده است نه خود خداوند و این تعبیر را که در بیت فوق میکند، کنایه از شدت تقرب آن جهان مخصوصاً معنا به خداوند رب العالمین است .

همچو خاشاکی بر آن بحر روان	جمله اطباق زمین و آسمان
هم ز آب آمد بوقت اضطراب	حمله ها و رقص خاشاک اندر آب
سوی ساحل افکند خاشاک را	چونکه ساکن خواهدش کرد از میرا

این مطلب روشن میشود که جلال الدین معنی یا آن دریا را که در ابیات مطرح کرده است عین خدا نمیداند، زیرا - برای آن دریا حرکت اثبات کرده است که میگوید : تمام زمین و آسمانها مانند خاشاک آن دریا در حرکتند .

در بیت دوم این مطلب را با کمال صراحت میگوید که بجهت اضطراب و حرکت آب دریا است که آن خاشاک بجست و خیز میافتند، جای هیچ تردید نیست که مفهوم اضطراب و حرکت در باره خدا بهیچ وجه شایستگی ندارد .

آن دریا اگر بخواهد این موجودات متحرک را ساکن کند آنها را بساحل می افکند و اگر بخواهد از ساحل بعرضه امواج بکشد، با آنها چنان کند که آتش شعله زان با گیاهان، یعنی موجودیت آنها در مقابل آن دریا همان اندازه استقامت دارد که گیاهان در مقابل آتش .

این گفتگو پایان ندارد باز میگردیم بداستان هاروت و ماروت .

بقیة قصه هاروت و ماروت و نکال و عقوبت ایشان

میشدی روشن بایشان آن زمان
لیک عیب خود ندیدندی بچشم
رو بگردانید و از آن خشم کرد
آتشی در وی ز دوزخ شد پدید
ننگرد در خویش نفس کبر را
که از آن آتش جهانی اخضر است
در سیه کاران مغل منگرید
رسته‌اید از شهوت و از چاکران
مر شما را پیش نپذیرد سما
آن ز عکس عصمت و حفظ من است
تا نچربد بر شما دیو لعین
میشمرد آن بد صغیری چون صدا
بر ضمیر مرغ کی واقف شوی؟
تو چه دانی کاو چه گوید باگلی؟
باشد آن بر عکس آن ای ناتوان
چون ز لب جنبان گمانهای گران

چون گناه و فسق خلقان جهان
دست خائیدن گرفتندی ز خشم
خویش در آئینه دید آن زشت مرد
خویش بین چون از کسی جرمی بدید
حمیت دین خواند او آن کبر را
حمیت دین را نشانی دیگر است
گفت حق شان گر شما روشنگرید
شکر گوئید ای سپاه چاکران
گرازان معنی نهم من بر شما
عصمتی گر مر شما را در تن است
آن ز من بینید تز خودهین و هین
خویش را هم لحن مرغان خدا
لحن مرغان را اگر واصف شوی
گر پیاموزی صغیر بلبلی
ور بدانی از قیاس و از گمان
باشد آن تصویر تو در امتحان



حمیت دین را نشانی دیگر است
که از آن آتش جهانی اخضر است

غیرت دینی اگر چه در ظاهر آتش مینماید ، ولی در باطن
سرسبز کننده جهان است

این مسئله امروزها مورد اهمیت زیادی است که آیا بایستی کسی که تابع يك
مذهب است ، در راه ترویج و جلوگیری از اهانتهای بر آن کوشش کند و ابراز عواطف
نماید یا نه ؟

گروهی این مسئله را خیلی سطحی نگریسته میگویند : نبایستی در دین
تعصب داشت .

گروه دیگری با کلماتی از قبیل جمود و خشکی و نداشتن روشنائی فکری
تعبیر میکنند .

دسته دیگری میگویند : داشتن يك ایده آل مستلزم دفاع از آن و اشاعه
دادن آنست .

ما بایستی در این مسئله با تعمق بیشتری بنگریم و نبایستی مسئله باین اهمیت
را مانند يك پدیده ساده تلقی کنیم . مجبوریم در بررسی این مسئله دو قلمرو فرد و
اجتماع را مطرح بسازیم .

اگر برای يك فرد اصولی بعنوان ایده‌های لازم اثبات شد و او یقین پیدا کرد
که بایستی در زندگی مطابق آن ایده‌ها رفتار کند ، بدون تردید دفاع از آن ایده‌ها
برای آن فرد يك مسئله طبیعی و ضروری خواهد بود ، زیرا - هنگامیکه اصلی برای
انسان بعنوان ایده نمودار شد ، از هر نوع که باشد در اعماق جان آن انسان نفوذ
می‌نماید . او شخصیت خویش را با همان ایده تفسیر می‌کند .

بنا بر این دفاع از ایده و تثبیت و اشاعه آن مانند دفاع از شخصیت و تثبیت آن ، يك نمود بسیار طبیعی میباشد و یکی از مسائل خنده آور اینست که اگر شما بجای کلمه دین « ایده آل » بگذارید و سپس بگوئید : شخصیت يك انسان در آنست که در راه دفاع از ایده یا ایده آل تا پای مرگ مقاومت کند ، این مطلب خیلی جالب و شما جزء روشنفکران محسوب خواهید شد ، اما اگر در همان جمله بجای ایده یا ایده آل کلمه دین را بکار ببرید ، حتماً شما فردی عقب مانده و متعصب خواهید بود و هرگز بذهن بعضی از افراد خطور نمیکند که مانه با بعضی از کلمات دشمنی داریم و نه به بعضی از آنها عشق میورزیم .

بیائید حقیقت را بنگریم ، آیا در این جمله برتراند راسل که میگوید : « من تنها برجسبی که به پیشانی خود زده ام آتمیسم منطقی است » هیچ اندیشیده‌اید که برای پذیرش $2 \times 2 = 4$ ما احتیاج به « ایسم » نداریم ؟ اگر گروهی از مسائل خالص جنبه علمی داشته باشد ، تعبیر مارک و برجسب مفهومی نخواهد داشت ، زیرا - $2 \times 2 = 4$ برجسب پیشانی هر انسان عاقل است اگر چه سواد خواندن و نوشتن هم نداشته باشد .

بطور کلی هر کجا که با کلماتی از قبیل « ایده » ، « مکتب » ، « ایست » ، « ایسم » ، در غیر علم روبرو شدید باید بدانید که مسئله از قلمرو علم خالص بیرون بوده ، مقداری از روشنائی مخلوط با تاریکی شده ، ذوق شخصی یا مکتبی آن تاریکی را روشن فرض کرده است . اما در قلمرو اجتماعی صورت مسئله با قلمرو فردی تفاوت می‌کند . برای توضیح این مطلب بایستی اجتماع را در باره يك ایده که برای يك یا چند نفر پذیرفته شده است به سه قسمت مهم تقسیم کنیم :

۱ - اجتماع موافق ایده .

۲ - اجتماع مخالف ایده .

اجتماع بی طرف درباره ایده .

گفتیم که اصل اولی در بارهٔ يك ایده که برای فردی تثبیت شده است ، دفاع و مقاومت در مقابل عوامل مخالف آن است .

این اصل مانند يك قانون طبیعی میباشد . اگر ایدهٔ مفروض با روش يك اجتماع موافق است ، باین معنی که تمام افراد اجتماع بهمان ایده عقیده مند بوده ، از جهات قانونی اجتماعی و سیاسی نیز رسمیت دارد ، در این صورت جای هیچ تردید نیست که تثبیت ایدهٔ مفروض و دفاع از آن هیچ محذور منطقی نخواهد داشت . یعنی با نظر بلزوم آسایش فکری افراد اجتماع و احترام بآن اشکالی وجود ندارد .

در اجتماعی که با عقیدهٔ مفروض مخالف است ، شخص میتواند از آزادی بیان تا آنجا که بزندگانی تثبیت شدهٔ يك اجتماع خللی وارد نسازد بهره برداری کند و در بارهٔ آزادی بیان در مباحث گذشته تا حدودی بررسی کرده ایم و در آن مباحث بيك نتیجهٔ دادگرانه و قطعی کمرسیدیم این بود که هرگونه اظهار عقیدهٔ مخالف آزاد است ، تنها با يك شرط بسیار ساده و امکان پذیر ، و آن شرط اینست که ابراز عقاید مخالف یا برای هوی و هوس و شهرت طلبی و مقام دوستی است و یا برای بیان واقعیات ، بهر تقدیر بایستی این عقاید مخالف در میان افرادی مطرح شود که متخصص علوم مربوط بآن عقاید میباشد ، ممکن است سالها این عقاید در بوتهٔ آزمایشات فکری و اجتماعی بماند ولی پس از ثبوت واقعیت آنها نه تنها ممکن است بلکه لازم است که آن عقاید به تمام جامعه و بلکه تمام جوامع ابراز شود ، اگر چه اصل های تثبیت شدهٔ قبلی را دگرگون خواهد کرد و اگر واقعیت آن عقاید تثبیت نشده است ، بجهت جلوگیری از اضطراب افکار جامعه بوسیلهٔ مطالب پادرها و ثابت نشده یا آن عقاید را منتشر نسازند ، یا اگر بخواهند منتشر کنند بایستی با مقدمات و بیاناتی باشد که در افکار افراد اضطراب بی نتیجه ایجاد نکند .

اما در اجتماعات بی طرف مسئله آسانتر از اجتماع مخالف است ، زیرا اجتماع خود بی طرفی خویش را تثبیت کرده است و نمیتواند مزاحمتی با فرد مخالف داشته باشد . با این حال بیان عقیده و دفاع از آن در حدود منطقی بایستی در هیچ بيك

از جوامع ممنوع بوده باشد ، مخصوصاً آن عقاید که مربوط به پیشرفتهای زندگانی مادی و معنوی انسانهاست . این مطلب از بیانات جان استوارت میل درباره آزادی بیان ثابت میشود .

ولی با تمام این مطالب که گفته میشود ، تراحم و تصادم در بیان عقاید و دفاع از آنها امری است که همواره قابل اجتناب نیست و این مشکلی است که در حل و رفع آن بطور قانع کننده فکر نکرده اند ، در صورتیکه فوق العاده اهمیت دارد . در دین مقدس اسلام بیان عقیده و دفاع از آن مادامی که در توانائی انسان است جایز بوده ، بلکه مورد دستور قرار گرفته است ، زیرا - هر فرد از انسانها در جامعه اسلامی بمنزله معلم و مربی است که بایستی در پیش برد افراد دیگر سهمی داشته باشد .

اما عقاید مخالف و ابراز آنها در جامعه اسلامی مادامیکه از حدود منطقی تجاوز نکرده است کاملاً مباح شمرده میشود و وجود صدها احتجاج و مباحث و مناقشات میان پیشوایان دین و دیگران کاشف از این است که ابراز عقاید مخالف و دفاع از آنها کاملاً جایز شمرده شده است .

عصمتی گر هر شمارا در تن است
آن ز عکس عصمت و حفظ من است

عصمت پیامبران غیر از عصمت فرشتگان است

معنای عصمت اینست که يك موجود دارای آن نیروی روانی باشد که بهیچ گناهی مرتکب نشود .

این نیرو در فرشتگان بکلی غیر اختیاری بوده و چیزی است که خداوند متعال بر آنها عنایت کرده است ، بهمین جهت است که برای آنان تکاملی که برای ما امکان دارد مطرح نیست ، زیرا - بنا به مدارك فراوان فرشتگان آن اختیار را ندارند که انسانها از آن بهره مند میباشند .

اگر چه ممکن است شکل دیگری از تکامل برای آنها وجود داشته باشد که بمسئله اختیار « بمفهوم بشری آن » مربوط نباشد .

اما عصمت انبیاء و پیشوایان معصومین اسلام اگر چه ناشی از يك نیروی روانی تکوینی است که بآنها موهبت شده است ، ولی آن نیرو مانند يك سرمایه کلان میباشد که بهره برداری و بکار انداختن آن بستگی باختیار آنان دارد .

یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام معصوم است و دارای آن نیروی غیر اختیاری است ولی بکار بستن آن نیرو در این زندگانی بعهد و اختیار خودش بوده است . چنانکه در یکی از دعاهاى معتبر چنین است که : چون خداوند میدانست آنها باختیار خود در این زندگانی دست بکثافتهاى دنیا و امور باطل آلوده نخواهند کرد «واین شرط را هم در پشت پرده این جهان هستی با آنها در میان گذارده بود» لذا آنها را معصوم گردانید .

پس عصمت فرشتگان و عصمت پیامبران که از فرزندان آدم هستند و دارای غرایز و تمایلات میباشد ، از يك سنخ نبوده و عصمت انبیاء با عظمت تر از عصمت فرشتگان میباشد .

گر پیاموزی صغیر بلبلی
تو چه دانی کاوچه گوید باغلی؟

تقلید از عظمت غیر از داشتن عظمت است

هر مزیتی که افراد انسانی یا سایر موجودات برای خود دارند و با آن مزیت واقعی با حقایق و پدیدهها روبرو می شوند غیر از مزیت ساختگی و تقلیدی از مزایای اصیل است که برای گروهی دست داده است ، فرد زیبا شناس که بيك تابلوی بسیار عالی می نگرد و با تشخیص نکات عالی آن تابلودنت فوق العاده ای می چشد ، در ظاهر با همان دو چشم می نگرد که يك آدم غیر مطلع هم می نگرد .

با همان زبان نقاش تابلو را تمجید و تحسین میکند که آدم غیر مطلع . ولی آدم بی اطلاع غیر از صورت و رنگ ها و خطوط چیز دیگری را نمی بیند ، او نمیداند که مفاد تابلو بکدامین شئون بشری اشاره می کند و نقاش چه هدفی از آن داشته است . در تابلوی لبخند ژوکوند او تنها حالت خنده آن را می بیند ، ولی نمیداند که این خنده طبیعت را چگونه منعکس می کند .

خلاصه مسئله این نیست که يك فرد نمیتواند بطور کامل تقلید مزیت يك فرد دیگر را انجام بدهد ، زیرا - ممکن است فردی آنچنان ماهر باشد که بتواند در موجودیت خود يك نسخه مطابق اصل پدید بیاورد ، ولی تفاوت میان منعکس ساختن عاریتی يك مزیت با داشتن واقعی آن همان مقدار است که انسان مقلد با خود آن زنبور . فرض کنیم انسان صدای زنبوری داشته باشد ، همه گیاهان و گلنهایی را که زنبور عسل از آن بهره برداری میکند بشناسد و آنها را بخورد و یا عصاره آنها را بگیرد و بیاورد در میان کندو بریزد ، او خود زنبوری که عسل را میسازد نخواهد گشت .

ولی این مشکل تنها در حدود فردی منحصر نیست یعنی اگر ضررهائی دارد تنها ضرر آن مسئله عقب افتادگی يك فرد نیست بلکه هنگامی که ریشه این حس تقلید را کاوش می کنیم می بینیم که این حس از دو ریشه سر میزند :

اول - ریشه مزیت طلبی دائم که در انسانها وجود دارد .

دوم - پدیده انعطاف پذیری است که انسان را به بیماری چند شخصیتی مبتلا

می کند .

شکفت آور این است که این هر دو واحد از وسایل ترقی و تکامل بشری است ، ولی هنگامی که ترکیب ناخود آگاه پیدا میکنند ، در صورت تقلید جلوه کرده ، حس ابتکار و اعتماد بخود را از بین میبرند .

مزیت طلبی اگر بمعنای بیرون رفتن از وضع موجود و گام گذاشتن در قلمرو عالی تر از موجودیت های معمولی بوده باشد يك نیروی فعال بسیار مفیدی است و اگر انسانها از آغاز تاریخ بهمان موجودیت فعلی خود قناعت میورزیدند ، حتی يك گام هم

نمی‌توانستند در راه پیشرفت قدم بردارند .

همچنین مسئله انعطاف اگر در افراد انسانی وجود نداشت ، مسئله تعلیم و تربیت برای مبارزه با عوامل طبیعت و انسانی که همواره خطری در راه زندگانی است نامفهوم و بوج می‌گشت .

اما هنگامی که مزیت طلبی بشکل پیروزی به دیگران و بدست آوردن وسیله برای تقویت « خود طبیعی » بوده باشد اگر چه جنبه مثبت دارد ، ولی همین جنبه مثبت را افعی‌های گزنده هم‌دارا می‌باشند و هیچ منطقی نمی‌گوید : بگذارید افعی کار مثبت خود را در جان شما انجام بدهد

آن‌گاه که این مزیت طلبی جنبه انفعالی بخود می‌گیرد در شکل تقلید مزایای دیگران بروز می‌کند .

این ترکیب « مزیت طلبی انفعالی » هم موجودیت خود انسان را بخطر می‌اندازد « زیرا - حس ابتکار و استقلال روانی و شخصیت آنرا از بین می‌برد ، و هم اجتماع را در باره آن شخص تا مدتی با شتبه می‌اندازد ، زیرا - تشخیص اصیل از تقلید بآن آسانی نیست که تنها دیدن کافی باشد .

این اصل با بیانات فوق در هر يك از جوامع هم جریان دارد ، بدین معنی که بهترین جامعه آنست که با هماهنگی نیروی پیشرفت و انعطاف بتواند در راه تکامل گام بردارد و چنانکه « مزیت طلبی انفعالی » به حال فرد مضر است ، همچنین بحال جامعه نیز مضر می‌باشد .

تفسیر ابیات

هنگامیکه گناهان و فسق و فجور مردم به هاروت و ماروت آشکار میشد آنان بحالت کینه و خشم درآمده عیوب خویش را نمی‌دیدند .

يك مرد زشت صورت خود را در آینه دید در حالیکه خشم و غضب سر تا سر وجود او را گرفته بود آینه را بر زمین زد ، او نمیدانست که :

آینه گر عیب تو بنمود راست خود شکن آینه شکستن خطاست

آدم خود بین هنگامی که از کسی جرمی میبیند مانند آتش دوزخ زبانه میکشد و این آتش سوزان را طرفدار و حمایت از دین نام میگذارد .
او بر نمیگردد و به نفس خود تماشا نمی کند که ببیند چه موجود تباهی در درون خویش دارد .

حمایت از دین اگر آتشی هم دارد ، آتشی است که دنیائی را سبز و خرم می کند ، زیرا - همه را بسوی خدا دعوت میکند و در نتیجه زندگانی انسانها صورت منطقی بخود میگیرد .

حق تعالی به هاروت و ماروت گفت اگر شما برای خود روشن و بدیگران روشنگرید بصورت تبهاران با غفلت منگرید ، بلکه تباهی آنان برای شما درس عبرتی بیاموزد که چگونه از شهوت فدا گشتن در راه آلت رجولیت و انوثیت نجات پیدا کرده اید .
اگر همان تباهی را شما هم دارا بودید ، آسمان ملکوتی شما را نمی پذیرفت .
اگر امروز احساس میکنید که از نیروی عصمت برخوردارید ، بدانید که آن نیرو را من بشما داده ام .

اگر میخواهید شیطان پلید بر شما پیروز نشود ، بدانید که این عنایت از من بوده است که شما در مقام فرشتگی دارای مزیتی هستید ، نه اینکه این مزیت را خود با توانائی خویش بدست آورده اید .

مگر ندیدید که آن کاتبوحی با آن خیال نابجا که گمان کرده بود خود شایسته وحی شده است ، بچه حالت روانی گرفتار شد که نمیدانست چه چاره ای بیندیشد .
آن بینوا خود را مانند پرندگان ملکوت الهی فرض کرده با صفری ادای نغمه های پیامبران آنها را در آورد .

فرض کنیم که تو توانستی دقیقاً مانند مرغان ترانه بخوانی ، آیا از درون آن مرغان هم میتوانی اطلاعی داشته باشی که در درون آنها چه میگذرد ؟
آیا تو میتوانی بدانی که مرغ در هنگام نغمه سرائی در روی بوته گل چه میگوید و چه راز و نیازی با او دارد ؟

هرچه که در قلمرو معلومات خود دربارهٔ راز و نیاز بلبل با گل مقایسه ها کنی و اندیشه‌ها بسازی ، خواهی دید که آنچه که در واقعیت بوده عکس همانها بوده است که تو پنداشته ای ، همان تصویرهایی را که ترانهٔ مرغ باگل در ذهن تو ایجاد میکند مانند حرکات لبان یک فرد موجب امتحان تو میباشد ، تا روشن شود که تو در درون خویش برای فهم حقایق چه اندوخته ای و واقعیات را با کدامین عینک مطالعه میکنی ؟



بعیادت رفتن گر بخانه همسایه بیمار و رنجیدن بیمار

آن کری را گفت افزون مایه‌ای
گفت با خود کر که با گوش گران
خاصه رنجور و ضعیف آواز شد
چون بینم کان لبش جنبان شود
چون بگویم چونی‌ای محنت کشم؟
من بگویم شکر، چه خوردی ابا؟
من بگویم صح نوشتت کیست آن
من بگویم بس مبارك پاست او
پای او را آزمودستیم ما
این جوابات قیاسی راست کرد
گوئیا رنجور را خاطر ز کر
کر در آمد پیش رنجور و نشست
گفت چونی؟ گفت مردم گفت شکر
کاین چه شکر است این عدوی ما بدست
بعد از آن گفتش چه خوردی گفت زهر
بعد از آن گفت از طبیبان کیست او
گفت عزرائیل می‌آید برو
این زمان از نزد او آیم برت
کر برون آمد بگفت او شادمان
خود گمانش از کری معکوس بود
روبره میگفت با خود از عمی
گفت رنجور این عدوی جان ماست

که ترا رنجور شد همسایه‌ای
من چه دریا بمز گفت آن جوان؟
لیک باید رفت آنجا نیست بد
من قیاسی گیرم آن را از خرد
او بخواهد گفت نیکم یا خوشم
او بگوید شربتی یا ماش با
از طبیبان پیش تو؟ گوید فلان
چونکه او آید شود کارت نکو
هر کجا شد میشود حاجت روا
عکس آن واقع شد ای آزاد مرد
اندکی رنجیده بود ای پر هنر
بر سر او خوش همی مالید دست
شداز این رنجور پر آزار و نگر
کر قیاسی کرد آن کز آمد دست
گفت نوشت باد افزون گشت قهر
که همی آید به چاره پیش تو؟
گفت پایش بس مبارك، شاد شو
گفتم او را تا که گردد غم خورت
شکر کش کردم مراعات این زمان
این زیان محض را پنداشت سود
شکر که کردم عیادت جار را
ما ندانستیم کاو کان جفاست

خاطر رنجور جویان صد سقط
چون کسی که خورده باشد آتش بد
کظم غیظ اینست آنرا قی مکن
چون نبودش صبر می پیچید او
تا بریزم بروی آنچه گفته بود
چون عیادت بهر دل آرامی است
تا ببیند دشمن خود را نزار
بس کسان کایشان عبادتها کنند
خود حقیقت معصیت باشد خفی
همچو آن کر کاوه می پنداشته است
اونشسته خوش که خدمت کرده ام
بهر خود او آتشی افروخته است
فاتقوا النار التي اوقدتم
گفت پیغمبر بیک صاحب ریا
از برای چاره این خوفها
کاین نمازم را میامیز ای خدا
از قیاسی که بکرد آن کر گزین
خواجه پندارد که طاعت می کند
این قیاس خویش را رو ترك کن
خاصه ای خواجه قیاس حس دون
گوش حس تو بحرف اردر خوراست

تا که پیغامش کند از هر نمط
می بشوراند دلش تا قی کند
تا بیابی در جزا شیرین سخن
کاین سگ زن رو سپی حیز کو
کآن زمان شیر ضمیرم خفته بود
این عیادت نیست دشمن کامی است
تا بگیرد خاطر ز شتش قرار
دل برضوان و ثواب آن نهند
بس کدرگان را تو پنداری صفی
که نکوئی کردو آن خود بد بد است
حق همسایه بجا آورده ام
در دل رنجور و خود را سوخته است
انکم فی المعصية از ددتم
صل انک لم تصل یا فتی
آمد اندر هر نمازی اهدنا
با نماز ضالین و اهل ریا
صحبت ده ساله باطل شد بدین
بیخبر کز معصیت جان مسکند
کز قیاس تو شود ریشت کهن
اندران وحیی که شد از حد برون
دانکه گوش غیب گیر تو کراست

آیه

«... فاتقوا النار التي وقودها الناس و الحجارة...» ۱

(بترسید از آتشی که وسیله سوزاندن آنها مردم و سنگها هستند .)

آیه دیگر که با استشهاد جلال الدین مناسب است آیه ذیل میباشد :

«...قوا انفسکم و اهلیکم ناراً و قودها الناس و الحجارة...» ۱

(برکنار کنید خود و خویشاوندانتان را از آتشی که وسیله سوخت آن مردم

و سنگها هستند .)

« اهدنا الصراط المستقیم . » ۲

(ما را براه راست هدایت فرما یا در راه راست ثابت قدم فرمای .)

روایت

از ابن زید روایت شده است که نقل می کند که نماز ریا کاران

نماز نیست . ۳

خاطر رنجور جویان صد سقط

تا که پیغامش کنداز هر نمط

درون انسانها مانند حوض است که حوادث در آنها مانند

افتادن سنگ در حوض ایجاد امواج می کند

درون انسانی دو نوع عکس العمل در مقابل حوادث دنیا نشان میدهد :

یک - زمینه اصلی شخصیت او است که همه انعکاسات را با همان زمینه خود

رنگ آمیزی می کند .

البته طبیعی است که انسانی که برای شخصیت خود زمینه کلی فراهم کرده است

درموقع روبروشدن با رویدادها ، همان زمینه دست اندرکار شده آن رویداد را مطابق

۱ - التحريم آیه ۶

۲ - الفاتحة آیه ۵

۳ - تفسیر طبری ج ۳۰ ص ۳۱۳

کیفیت خود تلقی می کند .

ولی مطلبی که هست اینست که غالباً افراد آگاه چون زمینه خود را تشخیص میدهند و میدانند که اگر زمینه مفروض را بطور طبیعی در مقابل حوادث رها کنند ممکن است با مخالفت های فردی یا اجتماعی روبرو شوند ، لذا کوشش می کنند که نمایش دهند که ما هم مانند سایر افراد حوادث را بیطرفانه تلقی می کنیم و مراتب تأثر یا فعالیت ما در مقابل انگیزه ها کاملاً طبیعی است .

مثلاً فرض کنیم يك نفر برتری نژادی را در درون خود آنچنان مستحکم کرده و روی آن زمینه برای « من » خویش محاسبه می کند که شخصیت او را رنگ آمیزی کرده است .

اما ضمناً میدانند که برای هر کس و در همه شرایط این نژاد پرستی مطلوب نیست ، بلکه ممکن است بضرر او تمام شود ، لذا با يك خودداری تحمیلی از بروز زمینه جلوگیری کرده ، چنین نشان میدهد که هر گونه رویداد برای او جنبه طبیعی و منطقی داشته و او را بهمان مقدار از منطق و واقعیت که دارد متأثر می کند .

افراد انسانی هر چه که توانائی خود داری بیشتری داشته باشند از این زمینه های اصلی کمتر صدمه میخورند ، در صورتیکه اشخاص ساده لوح با تمام سادگی و سهولت در مقابل ضربه ها یا رویدادها همان زمینه روحی تثبیت شده خود را ابراز می کنند .
دوم - عوارض روانی موقت است .

انسان با داشتن این عوارض ، حوادث را دگرگون کرده ، میتواند آنچنانکه طبیعت حوادث اقتضا می کند وضع روانی خویش را تنظیم کند . باز در همین قسم هم انسانها به دو گروه دسته بندی میشوند :

۱ - گروهی هستند که لحظاتی در حال رنج و شکنجه هستند ، ولی این رنج و ناراحتی آنها را به دگرگون ساختن حوادث وادار نمی کند .

۲ - گروه دیگر مانند يك برگ خزان دیده در دامان ناچیز ترین باد هر عارضه روانی که داشته باشند ، در موقع روبرو گشتن با رویدادها با همان عارضه

داوری می کنند ، زیرا- آن عارضه تمام شخصیت آنها را فرا گرفته میعان روح آنان در مقابل حوادث مانند همان آب حوض است که با کوچکترین سنگ ریزه بنوسان خواهد آمد . بهمین جهت است که در حقوق اسلامی دستور اکید داده شده است که قاضی در موقع قضاوت بایستی در حال کمال اعتدال روحی بوده و کوچکترین حال غضب و ناراحتی عصبی نداشته باشد .

کظم غیظ اینست آن راقی مکن
تا بیابی در جزا شیرین سخن

فرو بردن غضب و تسلط بر خویش و شکیبائی ، پاداش
بزرگی را در دنبال دارد

فرو بردن غضب بمعنای مستهلك ساختن آن در درون و پیروز ساختن شکیبائی بر هیجان یکی از بهترین پدیده های شخصیت انسانی است .
در این باره کتابهای اخلاقی اسلامی و همچنین نوشته های اخلاقی سایر فرق دستورات بسیار ارزنده ای برای افراد انسانی صادر می کند .
خداوند متعال میفرماید :

« الذین ینفقون فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس... » ۱

(انسانهای با تقوا کسانی هستند که در حالات آسایش (سهولت امور معیشت)
و در حالات ناگواری (تنگی معیشت) مال خود را در راه خدا انفاق می کنند ، آنان
کسانی هستند که هیجان روانی خود را در مقابل ناملایمات فرومی نشانند و مردم را
عفو می کنند .)

در مسائل اخلاقی هنگامی که پدیده‌های روانی را تقسیم بندی می کنند دو پدیده متقابل از آنها را بسیار با اهمیت معرفی می کنند :

۱ - تمایل در حال هیجان روانی .

۲ - غضب در حال هیجان روانی .

هر يك از این دو پدیده هر مقدار که به حالت شدت برسد ، وضع روانی انسان بهمان مقدار بفرنج تر میگردد ، زیرا - چنانکه در تفسیر آیات سابق گفتیم در وقوع بروز این گونه پدیده ها شخصیت انسانی بیشتر در معرض انحراف از منطق و تعادل قرار می گیرد .

نمی گوئیم که انسان بایستی خواهش و تمایل نداشته باشد یا اینکه حالت هیجان غضب نا مفهوم است ، زیرا - این حقیقت مورد مشاهده همه ما است : که انسان بجهت داشتن اصل دفاع از زندگی (علاقه بذات) پدیده‌ها را عموماً بر دو قسمت مهم تقسیم خواهد کرد : خواستنی و ناخواستنی ، و تردیدی نیست که هنگامی که باخواستنی رو برو شد ، درون او برای وصول بآن خواستنی اجابت خواهد کرد و اگر مرتبه خواهش در آن موضوع خواستنی زیاد تر باشد ، روح انسانی را از اعتدال خارج ساخته و هیجان در او ایجاد خواهد کرد و بالعکس هنگامی که با ناخواستنی های خویش رو برو شد ، بدون تر دید روان او در مقابل آن موضوع حالت منفی و خود - داری بخود خواهد گرفت .

این دو حالت اجابت و خود داری يك پدیده بسیط نیست که دارای حد و مرز معینی بوده باشد ، بلکه شاید بتوان گفت : این دو پدیده از حد نهائی ماگزیم تا حد نهائی مینی هم مراتب بسیار مختلف از حیث شدت و ضعف داشته ، هر چه که شخصیت سبک تر و بی ریشه تر ، تحول روانی از حدود متوسط بدو حد نهائی مزبور بیشتر خواهد گشت .

بادر نظر گرفتن مسائل روانی عموماً باین اصل میرسیم که هر چه که جریانات روانی با سرعت به دو حد مزبور جریان پیدا کند انحراف روانی بیشتر و خطرناک تر

خواهد بود .

باضافه از آنجهت که فعالیت‌های روانی از هر مقوله ای باشد با یکدیگر ارتباط دارند ، میتوان گفت : از نظر علمی دقیق اینگونه اشخاص از اعتدال فکری و تداعی معانی و تجسیمات و خیالات و اراده و اختیار نیز بی بهره خواهند بود .

تفسیر ابیات

به کری گفتند همسایهٔ تو بیمار شده است . این اطلاع او را بعیادت بیمار تحریک میکرد . کر با خود فکر کرد که من با گوش گران با آن بیمار چه بگویم و چه بشنوم ؟ مخصوصاً که این شخص بیمار است و گوش شنوائی و قدرت گفتارش ضعیف شده است .

اما چاره‌ای نیست باید رفت و از او عیادت کرد . سپس باخویشتن بدین طریق چاره سازی ها میکرد :

او میگفت : مشکلی وجود ندارد ، من در این تماس از جنبائیدن لبهایش خواهم فهمید که چه میگوید .

آنکاه سؤالاتی را مطابق وضع معمولی بیمار تنظیم میکرد و در مقابل سؤالاتی که در نظر داشت پاسخ هائی را از بیمار تعیین میکرد .
مثلاً :

من خواهم گفت : ای برادر رنجیده حالت چطور است ؟

او خواهد گفت : بحمدالله خوبم .

من خواهم گفت : شکر خدا را .

سپس خواهم پرسید : غذا چه خوردی ؟

خواهد گفت : شربت یا آش ماش خورده‌ام .

من خواهم گفت : نوش جانست .

من خواهم گفت کدام يك از طبیب ها برای تو نسخه مینویسد ؟

او نام یکی از طبیبها را خواهد برد .

من خواهم گفت : قدمش مبارك باد ، او (طیب مزبور) هر کجا که قدم بگذارد کارها اصلاح میشود ، یعنی بیماران بهبودی خود را در می یابند .
از اینگونه جواب ها را روی گفتگوهای معمولی در بالین بیمار با مقایسه ها تنظیم کرد و درس را از خویشتن آموخت .

اما قضا یا درست بعکس آنچه که او قیاس کرده بود از آب در آمد . بطلان همه این قیاسات مستند به پدیده ای بود که آن کر بیچاره نمیدانست و آن رنجیدگی پیشین بیمار از آن همسایه کر بود . همسایه کر وارد خانه بیمار میشود و دست بسر و صورت بیمار میمالد و میگوید :

احوال چطور است ؟

بیمار : من دارم میمیرم .

کر : شکر خدا را .

بیمار هنگامی که این شکر را میشنود با خود میگوید : این مرد دشمن من بوده یا مقایسات نا بجائی انجام داده است ؟!

کر : غذا چه خوردی ؟

بیمار : زهر خوردم .

کر : نوش جانست .

از این پاسخ کر هم بیمار رنجیده و کینه اش افزایش یافت .

کر : کدام طیب بمعالجه شما می آید ؟

بیمار : عزرائیل .

کر میگوید : قدمش مبارك باد . من همین حالا از نزد او می آیم باو سفارش کردم که بتو کاملاً رسیدگی کرده و غمخوار تو باشد .

کر پس از این عیادت بیمار از خانه بیمار بیرون آمده با خویشتن همی گفت که : سپاس خدا را که همسایه ام را عیادت کرده ، حق همسایگی را مراعات نمودم ، او با آن مقایسه های نا بجا که صورت داده و همسایه بیمار را از خود

رنجانیده بود با دل خوش وشادان براه خود میرفت .

اما آن همسایه بیمار که رنجش خاطری از او داشت ، عیادت شکفت انگیز
کر او را به عداوت بیشتری وادار کرد . بیمار هم با خویشتن چنین میگفت : شکفتا
من میدانستم که او با من میانه خوبی ندارد ، ولی این را دیگر نمیدانستم که این
کر نا بکار دشمن جان من بوهه است ، او معدن ستم وجفا میباشد .

بیمار انواعی از ناسزاها را جستجو میکرد که از پشت سر همسایه کر خویش
روانه بسازد . او مانند کسی بود که غذای نامناسبی بخورد وتواند آنرا در درون
خویشتن نگهدارد و میخواهد بهر طریقی است با تهوع آنرا بیرون بریزد .

اما اگر اصول اخلاقی و دینی را بخواهی مراعات کنی بایستی این غضب وهیجان
روانی را در درون خود تعدیل کرده با بردباری انسانی آنرا فرو دهی .

این تحمل و بردباری در مقابل هیجان روانی روح ترا آنچنان کمال میبخشد
که شایسته پاداش بسیار عالی خواهی گشت .

اما بیماری که تاب شکیبائی نداشت در دل خود میگفت : این همسایه نابکار
کجا رفت ؟ تا با او مقابله بمثل کرده ، نتیجه گفتار های ناشایسته او را در درونش
بریزم .

آن موقع که آن سخنان ناشایست را بمن میگفت من در حال غیر عادی بودم
و توانائی گفتن را از دست داده بودم .

مگر عیادت برای ایجاد آرامش در دل بیمار نیست ؟ در صورتیکه این نابکار
مانند اینکه دشمنی با دشمن خود در حال انتقام گیری و کامیابی است با من روبرو
شده بود .

آری دشمنان همواره سقوط وتیره بختی دشمن خود را آرزو میکنند وهنگامیکه
به بینند دشمن در حال سقوط است شادمان میگرددند .

از همین قبیل است افرادیشماری از انسانها که بخیال خود عبادت ها میکنند و

بشوق رضوان الله و پاداش اخروی دل می بندند ، در صورتیکه آنان مشغول معصیت می باشند .

چنانکه هنگامی که يك انسان در پیچ و خم های هوی و هوس گم می شود هر امر تیره و تاریک برای او صاف و روشن نمودار میشود .

آری در داستان ما آن کر گمان میکرد که نیکوئی کرده است ، با اینکه او در عین زشتی غوطه میخورد .

او در درون خویش بسیار شادمان بود که حق همسایگی را بجا آورده ام ، اما نمیدانست که با مراعات حق « بگمان کر » آتشی دردل بیمار شعله ور ساخته ، خودش هم (کر) در میان زبانه های آن میسوزد .

اینست که خدای متعال میفرماید :

« بترسید از آتشی که خودتان شعله ور ساخته اید . »

شما با خیالات سست و بی اساس کاری بجز افزودن معصیت انجام نمیدهید . پیغمبر عزیز ما بيك فرد که با ریا نماز میگزارد فرمود : « ای جوان تو نماز نگزاردی » دشواری راه اطاعت واقعی نه چنانست که بتوانیم با حالات معمولی روحی آنرا سپری کنیم ، بهمین جهت است که هرروز در نمازها بایستی تکرار کنیم که :

« اهدنا الصراط المستقیم . »

(خداوندا ما را براه راست هدایت فرمای یا در راه راست تثبیت فرمای .)

یعنی خداوندا ، عبادتهای ما را از نوع عبادتهای گمراه شدگان و ریاکاران قرار مده .

بايك قیاس نابجای آن شخص کر دوستی ده ساله او و همسایه بیمارش باطل و بوج شد .

انسان نادان گمان میکند که اطاعت می کند ، ولی نمیداند که تمام دوران عمر

را مشغول معصیت است و از همین معاصی روح خویشتن را نابود میسازد .
بیائید این قیاس بازی ها را کنار بگذاریم . این قیاسات بجز اینکه زخمهای
روحی ما را ریشه دارتر کند نتیجه دیگری ندارد . مخصوصاً این قیاس بازی ها در
باره وحی الهی که از حدود مقولات عقلانی معمولی کاملاً بیرون است .
اگر گوش حسی تو تنها با سخنان معمولی و طبیعی آشنائی دارد باید بدانی
که گوش باطنی تو که میتواند غیب بشنود کر و ناشنوا است .



در بیان آنکه اول کسی که در مقابل نص صریح قیاس
آورد ابلیس علیه اللعنه بود

پیش انوار خدا ابلیس بود
من ز نار و اوز خاک اکدر است
او ز ظلمت ما ز نور روشنیم
زهد و تقوی فضل را محراب شد
که بر انسایش پیایی جانی است
وارث این جانهای اتقیاست
پور آن نوح نبی از گمراهان
زاده آتش توئی ای روسیاه
یابشب مرقبله را کرده است^۲ حبر
این قیاس و این تحری را مجو
از قیاس الله اعلم بالصواب
ظاهرش را یاد گیری چون سبق
مر خیال محض را ذاتی کنی
که نباشد زان خبر غفّال را
صد قیاس و صد هوس افروختی
تو به پندار اصابت گشته مست
برده ظنی که منم انباز مرغ
نک فرو بردش بقعر مرگ و درد
در میقتید از مقامات سما

اول آنکس کاین قیاسکها نمود
گفت نار از خاک بی شک بهتر است
پس قیاس فرع بر اصلش کنیم
گفت حقنی بلکه لا انساب شد
این نه میراث جهان فانی است
بلکه این میراث های انبیاست
پور آن بوجهل شد مؤمن عیان^۱
زاده خاکی منور شد چو ماه
این قیاسات و تحری روز ابر
لیک با خورشید و کعبه پیش رو
کعبه نا دیده مکن روز و متاب
چون صفیری بشنوی از مرغ حق
وانگهی از خود قیاساتی کنی
اصطلاحاتی است مر ابدال را
منطق الطیری بصوت آموختی
همچو آن رنجور دلها از توخست
کاتب آن وحی زان آواز مرغ
مرغ پرئی زد مر او را کور کرد
هین بظنی یا بعکسی هم شما

۱ - مقصود عکرمه بن ابی جهل است که از صحابه پیغمبر بود .

۲ - حبر با فتحه باه = عالم صالح .

از همه بر بام نحن الصافون
بر منی و خویش بینی کم تنید
سر نگون افتید در قعر زمین
بی امان تو امانی خود کجاست
بد کجا آید ز ما نعم العبید
تا که تخم خویش بینی را نکشت
بیخبر از پاکی روحانیان
بر زمین آئیم و شادروان ز نیم^۲
که سرشت ما ز آب و خاک نیست
باز هر شب سوی گردون بر پریم
تا نهیم اندر زمین امن و امان
راست ناید. فرق دارد در کمین

گر چه هاروتید و ماروت و فزون
بر. بدی های بدان رحمت کنید
هین مبادا غیرت آید از کمین
هر دو گفتند ای خدا فرمان تراست
این همی گفتند و دلشان میتپید
خار خار دو فرشته می نهشت
پس همی گفتند ای ارکانیان
ما بر این گردون تقها می تنیم^۱
هر دو شان گفتند ما را بالك نیست
عدل ورزیم و عبادت آوریم
تا شویم اعجوبه دور زمان
این قیاس حال گردون بر زمین

آیه

« قال یا ابلیس ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي . استكبرت ام كنت
من العالین . قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین . قال فاخرج
منها فانك رجیم . و ان عليك لعنتی الی یوم الدین . » ۳

(خدا فرمود : ای ابلیس مانع تو از سجده کردن با آنچه من با قدرت خود آفریدم
چه بود ؟ آیا تکبر ورزیدی یا تو از موجودات با عظمت بودی ؟ گفت مرا از آتش و
آدم را از گل آفریده ای . (خداوند فرمود : از این مقام عالی بیرون شو ، تو مطرودی
تا روز رستاخیز لعنت من بر تو باد .)

۱ تنق = پرده .

۲ - شادروان = سراپرده .

۳ - ص آیه ۷۶ تا ۸۰

« فاذا نفخ في الصور فلا انساب بينهم يومئذ و لا يتسائلون . » ۱

(هنگامیکه در صور دمیده شود ، هیچ گونه نسبی در آن روز مطرح نیست ، آنان

از نسب سؤال نخواهند شد .)

« و ما منا الا له مقام معلوم . و انا لنحن الصافون . و انا لنحن

المسبحون . » ۱

(کسی از ما نیست مگر اینکه مقام معینی دارد . ما در پرستش خدا صف

کشیدگانیم . ما هستیم که خدا را تسبیح می کنیم .)

پس قیاس فرع بر اصلش کنیم

او ز ظلمت ما ز نور روشنیم

نباید اصل و آغاز وجود يك موجود را منظور کنیم

بلکه بایستی به بینیم در راه تکامل بکجا میرسد

ما در تفسیر معنای اصطلاحی قیاس در داستان « طوطی و روغن ریختن او »

توضیحاتی داده ایم ، لذا در این مبحث تکرار نمی کنیم .

آنچه در این مورد اهمیت دارد اینست که باید بدانیم که جریان تکاملی

موجودات تمام ارزش خود را از کاری که در امتداد حرکت انجام میدهد دریافت می کند .

اگر يك دانه گندم بتواند آگاهی داشته و بگوید : من که دانه گندم هستم بطور

مطلق موجود با ارزشی هستم ، من میتوانم با افزایش طبیعی زمین پهناوری را پراز محصول

گندم کنم ، این گفتار گندم با نظر به اصل با ارزشی که دارد نمیتواند ملاك تمام موجودیت

۱ - المؤمنون آیه ۱۰۱

۲ - الصافات آیه ۱۶۴ تا ۱۶۶

اودر امتداد حرکتش بوده باشد، زیرا - اگر گندم کاشته شود ولی بموانع طبیعی برخورد کند مثلاً آب باو نرسد یا خاک دارای مواد سمی بوده باشد، نمیتواند بجریان روئیدن ادامه داده و سنبلهای بیشماری را بوجود بیاورد.

پس فرض کنیم که آتش که « اصل شیطان بود » با ارزش تر از خاک باشد که « اصل آدم بوده است » ولی پاکی این گوهر هیچگونه دلیل به عظمت موجود شیطانی در راه تکامل نمیباشد، زیرا - آتش را که با عظمت تر از خاک میداند بایستی این را هم بداند که تمام ارزشها و واقعیات در دست قدرت خدا بوده و وصول به عظمت و ارزش را خداوند در تمام حرکت به نهایت موجودیت مقرر فرموده است.

از همین اصل يك نتیجه بسیار اجتماعی و اخلاقی را میتوان گرفت که میگوید: انسان متحرك در جاده تکامل، نبایستی بنشیند و بلخود بگوید: چون من فرزند فلان شخصیت هستم و نسب من خیلی ریشه اصیل دارد، پس من میتوانم بدیگران برتری داشته باشم.

متأسفانه با تمام پیشرفتهائی که بجهان بشریت نصیب شده است هنوز نسب پرستی با شدیدترین وجه در جوامع زیادی حکمفرما است.

دریغا که فرد انسانی با توجه باینکه تنها کاروتکیه بکار مقدس است و همین کار است که گوهر گرانبهای بشری را در حرکت بسوی ابدیت بارور خواهد ساخت، با این حال تکیه به امور خرافی و واهی کرده، میگوید: دیگران بکوشند و من دارای فضیلت باشم، زیرا - نیاکان من چنین و چنان بودند.

پرستش نسب و اصل نه تنها کسی را که به نیاکان خود میبالد از شخصیت ساقط کرده عضو فلج اجتماع میکند، بلکه بت پرستی نسب را بشکل يك سنت اصیل در آورده و این اصل را که تنها ارزش انسانی با فضیلت و تقوی است بیاد فنا میدهد.



ليك با خورشيد و كعبه پيش رو اين قياس و اين تحري را مجو

قياسات و كاوشهای عقلانی با وجود مشاهدات عینی بیهوده و

گمراه کننده است

اگر این مسئله برای فرزندان آدم حل و فصل شود که نهایت همه شناسائی ها و عالیتین آنها عبارت از دیدن و لمس کردن است ، دشوار ترین مسئله که دامنگیر تواریخ بشری گشته است از قاموس فلسفه ها رخت بر می بندد . برای توضیح این مسئله میگوئیم :

آن نزاع قدیمی میان فلاسفه و متفکرین در ارزیابی عقل و حس يك مشاجره کاملاً بی ثمر است که نمیتواند در قلمرو شناسائیهایی دردی را دوا کند .

ما بایستی این حقیقت را بپذیریم که احساس مستقیم اشیاء است که میتواند حقیقت دانش را در ما ایجاد کند ، اگر بجهت بازیگری حواس مجبوریم همواره از کلمه نسبت بهره برداری کنیم ، « زیرا - شناسائی يك حقیقت بطور نسبی خیلی کاملتر و قاطعانه تر از شناسائی عقلانی تجربیدی است که در عین حال نمیتواند خود را از بازیگری حواس نجات بدهد ، انواعی از اختلاطها و اشتباهات را هم در درون پهنای و عمیق انسان بر بازیگری حواس اضافه میکند . پس از روشن شدن این اصل میگوئیم : تماس ما با اشیاء بوسیله حواس نه از آن جهت شایسته تر و قاطعانه تر است که ما میتوانیم به جهان هستی مشرف شده اطلاع کامل بدست بیاوریم ، بلکه از این جهت است که دیدن یا لمس کردن یا چشیدن در حقیقت آنچه را که در شرایط معین در اختیار ما قرار گرفته است بما قابل درك میسازد .

پس درك مستقیم حقایق طبیعی تر و اطمینان بخش تر از بازیگری های عقل نظری

است که همواره انسانها را بخود مشغول میدارد و اغلب جز ورزش ذهنی نتیجه-
ای نصیب آدمیان نمیسازد .

اگر چند قرن بعقب برگردیم این مسئله را در قرون وسطی کاملاً خواهیم دید
که افکار بسیار بزرگی در آن دوراها بجهت گم کردن راه شناسائی اصیل علم و تمدن
نوع بشری را قرن‌ها بعقب انداخته ، بادلخوشی بیازی با الفاظ زیبا و لغات فریبای فلسفی
تجربیدی حتی گامی هم در راه اعتلای بشری از راه شناسائی برنداشته اند .

خلاصه دفاع منطقی از شناسائی حسی تنها برای اینست که آدم درك کننده را
بطور مستقیم با اشیاء در تماس میگذارد « البته مقصود از مستقیم این نیست که واقعاً
شیئی برای انسان همه جانبه مطرح میشود بلکه مقصود اینست که آنچه را که بشر
برای شناسائی در اختیار دارد بعنوان وسیله منحصر و نزدیک به واقع مورد بهره‌برداری
قرار میدهد . » در صورتیکه شناسائی‌های عقلانی و قیاسات فنی از درك مستقیم ما را
بی نصیب میکند .

بربدی‌های بدان رحمت کنید

بر منی و خویش بینی کم تنید

مبادا بخود پرستی تکیه کرده و اشخاصی را که بد شده‌اند یا بدنما

هستند ملامت کنید ، بلکه بآنها رحم داشته باشید

انسان بر بدن خود گوشت و پوست و رگ و استخوان و خونی دارد و بایستی بآنها
هم پردازد. بدن مادی شما مطابق طبیعت خود احتیاج برسدگی دارد . به‌لذا باید و خوشی
های آن در حدودی که شخصیت شما را نیست و نابود نکند پردازید ، اما متوجه
باشید که همه موجودیت شما آن نیست که تن پروری کنید .

هر چه که طبیعت حیوانی شما تقاضا کرد اطاعت کنید و بدانید که اگر تنها

بطبیعت حیوانی خود پرداختید بدون تردید شما از خود بیگانه شده، رو بسقوط خواهید رفت .

اما این مطلب را هم بیاد داشته باشید که هر سقوطی نابودی حقیقی نیست ، بلکه بقول **ویکتور هوگو** با يك آگاهی مختصر خواهید دید که با سقوط بزانو به سجده نزدیک شده‌اید ، از این رو هرگز معصیت شما را دچار ناامیدی نباید بسازد . بهمین دلیل عصیان و زشتی دیگران را هم سقوط نهائی تلقی نکنید ، زیرا - چه بسا که آن سقوط بزانو آنها را سجده خواهد کشانید .

اگر درست تحلیل کنیم خواهیم دید که ممکن است باعث سقوط او خود ما بوده‌ایم و بقول **ابوالعتاهیه** :

لن يصلح الناس و انت فاسد هیهات ما ابعدها تکابدها

(چون تو در فساد غوطه‌وری هرگز مردم اصلاح نخواهند شد ، اگر چنین گمان کنی که با اینکه تو در فساد غوطه‌وری مردم دیگر اصلاح شوند ، يك کوشش کاملاً بیهوده و دور از مقصدی را در پیش گرفته‌ای .)^۱

ممکن است اگر بدی آن فرد را مورد دقت قرار بدهی ، بر تو روشن شود که علل اجباری و اضطراری در کار بوده و او با اختیار خویش بتباهی سقوط نکرده است .

چنانکه احتمال می‌رود که تو تنها صورتی را می‌بینی ، آن فرد با توجه به واقعیات بیشتر مرتکب فعل بد نما شده است .

اگر فرض کنیم که واقعاً شخصی کار زشتی انجام داده است آیا بمجرد دیدن کار زشت بایستی آن فرد را از انسانیت ساقط کنیم ؟ یا بگوئیم که : این شخص هم مانند مادر حال صعود بقله مرتفع تکامل است و او که سزاوار داشتن نیرو برای صعود بقله انسانیت بوده است ، « زیرا - خداوند او را آفریده » پس سزاوار اینست که من در این صعود او

را که در این راه دشوار فلج شده است بهبودی بخشم و از بار سنگین او بردارم تا بار خودم نیز سبک شود .

تفسیر آیات

اولین شخص که از این قیاسات سست و بی پایه نمود شیطان بود که درمقابل خداوند اظهار فضل کرده گفت : من چگونه آدم را سجده کنم ؟ در صورتیکه من از آتش و آدم از خاک است ؟ اکنون که ما در اصل با یکدیگر مختلف هستیم و من بآدم برتری دارم پس حالت فعلی را که بمنزله فرع آن دو اصل است بهمان اصل مقایسه میکنیم در نتیجه من نبایستی به آدم سجده کنم . مگر خاک ظلمت و آتش نور نیست ؟ خداوند میفرماید : آنچه که باعث کمال يك موجود است آن نیست که اصل او بکجامنتهی میشود ، بلکه موجودیت فعلی را بایستی منظور کرد که چگونه تحصیل شده و در این موجودیت چه میخواهد ؟ و چه میکند ؟

توگمان میکنی که مسئله فضیلت و کمال از مقوله میراث‌های این جهان فانی است که بایستی با محاسبه نسب تقسیم شود ؟ فضیلت و تقوی میراث پیامبران الهی است که وارثین آن ، رادمردان باتقوا میباشند .

اگر درك کنی که پسر ابوجهل با داشتن چنان نسب تبهار و فرومایه بچه مقامی از اسلام و تقوا رسید ، اگر درك کنی که فرزند نوح از گمراهان تاریخ است آنموقع مسئله نسب را مطرح نخواهی کرد .

همین انسان که از خاک تولید شده است بجهت کردار نیک که با تحريك عقل و وجدان انجام میدهد ، باینکه اصلش از خاک تیره است مانند ماه تابان روشن میشود ولی تو ای روسیاه باینکه از آتش بوجود آمده‌ای در ظلمات خود پرستی غوطه‌ور شده ای .

انسان آگاه قیاسات و کاوشهای عقل نظری را تنها هنگامیکه حوادث و رویدادها از حیطه حواس او بر کنار شده است بکار می بندد ، اما در آن حال که آفتاب را می بیند و در آن هنگام که در روبروی کعبه قرار گرفته است ، چه نیازی بقیاس

و کاوش‌های عقل معمولی نظری خواهد داشت ؟

با قیاسات بی مستندکعبه قابل مشاهده را نادیده میانگارد مانند اینکه از مرغ حق بانگی بشنوی و همان بانگ ظاهریش را یاد گرفته برای خود مبنای قیاسات قرار دهی ، آنگاه حالات زودگذر را مانند پدیده‌های ذاتی « برای انسان یا جهان » گمان کنی . اولیاء الله برای خود اصطلاحات مخصوصی دارند و بیخبران را اطلاعی از آنها نیست .

مانند آن کس که تنها از صدا بگمان خود منطبق الطیر آموخته است ، صدها قیاسات و گمانهای بی پایدار برای خویشتن می اندوزد ، همچنانکه آن بیمار رنجور از عیادت کننده خویش رنجیده بود . تو هزاران دل‌هارا با پندارهای مستانه خود خسته و رنجور مکن .

اگر داستان گذشته یادتان باشد در آن داستان دیدیم که آن نویسنده وحی بگمان اینکه به او هم وحی میشود ، خود را شریک وحی با پیامبر دید ، بهمین جهت مرغ ملکوتی پری بچشمان اوزد که او را نابینا ساخت ، تا آنجا که حق تعالی او را در زندگانی معمولی خویش نیز مبهوت و آواره ساخته بود .

مبادا شما هم با يك گمان یا با يك صوت خود را از مقامات اعلاى روحانیت ساقط کنید .

گیرم که شما مانند دو فرشته هاروت و ماروت هستید و در عالی ترین جهان ملکوتی صف کشیده در تسبیح و تهلیل خداوندی زندگی میکنید « باز آگاه باشید » و با پرستش خویشتن از خود بیگانه نشوید .

آن دو فرشته میگفتند : خداوندا ! تمام فرمانها از تست ، اگر تو کسی را امان ندهی از کجا امان خواهد یافت .

این مطالب را میگفتند و دل‌های آنان در درونشان می تپید و میگفتند : ما هرگز بد کار نمی شویم و بندگان نیکوی خداوند هستیم . آنان در دل خود بفرزندان خاکی این زمین می گفتند : ای زائیده شدگان عناصر ! شما از قدس و پاکیزگی عالم

روحانی که ما جزء آن هستیم بی خبرید ، این مائیم که بر تارك این گردون بسیار بلند پرده‌ها میزنیم و بر میگرددیم و در زمین که جایگاه شما است سرا پرده های دیگری نصب می کنیم .

آن دفرشته بایکدیگر می گفتند : برای ما باکی نیست ، زیرا - سرشت و خمیره ما مانند این زادگان عناصر از آب و خاک نیست .

این مائیم که عدالت میورزیم و عبادت حق تعالی را بجا میآوریم و باز شبانگاه بسوی ملکوت خداوندی پرواز می کنیم . اینست که ما اعجوبه (شکفت انکیز ترین موجود زمان) هستیم .

این مقایسه را که دفرشته در میان زمین و آسمان میکردند از روی بی توجهی بود و نمیدانستند که این آسمان رفتن غیر از آسمان رفتن انسانهای زمینی است . کوشیدن و از زمین بلند شدن و با آسمان رسیدن تفاوت زیادی با آن آسمان رفتن دارد که اختیاری و کوششی را نیازمند نمیشد .



در بیان آنکه حال خود و مستی خود پنهان باید داشت

سر همانجا نه که باده خورده ای
تسخر و بازیچه اطفال شد
در گل و میخندش هر ابلهی
بیخبر از مستی و ذوق می‌اش
نیست بالغ جز رهیده از هوا
کودکید و راست فرماید خدا
بی زکات روح کی باشی ز کی؟
که همی رانند اینجا ای فتی
با جماع رستمی و غازئی
جمله بیمعی و بیمز و مهان
جمله در لاینفعی آهنکشان
کاین براق ماست یا دلدل پئی
راکب و محمول ره پنداشته
اسب تازان بگذرند از نه طبق
من عروج الروح یهتز الفلك
گوشه دامن گرفته اسب وار
مرکب ظن بر فلكها کی دوید؟
لاتماری الشمس فی توضیحها
در قیامت بر رشید و برغوی
مرکبی سازیده‌اید از پای خویش
همچو نی دان مرکب کودک هلا

بشنو الفاظ حکیم برده ای
چونکه از میخانه مستی ضال شد
می فتد او سو بسو در هر رهی
او چنین و کودکان اندر پی اش
خلق اطفالند جز مست خدا
گفت دنیا لعب و لهو است و شما
از لعب بیرون نرفتی کودکی
چون جماع طفل دان این شهوتی
این جماع طفل چبود؟ بازئی
جنک خلقان همچو جنک کودکان
جمله با شمشیر چوبین جنگشان
جمله شان گشته سواره بر نئی
حاملند و خود ز جهل افراشته
باش تا روزی که محمولان حق
یخرج الروح الیه و الملك
همچو طفلان جملتان دامن سوار
از حق ان الظن لا یعنی رسید
اغلب الظن فی الترجیح ذا
آفتاب حق چو گردد مستوی
آنکهی بینید مرکب های خویش
و هم وحس و فهم و ادراکات ما

علمهای اهل دل حمالشان
علم چون بر دل زند یاری شود
گفت ایزد یحمل اسفاره
علم گآن نبود ز هو بیواسطه
لیک چون این بار را نیکو کشی
هین مکش بهر هوا آن بار علم
هین بکش بهر خدا این بار علم
تا که بر رهوار علم آئی سوار
از هوا هاکی رهی بی جام هو؟
از صفت وز نام چه زاید؟ خیال
دیده ای دلال بی مدلول هیچ؟
هیچ نامی بی حقیقت دیده ای؟
اسم خوانندی رو مسمی را بجو
گر ز نام و حرف خواهی بگذری
همجو آهن ز آهنی پیرنگ شو
خویش را صافی کن از اوصاف خویش
بینی اندر دل علوم انبیا
گفت پیغمبر که هست از امتم
مر مرا زان نور بیند جانشان
بی صحیحین و احادیث و روات
سر امسینا لکردیا بدان
سر امسینا و اصبحنا ترا
ور مثالی خواهی از علم نهان

علمهای اهل تن احمالشان
علم چون بر تن زند باری شود
بار باشد علم گآن نبود ز هو
آن نباید همچو رنگ ماشطه
بار برگیرند و بخشندت خوشی
تا شوی راکب تو بر رهوار علم
تا بینی در درون انبار علم
آنکهان افتد ترا از دوش بار
ای زهو قانع شده با نام هو
و آنخیالش هست دلال وصال
تا نباشد جاده نبود غول هیچ
یا ز کاف و لام گل بر چیده ای؟
مه به بالا دان نه اندر آب جو
پاک کن خود را از خود هان یکسری
در ریاضت آینه بی رنگ شو
تا به بینی ذات پاک صاف خویش
بی کتاب و بی معید و اوستا
که بود هم گوهر و هم هتم
که من ایشان را همی بینم بدان
بلکه اندر مشرب آب حیات
راز اصبحنا عرابیاً بخوان
میرساند جانب راه خدا
قصه گو از رومیان و چینیان

آیه

« و ما الحياة الدنيا الا لهو و لعب » ۱ .

(دنيا جز لهو و بازیچه چیزی نیست) .

« تعرج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة » ۲

(روح با سایر فرشتگان در روزی که مقدار او پنجاه هزار سال است بسوی او

صعود میکنند) .

« و ما يتبع اكثرهم الا ظناً ان الظن لا يغني من الحق شيئاً » ۳

(اکثریت آنان بجز از گمان چیزی را پیروی نمی کنند و پدیده گمان از حق

و واقعیت بی نیاز کننده نیست) .

« مثل الذين حملوا التورات ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل

اسفاراً » ۴

(مثل کسانی که تورات بآنان تحمیل شده (یعنی برای خود عمل بتورات را

پذیرفته اند) ولی بآن عمل نمی کنند مانند خری هستند که کتابهایی را (لوحهائی

را) مانند بار میکشند و از محتویات آنها اطلاعی ندارند) .

روایت

« عن ابي ذر قال عليه السلام واشوقاه الى اخواني يكونون من بعدى

شأنهم شان الانبياء وهم عندالله بمنزلة الشهداء ينظر الله اليهم في كل

۱- الانعام آیه ۳۲ این مضمون در چهار مورد از قرآن وارد شده است :

« و ما هذه الحياة الدنيا الا لهو و لعب » العنكبوت آیه ۶۴ .

« اعلموا انما الحياة الدنيا لعب و لهو و زينة و تفاخر بينكم »

الحديد آیه ۲۰ .

انما الحياة الدنيا لعب و لهو محمد آیه ۳۶ .

۲ - المعارج آیه ۴

۳ - يونس آیه ۳۶

۴ - الجمعة آیه : ۵

یوم سبعین مرة یا اباذر انی الیهم مشتاق « ۱۰

(از ابوذر نقل شده است که پیغمبر اکرم فرموده است اشتیاق زیاد به برادرانم دارم که بعد از من خواهند آمد ، مقام آنان مانند مقام پیامبران است آنان بمنزله شهدا هستند ، خداوند بآنها در هر روز هفتاد مرتبه مینگرد ، ای اباذر من بآنها مشتاقم .)

بشنو الفاظ حکیم برده ای
سرهمانجا نه که باده خورده ای

در همان نقطه از هیجان روانی که حالت انقلاب روحی و
تکامل شروع شده است شخصیت خود را تثبیت کن

جائی که خورده بود می آنجا نهاد سر

دردی کشی که مست شراب شبانه بود

ما در نوسانات گوناگون روانی که با انگیزگی حوادث و رویدادهای جهان هستی
ایجاد میشوند با پدیده های مختلفی روبرو هستیم مثلاً :

بعضی از آنها زود گذر ، بعضی دیگر مدتی را از زمان اشغال می کنند .

دسته ای انعکاسات خالصی از نمودهای جهان طبیعت است .

دسته دیگر خطوط واحدهای ذخیره شده در خود آگاه که از حافظه و ضمیر

ناخود آگاه موج میزند که در دورانهای عمر در درون ما بایگانی شده اند .

بعضی از آنها لذت بخش ، بعضی دیگر اندوهبار میباشند .

واحدهائی در درون ما ایجاد میشوند که میتوانند منشاء اثرهای بسیار عالی

در زندگانی مادی و معنوی بوده باشند ، در صورتیکه واحدهائی هم بوجود میآیند

که میتوانند بنیاد زندگانی ما را درهم ریخته و بساط موجودیت ما را برچینند .
بعبارت کلی تر تا روح انسانی در کالبد مشغول فعالیت است و تا وسایل فعالیت در روح سالم و بطور طبیعی مشغول کار هستند ، جریانات گوناگون در درون ما پدیدار میگردند .
ما انسانها که در راه تکامل هستیم ، ما انسانها که میخواهیم بیکانگی از « خود » را کنار زده و با دریافت خویشتن درجات عالی روح را به پیمائیم ، بایستی باین نمونها توجه جدی داشته باشیم . بایستی بروز و ارزش این نمونها را کاملاً برای خود مطرح بسازیم ، باشد که به موجودیت « خود انسانی » پی برده و مانند کف های نا پدیدار در سطح اقیانوس زندگانی با عوامل نا چیز از بین نرویم و باشد که بتوانیم از زباله دان تاریخ کنار رفته ، در متن عالی تاریخ قرار بگیریم و از این انتخاب منطقی ، خود و دیگران را بهره مند بسازیم . پس از روشن شدن این مقدمه میگوئیم : بعضی از نمونها های روانی ما مانند بارقه های بسیار درخشانی هستند که در شب تاریک می درخشند و بخاموشی میگرایند .

این بارقه ها چنانکه در بحث « نفحات ربانی » مطالعه کردیم برای همه اشخاص بیکسان نمودار نمیگردد و همه اشخاص بیک نواخت از آنها نمیتوانند بهره برداری نمایند .

اگر درون انسانی خالی از نوسانات تاریک هوی و هوس بوده باشد و اگر روح انسانی در صدد پی جوئی تکامل بوده باشد ، این بارقه ها او را از یک نقطه تا نقطه بسیار دور دست ، منتقل ساخته ، میتواند موجودیت او را بکلی دگرگون نموده و از درجه پائین سعادت بدرجه نهائی آن برساند .

چنانکه همین بارقه ها در درون اشخاصی که استعداد حرکت بسوی کمال را ندارند یا بخود روح توجهی ندارند برای آنان مانند نور خورشیدی خواهد شد که خفاشی روزی چشم خود را باز کند و بتواند اشعه ای از خورشید را ببیند ، این اشعه خورشید برای خفاش تنها کاری که خواهد کرد او را خیره خواهد ساخت ، لذا مادامیکه طبیعت خفاشی خود را از دست نداده است ، مادامیکه ساختمان عضوی او همان خفاش

است ، اواز همین بارقه خورشیدی نه تنها بهره‌ای بر نخواهد داشت ، بلکه بسیار نا راحت گشته با تقلای فراوان خواهد خواست که از وضع موجود رهائی یابد و آن وضع موجود را از خود برکنار نماید .

در موقع بروز این بارقه‌ها متوجه باشیم و بقول حکیم سنائی آنگاه که باده خوشگوار ابدیت با پای خود بسراغ ما آمده است ، ما بایستی این باده را نوشیده مطابق نتیجه این باده خوشگوار ، روح را برای حرکت بنقاط بالاتر آماده بسازیم . اگر پس از نوشیدن چنین باده ابدی دوباره بهمان حالت طبیعی اولی برگردیم ، این دفعه وسیله بازیچه واحدهای همان طبیعت که از دست داده بودیم قرار خواهیم گرفت زیرا- چنانکه روشن است ماموقع درخشیدن بارقه مفروض واحدهای طبیعی را مختل ساخته و پشت سر گذاشته‌ایم ، دوباره و پس از عبور از آن نقطه با سیر قهقرائی برگشتن بهمان نقطه ، هم « خود تکامل یافته » وهم واحدهای نقطه طبیعی مفروض ، مختل میگردند .

این سیر روح است نه سیر جسمانی که انسان بتواند پس از آنکه جسمی را از جایی بجای دیگر منتقل ساخت ، دوباره بهمان نقطه اولی برگرداند . زیرا- هنگامیکه روح انسانی نقطه ای را پشت سر گذاشت و حقیقت جهان را برای خود عوض کرد ، دوباره چگونه میتواند جهان اولی را برگرداند ؟

خلق اطفالند جز مست خدا
نیست بالغ جز رهیده از هوا

بار شد روحانی بلوغ واقعی انسان تحقق پیدا میکند

مقایسه خرد سالی و بزرگسالی در میان انسانهای معمولی تنها از نظر زمان و کشش آن تشخیص داده میشود ، یعنی اغلب با همان مقیاسات کمی در باره کودکی

و بزرگی قضاوت می کنند .

ولی در جهان معرفت و انسانیت اصطلاح بلوغ و نارسایی معنای دیگری دارد و آن اینست که هر چه که يك فرد از خود انسانی دور و به طبیعت و علایق آن نزدیکتر بوده باشد او را میتوانیم کودک بخوانیم ، اگر چه عمر هشتاد ساله داشته باشد . و هر کس که به قلمرو خود هشیاری گام گذاشته و میتواند موجودات پیرامون خود را جزء شخصیت خود قرار دهد یعنی موجودیت او چنان گسترش و عمق پیدا کند که گوئی موجودیت او شامل جهان شده است ، این شخص را رسیده و بالغ میگوئیم ، اگر چه از لحاظ سنی در مراحل جوانی و میانسالی بوده باشد .

بیائید در تقویت روح آن اندازه بکوشیم که نمودهها و حقایق طبیعت که میخواهد ما را در همان حالت کودکی میخکوب کرده و با قیافه اسباب بازی بودن خویش دمار از روزگار شخصیت ما در آورد ، ما را از خویشتن نگیرد .

بیائید بایک ارزیابی دقیق ، طبیعت و وسایل آنرا در راه پیش برد زندگانی مادی و معنوی خویش مورد بهره برداری قرار بدهیم .

طبیعتی نسازیم که بر ما مسلط شده ما را در نوسانات خود هضم کند ، از همین لذا بد طبیعتی قیافه عالی تر و ثابت تر آنها را استخراج کنیم ، آنچنانکه زنبور عسل از گیاهان تلخ عسل تولید میکند .

شما میگوئید : طبیعت طبیعت است و برای همیشه هم طبیعت خواهد بود ، و ما نمی توانیم حقیقت آنرا تغییر بدهیم ، و ساختمان روانی ما در مقابل نمودههای جهان طبیعت مانند ساختمان وجودی زنبور عسل در مقابل گلها و گیاهان تلخ نیست که آنها را به عسل مبدل کند .

میگوئیم : آری طبیعت طبیعت بوده و برای همیشه هم طبیعت خواهد بود . اما شما آن موجود نیستید که گمان می کنید . میدانید شما کیستید ؟ شما همان موجود انسانی هستید که صدها سقراط و ابو ذر غفاری و هزاران نوابغ و هشیاران در میان مستان بتاریخ بشری تحویل داده اید .

شما همان موجوداتی هستید که می‌توانید تمام انسانها و جهان را در درون خود جای بدهید و هیچگونه احساس ثقل نکنید .

شما گمان می‌کنید در این دنیا تنها کاری که از دست شما بر می‌آید همین است که بخورید و بنخوابید و چند تنی هم مانند خودتان بی‌هدف باین کرهٔ خاکی رها سازید و بروید و زیر گاو آهن روستا بچکان خاک پوسیدهٔ خود را متلاشی کنید؟

نه ، وجدان شما و تمام هشیاران انسانیت هم می‌گویند : نه پس مقصود چیست؟

این همه رمز است و مقصود این بود	کآن جهان اندر جهان آید همی
همچو روغن در میان جان شیر	لا مکان اندر مکان آید همی
همچو عقل اندر میان خون و پوست	بی نشان اندر نشان آید همی
وز ورای عقل عشق خوب روی	می بکف دامن کشان آید همی
وز ورای عشق آن کش شرح نیست	جز همین گفتن که آن آید همی

گفت دنیا لعب و لهو است و شما
کودکید و راست فرماید خدا

دنیا جایگاه بازیست چه معنا دارد؟

شاید بعضی از اشخاص که در اینگونه مسائل بطور دقیق فکر نمی‌کنند ، گمان کنند قرآن مقدس زندگانی دنیا را پوچ و بی‌هدف می‌شمارد ، زیرا- که آنرا کودخانه و بازیچه معرفی میکند .

ولی این يك توهم بسیار سطحی است، زیرا- آیاتی را که در اول مبحث ذکر کردیم کلمهٔ «الدنیا» را داشتند ، الدنيا افعال التفصیل از دانی و دنو است و افعال التفصیل مذکرش « ادنی » میباشد . معنای دنو ودانی نزدیک و پست است و در استعمالات فارسی می‌گوئیم « دون فطرتان » « دون صفتان » و ...

مقصود از این استعمالات اشاره به پستی است .

در آیات هیچ موردی پیدا نمیشود که خود حیات را پست معرفی کند ، بلکه حیات آن ماهیت کلی است که ممکن است بصورت پست برای انسان مطرح شود و ممکن است به صورت بسیار عالی .

دلیل این تقسیم آیاتی است که بطور مکرر میفرماید : پیامبر ما شما را بیک حیات پاکیزه دعوت میکند ، اورا اجابت کنید .

هر کس از مردوزن عمل نیکو انجام بدهد در حالیکه ایمان داشته باشد ، حیات پاکیزه نصیب او خواهیم کرد .

از این تقسیم بندی کاملاً آشکار میشود که مقصود از (الحياة الدنيا) زندگانی بطور مطلق نیست ، بلکه آن زندگانی است که انسان با اختیار خود و بگرایش بحیوانیت آنرا برای خود پست ساخته است . بنابراین بازیچه بودن « حیات دنیا » هیچگونه صورت تقبیح زندگانی را در بر ندارد ، بلکه آن زندگانی پست را که همان خور و خواب و خشم و شهوت و طرب و عیش و عشرت است « بدون توجه باینکه برای چه آمده است ؟ کجا میرود ؟ » تقبیح و محکوم میسازد .

جنگ خلقان همچو جنگ کودکان

جمله بیمعنی و بی مغز و مهان

جنگ و صلح

با خیالی صلحشان و جنگشان با خیالی نامشان و تنگشان

قطعه ذیل را درباره جنگ نما آدمیان بایکدیگر از **ویکتور هوگو** بشنوید :

« شش هزار سال است که مردم جهان بآدمکشی مشغولند و در این مدت خداوند

بیهوده ! وقت خود را در راه پدید آوردن گلها و ستارگان تلف میکند .

آسمان پهناور هر ساله پیامبرانی بصورت گل‌های زنبق و آشیانه‌های زرین پرندگان برای مردم جهان میفرستد تا آنان را بصلح و محبت بخواند .

اما این پیام مهر اثر جنون را از دل‌های هراسناک مردم جهان بیرون نمیبرد ، زیرا - دیری است که بزرگترین عشق مردم روی زمین آدم خواری و خونریزی است ، دیری است که فرح بخش‌ترین نوای موسیقی ملل شیپور جنگ است .

دیری است افتخار بصورت کابوسی موحش درآمده است که سوار بر اَبه کوه بیکر خود میگذرد و مادران بینوا و فرزندان خردسالشان را زیر چرخ‌های سنگین خود خورد میکند .

امروز خوشبختی ما بسیار مشکل پسند شده است، زیرا - رضایت آن وقتی بدست می‌آید که مردمان بگویند « برویم و بمیریم » حالا دیگر برای جلب خوشبختی تنها باید لب بر شیپور جنگ نهاد . همه جا برق فولاد می‌درخشد و همه جا دود و آتش برمیخیزد ، دیگر مردمانی که دسته‌دسته از پی کشتار هم‌روانۀ میدان‌های آدمکشی میشوند برای روشن کردن ظلمتکده روح وسیله‌ای جز آن ندارند که شعله توپ‌های جنگ را برافروزند .

این همه تنها بخاطر جاه طلبی بزرگان قوم صورت می‌گیرد که آنها هنوز ما را در خاک نکرده بر سر گورمان تجدید عهد مودت میکنند و در آن هنگام که کالبد مادر دل‌گورتیره خاک میشود و در میدان‌های جنگ شغالان و لاشخوران سراغ گوشت‌هایی را میگیرند که شاید با استخوانها باقی مانده باشد ، این آقایان بهم سلام می‌گویند .

این وضع دنیای امروزی ما است ، دنیائی است که در آن هیچ ملتی نمیخواهد ملت دیگر را همسایه خویش به بیند زیرا - آنها که بقای حکومتشان بسته به ادامه حماقت ما است هر روز بیش از روز پیش حس خشم‌و کین را در روح ما میدمند و با آتشی که خود افروخته اند دامن میزنند .

- این یکنفر روسی است زود او را بکش و مغزش را بکوب .

- این دیگری کروآت است ، چرا معطلی ؟ آتش کن ، برای چه ؟ برای اینکه

لباسش سفید است .

- این آدم را بدست خودم میکشم و بادل آسوده بخانه برمیکردم ، زیرا - این مرد جانی است و جنایتش اینست که در آن سوی رود رن بدنیا آمده است .

روسباخ ، واترلو ، انتقام ، امروز دیگر انسان مست باده خونریزی و جنگ

است ، شعوری جز برای قتل عام و ویرانی در خویش سراغ ندارد .

شایدکنار سایبانی نشستن و از آب چشمه‌ای گوارا نوشیدن و زیردرختی سرسبز سرگرم رؤیا شدن و یا دل‌در بند عشق سپردن همه لذت بخش باشد ، اما برای بشر امروز آنچه لذت بخش تر از این جمله است لذت برادرکشی است .

همه جا مردمان تبر در ریشه جان یکدیگر نهاده‌اند و بدنبال هم تپه‌ها و ماهورها را در می‌نوردند و همه جا همراه سواران ، وحشت و هراس که چنگ در یال اسبها زده در تاخت و تاز است .

... درین هنگام ، سپیده دم از فراز دشت و دمن سر بر میزند و پیام امید و روشنائی میدهد . اوه ! راستی چقدر شایان تحسین است که نوع انسان در آن دم که مرغ سحر نغمه سرائی آغاز میکند همچنان سرگرم کینه مرگبار خویش باشد .^۱
اگر درست دقت کنیم خواهیم دید ، اگر چه عوامل و انگیزه های جنگ در درونهای مختلف بشری یکسان نموده است ، ولی میتوان با اطمینان گفت که با تحلیل دقیق از این پدیده ضد حیات « که بدینان آنرا جزء طبیعت بشری میدانند » عوامل جنگهای برای ابد نمودهای خیالی خواهد بود ، زیرا - زندگی هیچکس مزاحم زندگانی کس دیگر نیست .

تعیین يك زندگانی منطقی است که میتواند اصول و ریشه‌های جنگ را از کره زمین براندازد و صلح و صفا را جانشین آن کند .

۱ - منتخبی از زیباترین شاهکارهای شعر جهان - از شش هزار سال پیش -

و آنکهی در باره صلح افراد انسانی رؤیا های بسیار شیرینی را در سر خود می‌پروراند . هنگامی که در يك جلسه صحبت از صلح میرود گوئی تارهای خیمه آن مجلس از پرهای فرشتگان بافته شده و نور روشنکر آن مجمع نورانیت ملکوتی است نه این آفتاب که بر روی هر موجود زشت و زیبا میتابد .

انفاس افراد آن جلسه نسیم بهشتی را برای بشریت بارمغان می‌آورد . آنان در زمین گفتگو میکنند ، ولی جهان ملکوتی آستان مجمع آنهاست . مگر نه اینست که آنان از حیاتی دفاع میکنند که شعاعی از عظمت الهی است ؟

چه زیبا گفته است شاعر معروف انگلستان جان میلتون :

د اما آفریدگار برای آنکه او (طبیعت) را از این بیم و هراس برهاند، صلح را با چشمان پر مهرش بزمین فرستاد ، با پیشانی آراسته با شاخه زیتون ، بیصدا از چرخ گردون بیاین خزید و با بالهای سپید خود که بسبکی کبوتر بود ابرها را شکافت و بزمین آورد تا انگشتی سحر آمیز خود را بچرخاند و زمین و دریا را از آرامش عمیق برخوردار سازد .

اکنون همه جا راصلح و صفا فرا گرفته و از هیچ جا صدای جنگ و جدالی بگوش نمیرسد، نیزه‌ها و سپرها بیکار و بی‌مصرف از دیوارها آویخته شده‌اند ، از آبه‌های جنگی که همیشه با داسهای بر آن خود مرگ و خون همراه می‌آوردند در گوشه ای افتاده اند و دیگر خون دشمنان از آنها فرو نمیچکد .

شیپور های جنگ خاموش شده اند . پادشاهان بیصدا و هراسان در جای خود نشسته‌اند ، دلشان از نزدیکی خداوند خبر میدهد .^۱

این بود مطالبی درباره جنگ و صلح که با مطالعه معمولی درباره آن دو مفهوم گفته شده است .

اما بایستی کمی دقت بیشتری در این مسئله بنمائیم .

آیا واقعاً چنانکه جلال الدین میگوید :

جنگ خلاقان همچو جنگ کودکان جمله بی معنی و بی مغز و مہمان

یا چنانکه میگوید :

با خیالی صلحشان و جنگشان با خیالی نامشان و ننگشان

جنگ و خونریزی هائی که دامنگیر تاریخ بشری گشته است مانند جنگ و

پیکار کودکان است ؟

آیا واقعاً تمام صلح و جنگها شالوده ای جز خیال ندارد ، چنانکه نام و ننگ

اغلب مردم روی خیالات سست و واهی میباشد ؟

دو مطلب مهم را بایستی در این مسئله متذکر شویم :

مطلب اول- چرا این جنگها مانند جنگهای کودکان است ؟

اگر ما جهان هستی را که ما آدمیان زندگانی خود را در آن سپری می کنیم

یک چارچوبه منحصر در این هستی بدانیم ، یعنی جهان دیگری بجز همین جهان ماده

نپذیریم ، بدون تردید مسئله جنگ برای همیشه بفرزندان آدم حتمی خواهد بود و

اگر پیکارورزم آوری نکنند ، یا ناشی از ضعف آنهاست یا بجهت طمع همزیستی یا ترس از

نیرومندتری است که بسراغ ما آمده است ، تفاوتی ندارد که شما نام این پدیده حتمی

را بازی کودکانه نام بگذارید یا یک حقیقت جدی ، زیرا - هنگامی که بمفهوم طبیعی

زندگی با آن « **میخواهم** » بینهایتش مینگریم . می بینیم تراحم در ضرورتها و

تجملات زندگی یک مسئله طبیعی است و شاید بتوان گفت صلح و صفا احتیاج بصرف

انرژی فراوان وقانع کردن جنگاورانی که بطور طبیعی فعالیت می کنند ، نیازمند میباشد

ارسطو میگوید : روزی خرگوشی درباره حق و عدالت با شیر درنده ای صحبت میکرد ،

شیر در پاسخ خرگوش میگوید : پس کو چنگالهایت ؟ !

اگر ما جهان هستی را یک مجموعه متصل بابدیت بدانیم و باصطلاح فنی

آنرا سیستم باز بدانیم که بابدیت پیوسته است ، در نتیجه میتوانیم بگوئیم : جنگ پاره

کردن رشته هائیت که خداوند بیچون آنها را بعنوان حیات دسته جمعی باهمدیگر بافته است .

با این فرض به انسانها میتوان گفت که پیکار را رها کنید و اسلحه را از کار بپندازید ، زیرا _ قافله ایکه در یک راه و بسوی یک مقصد روانه شده است ، افرادچنین قافله ای یک مجموع غیر قابل تجزیه را تشکیل میدهند و ضرر بفردی مساوی ضرر بتمام افراد است ، بگذارید همه ما این قله تکامل را با هم صعود کنیم . من اگر ترا زخمی کنم جراحت را بنخودم وارد ساختم و تو اگر آسیبی بمن برسانی آن آسیب دامن ترا پیش از من میگیرد .

در این فرض دوم معنای صلح و جنگ بکلی دگرگون میشود و منطقی پیدا میکند که بمنزله خودکشی نمیباشد «چنانکه در جنگهای معمولی دیده میشود» بلکه جنگ در این معنای منطقی برکنار زدن دزدان قافله راه حق و حقیقت میباشد و بهمین جهت است که کیفر را برای همین انسانها تجویز میکنیم .

در این فرض انسان نیست که انسان دیگری را میکشد ، بلکه آن ایده آل عمومی که رهسپار شدن بمقصد عالی هستی است ، شمشیر خود را در راه حفظ شیفتگان خود بدست افرادش سپرده است که اخلا لگران راه حق را از پیش پای قافله مزبور برکنار کنند .

بدینسان صلح آنان ناشی از ناتوانی و شرمساری بی اساس و تحریکات شعری نیست ، بلکه صلح از آنجهت برای آنان مطرح است که اعضاء یک پیکرند .



اغلب الظنن فی الترجیح ذا لا تماری الشمس فی توضیحها

ترجیح یکی از دو گمان بر دیگری دلیل وصول بواقعیات نیست

در کشف حقایق وواقعیات قناعت باینکه بعضی از گمان ها بیعضی دیگر ترجیح دارند و ما با مقدم داشتن گمان برتر میتوانیم بواقعیات برسیم ، مساوی دانستن روشنائی آفتاب وچراغ بسیار ضعیفی است که بجهت ناتوانی در میان نمود وسیع تاریکی ها سوسو میزند .

این روشنائی هائی که از گمان ها بدست میآید ، اگر درست دقت کنیم خواهیم دید که اغلب روشنائی های مزاحمی هستند ، یعنی يك رشته تاریکی از روشنائی ، ولی محاط در دریائی بیکران از تاریکیها .

میتوانیم بگوئیم : توجه باین تاریکیها از هر دوراه برونی و درونی برای مردم آگاه قابل احساس است .

اما از راه برونی - هنگامیکه در باره يك حقیقت گمان حاصل میکنیم ، معنایش اینست که تماس ما با واقعیات صد در صد نیست ، برای ما حقیقت مفروض در میان واحدهای تاریکی يك نمود ضعیف نشان میدهد .

اما از راه درونی - پرواضح است که روح انسانی میان دو حالت یقین و گمان تفاوت بسیار آشکاری را می بیند . در حالت یقین مانند اینست که آن موضوع مورد یقین جزء ذات اوشده و خارج از اونست ، در صورتیکه در موقع گمان موضوع مفروض از انسان بیگانه بوده و راهی بدرون انسانی نیافته است . بهمین جهت است که در پدیده یقین سه مرتبه بسیار مهم وجود دارد که در پدیده گمان هیچ يك از آنها وجود ندارد این سه مرتبه عبارتست از: علم الیقین ، حق الیقین ، عین الیقین .

هر يك از مراتب مزبوره در باره يقين اشاره بارتباط موضوع يقين باروان انسانی میباشد .

در حال علم اليقين انعكاس صد در صد موضوع است در درون انسانی . در مرحله حق اليقين باز تمام احتمالات مخالف بر کنار شده در صفحه روح ما در باره موضوع مفروض هیچ گونه احتمال خلافی نمانده است ، باضافه این انكشاف صد در صد ، روان انسانی مطابق آن به فعالیت میفتد . بعبارت دیگر يقين حق و حقیقت خود را که ایجاد حرکت مطابق مدلول آنست در می یابد .

در مرحله عين اليقين گوئی روح انسانی با همان يقين رنگ آمیزی شده مانند اینکه موضوع يقين جزءات انسانی است و یکی از عناصر شخصیت يقين کننده میباشد . ولی گمان هر اندازه هم که در میان سایر گمانها حائز برتری بوده باشد حتی بآن مرحله اول هم که علم است نرسیده است کجا رسد که بمرحله دوم و سوم . لذا تکیه بر گمان برتر در حقایق ، نادیده گرفتن نایبنائی است که يك فرد انسانی مبتلا میشود .

اما اینکه برتر اندر اسل متفکر تازه گذشته میگوید : « ما مقداری از ظن و گمان را میتوانیم انگیزه فعالیت قرار بدهیم ، مطابق زندگانی محاسبه نشده ماشینی است که انسان را از خود بیگانه ساخته و بطور قطع روزی او را از پای در خواهد آورد .



و هم و حس و فکر و ادراکات ما
همچونی دان مرکب کودک هلا

آیا این اوهام و محسوسات و اندیشه های ما وسیله

وصول بواقعیاتند یا مانند چوبهایی هستند

که کودکان آنها را برای خود اسب تصور کرده و در کوجهها میدوند؟

آیا این نیروهای درونی از قبیل وهم و خیال و تداعی معانی و ادراکات بطور
عموم و تعقل و اندیشه و تجسمات واقعاً وجود ندارند یا اینکه ارزش آنها بسته به
مقاصدی است که ما در فعالیتهای آنها منظور می کنیم؟

این ها سؤالاتی هستند که برای انسان شناسان مطرح میباشند ، خواه از دریچه يك
مکتب فلسفی بنگرند یا از پشت عینك يك جامعه شناس یا يك روانشناس مطالعه نمایند .
اگر بگوئیم : این نیروها و پدیده ها وجود ندارند ، با خویشتن بنای مبارزه را
گذاشته ایم ، زیرا - این امور در درون ما وجود دارند و هر صاحب مکتبی که در صدد
انکار این امور است بهتر اینست که اولاً برود و وجود خود را اثبات کند تا بتواند این
امور را نفی نماید .

اگر بگوئیم : این امور ارزش ندارند ، شایسته است که پیشرفت علم و صنعت و
گامهای وسیعی را که در راه تمدنها برداشته شده است ، حتی تحریکات انبیاء را برای
اندیشه و تعقل نادیده بگیریم . پس دو نظریه اولی پوچ تر از آنست که برای رد آنها
صرف وقت کنیم .

آنچه مهم است نظریه سوم است که میگوید : این امور خود بخود دارای ارزشی
نیستند ، بلکه ارزش آنها بستگی بمقاصدی دارد که ما انسانها جستجو میکنیم .
باز در این مورد نباید از يك نکته علمی ضروری غفلت داشته باشیم ، این نکته
میگوید : بهر تقدیر که فرض شود بالاخره این امور در درون ما وجود داشته و جریان
و فعالیتی دارند .

از نظر قانون «علیت» نمیتوان گفت این امور يك عده نموده‌های تصادفی یا بیهوده هستند و اما اینکه آیا امور مزبوره دارای ارزش هستند یا نه؟ ممکن است بگوئیم این امور ارزش استقلالی ندارند و این حکم منافاتی با ضرورت همین امور ندارد، بجهت اینکه هنگامی که يك معلول درجهان هستی موجود میشود، ضرورتی آنرا بعرضه هستی غلطانیده است و ما مطابق قانون «علیت» نمیتوانیم آنرا نادیده بگیریم اگرچه دارای ارزش استقلالی نبوده باشد.

پس از پذیرش موجودیت این امور نوبت بررسی این مسئله است که این امور چه میکنند؟ و برای بشریت چه دردی را دوا میکنند؟

اگر بگوئیم: این امور بهیچ وجه دارای ارزش نیستند، مخالف واقع است زیرا - لذت علم و دانش و اندیشه چنزی نیست که قابل انکار بوده باشد، اگرچه از واقعیات خبری ندهند و اگرچه در واقعیات دگرگونی هائی بسود انسان نداشته باشند، ولی میتوانیم بگوئیم این يك لذت نهائی نیست، چنانکه پول برای انسان از نظر زندگانی اگرچه خود بخود لذت بخش است ولی آن لذت نهایت لذایذ نیست، بلکه بایستی در نظر گرفت که پول موجب آزادی بیشتری در برآوردن خواسته‌ها دارا میباشد. از همین بیان روشن میشود که ارزش وسیله‌ای امور مزبوره جای هیچ‌گونه تردید نیست. یعنی بانظر بمقاصدی که مادر تماس باجهان هستی داریم و تشنگی شدیدی که برای شناخت جهان هستی و به‌کار بردن آن در راه تکامل مادی و معنوی خود داریم وسیله‌ای جز امور مزبور نداریم.

بلی وسیله بودن امور مزبوره به قلمرو خارج از حیطة مادیات و کمیت‌ها و کیفیت‌ها مورد انتقاد صاحب‌نظران می‌باشد، زیرا - آن قلمرو که مقولات معمولی و مأخوذ از طبیعت جریان ندارد، چگونه میتوان واقعیات آن قلمرو را با همین اوهام و اندیشه‌ها کشف کرد؟

لذا آیات قرآنی درموارد فراوانی کشف واقعیات را به نور خداوندی و توفیقات

اونسبت میدهد.

علمهای اهل دل حمالشان
علمهای اهل تن احمالشان

علمی و وجود دارد که عالمش را تا کمال اعلی بالا میبرد
علمی هم وجود دارد که باریست بردوش عالمانش

نامس الیوت قطعه ای دارد که با مضمون بیت جلال الدین بسیار هماهنگ
بلکه مفسر آنست ، او میگوید :

« عقاب در فراخنای آسمان بال میکشاید .

صیاد و تازیان شکاری بدنبال صید میتازند ، ستارگان در مسیر جاودان خویش روانند
و فصول سال یکایک بهنگام معهود فرا میرسند . خزان و بهار تولد و مرگ یکی پس از
دیگری پای بمیان می نهند .

فکر و عمل طرح و تجربه همه اینها موجد حرکتند ، اما زاینده آرامش نیستند .
سخن میآموزند ، اما راز خاموشی را نمیگویند . کلمات را معنی میکنند ، اما کلام
اصلی را همچنان ناگفته میگذارند .

دانش ما را بسوی جهل میبرد و جهل بمرگ نزد یکمان میکند . اما نزدیکی
بمرگ دوری از خدا است .

کجاست آن زندگی که ما بخاطر زنده بودن از دست داده ایم ؟ کجاست آن
دانش که ما آنرا در میان دانستنی ها گم کرده ایم ؟ بیست قرن گذشته و تازه معلومات
ما در باره آسمان ، ما را از خداوند دورتر و بفاصله نا چیز نزدیکتر کرده است ،^۱
ملاحظه میشود که تقسیم علم بدو قسمت وسیله تکامل و وبال گردن زندگانی ،
چیزی است که تنها از يك ذوق شرقی سرچشمه نمیگیرد ، بلکه غربی ها نیز در این

۱ - منتخبی از زیباترین شاهکارهای شعر جهان ص ۸۳ و ۸۴ - صخره ،

موضوع با ما همداستانند .

مگر نه اینست که همگان سقوط اخلاقی و معنوی بشریت را با چشمان خود میبینیم؟
مگر نه اینست که اختلالات روانی و بیگانگی انسانها را از یکدیگر ، با چشمان
خویش هر روز مشاهده میکنیم ؟
چرا ؟

برای اینکه اندوخته های علمی ما تنها برای تکمیل « خود طبیعی » فردی
یا اجتماعی بوده است .

با اینکه هنگامیکه بیک دانش قیافه اجتماعی میدهیم ، گمان می کنیم که شأن
آن علم را بالا برده ایم ، ولی غافل از اینکه اگر بیک دانش نتواند فرد را از « خود طبیعی »
به « خود انسانی » اوج و اعتلا بدهد ، آن دانش در بیک قلمرو وسیعتر که افراد فراوانی
را در بر میگیرد ، باز نمیتواند ماهیت خود را عوض کرده برای افراد مفید بوده باشد ،
مثلاً اگر علمی وجود داشته باشد که راه اشباع شهوت را در حداکثر بما بیاموزد اگر
چه این اشباع شهوت بحال دیگران مضر بوده و مبانی اخلاق را در هم بریزد ، این
ضرر علم مفروض را ساقط میکند ، اگر همین دانش جنبه اجتماعی بلکه حتی اگر جنبه
جهانی هم پیدا کند جهانی را با آتش سوزان حیوانیت خواهد کشید .

اگر درست دقت کنیم هنگامیکه علم را تنها برای خود پروری و خود پرستی
می اندوزیم ، احساس می کنیم که بیک سنگینی شکفت انگیزی سراسر روح ما را فرا
گرفته است ، واقعاً درک می کنیم که بار سنگینی را بدوش میکشیم ، زیرا - فرا
گرفته های ما با اصل طبیعت روح ما که با عالم ملکوت پیوستگی دارد سازگار
نیست .

در صورتیکه اگر علم را برای واقعیت و برای شناسائی خود و دیگران و در راه
پیشبرد مقاصد عالی مادی و معنوی فرا بگیریم ، احساس میکنیم که « من » مافوق العاده
سبک شده است ، گوئی بیک فرشته الهی خود ما را روی بال گرفته با اینکه در زندگانی
مادی و نوسانات آن در گیر هستیم ، احساس پرواز بدون احساس ثقل میکنیم .

آری :

علمهای اهل دل حمالشان علمهای اهل تن احمالشان
لیک چون این بار را نیکو کشی بار بر گیر ندو بخشندت خوشی

☆☆☆

دیده ای دلال بی مدلول هیچ تا نباشد جاده نبود غول هیچ
چنانکه دلیل میگوید : مدلولی وجود دارد ، همچنین وسیله انحراف میگوید :
راه مستقیمی هم وجود دارد . اصلی که مورد توجه جلال الدین است دواصل را در بر
میگیرد :

- ۱ - اگر يك حقیقت بعنوان راهنما تلقی شود بدون تردید راه و مقصدی دارد .
- ۲ - اگر يك پدیده بعنوان انحراف از واقعیت تلقی شود دلیل باین است که
واقعیتی وجود دارد .

بنظر میرسد این دواصل کاملاً از نظر روانی و فلسفی صحیح است ، زیرا - هنگامی
که اعتراف می کنیم این فعالیت که ما انجام میدهیم راهی است که بایستی عبور کرد ، این
مفهوم بطور قطع میرساند که مقصدی در دنبال است و ما توجه استقلالیه بهمان مقصد
داریم ، لذا اگر از ما پرسند : چرا این فعالیت را می کنید ؟

پاسخ میگوئیم : برای اینکه آن مقصد را میخواهیم ، هنگامی که آن مقصد را
بعنوان جلب کننده سود یا وسیله فرار از ضرر برای خویش مطرح میکنیم سؤال تمام میشود ،
دیگر سؤالی نمی کنیم ، مگر اینکه اعتراض به سود آور بودن یا دافع ضرر بودن
آن مقصد داشته باشیم و اگر کسی بگوید : تمام فعالیتهای ما عنوان مقصدی دارد ،
اونه از خویشتن اطلاعی دارد و نه از جهانی که در آن زندگانی میکند .

چنانکه اگر کسی بگوید : تمام کارها و کوششهای ما طریق است ، او با خویشتن
مبارزه میورزد یا نمیخواهد آنچه آنچنان که موجودیت او اقتضا میکند سخنی بگوید ،
بلی بایستی مقصدها را بدو قسم مهم تقسیم کنیم :

مقصدهای نسبی .

مقصد های مطلق .

هر اندازه که هدف های ما مربوط به «خود در راه کمال بینهایت» نمودار شوند آن هدف ها از مطلق بودن بهره ورتر میباشند و هر اندازه که هدف ها روبه جریانات مادی زودگذر بوده باشند آن هدف ها نسبی تر خواهند بود .

همچنین هنگامی که ما اعتراف می کنیم که این روش انحرافی از واقعیت دارد با توجه بمفهوم انحراف اقرار به يك واقعیت کرده ایم که راه مستقیمی دارد .

این دو اصل مسلم است . مطلبی که حائز اهمیت فراوان است مسئله تشخیص انحراف و درستی است که باعث اختلاف جوامع و مکاتب از یکدیگر شده است . توضیح و چاره آن را در مباحث «اختلاف و اتحادها» در مجلد اول بیان کرده ایم .

توجه انسان ها به حق جل و علا میتواند وجود او را اثبات کند

رنه دکارت فیلسوف معروف فرانسه که بایستی او را از مفاخر دوران پس از قرون وسطی محسوب کرد دو برهان بسیار مهم برای اثبات خدایان کرده است: یکی از این دو برهانی است که ما آنرا برهان وجودی اصطلاح کرده ایم و در آیات مناسب مورد تذکر قرار خواهیم داد . برهان دوم را برهان محدود و بی نهایت نامیده ایم .
در آیات زیر :

از صفت و ز حال چه زاید خیال و آن خیالش هست دلال وصال

دیده ای دلال بی مدلول هیچ ؟ تا نباشد جاده نبود غول هیچ

مضمون بیست اول تقریباً مطابق برهان «محدود و بی نهایت» رنه دکارت میباشد ، او میگوید : «در نتیجه اکنون مائیم وایده خدا ، شایسته است به بینیم که درباره توجه به خدا ، آیا سازندگی من است که خدا را برای من مطرح میکنند ، یا مفهومی که از این عظمت در ذهن ما وجود دارد مربوط بسازندگی ما نبوده ، بلکه این توجه خود دلیل واقعیت اصیل خدا است ؟ وقتی که کلمه «الله» را میگویم ، مقصودم يك ذات بی نهایت ازلی و دور از هر گونه تغییرات است که بدون تکیه بر غیر ذات خود قائم است .

توانائی او مطلق میباشد ، او است که تمام کاینات را آفریده است . «اگر ناینتی وجود داشته باشد» این اوصاف با عظمت (بی نهایت ، ازلی ، دور از تغییرات) در مرتبه‌ای از جلال و شرف است که هر چه بیشتر در باره آن میان‌دیشم ، اعتقادم باینکه سازنده این مفهوم خودم بوده باشم کاهش می‌یابد ، زیرا - هیچ یک از اوصاف مزبوره بجهت بی نهایت و مافوق کمال بودن نمیتواند ساخته ذهن من بوده باشد و نمیتوان گفت تصور من در باره اوصاف مزبوره ، تصورات تاریک و ابهام انگیز است ، - زیرا این اوصاف را با کمال روشنائی در می‌یابم .

این اوصاف در دلالت بواقعیت موجود برتر بیش از دلالت سایر تصورات مادر باره موضوعات خارجی است . در نتیجه تابش و فروزندگی چنین مفهومی در درون ما بهترین دلیل وجود خدا است .^۱

تفسیر ابیات

الفاظ حکیم سنائی را از دل و جان بشنو ، او میگوید : در همانجا که باده معرفت سر کشیده ای تسلیم شو ، اگر با آن حالت خماری دو باره خود را در میدان نمودها و نوسانات طبیعی غوطه‌ور سازی ، اسباب بازی همین نمودها خواهی گشت .

چنانکه مستی که از میخانه بیرون می‌آید با از دست دادن مالکیت بر خود اینطرف و آنطرف می افتد ، گاهی در گل و گاهی در گودی سقوط میکند ، اشخاص نادان که از وضع روحی او اطلاعی ندارند برای او می‌خندند .

او در این حال شکفت انگیز غوطه‌ور است ولی کودکان دردناک او راه افتاده او را مسخره میکنند و سنگ بسوی او میندازند .

این مردم معمولی مانند کودکانی هستند که از پشت پرده طبیعت خبری ندارند ، آنان راز فعالیت‌های ماورای طبیعی روح را نمیدانند ، لذا بازی آنها با مفاهیم عالی الهی جای شکفت نیست .

رادمردان الهی مردم معمولی را بالغ نمیدانند ، اگر چه از نظر سن و سال

قرنی را در پشت سر گذاشته باشند ، بالغ در نظر آنان کسی است که توانسته است بهوی و هوس خود پیروز شده و بواقعیت اصلی روح برسد و با جریان طبیعی خود روح رهسپار کمال شود .

بهین جهت است که خدای بزرگ میفرماید : « زندگانی پست این دنیا لهُو و بازیچه ای بیش نیست » تو مادامیکه از بازیچه های کودکانه در این سرای سنجی بیرون نرفته ای ، مادامیکه زکات روح را نداده ای ، چگونه میتوانی توقع بلوغ و تزکیه روحی را داشته باشی ؟ !

شهواتی که در این دنیا بعنوان يك نمود طبیعی اشباع میشود ، مانند جماع کودکان است که هیچ لذت اشباع شهوت با آنها دست نمیدهد .

کودکی که بازنی همخوابه شود ، چه لذتی خواهد برد ؟

آیا لذت آن کودک مانند لذت يك مرد نیرومند است که قدرت اشباع شهوت را در

حد کمال دارا میباشد ؟

اگر میخواهید کودکانه بودن شهوات انسانی را در این دنیا تصور کنید . پدیده های خشم و کینه و جنگاوری را مورد توجه قرار بدهید ، مگر نمی بینید که از این جنگاوران تاریخ هیچ يك نمیتواند بفعالیت های جنگی خویش که باعث تلفات بیشمار در جوامع شری شده است ، علت واقعی بیان کند ، چنانکه کودکان هم پیکار و ستیزه های خود را با یکدیگر نمیتوانند بطور منطقی توجیه کنند .

آنان برای یکدیگر شمشیر هائی میکشند ، اما از چوب . آنان قصد یکدیگر را دارند ، اما در موضوعات بیهوده و بیفایده .

برای آنان نی و چوبهای سست عالی ترین مرکب است ، اگر پیرسید اینکه سوار شده ای چیست ؟ میگوید : این همان براق یا دلدل است که پیغمبر بآن سوار میگشت .

این نادانهای دانا نما میدانند که با انبوهی از معلومات پر از مجهولات و بار سنگینی از هوی و هوس را بردوش خود میکشند .

آنان نمیدانند که بار نادانی و خود حمل‌کننده چنین بار، شایسته رهسپار شدن بکوی الهی نیست. هر طوری که میخواهید باشید، روزی فرا میرسد خواهید دید که رادمردان الهی که حق آنها را بلند کرده و در اوج اعتلای عالم روح پیروز در آورده است چگونه اسب تازان از نه طبق آسمانها صعود خواهند کرد.

آری این صعود و اعتلاء در روزی مشاهده خواهد شد که روح و سایر فرشتگان بسوی خداوند در حال صعود میباشند.

لحظاتی بخود بیایید، خواهید دید که در این زندگانی که با تمام نخوت و تکبر نام آنرا زندگانی گذاشته اید، مانند آن کودکان هستی که دامن یکدیگر را گرفته میگویند: کنار برو اسب من جولان می‌کند!

این غوطه‌ور شدن در زندگانی غیر قابل محاسبه و بی‌هدف اصلی، از این بیچارگی ناشی شده است که تمام کارهای خود را روی گمان شالوده‌ریزی کرده اید، حداکثر کوشش و تعقل را هم که در این باره انجام میدهید، نتیجه‌اش اینست که از گمان قوی‌تر پیروی میکنید، یعنی هنگامی که گمان‌های متعددی بشما روی می‌آورند، شما آن گمان را ترجیح میدهید که تا حدودی قویتر از دیگریست.

اما گمان هر اندازه هم که قوی باشد آیا میتواند در مقابل یقین که مانند خورشید میدرخشد عرض اندام نماید؟

باشید، تا آنگاه که خورشید فروزان حق در روز رستاخیز به روی حقایق و اندوخته‌های شما بتابد، آنگاه خواهید دید که آن‌ها را که در زندگانی محدود دنیوی سوار شده بودید و افعلاً اسب بودند یا چوب؟ لحظاتی چند در خود فرو روید و با واقعیات بطور مستقیم تماس بگیرید، خواهید دید که این فعالیت‌های روانی شما از قبیل وهم و اندیشه و احساس همه اینها همان مرکب‌های کودکانه است که «خود طبیعی» شما را در میدان وسیع زندگانی بحرکت در آورده، ساعت بساعت عمر شما را سپری میکند. شما گمان میکنید بواقعیت‌ها رسیده‌اید، شما خیال میکنید منزلگاه‌ها را در هم نوردیده‌اید.

اما وهم کجا ، و یقین کجا ؟ هیچ میدانید که اگر علم نصیب اهل معنا شود چه نتیجه ای میدهد ؟ این علم « من » آن انسان را از زنجیرهای گرانبار جهل و پلیدیهای اخلاقی و شهوی حیوانی جدا کرده ، با وج اعتلاء میرساند ، در صورتیکه برای آن انسانها که در لجنزار حیوانیت غوطه ورنند بار سنگینی میشود .

آری از آنجهت که علم سنخیتی با روح ملکوتی آن انسان ندارد ، مانند سایر اندوخته ها بار سنگینی بردوش او خواهد گشت ، در صورتیکه آن استعداد الهی هنگامیکه علم را بروح منتقل میسازد ، روح عالی الهی ، آن علم را بصورت يك نیروی الهی در آورده بجهان ما فوق پیرواز در میآورد .

برای تصدیق این اصل آیه قرآن را با تأمل تلاوت کنید: « مثل الذین حملوا التورات ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً . » (آنانکه کتاب الهی تورات را در اختیار داورند ، ولی آموزش و تربیت آنان دور از دستورات آن کتاب الهی است مانند الاغی هستند که باری از کتاب بر پشت میکشند .)

اگر دانش بشری رنگ الهی نداشته باشد ، آن دانش نمیتواند زیبایی واقعی را برای صاحبش نصیب کند ، بلکه اگر آرایشی هم داشته باشد مانند آرایش آرایشگران ظاهری است که رنگ های موقت بوده و بزودی زایل خواهند شد .

اشتباه نکنید که هر علمی برای انسان باعث سنگینی است ، زیرا - اگر شما علم را با انتساب بخداوند فرا بگیرید ، هر چه که با این روش بدست بیاورید سنگینی آنرا از شما سلب کرده ، سبکبالی شگفت انگیزی را در خود احساس خواهید کرد . بار علم را برای هوی و هوس بر خود تحمیل مکن ، بگذار این راه پر فراز و نشیب را سبکبار سپری کنی .

قطراتی از علم بی هوی را در جویبار درونت روانه ساز ، آنگاه جوشش اقیانوس دانشها را تماشا کن .

حال که میخواهی از هوی های نفسانی نجات پیدا کنی ، تنها بالفاظ قناعت موز ، اگر الفاظ و نامهای خوشایند میتوانند واقعیات را نصیب بشریت کنند ،

اکثریت افراد از هدف موجودیت خود اطلاع داشته و همه آنان میتوانند از اولیاءالله بوده باشند ، در صورتیکه میدانیم که افراد واقعی انسانی چه اندازه نادر الوجودند . این الفاظ با انگیزه های گوناگونی که مردم در کار بردن آنها دارند ، مفاهیم درهم و برهم و معنای مخالف آنچهرا که نشان میدهنددارا میباشند ، لذا اغلب این الفاظ موجب خیال و مدلولهای گمان آور در بر دارند .

اما برای بینایان راه حق و حقیقت همین مدلولهای نا بجا که الفاظ داراهستند میتوانند کمک خوبی برای راهروی آنها بوده باشند . چرا ؟ برای اینکه یا آن خیالات زائیده شده از الفاظ ، بوئی از واقعیت ها را بمشام ما میرسانند یا نه ، اگر بوئی از واقعیت داشته باشند ، در این صورت مرد بیدار بهمان مقدار قناعت نورزیده چون دارای مشام صحیح است بوسیله همان بوی خوش و نمونه آن رو بواقع رهسپار خواهد گشت و اگر آن الفاظ دارای مدلولات منحرفی بوده باشند ، باز مطابق اصل « تعرف الاشياء باضدادها » میتوانیم راه راست را تشخیص بدهیم .

با نظر بحکمت محاورات و تفهیم معانی هیچ لفظی را بدون معنی نمیتوان سراغ گرفت . اینکه می بینیم گروه زیادی از الفاظ معانی خود را از دست داده اند ، بلکه معنای ضد خود را در بر گرفته اند ، نتیجه انحرافی است که از تبهکاری انسانها سر چشمه میگردد ، زیرا - این انسانها هستند که میتوانند هر گونه حقیقتی را بسود خویش منحرف بسازند .

در این مبحث جلال الدین بیتی را گفته است که تقریباً دو مصرع آن بایکدیگر هما هنگ دیده نمیشود . بیت اینست :

هیچ نامی بی حقیقت دیده ای یا زگاف ولام گل گل چیده ای ؟

جلال الدین در بیتهای گذشته میخواست این حقیقت را گوشزد کند که الفاظ برای معانی مناسب بوجود آمده اند ، لذا هیچ لفظی را بدون معنی نمیتوان پیدا کرد و بنا بر این ما بایستی از الفاظ و بمعانی آنها پیشرفت کرده ، از آن معناها بهره برداری کنیم . مصرع اول بیت فوق دامنه همین مبحث است که میگوید : « هیچ نامی بی

حقیقت دیده‌ای؟ « اما مصرع دوم که میگوید : از دو حرف « گ ، ل » نمیتوان گل چید .

این مضمون میرساند که تنها با الفاظ نمیتوان بمعانی راه یافت . البته خود این مطلب کاملاً صحیح و منطقی است ، ولی ارتباطی به منظور جلال الدین در این ابیات ندارد .

انعکاس معانی در الفاظ مانند انعکاس عکس ماه در آب است . آنچه که در آب می‌بینی عکس ماهست نه خود ماه ، اگر خود ماه را میخواهی ببینی بایستی زحمت سر بلند کردن و به فضا نگرستن را بخود هموار کنی . الفاظ هم نمیتوانند معانی حقیقی خود را نشان بدهند ، لذا گفته میشود که آنچه که الفاظ نشان میدهند مفاهیم است نه مسمی‌ها و معانی حقیقی ، زیرا - پر واضح است که عسل واقعی که با میل انسان ارتباط دارد آن عسل واقعی است نه عسلی که لفظ نشان میدهد .

اما چه باید کرد ؟ همین الفاظ و نامها چنان در قلمرو زندگانی ما نفوذ کرده‌اند که گوئی جزئی از موجودیت ما هستند ، در عین حال که این الفاظ در نتیجه سوء استفاده ها و قصور ذاتی خود که « تنها عکس را نشان میدهند » مانند ریک آب زندگانی ما شده‌اند . جلال الدین بار دیگر در الفاظ ، مضمون بسیار عالی ذیل را گوشزد کرده است :

راه هموار است وزیرش دامها قحطی معنا میان نامها

لفظها و نامها چون دامهاست لفظ شیرین ریک آب عمرهاست

بنا بر این برای رو برو شدن با موجودیت حقیقی که انسان دارد ، بایستی از این الفاظ تشویش آور عبور کرده ، بمعانی واقعی پردازد ، نه اینکه این الفاظ را از قاموس زندگانی بشری بدور بیفکند .

چنانکه نمیتوانیم حواس و سایر نیرو های طبیعی خویش را بدور بیندازیم . بلکه مقصود اینست که الفاظ را مانند حواس ارزیابی کرده و نهایت استفاده را که از ماهیت آنها ساخته است ببریم .

قشرهای ضخیم ماده ترا مانند آهن تار یک ساخته است ، برای اینکه خود را و دیگران را و جهان هستی را درست ببینی ، بایستی درون خود را آنچنان صیقلی کنی که بتوانی مانند آینه حقایق را نمودار سازی .

برای تصدیق بهمین معنی گفته پیغمبر عزیز را دقت کن که میفرماید : من برادرانی دارم که مانند پیامبران هستند . . . « آنان کسانی هستند که با اینکه نه صحیح بخاری خوانده اند و نه صحیح مسلم و نه بقلمرو روایات و روایت کنندگان وارد شده اند ، با اینحال از آب حیات سیراب میشوند .

آنان روزی در پشت سر میگذارند که از دین و اصول عالی انسانی بیخبر بوده اند و در روزی قرار میگیرند که مانند یک عرب مسلمان واقعی از نعمت عظمای اسلام بهره ور میباشند . »

برای تصفیة درون و بهره برداری از صفای آن مثالی میآوریم :



قصه مری کردن رومیان و چینیان در صفت نقاشی

رومیان گفتند ما را کز و فر
کز شما خود کیست در دعوی گزین؟
رومیان گفتند در حکمت تنیم
رومیان در علم واقف تر بدند
خاص بسپارید و یک آن شما
زان یکی چینی ستر رومی دگر
پس خزینه باز کرد آن ارجمند
چینیانرا راتبه بود و عطا
در خور آید کار را جز دفع زنگ
همچو گردون صافی و ساده شدند
رنگ چون ابرست و بیرنگی مهیست
آن ز اختر دان و ماه و آفتاب
از پی شادی دهلها میزدند
می ربود آن عقل را و فهم را
پرده را بالا کشیدند از میان
زد بر این صافی شده دیوارها
دیده را از دیده خانه می ربود
نی ز تکرار و کتاب و نی هنر
پاک از آز و حرص و بخل و کینه ها
از پی اظهار آن معنی بکر
صورت بی منتها را قابل است

چینیان گفتند ما نقاش تر
گفت سلطان امتحان خواهم در این
چینیان گفتند خدمتها کنیم
اهل چین و روم در بحث آمدند
چینیان گفتند یک خانه بما
بود دو خانه مقابل در بدر
چینیان صد رنگ از شه خواستند
هر صبحی از خزینه رنگها
رومیان گفتند نه نقش و نه رنگ
در فرو بستند و صیقل میزدند
از دو صدرنگی به بیرنگی رهیست
هر چه اندر ابر ضوء بینی و تاب
چینیان چون از عمل فارغ شدند
شه در آمد دید آنجا نقشها
بعد از آن آمد به سوی رومیان
عکس آن تصویر و آن کردارها
هر چه آنجا بود اینجا به نمود
رومیان آن صوفیاند ای پسر
لیک صیقل کرده اند آن سینه ها
سینه ها صیقل زده در ذکر و فکر
آن صفای آینه وصف دلست

ز آینه دل تافت بر موسی ز جیب
نی بعرش و فرش و دریا و سمک
آینه دل را نباشد حد بدان
زانکه دل با اوست یا خود اوست دل
جز ز دل هم با عدد هم بی عدد
مینماید بی حجابی اندر او
هردمی بینند خوبی بی درنگ
رأیت عین الیقین افراشتند
بر و بحر آشنائی یافتند
میکنند آنقوم بروی ریشخند
چون صدف گشتند ایشان پر گهر
لوح دلشان را پذیرا یافته است
ساکنان مقعد صدق خدا
چه نشان بل عین دیدار حق اند

صورت بی صورت بیحد غیب
گرچه اینصورت نکنجد در فلک
زانکه محدود است و معدود است آن
عقل اینجا ساکت آید یا مضل
عکس هر نقشی نتابد تا ابد
تا ابد نونو صور کآید بر او
اهل صیقل رسته اند از بو و رنگ
نقش و قشر علم را بگذاشتند
رفت فکر و روشنائی یافتند
مرگ کازوی جمله اندر وحشتند
کس نیابد بر دل ایشان ظفر
تا نقوش هشت جنت تافته است
بر ترند از عرش و کرسی و خلا
صد نشان دارند و محو مطلق اند

آیه

« و ادخل يدك في جيبك تخرج بيضاء من غير سوء ... » ۱

(« یا موسی » دست را در گریبان خود ببر ، سپس بیرون بیاور دست تو سفید و درخشنده خواهد گشت بدون اینکه آسیبی بتو برسد .)

این مضمون در چند آیه از قرآن مجید آمده است :

« و نزع يده فاذا هي بيضاء للناظرين . » ۲

« و اضمم يدك الي جناحك تخرج بيضاء من غير سوء آية اخرى . » ۳

۱ - النمل آیه ۱۲

۲ - الاعراف آیه ۱۰۸

۳ - طه آیه ۲۲

« و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین . » ۱

« اسلك يدك فی جيبك تخرج بیضاء من غیر سوء ... » ۲

« ان المتقین فی جنات و نهر . فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر . » ۳

(پرهیزکاران در باغهای بهشتی و چشمه سارها قرار میگیرند ، جایگاه آنان نشیمنگاه صدق و صفا در نزد پادشاه «خدای» توانا است) .

هرچه اندر ابر بینی ضوء و تاب
آن ز اختر دان و ماه و آفتاب

هر چیز عارضی بایستی بیک حقیقت ذاتی برسد

در فلسفه و علوم کلاسیک این مسئله بعنوان يك اصل مسلم تلقی شده است که :
هرچه عارض باشد آنرا گوهری باید نخست

عقل بر این دعوی ما شاهد گویاستی

زیرا- اصل مزبور با نظر بمفهوم « این از آن » باروشنائی تمام میگوید : بایستی
يك « آن » بطور استقلال وجود داشته باشد تا بتوانیم وجود پدیده عارضی را « این »
تفسیر کنیم .

برای اینکه در درك يك مفهوم عارضی ، نسبت و رابطه ای که « بدون واقعیت
دوشئی قابل تحقق نیست » وجود دارد .

چیزی که با نظر بذاتش سفید نیست ، هنگامیکه دیدیم رنگ سفیدی پیدا کرده
است ، باید بگوئیم : این سفیدی به ماده ای مستند است که میتواند در سطح اجسام

۱ - الشعراء آیه ۳۳

۲ - القصص آیه ۳۲

۳ - القمر آیه ۵۴-۵۵

اثر گذاشته و رنگ مزبور را ایجاد کند .

اگر احساس کردیم که يك موجود جسمانی بادر نظر گرفتن عواملی که در پیرامون آن حکمفرما است ، بایستی در حال سکون بوده باشد، وقتی که می بینیم بحرکت درآمده است ، میگوئیم : این حرکت عارضی بوده و به نیروی محرك نیازمند میباشد .

خلاصه قانون « هر عارضی بایستی به ذاتی برسد » با همین شکل مورد پذیرش علم و اندیشه است .

نهایت امر اینست که بعضی از مصادیق ممکن است مورد تردید قرار بگیرد ، یعنی عارض بودن يك حقیقت مورد شك و تردید بوده باشد ، بلکه بعضی از افکار جهان بین میگوید : ما در جهان هستی عارضی و ذاتی مستقل نداریم ، یعنی چنین نیست که بعضی از پدیده ها حقیقتاً عارضی بوده و بعضی دیگر ذاتی بوده باشند ، بلکه بهر چیز که بنگریم از جهتی عارضی و از روی دیگر ذاتی است ، مثلاً میگوئیم :

نوری که بدیوار تابیده است عارضی است ، یعنی آفتاب است که نور خود را بدیوار منتشر کرده است ، اما اگر در ماهیت نور و دیوار تأمل کنیم خواهیم دید که نه دیوار از دیوار بودن خود دست برداشته و نه فوتون های نور با تابش بدیوار از جرم اصیل بودن خود کنار رفته است ، بلکه پدیده تابش نور بر دیوار از حرکت فوتونهای نور و قرار گرفتن دیوار در سر راه این حرکت بدست آمده است .

در موقع تحلیل تابش روشنائی بواحدهای اولیه ، ما يك رویداد عرضی نمی بینیم تا برای آن امر عرضی ذاتی جستجو کنیم .

بطور کلی اجزاء ماده در حال حرکت و نوسان بایکدیگر روابط و نسبتهای گوناگونی پیدا می کنند ، بطوریکه در بعضی از موارد عرضی و در موارد دیگر ذاتی ، گاهی جزء درونی و گاهی جزء برونی تلقی میشوند .

اما اگر ما در این مبحث بدقت و کاوش خود ادامه بدهیم ، خواهیم دید که با نسبی بودن ذاتی و عرضی ما هر گز بيك عده واحدها نخواهیم رسید که آن واحدها

ذاتی مطلق و ازلی و ابدی بوده باشند .

یعنی با این دقت نظر دست ما از اثبات ماده مطلق و حرکت مطلق و بعد مطلق کوتاه خواهد گشت .

ما در میان جهان هستی مانند فردی خواهیم بود که در میان اقیانوسی از پدیده‌های متحرك و مرتبط در جریان است ، این مائیم که از این پدیده های در جریان برای خود واحدهای ثابتی انتزاع کرده ، آنها را ذاتی مینامیم .

بلی تنها روان انسانی است که در عین جریان و هماهنگ بودن با پدیده های متحرك دارای واحد ثابتی است که میتواند از همین پدیده های گذران واحد هائی را انتزاع کند .

این ثبات و استقلال در جو بیار متحرك جهان هستی ، شبیه به عدم تحرك و استقلال وجود برتر در جهان هستی متحرك است .

یعنی با اینکه قیومیت خداوندی ثابت است ، با اینحال جهان هستی که جایگاه شمول قیومیت خداوندی است در حال دگرگونی و تحرك میباشد .

رومیان آن صوفیاند ای پسر

نی ز تکرار و کتاب و نی هنر

دانش منحصر به علوم اکتسابی نیست

عبد الرحمن جامی میگوید :

شد قصد مقاصدت ز مقصد مانع

انوار مطالع ز مطالع طالع

گشتی بوقوف بر مواقف قانع

هرگز نشود تا نکنی رفع حجب

باز میگوید .

کز جمع کتب نمیشود رفع حجب

طی کن همه را وعدالی الله و تب

در رفع حجب کوش نه در جمع کتب

در جمع کتب کجا بود نشئه حب

این مسئله یکی از با اهمیت ترین مسائل شئون انسانی است که آیا دانش را بایستی اندوخت ، یا اینکه دانش بایستی در درون انسانها اشراق شود ؟
افراط گری و تفریط جوئی فوق العاده در این مسئله صورت گرفته است ، بطوریکه میتوان گفت : دو نظریه در این مسئله بدو مکتب مجزا از یکدیگر تقسیم گشته و قیافه مبارزه با خود گرفته اند .

چه قدر خنده آور است که : چشم انسان با گوش بمبارزه برخیزد ! !
دست ها مشت بر پا بکوبند که تو نمیتوانی لقمه را در دهان صاحب مابگذاری!
معهده به مغز و ساختمان شکفت انگیز آن ناسزا بگوید ! !
يك بال پرنده با بال دیگر به جنگ و ستیزه برخیزد ! !
چنانکه در منطق هم ما با همین کج فهمی روبرو هستیم که ساده لوحان برای ما پیش آورده اند ، میگویند : یاسیستم قیاسی ، یاسیستم استقرائی و این دو سیستم با یکدیگر سازگار نیستند ! !

ما عقیده مندیم که چنانکه سیستم استقرائی و آزمایش عینی برای شناسائی اشیاء و بهره برداری از آنها ضرورت صد درصد دارد و انسان بدون استقراء و آزمایش حتی یکقدم هم نمیتواند در جهان شناسائی بردارد ، در عین حال میگوئیم : از دو جهت سیستم قیاسی هم برای ماضورت دارد :

جهت اول - تنظیم معلومات متفرقه و گسیخته و بصورت قانون در آوردن ،
زیرا - مسلم است که اگر روش قیاسی را بکار نبریم مانیتوانیم از معلومات گسیخته ای که بدرون خود منتقل ساخته ایم مفهوم کلی را مورد استفاده قرار بدهیم ، آن مفهوم کلی که بدون آن علمی وجود ندارد .

جهت دوم - بهره برداری از فعالیت های خود عقل ، یا بعبارت عمومی تر بهره برداری از فعالیت های روانی است .

اگر ما همواره به مشاهدات خارجی قناعت میکردیم از آنجهت که موضوعات

محسوس نتایج محدود و آنچه را که در مقابل چشم است و یا به لیست معلومات حسی وارد شده است در دسترس ما میگذارد ، حتی يك گام هم نمیتوانستیم در راه اکتشافات و بیرون آوردن مجهولات از معلومات برداریم .

این جهت دوم را با عبارت دیگر هم میتوان بیان کرد و آن اینست که در کشف مجهولات باضافه حواس و وسایل شناسائی مصنوعی که بادت انسان ساخته میشود ، درون او دارای يك عده کلیات و دریافت ها است که او را وادار بکاوش می کند ، مثلاً اینکه جهان دارای نظم و قانون است با کلیتی که ادعا میشود نتیجه آزمایش در تمام اجزاء و روابط جهان هستی نیست ، زیرا - ما تمام جهان هستی را ندیده ایم ، بلکه این همان دریافت کلی درونی است که افراد انسانی را وادار بکشف مجهولات میکند . با در نظر گرفتن مجموع فعالیتهای بشری و نتایجی که از آنها بدست آمده است بایستی بگوئیم :

دانش دو بال دارد : بال برونی که عبارت از تماس گرفتن حواس و سایر وسایل با جهان خارجی برای شناسائی آن است .

بال دیگر عبارت است از وضع روانی افراد که دارای اصول و دریافتهای شخصی میباشد .

این اصل در گذشته هم مورد بررسی قرار گرفته است .

ولی عنوان بحث ما در این ابیات بهمین اندازه محدود نمیشود ، بلکه جلال - الدین و گروهی از بزرگان علم و فلسفه و عرفان عقیده منداند که ماورای تعقل و آزمایشات حسی و تجربی نوعی از روشن بینی ها وجود دارد که اکتسابی نمیشود و در روایتی گفته شده است .

« لیس العلم بکثرة التعليم و التعلم بل هو نور یقذفه الله فی قلب من

یشاء من عباده . »

(فرا گرفتن دانش با کثرت یاد دادن و یاد گرفتن (آموزش و آموختن) نیست

بلکه دانش نوریست که خداوند از بندگانش هر که را بخواهد در دلش فروزان
میسازد .)

البته مقصود از «هر که را بخواهد» خواستن بی علت نیست ، بلکه چنانکه
در آیات شریفه این «خواستن» تفسیر شده است ، چنین است که انسان بایستی بخواهد
و در خود استعداد پذیرش را ایجاد کند و خداوند مطابق مشیت الهی اش آنرا
بارور بسازد .

بنا به بیانات فوق این گونه آموزش بدون اکتساب را دو نوع میتوان تفسیر
کرد :

نوع اول - همان بود که در مراتب گذشته ملاحظه کردیم .

**نوع دوم - رنگ پذیری معلومات انسانی است ، بدین معنی که محدودیتها
و نسبیت هائی که پیرامون علوم را گرفته و انسان را در نیمه روشن ها گرفتار ساخته
است با توجه و گرایش بخدا برطرف گشته و گوئی جهان هستی جزئی از انسان شده
است ، آن نیمه روشن ها به روشنائی تمام مبدل میگردد .**

هر چه که معلومات افزایش بیابد ، جهل گذشته نه تنها برای او شکنجه آور
نمیشود ، بلکه مانند آن پله های اولیه تلقی میشود که مراتب عالی تری را در دنبال
داشته است .

عقل اینجا ساکت آید یا مضل

زانکه دل با اوست یا خود اوست دل

عقل جزئی نمیتواند در باره وسعت بینهایت دل اظهار نظر کند

کلمه « یا » ممکن است برای « یکی از دو » بوده باشد ، در اینصورت مقصود
اینست که در این مسئله عقل سکوت خواهد کرد ، که این بصلاح عقل است

و یا سکوت نکرده اظهار نظر خواهد نمود در این صورت بنا به مطلبی که در مصرع دوم میگوید « مزل » (گمراه کننده) خواهد بود و ممکن است کلمه « یا » ندا بوده باشد ، یعنی ای مخاطب فرضی من که گمان میکنی عقل میتواند در این مسئله صاحب نظر بوده باشد . باین گمان تو گمراه کننده هستی ، عقل در این مسئله بایستی سکوت کند .

ضمیر « او » در بیت فوق ممکن است یکی از دو مرجع برگردد :

۱ - خدا .

۲ - عقل .

با در نظر گرفتن هر يك از این دو مرجع معنی تفاوت میکند . اگر مقصود از مرجع ضمیر « او » خدا باشد ، معنایش چنین است که چون دل در دریای عظمت الهی مستغرق است یا چون دل شعاعی از نور الوهیت میباشد و عقل که تنها تنظیم کننده مقولاتی است که از راه حواس بدرون ما منتقل میگردد ، لذا در مقابل عظمت دل عقل جزئی توانائی عرض اندام ندارد .

اگر مقصود از مرجع « او » خود عقل باشد ، معنا چنین است که خود عقل یکی از فعالیت های طبیعی دل است و این دل است که بایستی روش او را تصدیق کند ، بنا بر این حکومت های عقلانی نمیتواند بدون امضای دل صحت داشته باشد ، ولی این تعبیر با مصرع دوم سازگار نیست ، زیرا - در مصرع دوم میگوید :

« زانکه دل با اوست یا خود اوست دل » و عقل بهیچ وجه عین دل نمیشد ، ولی این تعبیر را درباره دل و خدا میگویند که دل شعاعی از نور بینهایت خداوندی است .

عکس هر نقشی نتابد تا ابد
جز زدل هم با عدد هم بی عدد

احاطه دل بر موجودات مانند خدا ، هم میتواند باضافه کمیات بوده
باشد و هم منهای کمیات

این يك مطلب فوق العاده مهم و حساسی است که جلال الدین در بیت فوق
مطرح کرده است .

توضیح این مطلب چنین است که اگر در باره عقل با دقت بررسی کنیم
خواهیم دید هنگامی که مفاهیم مأخوذه از محسوسات از مقولات کم و کیف برکنار
میشود ، پای عقل لنگ میگردد و نمیتواند در باره مفاهیمی که خارج از بعد و زمان
و مکان و حرکت و سکون است فعالیت داشته باشد ، در صورتیکه دل این عظمت را
دارد که میتواند حقایقی را که از هیچ گونه مقولات مزبوره بهره مند نیست مورد
دریافت قرار بدهد .

دل است که زیبایی عدالت را می فهمد بدون اینکه در باره این حقیقت
احتیاج به تصور بعد یا زمان و مکان و علیت و تلازم و غیر ذلك داشته باشد .

دل میتواند میلیونها حوادث را از جویبار زمان و پهنه مکان و عدد بیرون کشیده
مانند يك موجود واحد مورد تماشا قرار بدهد . مگر همین نوابغ و متفکرین عالی-
مقام فریاد نمی زنند که ما در بعضی از لحظات تمام جهان هستی را با این تکثرات
و تنوعات که دارد مانند يك واحد غیر قابل قسمت مشاهده میکنیم « نه اینکه تصور
یا تعقل میکنیم » .

ممکن است گفته شود که : ما کلیات را با عقل درک می کنیم ، یعنی مشخصات
و تعینات جزئیات را تجرید می کنیم و بصورت يك واحد کلی تر در ذهن خود مجسم
میسازیم . پس عقل انسانی هم میتواند کار دل را انجام بدهد ، ولی این مسئله باین

سادگی نیست که گمان میرون. برای دقت بیشتر ما بییان مبحثی که میان گروهی از متفکرین مورد اختلاف است نیازمند میباشیم این مبحث عبارتست از :

آیا کلی بدون هر گونه تشخصات در ذهن ما قابل تجسیم است ؟

در فلسفه و منطق گذشتگان کلی باین قرار تعریف شده است :

« کلی مفهومی است که قابل انطباق با افراد کثیری بوده باشد » سپس در توضیح این تعریف گفته اند : برای اینکه يك مفهوم بعنوان کلی قابل انطباق با افراد خود بوده باشد ، بایستی از هر گونه تشخصات و تعینات خالی بوده باشد ، زیرا - کوچکترین تشخص موجب این میشود که فردی که دارای آن تشخص نیست از آن کلی خارج شود ، یعنی کلی مفروض بآن فرد تطبیق نشود .

این تجرید از خصوصیات و بدست آوردن مفهوم کلی بدون تردید کار عقل است نه دل . بعضی از متفکرین این مطلب را کاملاً انکار کرده میگویند : تصور يك کلی بدون هیچ گونه تشخصات امکان پذیر نیست ، یکی از این متفکرین جورج - بار کلی فیلسوف ایده آلیست انگلیسی است ، او در این باره چنین میگوید :

« ۱۳ - برای اینکه خوانندگان نظر روشنی نسبت بماهیت صورهای انتزاعی و فوایدی که بنا به ادعای بعضی از آنها متصور است حاصل کنند ، قسمت دیگری از (رساله در باره فهم انسانی) را در این باب نقل میکنیم :

تصورات انتزاعی باندازه تصورات جزئی برای ذهن اطفال یا ذهن نا ورزیده آسان و واضح نیست و علت اینکه بذهن اشخاص بالغ واضح جلوه میکند ، همانا استعمال معتاد و دائمی آنها است ، زیرا - اگر بخوبی مذاقه کنیم خواهیم دید که تصورات کلی در واقع ساخته و پرداخته ذهن و قرین با مشکلاتست و به آن آسانی که ما می پنداریم بدست نمی آید .

مثلاً آیا حصول تصور کلی مثلث (که تصور آن چندان کلی و جامع و مشکل

نیست) متضمن تحمل رنج و داشتن مهارت نیست؟ زیرا - که باید نه حاد الزوایا باشد، نه قائم الزاویه، نه متساوی الساقین و نه مختلف الأضلاع، بلکه همه اینها و هیچ کدام از اینها.

در واقع این چیز ناقصی است که نمیتواند وجود داشته باشد، زیرا - تصویر است که در آن اجزاء چند تصور مختلف نا سازگار بهم نهاده شده است.

البته درست است که ذهن با وضع ناقص خود بچنان تصوراتی احتیاج دارد، و چون طبعاً راغب بافزایش شناسائی و سهولت تفهیم و تفهم است، آنها را بشتاب میسازد ولیکن با این همه میتوان بحق چنین انگاشت که این نوع تصورات نشانی از نقص ما است و یا لا اقل کافی برای اثبات اینکه کلی ترین و انتزاعی ترین تصورات نه از آنهاست که ذهن بدواً و سهولت با آنها آشنا شده و نه از آنهاست که معرفتهای اولیه انسان بآنها تعلق میگیرد، اگر کسی در خود این استعداد را مییابد که چنین مثلثی مانند آنچه در بالا وصف شد در ذهن خویش مجسم نماید، مرا با وی بحثی نیست. ولی تمام تقاضای من از خوانندگان اینست که از خویش بدرستی پرسند که آیا چنین تصویری برای آنها حاصل است یا نه؟

بنظر من تحقیق مسئله چندان دشوار نیست، چه برای هر کس میسر است که در افکار و تصورات خویش جستجو نماید و ببیند از چنان مثلثی که نه حاد الزوایا است و نه قائم الزاویه، نه متساوی الأضلاع است و نه مختلف الأضلاع و نه متساوی الساقین بلکه همه آنها است و هیچ یک از آنها نیست، آیا تصویری دارد یا میتواند حاصل نماید؟^۱

سپس بار کلی میگوید:

«البته میدانم که در این باب اصرار بسیار میشود که علوم و استدلال علمی منتهی بر مفاهیم کلی است.»

۱ - رساله در اصول علم انسانی - جرج بار کلی ترجمه آقای مهدوی ص

اما بنظر من چنین مینماید که این مفاهیم بدان نحو که گفته اند بوسیله انتزاع حاصل نمیشود و کلیت تا آنجا که من فهمیده‌ام در ذات یا مفهوم محصل و مطلق چیزی نیست، بلکه در نسبتی که میان چیزی و جزئیاتی که وی آنها را نمودار میسازد قائم است و باین اعتبار اشیاء و اسماء و مفاهیمی که ذاتاً جزئی هستند اعتباراً اخذ کلیت می‌کنند.

باین نحو وقتی قضیه‌ای را دربارهٔ مثلث اثبات می‌کنیم، فرض میشود که مورد نظر کلی مثلث است، ولی نباید چنین توهم شود که میتوان مثلثی فرض کرد که تحت هیچ یک از انواع ممکنهٔ آن داخل نباشد، یعنی نه قائم الزاویه باشد نه متساوی الأضلاع و نه متساوی الساقین، بلکه مقصود فقط آنست که مثلث منظور ما از هر نوع که باشد قائم مقام تمام مثلثهای مستقیم الأضلاع و نمودار کلیهٔ آنها است.

باین معنی و باین اعتبار کلی مینامیم و این خود بسیار روشن است و متضمن هیچگونه اشکالی نیست.^۲

دو مطلب از بیانات فوق مورد استفاده است:

مطلب اول - جان لاک تصور کلی را قبول میکند، ولی آنرا تقریباً نشانه‌ای از نقص ذهن بشری میداند، زیرا - که ذهن انسانی نمیتواند در لحظهٔ واحده صدها خصوصیات افراد را منظور کند، چون با تجرید خصوصیات از افراد آنرا بصورت کلی تصور میکند، در ضمن این صرفه جوئی هم برای ذهن بشری انجام میگیرد که بجای اینکه لحظات شاید ساعاتی را برای بیاد آوردن افراد مشخص بگذراند، بایک مفهوم کلی بدون تشخیصات حکم خود را صورت میدهد.

این مطلب صحیح نیست، زیرا - اولاً در تصور کلی گروهی عقیده بر آن دارند که تمام خصوصیات بطور اجمال در ذهن وجود پیدامی‌کند، چنانکه در هستهٔ درخت همهٔ اجزاء درخت وجود دارد و در اصطلاح فنی میگوید: کلی اخذ تمام قیود و مشخصات

است نه رفض آنها ، یعنی نه حذف آنها .

خواه این مطلب صحیح باشد یا نه ، بایستی تصور کلی را مانند تصور عدد ناشی از رشد ذهنی بدانیم نه نشانهٔ نقص .

مسلم است که اگر عدد برای بشریت مطرح نبود ، از قلمرو ریاضیات برای انسانها چیزی نصیب نمیکشت .

در صورتیکه فعالیت ریاضی یکی از باعظمت ترین فعالیت های مغزی انسان است .

اما اینکه میگوید :

« بلکه همهٔ اینها و هیچ کدام از اینها » شبیه به مغالطه است، زیرا - در تصور کلی ذهن انسانی بطور خودآگاه نه قیود تشخیصات را انتخاب میکند و نه آنها را حذف مینماید بلکه حقیقتی را تصور میکند که هیچ رنگ و بو و سایر خواص اشیاء را ندارد ، یعنی این يك توانائی فوق العاده است که با اینکه میدان فعالیت ذهن يك صحفهٔ مادی بوده و آنچه که در خارج با آنها تماس دارد نیز مادیست ، با این حال میتواند از يك موضوع يك یا چند تشخص را حذف نماید .

چنانکه حذف بعضی از تشخصات برای ذهن اثبات نا توانی نمیکند ، بلکه عین توانائی است که میتواند آنچه را که بوسیلهٔ حس بدرون منتقل شده است مطابق هدفهای خویش دست کاری کند ، همچنین میتواند همهٔ قیود را الغاء کرده حقیقتی بنام کلی تصور نماید .

در این فعالیت ذهن انسانی به تناقض مبتلا نمیشود ، زیرا - این مطلب که « کلی دارای همهٔ قیود و هیچ يك از آنها را در بر ندارد » موقعی درست است که ذهن هر يك از دو طرف (همهٔ قیود است) و (هیچ يك از قیود نیست) را در همان حال و از همان لحاظ که کلی را تصور کرده است بایکدیگر جمع کند ، در صورتیکه آنچه که ذهن تصور کرده است کلی است و با وسیلهٔ دیگری یا با توجه دیگری ملتفت میشود که این کلی میتواند شامل همهٔ قیود باشد و همین کلی با توجه دیگری

تمام قیود را از خود منها میکند .

مطلب دوم - بار کلی میگوید : اصلاً تصور کلی چیز نا مفهومی است . تفاوت نظریه جان لاک با بار کلی در اینست که جان لاک تصور کلی را ممکن میداند ، اما بار کلی آنرا غیر ممکن معرفی میکند .

این استدلال بار کلی که : «من هر چه تصور میکنم نمیتوانم يك مفهوم کلی عاری از تمام خصوصیات و شخصیات را در ذهن خود دریافت کنم و اگر کسی هست که میتواند کلی را تصور کند بذهن خود مراجعه کند و ببیند آیا چنین چیزی امکان دارد یا نه ؟ » حقیقت امر اینست که بار کلی تا حدودی صحیح میگوید ، زیرا - ما درباره کلیات نمیتوانیم کلی را آنچنان تجرید شده فرض و تصور کنیم که هیچیک از خصوصیات را نداشته باشد .

همچنانکه گفتیم نمیتوان در عالم ذهن خط مستقیمی فرض کرد که نه کوتاه باشد نه بلند ، نه متحرك باشد و نه ساکن .

نیز اگر درست دقت کنیم خواهیم دید که هر انسانی مطابق آن افراد و تشخصات که با آنها در تماس است کلی خود را میسازد ، مثلاً اگر فرض کنیم که يك انسان سفید پوست اصلاً سیاه پوست را ندیده و نشنیده باشد ، خلاصه هیچ گونه اطلاعی نداشته باشد که انسان سیاه پوستی هم وجود دارد ، این فرد در موقع تصور انسان کلی مسلماً انسان سفید پوست را مجسم خواهد کرد .

یا اگر کسی غیر از مثلث قائم الزاویه از مثلث دیگری اطلاعی نداشته باشد ، بدون تردید مثلثی را که بطور کلی تصور خواهد کرد همان مثلث قائم الزاویه خواهد بود ، یا حداقل هنگامیکه بخواهد آن کلی تصور شده خود را تطبیق با واقعیت فرد کند بدون تردید بمثلث قائم الزاویه تطبیق خواهد کرد .

۱ - درباره قیودی که با یکدیگر متضادند دقت بیشتری شود ، مخصوصاً آن اضداد

که سوم ندارند یا سه ضدی که چهارم ندارند ، در اینگونه تشخصات حتمی هر گونه اضداد مانند حرکت و سکون تقریباً امکان پذیر بنظر نمیآید

اما این مطلب را که بار کلی بطور کلی میگوید قابل تأمل بیشتری است ، زیرا - اگر ما قبول کنیم که انسان میتواند قیود زیادتری را نیز منها نموده و این منها کردن را تا آخرین قید ادامه بدهد ، ولی مقصود از الغاء قیود زیادتر ، این نیست که ذهن قیود را الغاء میکند سپس در مقابل خود نمودی را بر نهاده آنرا تصور میکند ، بلکه مقصود اینست که چنانکه ذهن در سازندگی اعداد تا بینهایت میتواند پیشرفت کند و نیز میتواند نیستی را مفهومی داده و در قضایای منطقی و فلسفی آنرا مورد بهره برداری قرار بدهد ، همچنین میتواند از يك موضوع تمام قیود و تشخصات را حذف نماید ، نه باین معنا که موضوع را مقید به نبودن آن قیود نماید بلکه توجهی بآنها نداشته باشد و این يك نوع فعالیت ذهنی است که ما در باره تجرید عدد از هرگونه خواص معدود انجام میدهیم ، زیرا - وقتی که عدد ۲ را تصور میکنیم بدون تردید چیزی در ذهن ما بایستی تصور شود ، با اینکه آنچه که در ذهن تصور شده است هیچ قیدی از کمیّات را ندارد . پس از این مطلب برگردیم بآنچه که جلال الدین میگوید ، او گفته است :

عکس هر نقشی نتابد تا ابد جز ز دل هم با عدد هم بی عدد

میگوید : هیچ يك از انعکاسات جهان هستی و موضوعات آن نمیتواند ابدیت داشته باشد ، یعنی ذهن نمیتواند موضوع مورد تصور خود را از زمان و محدودیتهای کیفی و کمی بر کنار نماید ، بلکه این تنها دل است که چنین فعالیت را میتواند داشته باشد .

با در نظر گرفتن مطالب گذشته این مسئله را که جلال الدین ابراز میکند مطلبی است بسیار عالی و دقیق و قابل قبول .

تفسیر ابیات

مردم چین با مردم روم در نقاشی و مهارت خود در این فن گفتگوها و مجادلهها میکردند ، هر يك از دو گروه مهارت خود را میستود .
سلطان آن دوران گفت : ما میتوانیم مهارت هر دو گروه را بیازمائیم .

اما رومیان در معرفت ماهرتر بودند و بهر حال چینی ها به سلطان گفتند :
يك دستگاه خانه در اختیار ما بگذار تا هنرمندی خود را در آن خانه پیاده
کنیم و نمودار بسازیم و همچنین يك خانه هم برومی ها بدهید تا آنها هم فعالیت
هنری خود را انجام بدهند ، آنگاه این دو خانه نقاشی شده را با یکدیگر مقایسه
کنیم .

سلطان در خزانه را باز کرد و آنچه که برای چنین نقش و نگار لازم بود در اختیار
چینی ها گذاشت ، رومی ها هیچ چیز از سلطان مطالبه نکردند ، بلکه درهای خانه را
بستند و به صیقل زدن خانه پرداختند .

آنان اعتقاد داشتند که برای نشان دادن عالی ترین نقشها داشتن آینه صیقلی
شده ای مورد احتیاج است که بتواند همه نقشها را نشان بدهد .

اگر در جهان هستی رنگ ها را دقیقاً مورد ارزیابی قرار بدهیم ، خواهیم دید
که ارزش نهائی آنها در اینست که راههای خوبی برای نشان دادن بیرنگی بوده
باشد ، زیرا - آن بیرنگی عالمی است که تمام رنگها و نقشها از آنجا سرچشمه
می گیرد .

زیبائی رنگها بخود آنها مستند نیست ، بلکه زیبایی واقعی خود را از بیرنگی
دریافت میکنند ، چنانکه روشنائی را که ابر نشان میدهد بخود او مربوط نیست
بلکه مربوط به آن ماه است که پشت ابر قرار گرفته است .

« يك معنای دیگر هم میتوان از این ابیات استفاده کرد و آن اینست که عظمت
واقعی هر پدیده با توجه به ضد آن نمودار میشود ، چنانکه حیات آن موقع حقیقتاً خود
را نمودار میسازد که همراه با چشیدن طعم حیات توجهی به پشت پرده آن که عبارت
از مرگ است صورت بگیرد .

این مطلب در آینده بررسی خواهد شد . »

هنگامی که چینی ها از عمل نقاشی فارغ شدند ، بشادی اینکه بمقصد خود
رسیدند دهل ها و کرناي ها زدند ، شادیها و شغفها ابراز نمودند . پادشاه آن نقش

ونگارهای دلفریب را دید و بسیار خرسندگشت .

سپس بسوی کارگاه رومیان رفت ، همینکه با آنجا رسید رومیان پرده ها را از اطاق بالا کشیدند ، پادشاه دید تمام آن عکسها و نقش و نگارها را که چینیان ساخته و پرداخته بودند در دیوار آن اطاقها نقش بسته است .

اولیاء الله بمنزله آن رومیان هستند که درون خود را صیقلی میکنند تا عکس و رنگ علوم را در درون خویش بنمایانند ، اینان احتیاج بکتاب و درس و اکتساب معمولی هنرها ندارند .

« این مطلب را توضیح دادیم و گفتیم که گروهی از شناسائیها از حیطة وسایل دانش معمولی برکنار بوده و تزکیه درون یا آزادی کامل روحی میتواند آن دانشها را نصیب انسان بنماید ، ولی بایستی در نظر گرفت که مهمترین جلوه علوم غیر اکتسابی در شناسائی واحد های معمولی نیست ، بلکه خاصیت نور افکنی دل انسانی است که فرا گرفته های او را بسیار درخشان میسازد .

بنابر این هر شخصی که از مردم و اجتماع عزلت گزیده و مشغول تصفیه نفس بوده باشد ، نمیتواند بدانش های واقعی برسد ، زیرا - تصفیه خاطر مانند نیروی بیطرفی است که فقط کارش صیقلی کردن است .

اما این آئینه صیقلی شده چه نقش هائی را نشان خواهد داد ؟ بستگی به اندوخته هائی دارد که بوسیله حواس و پیامبران و مقدراتی مکنونات درونی دارد ، والا نمیبایست انبیاء و اولیاء و دانشوران این اندازه متحمل زحمات بوده باشند .

نمیخواهیم بگوئیم علم انبیاء اکتسابی است ولی میگوئیم : آن جدیت و فداکاری که پیامبران در پیشبرد علم و فضیلت ملل خود صورت داده اند زحمات فراوانی را ایجاب میکرد .

حتی همین خود جلال الدین که ما حاضر شده ایم عالی ترین انرژی مغزی و پر ارزش ترین سالهای عمر خود را در شرح و بررسی مثنوی اوصاف کنیم ، اگر معلومات اکتسابی را نداشت معلوم نیست که بمجرد تزکیه روحی یا روبرو شدن با شمس تبریزی

چه حالت روانی پیدا میکرد .

آری خیلی از اشخاص تزکیه روحی کرده اند و شمس تبریزی با هزاران نفر ملاقات کرده ، ولی جلال الدین است که مثنوی باین عظمت را بوجود آورده است .
سلمان فارسی پیامبر اکرم را دیده و يك عرب معمولی هم او را دیده است ،
اما تفاوت میان آن دو تا بینهایت است .

آری چنانکه ما گفتیم و جلال الدین هم در بعضی از ابیاتش اشاره میکند تزکیه روحی معلومات ما را درخشان میکند و گوئی بدون آن درخشندگی که در نتیجه صیقلی نمودن روح بدست میآید علمی وجود ندارد ، صفای آینه ذهن معرف صیقلی شدن روح و دل انسانی است و هنگامیکه درون انسانی تصفیه شد و مانند آینه از کدورت‌های حرص و آرزو و بخل و کینه توزی و نادانی و خود پرستی پاک شد و ذکر خداوند جلیل و تأمل در مقامات عالم ماورای طبیعی استعداد انسانی را تقویت کرد ، آنگاه میتواند به معلومات تازه و درخشان برسد .

نوری که از گریبان موسی ساطع گشت از دل نورانی او بود که صورتی از صورت غیبی بر آن تافته بود .

این صورت غیبی که در درون آدمی میتابد صورتی است که فلك گنجایش آنرا ندارد ، عرش و فرش و دریا و زمین نمیتواند آنرا در خود جایگیر کند .
هر چه که در ذهن شما از جهان هستی منعکس شود ، بدانید که محدود و موقت و مشخص خواهد بود .

این دل تزکیه شده است که میتواند منشأ تابش صورتهای ابدی بوده و با خاصیت جامعیتی که دارد هم میتواند حقایق را با خاصیت‌های کمی و کیفی منعکس کند و هم بدون خواص طبیعی .

بارها گفته ایم که در این مبحث پای عقل جزئی را بمیان نکشید . عقل جزئی در این باره اگر آگاهی داشته باشد بایستی ساکت شود ، زیرا - او میدانند که دل با خدا است و ارتباط نزدیکی با خود یزدان پاک دارد .

چنانکه برای خداوند همه قیافه های موجود یکسان جلوه میکند ، همچنان برای دل انسان الهی .

دل پاک انسانی صورتهای بینهایتی را همواره و برای ابد میتواند با اشکال جدید منعکس نماید ، زیرا - که دل خود نمونه ای از ابدیت است .

کسانی که درون خود را صیقلی کرده اند همیشه خوبیها را می بینند ، زیرا - زشتی از صور محدود و ناچیز موجودات طبیعی حاصل میشود که جایگاه انعکاش ذهن آدمی است .

آن مرگ که همه بنی نوع انسانی از آن وحشت دارند برای آن گروه صیقلی شده آنچنان ناچیز است که مورد ریشخند آنان قرار میگیرد .

هیچ يك از افراد معمولی انسانها در دل آنها نمیتواند نفوذ کند ، زیرا - در روح آنان خلائی وجود ندارد و مانند صدفهایی هستند که از گوهر گرانبها پر شده اند و دیگر چیزی را بر آن صدفها را هیابی نیست .

« این يك مطلب بسیار عالی است که جلال الدین متذکر میشود ، توضیحش اینست که تمام این تأثرات گوناگون که ذهن انسانی را در هر حال مشغول میدارند نمیتوانند حالت تکامل را برای انسان نتیجه بدهند ، برای اینست که این پدیده های گوناگون در قلمرو روح انسانی مانند کالا های عاریتی هستند که در يك مغازه گذاشته اند ، زیبایی و ارزش آنها مربوط بخارج از خود مغازه است ، در صورتیکه هنگامیکه روح انسانی توانست بوسیله ریاضت و تزکیه عالی دل را تقویت نماید ، در آن صورت دل انسانی شبیه به کارگاهی میشود که کالاها را تولید میکند یا کارگاهی است که میتواند هر گونه کالا را ارزیابی نماید ، بلکه حتی میتواند زیباییها را با آن کالاها ببخشد .

یا بعبارت دیگر هنگامی که انسان از نظر عظمت روح خود توانایی دارد .

مثلاً فرض کنیم برای ساختن يك مرگب به ده جزء احتیاج داریم و یکی از این اجزاء آب است که بایستی نه جزء دیگر را بهمدیگر پیوست نموده و ترکیب مفروض را ایجاد کند ، اکنون ما همه آن نه جزء را بدست بیاوریم بلکه صد جزء دیگر را هم بآنها اضافه کنیم ، اگر بخواهیم آن اجزاء با یکدیگر درآمیزد احتیاج بآب دارد ، لذا مادامیکه آب را پیدا نکرده ایم و بآن اجزاء مخلوط نساخته ایم ، اجزاء مفروض اگر چه کامل بوده باشند ، بازخلاء اصلی پر نخواهد شد ، زیرا - آب بدست نیامده است . »

مضمون چند بیت بعدی روشن است و احتیاجی به تفسیر ندارد .



پرسیدن پیغمبر «ص» مرزید را که امروز چونی و چگونه از
خواب برخاستی؟ و جواب او که: **اصبحت مؤمناً حقاً**

گفت پیغمبر صباچی زید را
گفت عبداً مؤمناً باز اوش گفت
گفت تشنه بوده‌ام من روزها
تا روز و شب گذر کردم چنان
که از آنسو جمله ملت یکیست
هست ازل را و ابد را اتحاد
گفت ازین ره کوره آوردی بیار
گفت خلقان چون به بینند آسمان
هشت جنت هفت دوزخ پیش من
يك بيك و امیثنا سم خلق را
که بهشتی که و بیگانه کی است
روز زادن روم و زنگ و هر گروه
این زمان پیدا شده بر این گروه
پیش از این هر چند جان پر عیب بود
الشقی من شقی فی بطن امی
تن چو مادر طفل جان را حامله
جمله جانهای گذشته منتظر
زنگیان گویند خود از ماست او
چون بزاید در جهان جان وجود
گر بود زنگی برنش زنگیان
تا نژاد او مشکلات عالم است

کیف اصبحت ای رفیق با صفا
کونشان از باغ ایمان گرشکفت؟
شب نخفتستم ز عشق و سوزها
که ز اسپر بگذرد نوك سنان
صدهزاران سال و یکساعت یکیست
عقل را ره نیست آنسو ز افتقاد
در خور فهم و عقول این دیار
من به بینم عرش را با عرشیان
هست پیدا همچو بت پیش شمن
همچو گندم من ز جو در آسیا
پیش من پیدا چومار و ماهی است
یوم تبیض و تسود و جوه
از حبش بودند یا از چین گروه
در رحم بود وز خلقان غیب بود
من سمات الجسم يعرف حالهم
مرگ درد زادنست و زلزله
تا چگونه زاید این جان بطر
رومیان گویند بس زیباست او
پس نماید اختلاف بیض و سود
ور بود رومی کشندش رومیان
آنکه نا زاده شناسد او کم است

او مگر ینظر بنورالله بود
اصل آب نطفه اسپید است و خوش
میدهد رنگ احسن التقویم را
یوم تبیض و تسود و جوه
فاش گردد که تو گاهی یا که کوه
در رحم پیدا نگردد هند و ترك
این سخن پایان ندارد بازران

کاندرون پوست او را ره بود
لیك عكس جان رومی و حبش
تا باسفل میبرد این نیم را
ترك و هندو شهره گردد زین گروه
هندوی یا ترك پیش هر گروه
چونکه زاید بیندش خرد و بزرگ
تا نمائیم از قطار کاروان

آیه

یوم تبیض و جوه و تسود و جوه فاما الذین اسودت و جوههم اکفرتم
بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون . « ۱ »

(« روز رستاخیز » روزیست که صورتهای گروهی سفید و صورتهای گروه دیگری سیاه میشود ، بآنان که روهایشان سیاه شده است ، گفته میشود : پس از ایمان کفر ورزیدند؟! در مقابل آن کفر عذاب را بچشید .)

« لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم . ثم رددناه اسفل سافلین . « ۲ »

(ما انسان را در زیباترین قوام آفریدیم سپس « بجهت نا فرمانی » او را به پست ترین مراتب اشخاص پست برگرداندیم .)

روایت

« قال حارثة حين سأله النبي (ص) ما حقيقة ایمانك ؟ قال عزفت بنفسی
عن الدنيا فاظمأت نهاری و اسهرت لیلی و کانی انظر الی عرش ربی بارزاً
و کانی انظر الی اهل الجنة يتزاورون والی اهل النار يتعادون . « ۳ »
« قال النبي صلی الله علیه و آله : من احب ان ینظر الی عبد نورالله
قلبه فلینظر الی حارثة . « ۴ »

۲ - التین آیه ۴ و ۵

۱ - آل عمران آیه ۱۰۶

۳ و ۴ - النصف - تاج الاسلام ابوبکر محمد الکلابادی ، ص ۲۳ چاپ تهران

مؤسسة النصر .

(هنگامیکه پیغمبر اکرم از حارثه پرسید «حقیقت ایمان تو چیست؟ حارثه گفت: نفس خود را از دنیا کنار کردم (از دنیا اعراض نمودم) روز را تشنه و شب را با بیداری گذراندم، گوئی بطور آشکار بعرش خداوندی مینگرم، اهل بهشت را می بینم که یکدیگر را زیارت میکنند و دوزخیان را می بینم که با یکدیگر در حال ستیزه و گلاویزی هستند.)

(پیغمبر فرمود: هر کس که بخواهد به بندهای بنگرد که قلب او را خداوند نورانی ساخته است به حارثه بنگرد.)

آنچه که در کتب معتبره وارد شده است این داستان بشخصی بنام «حارثه» منسوب است، یعنی حارثه بوده است که با پیامبر اکرم گفتگو کرده است و معلوم نیست که جلال الدین از روی چه مدرك زید بن حارثه گفته است. (در نهایت ج ۱ ص ۱۵۹ و در کشف محجوب و همچنین کلابادی داستان را بحارثه نسبت داده اند.)

تا ز روز و شب گذر کردم چنان
که ز اسپر بگذرد نوک سنان

عشق الهی پیدا کنید و مقاومت حرکت

و زمان را در هم شکنید

تصور اینکه انسان در عبور زمان و شتاب و کندی آن میتواند تصرف نموده و بطور خلاف معمولی خود را در مافوق جریان و کشش معمولی زمان قرار بدهد تصور ساده ایست.

نسبت کشش و شتاب و کندی زمان از دیرگاه ذهن متفکرین را بخود مشغول داشته است.

البته ممکن است در میان فلاسفه کلاسیک کسانی که باین مسئله اشاره کرده یا در باره آن بررسی صریح نموده باشند کم باشند، ولی شعرای زبردستی که تا حدود زیادی

از انسان و جریانات درونی او باخبر بوده‌اند ، مسئله فوق را با بیانات گوناگونی متذکر شده‌اند .

بتوضیح اینکه اگرما از مسئله تدریجی بودن نمودهای جهان هستی مثلاً (اولاً ریشه و سپس درخت و میوه) و پیش و پس هائی که از حرکت احساس می‌کنیم قطع نظر کنیم ، میتوانیم این اصل را بپذیریم که کشش و امتداد زمان مربوط بساختمان مغزی و ذهنی ما است ، بهمین جهت است که در شرایط مختلف روحی گذشت زمان برای انسانها متفاوت جلوه میکند . ایلیا ابو ماضی این حقیقت را با بیان ادبی چنین میگوید :

یمشی الزمان بمن ترقب حاجة	متثاقلا كالخائف المتردد ۱
و یخال حاجته التي یصبولها	فی دارة الجوزاء اوفی الفرقد ۲
واذا الفتی لبس الاسی و مشی به	فكانما قد قال للزمن اقعد ۳
فاذا الثوانی اشهر و اذ الدقائق اء	صر و الحزن شیئی سرمد ۴

همچنین برعکس در موقع شادی انسان گمان میکند که اصلاً زمان عبور نکرده است و از اینکه ساعت عبور زمان زیادی را نشان میدهد تعجب میکند .

آنچه که در این باره میتوان گفت : اینست که مثلاً هر چه گرایش ما بخود حوادث بود ، و رسیدن آنها را از آینده بیشتر بخواهیم ، عبور زمان برای ما سنگین و بسیار کند جلوه خواهد کرد ، مانند اینکه کسی که در زندان است و باعدام محکوم شده ، اگر باو خبر نجات بدهند و بگویند : پس از دو روز مثلاً آزاد خواهی شد ، این دو روز حقیقتاً برای او سالها جلوه میکند .

-
- ۱ - برای کسیکه خواهان بر آورده شدن حاجتی است زمان آنچنان سنگین میگردد که گوئی مانند شخص ترسو و در حال تردید است .
 - ۲ - آن حاجت را که خواهان بر آورده شدن آنست گمان می‌کند که در برج جوزاء قرار گرفته یا در جنب ستاره فرقد است .
 - ۳ - هنگامیکه يك مرد لباس اندوه بتن‌گرد و با او همدم شد گوئی بزمان گفته‌است بنشین و حرکت مکن .
 - ۴ - در این هنگام ثانیه‌ها مانند ماهها و دقیقه‌ها مانند اعصار نمودار میشود، گوئی اندوه يك حقیقت سرمدست .

همچنین اگر رویداد مورد توقع برای انسان اندوهبار بوده باشد در آن موقع نیز گذشت عبور زمان کندتر جلوه میکند .
این يك ملاحظه ابتدائی در زندگی مغزی ما در باره زمان است که در مباحث آینده بطور مشروح و دقت بیشتر رسیدگی خواهد شد .
این وابستگی را که میان زمان و ذهن انسانی می بینیم ، میتواند مقدمه ای برای اثبات این حقیقت بوده باشد که زمان يك موجود خارجی و عینی مانند سایر موجودات فیزیکی نیست ، لذا روح انسانی میتواند آنرا کنار گذاشته با واقعیات آنچنان تماس بگیرد که گوئی امتداد زمان که منشاء انتزاع « گذشته و حال و آینده » میباشد عملاً منفی است .

که از آن سو جمله ملت یکیست
صد هزاران سال و يك ساعت یکیست

هنگامیکه روح انسانی رو بیاورای طبیعت میکند
تمام حوادث و حقایق و امتداد تنوع خود را
از دست میدهند

برای تصور این حقیقت میتوانیم باز قلمرو ناخود آگاه یا بقول بر گسون « سطح عمیق شخصیت انسانی را در نظر بگیریم ، در این سطح می بینیم که تمام خواص حقایق و رویدادها که در جهان طبیعت و در قلمرو حس مشترك یا خود آگاه حکمفرما است ، در قلمرو نا خود آگاه یا سطح عمیق شخصیت دگرگون شده و کشش و شمارش و نقل و تنوع ها همه و همه محود نا بود میگردند ، در آن قلمرو يك ساعت با هزاران قرن تفاوتی نمیکند ، نه اینکه در حالیکه يك ساعت واقعاً يك ساعت است و هزاران قرن واقعاً هزاران قرن است و بایکدیگر تفاوتی ندارند ، بلکه اصلاً مسئله کشش و امتداد و کم و زیاد بکلی منفی میگردد .

بدین سان ابتداء و انتهاء که ناشی از تصور امتداد است از میان می‌رود .

الشقی من شقی فی بطن ام
من سمات الجسم يعرف حالهم

آیا شقاوت و سعادت از شکم مادر وجود دارد ؟

روایتی که در بیت فوق دیده میشود ، هم در بعضی از مدارك اهل سنت وجود دارد و هم در بعضی از کتب امامیه نقل شده است . اگر مقصود از سعادت و شقاوت معنای معمولی آنها باشد بدون تردید بایستی این روایت تأویل منطقی شود ، زیرا - این دو مفهوم از کارهای اختیاری انسان حاصل میشوند و سعادتتی که موجب تکامل شخصیت انسانی و شقاوتتی که باعث سقوط او میگردد ، دو پدیده هستند که با اختیار انسانی بوجود می‌آیند .

لذا در اصطلاح اخلاق و مذهب بیک نفر که از شکم مادر فلج بدنیا آمده است شقی گفته نمیشود ، چنانکه اگر فردی از شکم مادر با قامت رساتر یا با جمال زیباتر متولد گردد ، گفته نمیشود که این فرد سعادت‌مند و با فضیلت است ، اگر چه در زندگانی خویش چنگیز یا نرون یا ابن ملجم بوده باشد .

بنا بر این استناد شقاوت و سعادت بجهان پیش از رشد و بلوغ کاملاً نامفهوم است ، زیرا - مادامیکه حرکات و سکنات انسانی مطابق قوانین و دستورات الهی نبوده باشد « که امکانش احتیاج بر رشد سنی دارد » نمیتوان گفت سعادت‌مند است و بالعکس . اگر مقصود از سعادت و شقاوت همین معنای اصطلاحی بوده باشد و با اینحال نسبت بما قبل رشد و بلوغ داده شود ، بایستی بگوئیم : مقصود اینست که خداوند میداند که کدام فرد در زندگانی سعادت‌مند خواهد بود و کدام فرد شقی ، چنانکه در بعضی از روایات وارد شده است و در مباحث جبر و اختیار مشروحاً گفته ایم که علم خداوندی بهیچ وجه اختیار را از انسان سلب نمیکند .

تن چو مادر طفل جان را حامله
مرگ درد زادنست و زلزله

جان آدمی در بدنش مانند کودک در شکم مادر است که در ظاهر نمودی
ندارد بلکه نمود او پس از مرگ شروع میشود

اینکه میگوید : جان انسانی در بدن مانند طفل در شکم مادر است دارای
نکته بسیار مهمی است ، آن نکته اینست که جان بتمام معنا زائیده شده بدن نیست
بلکه در بدن گذاشته شده است ، چنانکه نطفه کودک از خود رحم نیست بلکه
اسپرماتوزوئید از پدر و اوول از مادر میباشد .

آن نفس انسانی که « خود » نامیده میشود ، زائیده شده همین مواد است که
در بدن انسان متشکل میگردد ، چنانکه گروه زیادی از فلاسفه گذشته و اغلب
متفکرین و فلاسفه دوران معاصر میگویند : « نفس در آغاز وجود کاملاً جسمانیست
ولی بتدریج که رو به بقا میرود قیافه تجرد بخود میگیرد ، تا آنگاه که روح خالص
شود » .

این مسئله احتیاج بتوضیح بیشتری دارد و ما در مباحث آینده بطور مشروح
در این باره بررسی خواهیم کرد .

تا نژاد او مشکلات عالم است
آنکه نازاده شناسد او کم است

حقایق بیش از نمود و جودی مبهم و پس از بوجود آمدن آشکار میگردند

اصول و قوانینی که برای توضیح حقایق در اختیار داریم دارای حدود معینی است و نمیتواند از آن حدود بالاتر برود، اگرچه ما نمیدانیم که این حدود چیست و از کجا تا کجا دانش انسانی موفق به توضیح آن میباشد و پس از آن راه دانش بسته میشود. اما بقول اغلب دانشمندان معاصر هیچ مجهولی حل نمیشود مگر اینکه مجهول یا مجهولاتی را در دنبال خود به بشریت عرضه میکند.

خلاصه هرچه که از نمود طبیعی برکنارتر بوده باشد، جزء مشکلات عالم است یعنی برای آن انسانها که بانمود سر و کار دارند آن حقیقت در پشت پرده محسوب خواهد شد.

مگر برای اشخاصی که با نور خداوندی مینگرند که برای آنان مشکلی وجود ندارد، زیرا - نورانیتی که آنان بسبب تزکیه نفس پیدا کرده اند يك زمينه همومی درباره تمام جهان بدست آمده است که مشکلی وجود ندارد. آنان در زندگانی مانند آن فرد آگاه هستند که وارد کارگاه بسیار با عظمتی شده و میداند که در ساختن و ترکیب تمام اجزاء کارگاه مفروض تدبیر بکار رفته و تردیدی در این ندارد که هدف کارگاه تولید محصول میباشد.

تفسیر ابیات

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روزی در هنگام صبح از زید بن حارثه پرسید که چگونه صبح کردی؟ زید در پاسخ گفت:

« يك بنده با ایمان » پیغمبر فرمود: اگر قلب تو مانند يك باغ خرم از ایمان

شکفته است نشانی از آن شکفتگی بما هم ارائه کن . گفت : من اولاً روزها را با تشنگی و شبها را از عشق و سوزش نخواهیدم .

این تزکیه نفسی ادامه داشت تا اینکه بمافوق زمان گام گذاشته از روز و شب و گذشته و حال مانند نوک نیزه از سپر عبور کردم ، در آن سوی جهان ماده و حرکت احساس کردم که تمام ملت‌ها یکیست ، هزاران سال و یکساعت نمود یکسانی داشت . در آن سوی طبیعت با شکفت انگیز ترین حالتی روبرو شدم ، زیرا - دیدم که ازل و ابد و آغاز و انجام متحد شده‌اند .

عقل جزئی نظری رادر آنسوی طبیعت راه نیست ، زیرا - عقل فاقد آن نیروی ملکوتی است که بتواند حقایق واقعی را مشاهده کند .

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود : برای ما از آنسوی طبیعت هدیه و تحفه‌ای که شایسته عقول و ادراکات این سوی طبیعت باشد چه آوردی ؟

گفت : هنگامیکه مردم معمولی آسمان لاجوردین را می‌بینند من خود عرش را با عرشیان می‌بینم ، فردوس برین هشتگانه و هفت دوزخ در نظر من آنچنان پیدا است که بت در مقابل بت پرست .

من تمام مردم را يك بيك می‌شناسم ، چنانکه در آسیا گندم و جو از یکدیگر تشخیص داده میشوند .

من میدانم که اهل بهشت کیست و بیگانه کدامست ، این دو گروه پیش من مانند دو حیوان مار و ماهی کاملاً متمایز میباشند .

عبور از پل مرگ و گام گذاشتن بسرای ابدیت مانند روز زائیده شدن بدن‌ها است ، زیرا - که در آن موقع سیاه و سفید از یکدیگر تشخیص داده میشوند ، آنروز که روهای سفید و روهای دیگر سیاه میشوند ، آن روشنائی در پایان کار برای این مردان الهی همین امروز آشکار گشته است ، اینان میدانند که مردم امروز (انسان‌ها در حال زندگانی طبیعی) از چین هستند یا از حبشه .

جان انسانی مادامیکه در حالت جنین است اگر چه پر از عیب بوده باشد چون

در حالت پنهانست مردم نمیتوانند عیب او را تشخیص بدهند .

عیوب این مردم و شقاوت و سعادت آنها ازدوران جنینی شروع میشود . «این مسئله در تحلیل و نقد بیت مربوط بررسی شده است» .

با دقت در نمود های جسمانی آنان این مسئله که فرد مفروض سعادت مند یا شقی متولد شده است قابل شناختن میباشد .

آری بدن انسانی جان را در خود ، مانند مادر طفل را در شکم خود دارد . هنگامیکه موقع مرگ فرا میرسد ، مانند موقع زایمان مادر است که میخواهد طفل را در جهان نمود ها آشکار کند ، آن جانهای متولد شده در انتظار آند که این شخص چگونه طفلی میزاید ، مادامیکه کودک زائیده نشده است ، هر يك از گروهها میگویند : این کودک از ما است و بگروه ما خواهد پیوست ، زنکیان میگویند : مانند ما رنگش سیاهست ، رومیان میگویند : مانند ما زیبا خواهد بود .

اما آنگاه که کودک زائیده شود اختلافات آنان بر طرف میگردد ، زیرا - کودک خود را نشان میدهد که از کدامین گروه است و پس از آن کودک مفروض یکی از گروهها می پیوندد .

تا کودک زائیده نشده است مورد اختلاف و یکی از مشکلات عالم است و اشخاصی که پیش از زائیده شدن کودک را بشناسند نادرالوجود اند .

این اشخاص کسانی هستند که با نور خداوندی مینگرند و با این نور بماورای ظواهر نفوذ میکنند .

در آن طرف ظواهر تمام حقایق جنبه معنوی و صفا دارد ، چنانکه نطفه انسانی پیش از پیوستگی با پدیده های مادی روشن و بی کدورت بوده و عکس رومی و حبشی در آن افتاده است .

ممکن است مقصود این باشد که اختلافات ظاهری در جهان طبیعت ریشه - های خود را از ماورای طبیعت پیش از بروز در این جهان میگیرد و ممکن است مقصود این باشد که اختلافات رنگها و اشکال و سایر خصوصیات با تعلق بمادیات پیدامیشود .

آنکاه افراد انسانی به دو گروه تقسیم میشوند: قسمتی مانند رومیان زیبا و گروه دیگری مانند حبشیان سیاه و زشت (البته مقصود زیبایی و زشتی معنوی است) آن گروه را که در احسن تقویم آفریده است رنگ عالی و زیبا عطا می فرماید و آن دیگری را تا اسفل سافلین روانه میسازد .

«در اینجا بایستی متوجه شد که آنچه که در آیه شریفه است اینست که خداوند تمام انسانها را در احسن تقویم آفریده ، سپس بجهت کهنوت رفته رفته این زیبایی از بین میرود تا کالبد او مبدل بخاک شود و ممکن است مقصود این باشد که او انسان را در احسن تقویم آفریده است ، یعنی عقل و وجدان و استعداد پذیرش روح ملکوتی در او بوجود آورده است ، اما هنگامیکه انسان در این زندگانی نتوانست از این احسن تقویم بهره برداری نماید در حقیقت با اختیار خویش را در اسفل سافلین فرو میبرد .

روزی در پیش است که در آنروز صورتهائی سفید و صورتهائی سیاه خواهد شد در آنروز مردم مانند نمودار شدن خصوصیات افراد پس از زائیده شدن هند و ترک و عرب و حبشی و رومی آشکار خواهند گشت .

آری تنها آنروز است که آشکار خواهد گشت که تو کوه بودی یا کاه .



بقیه جواب گفتن زید رسول خدا صلی الله علیه و آله را
که احوال خلق بر من پوشیده نیست و همه را میشناسم

فاش می بینم عیان از مرد و زن
لب گزیدش مصطفی یعنی که بس
در جهان پیدا کنم امروز نشر؟
تا چو خورشیدی بتابد گوهرم
تا نمایم نخل را و بید را
نقد را و نقد قلب آمیز را
وا نمایم رنگ کفر و رنگ آل
در ضیای ماه بی خسف و محاق
بشنویم طبل و کوس انبیا
پیش چشم کافران آرم عیان
کآب برروشان زند بانکش بگوش
گشته اند ایندم نمایم من عیان
یک بیک را نام گویم که کی اند
یک بیک را و نمایم تا کی اند
نعره هاشان میرسد در گوش من
در کشیده یکدیگر را در کنار
و از لبان هم بوسه غارت میکنند

جمله را چون روز رستاخیز من
هین بگویم یا فرو بندم نفس؟
یا رسول الله بگویم سر حشر
هل مرا تا پرده ها را بر درم
تا کسوف آید ز من خورشید را
وا نمایم راز رستاخیز را
دستها پیریده اصحاب شمال
وا گشایم هفت سوراخ نفاق
وا نمایم من پلاس اشقیا
دوزخ و جنات و برزخ در میان
وا نمایم حوض کوثر را بجوش
وانکسان که تشنه برگردش دوان
وانکه تشنه گرد کوثر میدوند
وانکسان که تشنه گردش میزیند
می بساید دوششان بر دوش من
اهل جنت پیش چشم ز اختیار
دست همدیگر زیارت میکنند
کر شد این گوشم ز نانگ آه آه

آینه تو جست بیرون از غلاف
آینه و میزان کجا بندد نفس
آینه و میزان محکها ای سنی
کز برای من بیوشان راستی
اوت گوید ریش و سبالت برمخند
چون خدا ما را برای آن فراخت
این نباشد ما چه ارزیم ایجوان
لیک در کش در بغل آینه را
گفت آخر هیچ گنجد در بغل
هم دغل را هم بغل را بر درد
گفت يك اصبع چو بر چشمی نهی
يك سر انگشت پرده ماه شد
تا بیوشاند جهان را نقطه ای
لب ببند و غور دریائی نگر
همچو چشمه زنجبیل و سلسبیل
چار جوی جنت اندر حکم ماست
هر کجا خواهیم داریمش روان
همچو این دو چشمه چشم روان
گر بخواهد رفت سوی زهر مار
گر بخواهد سوی محسوسات شد
گر بخواهد سوی کلیات راند
دست و پا در امر دل اندر ملا
دل بخواهد یا در آید زو برقص
دل بخواهد دست آید در حساب

آینه و میزان کجا گوید خلاف؟
بهر آزار و حیای هیچ کس
گر دو صد سالش تو خدمتها کنی
بل فزون بنما و منما کاستی
آینه و میزان و آن گهر یوو بند؟!
که بما بتوان حقیقت را شناخت
کی شویم آیین روی نیکوان
گر تجلی کرد سینا سینه را
آفتاب حق و خورشید ازل
نی جنون ماند به پیشش نی خرد
بینی از خورشید عالم را تهی
وین نشان ساتری الله شد
مهر گردد منکسف از سقطه ای
بهر را حق کرد محکوم بشر
هست در حکم بهشتی جلیل
این نه زور ما ز فرمان خداست
همچو سحر اندر مراد ساحران
هست در حکم دل و فرمان جان
ور بخواهد رفت سوی اعتبار
ور بخواهد سوی ملبوسات شد
ور بخواهد حبس جزئیات ماند
همچو اندر دست موسی آن عصا
یا گریزد سوی افزونی ز نقص
یا اصابع تا نویسد او کتاب

او درون تن برون بنشانده است
ور بخواهد بر ولی یاری شود
ور بخواهد همچو گرز ده منی
طرفه وصلت طرفه پنهانی سبب
که مهار پنج حس بر تافته است
پنج حسی از درون مأمور اوست
آنچه اندر گفت ناید می‌شمر
بر پری و دیو زن انگشتی
خاتم از دست تو نستاند سدیو^۱
در جهان محکوم تو چون جسم تو
پادشاهی فوت شد بخت بمرد
بر شما مختوم تا یوم التناد
چون روی آنجا تو روشن بنگری
از ترازو و آینه کی جان بری ؟
بعد از این برقصه لقمان تم

دست در دست نهانی مانده است
گر بخواهد بر عدو ماری شود
گر بخواهد کفچه‌ای در خوردنی
دل چه میگوید بدیشان‌ای عجب
دل مگر مهر سلیمان یافته است
پنج حسی از برون مأسور اوست
ده حس است و هفت اندام و دگر
چون سلیمانی دلا در مهتری
گر در این ملکت بری باشی زریو
بعد از آن عالم بگیرد اسم تو
ور ز دستت دیو خاتم را ببرد
بعد از آن یا حسر تا شد للعباد
ور تو دیو خویشتن را منگری
مگر خود را گر تو انکار آوری
این سخن پایان ندارد چون کنم

آیه

«و اتبعوا احسن ما انزل الیکم من ربکم من قبل ان یأتیکم العذاب
بغته و انتم لا تشعرون . ان تقول نفس یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله
و ان کنت لمن الساخرین .» ۲

۱ - سدیو ، بعضی از شارحین مثنوی میگویند : مقصود از سدیو نام دیوی است که
انگشتی از دست سلیمان ربود .

در شرح مثنوی کفافی سدیو را بمعنای سه دیو گرفته است ، بدین معنی که اگر
تو در مملکت وجود منحرف نباشی حتی سه دیو هم نمیتوانند خاتم (روحانیت ترا) بر بایند .

(از دستورات نیکو که از خدایان برای شما نازل شده است پیروی کنید پیش از آنکه عذاب ناگهانی بشما برسد، درحالیکه نمیدانید. بترسید از اینکه «روزی فرا رسد» که بگوئید: دریغا از آنکه در رسیدن بقرب پروردگار تفریط کردم، من در دنیا از کسانی بودم که دین را مسخره میکردم.)

«و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد . یوم تولون مدبرین مالکم

من الله من عاصم و من یضلل الله فماله من هاد . ۱۴

(ای گروه من درباره شما از روزی که بهشتی‌ها همگامان خود را و دوزخی‌ها همراهان خود را صدا خواهند کرد میترسم، روزیست که از خدا (از کرامت و لقاء خداوندی) رو خواهید گردانید، در آنروز کسی نمیتواند از خواست خداوند در باره شما جلوگیری کند. کسی را که خدا گمراه کند هیچ کس نمیتواند او را هدایت نماید.)

دوزخ و جنات و برزخ درمیان
پیش چشم کافران آرم عیان

بهشت و دوزخ و برزخ

جهان سه گانه بهشت و برزخ و دوزخ با بیانات و اشکال گوناگونی درمیان اغلب ملل مطرح بوده است، بطور اجمال بهشت جایگاه آسایش و تنعم و تلذذ، دوزخ جایگاه عذاب و شکنجه و برزخ بعنوان جهان متوسط میان دو جایگاه معرفی شده است، تفصیل درباره خصوصیات جهان‌های سه گانه در سایر ملل بطول میانجامد، لذا ما تنها آنچه‌اگرچه در اسلام مطرح شده و جزء عقاید اسلامی قرار گرفته است مورد بررسی قرار میدهیم:

بهشت - درباره توصیف و تعریف بهشت مطالب فراوانی در قرآن مجید مورد

تذکر قرار گرفته که ما بعضی از آن مطالب را بطور اختصار بیان میکنیم :

مطلب اول - توصیفاتى در باره نعمت های ظاهری مربوط به خوراك و پوشاك و مسكن مطرح شده است ، یعنی در قرآن مجید بارها در باره اینکه بهشت دارای باغهای پر میوه و چشمه سارهای زیبا و غرفهها است تذکر داده شده است ، همچنین مسائل جنسی در بهشت بهترین وجه اشباع خواهد شد ، زیرا - در آنجایگاه حوریهای زیبا وجود دارند .

این مسئله قابل انکار نیست ، ولی مسئله ای که مورد اهمیت است اینست که: آیا حقیقتاً بهشت تنها جای آسایش مادی است؟ و این اندازه کوشش و تقلا و فداکاری ها در زندگانی برای خوردن چند عدد سیب و نشستن در اطاقهای زیبا و لمیدن در کنار جویبارها میباشد؟ متأسفانه در نظر گروهی ساده لوح بهشت باین ناچیزی معرفی شده است .

بایستی بگوئیم : با نظر بمجموع ملاحظات در عقاید اسلامی مخصوصاً با نظر بآیات قرآنی این مسئله روشن است که بهشت یعنی آن سرای جاودانی که جایگاه سعادت ابدی است دارای درجات گوناگونی است ، چنانکه در مطالب ذیل مقداری از آنها را متذکر خواهیم شد .

باتوجه بمراتب گوناگون بهشت این اصل اثبات میشود که هر کس در حدود بکار بردن قدرت اندیشه و بدست آوردن عظمت روحی و کمال شخصیت که نتیجه گرفته است دارای مرتبه ای از بهشت خواهد بود .

کسانی هستند که در این دنیا تمام هدف زندگی آنان و تمام کوشش هائی را که در راه انجام وظایف دینی مصرف کرده اند ، از حدود لذایذ مادی برتر نمیروند ، برای آنان عالی ترین لذت هم خوابگی با يك زن زیبائی است که بدون درد سر و اندوه فراهم شود .

برای گروهی دیگر سایر لذایذ احساساتی مطرح است .

باید بگوئیم اینان آن مرتبه از بهشت را میخواهند که پاسخ گوی این خواسته‌ها بوده باشد .

در همین نشئه زندگی دنیوی می بینیم که اشخاصی هستند که شخصیت خویش را از لذایذ مادی متشکل میکنند ، برای آنان ایده آلی غیر از همان لذایذ مادی قابل تصور نیست ، لذا وجدان و تعقل آنان تنها در راه همین واحدهای لذت بخش فعالیت کرده و بهمین جهت شخصیت آنان از حدود مزبوره تجاوز نمیکند .
بنابراین اگر بهشت این اشخاص تنها جایگاه بر آورده شدن همان احتیاجات مادی باشد مخالف دادگری خدائی نخواهد بود .

بلی مسئله دیگری در این جا مطرح است ، آن اینست که هیچ دلیل عقلی و نقلی وجود ندارد که اثبات کند که این اشخاص بوسیله فضل الهی یا با شروع بفعالیت‌های اختیاری نمیتوانند از آن محدوده لذایذ مادی بالاتر رفته ، بمراتب عالی‌تر که در ذیل بیان میکنیم نائل شوند .

مطلب دوم - اگر نعمتهای بهشتی که سعادت نهائی نامیده شده است همان خوردنیها و آشامیدنیها و مسکن‌های زیبایی بود که در این جهان وجود دارد خداوند متعال آنها را این اندازه پست و ناچیز معرفی نمیکرد ، زیرا - هم آیات وهم روایات زندگانی حیوانی طبیعی را در این دنیا که با مزایای معمولی خور و خواب و خشم و شهوت تحصیل میشود محکوم نموده میگوید :

« ... وما الحیاة الدنیا الامتاع الغرور . » ۱

پس بدون تردید این نعمت‌ها و خواستنی‌ها نمیتوانند غایت نهائی یک زندگانی هفتاد و هشتاد ساله در این دنیا بوده باشند .

یعنی تمام فداکاریها و جانبازی‌ها در راه حق و پرستشهای بی شائبه نمیتوانند نتیجه‌ای از قبیل مزایای مادی زودگذر که تنها جنبه حیوانی انسان را اشباع میکنند داشته باشند :

مطلب سوم - که تقریباً دامنۀ مطلب دوم است ، اینست که خداوند بزرگ این دنیا را حیات ظاهری و جهان ابدیت را حیات واقعی معرفی نمی فرمود ، در صورتیکه میفرماید :

« و ما هذه الحياة الدنيا الا لهو و لعب و ان الدار الاخرة لهي
الحيوان لو كانوا يعلمون . » ۱

(این زندگانی دنیا جز بازی و وسایل مشغولیت چیز دیگری نیست و حیات حقیقی سرای ابدیت است اگر بدانند .)

پس ناچار آن حیات ابدی بایستی از این فنا و محدودیت و آمیخته شدن با ناملایمات که پیرامون حیات فعلی ما را گرفته است برکنار بوده باشد .

مطلب چهارم - میتوان بدو مطلب فوق از دو آیه در قرآن مجید بهره برداری کرد که میگوید :

۱ - « مثل الجنة التي وعد المتقون . فيها انهار من ماء غير آسن ... » ۲

(مثل بهشتی که مردم با تقوا وعده داده شده اند « جایگاه لذت بخشی است » که در آن چشمه سارهایی است که بجهت پابندگی تغییر پذیر نیست .)

۲ - « مثل الجنة التي وعد المتقون تجري من تحتها الانهار اكلاها

دائم وظلها تلك ، عقبى الذين اتقوا و عقبى الكافرين النار . » ۳

(مثل بهشتی که مردم با تقوا وعده داده شده اند « جایگاه لذت بخشی است » که در زیر آن چشمه سارها جاری است ، خوردن و سایه لذت بخش آن دایمی است اینست عاقبت کار مردان با تقوا و پایان مردم کافر آتش است .)

از این دو آیه ظاهر میشود که بعضی از توصیفات فردوس اعلی برای تقریب بذهن مردم معمولی است که گمان میکنند در عرصه هستی بالاتر از همین لذایذ مادی لذتی وجود ندارد .

۱ - العنكبوت آیه ۶۴

۲ - محمد آیه ۱۵، ۱۶

۳ - الرعد آیه ۳۵

مطلب پنجم - در همین اوصافی که برای نعمتهای بهشتی شمرده میشود خاصیت هائی را برای آنها بیان میکند که در موضوعات مادی معمولی قابل تصور نیست مانند :

۱ - آب غیر متغیر .

۲ - سایه دائمی .

۳ - تغذیه دائمی .

۴ - چشمه سارهایی از شیر که طعم آنها هرگز تغییر پذیر نمیشد .

۵ - چشمه سارهایی که از شراب ظهور است .

۶ - چشمه سارهایی از عسل صافی .

۷ - تمام شئون زندگانی وجود دارد ولی کوچکترین غصه و اندوهی در آن

جایگاه قابل تصور نیست .

۸ - بکر دائمی بودن حوریان بهشتی .

۹ - با اینکه در آن جایگاه میخورند و میخوابند و آسایش میکنند و از

هرگونه لذایذ مادی بهره مند میشوند ، با اینحال کوچکترین سخن زشت میان آنها رد و بدل نمیشود .

« لا یسمعون فیها نغواً الا سلاماً ... » ۱

ملاحظه میشود که این پدیده ها در جهان طبیعت اشکال و خواصی دارد که با

این اوصاف که ما ذکر کردیم و آیات قرآنی آنها را برای نعمتهای بهشتی می شمارد درباره موضوعات مادی قابل تصور نیست .

مطلب ششم - آیاتی در قرآن وجود دارد که به کامیابی مطلق مردم بهشت

اشاره میکند ، از آن جمله میفرماید :

« ... و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و انتم فیها خالدون . » ۱

(در آن بهشت هر چه که نفوس و دیدگان از آن لذت ببرد وجود دارد ، شما در آنجا ابدیت خواهید داشت .)

در چهار مورد دیگر این جمله در آیات دیده میشود :

« لهم ما یشاؤون فیها ... » ۲

(برای آنان هر چه که بخواهند در بهشت آماده است یا بآنها خواهد رسید .)
این گروه از آیات بطور روشن دلالت میکند باینکه نفوس انسانی هر چه که بخواهد یعنی تا بینهایت میتواند از لذایذ برخوردار شود و نیز بطور عمومی آیاتی میگوید : برای آنان زندگانی مورد رضایت آماده میشود ، مانند آیاتی که این مضمون را دربر دارد :

« فهو فی عیشة راضیه . » ۳

(او در یک زندگی خوشناید خواهد بود .)

مطلب هفتم - از آیات زیادی استفاده میشود که اهل بهشت بطور مطلق به آرزوهای خود یا کمال اعلا میرسند ، مانند آیاتی که باین مضمون است :

« ... اصحاب الجنة هم الفائزون . » ۴

(اصحاب بهشت اند که به « آرزوها یا کمال اعلا » نایل شده اند .)

تردید نیست در اینکه اگر برای آنان کوچکترین خلاف خواستهها و تمایلات وجود داشته باشد آنان به فوز عظیم نایل نشده اند . در آیه دیگری میگوید :

« فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرۃ اعین ... » ۵

۱ - الزخرف آیه ۷۱

۲ - ق آیه ۳۵ چهار مورد دیگر که مضمون فوق را بیان میکند : النحل آیه ۳۱

الفرقان آیه ۱۶ و الزمر آیه ۳۴ و الشوری آیه ۲۲

۳ - الحاقة آیه ۲۱

۴ - الحشر آیه ۲۰

۵ - السجده آیه ۱۷

(هیچ نفسی نمیداند که برای اهل بهشت چه چشم روشنی‌هایی در پشت پرده آماده شده است .)

اینگونه آیات هم بهشت را از لذایذ معمولی بالاتر میبرد .

مطلب هشتم - آیات فراوانی ملاقات بارگاہ خداوندی را نعمت عظمای ابدیت می‌شمارد و می‌گوید اگر انسان در این دنیای زندگی مطابق دستورات الهی در تکامل شخصیت خودکوشش کند ، بملاقات خداوندی نایل خواهد شد . اینگونه آیات بر دو قسم است :

قسم اول - آیاتی است که در مقام ملامت و توبیخ کسانی وارد شده است که ملاقات خداوندی را در سرای ابدیت منکر بوده اند ، از قبیل :

« **قد خسر الذین کذبوا بقاء الله ...** » ۱

(زیانکار شدند کسانی که لقاء خداوندی را تکذیب کردند .)

« **... قد خسر الذین کذبوا بقاء الله وما كانوا مهتدین ...** » ۲

(زیانکار شدند کسانی که ملاقات خداوندی را تکذیب کردند . آنان هدایت یافته نبودند .)

قسم دوم - آیاتی است که می‌گوید : نتیجه اعمال صالح و تربیت شخصیت ملاقات خداوندی است مانند :

« **... فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً و لا یشرك بعبادة ربه احداً .** » ۳

(کسی که امیدواری ملاقات خداوندی را دارد عمل نیکو انجام داده و در پرستش خدای خویش کسی را با او شریک قرار ندهد .)

۱ - الانعام آیه ۳۱

۲ - یونس آیه ۴۵

۳ - الکهف آیه ۱۱۰

در همین مضمون است آیاتی از قبیل اینکه بشر بسوی خدایش بر میگردد

مانند :

« ان الی ربك الرجعی . » ۱

(برگشت بسوی خدای تست) .

« یا ایتها النفس المطمئنة . ارجعی الی ربك راضية مرضية . » ۲

(ای نفس با آرامش ، درحالیکه تو از خدا راضی و او از تو خشنود است بسوی

خدایت برگردد .)

یکی از آیات قرآنی که بهشت را قرب بارگاه خداوند معرفی می کند این آیه

است :

« و لقد رآه نزلة اخرى . عند سدرة المنتهی . عندها جنة

المأوی . » ۳

(یکبار دیگر او را دید ، در نزد سدرة المنتهی ، بهشت پایدار در آنجا است .)

با ملاحظه مطالب هشتگانه که با استناد بآیات مطرح کردیم ، این مسئله کاملاً

روشن میشود که بهشت جایگاه تن پروری خالص که کار حیوانات است نیست ، بلکه

جزای کارهای دنیوی ما در آن جایگاه برین اشکال بسیار گوناگون دارد و نفوس

انسانی از حد اقل لذایذ مادی تا ملاقات الهی بهره برداری خواهند کرد .

تبصره

این نکته با اهمیت را ضمناً تذکر میدهیم که حتی لذایذ مادی که در نعمتهای

بهشتی گفته شده است ، حقایق دیگری غیر از این لذایذ مادی است که ما تصور میکنیم

باین دلیل که بهشت جایگاه حیات حقیقی است « وان الدار الآخرة لهی الحيوان »

۱ - الملق آیه ۸

۲ - الفجر آیه ۲۸، ۲۹

۳ - النجم آیه ۱۳ و ۱۴ و ۱۵

و با این حیات دنیوی پست قابل مقایسه نیست ، بنابراین لذایذ همخوابگی باحوری‌ها و مسئله رقابت میان آنها و زن های دوران زندگی دنیوی آنچنانکه امروز تصور می‌کنیم مطرح نخواهد بود ، زیرا - چنانکه گفتیم حیات حقیقی که در آن جهان ابدیت برقرار میشود مانند مغز و حیات دنیوی که ما در این نشئه آن راسپری می‌کنیم مانند پوست ناچیز است .

بهمین جهت است که سؤال از اینکه « تا کی انسان در بهشت خواهد بود؟ » سؤال بسیار عامیانه ای میباشد ، زیرا - مسئله زمان در آنجایگاه ابدیت بکلی مرتفع میگردد ، اگر بخواهیم نمونه بسیار ناچیزی از ابدیت را در همین دنیا درک کنیم خوبست که به سطح عمیق شخصیت خودمان بنگریم ، خواهیم دید که در آن سطح مسئله مرور زمان و لحظات بکلی نامفهوم است و اصلاً زمانی در آنجا وجود ندارد .

نیز بهمین جهت است که لذایذ سطح عمیق شخصیت بهیچ وجه قابل مقایسه بالذایذ سطح طبیعی شخصیت نیست .

لذایذ سطح باطنی بسیار قوی‌تر و عالی‌تر است ، در صورتیکه لذایذ سطح طبیعی موقت و مخلوط با ناملایمات و تابع انگیزه میباشد .

همچنان در سرای ابدیت همه حقایق قیافه واقعی خود را نشان داده ، از گذرگاه زمان و مکان و سایر تحولات طبیعی بر کنار میمانند و از این جهت است که خداوند آن جایگاه برین را « حیوان » یعنی حیات حقیقی معرفی کرده است .

دوزخ

تمام مطالب گذشته را که در باره بهشت گفتیم ، میتوانیم ضد آن‌ها را در باره دوزخ هم تطبیق کنیم ، یعنی گروهی در این دنیا هستند که تنها عذاب جسمانی برای آنها مطرح است لذا اینان در هنگام مخالفت با خدا که همین عذاب جسمانی را اندوخته‌اند . در زنجیر ها کشیده خواهند شد و آتشیهای شعله ور آنها را معذب خواهد ساخت .
اما کسانی که دارای رشد شخصیت بیشتری بوده اند آنان بعباد روحی گرفتار

خواهند شد که بالاترین آنها عذاب فراق خداوندی و شکنجه محرومیت از ملاقات او است .

این مطلب هم از آیات فراوانی استفاده میشود و ما احتیاجی بتفصیل آنها نداریم .

برزخ

برزخ دو اصطلاح متفاوت دارد :

اول - برزخ مدتی است که انسانها در میان مرگ و روزستا خیز بسر میبرند .

دوم - برزخ جهانی میان بهشت و دوزخ است که در بعضی از مدارك اسلامی

آنها اعراف مینامند .

اما برزخ باصطلاح اول یعنی جهان پس از مرگ ، بعضی از آیات در ثبوت این

عالم صریح است ، خداوند میفرماید :

« حتی اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون . لعلى اعمل صالحاً

فیما ترکت ، کلا انها کلمة هو قائلها ومن ورائهم برزخ الی یوم

یبعثون . » ۱

(هنگامیکه مرگ یکی از آنها فرا میرسد میگوید: خداوندا، مرا بر گردانید

تا در آنچه که از خود گذاشته ام عمل نیکو انجام بدهم « باو گفته میشود » هرگز

این يك کلمه ایست که میگوید ، « یعنی اگر بر گردد باز مطابق هوی و هوس خود

زندگی خواهد کرد » پس از عبور از مرگ ، جهان برزخی وجود دارد که تا روز

رستاخیز در آنجا به زندگی خود ادامه خواهند داد .)

ثبوت جهان برزخ را تجرد روح نیز اثبات میکند ، زیرا - هنگامیکه اثبات شد

که برای روح نابودی وجود ندارد ، بدون تردید پس از جدائی از همین کالبد مادی

ببقاء خود ادامه خواهد داد

اگر انسان الهی باشد و مطابق احکام پیامبران و عقل وجدان خود در این جهان زندگی کرده باشد ، در آن جهان برزخ اثر کارهای خود را در روح خویش که ذخیره شده است خواهد دید و اگر انسان شقی بوده و در این دنیا غیر از هوی و هوس و کفر و شرك چیزی انجام نداده باشد ، باز اثر آنرا در روح خویش خواهد دید . خلاصه ثبوت برزخ پس از اعتقاد ببقاء روح مخالف منطق علمی نمیباشد .

ولی يك مسئله وجود دارد که این انتظار طولانی در جهان برزخ چه فایده‌ای دارد ؟

پاسخ این سؤال روشن است ، زیرا - بعضی از ساده لوحان گمان میکنند روح پس از خروج از بدن چنانکه البرت اینشتین گمان کرده و گفته است : «من نمیخواهم پس از مرگ روحم در این دنیا پرسه بزند» مانند يك مرغ پرنده در فضای این جهان مشغول پریدن یا بقول اینشتین مشغول پرسه زدن خواهد شد . بنابراین عالم برزخ چه نتیجه‌ای در بر خواهد داشت ؟ بایستی دقت کرد که هنگامیکه روح از بدن جدا شده و جهان فیزیکی را وداع کرده در عالم ماورای فیزیکی قرار میگیرد ، واحدهای زمان از قبیل سال و ماه و قرن برای آن مطرح نیست ، تا بگوئیم گردش قرنهایی از زمان در دنیای برزخ بیهوده است . بلکه چنانکه بارها تشبیه کرده ایم روح با ورود به عالم برزخ مانند اینست که اندیشه شما از جهان خود آگاه و سطح ظاهری شخصیت بنا خود آگاه و سطح عمیق شخصیت وارد شود ، چگونه در آن عرصه از زمان و مکان کنار رفته و اندیشه مزبور حالت واقعی خود را گرفته و حالتی شبیه بحالت مثل افلاطونی پیدا میکند ، همچنین است روح انسانی در حال برزخ .

برزخ با اصطلاح دوم که در مدارك اسلامی اعراف نامیده میشود . آیاتی که درباره اعراف وارد شده است بقرار ذیل است :

«و بینهما حجاب و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم و نادوا اصحاب الجنة ان سلام علیکم لم یدخلوها وهم یطمعون . و اذا صرفت ابصارهم تلقاء اصحاب النار قالوا ربنا لاتجعلنا مع القوم الظالمین . و نادى

اصحاب الاعراف رجالا يعرفونهم بسيماهم قالوا ما اغنى عنكم جمعكم وما كنتم تستكبرون . اهولاء الذين اقستم لاينالهم الله برحمة ادخلوا الجنة لاخوف عليكم ولاانتم تحزنون . « ۱

(میان اهل دوزخ و بهشت حجابی است این حد متوسط اعراف است، برای اعراف مردانی است که از قیافه آنها پیدا است، آنان باهل بهشت سلام میکنند ولی خود با اینکه میخواهند به بهشت داخل نشده اند . این مردم اعراف هنگامیکه دیدگان خود را بطرف اصحاب آتش بر میگرددانند میگویند : ای خدای ما ! ما را جزء گروه ستمکاران محسوب مفرمای . اصحاب اعراف مردانی را صدا میکنند که آنها را از قیافه شان تشخیص میدهند « که آنان همان تبهاران در دنیا بوده اند » میگویند : آن اجتماعی که در دنیا داشتید امروز شمارا بی نیاز نمی کند، آن تکبر دنیوی شما امروز سودی بشما ندارد، این بهشتیان اند که شما در دنیا سوگند میخوردید که خداوند آنانرا بر رحمت خود نائل نخواهد ساخت . « سپس رو به بهشتیان نموده » میگویند : به بهشت داخل شوید ، برای شما نه بیمی وجود دارد و نه اندوهناك خواهید گشت .)

از این آیات استفاده میشود که اعراف دو اصطلاح دارد : یکی جهانی میان بهشت و دوزخ . دیگری جهانی مافوق آنها که میتوانند باهل بهشت و دوزخ باذن خداوندی دستورات داده و راهنمایی کنند . آنچه که در این مبحث مورد بررسی ما است اصطلاح اول اعراف است .

بطور قطع میتوان گفت ثبوت عالم متوسط میان بهشت و دوزخ هیچ اشکالی در تصور این دو جهان باقی نمیگذارد، زیرا - آنچه که بعضی ها گمان میکنند که بهشت و دوزخ عبارتند از دو مکان مستقل و مشخص و مرز بندی شده و نتیجه چنین میگیرند که این خلاف عدالت خداوندی است که تمام مردم را بدو گروه تقسیم کرده ، گروهی را بهشتی و گروه دیگری را دوزخی قرار داده است .

با ثبوت عالم اعراف معلوم میشود که میتوان بعد از افراد انسانها که در این دنیا بوجود آمده اند جایگاه مناسب با کردارهای دنیوی آنها فرض کرد .
بینوایان یعنی کسانی که خداوند آنها را مستضعفین معرفی فرموده است ، اهل اعراف اند و همچنین آنها که گناهان و صوابهای گوناگونی داشته اند که زندگانی آنها را مخلوط کرده است هر يك جایگاه مخصوص خود را در خواهند یافت .
اثبات این مطلب از مراتب گوناگونی که در باره خود بهشت و دوزخ متذکر شدیم نیز روشن میگردد .

آینه تو جست بیرون از غلاف
آینه و میزان کجا گوید خلاف؟

اگر درون انسانی مانند آینه صافی شود حقایق را نشان
خواهد داد

خودداری از بیان واقعیات یکی از مختصات حالت بیداری معمولی است که ما آنرا زندگانی طبیعی مینامیم، انسان در این زندگانی و با همین شرایط طبیعی میتواند واقعیات را در درون خود آنچنان مخفی بدارد که هیچ کس تا آخر زندگانش نفهمد که او در درون خویش چه پنهان کرده است .

پدیده دروغ یکی از ادله اثبات همین حالت مقاومت و خودداری در مقابل مشاهده حقایق میباشد .

بشر دروغ میگوید ، بشر سخنان چند پهلو میگوید ، قیافه خود را بلکه جولان چشمانش را طوری میتواند تحت مهار در آورد که کوئی چیز دیگری جز همانچهارا که قیافه ظاهری او نشان میدهد در آن انسان وجود ندارد ، ولی با تمام تبهکاری درون او با

بیرون او کاملاً تناقض دارد .^۱

این دو روئی ها و این خود داری ها که حقایق را دگرگون نشان میدهند در اشخاص تکامل یافته وجود ندارد ، آنان با واقعیات آنچنانکه روبرو میشوند ابراز میدارند .

مخصوصاً اگر رشد شخصیت آنان بجائی برسد که با واقعیتهای ماورای طبیعی روبرو شوند ، چون تا روح انسانی صفای صددرصد پیدا نکند باین حالت عظمی نائل نخواهد گشت ، لذا با فرض صفای روح خود داری انسان از واقعیاتی که با آنها در تماس است دشوار خواهد بود .

گفت يك اصبع چو بر چشمی نهی
بینی از خورشید عالم را تهی

يك مانع ناچیز کافی است که انسان روشنائی جهان را نبیند

چنانکه برای ندیدن اشیاء در روز روشن کافی است که انسان دو سرانگشت روی چشمان خود بگذارد تا در نتیجه روشنائی این خورشید با عظمت را که منظومه ای را از روشنائی خود پرمیکند نادیده بگیرد، همچنان هنگامی که درون انسان از روشنائی الهی که بی پایان است درخشیدن گرفت کافی است که پلك چشمان درونی را روی هم بگذارد تا در نتیجه از نور افشانی بینهایت درون جلوگیری کند .

اما تفاوت بسیار است میان دو جلوگیری ، زیرا - انگشتان بر دو چشم نهادن و روشنائی خورشید را ندیدن از جهل و نادانی است .

۱ - ما نمیخواهیم بگوئیم همه خودداری ها جرم و بزه و تبهکاری محسوب میشوند زیرا گاهی ضرورت زندگی ایجاب میکند که انسان از بیان حقایق خود داری کند ، بلکه میگوئیم پنهان کردن واقعیات بایستی برای برطرف کردن آسیب بوده باشد ، بشرط آنکه موجب ورود آسیب بدیگران نباشد .

در صورتیکه پلك‌های چشم درونی را بر هم نهادن جلوگیری از نور افشانی کانون نورالهی است که مردم معمولی را خیره میکند و گاهی خود انسان را هم در خود هشیاری نهائی فرو میبرد که ممکن است بهرها ساختن کالبد بدن پایان پذیرد .

لب ببند و غور دریائی نگر بحر را حق کرد محکوم بشر

موجودات هر چه که با عظمت نمایند باز در مقابل انسان ناچیز است

این يك پدیده شگفت انگیز بشری است که جهان با این عظمت برای انسان بدو گونه نمودار میشود :

اول - موقعی است که انسان خود مانند سایر موجودات در سرکشی‌های عوامل وانگیزه‌های طبیعی تسلیم شده و هیچگونه فعالیتی روی آنها نشان نمیدهد و بقول معروف موجودیت او از این حد تجاوز نمیکنند که سبد روز او را به سبد شب و سبد شب او را بسبد روز میندازد و او با تمام ساده لوحی نام زندگی بر آن مینهد که متأسفانه اکثریت افراد بشری هم از این گروه میباشند .

دوم - انسانهایی که میتوانند از حالت تسلیم طبیعی گام فراتر نهاده در راه موجودیت خود اجزاء و پدیده‌های جهان هستی را مورد نظر و تصرف خود قرار بدهند .

این دسته از مردم که دارای مراتب مختلف هستند از کوچکترین مرتبه و موجودیت در مقابل جهان هستی گرفته تا مالکیت بجهان طبیعی کشیده میشوند .

افراد انسانی در هر رشته که فعالیت کنند هر گاه فعالیت آنان در همان رشته بجائی برسد که حقیقتاً در اعماق همان رشته یا موضوع فرو روند ، از همان موضوع میتوانند جهانی را تحت تصرف قرار بدهند ، نمیگویم حقیقتاً جهان را زیر پا

میگذارند ، ولی جهانی مشابه همین جهان که کاملاً از واقعیت دور نیست برای خویش میسازند .

بهین طریق اشخاصی پیدا میشوند که موضوعات گوناگونی را تحت دقت و اشتیاق به داشتن آن (بمعنای فلسفی) قرار میدهند ، اینان بعدد موضوعات مورد اهمیت که برای خود تشخیص داده‌اند جهانپائی دارند . چنانکه بعضی از افراد هستند که تمام موجودات جهان برای آنها اهمیت پیدا کرده و موجب تمرکز قوای دماغی و قلبی آنان میگردد ، در این صورت گوئی همهٔ جهان برای او محکوم گشته‌است ، او خود را در مرتفع‌ترین قلهٔ هستی احساس میکند ، بهین جهت است که حدود اختیارات او حد و مرزی نمیشناسد و چنانکه جلال الدین در دفتر سوم خواهد گفت :

گفت بهلول آن یکی درویش را	چونی‌ای درویش واقف کن مرا؟
گفت چون باشد کسی که جاودان	بر مراد او رود کار جهان
سیل و جوها بر مراد او روند	اختران زانسو که او خواهد شوند
زندگی و مرگ سرهنگان او	بر مراد او روانه کو بکو

باین جهت تصور اینکه خداوند دریاها را محکوم بشر ساخته است بسیار آسان

خواهد بود .

ممکن است گفته شود که این مطلب احتیاج بگفتن نداشت، زیرا - همه میدانیم که انسان با قدرت عقلی و حسی که دارد میتواند بجهان هستی مسلط شود و همهٔ اجزاء جهان را بشناسد و آنها را در راه زندگانی خود مورد بهره‌برداری قرار بدهد و دست یافتن باین مزیت به توجه روحی و گرایش به پشت پرده نیازی ندارد .

میگوئیم تفاوت زیاد است میان آنکه انسان تنها بظواهر امور متوجه باشد و از ظواهر آنها بطور ناخودآگاه بهره‌برداری کند و اینکه حقایق و هدفهای آن امور را درك کرده ، تسلط بآنها را از روی آگاهی در اختیار داشته باشد .

يك آدم عامی از بامداد تا شبانگاه با همین موجودیت جهان طبیعت سر و کار دارد ، او بگمان خویش همهٔ آنها را که در تماس با خویشتن می‌بیند برای خود معلوم

و روشن میپندارد و تصرف خود را در آنها تصرف شایسته خیال میکند ، در صورتیکه يك عالم فیزیکدان میداند که این موجودات مادی و آن پدیده از هزاران حقایق تشکیل یافته و با میلیاردها حقایق و پدیده ها وابستگی دارد .
لذا مرد عامی نمیتواند در حقیقت بگوید : که جهان را میشناسد و جهان را بمراد خویش میگرداند .

خلاصه ، علم و تسلط حقیقی بجهان هستی ، بدست آوردن شباهتی را با وجود آورنده هستی نیازمند است .

تفاوت دیگری که میان آن دو نوع شناسائی و تسلط وجود دارد اینست که در شناسائی الهی اشیاء که باعشق بمقام ربوبی توأم است تمام حواس انسانی در اختیار شخصیت رشد یافته انسان قرار میگیرد ، در صورتیکه در علم و تسلط معمولی هر اندازه هم که توانائی آگاهی و تسلط بیشتر باشد ، باز يك ناخود آگاهی کلی در زمینه آن شناسائیهها و تسلط ها وجود دارد که تمام شناسائی ها و سلطه های جزئی را تحت الشعاع قرار میدهد ، زیرا - بقول کانت عقل آن اندازه که با تجربه و آزمایش سؤالات را بر می انگیزد انسان را قانع نمیسازد .

تفسیر ابیات

در مقابل سؤال پیغمبر اکرم از زید که چگونه صبح کرده ای ؟ زید میگوید:
مشاهده من درباره باطن مردم چنانست که گوئی همین امروز روز رستاخیز است و همه حقایق و باطن ها فاش گشته است .

یا رسول الله باز بگویم یا خاموش شوم ؟ پیامبر عزیز اشاره می کند که خاموش باش .

باز زید میگوید : اگر من اسرار روز رستاخیز را آشکار کنم مانند اینست که امروز روز رستاخیز را بپا کنم .

یا رسول الله اجازت فرمای تا پرده هارا از روی اسرار بردارم تا انقلابی که در درون من ایجاد گشته و مرا گوهر الهی ساخته است آشکار بسازم .

اگر آفتاب درونی من امروز بتابد خورشید جهانتاب رخ در پرده کشد و حقایق بارور از نموده‌های بی‌اثر مانند درخت نخل و بید از یکدیگر تفکیک شوند .
من میتوانم روز رستاخیز را چنان بنمایانم که نقد صحیح و قلبدا از یکدیگر جدا کنم ، میتوانم دست های بریده اسحاب شمال (تبهکاران) را نشان بدهم .
حقیقت برای من آنچنان مکشوف شده است که میتوانم رنگ کفر (تاریکی) و رنگ آل (روشنائی) را نمایم .^۱

اگر اجازتم دهی میتوانم هفت سوراخ نفاق را در روشنائی درخشانی مانند روشنائی ماه که خسوفی ندارد نشان بدهم ، لباس اشقیاء را آشکار کنم و نواهای جان-پرور پیامبران را بشنوانم .

آن نورانیت در دلم تاییده است که میتوانم دوزخ و برزخ و بهشت را برای این کفار تبهکار آشکار کنم .

حوض کوثر را که تلاطم آبش بروی سعادت‌مندان و بانگ روح پرورش بگوش آنان میرسد نمودار بسازم .

تشنگان را که بدور آن حوض میگردند با نامهای مشخصشان میتوانم بیان کنم . من در حالی هستم که احساس میکنم دوش آنها بدوش من میخورد ، صداهاى شادباش آنها بگوش من طنین انداز است .

می‌بینم که اهل بهشت یکدیگر را از روی اختیار در آغوش کشیده دست یکدیگر را می‌فشارند و بر لبان یکدیگر بوسه‌ها میزنند ، گوشه‌ایم از صدای آه‌های حسرت آمیز کر میشود ، این اشارتها را از اعماق جان میگویم و میتوانیم بر آنها بیفزایم ولی میترسم پیامبر عزیز را ناراحت کنم .

۱ - در مصرع دوم بیت مورد تفسیر کلمه «آل» وجود دارد و ما نتوانستیم معنای مناسبی

را برای این کلمه جز آنچه در متن آمده است ، پیدا کنیم . و در شرح مثنوی کفافی آل را بمعنی سراب گرفته است که رنگ سفید دارد .

بدینسان زید خراب و سر هست اسرارپشت پردما بازگو میکرد که پیامبر عزیز
گریبان او را گرفته فرمود که بس است ، مرکبی که ترا در این جهان روی پرده جولان
میدهد بسیار گرم شده است .

اما از آنجهت که خدا از گفتن حق پروائی ندارد تو هم از ابراز حقایق پشت
پرده پروائی نمیکنی و احتمال دارد که معنای بیت مورد تفسیر :

گفت هین درکش که اسبت گرم شد عکس حق لا یستحیی زد شرم شد

چنین باشد که هنگامیکه پیغمبر از تند رفتن زید جلوگیری کرد برعکس کار
خدا که از ابراز حق پروائی ندارد ، زید را شرم و حیا از بیان واقعیات جلوگیری کرد .
باز پیامبر فرمود آینه روح تو از غلاف خود بیرون آمده همه حقایق را نشان
میدهد ، ترازوی امین تو بکار افتاده است و ترازو هرگز در نشان دادن وزن اشیاء
خطا نمیکند .

آری آینه و ترازو مانند محکهای هستند که ذاتاً حقایق را نشان میدهند ،
اگر تو دویست سال هم بآنها خدمت کنی که عکس واقعیت را نشان بدهند این
رشوه را از تو نخواهند پذیرفت . آینه در مقابل تمنای بیجای تو بریش و سبیل تو
خواهد خندید ، جای شکفت است که تو محالی را توقع کنی یعنی آینه و ترازو را
در آینه و ترازو بودن قبول کنی ، آنگاه از آنها بنخواهی که محک بودن خویش را از
دست بدهند .

هیچ میدانید که انسان میزان همه چیز است ، انسان است که میتواند ملاک
واقعیت ها باشد ؟

« این همان مطلبی است که انسان شناسان قرون و اعصار با بیانات گوناگونی
آنرا گوشزد کرده و اهمیت خاصی بر آن قائلند ، بهمین جهت است که مکرر گفته ایم
که مادامیکه انسان کاملاً ارزیابی نشود و انسان آنچنانکه هست مورد تعلیم و تربیت
قرار نگیرد ، هیچگونه بهره برداری انسانی در زندگانی علمی و عملی نخواهیم داشت .
اگر انسان از نظر تعلیم و تربیت بجائی نرسد که خود آینه و ترازوی محاسبات

قرار بگیرد ، هرگز نخواهیم توانست روی زیبای جهان را ببینیم . »

اما ای زید تو این آینه را که بدست گرفته و تمام حقایق را در آن نشان میدهی در بغل خود پنهان کن ، این تجلی سینه را که از سینای الهی ناشی شده است مخفی بدار .

زید میگوید : یا رسول الله ، مگر میتوان آفتاب حق و خورشید ابدیت و ازلیت را در بغل مخفی ساخت ؟ خورشید فروزان حق چنانست که هر گونه موجودیت را از مقابل خود بر میدارد ، او نه دغل را بحال خود میگذارد و نه بغل را ، نه جنون را یارای مقاومت در مقابل آنست و نه خرد را .

این فعالیت الهی روح را میتوانی بفعالیت دیدگان ما در مقابل روشنائی بیکران آفتاب مقایسه کنی ، چنانکه با گذاشتن دو انگشت بر دیدگان میتوانی روشنائی آفتاب را نا دیده بگیری ، همچنین میتوانی یا يك تصميم درونی این روشنائی ربوبی را که بر تو تافته است مخفی بداری . تو اکنون لب از این سخنان ببند و تنها به تماشای عمق دریائی که در آن غوطه وری قناعت کن و در انسان این توانائی وجود دارد که بحر را محکوم خود بسازد و چنانکه نهرها و چشمه سارهای بهشتی در اختیار ما قرار میگیرد و میتوانیم در آنها تصرف کنیم همچنین این دریائی که تو در آن غوطه وری میتوانی محکوم شخصیت تو باشد .

اما باز باید بدانی که این تسلط از توانائی يك انسان ساخته نیست ، بلکه فرمان خداوندیست که این قدرت را در نتیجه تربیت روحی و ترکیه نفس بما عطا میفرماید . آری این قدرت خداوندیست که بما توانائی داده که در اعیان موجودات آنچنان تصرف کنیم که ساحران در موضوع سحری خود .

اگر میخواهید این مسئله را اثبات کنیم که انسان میتواند با فرمان الهی در اعیان خارجی دخل و تصرف کند به دیدگان خود توجهی کنید که چگونه جولانهای آنها تسلیم حکم دل و فرمان جان ما است .

هر چه که دل و جان بخواهد چشم بهمان سو روانه خواهد شد ، خواه زشت و خواه نیکو . دیدگان مامحسوسات و ملبوسات را با اختیار جان و دل انتخاب میکند . دل و جان است که چشم را گاهی سوی کلیات و گاهی بطرف جزئیات روانه میسازد .

بدینسان تمام حواس پنجگانه مانند نخ دوزنده بهر جا که او بخواهد روانه خواهد شد .

از چشمان بگذریم خواهیم دید سایر اعضای کالبد ما هم در تحت فرمان دل و جان مانند عصا در دست موسی عَلَيْهِ السَّلَام است که تمام فعالیت های آن مربوط بخواست و مشیت موسی بوده است .

اگر دل بخواهد پارا برقص و ادا میکند ، اگر دل بخواهد اعضای مادی رو بافزایش میرود ، اگر دل بخواهد دست با انگشتانش حساب خواهد کرد و اگر نوشتن بخواهد دست خواهد نوشت . این دست عضوی و ظاهری در اختیار دست باطنی است آن دست باطنی که باعضای ظاهری مسلط است .

همان دست درونی است که اگر بخواهد دست بیرونی را برای دشمن مانند مار خطر ناک نماید و برای دوست یار و یاور بسازد .

اگر بخواهد دست بیرونی را مانند وسیله ای برای غذا خوردن میسازد و اگر بخواهد در موقع پیکار همان دست را مانند گرز ده منی میکند . رابطه پنهانی دل با اعضای ظاهری و عضوی بسیار شکفت انگیز است « زیرا - هیچ وسیله علمی و شناسائی نداریم که این رابطه مرموز را میان حیات و عضو بیجان روشن بسازد . چنانکه هیچ راهی برای شناختن مرز حیات با عضو بی جان دو دسترس ما نیست .»

این چه توانائی شکفت انگیز است که دل انسانی دارد ؟ مگر او مهر سلیمانی را در اختیار دارد که مهار تمام حواس را در دست گرفته هر جا که بخواهد آنها را میکشاند ؟

کار دل بس شکفتانگیز است، زیرا- هم حواس پنجگانه برونی را و هم حواس پنجگانه درونی^۱ را در مأموریت خود نگه داشته، هر فرمانی که برای آنها بخواند صادر میکند و حواس مزبور مجبور باطاعت آن میباشند.

شما گمان نکنید که پدیده های درونی که در اطاعت دل بسر میبرند تنها همین حواس پنجگانه باطنی هستند، بلکه شمارش نیروهای درونی که تسلیم فرمان دل میباشند از حد معمولی بیرون است.

این مطلب دقیقتر و عالمانه تر از آنست که بعضی از فلاسفه کلاسیک میگویند: که حواس درونی منحصر به پنج حس مزبور است.

حال که تو ای انسان مانند سلیمان دارای عظمت روحی میباشی، بتمام پریان و دیوان خود را مسلط بساز.

اگر تو در این زندگانی از هر گونه شك و وسوسه برکنار باشی، هیچ کسی حتی آن دیو که خاتم از دست سلیمان ربود نمیتواند خاتم الهی را از دست تو بر باید. پس از آنکه توانستی مقام انسانی الهی خود را حفظ کنی، جهان باین بزرگی مانند کالبد جسمانی تو تحت فرمان تو خواهد بود.

برعکس، اگر هوا و هوس این خاتم الهی را از دست توبه یغما ببرد، عظمت تو از بین رفته و چراغ بخت و اقبال انسانی تو خواهد مرد.

در نتیجه همان حسرت نصیب تو خواهد شد که روز رستاخیز تبهکاران در مقابل خدا دچارش خواهند گشت.

اگر تو در جهل مرگب مانده و دیو نفس خود را انکار میکنی و گمان میکنی

۱ - حواس پنجگانه ظاهری معروف است. اما پنج حس باطنی: ۱ - حس مشترك

۲ - خیال ۳ - وهم ۴ - ذاکره ۵ - عقل.

ولی این تقسیم بندی از نظر روانشناسی همه جانبه یا بسیار محدود است و یا اصلا

درست نیست، ما این بحث را بآینده موکول میکنیم.

تو انسان رشد یافته هستی، آنگاه که گام بجهان ابدی بگذاری که همه حقایق بدون پرده نشان داده خواهند شد در آن موقع میفهمی که چه بودی و چه کردی .
تو در این دنیا میتوانی از روی نادانی وهوی پرستی حيله گری خود را منکر شوی ، ولی آنروز که ترازوها و آینه های درون شما بکار میافتند و حقایق را نشان میدهند در آن موقع میفهمی که در چه مرحله ای از سقوط زندگانی راسپری کرده ای .
در اینجا سخن را کوتاه کنیم و داستان لقمان را بیاد آوریم .



متهم کردن غلامان و خواجه‌تاشان لقمان را که میوه‌های خوب
را خورده

بود لقمان پیش خواجه خویشتن
می‌فرستاد او غلامان را به باغ
بود لقمان در غلامان چون طفیل
آن غلامان میوه‌های جمع را
خواجه‌ها گفتند لقمان خورد آن
چون تفحص کرد لقمان از سبب
گفت لقمان سیدای پیش خدا
امتحان را کار فرمای کیا
امتحان کن جمله ما را ای کریم
بعد از آن ما را بصحرای کلان
آنکهان بنگر تو بد کردار را
گشت خواجه ساقی از آب حمیم
بعد از آن میرانشان در دشتها
قی درافتادند ایشان از عنا
چونکه لقمان را در آمد قی زناف
حکمت لقمان چوتاند این نمود
یوم تبلی السرائر کلها
چون سقوا ماء حمیماً قطعت
نار از آن آمد عذاب کافران
این دل چون سنگ را تا چند چند
ریش بد را داروی بد یافت رگ
للخبیثات الخبیثین حکمت است
پس تو هر جفتی که میخواهی برو

در میان بندگانش خوار تن
تا که میوه آیدش بهر فراغ
پر معانی تیره صورت همچو لیل
خوش بخوردند از نهیب طمع را
خواجه بر لقمان ترش گشت و گران
در عتاب خواجه‌اش بگشاد لب
بنده خائن نباشد مرتجی
شربت گرم آب ده بهر نما
سیرمان در ده تو از آب حمیم
تو سواره ما پیاده بر دوان
صنعیهای کاشف الأسرار را
مر غلامان را و خوردند آن زیم
میدویدندی میان کشتها
آب می‌آمد ز ایشان میوه‌ها
می در آورد از دوش آب صاف
پس چه باشد حکمت رب الوجود
بان منکم کامن لا یشتهی
جملة الاستار مما افضحت
که حجر را نار باشد امتحان
بند گفتیم و نمی‌بند رفت بند
مر سر خر را سزد دندان سگ
زشت راهم زشت جفت و بابتست
محو و همرنگ صفات جفت شو

نور خواهی مستعد شو نور گیر
ور رهی خواهی ز این سجن خرب
سرکشانرا بین سراسردر عذاب
این سخن پایان ندارد خیز زید
محو او باش و صفاتش را پذیر
سر مکش از دوست و اسجد و اقترب
سر بنه والله اعلم بالصواب
بر براق ناطقه بر بند قید

آیه

«انه علی رجعه لقادر . یوم تبلی السرائر . فماله من قوة ولا ناصر . ۱»

(آن خدا که انسان را از قطرات آب جهنم‌ای آفریده است، به بازگرداندن او برای رستخیز توانا است، رستخیز روزیست که تمام پنهانی‌ها آشکار میگردد برای او نیرو و یاوری نیست .)

« مثل الجنة التي وعد المتقون فيها انهار من ماء غير آسن و انهار من لبن لم يتغير طعمه و انهار من خمر لذة للشاربين و انهار من عسل مصفى و لهم فيها من كل الثمرات و مغفرة من ربهم كمن هو خالد في النار و سقوا ماء حميماً فقطع امعائهم ... ۲ »

(مثل بهشتی که بمردم باتقوا وعده داده شده است چشمه سارهایی دارد که آبهای غیر قابل تغییر در آنهاست، نهرهایی از شیر که طعم آنها عوض نمیشود، چشمه سارهایی از شراب که بخوردگان آن لذت بخش است، نهرهایی از عسل صاف، همچنین برای آنان در آن جایگاه هر گونه میوه وجود دارد و بخشش خدایشان نصیبشان گشته است « آیا کسانی که در چنین نعمت عظمی فرو رفته اند، مانند کسانی هستند که در آتش ابدی بوده، از آب جوشان دوزخ سیراب میشوند و احشاء و امعاء آنها قطعه قطعه می شود؟)

« واسجد و اقترب . ۳ »

(سجده کن و بخدا نزدیک شو .)

تفسیر ابیات

لقمان در پیش مالک خود وضع پستی در میان بندگان دیگر داشت ، خواجه غلامان خود را برای آوردن میوه بیاغ میفرستاد ، لقمان هم در میان این غلامان که از لحاظ موجودیت با آن رنگ سیاهش مانند يك انسان طفیلی بود بیاغ میرفت . غلامان از آن میوه‌ها که برای خواجه چیده بودند از فریاد طمع که در درونشان بانگ میزد میخوردند ، هنگامیکه خواجه میپرسید میوه‌ها را که خورده‌است ؟ پاسخ می‌گفتند لقمان است که میوه‌ها را میخورد .

خواجه از این جهت بلقمان روترش و آشفته میشود ، وقتی که لقمان ناراحتی خواجه را احساس کرد ، خواست علت آنرا بداند چون علت را بدست آورد رو بخواجه کرده گفت: ای خواجه من ، بنده خیانت پیشه امیدگاهی در بارگاه خداوندی ندارد . برای کشف این خیانت همه ما را امتحان کن . بفرمای تا آب نیم گرمی حاضر کنند و همه ما از آن آب بیاشامیم ، سپس همگی بیک صحرای پهناور برویم ، شما سواره و ما را پیاده بدویدن دستور فرمای ، در آن موقع خائن را از بنده راستین تشخیص خواهی داد . این پیشنهاد لقمان را خواجه عملی کرد ، همه آنها را پس از خوردن آب نیم گرم در بیابان بدویدن وادار ساخت ، آنها حالت تهوع پیدا نموده قی می‌کردند ، بندگان که میوه‌ها را خورده بودند میوه‌ها را برمیگرداندند ، ولی هرچه که از دهان لقمان بیرون می‌آمد آب صاف بود .

این يك حکمت ناچیز بود که لقمان عملی کرد و تمام راز نهانی آن بندگان را فاش و برملا ساخت .

با این قیاس حکمت خداوندی که رب الوجود است چه خواهد بود ؟

آری روز رستاخیز فرا میرسد و تمام درونها و رازها فاش میشود . آن روز پدیده هائی از شما آشکار میشود که میل ندارید آنها از پشت پرده بیرون بیفتد . همچنان هنگامیکه از آب جوشان جهنم خوردند و اعضای درونی آنها قطعه قطعه شد ، تمام پرده‌ها بکنار رفته رسوائی آنها شروع میشود . هیچ میدانید که چرا خداوند آتش را وسیله

عذاب کفار قرار داده است؟ برای اینکه آتش هر سنگی را میتواند آزمایش کرده و حقیقت آنرا برزدهد. دریغاکه ما در این زندگانی پنندهای فراوانی را بهدل گفتیم ولی او این پندهارا نپذیرفت، درست مانند سنگ که انعطافی از خود نشان نمیدهد. باش تاروزی آتش ابدیت این سنگ را دگرگون کند و درون آنرا بیرون آورد.

این دنیا جایگاه اختیار است، هر چیزی را که برای خود جفت گمان میکنی دنبال آن برو و با صفات و نمودهای همان جفت هم رنگ باش. تو اگر بخواهی بانور دمساز شوی برو نور را برای خود جلب کن، صفات نور را بپذیر و خود را در راه او فانی بساز.

اگر بخواهی از این زندان خرابه تن نجات پیدا کنی از دوست واقعی سرکشی مکن «سجده کن و بخدایت نزدیک باش»، برو متمردين را در عذاب و شکنجه های ابدی بین و دیگر سرکش مباش.

این سخن پایان ندارد، ای زید بلند شو و بر زبانت بندی بزن.



بقیه حکایت زید با پیغمبر (ص) و جواب او به آنحضرت

ناطقه چون فاضح آمد عیب را
غیب مطلوب حق آمد چندگاه
تک مران درکش عنان مستور به
حق همی خواهد که نومیدان او
هم مشرف در عبادتهای او
هم به امیدی مشرف می شوند
خواهد آن رحمت بتابد بر همه
حق همی خواهد که هر میرواسیر
این رجاء و خوف در پرده بود
چون دریدی پرده کو خوف و رجاء

می دراند پرده های غیب را
این دهل زن را بران بر بند راه
هر کس از پندار خود مسرور به
زین عبادت هم نگردانند رو
مشغل گشته بطاعت های او
چند روزی در رکابش می دوند
بر بد و نیک از عموم مرحمه
بارجا و خوف باشند و حدیر
تا پس این پرده پرورده بود
غیب را شد گرفت و فری بر ملا

تک مران درکش عنان مستور به
هر کس از پندار خود مسرور به

هر کس برای خود جهانی ساخته و در درون خویش بهمان جهان
ساخته شده مسرور است

درون هیچ یک از افراد انسانی نمیتواند بدون اشتغال به پندارها و خیالات خلاء
خود را پر کند ، این يك اصل واضحی است که انسان بجهت عظمت روح و بزرگتر
بودن آن از جهان هستی نمیتواند به واقعیت های جهان خارجی کفایت کند .

شما هر يك از فلاسفه و متفکرین را در نظر بگیرید ، خواهید دید برای خود بهشت
برینی در درون خود ساخته و مشغول ترانه خوانی در آن میباشد . عشاق برای خویش جهانی

ساخته اند که جهان هستی واقعی حتی با اندازه يك كلوخ ناچیز پیش آن جهان ارزش ندارد. فقیر بحسب حال خود، ثروتمند مطابق ثروت و مالش، صاحبان مقام و جاه در وضعی که قرار گرفته اند برای خویش در درون پهناورشان جهانهای ساخته و مطابق آن جهان زندگی خود را تفسیر میکنند و بهمان جهان شاد و خرسندند. آن کدامین مکتب فلسفی است که میتواند با افراد انسانی بقبولاند که ساختمان درونی تو بیپوده و بی پایه است؟ کدامین مکتب اجتماعی است که بتواند اثبات کند که ای افراد انسانی واقعیت آن نیست که تو برای خود ساخته ای؟

حق همی خواهد که هر میر و اسیر بارجا و خوف باشند و حذیر
اما اگر بخواهیم در این جهانهای ساخته شده و انگیزه های منطقی آنها بنکریم
خواهیم دید که با اینکه هر کس برای خود عالمی دلخواه ساخته است، با اینحال هیچ يك
از آنها بطور صد درصد نمیتواند بخود بقبولاند که این جهان کاملاً واقعیت داشته و او
میتواند تمام آرمانهای واقعی خود را در این جهان پیدا کند.

مانند فلاسفه دوران ما که سیستم هائی را از فلسفه میسازند ولی خود کاملاً و با
اطمینان خاطر صد درصد بآن سیستم دل نمیدهند، مانند معماری که خانه ای را بسازد
ولی خود بآن عمارت داخل نشود.

این نگرانی ظریف که همواره در اعماق درون ما درباره جهان ساخته شده
شخصی وجود دارد، از يك حکمت بسیار شکفت انگیز خدائی سرچشمه میگردد و همان
حکمت خوف است که در مقابل رجا مزاحم حیات بشری است. این مطلبی بسیار
عامیانه است، بلکه باید گفت این دو ضد مانند سایر اضداد که در تکاپوی خود جهان
طبیعت را اداره میکنند در تکاپو و فعالیت میباشند.

تفسیر ابیات

قوة ناطقة انسانی عیب را فاش میکند و پرده های غیبی را برکنار میزند و بایستی
توجه کرد که آشکار شدن تمام حقایق غیبی همواره مطلوب خداوندی نیست، بلکه

گاهگاهی برکنار شدن این پرده‌ها لازم است ، چنانکه نفعات رحمانی گاهگاهی بایستی باین خاکدان بوزد . ای زید در این صحرای بیکران تنها مرو ، اندکی عنان مرکبدا بگیر و مقداری هم در درون خود باخویشتن براز و نیاز پرداز . باین حالت روحانی که بتو دست داده است شادمان و خرم باش . مشیت خداوندی چنین است که انسان در میان دو حالت امید و نومیدی تکاپو کند . او میخواهد انسان‌ها گاهی در اعمال خیر و عبادت‌های حقیقی مشغول شوند و لطف خود را از روی مرحمت شامل حال همگان نماید ، ولی در ضمن پدیدهٔ ضد آ نرا هم میخواهد که مردم حالت خوف و نگرانی هم داشته باشند و حالت روانی آنها مرکب از خوف و رجا بوده باشد . رجا و خوف از مختصات روی پرده‌ای است و اگر پرده‌ها دریده شود جائی برای این دو پدیدهٔ متضاد و هماهنگ نخواهد ماند ، زیرا - غیب‌الهی کاملاً آشکار میشود ، آنگاه زندگانی طبیعی این جهان برچیده میشود .



حکایت ماهی گیر و مرد جوان و گمان او که ماهی گیر

سلیمان است

که سلیمان است ماهی گیر ما
ورنه سیمای سلیمانیش چیست؟
تا سلیمان گشت شاه مستقل
تیغ بختش خون آن شیطان بریخت
جمع آمد لشکر دیو و پری
در میانشان آنکه بد صاحب خیال
رفت اندیشه و تحرّی یکسری
این تحرّی از پی نا دیده است
چونکه شد حاضر خیال او برفت
هم زمین تار بی بالیده نیست
میراند جانها را از خیال
زان بیستم روزن فانی سرا
نیک دان و بگذراز تردیدوریب
چون بگویم هل تری فیها فطور
هر کسی رو جانبی می آورند
شحنه را دزد آورد بردارها
بنده بنده خود آید مدتی
حفظ غیب آید در استبعاد خوش
تا که در غیبت بود او شرم رو
دور از سلطان و سایه سلطنت
قلعه نفروشد بمال بیکران

بر لب جو برد ظنی يك فنا
گروست این از چه فردست و خفیست
اندرین اندیشه می بود او دو دل
دیو رفت از تخت و ملك او گریخت
کرد در انگشت خود انگشتی
آمدند از بهر نظاره رجال
چون در انگشتش بدید انگشتی
و هم آنگاهست کاو پوشیده است
بد خیال غایب اندر سینه زفت
گر سمای نور بی باریدنی است
گر چه هست اظهار کردن هم کمال
يؤمنون بالغیب میاید مرا
ليك يك در صد بود ایمان بغیب
چون شکافم آسمان را در ظهور
تا در این ظلمت تحرّی گسترند
مدتی معکوس باشد کارها
تا که بس سلطان و عالی همتی
بندگی در غیب آمد خوب و کش
کو که مدح شاه گوید پیش او
قلعه داری کز کنار مملکت
پاس دارد قلعه را از دشمنان

همچو حاضر او نگه دارد وفا
که بخدمت حاضرند و جانفشان
به که اندر حاضری زان صد هزار
بعد مرگ اندر عیان مردود شد
پس دهان بر بسته لب خاموش به
خود خدا پیدا کند علم لدن
ای شیئی اعظم الشاهداله
هم خدا وهم ملك هم عالمان
انه لا رب الا من يدوم
تا شود اندر گواهی مشترك
بر نتابد چشم و دلپای خراب
بر نتابد بگسلد امید را
جلوه گر خورشید را بر آسمان
چون خلیفه بر ضعیفان تافتیم
مرتبه هر يك ملك در نور قدر
بر مراتب هر ملك را آن شعاع
که بسی فر قستشان اندر میان
آن ملك باشد که مانندش بود
اختر او را شمع شد تا ره بیافت

آیه

« الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ

يَنْفِقُونَ . » ۱

(آنان کسانی هستند که به غیب ایمان میآورند، نماز را اقامه میکنند و از آنچه

که بآنها روزی کرده ایم انفاق میکنند .)

« الذی خلق سبع سماوات طباقاً ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت

فارجع البصر هل تری من فطور . » ۱

(آن خدائست که هفت آسمان را روی هم آفرید ، آیا در خلقت خداوندی

تفاوتی می بینی؟ دیدگان خود را بسوی آسمانها بگردان ، آیا در آنها شکافی (ناهماهنگی) می بینی؟)

« شهدالله انه لا اله الا هو والملائكة و اولو العلم قائماً بالقسط لا اله

الا هو العزيز الحكيم . » ۲

(خداوند و فرشتگان و دانایان گواهی میدهند که خدائی غیر از او وجود

ندارد ، خدائی که قائم بعدالت است ، خدائی غیر از او وجود ندارد ، او است عزیز و حکیم .)

« الحمد لله فاطر السماوات و الارض جاعل الملائكة رسلا اولی

اجنحة مثنی و ثلاث و رباع یزید فی الخلق ما یشاء ان الله علی کل

شیئی قدیر . » ۳

(سپاس خدا را که آفریننده آسمانها و زمین است فرشتگان را رسولانی

برای رسانیدن وحی و سایر امور ایجاد کرده ، آنان دارای بالهای دوگانه ، سه گانه

و چهار گانه میباشند ، خداوند در خلقت خود هر چه بخواهد میفزاید ، خدا بهمه

چیز توانا است .)



۱ -- الملك آیه ۳

۲ -- آل عمران آیه ۱۸

۳ -- فاطر آیه ۱

و هم آنگاهست که پوشیده است
این تحری از پی نادیده است

توهمات در حالی برای انسان حکفرماست که حقایق بر او پوشیده باشد

این اصلی است که جلال الدین بارها در باره آن با بیانات گوناگون صحبت کرده است و ما در موارد خود توضیحات مناسبی در این باره داده ایم . نکته ای که در این مورد متذکر میشویم اینست که یکی از مهمترین وسایل پیشرفت انسانها همین کوشش و تحری و توهمات بوده است ، زیرا - چنانکه احتیاج و ضرورت انسان را به تعقل و اندیشه وادار میکند ، نیز احتیاج و ضرورتست که انسانها را به توهم و تخیلات گوناگون و امیدارد و این فعالیتهای روانی در حدود طبیعی خود و آن اندازه که در روش علمی و زندگی ما مؤثرند از کارهای بسیار لازم موجودیت ما هستند ، ولی آنچه که مورد ملامت و توبیخ است افراط و تفریط در این فعالیتها است .

مثلاً برای کسیکه امکان وصول بیقین وجود دارد ، دیگر نوبت بتخیل و توهم نمیرسد . برای کسی که میتواند از جای خود بر خیزد و آفتاب را ببیند نوبت بنشستن و تحری های نا بجا و توهمات بی پایه نمیرسد و اینکه برتراند راسل فریاد میزند: ما میتوانیم همواره روش زندگانی خود را بر پایه ظن و گمان بگذاریم ، ما آنرا انکار نمی کنیم ولی مسئله اینست که آیا با وجود کوشش و امکان رسیدن بمشاهده خود حقیقت باز ما به گمان و تحری های تخمینی قناعت بورزیم ؟! برای آن قاضی که میتواند با کوشش لازم و کافی جرم را تشخیص داده و مثلاً قاتل عمدی را بشناسد ، آیا کافی است که بچند رویداد جزئی قناعت ورزیده و مسئله بآن اهمیت را با گمان و تخمین برگزار کند ؟! امروزه راه بهره برداری از سلاح های خانمانسوز بشری که میتواند میلیونها افراد بشری را در چند لحظه با خاک یکسان کند ، آیا میتوان بمتصدیان و صاحبان

اختیار این اسلحه تجویز کرد که هرگاه تخمینی زدی که بکار بردن آن اسلحه به سود ملت تست بکار ببر و بشریت را از پای در آور ، در صورتیکه ممکن است با وسیله دیگری یا با تفاهم از ملت خویش دفاع کند ؟

چون شکافم آسمان را در ظهور ؟

چون بگویم هل تری فیها فطور ؟

برای نشان دادن جهان پشت پرده ای ، خدا جهان هستی را نمیشکافد

این يك مسئله فوق العاده با اهمیت است که جلال الدین در مثنوی متذکر میشود ، میگوید :

هما هنگی جهان هستی آنچنان عالی است که خداوند برای اینکه بندگانش به ما ورای آن نفوذ کرده و ما ورای طبیعت را (غیب را) دریابند ، شکافی در آن ایجاد نمیکند و عبارت دیگر در این جهان هستی تا آنجا که ماده و حرکت حکمفرما است و تا آنجا که قوانین طبیعت در جریان است هیچ شکافی وجود ندارد که از روزنه آن بتوان بماورای طبیعت نگریست .

جلال الدین در جای دیگر گفته است :

گر چه رخنه نیست در عالم پدید خیره یوسف وار میباید دوید

حتی کسانی هم که خواسته اند از همین جهان طبیعت به ما ورای آن نفوذ کنند ، غیر از یأس و نومیدی نتیجه ای نبرده اند . حافظ میگوید :

دل چو پرگار بهر سو دورانی میکرد و اندر آن دایره سرگشته پا بر جا بود

و نیز میگوید :

آسوده بر کنار چو پرگار میشدم دوران چون نقطه عاقبتم در میان گرفت

باز میگوید :

این راه را نهایت صورت کجا توان بست
کش صد هزار منزل بیش است در بدایت
در این شب سیاهم گم گشته راه مقصود
از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت
از هر طرف که رفتم جز حیرتم نیفزود
زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت

در جای دیگر میگوید :

نشوی واقف يك نکته ز اسرار وجود
تانه سرگشته شوی دایره امکان را
خلاصه در این جهان هستی رخنه ای وجود ندارد که از آن رخنه بتوان با جهان
ماورای طبیعی تماس گرفت . این مشکل را جلال الدین در این ابیات پاسخ نمیگوید
فقط بعظمت خود ایمان بغیب توجه میکند ، باین بیان که میگوید پرستش و تعظیم
يك مقام عالی در حضورش چیزی نیست ، آنچه که مهمست اینست که انسان دور از آن
مقام عالی باشد و میان آندو پرده ای بوده باشد ، در این صورت او را پرستد و باو عشق
بورزد ارزش خواهد داشت .

ولی در سایر موارد مثنوی این مسئله را طور دیگر حل و فصل میکند و میگوید:
مردان الهی با ترکیه نفس و تربیت روح میتوانند در همین جهان هستی با ماورای
طبیعت در تماس بوده باشند، چنانکه در داستان زید که مورد تفسیر ما است کاملاً مشاهده
میشود که زید در همین زندگانی طبیعی با پشت پرده چنان تماس گرفته بود که گوئی
برای او غیبی نمانده و همه حقایق پشت پرده برای او حضور داشته است .

ای انسان توئی که حلقه اتصال طبیعت و ماورای طبیعت هستی

یکی از شعرای الهی میگوید :

دو سر هر دو حلقه هستی
بحقیقت بهم تو پیوستی

این مسئله میتواند مشکل فوق را کاملاً روشن بسازد ، زیرا - آنگاه که روح انسانی در اثر تزکیه و تربیت روحانی جنبه ملکوتی خود را در می یابد، آنگاه که با ارزیابی طبیعت و اعراض از پرستش آن به مرزهای حقیقی طبیعت و ماورای طبیعت گام میگذارد ، بخوبی احساس میکند که چگونه پشت پرده و حقایق غیبی آن در مقابل روحش مانند موجودات جسمانی در مقابل آینه قرار میگیرد و این حقیقتی است که جلال الدین بارها متذکر شده است ، حتی همین مثال آینه را هم بیان کرده است که قلب انسان رشد یافته مانند آینه واقعیات پشت پرده را میتواند نشان بدهد .

تفسیر ابیات

جوانی سرجوئی نشسته بود ، شخصی را دید که ماهی میگیرد . جوان گمان کرد که آن شخص سلیمان است ، این خیالات در درون او جریان داشت که اگر این شخص سلیمان است چرا آنها و بدون حشمت و جلال در کنار جو نشسته است و ماهی میگیرد ؟ و اگر سلیمان نیست این قیافه با عظمت سلیمانی چیست که در این شخص دیده میشود ؟ او همواره در این اندیشه بود که سلیمان به تخت سلطنت نشست .

آن شیطان مخصوص که بسلیمان وملك او رفت و آمد میکرد فرار کرد و با تیغ سلیمان « یا پدر او » کشته شد . سپس حضرت سلیمان در انگشت خود انگشتری داخل کرد که تمام دیو و پری دور او جمع شدند . مردان برای تماشای سلیمان از هر جانب روی آوردند ، در میان آنها همان جوانی که در کنار جوی شخصی را با قیافه سلیمان دیده بود حضور داشت ، هنگامیکه در انگشت سلیمان آن انگشتری را دید اندیشه و تحری و کوششی که برای شناسائی آن شخص میکرد از بین رفت .

آری تمام توهمات او از بین رفت ، زیرا - توهمات تا آن موقع وجود دارد که حقیقت پوشیده است .

شخصی که در ذهن شما تنها جنبه خیالی داشت ، هنگامیکه بخود آن شخص رسیدید یعنی وجود خارجی و حقیقی او در مقابل شما حاضر شد ، دیگر خیالات شما

در باره آن شخص پایان میابد .

اگر چه آسمان روشن گاهی از ابر خالی دیده میشود، ولی بالاخره فضا جایگاه ابر است و امکان فرا رسیدن ابر و باریدن آن همواره وجود دارد چنانکه اگر زمین خالی از کشت و زرع بوده باشد باز نیروی روئیدن در آن وجود دارد ، « جلال الدین میخواهد بگوید : اگر چه زمینه این جهان هستی پوشیده شدن و مستور ماندن است ولی برای مردان الهی احتمال برداشته شدن پرده از روی حقایق وجود دارد ، یعنی خداوندمنان که بخلی ندارد، ممکن است لطف فرموده ، پرده بردارد و انسان که دارای روح ملکوتی و استعداد تماس با پشت پرده میباشد میتواند تماشای پشت پرده را بپذیرد . اگر چه ظهور حقایق خود کمال است و این فایده را دارد که جانهای انسانی را از خیالات رهائی می بخشد ، ولی ما بایستی بدانیم که تماس با غیب در همین جهان بسته با ارزش تر است از تماس با غیبی که پرده از رویش برداشته شود ، اگر چه انکشاف حقایق در عالم غیب و با وجود حجاب يك صدم خود حقایق است « من که گفته ام » : فارجمع البصر هل تری من فطور « چگونه جهان هستی را بشکافم و روزنه‌ای از آن پدید بیاورم تا پشت پرده را ببینند ؟ این حجاب در جهان هستی برای آنست که مردم در تاریکی تحریها کنند و هر کسی رو به جانبی ببرد . در همین تاریکی مدتی کارها معکوس شود ، بطوریکه دزدان شحنه (داروغه) را بدار آویزند . مردان با عظمت بنده بندگان خود شوند .

حکمت اساسی این حجاب اینست که پرستش از روی پرده و ایمان بغیب فوق-العاده با ارزش است ، زیرا - با دوری از حقیقت حفظ همان حقیقت در غیب دارای اهمیت میباشد . تفاوت زیادی است میان آنکس که در حضور پادشاه مدح او را بسراید و کسی که در پشت سر او همواره در شرمندگی و تعظیم بسر ببرد . نگهبانانی که در پیرامون قلعه در حفظ آن میکوشند و در حالیکه دور از سلطان و سایه سلطنت بسر میبرند ، دارای مقام بس بزرگی هستند ، آنان سرحدات و مرزها را نگهداری میکنند و کشور را به پولهای کلان نمیفروشند و دشمنان را از هجوم به کشور جلوگیری میکنند .

آنها اگر چه از پادشاه غایب اند ، ولی از لحاظ وفاداری در نزد يك شاه و در حضور او هستند . اگر نيك بنگریم مقامی را که حاضرین بارگاه حائز شده اند بآن علت است که بخدمت وجانفشانی مشغولند و همین خدمت وجانفشانی را اشخاصی که در حضور او نیستند و در حدود و مرزها بسر میبرند انجام میدهند .

روی محاسبه ای که گفته شد کمترین پرستش در حال غیب بهتر و با ارزش تر است از صد هزار توجه در حال حضور .

اطاعت و ایمان در این زندگانی که در پشت پرده قرار گرفته ایم از ما پسندیده تر است و آنگاه که مرگ فرا رسد و پرده ها برداشته شود، دیگر سودی نخواهد داشت - زیرا که حقایق فاش شده است و همگان می بینند .

پس اکنون که غایب و غیب و پوشش این مزیت را دارد ، بهتر است که ما هم دهان را ببندیم و خاموش شویم .

ای برادر از سخنگوئی اجتناب کن ، بگذار خدا علم لدنی را بر تو فاش بسازد حال که خدا بزرگترین شاهد ها است ، بگذار حقایق درون ترا او ببیند . من چه سخنی بگویم در جائیکه خدا و فرشتگان و عالمان ربانی گواهی میدهند که خدای دائمی غیر از او وجود ندارد .

با وجود شهادت خدای بزرگ ، فرشته کیست که در صدد گواهی بر آید ؟ چرا خداوند گواهی فرشتگان و دانایان را متذکر شده است ؟ باین علت که اشخاص ضعیف آن بینائی را ندارند که گواهی خدا را درك کنند . همچنانکه خفاش بینوا از آن جهت که نمیتواند نور خورشید را ببیند نا امید میشود و خدا نمی خواهد بندگانش از گواهی بر واقعیات محروم بمانند ، لذا غیر از خود فرشتگان و دانایان را هم گواه معرفی می کند .

شهادت فرشتگان بخدا مانند روشنگری ماه است که با مراتب گوناگون از روشنائی (روشنائی ماه یکشنبه و سه شنبه و چهارده شب و . .) بوجود اشیاء گواهی

میدهد، ولی نشان دادن خدا مانند خورشید است که نور او خود آفتاب را هم نشان میدهد.

اینکه در آیه شریفه می بینیم میفرماید: فرشتگان دارای بالهای دوگانه و سه گانه و چهارگانه میباشند، اشاره بهمین مراتب نوری آنهاست. نظیر همین مراتب مختلف را در عقول انسانها هم میتوانید به بینید که چه اندازه تفاوت میان آنها وجود دارد.

از اینجا میتوان گفت که معادل هر يك از انسانها از لحاظ نورانیت فرشتهای وجود دارد که شبیه باواست.

آنانکه نور چشمانشان ناتوان است مجبورند که از اختران درخشان که بسیار ضعیف مینمایند برای خود شمعی احساس کرده و راه را پیدا کنند.



گفتن پیغمبر (ص) مر زید را که این سر را فاش تر از این مکن

رهروان را شمع و شیطان را رجوم
که گرفتی ز آفتاب چرخ نور
که بود بر نور خورشید او دلیل
که بود بر آفتاب حق شهود
من بشر بودم ولی یوحی الی
وحی خورشیدم چنین نوری بداد
نور دارم بهر ظلمات نفوس
که نه مرد آفتاب انوری
تا سوی رنج جگر ره یافتم
سرکه را بگذار میخور انگبین
بروی الرحمن علی العرش استوی
حق کند چون یافت دل این رابطه
تا دهم پندش که رسوائی مجو
چون قیامت می رسد اظهار را
جست از صف نعال و نعل ریخت
همچو اختر که بر او خورشید تافت
نی کهی یابی نه راه کهکشانشان
محو نور دانش سلطان ما
موج در موج لدینا محضرون
انجم پنهان شده بر کار شد
پرددها بر رو کشند و بگنوند

گفت پیغمبر که اصحابی نجوم
هر کسی را اگر بُدی آن چشم و زور
کی ستاره حاجتستی ای ذلیل
هیچ ماه و اختری حاجت نبود
ماه می گوید به ابر و خاک و فیثی
چون شما تاریک بودم از نهاد
ظلمتی دارم به نسبت با شمس
زان ضعیفم تا تو تابی آوری
همچو شهید و سرکه در هم تا فتم
چون ز علت وا رهیدی ای رهین
تخت دل معمور شد پاک از هوی
حکم بردل بعد از این بی واسطه
این سخن پایان ندارد زید کو؟
نیست حکمت گفتن این اسرار را
زید را اکنون نیابی کاو گریخت
تو که باشی زید هم خود را نیافت
نی از او نقشی بیابی نه نشان
شد حواس و نطق بی پایان ما
حسها و عقلهاشان در درون
چون بیامد شام و وقت بار شد
خلق عالم جملگی بیپش شوند

صبح چون دمزد علم برداشت خور
بیهشان را وا دهد حق هوشها
پای کوبان دست افشان در ثنا
آن جلود و آن عظام ریخته
حمله آرند از عدم سوی وجود
سر چه می پیچی کنون نادیده‌ای
در عدم افشده بودی پای خویش
می نه بینی صنع ربانیت را
تا کشیدت اندر این انواع حال
آن عدم اورا هماره بنده است
دیو می سازد جفان کالجواب
خویش را بین چون همی لرزی زبیم
ور تو دست اندر مناصب میزنی
هر چه جز عشق خدای احسن است
چیست جان کندن سوی مرگ آمدن
خلق را دو دیده در خاک ممت
جهد کن تا صد گمان گردد نود
در شب تاریک جو آن روز را
در شب بدرنگ بس نیکی بود
سر زخفتن کی توان برداشتن
خواب مرده لقمه مرده یار شد
تو نمیدانی که خصمانت کی اند
نار خصم آب و فرزندان اوست
آب آتش را کشد زپرا که او

هر تنی از خواب که برداشت سر
حلقه حلقه حلقه‌ها در گوشها
ناز نازان ربنا احویتنا
فارسان گشته غبار انگیزته
در قیامت هم شکور وهم کنود
در عدم ز اول نه سر پیچیده‌ای
که مرا که بر کند از جای خویش؟
چون کشید او موی پیشانیث را
که نبود در گمان و در خیال
کار کن دیوا! سلیمان زنده است
زهره نی تا دفع گوید یا جواب
مر عدم را نیز لرزان بین مقیم
هم ز ترسست آنکه جانی میکنی
گر شکر خوار است آن جان کند نست
دست در آب حیاتی نازدن
صد گمان دارند در آب حیات
شب برو ورنه بخشبی شب رود
پیش کن آن عقل ظلمت سوز را
آب حیوان جفت تاریکی بود
با چنین خشخاش غفلت کاشتن
خواجه خفت و دزد شب در کار شد
ناریان خصم وجود خاکی اند
همچنانکه آب خصم جان اوست
خصم فرزندان آبست و عدو

کندر او اصل گناه وزلت است
 نار شهوت تا بدوزخ می برد
 زانکه دارد طبع دوزخ در عذاب
نور کم اطفاء نار الکافرین
 نور ابراهیم را ساز اوستا
 وارهد این جسم همچون عود تو
 کی ز خاشاکی شود دریا نهان
 گر خورد زهری مگوش که بمرد
 وانکه معمور است از او معمور تر
 از عسل پرهیز کن هین هوشدار
 که چرا تو میخوری بی ترس و بیم
 کج قیاسی کرده ای چون ابلهان
 آب خم بین که ز خوردن شدنگون
 هین مکن بانار هیزم را تو یار
 قالب زنده از آن بی جان شود
 نار صحت در تن افزایش سرور
 بی زبان زو تن برد صدگونه سود
 آن بماندن کم شود بی هیچ بُد
 کی بمیرد آتش از هیزم کشی
 ز آنکه تقوی آب سوی نار برد
 کاونهد گلگونه از تقوی القلوب

بعد از آن این نار نار شهوتست
 نار بیرونی به آبی بفسرد
 نار شهوت می نیار آمد بآب
 نار شهوت را چه چاره نور دین
 چه کشد این نار را نور خدا
 تا ز نار نفس چون نم رود تو
 نار پاکان را ندارد خود زیان
 هر که تریاق خدائی را بخورد
 خود کند رنجور را رنجور تر
 گر طبیعت گوید ای رنجور زار
 گر جوابش گوئی از جهل ای سقیم
 گویدت در دل حکیم نکته دان
 آب چشمه بین ز ریزش شد فزون
 در تو علت می فروزد همچو نار
 زین دو آتش خانه ات ویران شود
 درمن ار نار است هست آن همچو نور
 نار صحت چون فروزد در وجود
 شهوت ناری بر اندن کم نشد
 تا که هیزم مینهی بر آتشی
 چونکه هیزم بازگیری نار مرد
 کی سیه گردد بآتش روی خوب

آیه

«قل انما انا بشر مثلكم یوحى الی انما الهکم اله واحد فمن كان یرجو

لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً ولا یشرك بعبادة ربه احداً . » ۱

(بآنان بگو من بشری مانند شما هستم چیزی که هست اینست که بمن وحی میشود که بشما ابلاغ کنم که خدای شما یکیست، هر کس امید ملاقات خداوندی را دارد عمل نیکو انجام بدهد و در پرستش خداوندی کسی را شریک او قرار ندهد.)

« الرحمن علی العرش استوی . » ۱

(خداوند بر عرش مستولی است.)

« و ان کل لما جمیعاً لدنیا محضرون . » ۲

(هیچ چیزی وجود ندارد یا هنوز (بوجود نیامده است) مگر در پیش ما

حاضراند.)

« قالوا ربنا امتنا اثنین واحیتنا اثنین فاعترفنا بذنوبنا ... » ۳

(ای پروردگارا! دوبار ما را میراندی و دوبار ما را زنده گردانیدی، ما بگناهان

خود اعتراف کردیم.)

بنظر میرسد که مقصود جلال الدین از جمله «احیتنا» خصوص این آیه نبوده

باشد، زیرا - این آیه مربوط بروز قیامت است و سخن جلال الدین در بیداری

بامدادیست که پس از خواب شبانگاهی حاصل میشود، بنابراین هر روز میراندن و

زنده کردن وجود دارد و منحصر به روز مخصوصی نیست.

لذا میتوان گفت منظور جلال الدین از زنده کردن در بیت فوق در مقابل خواب

است که برادر مرگ معرفی شده است:

« النوم اخ الموت . »

(خواب برادر مرگ است.)

« و قالوا اذا كنا عظاماً و رفاتاً ائنا لمبعوثون خلقاً جدیداً ؟ » ۴

۱ - طه آیه ۵

۲ - یس آیه ۳۲

۳ - غافر آیه ۱۱

۴ - الاسراء آیه ۴۹

(آنانکه منکر روز رستاخیز و حشر و نشر بودند میگفتند: آیا پس از آنکه از ما تنها استخوان‌ها و بقایای خاکی ماند دوباره خلقت تازه ای خواهیم داشت؟)

« یعملون له ما یشاء من محاریب و تمائیل و جفان کالجواب و قدور

راسیات اعملوا آل داود شکرآ و قلیل من عبادی الشکور . » ۱

(شیاطین برای سلیمان خانه‌هایی برای عبادت میساختند و برای او تمثال‌هایی ایجاد میکردند و کاسه های بزرگی مانند حوض برای آب و دیک های بسیار بزرگ و ثابت برای او میساختند . ای آل داود سپاسگزار خدا باشید ، بندگان سپاسگزار اندک اند .)

در تفسیر این آیه میان مفسرین اختلاف نظر وجود دارد ، بعضی میگویند : مقصود از تمائیل عکس های درخت و سایر مناظر است . از امام صادق علیه السلام این روایت نقل شده است که فرمود :

« والله ما هی تمائیل النساء و الرجال و لکنه الشجر و ما اشبهه . » ۲

(سوگند بخدا آن ها تمثال زنان و مردان نبود بلکه تمثال درخت و مشابه آن

بوده است .)

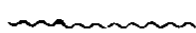
روایت

« اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم . »

(اصحاب من مانند ستارگان هستند بهر یک از آنها اقتدا کنید «از هر یک پیروی

کنید» هدایت خواهید یافت .)

ما در گذشته در مدرک و مضمون این روایت بررسی کرده ایم .



زان ضعیفم تا تو تایی آوری که نه مرد آفتاب انوری

نسبیت دلایل با در نظر گرفتن اختلاف نفوس از لطف خدائست

از آن جهت که نفوس انسانها در راهبایی بحقایق بسیار گوناگون است، بعضی از آنها ضعیف و بعضی دیگر نیرومند است و میان این دو حد مراتب بسیار متفاوت وجود دارد، لذا خداوند مهربان برای هر انسانی مطابق نیروئی که دارد دلیل و راهنمایی قرار داده است:

« لا یكلف الله نفساً الا وسعها ... » ۱

(خداوند هیچ کس را به بیش از قدرتی که دارد مکلف نمیسازد .)
میتوان گفت : امکان دریافت حقایق در هر حال برای انسانها با طرق مختلف یکی از بزرگترین عنایات خداوندی است ، زیرا - روح انسانی را آن طور ساخته است که در حد معینی فقط بتواند با حقایق آشنائی پیدا کند ، بلکه روح در هر حال بخواهد با حقیقتی تماس بگیرد ، حد اقل در صدد بر آمدن روح برای تماس با حقیقت خود گامی از وصول بحقیقت شمرده میشود .

ما این اصل را در مسائل فلسفی به « طرق شخصی » معرفی کرده ایم . بتوضیح اینکه همواره برای وصول بحقایق يك عده طرق نوعی وجود دارد که بایستی اندیشه و تفکرات انسانی بحد معینی از رشد برسد ، تا بتواند از آن طرق استفاده کند ، مانند طریق نظم عالم برای اثبات خدا . این راه را کسی میتواند بییماید که معنای قانون و نظم و رابطه و سایر مفاهیم مربوط را درك کند و برای کسیکه این مفاهیم مطرح نیست درك نظم و سیستم جهان بکلی نامفهوم خواهد بود .

ولی طرق وصول بواقعیات بهمین دلایل نوعی منحصر نمیباشد ، بلکه گروه زیادی از مسائل وجود دارد که برای افراد در شرایط و با انگیزه های گوناگون میتواند راهنمای خوبی برای واقعیات بوده باشد . هر کسی در عمر خود بطور فراوان شنیده است که مثلاً يك خواب معمولی يك فرد را آنچنان بیدار میکند که دلایل نوعی نمیتواند بآن شکل اندیشمندان را متوجه بسازد .

ولی اگر آن خواب را دقیقاً مورد تحلیل و تفسیر قرار بدهیم ، خواهیم دید هیچگونه دلالتی بآن مدعا که بیننده خواب منظور کرده است ندارد .

همچنین مرگ يك فرد ... و امثال این رویداد ها که از نظر علمی برای شخص متفکر میتواند قابل مناقشه و خدشه بوده باشد . این طرق شخصی نقش بسیار بزرگی را در زندگانی انسانها بعهدہ گرفته است و اگر توجه کنیم و این اصل را منظور کنیم که هیچ فردی نمیتواند زندگانی مادی و معنوی خود را بطور کلی باموازین عقل و منطق کاملاً تطبیق بدهد ، یقین پیدا میکنیم که دخالت طرق شخصی و نسبی در زندگانی بشر بیش از دلایل و طرق منطقی عمومی دخالت میورزد . شاید هم مقصود بعضی از متفکرین معاصر که میگویند : ما نمیتوانیم در حوادث زندگانی آن اندازه بکوشیم که یقین بصلاح آن پیدا کنیم ، بلکه بایستی با حدس و تخمین در رویدادها وارد عمل شویم ، به همین مناسبت است که بیان کردیم ، یعنی او متوجه تأثیر عمیق و گسترده طرق شخصی در زندگانی بشری گشته و اهمیت آنرا گوشزد میکند . خلاصه ، همانطور که جلال الدین میگوید : راهنمایی دلایل و راهنمایان کاملاً نسبی بوده و نمیتواند بطور مطلق برای انسانها عرضه شود .

آری :

ظلمتی دارم به نسبت با شمس نور دارم بهر ظلمات نفوس



تخت دل معمور شد پاك از هوی
بروی الرحمن علی العرش استوی

پس از پاك شدن دل از هوی وهوس جایگاه نور خداوندی
خواهد بود

این مسئله را جلال الدین بارها در مثنوی متذکر شده است و شاید باطمینان
بتوان گفت که راهی جز همین تزکیه نفس برای تماس با نور خداوندی وجود ندارد .
همانطور که در ابیات پیشین گفته است پاك کردن دل از آلودگیها مانند پاك کردن جوی آبست
که استعداد جریان آب زلال حیات ابدی را دارا شود . جلال الدین در دیوان شمس
تبریزی میگوید :

در پی این هر دو خود او میرسد
جوی بکن کآب بجو میرسد

پیرهن یوسف و بو میرسد
آب حیاتست ورای ضمیر
حافظ میگوید :

که در آینه نظر جز بصفا نتوان کرد

نظر پاك تواند رخ جانان دیدن

حسها و عقلهاشان در درون
موج در موج لدینا محضرون

تعقل برای خود حسهای مخصوصی دارد

در مباحث گذشته ملاحظه کردیم که فلاسفه گذشته حواس درونی را مانند حواس
بیرونی به پنج حس تقسیم کرده بودند . میتوان گفت این تقسیم از دو جهت ناقص است:
اول - از جهت شماره خود حواس ، زیرا - هیچ گونه دلیلی بر انحصار
حواس در امور مزبوره در دست نداریم ، مثلاً آنها دریافت وجدانی را جزء یکی از

حواس درونی منظور نکرده اند ، در صورتیکه دریافت وجدانی از نظر اهمیت اگر از تعقل عالی تر نباشد حد اقل مساوی است . (ما در باره وجدان و فعالیت‌های گوناگون آن کتابی بنام « وجدان » نوشته و منتشر کرده ایم ، مطالعه کنندگان محترم میتوانند بآن کتاب مراجعه کنند .)

جای شکفت است که همین وجدان که غالباً با يك اسم مطرح میشود ، ده ها قیافه متضاد دارد .

از قبیل قیافه دادستانی و اجرائی و محکومیت و راز و نیاز با خویش و . . . غیر ذلك .

دوم - از جهت انواع خود اقسام حواس درونی . این انواع باندازه ای زیاد است که حقیقتاً نمیتوان آنها را در حدود معمولی مشخص ساخت ، بهمین جهت است که جلال الدین تعقل را از يك پدیده معین کنار نموده ، برای عقل‌حسهای متعدد و موج در موج اثبات میکند ، زیرا - چنانکه از ظاهر مصرع اول بیت فوق بر میآید معلوم میشود که باعتقاد جلال الدین عقل درونی انسان حواس مختلف و متعددی دارد نه اینکه عقل دارای يك حس بوده و جریانات متعدد داشته باشد .

ممکن است منظور جلال الدین از عقل که دارای حواس متعدد می باشد این عقول جزئی که جلال الدین بارها آنرا محکوم کرده است نبوده ، بلکه مقصودش عقل کلی باشد که همواره آنرا حاکم دیده و خطا کار نمیداند .



سر چه می پیچی کنون نا دیده ای
در عدم ز اول نه سر پیچیده ای

هستی مجدد انسانها در روز رستاخیز مشکل تر از بوجود آمدن
از نیستی اولی نمیباشد

این مضمون از آیه شریفه استفاده شده است که میگوید :

« وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من يحيى العظام وهى رميم . قل
يحييها الذى انشاءها اول مرة وهو بكل خلق عليم . » ۱

(« این انسان نادان » برای ما مثل میزند و خلقت اولی خود را فراموش کرده
میگوید : کیست که استخوانها را پس از پوسیدن دوباره زنده کند ؟ بآنان بگو : همان
کس این استخوانهای پوسیده را زنده خواهد کرد که برای اولین بار از نیستی بهستی
آورده است او بتمام خلقت داناست .)

خواجه نصیر طوسی میگوید :

« حکم المتماثلین واحد . »

(حکم دو مثل یکی است .)

این جمله هم که از آیه شریفه استفاده شده است برای امکان معاد و برگشتن
انسانها به هستی است .

اگر چه مقصود از معاد که برگشتن است عبارت از جریان مستمر انسانها در هستی
بمعنای عمومی است، ولی چون آن جریان مجدد شبیه بموجودیت زندگی دنیوی انسانها
است ، لذا معاد تعبیر شده است و بهر حال این جمله را که خواجه نصیر طوسی در باره اثبات
معاد میگوید، عالی ترین و مختصر ترین تعبیری است که در مسئله معاد گفته شده است.
توضیح این جمله اینست که هنگامی که ما فرض کردیم دو موجود مانند
یکدیگر و مماثل هستند، هر حکمی را که یکی از آن دو موجود جایز دانستیم بایستی

بموجود دیگر هم جایز بدانیم .

هنگامی که میگوییم این دو فرد از انسان از همه جهات مثل یکدیگر هستند معنایش اینست که اگر یکی از آنها میتواند دانش فرا بگیرد بدون شك بمقتضای مماثلت بایستی امکان فرا گرفتن دانش بآن دیگری هم وجود داشته باشد .

در باره این انسانها هم که در روز رستاخیز محشور خواهند شد ، همین اصل بشکل واضح نمودار میشود ، میگوید : اگر بوجود آمدن این انسانها با همین شکل و جریانات طبیعی که می بینیم امکان نداشت ، نمیتوانست از نیستی به هستی وارد شود در صورتیکه می بینیم این انسانها مانند سایر موجودات جهان هستی بوجود آمده است ، بنا بر این همین انسانها میتوانند پس از نیستی و نابودی دوباره موجود شوند و الا فرض مماثلت غلط خواهد بود .

گروهی از ساده لوحان فلاسفه گفته اند : که چگونه میتوانند همین انسانها دوباره محشور شوند ، در صورتیکه زمانی که در این جهان طبیعی بآنها گذشته است جزء آنها یا یکی از مشخصات آنها بوده و منقضی و معدوم گشته است و چون اعاده معدوم محال است ، لذا انسانها یکی از مشخصات خود را که زمان است از دست داده اند ، بنا بر این عین همین انسانها نمیتوانند دوباره بوجود بیایند .

ما در این کتاب در چند مورد در باره زمان با این حقیقت رو برو شده ایم که حقیقتی بعنوان زمان در جهان طبیعت وجود ندارد ، تا یکی از مشخصات موجود متحرك و متغیر بوده باشد . لذا این اشکال بکلی بی مورد خواهد بود .



هر چه جز عشق خدای احسن است
گر شکر خواریست آن جان کندنست

بیائید نام جان کنندن را عشق نگذاریم

چگونه میشود که عشق یکی از زیبائی های این دنیا جان کنندن باشد؟ البته
چنین است زیرا:

چون بهر میلی که دل خواهی سپرد
از تو چیزی در نهان خواهند برد
حافظ میگوید:

از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است

غرض اینست و گرنه دل و جان این همه نیست

می بینیم حافظ در بیت فوق حتی خود دل و جان را هم دارای ارزشی نمیداند
مگر اینکه دل و جان بتواند بصحبت جانان نایل شود.

ما با تمام ساده لوحی بگذشت لحظات تماشا میکنیم و اشباع غرایز را چنان
می پنداریم که گوئی آنچه که در حالت اولی عملی شده، در حالت دوم نیز همان فعالیت
و همان انرژی را که صرف کرده بودیم وجود دارد، در صورتیکه اگر تحلیل کنیم با
تمام شگفتی خواهیم دید که در هر لحظه پیمانۀ لبریزی را که از منبع حیات میگیریم،
مستهلك کرده ایم و تدریجاً بقول جلال الدین جان خود را از بین برده ایم. جلال الدین
در دیوان شمس تبریزی میگوید:

پیمانۀ ایست این جان پیمانۀ این چه داند

از پاك می پذیرد در خاک میرساند

در عشق بیقرارش بنمودنست کارش

از عرش می ستاند بر فرش می فشاند

باری نبود آگه زین سو که میرساند

ایکاش آگهستی زانسو که میستاند

آری قطرات آب حیات ما پیمانہ به پیمانہ در وجود ما سرازیر میشود و ما آن پیمانہ ها را که از منبع واقعی حیات یعنی خداوند ذوالجلال پر میشود در همین موجودات خاکی و مزایای مادی مستهلک میسازیم ، از عرش میگیریم و بفرش میریزیم . باری این انسانها متوجه نیستند که چه گوهر گرانبهائی را در خاک میریزند ایکاش کمی بخود میآمدند و درک می کردند که چه مایه حیات جاودانی را از آن منبع میگیرند .

اما عشق الهی استهلاک ندارد، جان انسانی در این معامله چیزی را از دست نمیدهد بلکه همواره در افزایش نورانی است ، زیرا - عشق بآن خدا که موجودیت انسانی از او است باعث افزایش موجودیت واقعی او میگردد .

**جهد کن تا صد گمان گردد نود
شب برو و رنه بخشی شب رود**

بکوشیم تا گمان ها را تقلیل داده بریقینها بیفزائیم

این بحث نیز در پیش از این بررسی شد که هرچه جهل انسانی بیشتر باشد و هرچه که انسان از حقیقت دور تر باشد پیرامون او را گمانها و توهمات بیشتر خواهد گرفت ، زیرا - طبیعی است که نه موضوعات حیاتی اعم از مادی و روحی از سر انسان دست خواهند برداشت و ندرواح انسانی خلائی را خواهد پذیرفت ، بنا بر این از هر دو قلمرو مقتضی جریان روحی همواره موجود است ، یعنی ما هم با موضوعات و حقایق عینی و ذهنی سر و کار داریم و هم جویبار روح انسانی دائماً در جریان است . اگر روح برای خود توانست موضوعات حقیقی را مطرح کند ، بدون تردید با همان موضوعات فعالیت کرده ، باعث روشنائی حقایق و بیداری در زندگانی خواهد بود و اگر نتوانست با آن

موجودات تماس مستقیم داشته باشد ناچار به گمانها و توهمات بی پایه دست خواهد یا زید .

اینکه میگوید :

« شب برو ورنه بخشبی شب رود »

بسیار جمله بیدار کننده است . شما گمان مکنید که با خوابیدن و خود را از بستر زمان کنار کشیدن میتوانید جریان طبیعی دستگاه منظم موجودات را ساکن و راکد کنید . خواه ما بخوابیم یا بیدار باشیم ، کاری کنیم یا بیکار باشیم ، بالاخره کارگاه بدن در راه حرکت و استهلاك است

خواه ما در اندیشه گذشت زمان باشیم یا در این باره اصلاً فکری بخود راه ندهیم ، بالاخره کودکی سر میرسد و جوانی شروع میشود و حلقه های درخشنده خود را پیش چشمان ما میکشاند و تدریجاً آنها را به نیستی سپرده آغاز میانسالی میرسد میانسالی هم به نوبت خود راه را به پیری و کهولت هموار میکند .

تفسیر ابیات

پیغمبر اکرم فرموده است: اصحاب من مانند ستارگانند ، آنان دو کار میکنند: برای رهروان سر منزل حقیقت شمع فروزان و برای شیاطین انسان نما وسیله طرد و سنگساراند . چرا پیامبر با وجود خودش مردم را به صحابه ارجاع کرده است ؟ با اینکه خود مانند خورشید درخشان تمام هستی را فروزان میساخت .

پاسخ این سؤال روشن است ، زیرا - ستارگان با وجود خورشید راهنمایان نسبی هستند .

خداوند میفرماید: پیامبر مانند سایر افراد بشری بود ولی وحی بروی نازل گشت و توانست چراغ راه هدایت مردم شود . آری خورشید وحی است که بیک فرد بشری چنین نورانیتهی بخشیده است ، این نورانیت در مقابل نور خداوندی چیزی نیست ، ولی برای هدایت بشر همین نور ضروری میباشد .

لذا آن ماه تابان در مقابل ظلمت ها روشنایی بی خیره کننده دارد ، در صورتیکه

در مقابل آفتاب ناچیز مینماید .

چرا راهنمایان بدو قسم ضعیف و قوی تقسیم شده اند ؟
برای اینکه افراد انسانی در ضعف و قدرت گیرندگی با یکدیگر مختلف میباشند
همچنین در شکل ابلاغ حقایق بایستی از هرگونه موضوع مناسب اندیشه بهره برداری
کرد و باصطلاح جلال الدین در بیت مورد تفسیر بایستی سرکه را با انگبین مخلوط
نمود ، ولی هنگامیکه جگر روحی انسان صاف شد و استعداد پذیرش پیدا کرد آنگاه
نوبت خوردن عسل خالص میرسد .

ای انسان اول تو دل را آباد کن سپس آنرا جایگاه خدائی بدان .
در آن هنگام که دل انسانی از تو جهات ربانی آباد شد ، نوبت تماس مستقیم با
خدا فرامیرسد . این سخن پایان ندارد ، بگردید و ببینید زید کجا رفته است تا با وسفارش
کنم که حقایق را باهمه در میان مگذارد .

در این زندگانی مادی که بینش های انسانی بسیار محدود است جای گفتن اسرار
الهی نیست .

بگذار تاروز رستاخیز فرا برسد . زید را نمیتوان اکنون پیدا کرد ، زیرا از
مجمع معمولی بشری فرار کرده است .

تو کیستی ؟ پیدا نکردن تو زید را اهمیتی ندارد ، زیرا - خود زید هم خویشان را
گم کرده است . او مانند ستاره ایستکه اگر خورشید بتابد آن نور ستاره را از بین ببرد
از زید اکنون نمیتوانی نه نقشی پیدا کنی و نه نشانی نه گاهی نه کهکشانی .
آری هنگامیکه نور الهی فرارسد حواس و ناطقه انسانی با آن نور محدود
خواهد شد .

حسهای عقلانی موج در موج که نزد ما حاضر است « یا نزد خداوند حضور دارد »
ممکن است مقصود از این بیت این باشد که پس از آنکه تمام حواس و ناطقه انسانی
در مقابل نور خداوندی از بین رفت تنها حواس عقل کلی میماند که در نزد خدا یا

«شخصیت عمیق انسانی» محفوظ است» .

هنگامیکه شب فرا میرسد همان ستارگان که در موقع تابش خورشید تاریک شده بودند، دوباره روشنائی خود را باز مییابند .

تمام جانداران همه بخواب میروند ، باز در هنگام بامداد هنگامی که خورشید آفاق فضا را روشن میکند هر بدن از خواب سر بر میدارد .

همان مردم که بخواب برفته و هوش را از دست داده بودند، خداوند بآنها هوش را باز میگرداند، همه آنها در دادن هوش از دست «در موقع خواب» و بهوش آمدن «در موقع بیداری» مانند بندگان حلقه بگوش تسلیم میشوند . در موقع بیداری پای کوبان و خوشحال از جابر میخیزند و زبان حال آنها اینست که ای خدای ما ! ما را دوباره زنده گردانیدی . « جلال الدین از این پس در چند بیت مسئله رستاخیز را مطرح میکند ، میگوید : همان پوستها و استخوانهای پوسیده و ریخته آنچنان زنده میشوند که مانند سواران که در جنب و جوش خود گرد و غبار میانگیزند به حرکت درمیایند . همه مردم اعم از سپاسگزاران و تبهکاران ، راه نیستی را تا سرحد هستی روز رستاخیز پیموده بآن عرصه وارد میشوند .

تو امروز که لباس وجود پوشیده ای ، میگوئی: پس از مردن و پوسیده شدن استخوان ، محسور شدن چه گونه امکان پذیر خواهد بود ؟ در صورتیکه اگر توجه کنی خواهی دید که آن خدائی که ترا از نیستی محض بهستی وارد ساخت ، همان خدا میتواند از نیستی که مسبوق بهستی است به هستی مجددی ترا وارد بسازد .

تو اگر در دیار نیستی هم آگاه بودی میگفتی : من که نیستم چگونه میتوانم هست شوم ؟ ولی ترا از عدم برکنند و لباس وجود بتو پوشانیدند .

آری ، قدرت و سازندگی ربانی ترا موکشان باین دیار هستی آورده است . این جریان از نیستی بهستی وارد شدن چنان شگفت انگیز بود که حتی بگمان و وهم نیز نیامد .

همان عدم اولی و همان حالت ماقبل وجود برای او مانند يك بنده است که از سر

تا پاتسلیم مشیت او است .

حال که چنین است ، ای دیو بیچاره ، سلیمان هنوز زنده است مشغول کارت باش .
چنانکه دیو بکار کردن و ساختن حوضها و معابد بادستور سلیمان مجبور شده بود .
آنچنانکه خود را در این جهان هستی از بیم حشر و سؤال و جواب و عذاب بیمناک
میبینی ، تمام عوالم پیش از خلقت و پس از خلقت را هم بینماک و نگران مشیت خدائی
بدان .

اگر هم می بینی که در صدد احراز پیروزی و مقام در این دنیا هستی ، بدانکه
ترس و بیم است که ترا باین کار وادار میکند .

«مانند آن کودک که در شب تاریک در گوشه های خلوت راه می رود و برای خود
آواز میخواند ، این کودک نه از روی شوق و ذوق و احساس زیبایی در آهنگ خویش
آواز میخواند ، بلکه برای اینست که صدای وحشتناک را که ممکن است در آن گوشه بشنود
از خود دور بسازد .

اما تو بیخود باین مناصب و باین کارهای مشغول کننده خود را فریب مده و بآنها
عشق دروغین موز ، زیرا - هر عشقی که ترا جلب کند در هر حد از زیبایی و لذت بخشی
هم که بوده باشد جان کنندن خواهد بود . عشقی که پایدار و منتج با احساس است ، تنها
عشق خداوند ذوالجلال است که فنائی بوجود کریم او راهیابی ندارد . میدانی شما که
بعشق های مجازی دست می یازید و جان خود را تدریجاً می کنید و از بین میبرید ، چه
نتیجه ای عاید شما خواهد کرد ؟ نتیجه ای که دستگیر شما خواهد گشت تنها نزدیک
کردن مرگ به خویشتن میباشد .

درینجا که افراد انسانی دو دستی بخاک چسبیده است و از همین خاک تیره برای
خود آب حیات را جستجو میکند . تو بیا کوشش کن که این گمانهای تو تقلیل پیدا کند
و بیقینهایت افزوده گردد .

اگر در این زندگانی بایقین بحقایق و تقلیل گمانها راه بروی ، بدون تردید حرکت
مطلوب را آغاز کرده ای ، خواه از زمان بگذرد یا نگذرد ، تو بجانب مطلوب خویش رهسپار

گشته‌ای ، اما اگر تو همواره با گمانها و اوهام و خرافات خویشتن را سرگرم کنی و بخواب غفلت فروری شب سپری خواهد شد و روزگار زندگیت بسر خواهد رسید .
در همین ظلمتکده زندگانی بایستی روشنائی روز واقعی را بجوئی، آنگاه بدیدن روشنائی روز حقیقی موفق خواهی شد که عقل ظلمت سوز را راهنمای خود بسازی .
تو گمان میکنی که شب با تاریکی زشتی که دارد نمیتواند ترا بکمال مطلوب برساند ؟ این گمان را از خود دور کن، مگر آب حیات در ظلمت نبود ؟ گامی بالاتر گذار و مافوق زمان را تحت اختیار بگیر، خواهی دید که شب و روز همگی و همگی میتوانند برای تو لحظه‌های لذت بارتر از لحظات بامدادی و شیرین تر از نسیم بهار صبحگاهی داشته باشند .

تو که دائمآدانه‌های تخدیرکننده را مانند خشخاش در مزرعه دل میپاشی، چگونه میتوانی سر از خواب برداشته و در بیداری حرکت کنی ؟ هنگامیکه غذاهای مرده و خواب‌های مرگبار و غفلت‌زا دمساز ما باشد، چگونه میتوانیم طعم حیات را بچشیم ؟ ما با این خواب گران چگونه میتوانیم درک کنیم که دزدهای سرکش زندگانی ما را از بین میبرند ؟

دمی چند در این دنیا بخود آئیم، به بینیم که دشمنان واقعی ما کیستند؟ توجه داشته باش که از آغاز خلقت شیطان که اصلش از آتش بود با ما فرزندان آدم‌خاکی عداوت ورزیده است، پس همواره آتش است که با ما دشمن خواهد بود، ما فرزندان آدم از آب و خاکیم و میدانیم که آتش با آب دشمنی دیرینه و غیر قابل آشتی دارد، پس از توجه به عداوت اصلی آب و آتش میبینیم که بزرگترین دشمن فرزندان آدم آتش شهوت است که در دودمان او زبانه می‌کشد، این آتش شهوت مانند آتش بیرونی نیست، بلکه نیرومندتر و نافذتر از آنست، زیرا - آتش بیرونی را میتوان با آب خاموش ساخته و نابود کرد، ولی آتش شهوت انسان را مانند يك اسیر بی اختیار تا دوزخ خواهد کشانید .

آیا آتش دوزخ را میتوان با آب خاموش ساخت ؟ البته نه، این آتش شهوت هم طبیعت دوزخی دارد که با آبهای بیرونی طبیعی از بین نمیرود .

آتش شهوت را تنها يك چیز میتواند خاموش کند و آنهم نور دین و ایمان است. این نور است که آتش کفار را خاموش ساخت و برای ابد نیز خاموش خواهد ساخت. این آتش شهوت و کفر را که میتواند خاموش کند؟ تنها نور خدائی، همان نوری که به ابراهیم تابیده و آتش نمرودی را برای او گلستان کرد.

آتش نفس نمرودی ترا همان نور الهی از بین خواهد برد، بلکه همان نفس را تابع ایده آل روح تو خواهد ساخت، چنانکه آتش نمرودی نه تنها خاموش شد، بلکه گلستانی گشت که ابراهیم عليه السلام احساس لذت کرد.

این نار شهوت توانائی سوزاندن روح پاکان اولاد آدم را ندارد، چنانکه يك دریای بیکران، از وجود چند عدد خاشاک در سطحش پروائی ندارد.

برای از بین بردن آثار سمی شهوات بایستی قبلاً تریاق الهی خورد، یعنی با نور ایمان بایستی پیش گیری کرد، در آن موقع خواهید دید که شهوات هنگامی که رو میآورند در مقابل آن نور خدائی خنثی میشوند، یعنی در همان حدود مشروع متوقف شده اشباع بیش از حد مقرر را جستجو نمیکنند. و اگر احساس کردی که شخصی از این مردان الهی با شتباهی دچار شده است زود بد بین مباش، مگو این مرد الهی زهری خورده و بدون تردید از پای در خواهد آمد، زیرا - او تریاقی خورده است که میتواند بزودی اثر آن اشتباه را از بین ببرد.

تو با در نظر گرفتن اینگونه اشتباهات که از مردان الهی می بینی، مبادا گمان بد کنی، زیرا - اگر رنجور باشی رنجور تر خواهی گشت. انسانی که در صد دعیب و وئی است از دیدن عیب دیگران بیماری خود را افزایش خواهد داد.

با بیان دیگر همان اشتباه ممکن است برای يك مرد الهی آنچنان انفجار روانی بیاریورد که دل آباد او را آباد تر بسازد، در صورتیکه دل رنجور را رنجور تر خواهد کرد.

گاهی که بیمار میشوی و طبیب حاذق بیغرض بتو میگوید: عسل منخور، تو نباید بجهت احساس شیرینی در عسل لجاجت کرده و عسل را بنخوری، اگر میخواهی راهرو

باشی بایستی از عسل پرهیز کنی آری :

طفل خرما دوست دارد صبر فرماید حکیم .

تو اگر در این حال به آن طیب حاذق بگوئی: اگر عسل بد است تو چرا عسل میخوری؟ در حقیقت نادانی خود را تثبیت میکنی. اشتباهات و خطاهائی را که تو مرتکب میشوی با آن درون آلوده که داری بمنزله انبوه کردن هیزم است در کام آتش که هر چه بیشتر باشد شعله های آن موزان تر خواهد بود .

آتش نهانی نفس تو از یکطرف و آن هیزم هائی را که با گمان و پندارهای نا بجای خود جمع میکنی از طرف دیگر، دود از دود مان درون تو خواهد در آورد . يك اصل دیگر را بتو گوشزد کنم ، هرگز گمان مبر که آتش شهوت با اشباع آن خاموش خواهد شد ، بلکه هر چه که تسلیم شهوت شوی ، شهوت افزایش فعالیت خویش را میخواهد ، بایستی او را در حدود مشروع سرکوب کنی .

در مردان الهی هم آتش شهوت وجود دارد ، ولی این آتش از آنجهت که با سایر هدفها و فعالیتهای روحی آنان هماهنگ گشته است ، بجای اینکه بسوزاند کار نور را انجام میدهد . این شهوت باعث سرور و خوشحالی مردان الهی است نه باعث بد بختی و حیوانیت آنها .

تسلیم شهوت مباش ، زیرا - هر چه که هیزم جمع کنی آتش شعله ور تر خواهد گشت ، پس بایستی هیزم را از دهانه آتش دور کشید و تقوی را در دل تقویت کرد ، آری ، صورتیکه از تقوی گلگون است از آتش شهوت زرد نخواهد گشت .



آتش افتادن در شهر در ایام عمر

آتشی افتاد در عهد عمر
در فتاد اندر بنا و خانه‌ها
نیم شهر از شعله‌ها آتش گرفت
مشکهای آب و سرکه می‌زدند
آتش از استیزه افزودی لهب
می‌رسید او را مدد از بیحدی
خلق آمد جانب عمر شتاب
گفت این آتش ز آیات خداست
آب بگذارید و نان قسمت کنید
خلق گفتندش که در بگشوده‌ایم
گفت نان بر رسم و عادت داده‌اید
بهر فخر و بهر بوش و بهر ناز
مال تخم است و بهر شوره منه
اهل دین را بازدان از اهل کین
هر کسی بر قوم خود ایثار کرد
همچو چوب خشک می‌خورد او حجر
تازد اندر پر مرغ و لانه‌ها
آب می‌ترسید از آن و می‌شکفت
بر سر آتش کسان هوشمند
می‌رسید او را مدد از صنع رب
آتش از استیزه افزون می‌شدی
گاتش ما می‌نمیرد هیچ از آب
شعله ای از آتش بخل شماست
بخل بگذارید اگر آن منید
ما سخی و اهل فتوت بوده‌ایم
از برای حق دری نگشاده‌اید
تر برای ترس و تقوی و نیاز
تیغ را در دست هر رهن مده
همنشین حق بجو با او نشین
کاغذ پندارد که او خود کار کرد

بهر فخر و بهر بوش و بهر ناز
نز برای ترس و تقوی و نیاز

عطا و بخشش بایستی خالص برای خدا باشد

اقدام بکارهای مفید در میان افراد انسانی بسیار است، ولی اهمیت مسئله در اینست که بینیم این اقدامات روی چه نیتی انجام میگیرد؟

آیا برای جلب سود و دفع ضرر است؟ در این صورت این اقدام اگر هم نتیجه طبیعی موقت داشته باشد، ولی در واقع اثر الهی نخواهد داشت، زیرا - این شخص نیکوکار جز اقدام باشباع خود پرستی چیز دیگری انجام نداده است.

اگر برای افتخار و نام و شهرت کاری کرده است، بدون تردید هدف این شخص اشباع خودپرستی در یک قلمرو بسیار بلند و بالا بوده است، حتی اگر برای رضای وجدان خویش این اقدام نیکورا کرده است، بلکه حتی برای ارضای وجدان شخصی خود جان عزیزش از دست داده است، بدون تردید اگر چه از اشخاص فوق الذکر ظریف و شریف تر است باز از قلمرو خود دوستی گامی فراتر ننهاده است.

اینان هم مزایای زندگانی خود را از دست میدهند و هم با خیالات روح خود را بر میکنند و جایی برای تکامل و اعتلا نمیکذارند.

بهمین جهت است که مخترعین و مکتشفینی که تنها برای پول و شهرت و مقام دست با کشف و اختراع میزنند اگر چه کشف شده آنها حقیقتاً برای افراد بشری اهمیت حیاتی داشته باشد، از لحاظ روح و معنی و بانظر به جنبه الهی کارها هیچ گونه ارزشی نخواهد داشت.

مال تخم است و بهر شوره منه
تیغ را در دست هر رهن مده

مال ضروری ترین وسیله زندگی انسانها است ، تباهش مسازید
و هدف گیری فاسد نکنید

خداوند در قرآن کریم میفرماید :

«وَلَا تَقْوُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالِكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا .» ۱

(اموالتان را که خداوند برای شما بنیاد زندگانی قرار داده است به مردم احمق

و «تبهار» ندهید .)

این نا حسابگری نه تنها اموال جامع را از افزایش باز میدارد ، نه تنها مانند
باشیدن تخم در شوره زار است که تنها تخم نابود میشود ، بلکه تیغ بدست رهن دادن
است که شخصیت آنها را درو میکند و بنیاد زندگی شمارا درهم میریزد .

امام صادق علیه السلام فرموده است :

«ان من بقاء المسلمین والاسلام ان تصیر الاموال عند من یعرف فیها

الحق ویصنع فیها المعروف . وان من فناء المسلمین والاسلام ان تصیر الاموال

فی ایدی من لا یعرف فیها الحق ولا یصنع فیها المعروف .» ۲

(قرار گرفتن اموال در دست کسانی که حقوق آن را میشناسند و پرداختن آنها را

انجام میدهند موجب بقای اسلام و مسلمین است «و بالعکس» قرار گرفتن اموال در دست

کسانی که حقوق آنها را نمی شناسند و پرداختن آنها را انجام نمیدهند موجب فناء اسلام

و مسلمین میباشد) .

۱ - النساء آیه ۵

۲ - الفروع من الکافی ج ۲ ص ۲۵

در تایید این مضمون آیات و روایات فراوانی وجود دارد که با کوچکترین تبیح میتوان باین نتیجه رسید که در مکتب دین مقدس اسلام، مسئله تنظیم اقتصاد و محاسبه دقیق در مسائل اقتصادی یکی از عناصر اساسی اسلام محسوب شده است.

تفسیر ابیات

در دوران عمر آتش بشهر افیاد، آتشی که سنگهارا مانند چوب خشك میسوزاند. ساختمانها و بناها و لانه‌های پرندگان و بالهای آنها را شعله‌ور ساخت، آتش آنچنان تند و تیز بود که نیم شهر آتش گرفته، آب هم از ترسش نمیتوانست در آن کارگر شود زیرا- همینکه بنزدیکی آن آتش میرسید خود آب میشکفت. هر چه که مشکهای آب و سرکه‌ها را ریختند اثری نکرد و بجای اینکه خاموش شود شعله‌های آن بیشتر زبانه کشید آری این آتش خاموش نمیشد، چون از غیب برای او مدد میرسید، مردم ناچار پیش عمر آمده علت آنرا پرسیدند، عمر گفت این آتش چیزی نیست مگر شعله‌ای از بغل ولثامت شما.

آب ریختن بروی آتش را کنار بگذارید و بنان دادن به بینوایان پردازید. مردم گفتند ما بغل نمیورزیم ما همواره احسان میکنیم. عمر گفت شما هرگز بروی بینوایان دری برای خدا نگشاده‌اید بلکه همیشه برای افتخار و مباحات و شهرت پرستی و ناز و منت بخشش و عطا کرده‌اید، شما بایستی عطای خود را تنها خالصاً لوجه الله انجام بدهید. شما مگر نمیدانید دو چیز برای عطا شرط است یکی اینکه نبایستی مال را بغیر اهلس عطا کنید زیرا مانند اینست که تیغ بدست زنگی مست میدهید، دوم - بایستی بانیت پاک و برای خدا احسان کنید. شما مستحقین واقعی را بشناسید و تظاهر کنندگان بدین و ایمان را بایک نظر نگاه نکنید همواره با اهل حق بنشینید. کسی که روی قومیت و تعصب نژادی نیکوکاری کند مانند آن مرد احمق است که از روی تعصب خدمت میکند و گمان میکند که کاری کرده است.



خداونداختن خصم بر روی امیرالمؤمنین علی (ع) و انداختن

آنحضرت شمشیر را از دست

شیر حق را دان منزه از دغل
زود شمشیری بر آورد و شتافت
افتخار هر نبی و هر ولی
سجده آرد پیش او در سجده گاه
کرد او اندر غزایش کاهلی
وز نمودن عفو و رحم بی محل
از چه افکندی مرا بگذاشتی؟
تا شدی تو سست در اشکار من؟
تا چنان برقی نمود و باز جست؟
در دل و جان شعله ای آمد پدید؟
که به از جان بود و بخشیدیم جان؟
در مروت خود که داند کیستی
کآمد از وی خوان و نان بی شبیه
پخته و شیرین کند مردم چو شهد
پخته و شیرین و بی زحمت بداد
رحمتش افراخت در عالم علم
کم نشد يك روز ز آن اهل رجا
گندنا و تره و خس خواستند
بقل و قشاء و عدس سیر و پیاز
منقطع شد من وسلوی ز آسمان

از علی آموز اخلاص عمل
در غزا بر پهلوانی دست یافت
او خدو انداخت بر روی علی
او خدو انداخت بر روئی که ماه
در زمان انداخت شمشیر آن علی
گشت حیران آن مبارز زین عمل
گفت بر من تیغ تیز افراستی
آن چه دیدی بهتر از پیکار من
آن چه دیدی که چنین خشم نشست
آن چه دیدی که مرا زان عکس دید
آن چه دیدی بر تر از کون و مکان
در شجاعت شیر ربانیستی
در مروت ابر موسائی به تیه
ابر ها گندم دهد کآنرا بجهد
ابر موسی پر رحمت بر گشاد
از برای پخته خواران کرم
تا چهل سال آن وظیفه آن عطا
تا هم ایشان از خسیسی خاستند
جملگی گفتند با موسی ز آز
ز آن گدا روحی و حرص و آزشان

امت احمد که هستند از کرام
 چون ابیت عند ربی فاش شد
 هیچ بی تأویل این را در پذیر
 زانکه تأویل است و داد عطا
 آن خطا دیدن ز ضعف عقل اوست
 خویش را تأویل کن نه اخبار را
 ای علی که جمله عقل و دیده‌ای
 تیغ حلمت جان ما را چاک کرد
 باز گودانم که این اسرار هوست
 صانع بی آلت و بی جارحه
 صد هزاران می چشاند روح را
 صد هزاران روح بخشد هوش را
 باز گویای باز عرش خوش شکار
 چشم تو ادراک غیب آموخته
 آن یکی ماهی همی بیند عیان
 وان یکی سه ماه می بیند بهم
 چشم هر سه باز و گوش هر سه تیز
 سحر عین است این عجب لطف خفیهست
 عالم اره زده هزار است و فزون
 راز بگشا ای علی مرتضی
 یا تو واگو آنچه عقلت یافته است
 از تو بر من تافت چون داری نهان
 از غلط ایمن شوند و از ذهول
 ماه بی گفتن چو باشد رهنما

هست باقی تا قیامت آن طعام
 یطعمم ویسقی کنایت زاش شد
 تا در آید در گلو چون شهوشیر
 چونکه بیند آن حقیقت را خطا
 عقل کل مغز است و عقل جزو پوست
 مغز را بد گوی نی گلزار را
 شمه‌ای واگو از آنچه دیده‌ای
 آب علمت خاک ما را پاک کرد
 زانکه بی شمشیر کشتن کار اوست
 واهب این هدیه‌های رابحه
 که خبر نبود دهان را ای فتی
 که خبر نبود دو چشم و گوش را
 تا چه دیدی این زمان از کردگار؟
 چشمهای حاضران بر دوخته
 وان یکی تاریک می بیند جهان
 این سه کس بنشسته یک موضع نعم
 در تو آویزان و از من در گریز
 بر تو نقش گرگ و بر من یوسفی است
 هر نظر را نیست این هر زده زبون
 ای پس از سوء القضا حسن القضا
 یا بگویم آنچه بر من تافته است
 می فشانی نور چون مه بی زبان
 بانکه مه غالب شود بر بانگ غول
 چون بگوید شد ضیا اندر ضیا

چون تو با بی آن مدینه علم را
باز باش ای باب بر جویای باب
باز باش ای باب رحمت تا ابد
هر هوا و زده‌ای خود منظر است
تا بنگشاید دری را دیدبان
چون گشاده شد دری حیران شود
غافل ناگه بویران گنج یافت
تا ز درویشی نیابی تو گهر
سالها گر ظن دود با پای خویش
تا به بینی نایدت از غیب بو

چون شعاعی آفتاب حلم را
تا رسد از تو قشور اندر لباب
بارگاه ماله کفواً احد
نا گشاده کی گود آنجا در است
دردرون هرگز نکنجد این گمان
مرغ امید و طمع پران شود
سوی هر ویرانه زان پس می‌شتافت
کی گهر جوئی ز درویشی دگر
نگذرد ز اشکاف بینیهای خویش
غیر بینی هیچ می بینی؟ بگو

آیه

« قالوا یا موسی انا لن ندخلها ابدآ ماد اموا فیها فاذهب انت و ربک
فقاتلا انا هیهنا قا عدون . قال ربی انی لا املك الا نفسی و اخی فافرق
بیننا و بین القوم الفاسقین . قال فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون
فی الارض فلا تأس علی القوم الفاسقین . » ۱

(بنی اسرائیل گفتند: ای موسی، مادامیکه در سرزمین مقدس اشخاص ستمکار
وجود دارند، ما وارد ارض مقدس نخواهیم شد، تو برو با همراه خدایت با آنها پیکار کن
ما در همینجا نشسته ایم. موسی گفت خداوندا، من غیر از خود و برادرم کس دیگری
را در اختیار ندارم، میان ما و گروه تبهار جدائی بینداز. خدا فرمود زمین مقدس برای
آنها چهل سال حرام شد، آنان چهل سال در روی زمین گم خواهند گشت، تو هیچ تأسفی
بگروه تبهاران مخور.)

« و ظللنا علیکم الغمام و انزلنا علیکم المن و السلوی . » ۲

(ما برای شما از ابر سایه انداختیم و برای شما من و سلوی فرستادیم .)
در تفسیر من و سلوی در میان مفسرین اختلاف نظر وجود دارد . این دو کلمه
« من و سلوی » دارای معنای عمومی میباشند یعنی « من » بمعنای هرگونه احسان ،
سلوی هر چیزی که باعث تسلیت و آرامش خاطر میباشد ، لذا میتوان تفاسیر وارده در
تفسیر من و سلوی را بعنوان مصادیق آن معنای عمومی معرفی کرد .

« قل هو الله احد . الله الصمد . لم یلد و لم یولد . ولم یکن له کفواً

احد . » ۱

(بگو آن خدایگانه و بیهمتاست . خدای بی نیاز است که نژائیده است و نژائیده
شده است . برای او هیچگونه همتائی وجود ندارد .)

روایت

« ایاکم و الوصال انکم لستم مثلی انی ابیت یطعمنی ربی و یسقینی

فاکلفوا من العمل ما تطیقون . » ۲

(دور باشید از امید وصال ، شما مانند من نیستید ، من شب بروز میآورم
در حالیکه خدایم بمن غذا میدهد و سیراب میکند چیزی را از عمل بخود هموار کنید
که توانائی آنرا داشته باشید .)

این روایت را که در المنهج القوی نقل کرده ، است از بخاری و مسلم از ابو-
هریره روایت شده است . منظور از این که شما نمیتوانید بوصول برسید ، ممکن است
یکی از دو معنا بوده باشد :

۱ - مخاطب باین سخن مردم معمولی بوده اند که توانائی رشد روحانی نداشته اند ،
لذا در صدد برآمدن آنها برای وصال نه تنها سودی نداشته است ، بلکه احتمال ضرر
درباره آنها نیز وجود داشته است .

۲ - مقصود از وصالی که برای آنان امکان پذیر نبوده است آن درجه از تقرب

۱ - الاخلاص .

۲ - المنهج القوی ج ۱ ص ۶۸۳ .

بخدا بوده است که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ موفق شده بود .

این دو احتمال را برای آن گفتیم که در میان صحابه علی بن ابیطالب عَلِيٌّ نیز بوده است که به عالی ترین تقرب بیارگاه الهی رسیده بود یا مطابق داستان گذشته زید بن حارثه ای هم بوده است که توانسته بود تا حدودی بمقام شهود پشت پرده طبیعت برسد .

« انا مدينة العلم و علی بابها . » ۱

(منم شهر علم و علی در آنست .)

او خدو انداخت بر روی علی
افتخار هر نبی و هر ولی

علی بن ابیطالب مورد افتخار تمام انبیاء و اولیاء است

فضایلی که در باره علی بن ابیطالب عَلِيٌّ از کتب معتبره فریقین نقل شده است در حدیست که برای هیچ کس جای تردید نمیگذارد که این شخصیت شماره دوم اسلام

۱ - این روایت و مضمون آن را اغلب کتب معتبره از دو گروه مسلمین (شیعه و اهل سنت) نقل کرده اند ، علامه امینی در کتاب الغدير ج ۳ ص ۹۸ روایت « انا مدينة العلم و علی بابها » را متواتر معرفی کرده اند . ما بعنوان نمونه بعضی از مدارك را نقل می کنیم : در کنز العمال ج ۶ ص ۱۳ این روایت را نقل کرده اند که پیغمبر به فاطمه (ع) فرمود : من ترا به پیشقدم ترین شخص در اسلام و عالمترین و بردبارترین آنها تزویج کردم . این روایت را احمد بن حنبل در مسند ج ۵ ص ۲۶ و ابن حجر در استیعاب ج ۳ ص ۳۶ نقل کرده اند .

« اعلم امت من پس از من علی بن ابیطالب است ، خوارزمی در مناقب ص ۴۹ و مقتل الحسين ۱، ۴۳ و در کنز العمال ج ۶ ص ۱۵۳

« علی در علم من و آشکار کننده تمام رسالت منست پس از من » (علی باب علمی و مبین لامتی ما ارسلت به من بعدی) کنز العمال ج ۶ ص ۱۵۶ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید

چنانکه جلال‌الدین صراحتاً میگوید: افتخار تمام انبیاء و اولیاء میباشد. برای اثبات این معنا مجلداتی لازم است که تا يك انسان با عدالت درك کند که درجه انسانیت علی بن ابیطالب در چه اوج و اعتلائی بوده است. همین مقدار میگوئیم که متفکرین هم مکتب یا مخالف مکتب علی بن ابیطالب در باره شخصیت او کتابها نوشته و شخصیت الهی و دادگری این انسان بی نظیر را آنچنان ستوده‌اند که مافوق آن قابل تصور نیست. ما در این مورد نمیتوانیم به تفصیل بیشتر پردازیم، تنها کافی است که عبارت شبلی شمیم ماتریالیست معروف را در نظر بگیریم که با تمام صراحت میگوید:

« الامام علی بن ابیطالب عظیم‌العظماء نسخة مفردة لم ير لها الشرق و لا الغرب صورة طبق الاصل لا حديثاً و لا قديماً . ۲ »

(پیشوا علی بن ابیطالب بزرگ بزرگان، یگانه نسخه‌ایست که نه شرق و نه غرب نه دیروز و نه امروز نسخه‌ای مطابق این اصل را ندیده است.)

آری او افتخار انبیاء و اولیاء است، زیرا - در مکتب الهیون چنین انسانی وجود دارد که هر موحدی میتواند بوجود او افتخار بورزد.

چون جلال‌الدین در ابیات مربوطه بعضی از علل این مقام و الارا خواهد گفت، لذا ما هم مطابق ابیات جلال‌الدین بطور تدریج آن علل را توضیح خواهیم داد.

در شجاعت شیر ربانیستی
در مروت خود که داند کیستی

شجاعت و عدالت چگونه با یکدیگر هماهنگ میشوند

خاصیت طبیعی انسانی که بمقتضای جراتانات طبیعی در او نمودار میشود اینست که غالباً هنگامیکه یکی از صفات برجسته در او تقویت میشود در نتیجه صفت متضاد آن تضعیف میگردد.

دلیل این رابطه معکوس در میان صفات متضاد بسیار واضح است، زیرا - فرض اینکه دو صفت با یکدیگر متضاد هستند این اصل را در دنبال دارد که هر یک از آن دو صفت متضاد فضای روح را برای جولان خود میخواهد و آنرا پرمیکند و در حقیقت همان صفت عنصر اساسی شخصیت گشته، تمام نیروهای شخصیت را میخواهد با همان صفت تفسیر کند، لذا در صفات متضاد که قابل اجتماع با یکدیگر نیستند شخصیتی که با یک پدیده ضد رنگ آمیزی شده است بدون تردید ضد مقابل را طرد خواهد کرد. و نیز بهمین جهت است که افراد معمولی انسانها که اکثریت را در تمام دورانهای تاریخ تشکیل داده اند، نمیتوانند در قلمرو باریک روح خویش عناصر مخالف و متضاد را با یکدیگر در هم آمیخته و از آنها یک واحد بسیار عالی بنام شخصیت رشد یافته بسازند.

ولی آن افراد انسانی که مراحل رشد شخصیت را پیموده و توانسته اند پدیده‌های گوناگون را با یکدیگر هماهنگ بسازند، آنان میتوانند حتی صفات متضاد را هم با یکدیگر دمساز نموده و یکی را مکمل دیگری قرار بدهند. شجاعت را با عدالت و تکامل را با توجه به حالات معمولی با یکدیگر در هم آمیزند.

قانون هم‌آهنگی صفات متضاد

اینکه میگوئیم صفات متضاد در شخصیت رشد یافته هماهنگ میگردند، مقصود این نیست که اضداد با یکدیگر جمع میشوند، زیرا - اجتماع اضداد مانند اجتماع نقیضین امکان ناپذیر است، بلکه همانگونه که در بحث تکاپوی و اتحاد اضداد بررسی کردیم مقصود اینست که حقایق متضاد در مقابل یکدیگر تعین و تشخیص خصوصی را از دست داده و یک حالت سوم (سنتز) ایجاد میکنند.

پس در حقیقت واحدی وجود دارد که این دو ضد نمیتوانند آنرا از بین ببرند، لذا می‌بینیم پس از تفاعل بوجود خود در یک پدیده سوم ادامه میدهند.

اما درباره روان انسانی آن واحد که میتواند حامل هر دو صفات متضاد بوده باشد واحد مادی نبوده، بلکه واحدایده‌ای و هدفی خواهد بود یعنی، یک ایده یا یک

هدف است که میتواند صفات متضاد را در انسان هماهنگ بسازد، مثلاً هنگامی که کسی فضیلت را برای خود هدف قرار داده است، اگر دارای شجاعت بوده باشد چون میداند که تنها نیرومندی نمیتواند انسان را بفضیلت برساند «زیرا درندگان هم خیلی نیرومند هستند» پس بایستی این نیرومندی بسود فضیلت مهار شود. وانگهی وقتی که متوجه میشود میبند عدالت یکی از عناصر اساسی فضیلت است یقین پیدا می کند که بایستی عدالت داشته باشد، اما در آن شخصیتی که شجاعت و نیرومندی وجود دارد همواره شخصیت میخواهد شجاعت را بعنوان عنصر اساسی خود بدون قید و شرط اشباع کند ولی دادگری میگوید: چنین نیست که اعمال نیرو همیشه از نظر انسانی صحیح بوده باشد، بنا بر این دادگری آن نیرو را تعدیل کرده، بسود واقعیات احراز شده مهار میکند.

پس بزرگترین قانون هماهنگی صفات متضاد عبارت است از داشتن يك ایده و هدف که بتواند تشخیص مخالف و ضد را در یکدیگر در آمیخته و يك حالت یا يك صفت مافوق را ایجاد کند.

بدین سان تمام اوصاف مخالف و متضاد در يك واحد بسیار عالی در شخصیت انسانی بایکدیگر هماهنگ میگردند.

این مسئله را در مبحث «هماهنگی عدالت با «ترحم» بررسی کردیم و دیدیم که چگونه این دو صفت که از لحاظ اثر وانگیزه متضاد هستند در شخصیت های عالی بيك صفت مافوق مبدل میگردند.

اثر وجود صفت برجسته در روشهای زندگی

این يك مسئله فوق العاده حساس است که افراد انسانی معمولاً با آن صفت برجسته که شاخص شده و برای آنان موقعیت مخصوصی ایجاد کرده و باعث شهرتشان گشته است آنچنان مخمور میشوند که حق و باطل و زشت و زیبا و هرگونه شئون بشری را با همان صفت برجسته خویش مقایسه میکنند، مثلاً اشخاص نیرومند زور بازور که برای آنان کسب شهرت و افتخار نموده است آنچنان مورد توجه و پرستش قرار میدهند

که تمام صفات انسانی تحت الشعاع زور بازو واقع میگردد .

معروف است که روزی نادر شاه افشار نشسته بود و يك روحانی مبلغ زبردست وعظ میکرد، در ضمن وعظ به بهشت ، اشاره کرده در توصیف عظمت بهشت داد سخن داد ، هنگامیکه وعظ آن مبلغ پایان یافت نادر شاه گفت: آقا بگوئید به بینم در بهشت شمشیر زدن هم وجود دارد ؟ واعظ گفت: بهشت جای مبارزه و کینه توزی و خصومت نیست تا به شمشیر احتیاج بیفتد نادر شاه گفت: چنین بهشتی جای لذت نیست من آن بهشت را نمیخواهم .

این يك حالتی است که افراد بشری را از انسانیت ساقط کرده مانند حیواناتی میکند که دارای مزیت مخصوصی بوده و با آن مزیت میخواهند بجهان جانداران حکومت کنند .

اگر علم و دانش را که عالی ترین مزیت انسانی است در راه تفوق و خود نمائی بکار به بریم ، ضررش بیشتر از جهلی است که بیطرفانه برای خود ساکت نشسته است . کسی که علم را همه انسانیت میداند، این شخص یکی از عقب مانده ترین افراد است که بجای ملامت و توبیخ مورد ترحم و دلسوزی خواهد بود ، زیرا - این شخص این مقدار متوجه نیست که علم انسانی در هر مرتبه هم بوده باشد بالأخره ناقص و محدود است و اگر هم فرض کنیم که يك فرد بتمام انسان و جهان آشنا شده و از ذره تا کیهانشان در گذشته و حال و آینده آنها را شناخت، آیا انسان در این جا ختم میشود ؟ یا اینکه بایستی باضافه دانستن بتواند و راه برود ؟ در این توانستن و راه رفتن که پس از تحصیل دانستن و آمادگی است ، مشکلاتی است که انسان را گیج و مبہوت و بعبارت دیگر مانند اشخاص جاهل نمایان میکند، زیرا - در هنگام پیاده کردن توانستن و راه رفتن است که تراحمات و تصادمها شروع میشود ، در آن هنگام معلوم میشود که انسان یعنی چه و تا چه حدود میتواند انسان باشد ؟ در این موارد که تراحمات شروع میشود ، انسان وقتی که دید نمیتواند از عهده آنچه را که میداند بر آید دچار تردید و شك میگردد که آیا آنچه را که میدانم راست بوده است یا غلط ؟

خلاصه ، یکی از هدفهای تعلیم و تربیت ما انسانها بایستی این حقیقت بوده باشد که هنگامیکه يك صفت بارز و برجسته در یکی از افراد انسانی نمود کرد ، نبایستی آنرا وسیله تفسیر تمام انسان و جهان قرار بدهد ، بلکه بایستی بکوشیم آن صفات بازر و شاخص اولاً در خود آن فرد با صفات دیگر از انسانیت متعادل شود ، سپس از آن حالت تعدیل یافته بسود انسانها و تکامل خود شخصیت انسانی بهره برداری کنیم .

مغز را بدگوی نی گلزار را
خویش را تأویل کن نه اخبار را

آیا میتوان اخبار را بدون تأویل پذیرفت ؟

این مسئله در منابع فقه و معارف اسلامی اهمیت مخصوصی دارد که آیا اخباری که در این موضوعات وارد میشود بایستی همان ظواهر آنها را بپذیریم ، یا اگر مخالف عقل بود یا مخالف سایر دلایل اسلامی بود بایستی آنرا تأویل کنیم ؟ آنچه از مجموع معارف اسلامی برمیآید اینست که اخبار وارد در مکتب اسلام اولاً به دو قسمت اساسی تقسیم میشود :

اول - اخباری که درباره معارف و مسائل مربوط بجهان و انسان در قلمرو هستی وارد شده است .

دوم - اخباری است که در فقه اسلامی اعم از حقوق و عبادات و سایر دستورات وارد شده است .

امادسته اول از اخبار هنگامیکه در مقابل روش عقلی قرار میگیرد به سه قسمت متفاوت تقسیم میگردد :

قسمت اول - روایاتی هستند که مضامین آنها کاملاً با روش عقلانی موافق اند . این قسمت مورد شك و تردید نیست .

قسمت دوم - اخباری هستند که با صراحت تمام مخالف احکام عقلی واضح

هستند . بدون تردید این اخبار مردود بوده نمیتوانند کوچکترین سندیت داشته باشند زیرا - **اولا** ادله فراوانی وارد شده است که عقل پیغمبر باطنی انسانهاست ، چنانکه پیغمبر عقل ظاهری و بیرونی مردم است . بنا بر این عقل سلیم که با فطرت پاک هماهنگ است از نظر سندیت مقدم بر اخبار است که ممکن است از قانونگذار صادر نشده باشد و **ثانیا** - باز دلائل فراوانی داریم که میگوید: آنچه که درباره معارف اسلامی وارد شده است تأسیس نیست بلکه تاکید و تایید حکم عقل است ، بهمین جهت است که محقق بزرگ و فقیه و اصولی برجسته دوران اخیر مرحوم شیخ مرتضی انصاری در کتاب رسائل میگوید اما آنچه که مربوط بمعارف اسلامی است ، روایاتی که وارد شده است اگر کسی با مجموع ملاحظاتی که دارد توانست بآنها یقین پیدا کند مانعی ندارد که بپذیرد و اگر کسی یقین پیدا نکرد در رد و قبول یا سکوت درباره آنها اختیار دارد .

قسمت سوم اخباری هستند که عقل در مقابل مضامین آنها نه اظهار مخالفت میکند و نه اظهار موافقت . در این صورت احتمال واقعیت مضامین آن اخبار افزایش مییابد ، زیرا - حقایق پشت پرده خیلی زیادتر از آنست که به عقول محدود ما روشن شود . بنا بر این باز دلیل صد در صد قاطع نداریم که بایستی چگونه اخبار را بپذیریم .

دوم - اخباریست که در حقوق و سایر عبادات و دستورات اسلامی وارد شده است ، این اخبار باز قابل تقسم بسه گروه گذشته میباشد .

گروه اول - اخباریست که کاملا با روش عقلانی موافق میباشد ، چنانکه گفتیم این دسته از اخبار جای تردیدی در واقعیت خود باقی نمیگذارند .

گروه دوم - اخباری هستند که با روش عقلانی صریحا مخالف میباشد ، مسلم است که این گروه از روایات سندیت نداشته و مردود خواهند بود و دلیل این مردودیت همان دلیل اول است که در باره اخبار مربوط به معارف مخالف عقل بیان کردیم ، یعنی چون عقل بعنوان پیامبر درونی معرفی شده است ، لذا آن اخبار مردود خواهند شد . دلیل دوم قاعده « **تلازم عقل و شرع** » است که بدین شکل بیان میشود : « کل ما حکم به العقل حکم به الشرع و کما حکم به الشرع حکم به العقل »

(هر چیزی را که عقل بآن حکم کرد شرع اسلام هم بآن حکم کرده است و هر چه را که شرع اسلام بآن حکم کند عقل موافق آن حکم میکند .)

هنگامیکه انسان مطلع از قوانین فقهی و روش اصولی احکام اسلامی مطلع بود باملاحظه تمام اطلاعاتش اگر روایتی را مخالف صریح عقل دید ، بدون تردید میتواند آن روایت را محکوم بسازد . ولی خوشبختانه از نظر مدارك معتبر اسلامی روایتی که صریحاً مخالف حکم عقل بوده باشد یا پیدا نمیشود و یا اگر هم وجود داشته باشد برای فقهاء و علماء قابل اعتنا نبوده و آنرا مردود می‌شمارند .

گروه سوم - اخباری هستند که روش عقلانی در مقابل مضامین آنها نه موافقت میکنند و نه مخالفت . در این صورت اگر چنین اخباری با داشتن شرایط سندیت حکمی را اثبات کرد ما مجبوریم بآن عمل کنیم .

زیرا - بعقل زیادی عقل معمولی بشری نمیتواند حقایق لازمی را که انسانها را رو بتکامل میبرد بطور صریح و روشن درك کند .

مصالح و مفاسد پشت پرده‌ای برای روح انسانی بفرنج تراز آنست که بامشخصات معمولی عقل توضیح داده شود . بهمین جهت است که اکثریت جوامع انسانی از قدیمترین دورانها تا کنون بهره ای از حقوق و قوانین بجز امکان همزیستی نبرده‌اند .

آنچه که باعث هجوم بر احکام اسلامی میشود بجهت عدم توجه باین اصل است که توضیح دادیم ، یعنی در اخبار اسلامی آنجا که مربوط باحکام و قوانین مربوط به عبادات است و علل و فلسفه آنها بطور روشن مشاهده نمیشود از آن گروه نیست که عقل صریحاً با آنها مخالفت می‌ورزد بلکه عقل در مقابل آنها سکوت دارد ، عقل رسا با آگاهی باینکه مجهولات جهان هستی و روح انسانی خیلی پیش از معلومات است که او میتواند آنها را صریحاً بفهمد ، نمیتواند مخالفت صریحی در این دسته از اخبار داشته باشد .

خلاصه ، امروزه که بعنوان تعبد گروهی از احکام اسلامی را قابل انطباق بر

زندگانی جوامع کنونی نمیدانند ، اشتباهیست که از عدم توجه بحکم عقل و سکوت آن دارند .

ما نمیخواهیم در این بحث در بارهٔ تعبد و ضرورت آن در جوامع بشری گفتگو کنیم ولی همین مقدار اشاره میکنیم که از آغاز تمدن انسانی تاکنون هیچ جامعه ای را نمیتوان سراغ گرفت که علل و قوانین آنرا بیش از چند نفر انگشت شمار کاملاً بدانند .
باضافهٔ اینکه بفول :

« **کلود دوپاکیه** ، وقتی فکر میکنم مغز گمراهی در پی آنست که بدون رهنما فلسفهٔ حقوق را درك کند نگران میشوم ، در واقع باید تصدیق کرد که ایده های کلی در سرزمین حقوق مبهم اند ، حدود و ثغور مفاهیم ذهنی اصلی غیر قطعی و مورد ایرادند مصطلحات عرفی درهم و برهم میباشد .

بلاشك همین امر است که تودهٔ حقوقدانان را از این بررسی دور میکند .^۱
ملاحظه میشود که تعبد سر تا سر زندگانی بشری را فرا گرفته است و بسیار ساده لوحی است که انسان بجهت حساسیتی که برای مذهب پیدا کرده است ، بگوید: مذهب سر تا پا تعبد است و نمیتواند خواسته های عقلانی ما را اشباع کند .
میخواهیم بگوئیم : تفاوت زیاد است میان اینکه عقل در بارهٔ قضیه ای ساکت است یا حکم مخالف دارد . در فقه اسلامی تنها در آن موارد که بعبادات شخصی و بعضی از موارد بسیار کم مربوط میشود ، عقل در تشخیص علل و فلسفه های جزئی آن احکام ساکت است .

تأویل کردن اخبار چه معنی دارد ؟

شکی نیست که اخبار وارده در منابع اسلامی از همان محاورات عقلانی تبعیت نموده و همان اصول و قوانین جاریه در گفتگوها و تفاهم را پیروی کرده است ، ولی يك نکته وجود دارد و آن اینست که الفاظ هنگامیکه میخواهند معانی غیر معمولی را

نشان بدهند بدون تردید بمشکلاتی در تفاهم و نشان دادن معانی دچار خواهند شد ، لذا در يك سیستم منظم هنگامیکه الفاظ مورد استفاده قرار میگیرد بایستی در تفسیر و توضیح آن الفاظ از همه سیستم بهره برداری شود ، از این جا مسئله تأویل شروع میشود و چنانکه احساس میشود این تأویل کار ضروری بوده و بدون آن الفاظ در آن سیستم معین و وظیفه خود را نخواهند توانست ایفاء کنند .

البته برای تأویل نبایستی نظریات شخصی و اغراض وارد نموده و چنانکه جلال الدین در آیات مورد تفسیر میگوید : با مغز معیوب و با عینک تیره و تار حقایق را مسخ کرد .

ای علی که جمله عقل و دیده ای
شده ای و آنگو از آنچه دیده ای

ای علی ، ای مرد الهی ، مقداری از آنچه دیده ای بما هم بگو

با ملاحظه روش روحانی علی علیه السلام در این دنیا و همچنین با ملاحظه جملات و کلماتش این مطلب روشن میشود که آشنائی امیر المؤمنین علیه السلام با حقایق عالیه و واقعیات پشت پرده مانند آشنائی معمولی ، که درباره موضوعات داریم نبوده است ، بلکه میتوان گفت : نوعی از دیدن برای او حاصل شده بود ، نه تنها دانستن از روی اندیشه و تعقل ، اگر چه روش مزبور هم باروش دیدن میتواند هماهنگ بوده باشد مثلاً در جایی از نهج البلاغه میفرماید :

« ما شککت فی حق مذاریته » .

(از آن موقع که من حق را دیده ام هرگز در هیچ حق شکی نداشتم) .

همچنین این جمله معروف :

(لو کشف الغطاء ما زددت یقینا .)

بطور قطع میرساند که برای امیر المؤمنین دریافت های نهائی درباره حقایق

رو داده بود . این جمله را گروه زیادی از علی عليه السلام نقل کرده اند ، ابن سینا در کتاب معراج نامه در آخر عباراتی که در ترجیح معقول بر محسوس گفته است میگوید :

« لاجرم چون با دیده بصیرت عقل مدرك اسرار گشت همه حقایق را دریافت و دیدن حکم داد و برای این بود که گفت :

« لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا . »

(اگر پرده برداشته شود به یقین من نیفزاید .)

جلال الدین رومی هم چنین جمله ای را در کتاب « فیه مافیه » در عبارت ذیل چنین میگوید :

« در دنیا هر کس بکاری مشغول است : یکی در محبت زن و یکی در مال ، یکی در کسب ، یکی در علم همه را اعتقاد آنست که درمان من و ذوق من و خوشی من و راحت من در آنست و آنچه راحت او در آنست ، آن رحمت حق است چون در هر کاری میرود مطلوب میجوید نمییابد ، باز میگردد و چون ساعتی مکث میکند میگوید : آن ذوق و رحمت جستانی است ، مگر نیک بجستم باز بجویم و چون باز میجوید نمییابد . همچنین تا گاهی که رحمت حق روی نماید بی حجاب ، بعد از آن داند که راه آن نبود . اما حق تعالی بندگان دارد که پیش از قیامت چنانند که همه چیز را از اسرار غیب میدانند در يك نسخه دیگر چنین است « می بینند » علی عليه السلام میفرماید :

« لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا . »

(یعنی چون حجاب قالب برگیرند ، قیامت ظاهر شود ، یقین من زیادت نشود .) «

اینست علت آنکه جلال الدین میگوید :

ای علی که جمله عقل و دیده ای شمه ای وا گو از آنچه دیده ای

صد هزاران میچشاند روح را
که خبر نبود دهان را ای فتی

آنچه را که روح میتواند بچشد از نظر تنوع و شمارش
با چشیدن ذائقه طبیعی قابل مقایسه نیست

ذائقه طبیعی ما با خاصیت فیزیولوژی که دارد انواع محدودی از چشیدنهارا
میچشد، بعضی از آنها لذت بخش و بعضی دیگر ناخوشایند میباشند.
اما در روح انسانی نیروی ذائقه گسترش و عمق شکفت انگیزی پیدا میکند
در آن قلمرو شیرینی، مفهومی غیر از مفهوم شیرینی طبیعی دارد که با ذائقه طبیعی
دریافت میشود. همچنین تلخی که در صحنه روح چشیده میشود غیر از تلخیست که
بوسیله ذائقه درک میشود.

اگر بخواهیم تفاوت میان دو چشیدن را از لحاظ عمق و تأثیر بفهمیم بایستی به
واقعیاتی بنگریم که بوسیله حواس ظاهری یا بوسیله خودروح در حالات شهودکشف
میشود، در این مقایسه خواهیم فهمید که این دو وسیله چه اندازه با یکدیگر متفاوت
هستند، زیرا - همه میدانیم که واقعیتی که در عالم شهود برای ما قیافه نشان میدهد،
خیلی عمیقتر و آشکارتر است از نمودی که بوسیله حواس و ذهن درک می کنیم.

همه بنوبت خود گریه ها و خنده های عالم خواب را دیده اند، گاهی در عالم
خواب خنده خیلی عمیقتر احساس میشود تا عالم بیداری و همچنین گاهی انسان
در عالم خواب گریه ای میکند که فوق العاده عمیقتر و تلخ تر از حالت بیداری است،
حتی در مسائل علمی هم این تفاوت بسیار آشکار است، مثلاً شما درباره حقیقت حیات
میتوانید در عالم بیداری به اندیشه پردازید و نتایجی را بگیرید و از آن اندیشه ها
مفهومی درباره حیات در ذهن شما تصویر شود، ولی اگر بخواهید حیات را در عالم شهود
درک کنید خواهید دید مانند اینست که حیات را در می یابید.

گاهی شدت شهود بحدیست که انسان حقیقت مورد شهود را با خود متحد می بیند ، یعنی اگر منظره ای را مورد شهود قرار داده ، مانند اینست که همان منظره جزئی از روح او شده است .

نیز ممکن است شما در حال بیداری درباره تعریف عدالت و خواص آن اندیشه های منطقی داشته باشید بطوریکه این اندیشه ها بواحد های بسیار مستند هم تکیه داشته باشند ، اما هنگامیکه درباره عدالت برای شما شهودی دست میدهد ، مانند اینست که روح شما عین عدالت شده است .

در نتیجه با این اصل بطور قاطعانه روبرو میشویم که درک های روحی غیر از دریافت های طبیعی ظاهری است که با وسائل طبیعی معمولی انجام میگیرد .

اما از نظر تنوع جای تردید نیست که نیروهای درونی ما انواع فراوانی از فعالیتها را انجام میدهند ، مثلاً هنگامیکه در فعالیت های وجدانی دقت می کنیم می بینیم این نیرو فعالیت های بسیار فراوانی دارد که ماهمه آنها را با يك کلمه وجدان تعبیر میکنیم در صورتیکه چنانکه در مبحث پیش هم اشاره کردیم تا حدود ۶۰ قسم فعالیت در وجدان دیده میشود که همگی آنها را در درون خود مشاهده می کنیم ، ولی بطور رسمی در معلومات اخلاقی و روانی و روانپزشکی و روانکاو بعد کمی از آنها توجه می کنیم .

همچنین نیروی عقلانی ما با يك کلمه تعقل یا اندیشه تعبیر میشود ، ولی ما نمیتوانیم تمام آن انواع را که در درون خود احساس می کنیم حقیقتاً و از لحاظ معنی یکی بدانیم . اگر بخواهیم درباره انواع لذت مشاهدات درونی خود را بررسی کنیم ، شاید از صدها نوع تجاوز کند . و همچنین دردها و ناراحتی ها . ما که نمیخواهیم با الفاظ بازی کنیم و نمیخواهیم بجهت عشق بر فلاسفه و روانشناسان گذشته و بعضی از معاصرین سنگی جلوی پای خود بیندازیم . میتوانیم صراحتاً بگوئیم که لذت عاطفه فرزند غیر از لذت عاطفه بر همسر میباشد و این دو عاطفه لذت بخش غیر از عاطفه بر پدر و مادر است ما در باره هر يك از اینها پدیده مشخصی از لذت در درون خود احساس میکنیم . بنا

باین مفهوم عاطفه که با يك کلمه تعبیر میشود بنوبت خود بانواع زیادی از گرایش‌های لذت بخش تقسیم میگردد .

همچنین لذت شنیدن صداهای خوب، شاید بتوان گفت: بعدد صداهائی که درجهان بشریت بعنوان موسیقی یا صدای انسانی خالص یا صدای پرندگان و آبشارها و نسیمهائی که بیرك های درختان خورده و صداهای ظریف درآورده اند صدای پای معشوق صدای حیوانات هنگامیکه با فرزندان خود ابراز عاطفه میکنند . . لذت مخصوص وجود دارد اما لذت را در این موارد بکار بردن و يك معنی از آن اراده کردن شبیه باین است که کلمه « هستی » بگوئیم و تمام موجودات بیکران جهان هستی را از آن قصد کنیم . این کلمه هستی عمومی است و مفهومی است که هرگونه هست را شامل میشود بدون اینکه کوچکترین تمیزی میان آنها بوده باشد . واگرچنین بود که با شنیدن کلمه هستی حقیقتاً همه اقسام و انواع و جزئیات موجودات را میفهمیدیم احتیاجی بکوشش برای شناسائی عالم وجود نداشتیم .

لذت هم از این اعتبار عمومی برخوردار است . دلیل اساسی اینکه لذت از انواع گوناگونی دارد اینست که اگر فرد تنها يك یا چند نوع لذت را چشیده باشد ، بهمان شخص بالفظ لذت نمیتوان حقیقت دیگری از لذت را که نچشیده است قابل درك ساخت

همچنین است دردهای درون انسانی . خلاصه ، میتوان اعتقاد کرد که مطابق گسترش و عمق روح در قلمرو تجرد ، لذت و آلام و چشیدنی ها و دیدنی ها و لمس کردنی ها و شنیدنی ها وجود دارد .



صد هزاران روح بخشد هوش را
که خبر نبود دو چشم و گوش را

چگونه هوش انسانی دارای هزاران روح میشود؟

شاید این مسئله برای اولین بار که انسان بشنود مورد استبعاد قرار بدهد که هوش که خود یکی از پدیده ها یا کارگران روح است چگونه ، میشود که دارای هزاران روح بوده باشد؟ بایستی در این مسئله دو مطلب را در نظر بگیریم :

۱ - هنگامیکه یکی از فعالیتها مثلا تعقل در درون انسان نمودار میشود ، این تعقل پدیده ایست که در بیابان خالی نمودار نشده است ، بلکه در میان مجموعه ای از فعالیتهای درونی از قبیل اندیشه و هوش و اراده و آگاهی و در میان هزاران واحدهای ذخیره ای در ناخود آگاه و حافظه و غیر ذلك پدیدار شده است ، بنا بر این میتوان گفت این رشته تعقلی را که من اکنون شروع کرده جریان آنرا در درون خود احساس میکنم واحدیست مربوط بتمام فعالیتهای ثابت و متغیر روانی که من دارا هستم . حال با این فرض اگر هوش که یکی از همین پدیده هاست در درون مادر صحنه کلی روح ایجاد شده است مطابق اصل ارتباط میتوانیم بگوئیم : این هوش نماینده تمام عیار روح انسانی است ، زیرا با مجموعه فعالیتهای روح پیوستگی دارد ، لذا اگر روح يك انسان بجهت رشد نهائی خود بجریان بینهایتی برسد که گوئی هر لحظه انسان روح تازه ای دارد ، میتوان گفت که هوش که يك پدیده محدودی است دارای جریان روحی بینهایت میباشد .

۲ - ممکن است بگوئیم : هنگامیکه روح انسانی بتعالی مناسب خود رسید ، هر يك از اجزاء مستقیما دارای آن عظمت میشود که گوئی خود روح است و این مطلب را ما در افراد عالی انسانی میگوئیم :

هر آن کوز دانش برد توشه ای جهانیست بنشسته در گوشه ای
میگوئیم : فلان فرد آنچنان عظمت روحی دارد که خود فی نفسه تاریخی را

تشکیل میدهد .

درباره ملاقات يك نفر بایکی از نوابغ میگویند : هنگامیکه آن شخص بیرون آمد ازار پرسیدند که آن نابغه متفکر را چگونه دیدی ؟
در جواب گفت تمام زمانها را که خداوند در این جهان خلق کرده در آن چند لحظه دیدم که در خدمت آن شخص نشسته بودم و تمام انسانها را در آن فرد ملاقات کردم .

**عالم از هزاره هزار است و فزون
هر نظر را نیست این هزاره زبون**

هر دیده‌ای جهان‌های بیکران را نمیتواند ببیند

این مبحث در گذشته بررسی شده است که بهیچ دلیلی نمیتوان گفت : جهان هستی همان ابعاد است که در مقابل دیدگان ما گسترده شده است ، زیرا - خواه وسائل طبیعی و خواه وسائل مصنوعی ما محدود تر از آنست که بتواند وسعت و عظمت همه عوالم را درک کند ، مافاصله های میلیارد سال نوری را مطابق روش‌های ریاضی - فیزیکی اعتقاد میکنیم ولی در عین حال نمیتوانیم بگوئیم . همه عالم طبیعت همین است که ما درک میکنیم . پس حال که ما از درک واقعی عظمت همین جهان طبیعی که در قلمرو آن زندگی میکنیم ناتوانیم ، بطور قطع از درک صحنه های ماورای طبیعی محسوس ناتوان خواهیم بود .
از این اصل نتایج زیادی گرفته میشود که عمده آنها اینست که هر کس برای خود در شناسائی جهان و تشخیص عظمت آن عینک بالخصوص بچشمان خود زده است . و هر کس نمیتواند بدیگری بگوید تو چرا بیشتر از من درک میکنی؟ چرا دیدگاه تو وسیعتر یا عمیق تر از دیدگاه منست ؟ نتیجه دیگر اینکه هیچ منطقی نمیگوید که چیزی که قابل مشاهده برای شخصی نبود بایستی آنرا انکار نماید .

راز بگشا ای علی مرتضی ای پس از سوء القضاء حسن القضاء

ما که نمیتوانیم ببینیم ، ای علی مرتضی که پس از سوء القضاء
حسن القضاءی ، شمه ای برای ما تو بازگو کن

در تفسیر این بیت میان آنانکه مطالعاتی در مثنوی دارند اختلاف نظر وجود
دارد .

یعنی از اینکه جلال الدین میگوید « ای پس از سوء القضاء حسن القضاء »
مقصودش چیست ؟

دو نظریه مهم در این مورد وجود دارد :

نظریه اول - میگوید : مقصود نمو دار شدن خلافت علی (ع) است پس از غائله
های دوران زمامداری عثمان ، زیرا - آن غائله ها که در دوران خلافت او بر پا شد
بضرر اسلام بود و مخصوصا در اواخر عثمان اختیارات خود را از دست داده بود . گروهی
از بنی امیه که اطلاع و اشتیاق واقعی در باره اسلام نداشتند ، بر مردم مسلط گشته بودند و
تصفیه آنان از اختیار عثمان خارج شده بود .

در دوران خلافت علی (ع) هر گروهی روش خود را گرفته و بطوری کارها روشن
شد که دیگر تاریکی در امور مسلمانان نبود ، هر کس می فهمید که اسلام چه میگوید و
وظایف او چیست ؟

نظریه دوم - میگوید : مقصود اینست که آن پهلوان میگوید : حکم قضاء اول
این بود که تو مرا بکشی و این بالنسبه بمن سوء القضاء بود - آن نگاه که دست از کشتن
من کشیدی ، کشف کرد که حسن القضاء نمودار شده است .

تفسیر ابیات

این داستان در مدارك معتبر اسلامي دیده نشده است و در این مورد باز جلال-

الدین مانند موارد دیگر تابلوی زیبایی از شخصیت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ کشیده است که واحد های آن بطور تحقیق در زندگانی امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ تثبیت شده است . مثلاً اینکه :

۱ - علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ اعلم همه امت بوده و از رسول الله که منبع وحی است علم خود را در یافته است روایات فراوانی دارد .

۲ - علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ در باره خداوند متعال عالی ترین دریافت را داشته است ، آگاهی و دریافت الهی او در نهج البلاغه و سایر گفتار هایش و همچنین در روش عملی او کاملاً آشکار است .

۳ - علی بن ابیطالب تماس مستقیم با پشت پرده طبیعت داشته است ، مطابق همان روایت معتبر که خود جلال الدین و ابن سینا و عبد الرحمن جامی در ابیاتش نقل کرده اند که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ میگوید : « لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا » .

۴ - حلم امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در نهایت اوج بوده است که روایات فراوانی نقل کرده اند که ما نمونه ای از آنرا در مبحث گذشته نقل کردیم .

۵ - اینکه علی بن ابیطالب مخالف هوا و هوس حیوانی بوده مطلبی است که کوچکترین منکر ندارد ، مگر علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ نبود که در موقع پیشنهاد خلافت با شرط تبعیت از دو زمامدار قبل پاسخ منفی داده از آقائی دنیا گذشت ؟ تقوا و ورع بینهایت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در حدیست که برای کسی جای کوچکترین تردیدی نمی ماند .

دشمنانش از عدالت او همان مقدار اطمینان داشتند که دوستانش . همه این مطالب را که جلال الدین در این ابیات میگوید : میتوان بعنوان واحدهائی تلقی کرد که تاریخ برای شخصیت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ اثبات کرده است .

ای انسانها ، بیائید اخلاص در عمل را از علی پیاموزیم ، او شیر حق و بیزار از دغل بازی است .

در یکی از جنگها بیک پهلوان پیروزگشت ، شمشیر کشیده خواست او را بکشد در همان هنگام آن پهلوان آب دهان بروی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ انداخت .

آن روئی که پهلوان آب دهان بآن انداخت که بود ؟ او افتخار تمام انبیاء و

اولیاء بوده و کسی بود که ماه گردون در مقابل او بسجده افتادی .
در این هنگام علی علیه السلام شمشیر را از دست انداخت و از کشتن او
منصرف شد .

آن پهلوان مبارز و دشمن خونی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از این انصراف حیران و مبہوت
شد که چگونه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با داشتن خصومت جانی و با اهانتی که از آب دهان انداختن
دشمنش ناشی میشد او را عفو کرده باو دلسوزی نمود ؟

آن پهلوان میگوید : تو که شمشیر بران را در این حالت خصومت جانی بمن
افراشته و قصد کشتن مرا داشتی ، چرا مرا رها ساخته و بحال خود گذاشتی ؟ شکار من
برای تو در چنین موقع فوق العاده جالب و حیاتی بود ، تو ای علی چه دیدی که مثل من
شکاری را از دست دادی ؟

این خشم متلاطم و جوشان ترا کدامین برق خاموش کرد ؟ چه دیدی که حتی
از انعکاس آن دیدن که بر من تافت شعله ای در درونم نمودار گشت ؟ چه دیدی که
از تمام کون و مکان جهان هستی برتر بود ، بلکه از جان هم بالاتر بود که جان را در
مقابل آن از دست داده ایم .

ای علی ، تودر شجاعت شیر خدائی و با این نیرومندی حدود دادگری و مروت
ترا کسی نمیتواند درک کند . مروت و راد مردی تو مانند آن ابر پر برکت است که در
بیابان ها بقوم موسی سایه افکننده بود ، ابری که خوان و نان بی نظیری برای آنها نصیب
میکرد .

آری خاصیت ابرها همین است که می بارند و برای مردم گندم میدهند و مردم
میکوشند و آنرا بصورت نان در می آورند ولی ابری را که موسی از خدا خواسته و موفق
شده بود که آن را بدست آورد غذای پخته و شیرین و بدون احتیاج بکوشش بقوم اسرائیل
می بخشید .

اما آن کوه نظران با پست فطرتی خویش فضولی ها میکردند بموسی
علیه السلام گفتند : کو سیر و عدس و پیاز ؟ بجهت همین گدا طبعی و حرص و آزی

که داشتند من و سلوی از آنها بریده شد .

اما امت محمد ﷺ که از نظر کرامت نفس و رادمردی ، طبیعت عالی دارد از طعام معنوی که بآنها نازل شده است تا ابد بهره خواهند برد .
اگر توجه کنید بکلام پیغمبر که میفرماید : من در بارگاه خداوندی بیتوته (شب بصبح آوردن) میکنم ، خدایم مرا طعام و آشامیدنی میدهد و سیرم میکند انگاه احساس خواهید کرد که پیغمبر که پدر ما امت اسلامی است همین غذا را در اشکال معنوی بما عطا میفرماید .

شما هنگامیکه معانی حقیقی اینگونه روایات را نمی فهمید ، در تأویل آن شتاب نکنید ، خودتان را تأویل کنید نه اخباری را که مضامینی را در بردارند که مغز شما توانائی درك آنها را ندارد . خداوند با این حقایق و پیامبر عزیز با اظهار آنها بشما عطاها میفرمایند . شما آنها را رد نکنید ، نا توانی عقل شما را بخطا میندازد ، این همان عقل جزئی است که توانائی گذشتن از پوست و نفوذ با عمای حقایق را ندارد ، بکشید شاید که به عقل کل برسید و از آن بهره مند شوید . عقل کل خود مغز حقایق است و شما را میتواند بمغز حقایق برساند .

اگر دیدید که نمیتوانید مضمون عالی اینگونه اخبار را درك کنید زود بتأویل آنها نپردازید ، بلکه بخود آئید خواهید دید که بایستی خودتان را تأویل کنید و واحدهای ذخیره شده از معلومات را که بوسیله حواس محدود و عقل جزئی ناچیز در درون خود متراکم کرده اید از ورود بقلمرو معارف الهی برکنار بسازید .

ای علی ، ای راد مرد الهی ، اینگونه حرکات متناقض و غیر قابل درك ، بدون مشاهده پشت پرده جهان طبیعت امکان پذیر نیست ، بیا ، درباره ما عنایت دیگری نموده ب ما هم مقداری از آنچه را که دیده ای بازگو فرما . « این بیت یکی از آن موارد است که جلال الدین اوج روانی گرفته کاملا در مییابد که ماورای ادراکات منطقی ورشته های تفکر معمولی مشاهدات و کشفهائی وجود دارد که بزرگ مرد الهی علی بن ابیطالب ﷺ بآن فائل شده است . در حقیقت با این بیت که میگوید :

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای شمه ای واگو از آنچه دیده ای
آرزوی شنیدن آنچه را دارد که علی حقیقتا دیده است .

آخر در این موقع که خصومت تا حد جان رسیده است و من هم با انداختن
آب دهان بروی تو خشم درونی ترا بشدید ترین مراتب هیجان و ادا کرده ام ، این چه
حلم و بردباریست ؟ ای علی :

نیغ حلمت جان ما را چاک کرد آب علمت خاک ما را پاک کرد
تو آنچه را که دیده ای بازگو کن ، اما من هم در این لحظات از بارقه ای که
در روح تو درخشیده است تا حدودی آگاه شده درک کرده ام که این حالت روحی شکفت
انگیز از اسرار آن خدائی است که کشتن بدون آلت در اختیار او است .
آن خدائی که بدون آلت و بدون عضو می‌آفریند و هدیه های سودمند بمخلوقات
خود عنایت میفرماید .

آن خدائی که صد هزاران طعم حقایق را بروح می‌چشانند که دهان و ذائقه
طبیعی ما از آنها اطلاعی ندارد .

صد هزاران روح به هوش درونی ما می‌بخشد که چشم و گوش کوچکترین آگاهی
از آنها ندارد .

ای باز عرش خوش‌شکار ، از پروردگارت چه دیدی بازگو کن . چشمان حق بین
تو عوالم پشت پرده را دیده و آموخته است ، آن عوالم غیبی که این ساکنین کره خاکی
غوطه ور در نمود های طبیعت که نمیتوانند از مراتب ماده و شئون آن گام بیالا تر
ببندند از دیدن آن محرومند .

آری اختلاف دیدها در این جهان بسیار شدید است ، ببینید سه نفر در يك مكان
نشسته اند : یکی از آنها اصلا ماه را نمی بیند . دومی ماه را مشاهده میکند سومی بجای
يك ماه سه ماه را در فضا می بیند .

این سه نفر دارای چشمهای باز و گوشهای تیز هستند . اختلاف دیدگاههای
ماست که حقیقتی در مقابل دید تو قرار میگیرد ولی از من گریزانست . شکفتا ، آبا

این يك حالت مبهم و پیچیده ایست که دیدگان ما را در سحر فرو میبرد .
آری ، لطف پنهانی شکفت انگیز است که يك حقیقت برای تو گرگ و برای
من شکل یوسفی دارد .

هیجده هزار جهان در عالم هستی وجود دارد ، ولی برای دیده نا توان قابل دیدن
نیست ، ای علی مرتضی بیا ، راز مکنون این رویداد را برای من فاش کن ، ای علی که
پس از قضای سوء ، قضای نیکوئی را آوردی .

ای علی ، یا تو این راز مکنون را فاش کن ، یا من از تابش عکس آن بارقه که
در درون تو فروزان گشته است باز گو خواهم کرد . آنچه که در درون تو درخشید
انعکاسی در درون من ایجاد کرد ، تو که مانند ماه نور افشانی میکنی چگونه میتوانی
نور خود را از ما مخفی بداری ؟

تو بدون اینکه بر زبان بیاوری همانند ماه تابان میدرخشی ، چگونه میتوانی
این درخشش را از من پنهان بداری ؟

آری من میتوانم این راز را بکشایم ، ولی من مانند مهتابم که راهنمایی من
در باره رهروان از تو اکتساب شده است ، لذا محدود و از غیر خود است ، بیا ای ماه تابان
خودت راهنمای شب روان کاروانیان بشریت باش .

اگر ای ماه فروزان ، تو خود پرتوی در این راه پر پیچ و خم بیفکنی ، همه
رهروان از خطا و انحراف در امان خواهند بود و در مقابل بانگ ماه تابان ، فریاد
غولهای بیابانی چه اثری خواهد داشت ؟

ماه بدون گرفتن خود راهنمای طریق است ، اگر بخواهد درباره راهنمایی و فراز
و نشیب سخنانی هم بگوید ، دیگر برای رهروان خطا و انحرافی تا مقصد نهائی وجود
نخواهد داشت .

در شهر علم پیامبر توئی ، شعاع آفتاب حلم و بردباری توئی ، پس ای در شهر
دانش در را باز گذار ، تا همگان از دانش تو بهره ها گیرند و از ظواهر طبیعت و
معلومات محدود و موقت بحقایق و واقعیات ابدی برسند ، توئی در رحمت خداوندی

توئی در بارگاه آن خدائی که برای او نظیر و مثلی وجود ندارد .
درست است که تمام فضا و ذرات خود درهائی برای بارگاه الهی هستند ولی
مادامیکه دری از شخصیت الهی انسان گشوده نشود دری احساس نخواهد شد .
« این مطلب هم از نظر معرفت فوق العاده عالی است . زیرا - میگوید :
اگر چه :

هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید
اما بایستی برای شنیدن این ترانه گوشى باز شود و صدای طبیعى روئیدن آن
گل ، مانند پلایه داری بنغمه ماورای طبیعى آن باشد ، نغمه ماورای طبیعى آن گاه بگوش
ما خواهد رسید که سد های محکم طبیعت شکافی پیدا کند و نغمه مزبور را بسوی ما
هدایت کند .»

آری مادامیکه دیدبان درى نکشاید گمان درونى توانائى نمودار ساختن حقایق
بارگاه الهی را نخواهد داشت .

اما گاهی انسان در هنگام باز شدن در پیشگاه الهی دست و پای خود را کم
میکند ، چنانکه يك فرد بینوا هنگامیکه در خرابه ها گنجی پیدا کرد از نوق و
وجدی که باو دست میدهد در آن ویرانه باین سووبآن سو میدود .

این اصل را هم باید بدانی که تا استعداد سیر و سلوک در خود ایجاد نکنی
هرگز از روش سالکین الی الله نمیتوانی بهره مند شوی .

این اندازه در بیابانهای بی آب و علف گمان ها ندوید ، خودتان را بیهوده خسته
نکنید . هر چه که بدوید از مشاهده «خود» آنها «خود طبیعى» تجاوز نخواهید کرد .
تو همواره بجای محبوب حقیقى بنی خود را خواهید دید ، مگر اینکه محبوب را به بنی
و بشامه درونى تو از غیب بوی عطر آگین دیگری برسد .

سؤال کردن کافر از آنحضرت که چون بر من ظفر یافتی
چرا از قتل من اعراض فرمودی و مرا نکشتی؟

از سر مستی و لذت با علی
تا به جنبد جان به تن در چون جنین
می کند ای جان بنوبت خدمتی
آفتابش آن زمان گردد معین
از ستاره سوی خورشید آید او
کافتابش جان همی بخشد شتاب
این جنین تا آفتابش بر نتافت
در رحم با آفتاب خوب رو؟
آفتاب چرخ را بس راههاست
و آن رهی که سنگ شد یا قوت ازو
و آن رهی که برق بخشد نعل را
و آن رهی که دل دهد کالیوه را
باشه و با ساعدش آموخته
ای سپاه اشکن بخود نی با سپاه
باز گو ای بنده بازت را شکار
ازدها را دست دادن راه کیست؟

پس بگفت آن نو مسلمان ولی
که بفرما یا امیر المؤمنین
هفت اختر هر جنین را مدتی
چونکه وقت آید که جان گیرد جنین
چون جنین را نوبت تدبیر رو
این جنین در جنبش آید از آفتاب
از دگر انجم بجز نقشی نیافت
از کدامین ره تعلق یافت او
از ره پنهان که دور از حس ماست
آن رهی که در بیابد قوت ازو
آن رهی که سرخ سازد لعل را
آن رهی که پخته سازد میوه را
باز گو ای باز پر افروخته
باز گو ای باز عنقا گیر شاه
امت و حدی یکی و صد هزار
در محل قهر این رحمت ز چیست؟



چونکه وقت آید که جان گیرد جنین
آفتابش آن زمان گردد معین

پذیرش حقایق از مراتب پائین بمراتب بالاتر با تدریج
صورت میگیرد

در حرکت يك موجود بسوی کمال قانونی وجود دارد که در هیچ مورد تخلف
پذیر نیست، این قانون چنین است که هر چه که موجود از مراتب پست بدرجات عالی
گام میگذارد با بدست آوردن استعداد عالی تر قابلیت پذیرش کیفیت بالاتر را
پیدا میکند، زیرا کمال صعود تدریجی موجود است بمراتب عالی تر که نتیجه آن بدست
آوردن موقعیت وجودی بیشتر میباشد.

جلال الدین برای این قانون مثل جنین انسانی را پیش میکشد، اگر چه در این
مورد عوامل تدریجی کمال را ستارگان معرفی میکنند تا بعد کمال برسد و آنگاه بتواند
از خورشید بهره برداری کند، ولی اصل قانون درست است که همواره موجود در مسیر
حرکت بسوی کمال اولاً تحت تأثیر عوامل ضعیف قرار میگیرد، تدریجاً که روبرو به بالاتر
می رود توانائی پذیرش اثر عوامل نیرومندتر را در مییابد.

از ره پنهان که دور از حس ماست
آفتاب چرخ را بس راههاست

راههای تأثیر آفتاب در موجودات، منحصر در آنچه که
مامی بینیم نیست

از ایاتی که جلال الدین در این مورد میگوید، معلوم میشود که اینکه میگوید:
برای تأثیر نور آفتاب در حقایق و اختلاف آن تأثیرات، راههایی دیگر وجود دارد

يك مسئله متافیزیکی نیست ، بلکه شواهدی را میآورد برای اثبات اینکه از جمله نموده‌های طبیعی است .

باید گفت: این توجه با آثار و طرق مختلف آنها در باره خورشید یکی از مواردیست که جلال‌الدین توجه علمی طبیعی بسیار عالی را در باره نور خورشید داشته است .

تفسیر ابیات

پس از آنکه عکس بارقه روحی علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ در درون آن پهلوان درخشید ، مانند این بود که برای اولین بار حیاتی نصیب کودک جنینی شده است .

اما این پهلوان بهمان اندازه کفایت نمیکند و میگوید: یا علی، خودت در باره آن بارقه با من بگفتگوی بیشتری بپرداز ، زیرا - حالا من در آن حالت از تکامل قرار گرفته ام که میتوانم از آفتاب بهره برداری کنم ، چنانکه جنین پس از سپری کردن دوران اولیه میتواند از آفتاب استفاده کند .

آن نو مسلمان ولی میگوید : یا علی ، گفتگو کن در باره آن بارقه و با من صحبت بدار تا جان من که تا کنون مانند جنین از انسانیت غیر از قوه و استعداد چیزی نداشت بجنبش در آید .

جنین انسانی در مراحل اولیه از هفت ستاره ای که بکار او موکل اند بهره برداری میکند ، ولی هنگامیکه راه تکامل را تا حدود بیشتری در نوردید آنگاه نوبت پذیرش اثر خورشید فرا میرسد ، با تأثیر آفتاب ، جنین بجنبش درمیآید و از آفتاب جان میگیرد .

در مراحل اولیه ، اختران اثری جز نقش و نگار ظاهری در جنین چیزی ایجاد نکرده اند ، تا آنگاه که آفتاب بروی تابیدن بگیرد .

این آفتاب از کجا و از چه راهی توانست با جنین پیوندد ؟ از آن راههای بیشماری که از حس ما پنهانست ، بعنوان مثال می بینیم که آفتاب فلزی را بصورت طلا و سنگی را بصورت یاقوت و لعل درمیآورد . آن راهی که با اصطکاک نعل بسنگ شراره‌ای ایجاد میشود . آن راهی که میوه‌ها را میرساند و حیرت زده‌ها را دل میدهد .

ای باز فروخته و شکفته از نسیم ربانی باز گو کن .

باز گو کن ای باز عنقا گیر خدای بیچون .

باز گو کن ای قهرمان سپاه شکن بدون سپاه . تو ای علی که يك انسانی و در

آن یکی بودن برای خود امتی هستی .

ای علی که من شکار باز تو هستم ، باز گو کن که در مورد قهر و غضب این

رحمت و دلسوزی از چه بوده است ؟



جواب گفتن امیرالمؤمنین (ع) که سبب افکندن شمشیر چه بود

در آن حالت

گفت من تیغ از پی حق می زدم
شیر حقم نیستم شیر هوا
من چو تیغم و آن زننده آفتاب
رخت خود را من زره برداشتم
من چو تیغم پر گهر های وصال
سایه ام من که خدایم آفتاب
خون نپوشد گوهر تیغ مرا
که نیم کوهم ز صبر و حلم و داد
آنکه از بادی رود از جا خسی است
باد خشم و باد شهوت باد آرز
باد کبر و باد عجب و باد خلم
کوهم و هستی من بنیاد اوست
جز به باد او نجنبد میل من
خشم بر شاهان شه و مارا غلام
تیغ حلمم کردن خشمم زده است
غرق نورم گرچه سقفم شد خراب
چون در آمد علتی اندر غزا
تا احب لله آید نام من
تا که اعطا لله آید جود من
دخل من لله عطا لله و بس
و آنچه لله می کنم تقلید نیست
زاجتهاد و از تحرّی رسته ام

بنده حقم نه مأمور تنم
فعل من بر دین من باشد گوا
ما رمیت اذ رمیت در حراب
غیر حق را من عدم انکاشتم
زنده گردانم نه کشته در قتال
حاجبم من نیستم او را حجاب
باد از جا کی برد میخ مرا؟
کوه را کی در رباید تند باد؟
زانکه بادنا موافق خود بسی است
برداو را که نبود اهل نیاز
برداورا که نبود از اهل علم
ور شوم چون گاه بادم باد اوست
نیست جز عشق احد سرخیل من
خشم را من بسته ام زیر لگام
خشم حق بر من چو رحمت آمده است
روضه هستم گرچه هستم بو تراب
تیغ را دیدم نهان کردن سزا
تا که ابغض لله آید کام من
تا که امسک لله آید بود من
جمله لله ام نیم من آن کس
نیست تخییل و گمان جز دید نیست
آستین بر دامن حق بسته ام

گر همی پر م همی بینم مطار
ور کشم بلری بدانم تا کجا
بیش از این با خلق گفتن روی نیست
پست می گویم باندازه عقول
از غرض حرّم گواهی حر شنو
در شریعت مرگواهی بنده را
گر هزاران بنده باشندت گواه
بنده شهوت بتر نزدیک حق
کاین بیک لفظی شود از خواهه حر
بنده شهوت ندارد خود خلاص
در چهی افتادگان را غور نیست
در چهی انداخت او خود را که من
چون گناه اوست ای جان چون کنم
بس کنم گر این سخن افزون شود
این جگرها خون نشد از سختی است
خون شود روزی که خوشش سود نیست
چون گواهی بندگان مقبول نیست
گفت *ارسلناک شاهد در نذر*
چونکه حرّم خشم کی بنده مرا؟
اندرا کازاد کردت لطف حق
اندرا اکنون که رستی از خطر
رسته ای از کفر و خارستان او
تو منی و من تو با تو من خوشم
معصیت کردی به از هر طاعتی

ور همی کردم همی بینم مدار
ماهم و خورشید پیشم پیشوا
بحر را گنجائی اندر جوی نیست
عیب نبود این بود کار رسول
که گواهی بندگان نرزد دو جو
نیست قدری وقت دعوی و قضا
شرع نپذیرد گواهیشان به گاه
از غلام و بندگان مسترق
و آن زید شیرین و میرد سخت مر
جز بفضل ایزد و انعام خاص
وان گناه اوست جبر و جور نیست
در خور قعرش نمی یابم رسن
که ورا از قعر چه بیرون کنم
خود جگر چبود که خارا خون شود
غفلت و مشغولی و بدبختی است
خون شو آن وقتی که خون مردود نیست
عدل او باشد که بنده غول نیست
زانکه شد از کون او حر بن حر
نیست آنجا جز صفات حق درا
زانکه رحمت داشت بر خشمش سبق
سنگ بودی کیمیا کردت گهر
چون کلی بشکفته در بستان هو
تو علی بودی علی را چون کشم
آسمان پیموده ای در ساعتی

نی ز خاری برد مه اوراق ورد
می کشیدش تا بدرگاه قبول؟
می کشید و گشت دولت عو نشان؟
کی کشیدیشان بفرعون عنود؟
معصیت طاعت شدای قوم عصات
چون گنه مانند طاعت آمده است
عین طاعت می کند رغم و شات
و از حسداو بطرقه گردد دو نیم
زان گنه ما را به چاهی آورد
گردد او را نا مبارك ساعتی
تف زدی و تحفه دادم مر ترا
پیش پای چپ ز جان سر مینهم
گنجها و ملکهای جاودان
آنچه اندر و هم ناید بدهمش
نوش لطف من نشد در قهر نیش

بس خجسته معصیت کان مرد کرد
نی عمر را قصد آزار رسول
نی بسحر ساحران فرعونشان
گر نبودی سحرشان و آن جحود
کی بدیدندی عصا و معجزات
نا امیدي را خدا گردن زده است
چون مبدل می کند او سیئات
زین شود مرجوم شیطان رجیم
او بکوشد تا گناهی آورد
چون به بیند کان گنه شد طاعتی
اندر آ من در گشادم مر ترا
چون جفا گررا چنین ها می دهم
بس وفا گررا چه بخشم تو بدان
جاودانه پادشاهی بخشمش
من چنان مردم که برخونی خویش

آیه

« يا ايها النبي انا ارسلناك شاهدا ومبشرا و نذيرا . » ۱

(ای پیامبر ، ما ترا گواه و بشارت دهنده و تهدید کننده فرستاده ایم .)

« و رحمتي وسعت كل شيئي . » ۲

(رحمت من بهمة اشياء سبقت دارد « احاطه دارد » « پیروز است ») .

« يضاعف له العذاب يوم القيامة ويخلد فيه مهانا الا من تاب و آمن

و عمل عملا صالحا فاولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات و كان الله غفورا

رحيما . » ۳

(کسانی که مرتکب معصیت شده‌اند عذاب آنها در روز رستاخیز چند برابر خواهد شد و در آن عذاب با اهانتی که با آنها وارد خواهد شد ابدی خواهند بود .)

روایت

« عن ابي عبد الله عليه السلام ان من اوثق عرى الايمان ان تحب في الله و تبغض في الله و تعطى في الله و تمنع في الله عزوجل . » ۱
(از محکمترین دستاویز ایمان است که دوستی و دشمنی و بخشش و خودداری تو همه برای خدا و در راه خدا باشد .)

« انا معاشر الانبياء امرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم . » ۲
(ما گروه پیامبران مأمور شده‌ایم با اندازه عقول مردم با آنها گفتگو کنیم .)

گفت من تیغ از پی حق میزنم
بنده حقم نه مأمور تنم

بنده حق باشید و شمشیر را در راه حق بزنید

احتمال قوی می‌رود که مصرع اول بیت مورد تفسیر اشاره به آیه شریفه :

« و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعدوا . » ۳

(در راه خدا با کسانی که با شما سر جنگ و پیکار دارند بجنگید و تجاوز
« از حق و عدالت » نکنید) .

بعضی از مردم پاك درون ولی ساده لوح میگویند : خوب بود که خدا بجای
« و قاتلوا فی سبیل الله ... » میگفت : « و قاتلوا فی سبیل الناس » یعنی جنگ و پیکار
شما برای اصلاح حال انسان ها بوده باشد .

۱ - سفینه البحار ج ۱ ص ۱۹۸ .

۲ - همین مدرک ج ۲ ص ۲۱۴ .

۳ - البقرة ۲۹۰ .

این مطلب يك ملاحظه سطحی در حساس ترین مسئله انسانی است که ناشی از قناعت ورزیدن بزیبائی معلول است ، در صورتیکه اگر علت را در نظر بگیریم هم اساسی تر خواهد بود و هم دقیق تر و زیباتر زیرا کشتن يك انسان برای زنده ماندن يك انسان دیگر که مانند يك حیوان درنده تنها خود را می بیند و شهوات خود را می پرستد و اگر قدرت پیدا کند يکه تاز میدان تنازع در بقا خواهد بود ، موافق کدامین منطق سلیم است ؟ !

در صورتیکه اگر بگوئیم : جنگ و پیکار شما در راه خدا باشد ، در حقیقت تصدیق کرده ایم که بایستی کوشش و مجاهدت ما درباره انسانها ناشی از اصل ارتباط انسانها با خدا باشد که محصول کارگاه او هستند و شعاعی از آفتاب عظمت الهی را دارا میباشند .

خلاصه ، تاکنون هیچ استدلال منطقی نتوانسته است صریحاً اثبات کند که خدمت بانسانها در هر شکل و کیفیت بدون اسناد انسانها به خدا ریشه عمیقی داشته باشد .

شیر حقم نیستم شیر هوا
فعل من بردین من باشد گوا

بایستی کردار خارجی ما حقیقی بودن گرایش بدین را نشان بدهد در آیات و روایات معتبر تأکید زیادی روی این قضیه شده است که اگر علاقه دینی و گرایش به مذهب در درون انسان واقعیت داشته باشد ، در کردار او نمایان خواهد گشت .

ادعا و سخنان زیبا نمیتوانند واقعیت قلبی انسان را درباره دین آشکار سازند . این اصل به پدیده دین هم منحصر نیست ، زیرا - کسیکه ادعای محبت یا عشق بفرد دیگری داشته باشد هیچ منطقی برای اثبات آن ادعا بمجرد سخنگوئی قناعت نمیورزد منطقی بما گفته است : هیچ مدعائی با تکرار آن اثبات نمیشود . بایستی عمل خارجی

انسان بتواند آن مدعا را اثبات نماید .

از يك نظر ميتوان گفت: در افراد بشری عده کمی وجود دارد که بهیچ وجه از حقایق و واقعیات اطلاعی نداشته باشد، آنچه که مهم است اینست که با چه مقدار و با کدامین عمل واقعیت گرایش بآن حقایق را متیوان اثبات کرد . ؟
برای توضیح این مسئله مجسم کنید که يك رودخانه دائم الجریان بجهت اصطکاک با صخره و فراز و نشیب و تنه های درخت در مسیر خویش همواره در نوسان و جوش و خروش است .

اگر روی این رودخانه رنگی بریزیم مادامیکه با خود آب آن رودخانه مخلوط نشده است، دستخوش نوسانات مفروض گشته و در کنارهای رودخانه انداخته میشود ، اما اگر آن رنگ تا اعماق آبهای رودخانه مزبور نفوذ کرده باشد نوسانات مفروضه نمیتواند آن رنگ را از آب جدا کرده و بکنار رودخانه بیندازد .

عقاید قلبی هم مانند همین رنگ است ، اگر در اعماق روح انسانی نفوذ کند در هر گونه فراز و نشیب که آب رودخانه میپیماید موجودیت خود را حفظ میکند و اما اگر عقاید تنها در سطح ظاهری روح باشد ، بدون تردید در کارهای انسانی عمیقاً نفوذ نخواهد کرد و هر موقع که مصلحت شخصی انسان اقتضاء کند رنگ عقیدتی را برای ظاهر سازی نمودار میسازد .

باضافه اینکه تنها عمل است که آگاهی انسان را به اسرار شئون زندگانی و بلکه راز جهان هستی افزایش میدهد .



رخت خود را من زره بر داشتم
غیر حق را من عدم انگاشتم

تمایل خود را از ظواهر فریبای زندگانی ببریم آنگاه خواهیم
دید که غیر از حق تعالی هیچ چیز دارای موجودیت
قابل تکیه نمیباشد .

از مزایای جهان هستی و از لذات زندگانی به دو نوع میتوان صرف نظر کرد :
اول - اینکه حقیقتاً انسان شئون و مزایای زندگانی را نا دیده انکار و آنها
را مانند نیست پندارد .

این صرف نظر کردن را میتوانیم يك حالت بیماری روحی معرفی کنیم نه
گذشتن از لذات زندگانی در راه حق و هیچ يك از پیامبران الهی و اولیاء الله و مصلحین
عالی مقام بشری چنین توصیه نکرده اند ، حرکات و سکنات خود آنان نیز بخلاف این
گونه بریده شدن از لذات دنیا را اثبات میکند . چنانکه گفتیم این زهد و ورع را
بایستی از **علوم الهی و اخلاق عرفانی** منها کرده در لیست علم الامراض ثبت کنیم .
زیرا با وجود اینکه انسان می بیند معده ای دارد که غذا میخواهد غریزه جنسی
دارد که احتیاج باشباع دارد .

حس زیبا شناسی و زیبا دوستی دارد که میخواهد از زیبایی بهره مند شود . . .
و غیر ذلك و با این احساس قاطعانه بگوئیم: این ها همه دروغ و مخالف واقعیت هستند
بدون تردید این يك مرض خطرناکیست که میتواند جامعه ای را به بد بختی بکشد
یعنی میتواند مردم را دست بسته بتحویل گرگان خونخوار اجتماعات بدهد .

دوم - اینکه لذات و آلام را آنچنانکه هستند تصدیق کنیم و تمام مزایای
زندگانی را با لحاظ خواسته های «خود طبیعی» مورد پذیرش قرار بدهیم یعنی به 2×2
نکوئیم = ۵ است ، ولی بگوئیم: این عدد $2 \times 2 = ۴$ در رو بنای طبیعت و زندگانی

طبیعی يك قضیه صحیح و واقعی است ولی در عین حال متوجه باشیم بیکی از دو حقیقت:
۱ - این قضیه مفروضه درست است ولی با نظر به واقعیت جهان که مستند به خداست
قضیه مفروضه از نظر مقدمه صحیح نیست ، یعنی در آن واقعیت گمان مبر که همه حقایق
عبارتست از ۲×۲ تا نتیجه آن ۴ شود ، بلکه در آن واقعیت ۳×۲ هم داریم که
نتیجه آن ۶ خواهد بود .

۲ - بگوئیم که انتزاع عدد ۲ و علامت \times مربوط باین زندگانی و خواص کمی
آنست و اما با نظر بجهانی که در آنجا کمیت حکمفرمانیست اصلا عدد ۲ و \times
بدینگونه که در اینجا دیده میشود در آنجا مطرح نیست .
نبایستی بپنداریم که این فرض کاملا مخالف واقع است زیرا - چگونه میتوان
از این قضیه ریاضی دست برد داشت ؟ اگر ما در اعماق روح انسانی غوطه ور شویم
و با اصطلاح بجریانات و واحدهای نا خود آگاه درست دقت کنیم خواهیم دید ما در
آن قلمرو همواره با یکی از این دو طریق که گفتیم رو برو هستیم یا ۲×۲ وجود
ندارد و یا جریانات نا خود آگاه منحصر در ۲×۲ نمیشد .

برای توضیح این مطلب عبارتی از مجله روانپزشکی که بسیار محققانه و عالمانه
نوشته شده است نقل میکنیم :

« شاید بتوان گفت علت موفقیت چشم گیر این نوع شیوه درمانی خاص (شیوه
درمانی شعر) اینست که این روش جدید تنها نوعی گروه درمانی میباشد که در آن
نه تنها شرکت کنندگان (البته منظور بیماران **نوروتیک** است) تمایلی بپوشیدن چهره
واقعی خود ندارند و از نشان دادن دنیای نا خود آگاه خود نهرا سیده و شرمگین
نمیشوند ، بلکه بطور فعال با ماسک هنرمند زدن بر چهره خویش باز دارنده های
درونی خود را نا دیده گرفته و پلی بسوی آزادی و آرامش بیشتر می آفرینند .

منطق حیات که همیشه میکوشد بانسان بقبولاند که $۲ + ۲ = ۴$ است
نمیتواند با موفقیت در تمام ۲۴ ساعت شبانه روز بانسان تحمیل گردد . دنیای تخیل
بی شك می تواند در هر قرن و در هر قاره ای پناهگاهی برای انسان باشد . خوشبینی

زیاد او حسن استقبال نا معقول در ارزیابی ابداعات و کشفیات جدید هرگز در دنیای علم پسندیده و مطلوب نیست، ولی اگر همچنانکه نویسندگان بخش های مختلف این کتاب با اشتیاق به نتیجه رسیده اند که شعر درمانی افق روشن جدیدی را خواهد آفرید که بعدد آن هزاران هزار بیمار روانی و درمانجویان مشکلات عاطفی سالیانه بهبودی خواهند یافت و بیمارستانها را ترك خواهند گفت، آنوقت شاید بتوان گفت که این معجزه نامرئی «ای.ای. کامینگر» شاعر آمریکائی را بر آن داشت که اعلام نماید که در قلمرو شعر « $۲ + ۲ = ۵$ است»^۱

تفسیری که مادر باره دگرگونی قضایای ریاضی در درون انسانی بیان کردیم از این مطلب که آقایان حامیان شعر درمانی میگویند یا آن شاعر آمریکائی که میگوید $۲ + ۲ = ۵$ است منطقی تر بنظر میرسد، زیرا - نه اینکه حقیقتاً در درون انسان مقدمه $۲ + ۲$ کاملاً پیدا میشود آنگاه بجای ۴ نتیجه ۵ میدهد. بلکه موضوع کمیت بطور اساسی در جریان درونی ما دگرگون میشود. اینجا بایستی درون بینی هنری - بر گسون را مطالعه کرد نه گفتار شعرا را.

بر گردیم باصل مطلب، گفتیم که در راه وصول بواقعیات جهان هستی و ارزیابی زندگانی نبایستی گمان کرد که اصول و قوانین و مقتضیات جهان هستی و زندگانی بی پایه و موهومات میباشد، بلکه بایستی عامل درونی را در آنها اضافه کرد که مسئله کمیت ها را بلکه حتی قوانین کیفیتها را هم دگرگون نشان میدهد.

لذا با تألیف و ترکیب جهان درونی و برونی ما میتوانیم تمایلات و خواسته های

۱ - مجله روانپزشکی شماره آذرودی ۱۳۴۸ ص ۶۸، شعر درمانی نام کتابی است که روانپزشک معروف آمریکائی (جک لیدی) تألیف کرده، در این کتاب بیست و چهار نفر از روانپزشکان و روانکاوان و روانشناسان و شعرا و استادان ادبیات انگلستان شرکت کرده اند. این نوع درمان که بنام شعر درمانی نامیده شده است، میخواهد با تجسیم مفاهیم شعری اعتدال روانی بیمار را بخود برگرداند.

جملاتی که در سطرهای بالا نقل کردیم که بیان مختصری در این گونه درمانجویی بود قابل تأمل و دقت است.

خود را درباره مزایای جهان هستی بطور منطقی تعدیل نموده ، از این راه حق حقیقت را دریابیم .

بعبارت واضح تر با دقت و تحقیق درباره خواسته ها و جریانات درونی مزایا و خصوصیات زندگانی را ارزیابی کرده و بروش خود ادامه بدهیم . مثلاً هنگامیکه می بینیم هیچ يك از مزایای جهان هستی خاصیت ایده آل جوئی روح ما را اشباع نمیکند و بایستی این حس را برای بدست آوردن يك ایده آل عالی و منطقی اشباع کنیم بکوشیم تا این اصل را تبعیت کرده و موجودی روح را نادیده نگیریم ، آنگاه جهان بیرونی را مطابق موجودی روح که جستجوی ایده آل عالی ترین واحد آنست ، برای خود مطرح بسازیم .

اشکال کار ما در اینست که اصلاً نمیخواهیم بدانیم درون ما چه دارد و چه میخواهد و ما با تمام لجاجت میخواهیم موجودیت و خواسته های روحی را حذف کنیم .

ویکتور هوگو میگوید :

« چیزی را از روح انسانی باز نگیریم ، حذف بد است ، اصلاح کنیم و تغییر شکلش بدهیم » .

در این موقع ما میتوانیم معنای حق مطلق را درك کنیم و آنرا در زندگانی روزمره خود بکار بیندیم .

يك معنای دیگر بر بیت مورد نظر میرسد و آن اینست که : مقصود از « رخت خود را من زره برداشتم » ارزیابی تعاق روح بر بدن بوده باشد ، بدین معنی که علاقه روح من بر بدنم علاقه آن انسان است که در راهی که بسوی مقصد پیش میرود اشیاء ناچیزی را بعنوان رخت و پوشاك موقتی با خود بردارد ؛ این رخت و پوشاك اهمیتی از نظر وصول به مقصد ندارد ، اگر هم مورد احتیاج بوده باشد بطور موقتی خواهد بود .

خون نپوشد گوهر تیغ مرا
باد از جا کی برد میغ مرا ؟

شمشیر بعنوان يك وسیله جراحی در جوامع ضرورت دارد
رنگ سرخ خون ، هدف انسانی شما را از شمشیر باز نگیرد

ای افراد انسانی که اوراق تاریخ شما را رنگ خون و بوی خون از قابلیت مطالعه بر کنار کرده است ، ای خون بازان خون آشام ! میتوانستید لحظاتی بتأمل فرو رفته دریابید که شمشیر وسیله جراحی عضو فاسد پیکر اجتماع است ؟ آیا میتوانستید با کمی اندیشه دریابید که دم بران شمشیر آنگاه که در دست خون بازان بحرکت درمیآید نشانه آنست که هر گونه اندیشه و روش منطقی از عقل و وجدان آنان رخت بر بسته است .

بیائید علت منطقی شمشیر را با قطرات رنگین خون نپوشانیم . آخر مگر مالک زندگی و مرگ ما هستیم ؟ !

کوهم و هستی من بنیاد اوست
ور شوم چون گاه بادم باد اوست

هر دو حالت موجودیت و فنا را باو مربوط بسازیم

ممکن است انسان تمام حالاتی را که باو عارض میشود از خود بداند و همه حرکات و سکناش را بموجودیت خویش مستند نماید، یعنی «خود طبیعی» برای او آنچنان جلوه کند که هر گونه حرکات و سکناش را از خویشتن بداند . در این گمان و تو هم يك مطلب راست وجود دارد و يك مطلب دروغ ، مطلب راستش اینست که او

غیر از «خودطبیعی» که طبیعت باو داده و مقداری راهم خود با کوشش از طبیعت گرفته است چیز دیگری را نمیشناسد، او یک حیوان ناخود آگاهی است که در زندگانی میجنبد و نقش میکشد و اگر نیرومند هم بوده باشد ناخود آگاهانه نیروی خود را بدون ملاحظه اصل و قانون مستهلك میکند.

او در این ادعا که «خودش» میباشد از این جهت راست میگوید که هیچ حقیقتی را در ماورای لولیدن در این زندگانی و حد اکثر لذت بدست آوردن و فرار کردن حتی از کوچکترین درد و ناراحتی نپذیرفته است.

اما مطلب دروغی را که میگوید اینست که او با خیال «خود» همیشه دلگرم است که «من خودم هستم» ولی او خودش نیست بلکه همان عوامل و انگیزه های حیوانی است که او را اداره میکند، او مانند همان سنگ ریزه است که سبد روز بسبد شب می اندازد و بالعکس، او در این نقل مکان از روزها شبها و بالعکس در تاریخ زندگانش کوچکترین اختیاری ندارد، در نتیجه «خود» ندارد.

در این باره آرتور جرسیلد از سورن کی یر کگارد جمله بسیار زیبایی نقل میکند:

«اگر کسی وارث تمام گنجینه های جهان باشد از پیش از رسیدن بسن رشد نمیتواند عملاً مالک آن باشد و نیز قویترین شخصیت جهان هیچ است اگر خود را نشناسد و بر عکس کسیکه خود را بشناسد ارزش فوق العاده دارد، اگر چه ممکن است در نظر ما شخصیتی ناچیز داشته باشد، چون مهم آن نیست کسی چنین یا چنان باشد مهم اینست که خودش باشد»^۱

ممکن است این اصل را بشکل دیگری بگوئیم که شامل تر و منطقی تر بنظر برسد، باین بیان که «خود» از هنگام رشد کودک شروع میشود، ولی این حقیقت (خود) یک پدیده ثابت و جامد نیست، بلکه همواره در جریان است، بنابراین اگر این جریان

تنها برای اشباع خواسته‌های حیوانی انسانی استخدام شود باعث رشد «خودطبیعی» خواهد گشت و اگر در راه تکامل انسانی قرار بگیرد بدون تردید آن «خودطبیعی» به «خود انسانی» مبدل خواهد گشت .

پس از این مقدمه میتوانیم معنای بیت جلال الدین را که میگوید :

کو هم و هستی من بیناد اوست و ر شوم چون گاه بادم باد اوست

کاملاً درک کنیم، زیرا- هنگامیکه شخصیت انسانی در تکامل بجائی برسد که در هر لحظه ای خود را وابسته بمقام شامخ ربوبی ببیند، بدون شك در نوسانات زندگانی همه نقات مثبت و منفی شخصیت تابع اصل بوده و در هر حال یعنی خواه در حال تحت تأثیر قرار گرفتن یا مؤثر واقع شدن، نسیمی از آن تکیه گاه را در روح خویشتن احساس خواهد کرد .

سایه ام من کدخدایم آفتاب
حاجبم من نیستم اورا حجاب

مردان الهی دلیل راه ابدیت اند ، نه حجاب میان بندگان و خدا

هریکی از افراد انسانی که رشد شخصیت پیدا میکند و افراد دیگر در باره او محاسبه میکنند ، ممکن است در یکی از دو نقطه بسیار پست یا علا قرار بگیرند ، اگر شخصیت مورد توجه در نقطه پست قرار بگیرد و تنها در صدد تثبیت موقعیت « خودطبیعی » خویشتن بوده باشد ، حجاب و بلکه راهزن راه بازگام ربوبی خواهد بود .

اینان سر راه مردمی ایستاده اند که اگر نبودند حد اقل با عقل سلیم و فطرت اولیه خود گامهائی بسوی رشد شخصیت بر میداشتند ، ولی دریغا ! این افراد از جوانب مختلفی با افراد انسانی فرمان « ایست » داده و آنها را در آن حدود که تنها همان شخصیتها

را ببینند و پرستند متوقف میسازند .

بالعکس، اگر شخصیت‌های مورد محاسبه در نقطهٔ اعلائی از انسانیت قرار بگیرند عقول و دل‌های آنان با تمام صدق و صفا وظیفهٔ راهنمایی را انجام داده و آن شخصیت‌ها را در طریق ابدیت وادار میکنند که دیگران را نیز بسوی ابدیت رهنمون شوند .

خشم بر شاهان شه و ما را غلام
خشم را من بسته ام زیر لگام

با رشد شخصیت میتوانیم به تندترین پدیده و فعالیت

نفس پیروز شویم

هیچ در این باره فکر کرده‌اید که شما در دوران کودکی تحت چه عوامل و انگیزه‌های جزئی دگرگون میشدید ؟
هیچ بیاد دارید که پستان مادر با آن ناچیزی تمام شخصیت شما را میخرد ؟
آیا گاهی در این مسئله می‌اندیشید که چگونه يك اسباب بازی تمام جهان هستی را مطابق خود برای شما تفسیر کرده ، حتی در حال خواب هم از شما دست برنمیداشت ؟
چه شد آن حالات روانی دوران کودکی شما ؟ چرا در دوران رشد سنی هزاران نوع از آن اسباب بازیها کوچکترین تأثیری در روان شما نمیگذارد ؟ مگر این دگرگونیها معلول رشد شخصیت شما نیست ؟

آری این شخصیت شماست که تکامل پیدا کرده است ، و الا پستانهای مادران هنوز خاصیت شیر دادن را از دست نداده اند .

اسباب بازیچه‌ها زیبایی خود را فراموش نکرده‌اند ، توپهایی که زیر پای شما از این سو بآن می‌غلطید ، هنوز هم کار خود را از دست نداده‌اند . چه شد که آن تمایلات برای ابد در شما خاموش شد ؟

آیا جز اینست که شما رشد یافته اید و عوامل و انگیزه های قوی تری شما را بخود جلب کرده است ؟
آیا غیر از اینست که قلمرو زندگانی برای دیدگاه شما میدانهای وسیعتری را باز کرده است ؟
بدین سان بدانید که بارشد بیشتر و تکامل روحی عالی تر شما شهوت و غضب و بلکه سایر فعالیت های روانی خود را هم متوانید مالک شوید .
چنانکه همانها پدیده های درونی که دیروز مالک شما بودند ، امروز شما مالک آنها هستید .

کاین بیک لفظی شود از خواجه حر
وان زید شیرین و میرد سخت مر

آزادی بندگان معمولی بیک جمله « انت حر لوجه الله » بستگی دارد
اما آزادی « خود انسانی » آنچنان دشوار است که تاخود
انسان اقدام نکند و نکوشد بدست نخواهد آمد

تعبیر بسیار رسائی است که جلال الدین در دو نوع بندگی بیان میکند . حقیقتاً چنین است که برده اجتماعی که شکل حقوقی بخود گرفته است با کوچکترین انگیزه ای ممکن است ازدام بردگی خلاصی پیدا کند ، در صورتیکه هنگامی انسان بنده شهوات و تمایلات خود میباشد ، چون آن شهوات و تمایلات در « خود طبیعی » انسان تبلور مییابد ، چگونه میتواند خود را از « خود طبیعی » گرفته آزاد بسازد ؟
غیر از یک راه در این مورد وجود ندارد و آن اینست که با ترکیه نفس و تأدب باآداب خدائی تدریجاً « خود » را تفسیر نموده « خود انسانی » را از دست آن نجات بدهد .

در چهی انداخت او خود را که من
در خور قعرش نمی یابم رسن

در چاه عمیق و بی قعر شهوات خود را نیندازیم که برای
بیرون آوردن از آن چاه طنابی وجود ندارد

بعضی از پدیده های درونی ما از آنجهت که جنبه ذاتی بودن برای خود میگیرد
باین معنی که اگر مالک خود نشویم ما را در مقابل شالوده مستحکمی قرار میدهد که
بهیچ وجه نمیتوانیم آن شالوده را بهم زده و از اسارت آن بیرون رویم ، لذا بایستی
توجه کرد که آن پدیده ها در درون ما اصالتی بخود نگیرند ، مانند شهوات ، زیرا - چنانکه
در مبحث گذشته گفتیم : این شهوات حیوانی در صورت نادیده گرفتن « خود طبیعی »
ما را مطابق مقتضیات خود میسازند و چنان در شخصیت ما عمق پیدا می کنند که بهیچ
وسیله نمیتوان آن را از موجودیت شخصیت برکنار نمود .

جلال الدین درباره این اسارت در دست شهوات بارها در مثنوی داد سخن داده
و در درمان آن گفته است : بایستی خود انسان بحرکت بیفتد و از خدا توفیق و کمک
بنخواهد .

لذا جلال الدین میگوید : کسیکه به پرستش شهوت روی آورده و آنرا هدف
تمام فعالیت های روحی خود قرار داده « تا آنجا که جزء اساسی شخصیت او گشته است »
مانند اینست که این شخص خود را در چاهی افکنده است که قعری ندارد و من هیچ
طنابی را سراغ ندارم که بتواند او را از آن چاه بیرون بکشد .

این جگرها خون نشد از سختی است غفلت و مشغولی و بد بختی است
خون شود روزی که خوش سود نیست خون شو آنوقتی که خون مردود نیست

آری خودشناسی و بهره برداری از خود و ارزیابی «خود» در يك زمان محدودی
امکان پذیر است ، هر روزی که از ما سپری میشود امکان برداشتن گام مناسب

آروز را از ما بگیرد .

پس پیش از آنکه بطور اجبار « خود طبیعی » را بشکنیم ، بیائید با اختیار و آگاهی آنرا ارزیابی نموده و بقول جلال الدین خون « خود طبیعی » را قربانی تکامل « خود انسانی » ساخته ، حیات ابدی را استقبال کنیم و یلیام بریانت میگوید :

« وقتی که نرس ساعات تلخ آخرین روح ترا چون سایه تیره ای در بر گیرد و تجسم مناظر دهشتزای رنج احتضار و کفن و مرگ و تابوت و ظلمت جاودانی و گور تنگ و تاریک بلرزه ات در آورد و دلت را بچنگ غم واضطراب بسپارد ، بزیر آسمان رو ، گوش بطبیعت ده که ترا از هر سو در بر گرفته است و از هر جانبی پند تازه ات میدهد . گوش بزمین ، به آبها ، بفضای پهناورده ، گوش کن که میگویند : روزی چند دیگر خورشید در مسیر خود بهمه جا خواهد نگریست و اثری از تو نخواهد یافت ، نه در روی زمینت خواهد یافت نه در دل خاک سرد که کالبد بیجانت را اشک یزان در آن نهاده بودند و نه در دل اقیانوس که خشکیها را در بر گرفته است ، زمین که دیری غذایت داده بود طلبش را از تو مطالبه خواهد کرد و ترا دوباره بصورت فداات خاک در خواهد آورد . تا روئیدنیها را غذا دهی . هر گونه اثر حیات انسانی را ، اثر وجود فردی ترا از میان خواهد برد ، تا برای همیشه با عناصر اربعه ات در آمیزد ، سپس بصورت صخره ای استوار و بی احساس در آورد یا خاک سنگین و بی حرکت کند که روستائی جوان زحمتکشی با گاو آهن خود در همش نوردد ، آنگاه درخت بلوطی ریشه های خود را در درونت بگستراند و در کالبدت فرو برد

اما گمان مبر که یکه و تنها روی بدین خانه جاودانی میبری و در آنجا بی یار و راهنما میمانی . نه ، زیرا - تو در عالم آرزو هم خوابگاهی بهتر از این نخواهی یافت . آنجا که هستی در کنار رهبران و بزرگان قوم ، کنار پادشاهان و نیرومندان جهان ، کنار خردمندان و خوب رویان ، کنار سپیدمویان و صاحب نظران روزگاران دراز خواهی خفت که جملگی در يك خوابگاه بزرگ و پر جلال خانه گرفته اند و این دیوارهای عظیم

وصخره های پر دندان که از فرط قدمت با خورشید برابری میکنند ، این دره های پهناور که گوئی پیوسته باندیشه های عمیق فرو رفته اند ، این جنگلهای کهن وانبوه این رودخانه هائی که با این همه جلال و شکوه براه خود میروند و این جویبارها که با زمزمه شکوه آمیز خود از میان چمنزارها میگذرند و سیرابشان میکنند و این اقیانوس بیکران لاجوردین که همه اینها را در میان خود گرفته جملگی زر و زیور گور بزرگ آدمیاند . خورشید زرین و سیارگان و جمله میهمانان خوان بی حد و کران آسمان از خلال گذشت اعصار و قرون بر این آرامگاه تیره مرگ میتابند .

همه اینها دستی هستند که بسوی این خاک نشینان در خواب رفته دراز شده اند .

اگر بر بال صبح نشینی یا از صحراهای بیکران بگذری یا بمیان جنگلهای انبوهی روی که رود « ارگون » از میانشان میگذرد و درهایشان بروی هر صدائی از جهان بسته است تا تنها بصدای خود گوش فرا دهند ، باز همه جا مرگ را فرمانروا خواهی یافت . خواهی دید که جز مرگ هیچ کس در این زمین زنده و جاودان نمانده است .

در این صورت چگونه ممکن است تو در اینجا تنها بمانی و یگه و خاموش دنیای زندگان را ترك گوئی و هیچ دوستی از این سفر دور و درازت آگاه نشود ؟ همه آنها که دم بر میکشند شريك سرنوشت تو اند . وقتی که تو باین سفر رفته باشی آنکس که بهمه چیز با لبخند مینگرد خواهد خندید و آنکس که همه چیز را جدی می بیند افسرده خواهد شد ، در هر دو حال همه بدنبال احلام و آرزوهای خویش خواهند رفت .

اما دیری نمیگذرد که جمله آنها شادبها و گرفتاری های خود را ترك خواهند گفت و برای خواب جاودان بسراغ آن بستری که تو در آن خفته ای خواهند رفت .

قطار بلند زمانه پیوسته براه خویش میرود و همراه خود فرزندان آدم را از نو جوانان سبز خطی که در بهار عمرند تا آنان که در زیر سنگین بار سالها پشت خم کرده اند ، از مادران فرسوده تا دختران نو رسیده ، از کودکان زبان نا گشوده تا پیران سپید موی یکایک بنزد تو میآورد و در کنارت جای میدهد تا در دنبال آنان نوبت آنهایی فرا رسد که هنوز حتی دیده بروی این جهان نگشوده اند .

چنان زی که چون هنگام فرا خواندنت برای شرکت در جمع فزون از شمار کاروانیانی رسد که روی بجانب قلمرو مرموزی دارند تا در آنجا هر یک در اطاق خاص خود در منزلکه خاموش مرگ بار اندازند و خانه گیرند ، تو همچون آن بنده نباشی که با تازبانه روانه سیه چالش میکنند (و بقول جلال الدین باجبار خون خود طبیعی ، او را میریزند) آنکس باش که با قدمپائی استوار و با قوت دل بجانب اقامتگاه جاودان خویش میرود تا در آنجا روپوش خود را بر بستر خواب بگستراند و آنکاه بزیر آن رود و دیده برای خوابی پررؤیا و دلپذیر برهم نهد .^۱

در چهی افتادگان را غور نیست
وان گناه اوست جبر و جور نیست

گناه با جبر سازگار نیست

در این بیت باز جلال الدین مانند موارد دیگر از اختیار دفاع میکند و گناه بودن کاری را دلیل منفی بودن جبر محسوب میدارد .
این يك مطلب اساسی است که بایستی بررسی کنندگان در مسئله جبر و اختیار منظور نمایند .

ما ممکن است باده‌ها مغالطه و سفسطه ظواهر ذهنی خود را با این مطلب اقناع

۱ - منتخبی از اشعار امریکائی - سرانجام ص ۳ و ۴ و ۵ - ویلیام بریانت .

کنیم که بلی اختیاری وجود ندارد ، همه حرکات ما جبری است ، اما در موقعی که خلاف عقل و وجدان حرکتی می‌کنیم از اعماق درون خود صدای ضعیفی میشنویم که میگوید : «تو مجرمی» و بقول ویکتور هوگو در کتاب بینوایان : بالأخرم ژان و آلژان پس از همه خود فریبی‌ها و دغل‌بازی‌های اندیشه‌های معمولی از درون خود میشوند که میگوید :

پس از همه این حرفها ژان و آلژان نوئی ، و مجرم تو هستی .

بس خجسته معصیت کان مرد کرد
نی ز خاری بر دمد اوراق ورد ؟

آیا میتواند معصیتی مقدمه عالی‌ترین اطاعت باشد

در ظاهر این داستان قضیه چنین است که آن پهلوان کافر به قصد کشتن علی بن ابیطالب علیه السلام و شکستن لشکریان اسلام که بنا بودی خود اسلام منجر میگشت بمیدان آمده و بمبارزه پرداخته بود .

اما این اقدام گهنگارانه باعث شد که بارقه روحی علی علیه السلام در درون او فروزان گردد و در نتیجه یکی از اولیاء بوده باشد .

از این بیان نتیجه گرفته میشود که خود همان معصیت باعث بیداری آن مرد شده است ، ولی بایستی در این باره دقت بیشتری کرد ، زیرا - اگر در خود آن مرد حالت آگاهی پیدا نمیکشت ، انقلاب او بچنان حالت روحانی امکان پذیر نبود و بهمین جهت است که می‌بینیم امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ‌ها صدها نفر از کفار را از دم تیغ گذرانیده ، ولی بهیچ یک از آنان چنین حالت روانی دست نداده است . پس معصیت نبوده است که علت منطقی اطاعت شده است ، بلکه در حال معصیت آگاهی روانی آن پهلوان که جزء معصیت نیست او را بچنان مقام والا ئی رسانیده است ، لذا اینکه

جلال الدین میگوید :

«معصیت کردی به از هر طاعتی» بایستی با دقت بیشتری مورد توجه قرار بگیری.

بلی اینکه میگوید : « آسمان پیموده‌ای در ساعتی »

مضمون فوق‌العاده عالی است، زیرا - میخواهد این نکته را بیان کند که در انقلابات

روانی در حرکت از يك نقطه بنقطه دیگر احتیاجی بگذشت زمان ندارد و این حرکت

يك انتقال فیزیکی نیست که جسم متحرك بایستی از نقاط مسیر عبور نموده بمقصد

برسد، بلکه در انقلاب روانی « مبداء حرکت » و « مسافت حرکت » و « مقصد حرکت »

یکی بوده و تنها کاری که باید انجام بگیرد خود همان انقلاب لحظه‌ایست .

در روایت است که روزی حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ از خداوند پرسید که پروردگارا

چگونه بتو برسم !

جواب شنید که « **قصدك لی و صلک الی** » قصد کردن تو مرا همان و رسیدن تو

بمن همان) .

در دعای ابو حمزه ثمالی هم می بینیم که حضرت سجاد عَلَيْهِ السَّلَامُ میگوید : خداوند!

کسی که بسوی تو در حرکت است مسافت نزدیکی دارد .

اما آیه شریفه که میگوید : « گناهان را به ثواب مبدل میسازد » نمیخواهد بگوید

معصیت عین اطاعت بوده است ، بلکه میگوید اگر انسانی حقیقتاً توبه کند انقلابی در روح

او ایجاد میگردد که گناهان او مانند معدوم میشود و عظمت توبه بجای آنها اطاعت

ایجاد میکند ، لذا با کلمه تبدیل بیان شده است ، نه اینکه گناهان عین اطاعت

میشود .

تفسیر ابیات

علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ در پاسخ آن پهلوان میگوید : من پیکار را برای حق تعالی

پذیرفته‌ام ، من بنده حقم نه برده بدن خاکی . من شیر حقم نه شیر نقشی که با باد هوا

بحرکت در می‌آید .

کردار خارجی من شاهد این وضع شخصیت من میباشد . در حقیقت من آن تیغ

که بی اختیار در دست زنده قرار گرفته‌ام و با اختیار شهوانی شمشیر نمی‌کشم .
چنانکه پیامبر عزیز آن يك‌مشت گرد و ريگ را که در یکی از جنگها بروی
دشمنان پاشید از خودش نبوده بلکه مستند بخدا بوده است .

من این تمایلات بی پایه حیوانی را از سر راه زندگانی برداشته و هر چیزی که
غیر از حق و شئون و اراده حق است نیست و نابود میدانم . توشنیده‌ای که شمشیر تنها
يك کار دارد و آنهم کشتن زندگان است ، ولی شمشیری که خدا در دست من نهاده است
شمشیر زنده کننده است نه میراننده .

من بمنزله آن سایه هستم که از تابش نور خورشید جلوگیری نمیکند ، من مانند
آن دربانم که روی مخدوم خود را نمی‌پوشاند .

تو گمان میکنی که خون مردم میتواند گوهر اساسی شمشیر مرا که قطع عضو
فاسد جوامع بشری است با رنگ سرخ پوشاند ؟ تو گمان میکنی که من اسیر «خود
طبیعی» هستم که باد شهوات بتواند ابر پر باران روح مرا از بین ببرد ؟ من مانند
آن گاه نیستم که در سرکشی انگیزه‌ها و عوامل ناچیز تزلزلی بخود راه بدهم ، من در
صبر و بردباری همانند آن کوهم که نیرومندترین عوامل نمیتوانند مرا از موقعیت
وجودی‌ام تغییر بدهند .

آن خس نا چیز است که با بادی از جا در می‌رود ، آن بادهای مخالف که همواره
پیرامون انسانها را احاطه کرده است .

آنانکه با کوچکترین باد خشم و شهوت از میان می‌روند ، اهل راز و نیاز با خدا
نیستند و زندگانی خویش را بخدا مستند نساخته‌اند .

آنانکه در علم الهی راسخ نشده‌اند در سرکشی‌های کبر و نخوت و غضب و
خودپرستی محو و نابود میشوند .

من همانند آن کوهم که استحکام و نیروی او از خدا است و اگر بهیجان درآیم
و مانند گاه حرکتی کنم از باد مشیت خداوندیست .

تمایلات من تنها پیاد او فعالیت میکند ، من برای خود يك سرخیل بیشتر انتخاب

نکرده‌ام آن هم عشق الهی است .

این خشم و غضب را که می‌بینی دمار از روزگار آدمیان در می‌آورد و نیرومندان و پادشاهان را برده‌خود می‌سازد ، من آن غضب را بنده‌خود ساختم ، من با تیغ حلم و برد باریم گردن خشم را زده‌ام ، من خشم خدائی را مانند رحمتش می‌بینم .
من در نور الهی مستغرقم ، زیرا - که سقف «خودطبیعی» ام را خراب کرده‌ام اگر چه من با لقب ابوتراب معروف شده‌ام ، ولی روح من گلشنی است با طراوت . من هنگامیکه احساس کردم جهاد در راه خدا بسبب آب دهان انداختن تو و جوشیدن غضب عنوان الهی خود را از دست می‌دهد ، لذا شمشیر را پنهان کردم و نگذاشتم کار خود را انجام بدهد ، زیرا - در آن موقع من برده‌خود غضب خودمیکشتم ، نه اینکه جهادی در راه خدا می‌کردم .

من زندگانی خود را در هر حال که باشد برای خدا قرار داده‌ام ، دوستی و عداوت و عطا و امساک و سایر شئون زندگانی ام را در راه خدا بسیج کرده‌ام .
فعالتهای من در راه خدا از روی تقلید بی اساس و تخیلات و توهمات بی پایه نیست ، حتی من از کوششهای معمولی و اجتهاد هم پا فراتر نهاده آستین بدامان کبریای او زده‌ام . اگر من در فضای زندگانی الهی بال و پر گرفته می‌پریم جایگاه پرش خود را می‌بینم . اگر بخوایم بگردم نقطه‌ دوران خود را مشاهده می‌کنم . اگر بخوایم باری بدوش بکشیم مقصدی را که بایستی بار بآنجا برسند میدانم .

من همانند آن ماهم که از خورشید کسب نور میکند و همواره روشن است . سخن را در این نکته به پایان برسانیم و بگذریم زیرا :

بیش ازین با خلق گفتن روی نیست بحر را گنجائی اندر جوی نیست
من در موقع گفتگو قوانین و اصول محاورات معمولی را مراعات می‌کنم ، چرا ؟
زیرا - چنانکه پیامبر فرموده است : بایستی باندازه گنجایش عقول انسانی با آنها سخن گفت .

خلاصه بتو بگویم ، که من آزادم و چون آزادم بایستی گواهی مرا در عظمت و

پستی روح بشنوی .

سخن کسانی را مشنوکه برده بینوا وتیره بخت شهوات قرار گرفته اند ، شهادت آنها شنیدنی نیست ، تو میدانی که شهادت بردگان بعللی مانند آزادگان مسموع نیست ولی بردگان شهوت هزاران مرتبه بدتر از بندگان مسترق (بزبخیربندگی کشیده شده) میباشند ، زیرا - برده معمولی با يك جمله میتواند آزاد شود ولی بردگان شهوت ، زندگانی شیرین ومرگ بسیار تلخی در دنبال دارند . برده شهوت بدون فضل وخواست واحسان خداوندی نجاتی ندارد .

اینان که با اختیار خویش را درچاه شهوات حیوانی افکنده اند ، به آنچاهی که پایان ندارد ، گناهی است که خود انجام داده اند و به جبر مربوط نیست و خدا در باره آنان ستم نکرده است . این حیوانات نا خود آگاه خویشان را درچاهی افکنده اند که قمر آن بحدی دور است که من هیچ ملنابی را درخور در آوردن آنها از آن چاه سراغ ندارم . آخر خود او مرتکب گناه شده است من چه کنم ؟ او خود را بآن چاه بی پایان انداخته است من چه گونه او را بیرون بیاورم ؟

در اینجا سخن را خاتمه بدهم میترسم که اگر کمی بیشتر صحبت بدارم جگرها بلکه دل سنگ خارا خون شود .

در این دوران زندگانی دل انسانی رقت پیدا نمی کند و روح ظرافت خود را بدست نمی آورد . خلاصه ، در راه ریاضت نفسانی « از خود طبیعی » نمیکاهد ، زیرا - غفلت و مشغولی بد بختی سر تا سر وجود او را فرا گرفته است . بگذار روزی فرا رسد که خون دل او حقیقتاً روانه شود ولی روزیست که این روانه شدن خون سودی بحال او نخواهد داشت . پس بیائید پیش از آنکه دلخون شدن مردود شود و سودی نداشته باشد در کاستن « خود طبیعی » گامی بردارید .

آنان که بنده هوی وهوس هستند گواهی آنان قبول نیست ، چون در شهادت عدالت شرط است و اینان عادل نیستند ، بلکه عادل کسی است که بنده غول نفس اماره نباشد .

میدانید چرا خداوند پیامبر خود را شاهد و مبشر و انذار کننده معرفی میکند؟
برای اینکه این مرد از زنجیر گرانبار هوی و هوس کاملاً آزاد گشته بود .

بنا بر این سر تا پای وجود او عدل بوده است . آری از آنجهت که من آزاد
شده ام دیگر غضب و کینه توزی چگونه میتواند مرا بنده خود بسازد؟ آزادی مطلق
جایگاه نیست که انسان در آنجایگاه تنها صفات عالیة الهی را می بیند .

بسوی آزادی روانه شوید و بکوشید تا با آنجایگاه گام بگذارید ، چون رحمت
خدا بر غضبش مقدم است شما را آزاد خواهد ساخت .

اکنون که از خطر جستی بیا . تا کنون سنگ نا چیزی بودی پس از این آن
گوهر ترا کیمیا کرده است . دیگر از کفر و خارستانهای بنیان کن آن نجات پیدا
کرده ای ، بیا که گلستان خرم و شاداب الهی در مقابل تو قرار گرفته است .

اکنون که بارقه ربوبی در دل تو درخشیدن گرفته است ، بیا که تو و علی
بیک موجود برتر و بسته شده اید و چون تو با من اتحادی در این وابستگی داری
من چگونه میتوانم ترا بکشم ، زیرا - تو در حقیقت منی .

تو معصیت کردی ولی باطاعت انجامید ، تو همان کسی هستی که در يك لحظه
مسافتی باندازه آسمانرا پیموده ای ، پس مبارك باد آن معصیت که آن پهلوان انجام
داد « البته در این باره توضیح لازم را دادیم » مگر چنین نیست که گاهی گلی از
خار شکفته میشود ؟ مگر عمر برای آزار رسول خدا نیامده بود ؟ با اینحال بچه
مقامی رسید ؟

مگر ساحران فرعونى برای سحر و نا بود ساختن موسى عليه السلام نیامده بودند ،
آیا همان کار فرعون آنها را بمقام ایمان واقعی نرسانید ؟ اگر مقدمات سحر و انکار
نبود ، آیا آنان میتوانند بآن مقام والا برسند ؟

خدای مهربان ما نومیدی را از بین برده است ، نومیدی ریشه حیات را خشك میکند
لذا خداوند همواره مارا بامیدواری تحريك مینماید .

بهمین جهت است که در ارتکاب گناهان نمیگذارد ما ناامید شویم . میگوید:

باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ
گر کافر و کبر و بت پرستی باز آ
این در گه مادر گه نومیدی نیست
صد بار اگر توبه شکستی باز آ
بهمین علت است که گناهان را محو ساخته و بجای آنها برای ما ثواب تثبیت
میکند .

از همین لطف خدائی درباره ما آدمیزادگان ، شیطان از حسد میشکافد و دونیم
میگردد .

شیطان همواره میکوشد تا ما را بارتکاب گناهان و ادار بسازد و بسبب همان
گناهان مارا بچاه بی‌ته و ظلمت‌کنده دوری از بارگاه خداوندی بیندازد ، ولی هنگامیکه
می‌بیند خدا بجهت توبه ، همان گناهان را به ثوابها مبدل ساخت ، ساعات نامبارکی برای
او نمودار میشود .

ای پهلوان بیا ، من در رحمت الهی را بروی تو گشاده ام ، تو بروی من آب‌دهن
انداختی ، من تحفه شکفت انگیزی برای تو آورده‌ام .

اکنون که خداوند گناهکاران را موفق میدارد و برای آنان راه سعادت ابدی را
باز میکند ، بطور قطع بآنان که در این زندگانی از گناهان تبری میجویند مقامات
عالی تر خواهد بخشید .

برای آنان گنجها و ملکهای ابدی و پادشاهی حقیقی ، بلکه آنچه که امروز
نمیتوانیم در ذهن خود تصورش کنیم خواهد بخشید .



گفتن پیغمبر بگوش رکابدار امیر المؤمنین علی (ع) که
هر آینه کشتن علی (ع) بدست تو خواهد بود

گفت پیغمبر بگوش چاکرم
کرد آگه آن رسول از وحی دوست
او همی گوید به کش پیشین مرا
من همی گویم چو مرگ من زنت
او همی افتد به پیشم کای کریم
تا نیاید بر من این انجام بد
من همی گویم برو **جف القلم**
هیچ بغضی نیست در جانم ز تو
آلت حقی تو فاعل دست حق
گفت او پس این قصاص از بهر چیست
گر کند بر فعل خود او اعتراض
اعتراض او را رسد بر فعل خود
اندر این شهر حوادث میر اوست
آلت خود را اگر او بشکند
رمز **نسخ آیه او** ننسها
هر شریعت را که حق منسوخ کرد
شب کند منسوخ شغل روز را
باز شب منسوخ شد از نور روز
گرچه ظلمت آمد آن نوم و سبات
نی در آن ظلمت خردها تازه شد
که ز ضدها ضدها آید پدید

کاو برد روزی ز گردن این سرم
که هلاکم عاقبت بر دست اوست
تا نیاید از من این منکر خطا
با قضا من چون توانم حيله جست؟
مر مرا کن از برای حق دو نیم
تا نسوزد جان من بر جان خود
زان قلم بس سرنگون گردد علم
زانکه این را من نمی دانم ز تو
چون زخم بر آلت حق طعن و دق؟
گفت هم از حق و آن سر خفیت
ز اعتراض خود برویاند ریاض
زانکه در قهر است در لطف او احد
در ممالک مالک تدبیر اوست
آن شکسته گشته را نیکو کند
فات خیراً در عقب میدان مها
او گیا برد و عوض آورد ورد
دان جمادی آن خرد افروز را
تا جمادی سوخت زان آتش فروز
نی درون ظلمت است آب حیات؟
سکته ای سرمایه آوازه شد؟
در سویدا روشنائی آفرید

جنگ پیغمبر مدار صلح شد
صد هزاران سر برید آن دلستان
باغبان زان می برد شاخ خضر
می کند از باغ دانا آن حشیش
می کند دندان بد را آن طبیب
بس زیادتها درون نقصهاست
چون بریده گشت حلق رزق خوار
حلق حیوان چون بریده شد به عدل
حلق انسان چون ببرد هین بین
حلق ثالث زاید و تیمار او
حلق پیریده خورد شربت ولی
بس کن ای دون همت کوتاه بنان
زان نداری میوه ای مانند بید
گر ندارد صبر زین نان جان حس
جامه شوئی کرد خواهی ای فلان
گرچه نان بشکست مرروزه ترا
چون شکسته بند آمد دست او
گر تو آنرا بشکنی گوید بیا
پس شکستن حق او باشد که او
آنکه داند دوخت او تاند درید
خانه را کند و چو جنت ساخت او
خانه را ویران کند زیر و زبر
گریکی سر را ببرد از بدن
گر نفرمودی قصاصی بر جنات

صلح این آخر زمان زان جنگ بد
تا امان یابد سر اهل جهان
تا بیابد نخل قامتها و بر
تا نماید باغ و میوه خرّ میش
تا رهد از درد و بیماری حبیب
مر شهیدان را حیات اندر فناست
یرزقون فرحین شد خوشگوار
حلق انسان رست و افزائید فضل
تا چه زاید کن قیاس آن بر این
شربت حق باشد و انوار او
حلق از لا رسته مرده در بلی
تا کیت باشد حیات جان به نان ؟
کآبرو بردی پی نان سپید
کیمیا را گیر و زرگردان تومس
رو مگردان از محله گازران
در شکسته بند پیچ و بر ترآ
پس رفو باشد یقین اشکست او
تو درستش کن نداری دست و پا
مر شکسته گشته را داند رفو
هرچه او بفروخت نیکوتر خرید
پست کرد و بر فلك افراخت او
پس به يك ساعت کند معمورتر
صد هزاران سر بر آرد در زمن
یا نکفتی فی القصاص آمد حیات

خود گرا زهره بدی تا او ز خود
زانکه داند هر که چشمش را گشود
هر که را آن حکم بر سر آمدی
رو بترس و طعنه کم زن بر بدان
پیش حکم حق بنه گردن ز جان
بر اسیر حکم حق تیغی زند
کآن کشنده سخره تقدیر بود
بر سر فرزند خود تیغی زدی
پیش دام حکم عجز خود بدان
تسخر و طعنه مزین بر گمراهان

آیه

« ما نسخ من آية او نسها نأت بخير منها او مثلها الم تعلم ان الله

علی کل شیئی قدیر . ۱۰۰ »

(آیه ای را نسخ یا از یاد مردم نمیبیریم ، مگر اینکه بهتر از آن یا مثل آنرا

برای مردم میآوریم مگر نمیدانی خداوند بهر چیز تواناست .)

« و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم

یرزقون . فرجین بما آتاهم الله من فضله و یستبشرون بالذین لم یلحقوا

بهم من خلفهم الا خوف علیهم و لاهم یحزنون . ۲۰۰ »

گمان مبر آنان که در راه خدا کشته شده اند نیست و نابود گشته اند ، آنان در

نزد خدا زندگانند و روزی میخورند . بآنچه که خداوند بر آنها از فضل خود عطا فرموده

خوشحال اند و بآنانکه هنوز بآنها لاحق نشده اند بشارت میدهند که ترس و اندوهی

در راه شهادت وجود ندارد .)

« و لکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب . ۳۰۰ »

(در حکم قصاص برای شما حیات است .)

یعنی قانون قصاص که میگوید: بایستی قاتل عمدی را کشت « یا بایستی بارضایت

خویشاوندان ذیحق کشته شده خونبهای او را پرداخت ، یا میتوانند خویشاوندان ذیحق

۱ - البقرة آیه ۱۰۶

۲ - آل عمران آیه ۱۶۹ و ۱۷۰

۳ - البقرة آیه ۱۷۹

اوراعفو کنند، این برای زندگی انسانها است که کسی جرأت به قتل نفس نکند.

روایت

راویان در این داستان که پیامبر اکرم کشته شدن علی علیه السلام را خبر داده بود احادیث معتبر و زیادی را نقل میکنند. از آن جمله در کتاب **دلائل النبوة** ص ۲۰۲ چنین است که:

عمار بن یاسر میگوید: من با علی علیه السلام در جنگ «العشیر» همراه بودم، در جایگاهی نزول کردیم، من بزیر بخل های کوتاهی رفته در زیر همان نخلها با علی علیه السلام در روی خاک خوابیدیم تا آنگاه که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ما را بیدار کرد، بطرف علی علیه السلام آمده پای او را کمی فشار داد، در حالیکه پاهای او خاک آلوده شده بود. سپس فرمود: آیا بتو خبر ندهم در باره شقی ترین مردم که مانند احیمر قوم ثمود (کسی که ناقه صالح را پی کرد) آن کسی است که شمشیر بسر تو میزند (بادست اشاره بسر علی علیه السلام کرد) و ریش تو از خون آن رنگین میگردد (اشاره کرد بمحاسن علی علیه السلام).

سیوطی نیز در جامع صغیر این روایت را در ج ۱ ص ۱۱۲ چاپ مصر نقل کرده است.

در طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۳۳ و ۳۴ پس از آنکه خبر کشته شدن را از خود علی علیه السلام نقل میکند این جمله را اضافه می کند که امیر المؤمنین فرمود:

« والله انه لعهد النبی الامی صلی الله علیه و آله الی . »

(سوگند بخدا این خبر عهدیست که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با من در میان گذاشته است.)

اما خبری را که خود امیر المؤمنین علیه السلام از قتل و قاتل خود داده است مدارك معتبر و زیادی آنرا نقل کرده است از آن جمله:

ابو الفرج اصفهانی چنین نقل میکند:

محمد بن الحسین الأثنانی و کسان دیگر بمن چنین حدیث کردند که علی بن-

المنذر الطریقی در (بعضی از نسخه‌ها بجای طریقی کلمه طریقی ثبت شده است) گفته است که فطر بن الخلیفه المخزومی که تابعی و از موثقین است از ابن الطفیل روایت میکند: هنگامیکه مردم برای بیعت نزد امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ جمع شدند عبدالرحمن - بن ملجم مرادی هم در میان آنها بود و خواست با آنحضرت بیعت کند، حضرت امتناع فرمود، این قضیه دو یا سه بار تکرار شد سپس با آنحضرت بیعت کرد.

سپس امیر المؤمنین فرمود: چه مانعی از اقدام شقی ترین مردم جلوگیری میکند سوگند بخدائی که جانم در دست او است محاسنم را باخون سرم خضاب خواهی کرد. سپس فرمود:

اشدد حیا زیمک للموت فان الموت لاقیکا

و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا

(سینه را محکم ببند (کنایه از آماده شدن است) برای مرگ، زیرا - مرگ ترا ملاقات خواهد کرد.)

هرگز از مرگ مترس و جزع و ناله مکن، هنگامی که به سامان تو روی می‌آورد.)

باز او بطفیل میگوید: وقتی که امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ حقوق بیت المال مردم را بخش میکرد نوبت ابن ملجم رسید آنحضرت فرمود:

ارید حباله و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد

(من برای او عطا کردن میخواهم او مرگ مرا میخواهد، عذر آن رفیق مرادی را در این خیالی که دارد بیان کن.)

بعضی دیگر از مورخین این شعر را چنین نقل میکنند:

« ارید حیا ته و یرید قتلی . . . »

(من زندگانی او را میخواهم او مرگ مرا.) ۱

۱ - مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی چاپ قاهره. با شرح و تحقیق از سید احمد صقر

ص ۳۱ و ارشاد مفید ص ۶ و شرح ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۴۲ و شرح شافیه ابوفراس ص ۹۹.

در داستان خبر دادن امیرالمؤمنین از گذشته شدن خود بدست ابن ملجم روایات
بحدیست که کاملاً موجب وثوق میباشد .

در این داستان که جلال الدین آنرا گسترش میدهد ، مانند داستان‌های دیگر
با در نظر گرفتن اوصاف امیرالمؤمنین و روش زندگانی او جلال الدین مطالبی را
انتخاب و حذف میکند که جالب توجه است .

« جف القلم بما هو کائن . »

(در باره آنچه که واقع شده و واقع خواهد شد قلم تقدیر کار خود را کرده است.)

در روایت دیگری چنین است که :

« جف القلم بما اذت لاق . » ۱

(آنچه را که خواهی دید قلم آنرا نوشته و تمام کرده است .)

تمام روایاتی که در مضمون فوق وارد شده است ، بایستی آنچنان تأویل شوند
که با منطق صحیح و آیات شریفه تعارض پیدا نکنند، زیرا - آیات زیادی دلالت میکند
بر اینکه جهان هستی در مقابل خداوند يك مجموعه بسته از اجزاء و روابط نیست
و همچنین حرکات و سکانات انسانها که خود جزئی از پدیده های همین جهان میباشند .
با در نظر گرفتن این آیه که میگوید :

« یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الكتاب . » ۲

(خداوند آنچه را که بخواهد محو آنچه را که بخواهد اثبات میکند و در

نزد او است اصل نقشه زیر بنای هستی .)

مضمون فوق که میگوید : « قلم در باره آنچه که باید بنویسد نوشته و خشک
شده است » بایستی یکی از معانی معقول تفسیر شود . بنظر ما میتوان اینگونه
روایات را بقرار ذیل تفسیر کرد :

جهان هستی که خداوند بزرگ آنرا با نظم و ترتیب آفریده است برای خود

قانونی دارد و چنین نیست که چیزی شرط، یا مشروط به چیز دیگری نباشد، زیر بنای این نظم همان قلم است که جریانات هستی را تنظیم کرده است.

اما این تنظیم منافاتی با این ندارد که بعضی از واحدهای این جریانات با اختیار انسانها در عرصه هستی بنظم و ترتیب پیوندند و اگر مقصود از خشک شدن قلم همان معنای ظاهری باشد که برای ساده لوحان و فراری های تکلیف طعم شیرین میدهد، بایستی معجزه و نیایش را بکلی منفی بگیریم، زیرا - پس از آنکه سر نوشت هستی بطور قاطعانه معین شده است، چگونه خلاف طبیعت و مخالف جریان هستی کاری انجام میگیرد؟ اگر گفته شود: معجزه و نیایش فعالیتی از زیر بنای هستی ایجاد کرده، اثر آنرا در رو بنای هستی نمودار میسازد.

این مطلب را در باره کارهای انسانی نیز میتوان گفت، باین بیان که هنگامیکه نیروی انسانی بکمال خود رسید، میتواند دارای پدیده اختیار بوده باشد و هنگامیکه دارای نیروی اختیار گشت، آنگاه میتواند با نفوذ در پشت پرده عضوی و مواد جهان طبیعی با اختیار کاری صادر کند، زیرا - هیچگونه خلاف علم و منطق در این حقیقت وجود ندارد که بگوئیم: اختیار انسانی يك پدیده مافوق ظواهر طبیعت است، چنانکه از بررسی های دقیق روانی هم چنین احساس میشود.

آلت حقی و فاعل دست حق
کی ز نم بر آلت حق طعن و دق؟

آیا انسان موجودی آلی است یا اینکه میتواند کاری را انجام
بدهد و آن کار بخود او مستند باشد؟

این مسئله ایست که بارها جلال الدین در کتاب مثنوی آنرا مطرح ساخته و پاسخ های گوناگون بآن داده است، ما این مسئله را در مباحث جبر و اختیار تا حدودی بررسی کرده ایم، ولی بایستی در این ابیات هم بطور اختصار توضیح بدهیم:

اولا - هیچ داستان و روایتی چنین جمله‌ای از امیرالمؤمنین ولو بطور ضعیف هم نقل نکرده‌اند که آنحضرت باین ملجم چنین جمله ایرا گفته باشد . البته چنانکه گفتیم در این گونه موارد جلال الدین مطابق نظریات خود مطالبی را بیان میکند که بایستی مورد دقت قرار بگیرد .

ثانیاً- با دقت در تمام مباحث مثنوی این حقیقت برای ما روشن میشود که جلال الدین درباره مسئله جبر و اختیار نتوانسته است يك اصل را بعنوان واقعیتی که هیچ گونه انحراف از آن امکان ندارد بیان کند . حالات روانی جلال الدین درباره مسئله جبر و اختیار فوق العاده طوفانی بوده ، گاهی آنچنان اختیار را ثابت میکند که حتی خود متفکرین قائل با اختیار بآن عظمت نتوانسته‌اند اختیار را ثابت کنند . گاهی هم چنان دفاع از جبر کرده است که هیچ راهی برای اختیار نگذاشته است . گاهی هم از هر دو مسئله کنار رفته مسئله جبری خدا را متذکر شده و گفته است : « این نه جبر این معنی اجباریست »

اغلب شارحین مثنوی در این بیت که :

آلت حق و فاعل دست حق کی ز نم بر آلت حق طعن و دق
گرفتار نوسانات فکری عجیبی شده‌اند و میگویند: با اینکه جلال الدین در سایر موارد مثنوی هنگامیکه تمایل بجبر را نشان داده است در عین حال طوری مسئله را بر گزار میکند که برای اختیار هم جایی میماند ، مگر در چند مورد که یکی از آنها همین است که از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل میکند که به ابن ملجم چنین گفته ، یا مجسم میکند که امیرالمؤمنین علیه السلام با نظر بعلو مقام علمی و الهی که داشته است چنین مطلبی شایسته او است که باین ملجم بگوید :

آلت حق و فاعل دست حق کی ز نم بر آلت حق طعن و دق
خلاصه بایستی بگوئیم جلال الدین در این مورد توجه بسیار شدیدی به مؤثریت خداوند در جهان هستی و رویداد های انسانی داشته و چنین مطلب مبالغه آمیز را گفته است ، یا اینکه بگوئیم: این مرد بزرگ در این تجسیمات اشتباه کرده است . مخصوصاً

با در نظر داشتن آن بیت که میگوید امیرالمؤمنین با بن ملجم فرمود :

غم مخور جانا شفیع تو منم مالک روحم نه مملوک تنم
باز چنانکه گفتیم هیچ تاریخی از امیرالمؤمنین علیه السلام چنین گفتاری را نقل نکرده
است و بر فرض اینکه این گفتار تجسیمی از آگاهی علی علیه السلام به سرنوشت و مؤثریت
مطلقه خداوند در دستگام هستی بوده است، با اینحال این تأویل باعث سرنگون کردن
اصول وقوانین زبادی خواهد بود که خود جلالالدین در همین مثنوی و سایر آثار علمی
و عرفانی اش در تأیید و تأکید آنها داد سخن میدهد.

او همی افتد به پیشم کای کریم
مر مرا کن از برای حق دونیم

قصاص پیش از جنایت جایز نیست

در بعضی از روایات و تواریخ چنین آمده است که هنگامیکه ابن ملجم از رویداد
خونی که با دست او در آینده انجام میگرفت مطلع شد، نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمده
گفت: یا علی اگر من بچنین جنایتی دست خواهم زد هم اکنون حاضرم که مرا بکشی
تا بچنین جنایتی دست نیالایم. علی علیه السلام پاسخ میدهد که من نمیتوانم قصاص پیش از
جنایت کنم. «گروه دیگر میگویند علی علیه السلام فرمود: سرنوشت قطعی را نمیتوان تغییر
داد، اگر در سرنوشت من چنین است که تو قاتل منی من چگونه قاتل خود را بکشم؟
جلالالدین بهمین معنا اشاره کرده میگوید:

من همی گویم برو جف القلم زان قلم بس سرنگون گردد علم

اما پاسخ اول بسیار منطقی و عالی است که مادامیکه جرم و جنایتی صورت
نگرفته است موضوعی برای قصاص وجود ندارد و این عظمت روحی منحصر به علی
علیه السلام و کسانی است که درباره قانون و انسان آن ارزش را قائل هستند که نمیتوانند

از قانون سر پیچی کرده انسانی را از زندگانی ساقط کنند باین عنوان که او سوء قصد دارد .

این یکی از شاهکارهای حقوق اسلامی است که میگوید : نمیتوان پیش از آنکه جرم و جنایتی بوقوع پیوندد قصاصی انجام داد، زیرا - اگر این سد بشکند کوچکترین عداوت میان دو نفر ممکن است دستاویز کشتن یکدیگر بوده و باین دلیل تمسک کنند که اگر من او را نمیکشتم او مرا میکشت و من در حقیقت از جان خود دفاع کرده‌ام متأسفانه اگر هم مقررات وضعی بشری اجازه قصاص پیش از جنایت را نمی‌دهد، میتوانند با بهانه تراشی ها و سفسطه های ماهرانه افراد بیگناهی را نابود بسازند و بگویند : اگر ما این پیش گیری را نمی‌کردیم چنین و چنان میشد .

در پیاده کردن و حفظ بعضی از مکاتب اجتماعی که گروهی بآن عقیده مند میباشند از روی تعصب این کشتار ها و شکنجه ها بدون تحقیق و بدون وقوع جرم بطور فراوان مشاهده میشود .

وانگهی علی بن ابیطالب با آن دانش الهی که داشت مگر نمیدانست :

« یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الكتاب » ؟

(خدا آنچه را که بخواهد محو میکند و آنچه را که بخواهد اثبات میکند

اصل ثبت و محو در اختیار ربوبی اوست .)

اخبار پیغمبر اکرم و دانستن علی علیه السلام جنایت ابن ملجم را با نظر بمقتضیات و عواملی بود که آن دو بزرگوار با تأیید الهی بآن ها آگاه بودند ، ولی مشیت نهائی خداوند بهمه کس بدون استثناء پوشیده است . باین اصل مدارك فراوان داریم که قابل تأویل و تفسیر خلاف ظاهر نمیباشد .

خلاصه این حقیقت که علی علیه السلام بدلیل عدم امکان قصاص پیش از جنایت ابن-ملجم را بحال خود را کرده بود ، عالی ترین اصل اسلامی را گوشزد کرده و در عین حال عظمت روحی علی علیه السلام را میرساند .

اما پاسخ دوم که میگوید :

من نمیتوانم ابن ملجم را بکشم ، زیرا قضا و قدر حتمی کشتن مرا در دست او تثبیت کرده است ، من چگونه مخالف قضا و قدر کاری انجام بدهم ؟ مسئله ابهام آمیز است ، زیرا - اولاً - این استدلال با ده ها روایات بطور مستقیم مخالف است که هم پیامبر عزیز و هم خود امیر المؤمنین علیه السلام ابن ملجم را شقی ترین مردم معرفی کرده اند .

این شقاوت اگر مستند به قضا و قدر الهی بطور حتم بوده باشد ، خدا را ستمکار حقیقی معرفی خواهد کرد ، نه ابن ملجم را . ثانیاً جوش و خروشی که دو فرزند بزرگوار علی علیه السلام حسن و حسین علیهما السلام درباره این جنایت ابراز میکردند بایستی خلاف رضای خداوندی بوده و گنهگار باشند ، زیرا - ابن ملجم کاری نکرده بود .

اگر فرض کنیم علی علیه السلام چنین مطلبی را اظهار کرده بود ، یعنی گفته بود که من نمیتوانم ابن ملجم را بکشم ، زیرا - قضای الهی خواسته است که ابن ملجم قاتل من بوده باشد ، باید بگوئیم ، چون خداوند در هر لحظه ای در حال محو و اثبات است و همچنین مطابق آن آیه که میفرماید :

« بل یداه مبسوطتان . »

(بلکه دو دست او برای کار باز است .)

همچنین مطابق آن آیه شریفه که میگوید :

« کل یوم هو فی شأن . »

(هر لحظه ای او در کاریست .)

باز برای ابن ملجم بهانه ای وجود ندارد ، زیرا - فرض کنیم که در علم الهی گذشته بود که کشته شدن علی علیه السلام بادست ابن ملجم خواهد بود ، ولی علم خداوندی با تمام مقدمات رویداد مزبور واقعیت داشته است ، از قبیل درك مصالح و مفاسد و اراده و اختیار و تصمیم و غیر ذلك از واحدهائی که در کارهای اختیاری دخالت میورزد .

وانگهی اگر سرنوشت انسانی که قلم آن را تعیین کرده ، بآن حتمیت باشد که

جلال الدین میخواهد بیان کند ، کوچکترین مجالی برای نیایش نخواهد ماند .

جلال الدین در ابیات آینده از زبان حضرت آدم علیه السلام میگوید :

لا تزغ قلباً هدیت بالکرم و اصرف السوء الذی خط القلم ۱

گفت او پس این قصاص از بهر چیست ؟

گفت هم از حق و آن سر خفیت

آیا قصاص يك راز نهانیست یا برای انتقام و امکان پذیر
ساختن حیات است ؟

هنگامیکه جلال الدین متوجه بمسئله قصاص میشود و می بیند که اگر کشتن ابن-ملجم مطابق خواست خدائی بود و مانند سایر قتل نفسها که واقع میشود مطابق قضای حتمی الهی بود، قانون قصاص بایستی لغو شود، در این مورد جلال الدین باز مسئله را به پشت پرده کشیده میگوید : مسئله قصاص يك راز نهانی است که خدا علت آنرا میداند در صورتیکه در قرآن مجید میفرماید :

« و لکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب . »

(برای شما در قصاص زندگی تحقق پیدا میکند .)

این بزرگترین فلسفه قانون قصاص است، اگر چه ضمناً حس انتقام جوئی خویشاوندان کشته شده را هم اشباع میکند .

پس جلال الدین می بیند خود قصاص که عبارت است از کشته شدن ، بالأخره بایستی برای مردم علت روشنی داشته باشد تا بتوانند با توجه باینکه تمام رویدادها حتی قتل نفس هم مربوط بقضای حتمی الهی است قانع شوند و اعتراض نکنند، میگوید: چنانکه کشته شده با از دست دادن حیات به مقام والائی میرسد همچنین کسی که بجهت قصاص کشته میشود تغییر شخصیت داده ، خداوند او را در مقابل کشته شدن نیکو میکند .

این مطلب را که جلال الدین میگوید :

اگر فرض کردیم که قصاص را بتواند تفسیر کند، آیا میتواند آیاتی راه

۱ - (« خداوند، قلبی را که با کرم خودت هدایت کرده ای ملغزان ، آن رویدادهای

بد را که قلم سرنوشت ثبت کرده است از ما بگردان) .

قاتل های عمدی را با آتش ابدی تهدید کرده است بر طرف بسازد؟ مگر رسوائی بالاتر از ابدیت در آتش هم قابل تصور میباشد؟

« و من یقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها ... » ۱

(هر کس يك فرد مؤمن را از روی عمد بکشد کیفر او جهنم است که در آن جایگاه برای ابدیت خواهد ماند .)

سپس در دفع توهم فوق میگوید :

قصاص مانند اعتراض به کار خود میباشد ، زیرا - اگر کشتن قاتل ، شخصی را بخود او مربوط بود ، دیگر برای قصاص جائی نمی ماند و در حقیقت با مقرر ساختن قصاص بکار خود اعتراض میکنند که چرا چنین خواستم که زید عمرو را بکشد ، سپس دستور دادم : خود عمرو بی تقصیر را هم از پای در آورند ؟

پاسخی که جلال الدین باین اعتراض میگوید : گمان نمی رود که باصل سؤال مربوط باشد ، زیرا - پاسخ او بدین قرار است :

اعتراض او را رسد بر فعل خود

زانکه در قهر است و در لطف او احد

البته او خدائی است که میتواند هم در مورد کسی بجهت ناشایستی کردارش قهر کند و هم با خدائی خویش او را مورد ملامت قرار بدهد ، نه اینکه به کارهای خود اعتراض کند ، او هرگز خطا نمیکند تا بخود اعتراض کند و در مقام پاسخ چنین گفته شود که او خدائست که قهر و لطفش باهم آمیخته است .

باز در مقام پاسخ بسؤال فوق است که میگوید :

آلت خود را اگر او بشکند آن شکسته گشته را نیکو کند

درست است که :

« لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون . »

(او در باره کارهایی که میکند مسئول نیست ، بلکه افراد انسانی بواسطه عقل و وجدان و قوانینی که برای آنها وضع شده است مسئول قرار میگیرند .)
ولی این قضیه مربوط بمواردیست که عقول ما کوتاه از درك آنها باشد و خود نیز در آن مورد گفتاری ضد کار خود را اعلام نکرده باشد .
وقتیکه او خود درباره قاتل عمدی وعده آتش ابدی میدهد ، آیا بجای کیفر پاداش خوب دادن بقاتل عمدی تناقض نیست ؟ این که گفتیم خداوند در کارهای خود مسئول نیست دو شرط دارد :

اول - اینکه گفتاری متناقض با کاری که میکنند نداشته باشد . مثلاً روز قیامت همه پیامبران و شهدا را با فرض اینکه بآنها وعده بهشت داده بدوزخ ببرد و بگوید :
من نگفته بودم :

« لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون » ؟

و یا با اینکه دهها مرتبه در کتاب آسمانی فرموده است : « برای انسانها روز رستاخیز وجود دارد ، روز رستاخیز را نیاورد و بگوید : من مسئول نیستم ؟ !
این يك امر محال است ، زیرا - مطابق قوانینی که خود مقرر فرموده و وعدهای که داده است مخالف عدالت خود رفتاری نخواهد کرد .

سپس جلال الدین با اینکه در مثنوی بارها در مذمت قیاس داد سخن داده است این مطلب را به مسئله نسخ آیات مقایسه کرده میگوید :
چنانکه خداوند آیهای را از بین نمی برد مگر اینکه بهتر از آنرا بیاورد ، همچنین بحکم قانون قصاص هنگامیکه يك قاتل عمدی را میکشد بجای آن کشتن درجه او را بالا میبرد .

آیا این همان قیاس نیست که جلال الدین بارها مخصوصاً در داستان روغن ریختن طوطی آنمرد بقال ، مارا از آن بر حذر داشته است ؟ !

بلی جلال الدین میتواند بجای این مقایسات و استدلالهای بی پایه باین جمله تمسك جوید که :

« وسعت رحمته کل شیئی . »

(رحمت خداوندی بهمه چیز احاطه دارد یا بیشتر از همه چیز است .)
یا آن جمله که میگوید :

« سبقت رحمته غضبه . »

(رحمت خداوندی بر غضبش مقدم است یا «آنها احاطه کرده است ») و غیر ذلک .
ولی این يك مسئله ماورای قانون و غیر از مسئله زشتی ها و خوبی ها است که ما در جهان
طبیعت با آنها سر و کار داریم . خود جلال الدین بارها با شقیائی مانند فرعون و
ابو جهل و شیطان لعنت و ناسزا میگوید ، در صورتیکه با منطق گذشته بایستی ما
از آنها با تمام نیرو بخوبی یاد کنیم .

باغبان زان میبرد شاخ خضر
تا بیابد نخل قامتها و بر

جهاد برای دشمنی با مردم نیست ، بلکه به منظور ایجاد جامعه بارور میباشد
این يك فلسفه دیگر است که جلال الدین به مشروعیت قصاص بیان میکند و
این يك تعلیل بسیار بجا است .
چنانکه روشن است این تعلیل تنها مسئله قصاص را تفسیر نمیکند ، بلکه خود
جهاد فی سبیل الله را هم که ممکن است بکشتار دسته جمعی بیانجامد به بهترین وجه
توضیح میدهد .

با يك دقت کافی خواهیم دید که در همین بیت و ماقبل آن اشخاصی که بجهت
قصاص یا بجهت پیکار با اسلام کشته میشوند ، ظلمت معرفی میگردند و در ابیات بعدی
آنها را بدندان بد تشبیه میکند ، در نتیجه روشن میشود که چنانکه دندان بد پس از
کنده شدن شایستگی ارتقاء بمقام والاتر را ندارد ، بلکه ساقط میشود و نابود میگردد
همچنان است تبهارانی که امیدی به انسانیت آنها نمانده است .

روبترس و طعنه کم‌زن بر بدان پیش دام حکم عجز خود بدان

در طعنه زدن به گنهکاران افراط نکنیم

تجربه‌های طولانی نشان داده است که هر کس در باره گنهکاران مخصوصاً در باره گناه مخصوصی حساسیت زیاد بخرج بدهد و مرتکب آن گناه را شماتت کند، خود روزی مبتلا بهمان گناه و بزه می‌گردد.

ولی علت این مسئله آن نیست که جلال‌الدین می‌گوید که چون گناه انسانها مربوط بقضا و قدر است، پس نبایستی هیچ کس را ملامت کرد. بلکه شماتت خود يك کار ناپسندیده است که از انسان کامل سر نمیزند، زیرا - میدانند که بالاخره گنهکار انسان است و ممکن است عوامل اضطراری و اکراهی و اجباری او را وادار بگناه کرده باشد، یا اصلاً ممکن است گناه را با اختیار مرتکب شود، ولی ارتکاب گناه ولو با اختیار انسان را از انسانیت بیرون نمیکند، بلکه خطائست که قابل جبران است و ممکن است روزی پشیمانی حقیقی بسراغ او بیاید و قلب او را از همه آلودگیها و زشتی‌ها پاک کند.

شخص گنهکار کسی است که بزمن افتاده است، اگر دارای دست و پای سالم هستید دست او را بگیرید و از زمین بلند کنید.

ویکتور هوگو در این باره می‌گوید: « آدمی بر بدنش گوشتی دارد که در عین حال بارگردن و موجب وسوسه او است، این بار را میکشد و تسلیمش میشود، باید مراقبش باشد و اختیارش را در دست گیرد، مقهورش سازد و تن باطاعتش ندهد مگر در آخرین حد، در این اطاعت نیز ممکن است خطائی وجود داشته باشد، ولی خطائی که ارتکابش اینگونه باشد گناهی است صغیره، این نیز سقوط است، اما سقوطی بر سر

زانو که ممکن است بسجود پایان یابد .^۱
ما میگوئیم : نه تنها در مورد پرداختن به شهوات بدنی سقوط مفروض ممکن است بسجود بیانجامد ، بلکه در همه گناهان کبیره که از انسان صادر میشود اگر انسان در مقام لجاجت و عناد نباشد و در خود حالت شکستگی احساس کند چنین شخصی رو بسجده میرود و فرشتگان را هم بشادی و امیدارد خداوند میفرماید :

« ان الله لا یغفر ان یشرك به ویغفر ما دون ذلك لمن یشاء... »^۲

(خداوند شرك به او را نمی بخشد ، ولی غیر از شرك هر گونه گناهی را برای هر کس که بخواهد میبخشد .)

اما بانظر بروش جلال الدین مانمیتوانیم علت روشنی برای تعلیم و تربیت پیدا کنیم ، اصلاً موضوع پیامبران که برای تفکیک نیک از بد فرستاده شده اند ، نا مفهوم و بیپوده جلوه خواهد کرد .

خلاصه ، باید بگوئیم : مقصود جلال الدین در اینگونه موارد ابهام آمیز است .

تفسیر آیات

« از امیر المؤمنین نقل میکند » که پیامبر اکرم بگوش چاکرم (ابن ملجم) گفته است^۳

که تو روزی سر علی علیه السلام را جدا خواهی کرد و همین خبر را از روی وحی بمن هم اطلاع داده است که کشته شدن من بالأخره بدست ابن ملجم خواهد بود . ابن ملجم بمن میگوید : پیش از آنکه چنین حادثه ای صورت بگیرد ، مرا بکش تا من بچنین خطای بزرگی مرتکب نشوم . من باو پاسخ میدهم که چون قضا اینست که کشته شدن من بدست نست چگونه من ترا میتوانم بکشم ؟ اوبه پای من می افتد که ای مرد کریم

۱ - بینوایان - ویکتور هوگو - ج ۱ ص ۱۵۱

۲ - النساء آیه ۴۸

۳ - وابستگی نوکری و حتی سایر وابستگی ها که احتمال میرود ، میان ابن ملجم و

علی علیه السلام وجود نداشته است ، بلکه او مانند یکی از سایر افراد مسلمانان بود که بظاهر خود را باسلام مستند مپساختند .

در راه حق مرا دونیم کن. باشد که من بچنین عاقبت سوئی گرفتار نشوم و دلم بروحم نسوزد. من باو میگویم: برو، قلم سرنوشتها را معین نموده و کار را تمام کرده است. قلمی که توانسته است هزاران علم را سرنگون کند.

من در باره تو هیچ گونه کینه ای در دلم احساس نمیکنم، زیرا - این اقدام را از خود تو نمیدانم، تو آلت حقی و انجام دهنده کار خود حق است، من چگونه بآلت حق طعنه بزنم؟ قاتل بمن گفت: پس این قصاص برای چیست؟ من در جوابش گفتم: قصاص هم از خود حق است و در قصاص راز نهانی وجود دارد.

اگر گمان کنی که او با قانون قصاص بکار خود میکند، اشتباه میکنی زیرا - اعتراض او بخویشتن باغها میرویانند.

او است که میتواند بکار خود اعتراض کند، زیرا - او در قهر و لطف یگانه بی نظیر است.

در پهنه حوادث هستی امیر مطلق او است، چنانکه در تمام عرصه های وجود مالک تدبیر خود او میباشد.

اگر آلتی را که او ساخته و پرداخته است بشکنند، آلت شکسته را دوباره بعالی - ترین مقام میرساند. تو مگر راز این آیه را نمیدانی که میفرماید: «هیچ آیه ای را نسخ یا از یاد مردم نمیبیریم، مگر اینکه بهتر از آنرا بمردم میآوریم».

آری قانون او اینست که هر قانون و شریعتی را منسوخ نماید، بجای آن بهتر یا مثل آنرا خواهد آورد، گوئی او گیاهی را برد و گلی را آورد. تو مگر نمی بینی که شب وضع روز را منسوخ میکند. مصرعی پس از این وجود دارد که میگوید: «دان جمادی آن خرد افروز را.»

در تفسیر این بیت شارحین مثنوی اختلاف نظر دارند، دو نظریه از آنها بدین قرار است:

۱ - مقصود اینست که هنگامیکه شب فرا رسید بدنهای انسانی که از آگاهی و عقل و خرد در جوش و خروش بودند، مانند جماد رکود پیدا میکنند (یعنی بخواب

میروند) «این تفسیر از آقای موسی نثری است.»^۱

۲ - نظریه ایست که انقروی ابراز میکند و آن اینست که «آگاه باش که شب فرا میرسد و کارهای روزانه را منسوخ و تعطیل میکند و انسان را بحالت جمادی بر میگردداند، زیرا - انسان در حال خواب آگاهی و تعقل و اندیشه را از دست میدهد. اما همین حالت جمادی که بانسانها دست میدهد باعث تجدید قوا و نشاط میشود و پس از بیداری باعث برافروختن عقل میگردد.»^۲

با نظر بمقصود جلال الدین در چند بیت اخیر تفسیر انقروی از همه بهتر بنظر میرسد، زیرا - بیت سوم چنین است:

نی در آن ظلمت خردها تازه شد سکنه‌ای سرمایه آوازه شد؟

دو باره شب بوسیله نور روز منسوخ گشته، آن حالت رکود و جمود را از

بین میبرد.

اگرچه تاریکی شب و خواب شبانگاهی بنظر ظلمت میرسد، ولی آب حیات هم در درون تاریکیهاست، مگر چنین نیست که همان ظلمت شبانگاهی عقول انسانی را تازه تر میکند و يك سكوت آواز انسانی را دوباره رساتر میسازد؟ آری این يك اصل مهم است که همیشه پدید آمدن اشیاء از اضداد خویش میباشد.

در تاریکی (نیستی) روشنائیها را آفریده است. پیامبر ما با دشمنان خود جنگها کرد، ولی صلح امروزی از همان جنگها ناشی شده است، آن پیامبر عزیز سرهای زیادی را برید برای چه؟ برای اینکه سرهای اهل جهان در امان باشد.

«البته مقصود جلال الدین از اینکه میگوید: (صد هزاران سر برید آن دلستان) اشاره باینست که گروه زیادی در جنگها و دفاعهای اسلامی کشته شدند، نه اینکه واقعاً رقم مزبور حقیقت دارد، زیرا - مطابق دقیقترین تحقیقات شماره کشته شدگان اسلام از هزار نفر تجاوز نمیکند، البته شاید شهدای خود اسلام از چندصد

۱ - نثر و شرح مثنوی - آقای موسی نثری ج ۱ ص ۲۵۶

۲ - شرح انقروی دفتر اول ص ۳۲۹

نفر تجاوز نکند ، باغبان شاخه های تر و تازه و سر سبز را میبرد ، برای اینکه نخلها قامت بکشند و میوه بدهند .

باغبان دانا علف ها و گیاهان خود رو را از باغ میکند تا درخت ها و گلها که مورد علاقه باغبان است میوه و خرمن خود را آشکار بسازند . طیب دندان هم دندان فاسد را میکشد و دور میندازد ، برای اینکه درد و بیماری را از بین ببرد . پس اکنون میتوانیم این نتیجه را بگیریم که افزایشها (کمالها) در درون کاهشها (نقصها) است (ضدها مطابق اصل از ضدها نمودار میگردند) چنانکه حیات ابدی شهیدان کوی حق در کشته شدن و فنا در راه خدا است .

آن شهدای راه حق پس از آنکه گلوهایشان در این راه بریده شد ، نوبت روزی شادان از بارگاه الهی بآنها میرسد .

ما انسانها که حلق حیوانات را می بریم و آنها را برای تغذی خود میکشیم ، موجودیت حیوانات را فانی نمیکنیم ، بلکه حلق آنان مبدل بحلق انسانی میشود و از این راه برای حیوان نوبت اعتلا میرسد .

با این قیاس به بینید . وقتی که خداوند حلق انسانی را ببرد ، مقام انسانی چه اندازه بالاتر خواهد رفت ؟ هنگامیکه دو حلق حیوانی و انسانی تغییر شکل دادند ، حلق سوم بوجود میآید که نوازش آن از شربت و انوار خدائی میباشد . حلق بریده شده چگونه شربت میخورد ؟

آری هنگامیکه از « نفی » (از موجودات طبیعی که در مقابل عالم ماورای طبیعی مانند معدوم میباشد) رهائی پیدا کرد در « اثبات » (در ماورای طبیعی که موجودیت حقیقی دارد) فانی گشته است .

ای پست همتا بس کن ، میخواهی از نان برای خویش حیات روحی کسب کنی ؟ میدانی چرا مانند درخت بید میوه نداری ؟ برای اینکه آبروی خود را برای يك نان سفید از بین برده ای ، تو که آبی نداری چگونه توقع میوه از درخت وجود خویشتن

اگر می بینی که جان حسی تو (زندگانی طبیعی تو) از خوردن نان ناچار است، برای آنست که وجود تو هنوز در حالت پستی مانند مس میباشد، برای تبدیل این حالت پست کیمیائی بدست آور و مس وجود را بطلا مبدل بساز.

ای عزیز! اگر میخواهی جامه را شستشو کنی و جامه پاکیزه ای بپوشی از محله جامه شویان روگردان مباش.

اگرچه نان روزه معنوی ترا میشکند، اما کاری کن که این شکسته را باشکسته بند ترمیم کن و گام را فرا تر گذار.

اکنون که دست خدائی مانند شکسته بند است، پس شکستن او مانند رفو کردن و جبران نمودن میباشد.

اگر موجودیت معنوی خود را بشکنی، ندائی بسوی تو می آید که بیا این شکسته شده را ببند، تو خواهی دید که قدرت بستن این شکسته شده را نداری، از اینکه تو نمیتوانی شکسته را ببندی، بدان که نه شکستن بدست تست و نه بستن. آری او است که ترکیب موجودی ما را دوخته است و هم او است که میتواند آنرا از هم متلاشی بسازد. کسی که موجودی را بفروش میرساند (یا بشکلی از اشکال از بین میبرد) او میتواند دوباره بخرد. « ایجاد کند » یا « بدست آورد ».

مانند آن کسی که خانه را ویران میکند برای آن که آبادی عالی تری بجای آن بنا کند. او خانه را زیر و زبر و ویران می کند، ولی در یکساعت آنرا آباد تر از اول میسازد.

او خدائست که اگر سری را ببرد، صد هزاران سر بجای او ایجاد می کند. اگر دستور خداوندی نبود که میفرماید:

« و لکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب . »

(در قانون قصاص برای شما زندگانی است ای صاحبان عقل .)

هیچ کس را حق کشتن قاتل عمدی نبود .

زیرا - هر کس که چشم بینائی داشته باشد ، میفهمد که قاتل اسیر سر پنجه تقدیر بوده است .

« ظاهراً این مطلب را می‌رساند که جلال الدین مسئله قصاص و یا کیفر دیگری را که تمام ملل عالم بقاتلین عمدی تعیین کرده اند بعنوان کیفر نمی‌پذیرد ، ولی چنانکه گفتیم: اگر هم در باره آیه قصاص تفسیر جلال الدین مفهومی داشته باشد ، در آیه ای که قبلاً نقل کردیم :

« و من یقتل موماً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها . »

هیچگونه مفهومی ندارد . در باره دو بیت :

گر نفرمودی قصاصی بر جنات یا نکفتی فی القصاص آمد حیات

خود کرا زهره بدی تا اوز خود بر اسیر حکم حق تیغی زند؟

تفسیرات مختلفی گفته اند که ممکن است ما در آینده بمناسبت بعضی از مطالب

توضیح بیشتری در باره آنها بدهیم . « برو به اشخاص بدکار کم طعنه بزن ، تو خود را

در مقابل دام حکم سر نوشت ناتوان بین . »

در پیش حکم خدا از جان و دل گردن گذار و بگمراهان مسخره روا مدار .



تعجب کردن آدم از فعل ابلیس و عذر آوردن و توبه کردن

از حقارت و ز زیافت بنگریست
خنده زد بر کار ابلیس لعین
تو نمیدانی ز اسرار خفی
کوه را از بیخ و از بن بر کند
صد بلیس نو مسلمان آورد
این چنین گستاخ نندیشم دگر
توبه کرده می نکیرم زین سخن
لا افتخار بالعلوم و الغنی
و اصرف السوء الذی خط القلم
و امبر ما را ز اخوان الصفا
با تو یاد هیچکس نبود روا
بی پناهت غیر پیچاپیچ نیست
جسم ما مرجان ما را جامه کن
بی امان تو کسی چون جان برد
برده باشد مایه ادبار و بیم
تا ابد با خویش کورست و کبود
جان که بی تو زنده باشد مرده گیر
مر ترا آن می رسد ای کامران
ور تو قد سرو را گوئی دو تا
ور تو کان و بحر را گوئی فقیر

روزی آدم بر بلیسی کاوشقی است
خویش بینی کرد و آمد خود گزین
بانگ برزد غیرت حق کای صفی
پوستین را باز گونه گر کند
پرده صد آدم آن دم بر درد
گفت آدم توبه کردم زین نظر
یارب این جرأت ز بنده عفو کن
یا غیاث المستغیثین اهدنا
لا تزغ قلباً هدیت بالکرم
بگذران از جان ما سوء القضا
ای خدا ای فضل تو حاجت روا
تلخ تر از فرقت تو هیچ نیست
رخت ما هم رخت ما را راهزن
دست ما چون پای ما را می خورد
ور برد جان زین خطرهای عظیم
زانکه جان چون واصل جانان نبود
چون تو ندهی راه جان خود برده گیر
گر تو طعنه می زنی بر بندگان
ور تو ماه و مهر را گوئی جفا
ور تو چرخ و عرش را گوئی حقیر

ملك و اقبال و غنا ها مر تراست
نیستانرا موجد و مغمیستی
وانکه بدریده است داند و ختن
باز رویاند گل صباغ را
باردیگر خوب و خوش آوازه شو
حلقونی بپسید و بازش خودنواخت
جز زبون و جز که قانع نیستیم
گر نخواهی ما همه اهریمیم
که خریدی جان ما را از عمی
بی عصا و بی عصاکش کورچیت؟
آدمی سوز است و عین آتشت
هم مجوسی گشت و هم زردشت شد
ان فضل الله غیم هاطل
و ان کرم با خونی و افزونیش

آن به نسبت با کمال تو رواست
که تو پاکی از خطر روز نیستی
آنکه رویانید تاند سوختن
می بسوزد هر خزان مریاغ را
کای بسوزیده برون آ تازه شو
چشم نرگس کورشد بازش بساخت
ما چو مصنوعیم و صانع نیستیم
ما همه نفسی و نفسی می زنیم
زان ز اهریمن رهیدستیم ما
تو عصاکش هر که را که زندگیت
غیر تو هر چه خوش است و ناخوشست
هر که را آتش پناه و پشت شد
کل شیئی ما خلا الله باطل
باز رو سوی علی و خونیش

آیه

« ربنا لاتزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک

انت الوهاب . ۱ »

(ای پروردگار ما ! پس از آنکه قلب ما را هدایت فرمودی ، آنرا مفلغان ، رحمتی

از نزد خود بمانع فرمای که تو بسیار بخشاینده ای .)

« اهدنا الصراط المستقیم . ۲ »

ما را براه راست هدایت فرمای « یا در راه راست ثابت قدم فرمای . »)

روایت

جمله «الیوم الذی خط بالقلم» در بعضی از آثار دیده میشود و چنانکه گفتیم مضمون آن در بعضی از روایات وارد شده است که میگوید: «قلم در باره سر نوشتی که در ازل نوشته فارغ شده است.»

این جمله در یکی از سخنان حسین بن علی علیه السلام چنین وارد شده است:

«ما شاء الله لا قوة الا بالله . خط الموت علی ولد آدم مخط القلادة علی جید الفتاة و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف و خیرلی مصرع انا لاقیه کانی باوصالی تتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلا . یملاؤن منی اکر اشا جوفاً و اجر به سغباً . لامحیص عن یوم خط بالقلم رضی الله رضا نا اهل البیت نصبر علی بلائه و یوفینا اجور الصابین . الا فمن کان فینا باذلاً مهجته و موطناً الی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فانی راحل مصباحاً ان شاء الله.» ۱

(آنچه که خدا میخواهد صورت خواهد گرفت قدرت و قوه‌ای نیست مگر آنچه که از نزد خدا سرازیر میشود . مرگ برای آدم آنچنان نوشته شده است (یا دور کردن او دور زده است) که گلوبندی که دور کردن زن جوان دور میزند ، اشتیاق زیاد بیدار نیاکان خود دارم ، اشتیاقی که یعقوب علیه السلام بدیدن یوسف علیه السلام داشت . برای من جایگاه خواب ابدی گسترده شده است که ناچار بایستی بآن جایگاه بروم و آنرا دریابم .

گوئی می بینم که گرگهای بیابان های مابین کربلا و نواویس اعضای مرا پاره

۱ - این خطبه را اغلب تواریخی که داستان نینوارا نوشته اند از حسین بن علی (ع) نقل میکنند ، ما آنرا از نفس المهوم مرحوم قمی ص ۱۰۰ نقل کردیم و مرحوم قمی در تحقیق مدارك احادیث و تواریخ کاملاً مورد اطمینان بوده اند .

۲ - نواویس تقریباً يك فرسخی کربلای امرزیست که در آن زمان گورستان مسیحی ها بوده است .

کرده و شکمهای خالی و درونهای گرسنه خود را از اعضای بدن من پر میکنند ، چاره ای از فرا رسیدن روزی که قلم سر نوشت معین کرده است وجود ندارد ، رضای ما خاندان پیغمبر رضای خدا است ، ما به لای خداوندی تحمل میکنیم و او پاداش برد - باران را بما عطا خواهد فرمود .

هر کس که در راه ما خون دل خود را خواهد بخشید و نفس خود را آماده ملاقات خداوندی ساخته است باما حرکت کند ، من صبحگاه کوچ خواهم کرد . (این خطبه را حسین بن علی علیه السلام در موقع بیرون آمدن از مکه ایراد کرده است . و جمله «خط بالقلم» در این خطبه وجود دارد و چنانکه گفتیم : مسئله سر نوشت مطابق مقتضیات سنن و قوانین هستی واقعیت دارد ، ولی از آن جهت که مطابق آیات فراوان و مقتضای عقل ، خداوند اسیر قوانینی نیست که آنها را ایجاد کرده است ، لذا هیچ يك از رویدادها که بعنوان سر نوشت پیش بینی میشود ، نمیتواند بطور قطع صد در صد حتمی الوقوع بوده باشد .

وانگهی مسئله سر نوشت که قلم از آن فارغ شده است ، بالاتر از علم خداوندی نخواهد بود و همه متفکرین الهی قبول کرده اند که خداوند بهمه حوادث جزئی و کلی دانا است و باین حال این علم هیچ کس را در کارهای خود مجبور نمیسازد . «مراجعة شود به : «جلد اذن مباحث جبر و اختیار» .

يا غياث المستغيثين اهدنا
لا افتخار بالعلوم و الغناء

افتخار بر دانش و بی نیازی در نزد مرد الهی پوچ است

اگر در اعماق حوادث و حقایق بیشتر نفوذ کنیم و مسائل را از سطوح معمولی ننگریم ، بایک عده اصول آشنا میشویم که آن اصول نمیکندارد انسان با آنچه که دارد بیالذ و افتخار کند .

ما به بعضی از این اصول بطور اختصار اشاره میکنیم :

۱ - هر علم که در نظر بگیریم خواهیم دید : از جوانب گوناگونی نسبت بآن حاکم بوده و پیرامون آنرا جهل فرا گرفته است .
سابقه تمام دانشهای ما جهل و پیرامون آنها جهل و آینده هم برای ما مجهول است .

اصلاً بقول کانت کدامین علمی است که از کاوش عقلانی سرچشمه بگیرد و بالاخره مجهولاتی را در دنبال خود نیاورد ؟

همچنین است تمام مزایای جهان طبیعی از قبیل زیبایی و ثروت و قدرت و مقام و غیر ذلك .

این ها مگر امور نسبی نیستند ؟ هیچ يك از اینها بآن حد نمیرسد که انسان خود را از آنجهت مطلق دیده و هیچ گونه خلاء روحی در خویشتن احساس نکند .

۲ - گروه زیادی از این مزایا با اینکه ممکن است فی نفسه دارای هیچ گونه عیب و خلل نباشد ، ولی راه بدست آوردن آنها ممکن است با صدها تراحم و حق کشی ها و خلاف قانون و عدالت صورت بگیرد .

۳ - نا هماهنگی درون انسانی که از خاصیت خود حیات سر چشمه میگیرد ، با مزایای جهان برونی .

هر انسان آگاهی در درون خود خلالتی احساس میکند که آن خلاء با این مزایای طبیعی اشباع نمیشود . جوهر حیات انسانی لطیف تر و بی نهایت تر از آنستکه موضوعات محدود مادی بتواند آرمان واقعی آنرا بر آورد .

بهمین جهت است که افتخار باین مزایا ، نا دیده گرفتن عظمت روحی انسانی و غفلت از نسبت و تراحماتی است که در راه بدست آوردن آن مزایا صورت میگیرد .



تلخ تر از فرقت تو هیچ نیست
بی پناحت غیر پیچا پیچ نیست

هیچ دردی در جهان هستی تلخ تر از احساس جدائی از خدا نیست

شکفتا ! افرادی پیدا میشوند که میگویند : ما میتوانیم بدون اینکه در باره خدا احساسی داشته باشیم ، اصلاً بدون اینکه بوجود او اعتقادی داشته باشیم زندگانی شیرینی را سپری کنیم .

ما در مقابل اینان که ممکن است حتی بعضی از آنان افکار نیرومندی هم داشته باشند چیزی نمیگوئیم ، تنها يك جمله را گوشزد میکنیم که انسان میتواند زندگانی کند و هزاران واقعیتها را هم نا دیده بگیرد، مگر همین انسانها پیش از اکتشاف و اختراع هزاران صنایع و پدیده های جهان هستی از قبیل برق و عناصر نزدیک به ۱۰۰ و ذرات اتمی و جاذبیت و صدها دواهایی که میتوانند انسان را از مرگ حتمی نجات بدهند ، بلکه پیش از آنکه « من » را بفهمند زندگانی نمیکردند ؟ اصلاً مگر انسانهایی در هر دوران بدون توجه به « خود » و « قانون » زندگانی نمیکنند ؟ مگر انسانهایی بدون اینکه کوچکترین مفهومی از عدالت و آزادی درك کنند زنده نیستند ؟ آری همه اینها زندگی میکنند و افکار عالیة بشری و راد مردان تاریخ ساز بشری هم زندگی میکنند . شما میگوئید : ما این دو قسم زندگانی را یکی بگیریم ؟ شما میگوئید : ما به علی بن ابیطالب ها و سقراط ها و گاندی ها بگوئیم شما اشتباه میکنید ، بروید دنبال لذایذ جسمانی خویش ، زیرا - اکثریت دنبال هوی و هوس و اشباع لذایذ مادی خود روانه شده اند ؟

شما میگوئید : همین امروز به کسانی که خواه در آزمایشگاهها و خواه در جایگاههای تحقیق در باره علوم انسانی موهای سرشان را سفید میکنند و بجای میکساری و رقص در کابارهها متحمل زحمات اندیشه میباشند ، بگوئیم :

ای مردم احمق بر خیزید ، زندگانی شما به پایان خواهد رسید ، از زندگانی خود مطابق دستور اپیکور ما لذت شخصی ببرید ؟

خلاصه گمان نمیکنم که کسی کوچکترین آگاهی داشته باشد - با این حال روش عاقلانه زندگانی را که بدون توجه بخدا و تأمین روحی در باره مشیت و نظارت او صورت میگیرد و میگذرد تصدیق همه جانبه کند .

آیا احتمال وجود خدائی که تمام گذشته و آینده و حرکات و سکنات انسان و جهان در دست او است احتمال خلاف منطقی است ؟

آیا کسی میتواند با نادیده گرفتن چنین احتمال « که جدی تر از هر یقین است » زندگانی شیرینی را که بهیچ وجه درد آگین نباشد بدست آورد ؟

اگر این احتمال در ذهن ما منعکس شود که خدائی موجود است که تمام سعادت ابدی و سقوط ابدی و کمال نهائی مادر اختیار او است ، همین احتمال میگوید : پس موجودیت من در دست او است ، با اینحال بیخبر از همه چیز این احتمال را ندیده بگیرم و بگویم نمی بینم ! !

آیا در اینصورت من در اعماق قلبم نوعی از شکنجه و جدانی را درك نخواهم کرد ؟

اما برای مردمی که خدا از نظر منطق و عقل بطور قطع اثبات شده است ، اگر درست توجه کنند خواهند دید : هیچ دردی تلخ تر از درد فراق خدائی نیست .

امیر المؤمنین علیه السلام در نیایش کامل عرض میکند :

« پروردگارا ! چنین فرض کنم که بعد از دوزخ تو بتوانم متحمل شوم ، آیا میتوانم

بجدائی از تو تحمل کنم ؟ »



گر تو ندهی راه جان خود برده گیر
جان که بی تو زنده باشد مرده گیر

اگر خود را باو وابسته نکنیم مردگان زنده نخواهیم

اگر معنای حیات اینست که بخوریم و بیاشامیم و چند نفر هم مانند خود بیهوده و بی هدف بکره زمین رها کنیم و راه سیه چال خاک را در پیش گیریم، این حیات نیست بلکه کاریکاتوری از حیات جانداران بی شعور و ناخودآگاه است که با تمام پروئی یا بجهت ترس از مرگ نام آنرا حیات نهاده ایم.

آری ما انسانها از بردست تراز آن هستیم که بتوانیم حاصل ۲×۲ را ۴ نگیریم. ما همان انسانیم که میتوانیم همه انسان ها را بعنوان چند عدد موجود جامد فرض کرده و مانند شکستن چند عدد گردو آنها را درهم بشکنیم، چرا؟ برای اینکه میخواهیم پیروز شویم. در آن صورت نام ما جزء قهرمانان شمرده شود.

ما انسانها به کلمه قهرمان آن چنان تعشق داریم که پروانه به شعله آتش سوزان. باز شما باین انسانها میگوئید: زندگانی میکنند، آیا کسی که نمیداند زندگی یعنی چه؟ او میتواند زندگانی داشته و طعم آنرا بچشد؟

باز شما میگوئید: آری زنده گان حقیقی همانها هستند که زندگانی برای آنها آنچنان جلوه کرده است که میتوانند اجازه از بین بردن تمام انسانها را در راه زندگانی خود بخویشتن بدهند، اما از يك نکته غفلت دارید و آن اینست که اگر این اشخاص که شما آنها را با تمام بی پروائی قهرمان مینامید و میگوئید: آنان زنده هستند، میدانیم که یکی از نشانه های بارز زندگانی احساس درد و شکنجه میباشد، آیا اینان نمیدانند که در راه هوی و هوس آنها زندگان شکنجه میبرند؟ آنان نمیدانند که حیات برای همه انسانها محبوب است؟ اگر نمیدانند چگونه میتوانند بگویند: ما زنده هستیم و احساس داریم؟

شما میگوئید: آنان زندگی خود را احساس میکنند چنانکه **فردريك نيچه** فلسفه خود را احساس میکرد و طعم شیرین آنرا میچشید؟ میگوییم: بلی چون طعم فلسفه نیچه و اپیکور را میچشند که میتوانند در این جهان طعم زندگانی دیگران را نچشند و آنان را مانند چند عدد سنگریزه بیندارند که میتوانند آنها را بهر گونه که بخواهند گرم کنند، سرد کنند، در آتش بریزند یا در دریا بیندازند.

شما با اینحال میگوئید: اینان زندگان هستند. شکفتا! شما علاقه‌ای پیدا کرده‌اید که ضد زندگی را زندگی بنامید؟ مگر زندگی يك حقیقت نیست که هر کس بمقدار استعداد از آن بهره‌مند هستیم؟

این که می‌بینید تمام کردارها و گفتارهای فرزندان اپیکور و سرسپردگان فرون مغزی ندارند و روحی در آنها دیده نمیشود، برای همین حقیقت است که گفتیم که آنان خود روح ندارند چگونه گفتار و کردار آنها میتواند روح داشته باشد و بقول ما کسیم گورکی:

« و از آنجا که ما خودمان سرد و بیروح هستیم حرارت بخشیدن و روح دادن
باشیاء هم برای ما میسر نیست. »^۱

تفسیر ابیات

در یکی از روزها حضرت آدم از روی تحقیر و پستی بابلیس شقی نگاه کرد.
او خود را دیده بود که آدم است و مقام والائی دارد، از این رو به شیطان شقی
بادیده اهانت نگریست.

خداوند متعال از روی غیرت بآدم بانگ زد که: ای برگزیده ما! تو از راز-
های پنهانی اطلاعی نداری، اگر همین شیطان پوستین خود را وارونه کند و تویافته دیگر
او را به بینی، خواهی دید که او دارای نیروئی است که میتواند کوه را از بیخ و بن
برکند. در يك لحظه میتواند پرده صد آدم را دریده، صد ابلیس تازه مسلمان نمودار

بسازد . حضرت آدم فوراً پشیمان گشته ، گفت: از این نگاه تحقیر آمیز توبه میکنم ، دیگر پس از این اندیشه گستاخانه بمغزم راه نمیدهم .

ای خدای من ! این جرأت را به بنده خود ببخش .

ای پناه ده پناهندگان ! ما را برادر است هدایت فرمای . در این جهان پرازاسرار نمیتوان به دانشها و بی نیازیها افتخار ورزید .

خداوندا ! آن دلی را که از روی کرم خود هدایت فرموده ای ملغزان . رویداد های بد را که قلم سرنوشت برای ما نوشته است از ما بگردان . سرنوشت بد را از ما منصرف کرده ما را از مجمع **اخوان الصفا** بر کنار فرمای . «باز در اینجا هیجان روحی جلال الدین اوج گرفته حالت نیایش عالی باو دست میدهد» :

ای خدا ای فضل تو حاجت روا با تو یاد هیچ کس نبود روا

تلخ تر از فرقت تو هیچ نیست بی پناهت غیر پیچاپیچ نیست

خداوندا! جامه ای را که از هوی و هوس پوشیده ایم خود جامه موجودیت واقعی ما را از تن ما میکند ، آری جسم ما است که لباس های معنوی روح ما را در می آورد . وسایل زندگانی ما که بطور مجموع و هماهنگ بایستی وظیفه حیاتی خود را ایفاء کنند یکدیگر را از بین میبرند و توجه ندارند که بدون وسایل هیچ يك نمیتوانند وظیفه موجودیت خود را بطور صحیح انجام بدهند . (گاهی رؤیاها اندیشه ما را از دست ما میگیرد . گاه دیگر برای اشباع غریزه جنسی هر گونه احساسات خود را لگد کوب میکنیم .)

آری از این ناخود آگاهی که تمام اجزاء وجودی ما را فرا گرفته است ، پناهی غیر از امان تو وجود ندارد اگر جان ما از این خطر های وحشتناک و نابود کننده بگذرد ، عوامل عقب ماندگی و بیم و هراس را از خود دور خواهد کرد ، زیرا - اگر جان انسانی نتواند واصل جانانش شود ، برای ابد در نا بینائی و پستی سقوط خواهد کرد .

ای پروردگار ما ! اگر تو راهی در مقابل جان ما نگسترانی ، این جان عزیز ما

اسیر و برده شہوات زود گذر و نا چیز خواهد بود . آن جان انسانی کہ انسی با تو ندارد زندہ نبوده و مردہ حقیقی است .

ای انسانی کہ دارای مقداری از مزایا هستی ، بر بندگان عقب مانده این کاروان طعنه و سخریہ روا مدار ، زیرا - حیات یک جوهر است و در حقیقت تو با این طعنه در حیات خود اهانت میکنی و روزی فرا می رسد کہ همان تباهی دامن ترا بگیرد .
ای خداوند بزرگ ! اگر ماه و خورشید را کوچک بشماری ، اگر سرو قد برافراخته را خمیده معرفی کنی ، اگر چرخ و عرش بآن عظمت را نا چیز بدانی ، اگر کان و دریاها را نا چیز به بینی ، در مقابل عظمت و کمال تو روا خواهد بود ، زیرا - ملک و اقبال و غنای مطلق از آن تست و توئی کہ از خطر نیستی بری بوده و ایجاد کننده نیستی ها و بی نیازیها میباشی .

آن خدائی کہ موجودی را میرویانند ، میتواند او را بسوزاند و از بین ببرد . آن خدائی کہ پاره کرده است میتواند بدوزد .

همان خدائیست کہ در هر خزان باغهای سر سبز و خرم را میسوزاند و در بهاران آنرا تازه و سر سبز و با رنگ های زیبا رنگ آمیزی میکند .

او بیابانهای در خواب رفته ندا میدهد کہ ای سوختگان فصل خزان ، سر از خواب بردارید و تازه شوید و خرم باشید . آن چشم زیبای گل نرکس را کہ پائیز کورش کرده بود دوبارہ چشمان زیبایش را باو بر میگردداند .

اگر حلق نی ها را میبرد برای اینست کہ ترانه دل انگیزی در او بنوازد ما انسانها ساخته شده ایم نہ سازنده ، بهمین جهت است کہ ناتوان و قانع میباشیم . ما همه دارای نفس هستیم و برای ادامه زندگانی نفسها میزنیم ، ای خدای بزرگ ! اگر تو نخواهی همه ما عفریتهایی بیش نیستیم .

هر گاه کہ ببینیم ما از اهریمنان رهائی پیدا کرده ایم برای اینست کہ تو بالطف عام خویش ما را از کوری نجات داده و از دست اهریمنان گرفته ای . توئی عصا کش هر زندہ ، آیا کور بدون عصا میتواند راهی برود !؟

خداوندا ! هر موجود و رویدادی که برای ما پسندیده جلوه کند ، غیر از شعله‌ور ساختن خرمن زندگی ما کاری نخواهد کرد . آری آنان که پشت و پناه خود را آتش دیدند ، مانند مجوسان و زرتشتیان آتش را پرستیدند . « یا او را موجود مقدسی شمردند » .

تمام اشیاء غیر از خدا باطل و نیست و نابود خواهد گشت . فضل خداوندیست که مانند ابر پر باران ما را بهره‌ور خواهد ساخت . ۱ . باز بسوی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و قاتل خونین او برویم .



۱ - مصرع اول بینی که جلال الدین میگوید : « کل شیئی ما خلا الله باطل » از لبید بن ربیعہ عامری است که از شعرای مخضرم می باشد و تمام بیت چنین است :

الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زائل
(تمام اشیاء و کاینات بجز خدا محو و نابود شدنی است و تمام نعمتها ناچار روزی رو به زوال خواهد رفت .)

بقیة قصه امیر المؤمنین (ع) و مسامحت و اغماض کردن او

با خونی خویش

گفت دشمن را همی بینم به چشم
ز آنکه مرگم همچو جان خوش آمده است
مرگ بی مرگی بود ما را حلال
برگ بی برگی ترا چون برگ شد
ظاهرش مرگ و به باطن زندگی
از رحم زادن جنین را رفتن است
آنکه مردن پیش جانش تهلکه است
چون مرا سوی اجل عشق و هواست
زانکه نهی از دانه شیرین بود
دانه ای کش تلخ باشد مغز و پوست
دانه مردن مرا شیرین شده است
اقتلونی یا ثقاتی لائماً
ان فی موتی حیاتی یافتی
فرقتی لو لم تکن فی ذا السکون
راجع آن باشد که باز آید بشهر
این سخن پایان ندارد، چاکرم

روز و شب بروی ندارم هیچ خشم
مرگ من در بعث جنگ اندر زده است
برگ بی برگی بود ما را نوال
جان باقی یافتی و مرگ شد
ظاهرش ابتر نهان پابندگی
در جهان او راز نو بشکفتن است
حکم لا تلقوا نکیرد او بدست
نهی لا تلقوا بایدیکم مراست
تلخ را خود نهی حاجت کی شود؟
تلخی و مکروهیش خود نهی اوست
بل هم احیاء پی من آمده است
ان فی قتلی حیاتی دائماً
کم افارق موطنی حتی متی؟
لم یقل انا الیه راجعون
سوی وحدت آید از تفریق دهر
چون شنید این سر زسید گشت خم

آیه

« و انفقوا فی سبیل الله و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة ... » ۱

(در راه خدا انفاق کنید و خود را با دست خویش بهلاکت میفکنید .)

«... انا لله وانا اليه راجعون . ۱»

(ما از آن خدائیم و بسوی او بر میگردیم .)

« ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم

يرزقون . ۲»

(گمان مبر آنانکه در راه خدا کشته شده اند مردگانند ، بلکه آنان زندگانند

و در نزد پروردگارشان روزی میخورند .)

اقتلونی یا ثقاتی لائماً ان فی قتلی حیاتی دائماً

ان فی موتی حیاتی یا فتی کم افارق موطنی حتی متی ؟

(ای کسانیکه مورد اطمینان منید مرا بکشید ، زیرا - حیات ابدی من در

مرگ منست ، در مرگ من حیات منست ، تا کی از وطن اصلیم جدائی داشته باشم ؟)

این ابیات به حسین بن منصور حلاج نسبت داده شده است . بعضی دیگر

میگویند : جمله ایرا که حسین بن منصور گفته است اینست .

« اقتلونی یا ثقاتی . ان فی قتلی حیاتی . »

(ای مردان موثق من ، مرا بکشید ، زیرا - حیات من در کشته شدن من است .)

زانکه مرگم همچو جان خوش آمده است

مرگ من در بعث چنگ اندر زده است

اگر حقیقت زندگی را خوب درک کنیم مرگ برای ما شیرین تر

از شیرینی های زندگانی خواهد بود

اگرچه این مضمون را جلال الدین بعنوان استنباط از وضع روحی امیرالمؤمنین

علیه السلام بیان میکند ، ولی خود علی علیه السلام بارها در نهج البلاغه همین حقیقت را گوشزد

۱ - البقرة آیه ۱۵۶

۲ - آل عمران آیه ۱۶۹

کرده است . در سخنانی که پس از ضربت ابن ملجم فرموده است جملات ذیل دیده میشود :

« **والله ما فجأني من الموت وارد گرتهه ولا طالع انكرته وما كنت الا كقارب ورد وطالب وجد وما عند الله خير للابرار .** » ۱۴

(سوگند به پروردگار ، از مرگ يك رویداد تازه و ناگهانی برای من روی نیاورده است که کراهتی از آن داشته باشم و چیزی از مرگ نمودار نشده است که برای من مورد انکار باشد ، من در این زندگانی مانند کسی بودم که به مقصد نزدیک بود و به آن مقصد رسیده است و جوینده ای بودم که مطلوب خود را پیدا کردم .)
در موردیکه یاوران او برای خروج بجنک صفین درنگ میکردند فرموده است :

« **اما قولكم اكل ذلك كراهية الموت ؟ فوالله ما ابالي ادخلت الى الموت او خرج الموت الي .** » ۲۴

(اما اینکه میگوئید : بجهت کراهت مرگ است که در حرکت بسوی جنگ تأخیر میکنم ؟ سوگند بخدا ، هیچ پروائی ندارم از اینکه من بمرگ وارد شوم یا مرگ بسوی من بیرون آید .)

« **فان اقل ، يقولوا : حرص على الملك وان اسكت ، يقولوا : جزع من الموت ، هيهات بعد اللتيا والتي ! والله لابن ابيطالب انس بالموت من الطفل بشدى امه .** » ۳۴

۱ - نهج البلاغه ج ۳ (رسائل و نامهها) ص ۲۴ و ۲۵

۲ - نهج البلاغه ج ۱ (خطب) ص ۹۰

۳ - نهج البلاغه ج ۱ (خطب) ص ۳۶

بعد اللتيا والتي مثلی است در ادبیات عرب ، در موردی گفته میشود که شخص حوادث و فراز و نشیبها در دنبال گذاشته است و اکنون نمیخواهد بیاد آنها باشد یا اینکه در حال انقطاع از سرگذشت پیشین گفته میشود که گوینده نمیخواهد دوباره در آن سرگذشت ←

(اگر در این باره « در باره حق زمامداری » سخنی بگویم ، خواهند گفت :
علی عليه السلام بمقام ریاست حریص است و اگر ساکت شوم و چیزی نگویم ، خواهند
گفت : علی عليه السلام از مرگ میترسد . چه شکفت آور است کار شما « آیا پس از این
همه پیکارها و جانبازی ها که من در راه دین اسلام انجام داده ام ، از مرگ میترسم !؟
سوگند بخدا ، فرزند ایطالب بمرگ مأنوس تر است از کودک شیرخوار به پستان مادر .
چون درباره مرگ و رحمت بودن آن جلال الدین در دفتر بعدی با بهترین
وجه گفتگو خواهد کرد ، لذا ما توضیح بیشتر درباره مرگ را بآن دفتر موکول
میکنیم .

چون مراسوی اجل عشق و هواست
نهی لا تلقوا بایدیکم مراست

این منم که مخاطب بدستور «خود را ایهلاکت نیندازید» میباشم

این منم که خداوند میفرماید : خود را در این حیات دنیوی که هلاکت است
غوطه ور نسازید ، زیرا - کسی که مرگ برای او تلخ و مورد کراهت است خود از
→ وارد شود و آنرا تجدید نماید .

بعضی دیگر مانند این منظور مثل مزبور را باین ترتیب بیان کرده است :

« بعد اللتیا و اللتیا و النی »

یعنی هم با صیفه مصغر «التی» و هم با صیفه عادی بالف و بدون الف . و باین بیت استشهاد
کرده است :

دافع عنی بنقیز موتنی بعد اللتیا و اللتیا و النی

در منشا ضرب المثل مزبور گفته شده است که مردی از عرب با یک زن بلند بالای
ازدواج کرد و اختلافات زیادی پیدا کردند و او را طلاق داد ، سپس با زن کوتاه قدی
ازدواج کرد با این زن هم همواره مشاجره داشتند ، این زن کوتاه قد را هم طلاق داد . هر
وقت باو میگفتند زن بگیر ، میگفت : هیهات بعد اللتیا و النی و اگر کلمه اللتیا با فتح هم
صحت داشته باشد معلوم میشود که مرد بینوا سرگذشت عجیبی داشته است .

مرگ گریزانست و احتیاجی به نهی ندارد . پس آیه شریفه در حقیقت از آلوده شدن
بزندگان حیوانی این دنیا نهی و جلوگیری میکند که خوشایند همه افراد است^۱ .
برای تطبیق این مطلب بوضع روحانی امیرالمؤمنین علیه السلام بایستی بگوئیم :
مقصود اینست که خداوند به امیرالمؤمنین و سایر اولیاء الله میفرماید : بسوی من بر
گردید و در دنیای ماده گرفتار نشوید .

ولی نمیتوان برای اثبات این سخن از قاعده‌ای که جلال الدین استفاده نموده و ما آن
را در پاورقی متذکر شدیم بهره برداری نمود ، زیرا - مطابق همان قاعده که میگوید :
چیزی که طبیعتاً نامطلوب است نهی درباره آن معنی ندارد ، نبایستی از ادامه حیات
علی علیه السلام نیز نهی کرد ، زیرا - علی علیه السلام از این حیات دنیوی مادی کراهت داشته
است .

چنانکه خود جلال الدین میگوید : عشق و تمایل او به ورود به قلمرو ابدیت
بوده است .

پس نهی از حیات دنیوی که بنا به مضمون بیت « خود را در هلاکت افکنند
بوده است » در حق علی علیه السلام صحیح است و نه امر به ورود به ابدیت که مورد عشق و
علاقه علی علیه السلام بوده است .

تبصره - درست است که مورد آیه شریفه در پرداخت مال برای اصلاح وضع
جامعه است « وانفقوا فی سبیل الله ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة... » ولی معنای راکه

۱ - این مسئله مربوط به قاعده ایست که میگوید : آنچه که بطور ضروری و طبیعی

موجود میشود یا خود مطلوب است ، امر قانونی اعتباری در باره آن نامفهوم است

چنانکه هر چیزی که بطور ضروری و طبیعی واقع نشدن است یا نامطلوب است ،

نهی قانونی اعتباری درباره آن معنا ندارد ، زیرا - اعتبار در مقابل طبیعت و ضرورت
نامفهوم است .

جلال‌الدین استفاده کرده است معنای لطیفی است ، اما اعتراض فوق را هم باید منظور کرد .

تفسیر ابیات

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : شب و روز دشمن خونی خودم را می بینم ولی باو هیچگونه خشمی ندارم ، زیرا مرگی که در انتظار منست مانند جان شیرین برای من خوشایند است ، زیرا - من آینه ابدیت خود را می شناسم و میدانم که خداوند در رحمت خویش مستغرق خواهد کرد ، لذا مرگ برای من آغاز بعث و نشور است که من طالب آنم . برای من مرگی که آغاز حیات ابدی است حلال بوده و عالی ترین نعمت برای من دست برداشتن از آلودگیهای مزایای عالم مادیست .

آری ، هنگامیکه برای يك فرد نعمت اعراض از مزایای مادی نعمت عظاما جلوه کرد ، او جان ابدی یافته و از مرگ نجات پیدا میکند .

درست است که بریده شدن نفس و پلك چشم رویهم گذاشتن مرگ نامیده میشود ، ولی این مرگ نیست ، بلکه حیات مرگ نما است ، در ظاهر گسیختن و بریدن از زندگان نیست ولی عین پابند گیت که شروع میشود . چنانکه زائیده شدن كودك از رحم مادر انتقال او از حالی بحال دیگر است . مرگ غنچه گل انسانی را که جان او است میشکفاند . کسیکه مرگ برای او انداختن خویش در هلاکت است ، خطاب : « لا تلقوا بايديكم الى التهلكة » (بدست خود خویشتن را بهلاکت میفکنید) باو متوجه نیست ، زیرا مرگ که برای او تلخ است نهی از مرگ برای او بیهوده خواهد بود ، چون همواره نهی از چیزی صحیح است که خوشایند انسان بوده باشد . بنا بر این نهی مزبور در آیه شریفه متوجه من علی علیه السلام است « تقریباً مضمون این ابیات چنین است که خداوند میفرماید : یا علی علیه السلام تو این قدر شتاب بر رسیدن مرگ مکن . هسته مرگ که میوه ابدیت را در بر دارد برای تو شیرین است . « بلکه آیه « بل احياء عند ربهم يرزقون » بسراغ من آمده است .

بنا بر این هر کس که قصد کشتن مرا کرده است پیش بیاید ، زیرا - در کشته شدن

حیات ابدی را می بینم ، آخر تاکی از وطن اصلی خود مهجور بمانم ؟ اگر ما در این دنیا در فراق و غربت نبودیم خدا از زبان ما نمیفرمود :

«...انا لله و انا اليه راجعون .»

کیست تردید کند در اینکه رجوع در جائی گفته میشود که بر گشتنی وجود داشته باشد (بسوی وطن) .

این سخن پایانی ندارد ، هنگامیکه ابن ملجم این راز را شنید سر خم کرد و رفت .



افتادن رکابدار در پای امیرالمؤمنین (ع) که ای امیر مرا بکش

و از این بلیه برهان

تا نه بینم آندم و وقت ترش	باز آمد کای علی زودم بکش
تا نبیند چشم من آن رستخیز	من حلالیت می کنم خونم بریز
خنجر اندر کف بقصد تو بود	گفتم ار هر زده ای خونی شود
چون قلم بر تو چنان خطی کشید	یکسر مو از تو تواند برید
خواجۀ روحم نه مملوک تنم	لیک بی غم شو شفیع تو منم
بی تن خویشم فتی ابن الفتی	پیش من این تن ندارد قیمتی
مرگ من شد بزم و نرگسدان من	خنجر و شمشیر شد ریحان من
حرص میری و خلافت کی کند؟	آنکه او تن را بدینسان پی کند
تا امیران را نماید راه و حکم	زان بظاهر کاوشد اندر جاه و حکم
تا نویسد او بهر کس نامه ای	تا بیاراید بهر تن جامه ای
تا دهد نخل خلافت را ثمر	تا امیری را دهد جان دگر
فکرت پنهانیت گردد عیان	میری او بینی اندر آن جهان
با خودآ و الله اعلم بالصواب	هین گمان بد میر ای نولباب

روایت

« قال عبدالله بن العباس دخلت علی امیر المؤمنین (ع) بنی قار وهو یخسف نعله فقال لی ما قيمة هذه النعل ؟ فقلت لاقیمة لها ، فقال علیه السلام و الله لهی احب الی من امر تکم الا ان اقیم حقاً او ادفع باطلا . » ۱

(عبدالله بن عباس میگوید : در ذی قار بخدمت علی علیه السلام رسیدم، او مشغول وصله زدن بکفش خود بود ، بمن گفت : ارزش این کفش چیست؟ عرض کردم ارزش ندارد . فرمود : سوگند بخدا ، این نعل بی ارزش در نزد من بهتر است از این زمامداری که بشما دارم ، مگر اینکه حقی را اقامه کنم یا باطلی را محو و نابود بسازم .)

آنکه او تن را بدینسان پی کند
حرص میری و خلافت کی کند؟

کسی که موجودیت طبیعی خود را در راه خدا به پیشیزی نمیخرد
آیا میتواند ارزشی بمقام و جاه قائل شود؟

تمایل بداشتن مزایای زندگانی طبیعی در نتیجه خواستن «خودطبیعی» است، زیرا - بایستی برای او «خود» موجودیت داشته باشد و بهمان «خود» علاقه‌ای نشان بدهد، آنگاه احتیاجات و تمایلات و لذا یاد آن موجودیت را شناخته در صدد تحصیل آنها بر آید، مقام و ریاست هم یکی از شئون موجودی انسانست. این يك اصل طبیعی است، ولی يك جهش و تکاملی احتیاج دارد که انسان بتواند این «خود طبیعی» را کنار گذاشته و شئون آنرا هم بادیئه وسیله‌ای بنگرد.

هنگامیکه با يك نظر دقیقتر در این اصل مینگریم می بینیم که انسانها در مقابل احتیاجات و خواسته های ثانوی بگروه های گوناگونی تقسیم میشوند. بگذارید پیش از بررسی این گروه ها موقتاً و با اجازه حقوقدانان کلمه «انسان» را کنار بگذاریم و نگذاریم در این بحث اساسی با بکار بردن کلمه انسان سوء تفاهمی ایجاد شود.

۱ - موجوداتی را می بینیم که از نشئه موجودیت گیاهی پا فراتر نگذاشته و دارای ضعیف ترین «خود» هستند که قابل تصور میباشد. اینان مانند گیاهان بطور نا خود آگاه تسلیم قوانین و پدیده های جهان هستی بوده، اگر آبی سراغشان نیاید میخشکند، اگر بادی نوزد حرکت نخواهند کرد، اگر از خاک که وسیله تغذیه شان میباشد تغذیه نکنند از بین خواهند رفت، با کوچکترین تعدی از طرف عوامل بیرون از ذاتشان راه فنا را پیش خواهند گرفت.

اگر اینان را انسان بخوانیم مانند اینست که به ناچیزترین موجود کلمه وجود را بکار ببریم در مقابل خداوند که به او هم موجود میگوئیم. «و بهمین جهت است

که عَجالتاً کلمه (انسان) را کنار گذاشته‌ایم .

۲ - گروه دیگری از جانداران را هم می‌بینیم که اینان از حالت گیاهی تا حدودی بالاتر رفته شعور و درکی دارند و لذا یذ را میجویند و از دردها فرار میکند ، ولی آنان هرگونه نمودهایی را که در جهان طبیعت صورت گرفته و با آنها تماسی داشته باشد همان نمود را در درون خود آنچنان منعکس میکنند که آینه موجودات مقابل خویش را . اینان تنها مزیتی که بر گیاهان دارند اینست که میتوانند احساس لذت نموده و درد را درک کنند و در برابر آن دوپدیده بیطرف نباشند ، بلکه در صدد جستجوی لذایذ و مبارزه با دردها بر آیند ، ولی در همین جستجو و مبارزه مانند یک موجود پذیرنده نه عمل کننده ، بزندگی خود ادامه میدهند .

برای اینان « خود » موجود است ، ولی هرگز آن « خود » بعنوان یک حقیقتی که بتواند در مقابل سایر عوامل و انگیزه ها فعالیت کرده و موقعیتی برای خود باز کند کوشش نمیکند .

۳ - باز موجودات دیگری هستند و انسان ناامیده میشوند ، آنان کسانی هستند که میخواهند « خود » داشته باشند ، ولی « خود » را چنان تفسیر کرده اند که عقل و وجدان هم یکی از کارگردانان آن میباشد ، لذا در راه تقویت و اثبات موقعیت « خود » حیوانی ، اگر دانشمند باشند هنوز از عنوان جاننداری بیرون نرفته اند زیرا دانش اشباع کننده هوی و هوس مادی و شهرت طلبی و یا پیروزی آنها بر دیگران است ، لذا این جانداران اگرچه از گروههای قبلی تکامل یافته تر اند ، ولی تکامل آنها تنها برای گستردن و عمیق ساختن موجودیتی است که هوی و هوس شالوده آنست .
این گروه هم که بنده تسخیر شده هوی و هوس اند نمیتوانند در لیست انسانها قدم بگذرانند .

اینان اگر مقامی را بجویند نه برای اینست که دارای آن شایستگی شده‌اند که میتوانند انسانها را جزء خود احساس کرده و لذایذ و آلام آنها را لذایذ و آلام خود ببینند ، در حقیقت اینان دامنه « خود طبیعی » را گسترده تر کرده‌اند .

۴ - گروهی از موجودات هستند که انسان نامیده میشوند ولی آنان بیک عرصه معظمی گام گذاشته‌اند که درعین حال که میخورند و میخوابند و کوشش میکنند و برای زندگانی طبیعی خود تکاپو میکنند، با اینحال فرشتگان آنها را در عالی ترین ملکوت الهی می‌بینند، هر روز برای آنان درود میفرستند، در یقه معبد الهی برای آنان از بامداد امروز تا بامداد فردا باز بوده و هرگز آنان از معبد پا بیرون نمیگذارند، آنان بیل بدوش یا در توی کارگاه یا در روی کرسی ریاست باخدای خود همواره در راز و نیازند. اگر شمشیری بکشند دست به جراحی عضو فاسد در معبد الهی میزنند، اگر امر و نهی کنند جانهای انسانی را بد ایده آل عالی رهبری میکنند.

این گروه هستند که هدف جهان هستی را قابل تحقق میسازند، اگر باینان فرشته بگوئیم فرشته را بالا برده‌ایم. جمله‌ای غیر از این برای این گروه نمیتوانیم در نظر بگیریم که اینان: «انسان‌هایی هستند عاشق وفادار بارگاه ربوبی.»

برای اینان «خودطبیعی» طور دیگری مطرح میشود و این «خودطبیعی» برای آنان مرکبی است که برای راه پیمائی تهیه شده است نه برای اینکه بنشینند و آن مرکب را بپرستند. بهمین جهت هر چه که از شئون انسانی بخواهد آن «خودطبیعی» را قبله و سجده گاه خود قرار بدهد مورد طرد و بد بینی آنان قرار میگیرد.

آری علی بن ابیطالب عليه السلام حرص و اشتیاقی به «خلافت» که تنها آقائی «خودطبیعی» او را تثبیت کند نداشته است. در نامه‌ای که به عثمان بن حنیف مینویسد این جملات وجود دارد، میفرماید:

«أقنع من نفسي ان يقال امير المؤمنين ولا اشار كهف في مكاره الدهر؟»

(آیا باین قناعت بورزم که تنها بمن گفته شود: زمامدار مؤمنین است، ولی

در نا ملایمات با افراد جامعه خود شرکت نجویم؟)

بهمین جهت بود که یکی از مردان با هوش و خردمند عرب وقتی نزد امیر-

المؤمنین آمد، عرض کرد:

« يا امير المؤمنين والله زينت الخلافة بك ولم تتزين بالخلافة .»

(یا امیر المؤمنین سوگند بخدا که خلافت با تو زینت یافت نه تو باخلافت.)
ایات ذیل را که جلال الدین با يك حالت روحانی عالی میگوید : شاید
اشاره بهمین معنی باشد :

زان بظاهر کاوشد اندر جاه و حکم	تا امیران را نماید راه و حکم
تا بیاراید بهر تن جامه ای	تا نویسد او بهر کس نامه ای
تا امیری را دهد جان دگر	تا دهد نخل خلافت را ثمر

حقیقتاً اگر چه دوران زمامداری علی بن ابیطالب علیه السلام بسیار اندک و پر از
هیا هو و غوغای داخلی بود که بدست تبہکاران هوی پرست و شهوتران بر پا شده بود ،
ولی در همین دوران کوتاه با تمام وضوح آشکار کرد که زمامدار هم میتواند در
راه خدا با سایر افراد جامعه اش گام بردارد ، زمامدار هم میتواند مانند يك فرد
عادی متحمل آلام و ناگواریهایی بوده باشد که دامن گیر افراد جامعه میباشد . او
میتواند در موقع پیکار و نشستن در محراب و داوری میان مردم و .. يك فرد الهی
بوده باشد که دایماً در عبادت خدا بسر میبرد .

غم مخور جانا شفیع تو منم
خواجۀ روحم نه مملوک تنم

آیا علی بن ابیطالب (ع) میتواند باین ملجم شفاعت کند ؟

اگر چه در بارۀ این بیت در گذشته بطور مختصر بررسی کردیم ، ولی چون
جلال الدین بیت فوق را در این جا گفته است ، مجبوریم باین مسئله هم اشاره کنیم
که آیا میتواند علی بن ابیطالب باین ملجم که شقی ترین اولاد آدم معرفی شده است
شفاعتی نماید . البته يك بحث مشروح در بارۀ شفاعت در دفترهای آینده خواهیم
داشت ، تنها در این مورد اشاره مختصری میکنیم و میگذریم :
شفاعت که عبارتست از وساطت در پیش مقام عالی تر برای عفو گناه و یا جلب

مزیت بیشتر در باره کسیکه مورد شفاعت قرار میگیرد ، مسئله ایست که در قرآن مجید مطرح شده است ، ولی چند آیه شفاعت وامکان آنرا به اذن خداوند مربوط ساخته است مانند : « ... ما من شفیع الا من بعد اذنه ... » ۱ (شفیعی بدون اجازه او وجود ندارد) .

باملاحظه مجموع آیات و سایر مدارک اسلامی بوجهی که در آینده خواهیم گفت : شفاعت از نظر قواعد الهی امکان دارد ، ولی مربوط باذن خداوندی است و برای هیچ کسی توانائی شفاعت بدون رضای خداوند امکان ندارد .

بطور کلی نمیتوان این اصل را منکر شد ، نهایت امر اینست که اگر در بعضی از موارد که معصیت و جنایت فوق العادگی دارد ، یعنی معصیتی را که گناهکار مرتکب شده است فوق العاده است و ضمناً وعده آتش باو داده شده است ، مانند شیطان و ابولهب ، آیا در این مورد هم شفاعت امکان دارد یا نه ؟ بانظر بآیه شریفه «سبقت رحمته کل شیئی .» یا آن روایتی که میگوید «سبقت رحمته غضبه .» این گونه شفاعت باصطلاح امکان ذاتی دارد ، ولی بایستی این حقیقت را هم در نظر گرفت که اگر گناهی آنچنان ماهیت انسانی را دگرگون کند که بهیچ وجه قابل اصلاح نباشد ، در این صورت شفاعت مرهم گذاشتن بجراحاتی خواهد بود که عضو مجروح نابود گشته است ، لذا از نظر قوانین واقعی که عقل و شرع آنها را تأیید میکند چنین شفاعتی امکان پذیر نمیشود . از خداوند متعال مسئلت میداریم که حقایق را بر ما مکشوف بدارد و بردانش ما بیفزاید .

تفسیر ابیات

ابن ملجم دوباره بر میگردد و بامیر المؤمنین علیه السلام میگوید : که یا علی ! مرا بکش تا من چنان جنایت و حشتناک را نه بینم ، من خون خویش را بتو حلال میکنم خونم را بریز تا از چنان بلائی رهائی یابم .

من در پاسخ ابن ملجم گفتم : اگر تمام ذرات جهان خونی (قاتل) باشند و شمشیرهای

برانی هم در دست آنها قرار بگیرد و نیروی بازوی کشتن ترا هم داشته باشند، اگر قلم سر نوشت برای تو این جنایت را نوشته است، آنان نمیتوانند حتی موئی از بدن ترا ببرند.

اما اندوهناک مباش، زیرا - من بتوشفاعت خواهم کرد، من مملوک این بدن نان خور نیستم، بلکه بروح خویشتن مالکم. تو گمان میکنی که این بدن خاکی در نزد من ارزشی دارد؟ چنین نیست من بابتی اعتنائی به بدن خاکی، راد مردی را بدست آوردم، خنجر و شمشیری که برای نجات دادن روح من از این خاکدان پرغوغا کشیده شود، ریحان خوشبوئی است که شامه جان مرا مینوازد. مرگ که برای دیگران این اندازه هولناک و وحشتناک است برای من بزم عیش و نرگسدان است.

آن علی بن ابیطالبی که این اندازه به تن خاکی بی اعتنا است، چگونه میتواند حرص و اشتیاق به ریاست داشته باشد؟ و اگر در ظاهر برای بدست آوردن مقام خلافت الهی کوشید، این کوشش برای تقویت «خود طبیعی» نبود، بلکه برای این بود که راه و رسم امیری و فرمانروائی را بزمامداران تعلیم کند.

او میخواست بگوید: هر بدنی برای خود جامه شایسته‌ای دارد و نبایستی جامه‌ای که در خور قامت او نیست به بدن خود بپوشد.

آری او خلافت را پذیرفت ولی نه برای اینکه چند صباحی در این دنیا پیروزمندان زندگی کند، بلکه دستورات الهی را در شئون زمامداری بمردم در صورت نامه‌ای بنویسد «مانند فرمان بمالك اشتر و سایر نامه‌ها که در نهج البلاغه منعکس است و ممکن است مقصود از نامه‌ها نه تنها نامه‌هایی باشد که به عمال خود مینوشت، بلکه منظور آن دستورات ابدیست که برای همه روزگاران نوشته است.»

این ریاست‌ها که در دورانهای طولانی بشر بصورت بیجان نمودار گشته بود، علی عليه السلام میخواست اثبات کند که زمامداری هم میتواند روح داشته و درخت خلافت هم میتواند بارور گردد. اگر در اشغال او مقام خلافت را دقت کنی، رازهایی که بر تو مخفی است آشکار خواهد گشت. بهمین جهت بهر کس باشغلی که در دست دارد گمان بد مبر، اندکی در این زندگانی پراسرار بخود آی.

بیان آنکه فتح طلبیدن پیغمبر (ص) در مکه و غیرها جهت دوستی
ملك دنیا نبود چونکه فرمود الدنيا جيفة وطالبها كلاب

کی بود در حب دنیا متهم؟
چشم و دل بر بسته روز امتحان
کرده بر آفاق هر هفت آسمان
صد چو یوسف افتاده در چپش
خود و را پروای غیر دوست گو؟
کانند او هم ره نیابد آل حق
والمك والروح ايضا فاعقلوا
مست صباغیم مست باغ نی
چون خسی آمد بر چشم رسول
که نماید او نبرد و اشتیاق؟
کاوقیاس از جهل و حرص خود کند
زرد بینی جمله نور آفتاب
تا شناسی گرد را و مرد را
گرد را تو مرد حق پنداشته
چون فزاید بر من آتش جبین؟
دانکه میراث بلیس است آن نظر
پس بتو میراث آن سک چون رسید؟
شیر حق آنست کز صورت پرست
شیر مولی جوید آزادی و مرگ
همچو پروانه بسوزاند وجود
که جهودان را بد آن دم امتحان

جهد پیغمبر بفتح مکه هم
آنکه او از مخزن هفت آسمان
از پی نظاره اش حور جنان
قدسیان افتاده بر خاک رهش
خویشتن آراسته از بهر او
آنچنان پرگشته از اجلال حق
لا یسع فینا نبی مرسل
گفت ما زاغیم همچون زاغ نی
چونکه مخزنهای افلاک و عقول
پس چه باشد مکه و شام و عراق
آن گمان بروی ضمیری بد کند
ز ابکینه زرد چون سازی نقاب
بشکن آن شیشه کبود و زرد را
گرد فارس گرد سر افراشته
گرد دید ابلیس و گفت این فرع طین
تا تو می بینی عزیزان را بشر
گر نه فرزند بلیسی ای عنید
من نیم سک شیر حقم حق پرست
شیر دنیا جوید اشکاری و برگ
چونکه اندر مرگ بیند صد وجود
شد هوای مرگ طوق صادقان

صادقان را مرگ باشد برگ و سود
آرزوی مرگ بردن زان بداست
بگذرانید این تمنا بر زبان
چون محمد این علم را بر فراشت
يك يهودی خود نماند در جهان
که مکن ما را تورسوا ای سراج
همچنان **والله اعلم بالرشاد**
دست با من ده چو چشمت دوست دید
چونکه در ظلمت بدیدی مشغله
زین چه بی بن سوی باغ ارم
شرح کن این را که پذیرم هلا

در نبی فرمود کای قوم یهود
همچنانکه آرزوی سود هست
ای جهودان بهر ناموس کسان
يك جهودی آنقدر زهره نداشت
گفت اگر رانید این را بر زبان
پس يهودان مال بردند و خراج
جزیه پذیرفتند و می بودند شاد
این سخن را نیست پایانی پدید
اندر آ در گلستان از مزبله
بی توقف زود تر در نه قدم
هم نبردش گفت از بهر خدا

آیه

« ما زاغ البصر وما طفی . » ۱

(دیدگان او در آنچه که از عظمت الهی دید نلغزید و منحرف نشد .)

« قال انا خير منه خلقتني من نار و خلقته من طين . » ۲

(گفت (شیطان) من از او (آدم) بهترم ، مرا از آتش و او را از گل آفریدی .)

« قل يا ايها الذين هادوا ان زعمتم انكم اولياء الله من دون الناس

فتمنوا الموت ان كنتم صادقين . ولا يتمنونه ابدأ بما قدمت ايديهم و الله

عليم بالظالمين . » ۳

(بگو ای قوم یهود ، اگر شما گمان میکنید که تنها اولیاء خداوندی شما

هستید ، مرگ را آرزو کنید اگر راست میگوئید ، آنان بجهت اندوخته های خود هرگز

آرزو نخواهند کرد ، خدا بر ستمکاران داناست .)

روایت

«الدنيا جيفة وطالبها كلاب .»

(دنیا مانند لاشه ایست و جویندگان آن مانند سگها هستند .) این روایت و مضمون آن از نهج البلاغه است که در گذشته بیان و تفسیر شده است .

« لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل . » ۱

(من با خداوند لحظاتی دارم که هیچ فرشته مقرب و پیامبری نمیتواند مانند گنجایش روح مرا در آن حال داشته باشد .)

آنکه او از مخزن هفت آسمان
چشم دل بر بست روز امتحان

چگونه پیامبر اکرم از تمام ما سوی الله اعراض کرد

اعراض پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از مزایای دنیای فانی هم در ظواهر زندگانی بود و هم بانظر بحالت گسترده شدن تمام جهان هستی درمقابل چشمانش درموقع معراج . از بعضی از آثار چنین بر میآید که در معراج تمام پدیده های جهان هستی باو نمودار شد و او کوچکترین اعتنائی بآنها نکرد، زیرا - میدانست که اگر انسان در این دنیا مالک مطلق العنان تمام جهان هستی هم باشد ، بالأخره روزی فرا خواهد رسید که بایستی آنها بگذارد و بگذرد . اما از نظر زندگانی ظاهری هنگامیکه نبوت خود را به قریش ابراز کرد آنان هر گونه تطمیع و تهدید را در باره او کردند ، ولی پیامبر کوچکترین اعتنائی بآنها نکرده و برسالت خود ادامه داد . این حقیقت در تمام نقاط زندگانی پیامبر کاملاً مشهود است و ما برای توضیح مختصر داستان ذیل را نقل میکنیم :

« در یکی از روزهای اول بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عتبه بن ربیعة که یکی از متنفذین بود ، در مجمعی از قریش نشسته بود و پیامبر اکرم در گوشه دیگری تنها بود ، عتبه میگوید : ای افراد قریش میل دارید که بروم پیش محمد صلی الله علیه و آله و برای او پیشنهاد هائی بکنم ، شاید بعضی از آنها را بپذیرد و ما آن امتیازات را باو بدهیم تا از اعتراض بزندگانی رسمی ما دست بر دارد ؟ (این داستان موقعی بود که حمزه رضی الله عنه ایمان آورده بود .)

مردان قریش گفتند : آری ای ابو الولید ! بر خیز و برو و با او مذاکره کن . عتبه بر خاسته نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله میرود ، باو میگوید : ای پسر برادرم ، تو میدانی که مقام و منزلت تو پیش ما چه قدر اهمیت دارد و تو هم قبیله ما هستی و از نظر نسب و شرافت مقام والائی در پیش ما داری .

تو مسئله مهمی را به قوم خود آورده و جمعیت و اتفاق آنها را متلاشی ساخته و رویاها و آرزوهای همه آنها را بر باد میدهی ، بخدایان و دین آنها عیب جوئی کرده و تمام نیاکان آنها را که بربت پرستی گذشته اند تکفیر میکنی . از من بشنو و مطالبی را که بتو پیشنهاد میکنم ، در آنهادقت کن ، شاید بعضی از آنها را بپذیری . پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود : ای ابو الولید بگو میشنوم . عتبه میگوید : ای پسر برادرم اگر از این کاری که شروع کرده ای مقصودت مال دنیا است ، برای تو جمع میکنیم تا آن حد که از همه ما ثروتمند تر شوی و اگر مقامی میخواهی ترا بخودمان رئیس قرار میدهیم ، بطوریکه کوچکترین کاری را بدون اجازه تو انجام نمیدهیم .

اگر ملکی میخواهی ترا بر خودمان مالک کنیم . اگر این حالت روانی که بتو عارض میشود از اجنه است ما طبیبی بیاوریم تا ترا معالجه کند ، ما در این راه اموال خود را میتوانیم بدهیم تا ترا بهبودی پیدا شود . (گاهی میشود که جن بانسان پیروز میشود) هنگامیکه عتبه از پیشنهادات خود فارغ شد ، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود : ای ابو الولید آیا پیشنهادات تمام شد ؟ اکنون بشنو . عتبه گفت : میشنوم ، پیامبر فرمود :

« بسم الله الرحمن الرحيم . حم ، تنزيل من الرحمن الرحيم . کتاب

فصلت آیاته قرآناً عربياً لقوم يعلمون . بشيراً و نذيراً فاعرض اكثرهم فهم لا يسمعون . وقالوا قلوبنا في اكنة مما تدعونا اليه ... »

(بنام خداوند بخشاینده مهربان . حم ، این کتاب از خداوند رحمان و رحیم نازل شده است . کتابی است که آیاتش تفصیل داده شده است . قرآنی است بلغت عربی برای کسانی که میدانند . این کتاب بشارت دهنده و تهدید کننده است ، اکثر آنان اعراض نموده این آیات را نمیشوند و میگویند: دل‌های ما دور و مخفی از دعوت تست .) سپس پیامبر بقیه آیات را خواند ، هنگامیکه عتبه آیات را شنید ساکت شد و دست های خود را از پشت بر زمین گذاشته و بآنها تکیه کرد و همه آیات را شنید و وقتی که بآیه سجده رسید آنحضرت سجده کرده ، به عتبه گفت : ای ابوالولید شنیدی؟ اینست . اکنون خودت میدانی . »

تفسیر ابیات

در پیروزی هائی که پیامبر مانند فتح مکه بدست میآورد ، منظور دنیوی نداشت ، زیرا - کسی که از مزایای هفت آسمان در روز آزمایش چشم میپوشد، چگونه بمال دنیای زود گذر دل می بندد ؟

برای تماشای پیامبر حوری های بهشتی آفاق تمام آسمانها را پر کرده و تمام موجودات عالم ملکوت تسلیم خاک پای او گشته اند . صدها یوسف که در شخصیت الهی او مستغرق گشته اند ، او بهیچ يك از آنها اعتنائی نمیکند ، زیرا - او تنها به يك مورد توجه دارد و آن هم دوست، حقیقی او است که خدا است او از تابش شعاع جلال و جمال خداوندی بمقامی رسیده است که حتی آنانکه وابسته به حق اند نمیتوانند آن مقام بالا را تصور کنند . خودش فرموده است : « برای من لحظاتی است که هیچ يك از فرشتگان و پیامبران نمیتوانند گنجایش روح مرا دریابند . » ما اگر چه

مانند آن زاغیم که بهوای باغ قدم در باغ میگذارد ولی بخود باغ عاشق نیستیم ، بلکه مست دیدار آن کس هستیم که باغ را رنگ آمیزی کرده است .

حال که مخازن افلاك و عقول در مقابل پیامبر مانند خسی جلوه میکنند ، مکه و شام و عراق چیست که پیامبر بآنها دل ببندد ؟ کسانی که خود اسیر هوی و هوس هستند مقایسه بخود کرده چنین سوء ظنی در باره پیامبر میکنند ، اگر شیشه زردی در مقابل چشمان خود بگیری ، نور آفتاب را هم زرد خواهی دید .

برو آن شیشه های کبود و زرد رنگ را بشکن ، تا برای تو انسانهای محقر که مانند گرد هستند ، از مردان الهی تفکیک شوند . سواران که راه میروند و از راه رفتن آنها گرد و غباری بلند میشود ، برای کسیکه دیده بینائی نیست آن گرد و غبار را آدم گمان میکند . آن شیطان تبهکار حقیقت آدم را نمیدید ، بلکه او خاک و گردی را میدید و بدان جهت گفت : من که از آتش بوده و بخاک برتری دارم چگونه باو سجده کنم ؟ تو هم مادامیکه اولیاء الله را مانند انسانهای معمولی می بینی ، باید بدانی که در این نظر از شیطان ارث برده ای .

اگر تو فرزند شیطان نیستی ، این میراث از کجا بتو رسیده است ؟

من « ممکن است که مقصود امیر المؤمنین علیه السلام بوده باشد ، سک طمعکار و محقر نیستم ، بلکه من شیر حق و حق پرستم . میدانی شیر حق کیست ؟ شیر حق کیست که از ظواهر فریبنده عبور کند و بحقایق برسد .

شیرهای دنیوی مانند سایر درندگان در دنبال شکار میروند ، در صورتیکه شیر حق آزادی حقیقی و مرگ را میجوید ، زیرا - او که از حقیقت مرگ آگاه است ، میداند که مرگ آن خاموشی ظاهری شعله حیات و آغاز فروزندی حیات ابدیست لذا پروانه وار این وجود عاریتی را در آن نور فروزان میسوزاند .

رغبت بمرگ برای راستگویان مانند گلوبند زینتی است ، در صورتیکه برای قوم جهود همین مرگ امتحانی بود . خداوند در قرآن میفرماید : ای قوم یهود اگر شما راست میگوئید که اولیاء الله هستید ، آرزوی مرگ کنید . اما حتی يك فرد

یهودی هم آن توانائی را نداشت که بگوید : آری من مرگ را میخواهم . پیامبر فرمود : اگر یهود چنین آرزوئی را میکردند، تمام افراد یهود از بین میرفتند ، حتی يك فرد از آنها باقی نمیماند .

در نتیجه یهودیها مجبور شدند که مالیات پردازند و از پیامبر بخواهند که آنها را رسوا نکند . آنها به پرداخت جزیه علاقمند شدند و شادمان گشتند ، خدا بر شد و رشد یافتگان داناتر است .

این سخن هم پایانی ندارد ، حالا که دوست را دیده ایم دست در دست من بگذار و از مزبله بیرون بیا تا بگلستان خرم و سرسبز رهسپار شویم ، زود باش بدون توقف گام بردار که باغ ارم در مقابل تست .

آن مرد پیکار جو که باعلی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ نبرد کرده و حضرت باو پیروز شده بود ، گفت : بچه علت شمشیر را از دست انداختی ؟ برای من توضیح بده تا بپذیرم .



گفتن امیر المؤمنین (ع) با قرین خود که چون خدو
انداختی بر روی من ، نفس من جنبید و اخلاص
عمل نماند ، مانع کشتن تو آن شد

گفت امیر المؤمنین با آن جوان	که بهنگام نبرد ای پهلوان
چون خدو انداختی بر روی من	نفس جنبید و تبه شد خوی من
نیم بهر حق شد و نیمی هوا	شرکت اندر کار حق نبود روا
تو نگاریده کف مولیستی	آن حقی کرده من نیستی
نقش حق را هم بامر حق شکن	برز جاجه دوست سنگ دوستزن
گبر این بشنید نوری شد پدید	در دل او تا که ز نارش برید
گفت من تخم جفا میکاشتم	من ترا نوعی دیگر پنداشتم
تو ترازوی احد خو بوده ای	بل زبانه هر ترازو بوده ای
تو تبار واصل و خویشم بوده ای	تو فروغ شمع کیشم بوده ای
من غلام آن چراغ شمع خو	که چراغت روشنی پذیرفت از او
من غلام موج آن دریای نور	که چنین گوهر در آرد در ظهور
عرضه کن بر من شهادت را که من	مر ترا دیدم سرافراز زمن
قرب پنجه کس ز خویش و قوم او	عاشقانه سوی دین کردند رو
او بتیغ حلم چندین خلق را	واخرید از تیغ چندین خلق را
تیغ حلم از تیغ آهن نیز تر	بل ز صد لشکر ظفر انگیز تر

نیم بهر حق شد و نیمی هوا

شرکت اندر کار حق نبود روا

انگیزگی نفس حیوانی مقدمه شریک است

مادامیکه در انسان توحید حقیقی بارور نشده باشد، نمیتواند انگیزه حرکات و سکنات خود را منحصر به تقرب خداوندی کند و بالعکس اگر انسان توانسته باشد بمقام عالی توحید مطلق برسد، دیگر نمیتواند در انگیزه کارهای خود جز خدا را منظور کند.

ما آدمیان از این نکته همیشه غفلت میورزیم که عظمت و ریشه دار بودن کار وابسته به نیت و انگیزه و هدفی است که ما بدست آورده ایم.

زیرا - خود نمود کار، يك پدیده کاملاً ناخود آگاه است و کار نمیتواند بیش از آنچه در جهان فیزیکی نقش بسته است چیزی را نشان بدهد.

ممکن است دستی دراز شود و بینوایی را از سقوط نجات بدهد، این دست عضویك کالبد انسانی است، ممکن است روی اغراض نفسانی انجام گرفته باشد، باین معنی که مثلاً آن بینوا را از سقوط در چاه نجات بدهد تنها برای اینکه باشمشیر خودش او را بکشد، مانند نجات دادن قصاب گوسفند را از دست گرگ.

ممکن است این نجات دادن روی اشتباه باشد یعنی آن نجات دهنده گمان کند که مثلاً فرزند او است و اگر میدانست انسان دیگریست او را نجات نمیداد.

گاهی هم این کار حیاتی تنها برای زور آزمائی صورت میگیرد، او قصد حیات بخشیدن بآن شخص که در نابودی سقوط میکند نداشته است، بلکه میخواست ببیند میتواند آن انسان را بیرون بیاورد؟ مانند اینکه آیا میتواند سنگ بزرگی را بردارد؟ منظور او خدمت بیازوی خود بود نه برای رهائی انسان گامی برمیداشت. گاهی او را بیرون

می‌آورد که شکنجه بیشتری بیند .

ملاحظه میشود که در همه اقسام مزبوره نجات دادن بایک پدیده واحد مشخص بروز میکند ، ولی میدانیم که از نظر انگیزه و هدف تفاوت میان آنها از منهای بی نهایت گرفته تا با اضافه بی نهایت کشیده شده است .

این مقدمه مارا بیک اصل روشن میکند که ما نبایستی بظاهر کارها فریب بخوریم بایستی بینیم انگیزه و هدف از آن کار چه بوده است ؟ در این مورد بایستی بیک مسئله با اهمیت تر از آن متوجه شویم و آن اینست که هر کاری که انگیزه آن و هدف از آن طبیعی تر بوده باشد ، ارزش آن کار نیز طبیعی تر خواهد بود و هر چه که انگیزه و هدف انسانی تر ، بدون تردید آن کار با ارزش تر و بارور تر خواهد بود .

هنگامیکه تمام عوامل حرکات و سکنات انسانی را از نظر میگذرانیم می بینیم آن کار برای انسان سودمند است که مانند کف‌های ناپایدار پس از وجود آمدن زایل نشود .

یعنی در عرصه هستی تمام موجودیت کار منحصر بهمان صورت که ایجاد شده است نباشد ، بلکه آن کار بتواند مانند آب زلالی در چمنزار جهان هستی منشأ اثر عالی تری بوده باشد ، این اثر گاهی اشکال بیرونی است چنانکه ساختمان‌های را میسازم و در آن سکونت میکنم ، این ساختمان تبلور گاه کاریست که انجام گرفته و برای من قابل بهره برداری شده است ، ولی ممکن است در بنای این ساختمان انگیزه اساسی تری داشته باشم و آن اینست که انسانهایی احتیاج به مسکن دارند و من بایستی مسکنی را بسازم که آنها بتوانند از آن بهره‌ور باشند .

این انسانها کیستند که متحمل زحمت در راه آنها میشوم ؟ این انسانها نهالهای باغ خداوندی هستند .

اگر چه با این نیت شکل ساختمان عوض نمیشود ، اما اثر درونی آن که عبارتست از یک هدف عالی الهی موجب تکامل شخصیت «من» گشته و میتواند باعث تقرب «من» بخدا بوده باشد و از آن جهت که تمام زندگانی و وسایل پیش برد آن مطابق سرنوشت مادی

انسانها ضرورت طبیعی دارد ، بنا بر این تحت مشیت خداوند میباشد و هنگامیکه من در امور مزبور میکوشم ، در حقیقت مطابق مشیت الهی مشغول اطاعت میشوم .

اما هنگامی که کار برای غیر خدا از سایر انگیزه‌ها بوجود بیاید ، صورت کار و اثر آن اگرچه در جهان خارجی ایجاد میشود ، ولی **خود انسانی « من »** نبوده است که آنرا ساخته است ، بلکه همان کاریست که يك مورچه ناتوان هم برای بوجود آوردن لانه محقر خود انجام میدهد ، بدون احتمال آسیب رسانیدن بدیگران .

خلاصه ، اگر بتوانیم تمام کارها را با اساسی ترین ریشه موجودی خود که همان خدا است انجام بدهیم ، چهره شکفت انگیز انسانی در جوامع بروز خواهد کرد که حتی فلاسفه عظام در عالم رؤیا هم نمیتوانند آنرا تصور کنند .

تو نکاریده کف مولیستی آن حقی ، کرده من نیستی

آفریننده تو حق تعالی است ، من چگونه میتوانم ترا از پای در آورم ؟ مگر

مالك الحیاة والموت او نیست ؟ من چگونه میتوانم در مقام او شرکت بجویم ؟

آری اگر تنها همین اصل برای بشر قابل هضم شده بود و این اندازه درك میکرد

که تنها او است که زندگی زندگان را با اختیار دارد ، ما تاریخ ننگ باری را که ورق زدنش بدون شرمساری امکان پذیر نیست در پشت سر نمی گذاشتیم .

از این اصل يك مسئله اجتماعی الهی دیگری را استنباط می کنیم که جالب

توجه است .

هیچ میدانی که چرا خداوند متعال بما فرموده است : در موقع ذبح حیوانات

برای خوردن یا استفاده دیگر بایستی نام خدا را ببریم ؟ آیا این يك مسئله تعبدی است ؟

این يك مسئله تعبدی نیست ، بلکه منطقی ترین مسئله است که برای انسان

آگاه میتواند مطرح بوده باشد ، زیرا - اگر مالك حیات و موت او است ، ما بچه حقی

میتوانیم این جانداران بی دفاع را بکشیم و از آنها بهره برداری کنیم ؟ این سؤال

است که **ابوالعلاء** را از خوردن گوشت حیوانات برکنار ساخت .

اما اگر اصل فوق را دقت کنیم خواهیم دید خداوند میفرماید : شما با نام بردن من در حقیقت اعتراف میکنید که مالک زندگی و مرگ این حیوان شما نیستید . اگر خداوند بوسیله پیامبران کشتن حیوانات را برای بهره برداری انسانها تجویز نکرده بود ، ماحق از پا در آوردن آنها را نداشتیم . اینکه بگوئیم « بنام خدا » یعنی پروردگارا ، ما توجه داریم که این ما نیستیم که میخواهیم حیوانی را از زندگی محروم کنیم . چقدر عالی میگوید : جلال الدین :

نقش حق را هم بامر حق شکن
برز جاجه دوست سنگ دوستزن
خداوندا ! باین فرزندان آدم خودت عنایتی فرمای ، تا بدانند که مالک زندگی
و مرگ آنها نیستند .

تفسیر ابیات

امیر المؤمنین در پاسخ آن جوان فرمود که هنگامیکه تو آب دهان بر روی من انداختی ، نفس اماره من جنبید « خود طبیعی » من به هیجان آمد ، دیدم اگر ترا در آن حالت بکشم کشته تو من خواهم بود ، در صورتیکه من مالک حیات و موت کسی نیستم و دیدم که اگر در آن موقع سر از بدن تو جدا کنم در کاری که انجام خواهم داد شرك ورزیده ام ، نصف کار از انگیزه خدائی و نصف دیگر از هیجان نفسانی خودم بوده است ، لذا دست برداشتم . مگر تو آن نقش نیستی که مولای حقیقی جهان هستی ترا نگاشته است ؟ پس تو مملوک حق تعالی هستی ، ساخته شده من نیستی که با انگیزه های طبیعی خودم در تو دستی بیازم ، کجا رسد که زندگانی ترا خاتمه بدهم .

آن جوان دلاور گفت : یا علی علیه السلام پوزش میخواهم ، من گمان میکردم تو دشمن من هستی ، من باین گمان درباره تو ستم روا داشتم .

تو آن ترازوی خدای بیهمتائی که حق و باطل را از یکدیگر تفکیک میکنی بلکه تو میزان کننده هر میزان بوده ای . ریشه اصلی و اصل من تو بوده ای ، توئیکه

۱ - این مضمون هم در روایات متعددی وارد شده است که « علی میزان الاعمال »

(علی ترازوی اعمال است .)

فروغ ایده آل دینی من میباشی . من بنده آن چراغ ابدیت که چراغ روح ترا روشن ساخته است .

من بنده موج آن دریای نور هستم که مثل تو گوهری پدید آورده است ، اکنون شهادت اسلام را بر من تقریر فرمای ، زیرا - اکنون که ترا دیده ام نمیتوانم راه دیگری را سپری کنم .

ابن نیت پاک علی علیه السلام باعث شد که در حدود پنجاه نفر از خویشاوندان آن جوان عاشقانه باسلام گرویدند .

آری او با شمشیر حلم و بردباری انسانهای فراوانی را از شمشیر برآنی که زندگانی آنها را خاتمه میداد رهائی بخشید .

بلی :

تیغ حلم از تیغ آهن تیز تر بل ز صد لشکر ظفر انگیز تر



خاتمه دفتر اول مثنوی

ای دریغا لقمه‌ای دوخورده شد
گندمی خورشید آدم را کسوف
اینست لطف دل که از یکمشت گل
نان چو معنی بود و خوردش سود بود
همچو خار سبز کاشتر می خورد
چونکه آن سبزیش رفت و خشک گشت
می دراند کام و لنجش ای دریغ
نان چه معنی بود بود آن خار سبز
تو بدان عادت که اورا پیش ازین
بر همان بو می خوری این خشک را
گشت خاک آمیز و خشک و گوشت بر
سخت خاک آلود می آید سخن
تا خدایش باز صاف و خوش کند
صبر آرد آرزورا نی شتاب

جوشش فکرت از آن افسرده شد
چون ذنب شعشاع بدری را خسوف
ماه او چون میشود پروین گسل
چونکه صورت گشت انگیزد جحود
زان خورش صد نفع و لذت می برد
چون همان را می خورد اشتر بدشت
کآنچنان ورد مرپی گشت تیغ
چونکه صورت شد کنون خشکست و گبز
خورده بودی ای وجود نازنین
بعد از آن کامیخت معنی باثری
زان گیاه اکنون به پرهیز ای شتر
آب تیره شد سرچه بند کن
آنکه تیره کرد هم صافش کند
صبر کن و الله اعلم بالصواب

تفسیر ابیات

دریغا، اندکی از لقمه‌های معنوی خورده بودیم که هیجان معنوی ما فرو نشست. شاید يك عامل ناچیزی باعث این رکود فکری شد، چنانکه خورشید روح حضرت آدم را دانه چند از گندم منکسف ساخت و چنانکه در نقطه‌ای معین از مدار، ماه خسوف میکند.

اینست لطافت قلب انسانی که کوچکترین آلودگی، ماه تابان آنرا مانند ستارگان پروین از هم متلاشی میسازد.

هنگامیکه نان مورد تغذی ، جنبه معنوی داشت ، سودمند بود ، ولی موقعی که جنبه صوری پیدا کرد ، انکار و مقاومت در مقابل حق را نتیجه میدهد . چنانکه وقتی که شتر خار را در موقع سبز و شادابی اش میخورد صدها سود ولذت میبرد ، ولی هنگامیکه سبزی و شادابی آن خار رفت ، موقع خوردن در بیابانها دهان و گوشه‌های لبانش را مجروح میسازد . دریغاً که آن غذای پرورنده جسم بصورت تیغ بر آن درآمده است .

نان در آن موقع که جنبه معنوی داشت ، مانند همان خار سبز سودمند بود ، حال که تنها جنبه صورت بخود گرفته است خشک و خشن میباشد .

ولی تو ای نازنین ، با همان خیال قبلی که درباره معانی داشتی و گمان میکردی که آن معانی ابدی است « با همان گمان » حالا که معنی با خاک در آمیخته است باز میل خوردن داری ؟

در آن موقع که نان یا خار سبز « برای شتر » خشک و برنده گوشت شد ؟ ای انسان یا ای شتر از آن پرهیز .

حالا دیگر سخن خاک آلود گشته و آب تیره شده است ، سر چاه را ببندید تا خدای بزرگ عنایتی فرماید و آب از منبع صاف و زلال بجوشد . این آرزوی شما را صبر بر میآورد ، نه شتاب و عجله .

پایان مجلد دوم (دفتر اول) از مثنوی



فهرست ها

- ۱ - فهرست آیات مورد استشهاد جلال الدین .
- ۲ - فهرست آیات مربوط به تفسیر و نقد و تحلیل .
- ۳ - فهرست روایات مورد استشهاد و تفسیر جلال الدین .
- ۴ - فهرست روایات مربوط به تفسیر و نقد و تحلیل .
- ۵ - فهرست مآخذ .
- ۶ - فهرست اعلام .

فهرست آیات بترتیب سوره ها

« آیات وارده در مثنوی باستاره مشخص شده است . »

آیه	سوره	آیه	صفحه
اهدنا الصراط المستقیم ☆	الفاتحة	۵	۱۴۴ و ۱۴۶
			۵۶۷ و ۵۷۳
			و ۷۹۴
انا لله و انا اليه راجعون	البقرة	۱۵۶	۷-۸۰۶
			۵۲-۸۱۱
ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة	البقرة	۷	
قال و من ذريتي ؟ قال لا ينال عهدى الظالمين	البقرة	۱۲۴	۲۵۶
وانفقوا فى سبيل الله ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة ☆	البقرة	۱۹۵	۳۱۰-۷۰۵
			-۸۱۰
واتقوا الله و يعلمكم الله	البقرة	۲۸۲	۳۱۷ و ۳۰۴
بلى من اسلم وجهه لله و هو مجسن فله اجره عند	البقرة	۱۱۲	۴۷۵
ربه و لا خوف عليهم و لا هم يحزنون ☆			
من ذا الذى يقرض الله قرضاً حسناً فيضاعفه له	البقرة	۲۴۵	۴۷۷
لها ما كسبت و عليها ما اكتسبت	البقرة	۲۸۷	۲۰۴
واتبعوا ما تنلو الشياطين على ملك سليمان و ما			
كفر سليمان ولكن الشياطين كفروا يعلمون الناس			
السحر و ما انزل على الملكين ببابل هاروت و			

آيه	سوره	آيه	صفحه
		ماروت و ما يعلمان من احد حتى يقولوا انما نحن فتنة فلا تكفر فيتعلمون منهما ما يفرق بين المرء و زوجه وما هم بضارين به من احد الا باذن الله و يتعلمون ما يضرهم ولا ينفعهم و لقد علموا لمن اشترأ ماله في الاخرة من خلاق و لبس ما شروا به انفسهم لو كانوا يعلمون ❖	٥٤٧
٩٧	البقرة	فاتقوا النار التي وقودها الناس والحجارة ❖ الذين يؤمنون با الغيب و يقيمون الصلوة و مما رزقناهم ينفقون ❖	٥٤٦
٢٤	البقرة	لا يكلف الله نفساً الا وسعها وظللنا عليكم الغمام و انزلنا عليكم المن والسلوى ❖ و قاتلوا في سبيل الله الذين يقاتلونكم ولا تعتدوا ما ننسخ من آية او ننسها نأت بخير منها او مثلها الم تعلم ان الله على كل شئ قدير ❖	٤٨١
٢٨٦	البقرة	و لكم فى القصص حياة يا اولى الالباب ❖ ربنا لاترغ قلوبنا بعد ان هديتنا و هب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب	٤٩٥
٨٥	البقرة	زين للناس حب الشهوات من النساء و البنين و القناطير المقنطرة من الذهب و الفضة و الخيل المسوومة و الأنعام و الحرث ذلك متاع الحياة الدنيا و الله عنده حسن المآب ❖	٧١٦
٢٩٠	البقرة	قل يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا و بينكم الا نعبد الا الله ❖	٨٤٨
١٠٦	البقرة		٧٧٣
١٧٩	البقرة		٧٩١ و ٧٧٣
٨	آل عمران		٧٩٤
١٤	آل عمران		١٩٥
٥٨	آل عمران		٢٩١

آيه	سوره	آيه	صفحه
فبما رحمة من الله لنت لهم و لو كنت فظاً غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم في الأمر فاذا عزمتم فتوكل على الله ان الله يحب المتوكلين ☆	آل عمران	١٥٣	٤١٥
و لا يحسبن الذين كفروا انما نملى لهم خير لأنفسهم انما نملى لهم ليزدادوا اثماً و لهم عذاب مهين	آل عمران	١٧٣	٤١٩
ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهيم و آل عمران على العالمين	آل عمران	٣٠	٤٧
الذين ينفقون في السراء و الضراء و الكاظمين الغيظ و العافين عن الناس	آل عمران	١٢٩	٥٦٩
يوم تبيض و وجوه و تسود و وجوه فاما الذين اسودت وجوههم اكفرتم بعد ايمانكم فذوقوا العذاب بما كنتم تكفرون ☆	آل عمران	١٠٦	٦٣٧
شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائماً بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم ☆	آل عمران	١٨	٦٨٢
و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون . فرحين بما آتاهم الله من فضله و يستبشرون بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم الا خوف عليهم و لا هم يحزنون ☆	آل عمران	١٦٩ و ١٧٠	٧٧٣-٨٠٦
و لا تؤثروا السفهاء اموالكم التي جعل الله لكم قياماً و من يقتل مؤمناً متعمداً فجزائه جهنم خالداً فيها	النساء	٥	٧١٢
	النساء	٩٦	٧٨٣
			٧٩٢ و ٧٨٤

صفحة	آيه	سوره	آيه
٧٨٧	٢٨	النساء	ان الله لا يفران يشرك به و يغفر مادون ذلك لمن يشاء انه من قتل نفساً بغير نفس او فساد في الأرض فكانما قتل الناس جميعاً ومن احياها فكانما احيا الناس جميعاً
٣٨٠	٣٦	المائدة	قالوا يا موسى انا لن ندخلها ابداً ماداموا فيها فاذهب انت وربك فقاتلا انا ههنا قاعدون . قال ربى انى لا املك الا نفسى واخى فافرق بيننا وبين القوم الفاسقين . قال فانها محرمة عليهم اربعين سنة يتيهون في الأرض فلأتأس على القوم الفاسقين ☆
٧١٦	٢٤-٢٣-٢٥	المائدة	ولقد جئتمونا فرادى كما خلقناكم اول مرة وتركتم ما خو لناكم وراء ظهوركم ☆ وما الحياة الدنيا الا لهو ولعب ☆ قد خسر الذين كذبوا بقاء الله وان اخذ ربك من بنى آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيامة انا كنا عن هذا غافلين ☆
٤٧٤	٩٤	الأ نعام	هو الذى خلقكم من نفس واحدة وجعل منها زوجها ليسكن اليها ☆
٥٨٨	٣٢	الأ نعام	فعفروا الناقة وعتوا عن امر ربهم وقالوا يا صالح اثنا بما تعدنا ان كنت من المرسلين . فاخذتهم
٦٥٦	٣١	الأ نعام	
٩٩	١٧٢	الأعراف	
١٩٥	١٨٩	الأعراف	

صفحة	آيه	سوره	آيه
٢٣٦	٧٦-٧٧	الأعراف	الرجفة فاصبحوا في دارهم جائمين ☆ الذين كذبوا شعيباً كان لم يغنوا فيها الذين كذبوا شعيباً كانوا هم الخاسرين . فتولى عنهم وقال يا قوم لقد ابلغتكم رسالات ربي ونصحت لكم فكيف آسى على قوم كافرين ☆
٢٣٦	٩١-٩٢	الأعراف	لا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل في سم الخياط ☆
٤٣٠	٣٩	الأعراف	واتل عليهم نبأ الذي آتيناه آياتنا فانسلخ منها فاتبعه الشيطان فكان من الغاوين ☆
٥٣٧	١٧٥	الأعراف	وتزع يده فاذا هي بيضاء للناظرين ☆
٦١٦	١٠٨	الأعراف	ورحمتي وسعت كل شيء ☆
٧٨٥ و ٧٤٧	١٥٦	الأعراف	ان الذين كفروا ينفقون اموالهم ليصدوا عن سبيل الله فسينفقونها ثم تكون عليهم حسرة ثم يغلبون ☆
١٤٠	٣٦	الأأنفال	وان يريكموهم اذا التقيتم في اعينكم قليلاً ويقللكم في اعينهم ليقضى الله امراً كان مفعولاً ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة ☆
٢٩٥	١١٢	التوبة	وما يتبع اكثرهم الا ظناً ان الظن لا يغنى من الحق شيئاً ☆
٥٨٨	٣٦	يونس	قد خسر الذين كذبوا بقاء الله وما كانوا مهتدين ما من شفيع الا من بعد اذنه
٦٥٦	٤٥	يونس	
٨١٧	٣	يونس	

آيه	سوره	آيه	صفحه
غير مكذوب *	هود	٦٨	٢٣٥
ففقروها فقال تمتعوا في داركم ثلاثة ايام وعد			
مثل الجنة التي وعد المتقون تجري من تحتها			
الأ نهار اكلها دائم وظلها تلك عقبى الذين اتقوا			
وعقبى الكافرين النار	الرعد	٣٥	٦٥٣
يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب	الرعد	٣٨	٧٨٠ و ٧٧٦
ومن الليل فتسجد به نافلة لك عسى ان يبعثك			
ربك مقاماً محموداً	الأسراء	٧٩	٤٧٩
ولكن لا تفقهون تسبيحهم	الأسراء	٤٧	٥٣٣
وقالوا انذا كنا عظاماً ورفاتاً اننا لمبعوثون خلقاً			
جديداً *	الأسراء	٤٩	٦٩٣
هذا فراق بينى وبينك *	الكهف	٧٨ - ٧٧	٣٩٩
وترى الشمس اذا طلعت تزاور عن كهفهم ذات			
اليمين و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال وهم في			
فجوة منه ذلك من آيات الله من يهد الله فهو			
المهتد ومن يضل فلن تجد له ولياً مرشداً *	الكهف	١٧	٤١٠
وتحسبهم ايقاظاً وهم رقود ونقلبهم ذات اليمين			
وذات الشمال *	الكهف	١٨	٤٧٥
فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملاً صالحاً ولا			
يشرك بعبادة ربه احداً	الكهف	١١٠	٦٥٦
قل انما انا بشر مثلكم يوحى الى انما الهكم			
اله واحد فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملاً			
صالحاً ولا يشرك بعبادة ربه احداً *	الكهف	١١٠	٦٩٢

آيه	سوره	آيه	صفحه
لا يسمعون فيها لغواً الا سلاماً	مريم	٦٢	٦٥٢
ربنا الذي اعطى كل شئ خلقه ثم هدى	طه	٤٩	٤١
وقل رب زدني علماً	طه	١١٤.	٣٦٠
واضمم يدك الى جناحك تخرج بيضاء من غير	طه	٢٢	٦١٦
سوء آية اخرى ☆	طه	٥	٦٩٣
الرحمن على العرش استوى ☆	الأنباء	٢٣	٧٨٣ و ٧٨٤
لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون	المؤمنون	١٠١	٥٧٨
فاذا نفخ في الصور فلا انساب بينهم يومئذ ولا	النور	٣٠	٢٩٦
يتسائلون ☆	الفرقان	٧٠	٧٤٧
قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم ويحفظوا	الشعراء	٣٣	٦١٧
فروجهم ذلك ازكى لهم ان الله خبير بما يصنعون ☆	النمل	١٢	٦١٦
يضاعف له العذاب يوم القيامة ويخلد فيه مهاناً	القصص	٨٨	٤٢٢
الا من تاب وآمن وعمل عملاً صالحاً فاولئك	القصص	٣٢	٦١٧
يبدل الله سيئاتهم حسنات وكان الله غفوراً	العنكبوت	٦٩	٣١٧ و ٣١٦
رحيماً . ☆	العنكبوت	٥٦	٣٧٤
وتزرع يده فاذا هي بيضاء للناظرين ☆			
وادخل يدك في جيبك تخرج بيضاء من غير سوء			
ولاتدع مع الله الهاً آخر لا اله الا هو كل شئى			
هالك الا وجهه له الحكم واليه ترجعون ☆			
اسلك يدك في جيبك تخرج بيضاء من غير سوء ☆			
والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا			
يا عبادى الذين آمنوا ان ارضي واسعة فايابى			
فاعبدون ☆			

آيه	سوره	آيه	صفحه
٤٤	العنكبوت	وما هذه الحياة الدنيا الا لهو ولعب وان الدار الآخرة لهي الحيوان لو كانوا يعلمون ولقد ارسلنا من قبلك رسلاً الى قومهم فجاءوهم بالبينات فانتقمنا من الذين اجرموا وكان حقاً علينا نصر المؤمنين *	٥٨٨ و ٤٥٣
٤٧	الروم	فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قرة اعين انا عرضنا الأمانة على السماوات والأرض فاين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً *	٤٤٨
١٧	السجدة	يا ايها النبي انا ارسلناك شاهداً ومبشراً ونذيراً وقد كفروا به من قبل ويقذفون بالغيب من مكان بعيد وحيل بينهم وبين ما يشتهون *	٤٥٥
٧٢	الأحزاب	كالجواب وقد ور راسيات اعلموا آل داود شكراً وقليل من عبادى الشكور *	٤١
٤٥	الأحزاب	الحمد لله فاطر السماوات والأرض جاعل الملائكة رسلاً اولى اجنحة مثنى و ثلاث ورباع يزيدنى الخلق ما يشاء ان الله على كل شئى قدير. انا جعلنا في اعناقهم اغلالاً فهى الى الأذقان فهم مقمحون *	٧٤٧
٥٣-٥٤	سبأ	وجعلنا من بين ايديهم سداً ومن خلفهم سداً فاغشيناهم فهم لا يبصرون *	٣٣٦
١٣	سبأ		
١	فاطر		٤٨٢
٩	يس		٥١٧
١٠	يس		٥١٧

آيه	سوره	آيه	صفحه
وان كل ما جميعاً لدينا محضون *	يس	٣٢	٦٩٣
وضرب لنا مثلاً ونسى خلقه قال من يحيى العظام وهى رميم . قل يحييها الذى انشأها اول مرة وهو بكل خلق عليم	يس	٧٨ - ٧٩	٦٩٩
وقفوهم انهم مسئولون	الصافات	٢٥	١٢
ومامننا الا له مقام معلوم . وانا لنحن الصافون .			
وانا لنحن المسبحون *	الصافات	١٦٤ - ١٦٦	٥٧٨
واذكر عبدنا ايوب اذ نادى ربه انى مسنى الشيطان بنصب وعذاب اركض برجلك هذا			
مغتسل بارداً وشراب *	ص	٤١-٤٢	٩٠
قال رب اغفرلى وهبلى ملكاً لاينبغى لأحد من بعدى انك انت الوهاب *	ص	٣٥	٢٥٨
ولقد فتنا سليمان والقينا على كرسيه جسداً			
ثم اناب *	ص	٣٤	٢٥٨
فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى فيضلك			
عن سبيل الله *	ص	٢٦	٣٩٣
قال يا ابليس ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي ، استكبرت ام كنت من العالين قال انا خير منه خلقتنى من نار وخلقته من طين . قال فاخرج منها فانك رجيم . وان عليك لعنتى الى يوم الدين *	ص	٨٠ - ١٧٥	٥٧٧ - ٨٢٠
قل يا عباد الذين آمنوا اتقوا ربكم *	الزمر	١٤	٢١٩

صفحة	آيه	سوره	آيه
٢٥٣	٣٨	الزمر	ليس الله بكاف عبده ✨ قل يا عباد الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ✨
٢١٩	٥٥	الزمر	واتبعوا احسن ما انزل اليكم من ربكم من قبل ان يأتىكم العذاب بغتة وانتم لاتشعرون . ان تقول نفس يا حسرتى على ما فرطت فى جنب الله وان كنت لمن الساخرين ✨
٦٤٩	٥٥-٥٦	الزمر	و يا قوم انى اخاف عليكم يوم التناد . يوم تولون مدبرين مالكم من الله من عاصم و من يضل الله فماله من هاد
٦٥٠	٣١-٣٢	المؤمن (غافر)	قالوا ربنا امتنا اثنتين و احييتنا اثنتين فاعترفنا بذنوبنا ✨
٦٩٢	١١	المؤمن	ثم استوى الى السماء وهى دخان فقال لها و للأرض اثتيا طوعاً او كرهاً قالتا اتينا طائعين
٤١	١٢	فصلت	بسم الله الرحمن الرحيم . حم . تنزيل من الرحمن الرحيم . كتاب فصلت آياته قراناً عربياً لقوم يعلمون . بشيراً و نذيراً فاعرض اكثرهم فهم لا يسمعون . وقالوا قلوبنا فى اكنة مما تدعونا اليه وفىها ما تشتهيهِ النفس وتلد الأ عين وانتم فيها خالدون
٦٥٥	٧١	الزخرف	انما الحياة الدنيا لعب و لهو ✨
٥٨٨	٣٦	محمد	مثل الجنة التى و عد المتقون فيها انهار من ماء

آيه	سوره	آيه	صفحه
غير اسن و انهار من لبن لم يتغير طعمه و انهار من خمر لذة للشاربين و انهار من عسل مصفى و لهم فيها من كل الثمرات و مغفرة من ربهم كمن هو خالد فى النار و سقوا ماءً حميماً فقطع امعائهم ☆	محمد	١٥	٦٧٤ و ٦٥٣
انا فتحنا لك فتحاً مبيناً ليغفر لك الله من ذنبك ما تقدم و ما تأخر ☆	الفتح	١-٢	٢٥٥
يد الله فوق ايديهم ☆	الفتح	١١	٣٩٩ و ٢٥٧
و يعذب المنافقين و المنافقات و المشركين و المشركات الظانين بالله ظن السوء عليهم دائرة السوء و غضب الله عليهم و لعنهم و اعد لهم جهنم و ساءت مصيراً ☆	الفتح	٦	٤١٥
كرزح اخرج شطأه فازره فاستغلظ فاستوى على سوقه يعجب الزراع ليغيظ بهم الكفار و عد الله الذين آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجراً عظيماً ☆	الفتح	٢٩	٤٦٨
يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكروا نثى و جعلناكم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقاكم	الحجرات	١٣	٣٩٣ و ١٦٥
افعيننا بالخلق الاول بل هم فى لبس من خلق جديد ☆	ق	١٥	٧٣
لهم ما يشاؤون فيها	ق	٣٥	٦٥٥
انكم لفى قول مختلف يؤفك عنه من افك ☆	الذاريات	٩-١٠	٣٥٦
ان المتقين فى جنات و عيون . اخذين ما اتاهم ربهم انهم كانوا قبل ذلك محسنين . كانوا قليلاً من الليل ما يهجعون . و بالأسحار هم يستغفرون ☆	الذاريات	١٥-١٨	٤٧٤

آيه	سوره	آيه	صفحه
و ما خلقت الجن والأانس الا ليعبدون	الذاريات	٥٦	٣٦١
ما زاغ البصر و ما طغى	النجم	١٧	٨٢٠
ان المتقين في جنات و نهر في مقعد صدق عند ملك مقنن	القمر	٥٤-٥٥	٦١٧
يا معشر الجن والأانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السماوات والأرض فانفذوا لا تنفذون الا بسطان *	الرحمن	٢٠	٢٠
مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان *	الرحمن	١٩-٢٠	٢٢٩
كل يوم هو في شأن *	الرحمن	٣٠	٢٨١ و ٣٣٠
اعلموا انما الحياة الدنيا لعب و لهو و زينة و تفاخر بينكم	الحديد	٢٠	٥٨٨
و ما الحياة الدنيا الا متاع الغرور *	الحديد	٢٠	٦٥٢
اصحاب الجنة هم الفائزون	الحشر	٢٠	٦٥٥
مثل الذين حملوا التورات ثم لم يحملوها كمثل العمار يحمل اسفراً *	الجمعة	٥	٥٨٨
قل يا ايها الذين هادوا ان زعمتم انكم اولياء الله من دون الناس فتمنوا الموت ان كنتم صادقين . و لا يتمنونه ابداً بما قدمت ايديهم و الله عليم بالظالمين *	الجمعة	٧-٨	٨٢٠
و اذا قيل لهم تعالوا يستغفر لكم رسول الله لو رؤسهم *	المنافقون	٥	٢٩١
قوا انفسكم و اهليكم نارا و قودها الناس و الحجارة *	التحريم	٦	٥٦٧
الذي خلق سبع سماوات طباقاً ما ترى في خلق			

صفحة	آيه	سوره	آيه
٦٨٢	٣	المملك	الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل ترى من فطور ☆
٦٥٥	٢١	الحاقة	فهو في عيشة راضية
٥٨٨	٤	المعارج	تعرج الملائكة و الروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة ☆
٤٣٠	٣٥	المدثر	و ما يعلم جنود ربك الا هو و ما هي الا ذكرى للبشر ☆
٥٣٧	٥١-٥٢	المدثر	و ما لهم عن التذكرة معرضين كأنهم حمر مستنفرة فرّت من قسورة ☆
٢٠٦	٢١-٢٥	النازعات	فكذب فعصى . ثم ادبر يسعى . فحشر فنادى فقال انا ربكم الأعلى فاخذه الله نكال الآخرة و الأولى ☆
٢٩٦	١١	البروج	ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات لهم جنات تجرى من تحتها الأنهار ☆
٦٧٤	٨٩-١٠	الطارق	انه على رجعه لقادر . يوم تبلى السرائر . فماله من قوة و لناصر ☆
٢٧٧	٢٨	الفجر	يا ايها النفس المطمئنة . ارجعي الي ربك راضية مرضية . فادخلي في عبادي و ادخلي جنتي ☆
٢٣٤	١١-١٦	الثرن	كذبت ثمود بطغواها . اذا نبعث اشقاها . فقال لهم رسول الله ناقة الله و سقياها . فكذبوه فعقروها . فقدم عليهم ربهم بذنبهم فسواها . و لا يخاف عقباها ☆
٣٠٧	١٠	الضحى	و اما السائل فلا تنهر ☆
			لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه

صفحة	آيه	سوره	آيه
٤٣٧	٤-٥	التين	اسفل سافلين *
٤٧٤	١٩	العلق	واسجد و اقرب *
			اذا زلزلت الأرض زلزالها و اخرجت الأرض
٥١٧	١-٢	الزلزال	اثقالها *
٥١٧	٤-٥	الزلزال	يومئذ تحدث اخبارها. بان ربك اوحى لها *
			والعصر . ان الأُنسان لفي خسر. الا الذين آمنوا و
٤٣	١-٢-٣	العصر	عملوا الصالحات
			قل هو الله احد . الله الصمد . لم يلد و لم يولد .
٧١٧	١-٢-٣	الأخلاق	ولم يكن له كفواً احد



فهرست روایات مشنوی

صفحه

- ☆ هیچ يك از بندگان من نمیتوانند تقریبی بمن داشته باشند مگر اینکه محبوب تر از همه گردند و مگر اینکه واجباتی را که برای او دستور داده‌ام انجام بدهند ، سپس آن بنده من با بجا آوردن نوافل بمن نزدیکی می‌جوید تا آنگاه که او را دوست بدارم و هنگامیکه او را دوست بدارم مانند گوش او می‌شوم که بوسیله من بشنود و بینائی او می‌گردد که بوسیله من به بیند و زبان او باشم که بوسیله من سخن گوید . ۳۰
- ☆ لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل . ۸۲۱
- ☆ اصحاب من مانند ستارگانی هستند بهر يك از آنها تبعیت کنید رستگار خواهید شد و هر يك از آرای اصحاب مرا بگیرید ، هدایت پیدا خواهید کرد و اختلاف اصحاب من رحمتی برای شما است . گفتند: یا رسول الله اصحاب تو کیستند ؟ پاسخ فرمود : اهل بیت من میباشند . ۳۱
- ☆ من رأنی فقد رأنی فان الشیطان لا یتشبه بی . ۳۱
- ☆ کلمینی یا حمیرا . ۴۴ و ۹۵
- ☆ ارحنا یا بلال . ۴۴
- ☆ انا املح من اخی یوسف و اخی یوسف اجمل منی . ۴۴
- ☆ ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعروا ضوا لها . ۴۴

صفحه

- ☆ قال ﷺ توقوا البرد في اوله و تلقوه في آخره ، فانه يفعل في الأبدان كفعله
في الأشجار اوله يحرق و آخره يورق .
۷۹
- ☆ فان اقل ، يقولوا حرص على الملك ، وان اسكت ، يقولوا جزع من الموت .
هيات ! بعد اللتيا و التي ! و الله لابن ابيطالب الآس باموت من الطفل
بئدي امه .
۸۰۷
- ☆ در هر روز که بندگان خدا صبح را درك میکنند دو فرشته بر روی زمین
نازل شده میگویند : خدایا ، بهر کس که انفاق میکند ، عوضی عطا فرمای ،
دیگری میگوید : خداوندا ! هر کس که امساک میکند بمال او تلفی
وارد ساز .
۱۴۱
- ☆ الخلق كلهم عيال الله واحبهم اليه انفعهم لعياله .
☆ القناعة كنز لا تفنى .
☆ الفقر فخري .
۱۶۲
۱۷۱
۱۷۷
- ☆ مرد نادان خود را بزنی پیروز میکند ، در صورتیکه مرد عاقل مغلوب زن
میشود .
۲۰۱
- ☆ اذا جاء القضاء ضاق القضاء واذا جاء القدر عمى البصر .
☆ نعم الأدام الخل .
☆ قيل يا رسول الله اين الله ، في الأرض او في السماء ؟ قال في قلوب عباده
المؤمنين .
۲۰۳
۲۴۸
۲۷۷
- ☆ حبك نلشئبي يعنى ويصم .
☆ كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف ، فخلقت الخلق لكي اعرف .
☆ شاوروهن فخالهوهن .
☆ يا على ! اذا رايت الناس يتقربون الى خالقهم بانواع البر تقرب انت اليه
بانواع العقل تسبقهم .
۲۷۷
۳۵۶
۳۹۳
۴۰۰

صفحة

- ☆ يد الله مع الجماعة . ٤١٥
- ☆ عليكم بالسواد الأعظم . ٤١٦
- ☆ اجتماع امتي رحمة . ٤١٦
- ☆ فهبني يا الهى وسيدى ومولاي و ربي، صبرت على عذابك ، فكيف اصبر على فراقك وهبني صبرت على حر نارك ، فكيف اصبر عن النظر الى كرامتك . ٤٢٧
- ☆ الناس عبيد الدنيا والدين لعق على سنتهم يحوطونه مادارت به معائشهم واذا محصوا بالبلاء قل الديانون . ٤٥٩
- ☆ قال عبدالله بن العباس : دخلت على امير المؤمنين عليه السلام بذي قار وهو يخصف نعله ، فقال لى ما قيمة هذه النعل ؟ فقلت لاقيمة لها ، فقال عليه السلام والله لهى احب الى من امرتكم الا ان اقيم حقاً او ادفع باطلاً . ٨١٢
- ☆ وهم و الجنة كمن قدر آها فهم فيها منعمون وهم والنار كمن قدر آها وهم فيها معدون . ٤٧٨
- ☆ سئل موسى عليه السلام عن الله تبارك و تعالى : كيف اصل اليك يا رب ؟ ٥٢٠
- ☆ قال قصدك لى وصلك الى . ٧٦٥
- ☆ من عرف نفسه فقد عرف ربه . ٥٢١
- ☆ تفكر ساعة افضل من عبادة سنة . ٥٢٦
- ☆ قال حارثة حين سألته النبي صلى الله عليه وآله ما حقيقة ايمانك ؟ قال عرفت بنفسي عن الدنيا فأطمأت نهاري و اسهرت ليلى و كانى انظر الى عرش ربي بارزاً و كانى انظر الى اهل الجنة يتزاورون و الى اهل النار يتعادون . ٦٣٧
- ☆ قال النبي صلى الله عليه وآله : من احب ان ينظر الى عبد نور الله قلبه فلينظر الى حارثة . ٦٣٧
- ☆ اصحابى كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم . ٦٩٤

- ☆ اياكم والوصال ، انكم لستم مثلى ، انى ابيت يطعمنى ربي ويسقيني فاكلفوا
٧١٧ من العمل ما تطيقون .
- ☆ عن ابي عبد الله عليه السلام ان من اوثق عرى الايمان ان تحب فى الله و تبغض فى
٧٤٨ الله و تعطى فى الله و تمنع فى الله عز و جل .
- ☆ انا معاشر الانبياء امرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم .
٧٤٨
- ☆ و الله انه لعهد النبى الامى عليه السلام الى .
٧٧٤
- ☆ جف القلم بما هو كائن . جف القلم بما انت لاق .
٧٧٤
- ☆ على ميزان الاعمال .
٨٣٠



فهرست روایات مربوط به شرح



ترتیب	صفحه
۱	پیغمبر به منکرین خدا : « شما چه ادعا می کنید ؟ گفتند ما میگوئیم : جهان قدیم است و خدائی ندارد » فرمود : « اگر دنیا حادث بود چگونه بود ؟ آیا شکل دیگری غیر از این داشت که می بینیم ؟ » ۷۰
۲	اللهم بارک لنا فی الخبز فانه لو لا الخبز ما صلینا و لاصمنا و لا ادینا فرائض ربنا . ۱۵۱
۳	ان من بقاء الأ سلام و المسلمین ان تصیر الأ موال عند من یعرف فیها الحق و یضع فیها المعروف . و ان من فناء الأ سلام و المسلمین ان تصیر الأ موال فی ایدی من لا یعرف فیها الحق و لا یضع فیها المعروف . ۱۵۱
۴	« و نعوذ بك من تناول الأ سراف و من فقد ان الکفاف و من معیشة فی شدة » ۱۵۱
۵	یا بنی انی اخاف علیک الفقر فاستعد بالله منه ، فانه منقصة فی الدین و مدهشة للعقل و داعية للمقت . ۱۵۲
۶	اذا اقبلت الدنیا علی احد اعارته محاسن غیره و اذا ادبرت عنه سلبتہ محاسن نفسه . ۱۷۸
۷	العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان . ۲۷۲
۸	کلما میز تموه باوها مکم فی ادق معانیه فهو مخلوق لکم و مردود الیکم . ۳۱۶

- ترتیب
- صفحه
- ۹ او بالاتر از آن است که سودی از خود بخود برساند ، کجارسد که ما
 ۳۶۱ بتوانیم برای او سودی برسانیم .
- ۱۰ نماز ریاکاران نماز نیست .
 ۵۶۷
- ۱۱ « عن ابی ذر قال عَلَيْهِ السَّلَامُ و اشوقاه الی اخوانی ، یكونون من بعدی شأنهم شأن
 الأنبیاء و هم عند الله بمنزلة الشهداء ینظر الله الیهم فی کل یوم سبعین مرة
 ۵۸۸ یا اباذرائی الیهم مشتاق .»
- ۱۲ لیس العلم بکثرة التعلیم و التعلیم بل هو نور یقذفه الله فی قلب من یشاء
 ۶۲۱ من عباده .
- ۱۳ والله ما هی تماثل النساء و الرجال و لکنه الشجر و ما اشبهه .
 ۷۱۲
- ۱۴ ان من بقاء المسلمین و الاسلام ان تصیر الأموال عند من یرف فیها الحق
 و یضیع فیها المعروف . و ان من فناء المسلمین و الاسلام ان تصیر الأموال
 ۷۱۹ فی ایدی من لا یرف فیها الحق و لا یضع فیها المعروف .
- ۱۵ انا مدینه العلم و علی بابها .
 ۷۱۸
- ۱۶ ماشککت فی حق مذا ریته .
 ۷۲۷
- ۱۷ لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً .
 ۷۲۷
- ۱۸ ما شاء الله لا قوه الا بالله . خط الموت علی ولد آدم مخط القلادة علی جید
 القناتة . و ما او لهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف و خیر لی مصرع
 انا لاقیه ، کانتی باوصالی تنقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلاء
 یملاون منی ابراشاً جوفاً و اجرية سغباً . لامحیص عن یوم خط بالقلم .
 رضی الله رضا نا اهل البیت ، نصبر علی بلائه و یوفینا اجور الصابریین .
 الا فمن کان فینا باذلاً مهجته و موطناً الی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فانتی
 ۷۹۵ راحل مصباحاً انشاء الله .

- و الله ما فجانى من الموت وارد كرهته ولا طالع انكرته و ما كنت الا كقارب
ورد و طالب وجد و ما عند الله خير للابرار . ٨٠٧
- اما قولكم: اكل ذلك كراهية الموت ؟ فوالله ما ابالي ادخلت الى الموت ام
خرج الموت الى . ٨٠٧
- أقنع من نفسى ان يقال : امير المؤمنين ولا اشاركم فى مكاره الدهر . ٨١٥



فهرست ماخذ



	ابن سینا	اشارات
ابوالعناهیہ	دیوان سموئیل اسمایلز	اخلاق
شمس تبریزی	دیوان غزالی	احیاء العلوم
ابوالحسن تھامی	دیوان کلینی	اصول کافی
حافظ	دیوان طبرسی	احتجاج
	جورج جرداق	الأمام علی
ناصر خسرو قبادیانی	دیوان ابن حجر	الاستیعاب
	ویکتور هوگو	بینویان
رساله در باره فهم انسانی	جان لاک	
رساله در اصول علم انسانی	جرج بارکلی	
روانپزشکی - مجله		
	علی بن فضل الله الجیلانی	توفیق التطبيق
	جورج سارتون	تاریخ علم
نسائی	سنن	تاریخ صنایع و
قمی	سفینه البحار	اختراعات
ابوالعلاء المعری	سقط الزند	التأملات فی-
	رنه دکارت	

فروغی	سیر حکمت در	التصوف تاج الاسلام	الفلسفة الأولى
	اروپا	کلابادی	
		تفسیر طبری (جامع البیان عن تأویل	
		محمد بن جریر طبری	ای القرآن)
		طبرسی	مجمع البیان
محمد بن عبدالکریم شهرستانی	ملل و نحل	انقروی	شرح منتهی
کلود دوپاکیه	مقدمهٔ ثوری کلی و فلسفهٔ حقوق		
ابن سینا	معراج نامه	دکتر کفافی	شرح منتهی
فیض کاشانی	المحجة البيضاء	فیلیسین شاله	شناخت روشهای علوم
یوسف بن احمد المولوی	المنهج القوی	ابن ابی الحدید	شرح نهج البلاغه
	منتخبی از زیبا ترین	نیایشهای امام	صحیفهٔ سجادیه
شجاع الدین شفا	شاهکارهای شعر جهان	سجاد <small>عليه السلام</small>	
طریحی	مجمع البحرین	بخاری	صحیح
سید عبداللہ شبر	مصاییح الانوار		
احمد بن حنبل	مسند	مسلم	صحیح
خوارزمی	مناقب		
خوارزمی	مقتل الحسین		
ترجمهٔ شجاع الدین	منتخبی از اشعار	امینی	الغدیر
شفا	آمریکائی		
امیر المؤمنین <small>عليه السلام</small>	نهج البلاغه		
جمع کننده سید رضی			
کلمات قصار پیغمبر جمع	نهج الفصاحة		
کننده آقای پاینده			

فروع کافی	کابینی	النبی (پیامبر)	جبران خلیل جبران
فیه ما فیه	تقریرات جلال الدین محمد مولوی رومی	نفس المهموم	قمی
کنز العمال	متقی	وسائل الشیعہ	شیخ حر عاملی
گلشن راز	شبستری		
لسان العرب	ابن منظور	هدف ادبیات	ماکسیم گورکی



فهرست اعلام

الف

ابن منظور ۲۵۶	ابو حمزة ثمالی ۷۵۶
ابن هشام ۴۴ ، ۸۲۳	ابوالعلاء معری ۸۲۹ ، ۵۳۲
ابن زید ۵۶۷	ابو فراس ۷۷۵
ابن عباس ۴۳۰	ابو الحسن نهامی ۳۹۵
ابن سینا ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۲۰۲ ، ۲۶۵ ،	ابو قتاده ۴۴
۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۵۶ ، ۵۰۴ ،	ابو هریره ۷۱۷ ، ۳۱
۷۳۵ ، ۷۲۸ ، ۵۲۱	ابوزد غفاری ۱۳ ، ۴۰۲ ، ۵۸۸ ، ۵۸۹ ،
ابن سعد ۷۷۴	۵۹۲
ابن حجر ۷۱۸	ابو السعید ابو الخیر ۱۹
ابن المقفع ۱۷۹	ابو سفیان ۲۱
ابن الطفیل ۷۷۵	ابوالفرج اصفهانی ۷۷۴ ، ۷۷۵
ابن ابی الحدید ۷۱۸ ، ۷۷۵	ابوالعناهیہ ۴۳ ، ۵۲۸
ابن اثیر ۳۵۶	ابو بکر ۱۹۰ ، ۲۹۰
ابراہیم ^{رضی اللہ عنہ} ۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۶۹۲ ، ۷۰۸	ابو جہل ، بوجہل ۱۰۳ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ،
آبہ لومتر ۶۹	۱۸۳ ، ۱۹۰ ، ۵۷۶ ،
ایکور ۹۱ ، ۵۱۰ ، ۸۰۱	۷۸۵ ، ۵۸۳
آتیلا ۲۴۰ ، ۵۳۸	الأبلویس معلوف ۳۵۶
احیمر ۷۷۴	ابوالطیب متنبی ۴۷۶
احمد بن حنبل ۷۱۸	

بلال ۲۹، ۴۴، ۵۹	آدم <small>عليه السلام</small> ۳۶، ۴۷، ۱۱۷، ۱۵۷، ۱۹۴
بخاری ۴۴، ۱۴۱، ۷۱۷	۲۰۰، ۲۸۴، ۳۲۷، ۳۳۲
بایزید بسطامی ۱۵۴، ۱۵۷	۳۳۴، ۷۸۱
برتراند راسل ۲۲، ۲۲۴، ۵۵۷، ۶۰۱	آرتور جرسیلد ۷۵۶
۶۸۳	آرام، احمد ۴۹۹
بلعم باعور ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۳	ارسطو ۲۲، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۵
بتهوون ۱۹، ۱۲۵	۵۹۸
بظلمیوس ۲۲۰	اسرافیل ۱۷، ۱۸، ۲۷، ۲۸، ۲۹
پ	۳۰۶
پاستور ۴۲	افلاطون ۲۲، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۳
پاسکال بلیز ۴۷، ۵۰	۳۳۷، ۴۲۶، ۵۰۴
پی یر روسو ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲	امینی، علامه آفاشیخ عبدالحسین ۷۱۸
ت	امیل دورکایم ۱۸۹، ۲۲۳
تامس الیوت ۶۰۴	انفروی ۴۴، ۴۷، ۵۴۶، ۷۸۹
تولستوی لئون ۵۰	انصاری، شیخ مرتضی ۷۲۴
تیکو براهه ۲۲۰	آناتول فرانس ۵۰۵
تیمور ۲۴۰	آنتوان ۵۲۵
ث	ایلیا ابوماضی ۶۳۹
ثمود ۵۳۶، ۵۴۴	اینشتین ۶، ۸۴، ۸۵، ۵۰۴، ۶۶۰
ج	ایوب <small>عليه السلام</small> ۹، ۹۷
جاحظ ۵۰۰	ب
جامی، عبد الرحمن ۱۳۴، ۲۰۹، ۶۱۹	امام باقر <small>عليه السلام</small> ۳۰
۷۳۵	بالزاک ۵۰۷
جان استوارت میل ۵۵۹	

حافظ ، شاعر ۱۲۳ ، ۶۸۴ ، ۶۹۷ ، ۷۰۱

حجاج بن يوسف ثقفی ۲۴۰ ، ۵۴۳

حرّ بن یزید ریاحی ۴۷۰

حسام الدین چلبی ۳۹۵

حسین بن منصور حلاج ۸۰۶

خ

خضر علیه السلام ۲۷۳ ، ۳۹۸ ، ۳۹۹ ، ۴۰۶

خواجه نصیر طوسی ۶۹۹

خوارزمی ۷۱۸

خیام ، عمر بن ابراهیم ۱۴

د

داستایوسکی ۵۰۶

حضرت داوود علیه السلام ۲۷

داتھ ۵۲۸

دجال ۵۲۴

دکارت ۳۴ ، ۲۸۲ ، ۴۴۳ ، ۴۴۶ ، ۶۰۷

۶۰۸

دموکریت ۵۰۵

دمیری ۵۰۰

ر

رستم ۱۹۴ ، ۲۰۰

ز

زبیر ۲۴۰

زبیدی ۳۵۶

جان میلتن ۵۹۷

جان لاک ۶۲۵ ، ۶۲۷ ، ۶۲۹

جبرئیل ۲۳۳

جبران خلیل جبران ۱۰ ، ۲۶۶ ، ۲۶۸

۳۰۸ ، ۳۱۱ ، ۳۱۲

جک لیدی ۷۵۳

جورج بارکلی ۶۲۵ ، ۶۲۶ ، ۶۲۹ ، ۶۳۰

جورج سارتون ۴۹۹ ، ۵۰۰ ، ۵۰۴

جوهری ، صاحب صحاح اللغة ۳۵۶

جیلانی ، علی بن فضل الله ۴۰۰ ، ۴۰۱

چ

چارلز روبرت داروین ۴۹۹ ، ۵۰۰

چنگیز ۲۴۰ ، ۵۳۸ ، ۶۱

چوردانو برونو ۴۲

ح

حمزه علیه السلام ۱۹۴ ، ۲۰۰ ، ۸۲۲

حوا ۱۹۴ ، ۲۰۰

امام حسن بن علی علیه السلام ۴۷ ، ۷۸۱

امام حسین بن علی علیه السلام ۱۳ ، ۳۶۱ ، ۴۰۲

۴۵۹ ، ۴۷۰ ، ۷۸۱

۷۹۵

حاتم طائی ۱۴۸

حارثه ۶۳۷ ، ۶۳۸

سیوطی ۷۷۴	زید بن حارثہ ۶۳۸ ، ۶۴۳ ، ۶۴۷ ، ۶۶۶
ش	۶۶۷ ، ۶۶۹ ، ۶۷۶ ، ۶۷۷
شبستری ، شیخ محمود ۲۶۶	۶۷۹ ، ۶۸۵ ، ۶۹۰ ، ۷۰۴
شبلی شمیل ۷۱۹	۷۱۸
شمس تبریزی ۵۹۳ ، ۶۳۲ ، ۶۳۳ ، ۶۹۷	امام زین العابدین <small>علیہ السلام</small> ۱۵۱ ، ۴۷۰ ،
۷۰۱	۷۶۵
شوہن ۱۹	ژ
شوہنہوور ۲۰ ، ۳۱۹ ، ۵۰۳	ژان والثران ۷۶۴
شہرستانی ، محمد بن عبد الکریم ۵۵۱	س
شیث <small>علیہ السلام</small> ۱۵۲ ، ۱۵۷	سامری ۱۵۰ ، ۱۵۴
ص	سعدی ، شاعر ۷۷ ، ۸۵ ، ۳۰۳ ، ۳۲۹
صالح <small>علیہ السلام</small> ۲۳۱ ، ۲۳۲ ، ۲۳۴ ، ۱۳۵	۵۲۱
۲۳۷ ، ۲۳۹ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲	سقراط ۲۲۴ ، ۴۳۶ ، ۵۹۲ ، ۷۹۸
۲۴۳ ، ۲۴۴	سلمان فارسی ۶۳۳
امام صادق <small>علیہ السلام</small> ۱۵۱ ، ۳۱۶ ، ۶۹۴	سلمی ۲۸۷ ، ۲۸۸
۷۱۲ ، ۷۴۸	سلیمان <small>علیہ السلام</small> ۲۵۵ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰
صائب ۱۳۴ ، ۳۸۵	۲۶۱ ، ۳۰۰ ، ۳۰۶ ، ۵۲۶
صدر المتألہین ۶۸	۵۴۷ ، ۵۴۸ ، ۶۴۹ ، ۶۷۱
صفاری ۵۰۱	۶۸۰ ، ۶۸۶ ، ۶۹۴ ، ۷۰۶
طالپس ۳۱۹	سموئیل اسمایلز ۳۴۳
طبری ۵۶۷	سنائی ۶۴ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۶ ، ۵۹۱ ، ۶۰۸
طریحی ۷۷۵	سورن کی یر کگارڈ ۷۵۶
طلحہ ۲۴۰	سید احمد صفر ۷۷۵

، ۷۳۷ ، ۷۳۵ ، ۷۳۴

، ۷۴۱ ، ۷۳۹ ، ۷۳۸

، ۷۴۵ ، ۷۴۴ ، ۷۴۳

، ۷۶۹ ، ۷۶۴ ، ۷۶۳

، ۷۷۵ ، ۷۷۴ ، ۷۷۱

، ۷۷۹ ، ۷۷۸ ، ۷۷۶

، ۷۹۸ ، ۷۸۱ ، ۷۸۰

، ۸۱۷ ، ۸۰۹ ، ۸۰۶

۸۳۱ ، ۸۲۵ ، ۸۱۸

عمار بن یاسر ۷۷۴

علی بن منذر الطریقی ۷۷۵

عمر ۱۷ ، ۲۷ ، ۸۹ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۲۱ ،

، ۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۲۹ ، ۱۳۸ ، ۲۴۰ ،

، ۳۲۸ ، ۳۳۳ ، ۷۱۰ ، ۷۱۳ ، ۷۴۷ ،

۷۶۹

عیسیٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ ۲۹ ، ۳۲۷ ، ۳۳۲ ، ۴۳۵ ،

عبد الله بن عباس ۸۱۲

عتبة بن ربیعة ، ابوالولید ۸۲۳ ، ۸۲۲ ،

غ

غزالی ۴۴ ، ۲۸۲

ف

فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ ۱۵۰

فخر رازی ۴۰۱

ع

عاد ۵۵۳ ، ۵۴۷ ، ۵۴۴ ، ۵۳۶

عایشه ۴۴ ، ۵۷ ، ۶۳ ، ۷۲ ، ۸۴ ، ۸۷ ،

۱۹۵ ، ۲۰۰ ، ۲۴۰ ، ۸۸

عباس بن عبد المطلب ۳۲۸ ، ۳۳۳ ،

عبدالرحمن ابن ملجم ۶۴۱ ، ۷۷۵ ، ۷۷۶ ،

، ۷۸۰ ، ۷۷۹ ، ۷۷۸

، ۸۰۷ ، ۷۸۲ ، ۷۸۱

۸۱۷

عبدالله جعفی ۴۷۰

عبدہ ، محمد ۷۹

عثمان ۷۳۴ ، ۵۲۹ ، ۵۱۴ ، ۴۰۲ ،

عزرائیل ۵۷۲ . ۵۶۵

عطار ، فریدالدین ۲۳۸

حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ۸۶ ، ۸۷ ، ۱۴۱ ، ۱۵۲ ،

، ۱۷۱ ، ۱۷۸ ، ۲۴۰ ،

، ۳۶۸ ، ۳۶۹ ، ۳۷۰ ،

، ۳۷۲ ، ۳۹۸ ، ۴۰۰ ،

، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۴۰۵ ،

، ۴۲۷ ، ۴۴۱ ، ۴۷۸ ،

، ۵۲۱ ، ۵۴۳ ، ۵۶۰ ،

، ۷۱۴ ، ۷۱۵ ، ۷۱۸ ،

، ۷۱۹ ، ۷۲۷ ، ۷۲۸ ،

کميل ابن زياد ۲۴۱	فروغی ۳۲۲
کوويه ۵۰۰	فرعون ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵، ۱۰۸، ۴۱
ک	۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴
گاندی مهاتما ۲۰۲، ۴۶۳، ۲۹۸	۲۱۵، ۲۱۷، ۴۵۱، ۵۴۷،
ج	۵۵۳، ۷۴۷، ۷۶۹، ۷۸۵
لامارك ۵۰۰	فروید ۳۳۰، ۴۹۶
لقمان ۶۴۹، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۵	فطر بن الخليفة المخزومی ۷۷۵
لیلی ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۹۶	فیثاغورث ۳۱۹، ۴۴۳، ۴۴۶
لینتوس ۵۰۰	فیلیسین شاله ۳۵
لايب نیتز ۴۲	فیروز آبادی مؤلف قاموس ۳۵۶
لبیدبن ربیعہ عامری ۸۰۴	ق
م	قارون ۳۷۲
ماروت ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۲	قمی آقا شیخ عباس ۷۹۵
۵۵۴، ۵۵۵، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۷۷	ک
۵۸۴	کالت - امانوئل ۵۰، ۲۲۳، ۲۹۶، ۳۹۷
ماکس پلانک ۱۵۵، ۵۰۴	۶۶۶
ماکیاواوی ۹۳، ۳۷۴	کپلر ۲۲۰
ماکسیم گورگی ۵۲۴، ۸۰۱	کلئوپاتره ۴۶۹، ۵۲۵، ۵۳۲
مانی ۳۱۶	کامینگر ای . ای . ۷۵۳
مجنون - قیس عامری ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳	کلود برنار ۳۵
۳۹۶	کلود دوپاکیه ۷۲۶
محبی الدین ۵۴۶	کفافی ۳۱، ۴۴، ۴۷، ۱۴۱، ۲۴۴، ۶۴۹
مریم علیها السلام ۱۸، ۲۹	۶۶۷

میخائیل نعیمہ ۸۶	مسلم ۱۴۱ ، ۷۱۷
میر داماد ۴۰۰	محمد مصطفیٰ، احمد علیؑ ۳۰ ، ۲۹ ، ۴۰ ، ۴۳
میرفندرسکی ۳۳ ، ۲۳۷	۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۱۹
میلیکان ۳۱۹	۱۴۰ ، ۱۸۳ ، ۲۱۸
موسی ثری ۷۸۹	۲۹۰ ، ۳۰۷ ، ۳۲۸
ن	۳۵۶ ، ۵۱۴ ، ۶۴۷
نیوتون ۲۲۱ ، ۵۰۳	۷۱۵ ، ۷۳۷ ، ۸۲۰
نیلز بوهر ۱۸۴	۷۲۲
ناپلئون ۲۷۲	محمد ابن حنفیہ ۱۵۲
ناصر خسرو ۴۸ ، ۲۰۵ ، ۳۵۹ ، ۴۴۴	محمد الکلابادی - تاج الاسلام ۶۳۷ ، ۶۳۸
نرون ۲۴۰ ، ۵۳۸ ، ۶۴۱	محمد بن الحسین الاشعاری ۷۷۴
نسائی ۱۴۱	معاویہ ۵۴۳
نظامی ۲۰۳ ، ۲۰۴	مفید ۷۷۵
نعمان بن منذر ۵۳۹	موزارت ۱۹
نمرود ۶۹۲	موسی علیہ السلام ۴۱ ، ۱۰۲ ، ۱۱۷ ، ۱۵۴
نوح علیہ السلام ۳۷۲ ، ۴۵۲ ، ۴۵۹ ، ۴۶۰	۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۰۹
۵۷۶ ، ۵۸۳	۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۱۵ ، ۲۱۷
نیچہ - فردریک ۳۷۴ ، ۸۰۱	۳۱۶ ، ۳۲۷ ، ۳۳۲ ، ۳۹۸
و	۳۹۹ ، ۴۰۶ ، ۵۲۰ ، ۵۲۱
ویلیام اوگل ۴۹۹ ، ۵۰۰	۵۳۶ ، ۵۳۷ ، ۵۴۳ ، ۶۱۶
ویکتور هوگو ۱۱۸ ، ۲۳۹ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹	۶۳۳ ، ۶۴۸ ، ۶۷۰ ، ۷۱۴
۳۴۷ ، ۳۴۸ ، ۵۰۵ ، ۵۲۵	۷۱۶ ، ۷۳۶ ، ۷۶۵ ، ۷۶۹
۵۲۷ ، ۵۲۸ ، ۵۸۲ ، ۵۹۴	
۵۹۶ ، ۷۵۴ ، ۷۸۶ ، ۷۶۴	

ویلیام بریانت ۷۶۴، ۷۶۱

•

ماروت ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۲،

۵۵۴، ۵۵۵، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۷۷،

۵۸۴

هارون وصی موسی ۴۱

هرودوت ۵۰۳

هوگنر هیدن ۲۸۱

هومر ۵۵۱

مکل ۴۴۲، ۵۵

هند زن ابوسفیان ۲۱

هنری برکسون ۳۲۲، ۶۴۰، ۷۵۳

هیتلر ۵۰۶

ی

یزید ۱۵۴، ۱۵۷

یعقوب ۷۹۵

یوسف ۴۱، ۴۴، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۷۲،

۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۶،

۴۷۷، ۴۸۴، ۴۸۷، ۵۱۰، ۷۹۵،

۸۱۹، ۸۲۳



